

# تلاش

ویژه نامه یکصدمین سالگرد مشروطیت



# تلاش

سال ششم / شماره ۲۶ - مرداد ۱۳۸۵ برابر با 2006 August

انجام ویرایش های جانم آنجاست  
شادابی باغ ارغوانم آنجاست  
ویریت درین قفس نفس می شکم  
گر خاک شود تنم روانم آنجاست  
رضا مقصدی

صاحب امتیاز : علی کشگر

مدیر مسئول و سردبیر : فرخنده مدرّس

نشریه تلاش +

به هیچ حزب ، سازمان ، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد .

آدرس پستی :

Talash  
Sand 13  
21073 Hamburg / Germany

Fax :( 0049 ) 040 32 80 88 25

آدرس تلاش در اینترنت :

<http://www.talash.de>

پست الکترونیکی :

[Talashnews@hotmail.com](mailto:Talashnews@hotmail.com)

تلاش را به دوستان و آشنایان خود هدیه دهید!

علاقمندان به اشتراک می‌توانند با انتشارات فروغ نماینده  
بخش "تلاش" تماس بگیرند.

نماینده بخش تلاش: نشر فروغ

Tel.: 0049 (0)221 92 35 707

Fax : 0049 (0)221 20 19 878

Forough Verlag - Jahn st. 24

50676 Köln / Germany

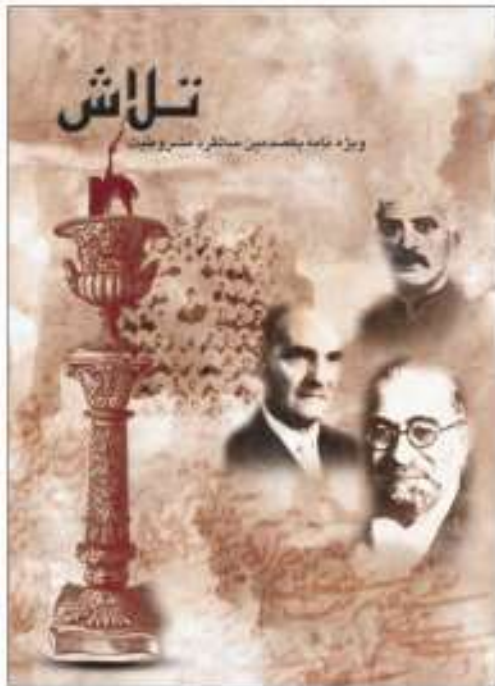
[foroughbook@t-online.de](mailto:foroughbook@t-online.de)

شماره ثبت : 8615 - ISSN1616

شماره ثبت اینترنت : Talash(internet) ISSN 1618-0569

Talash Nr.26

بهاه: ۱۲ یورو





## فهرست مطالب:



- تقدیم به فریدون آدمیت .... ۲
- در این شماره .... ۴
- سالشمار انقلاب مشروطه .... ۶
- انقلاب مشروطه، سرمشق زنده‌ای که باید از آن پیشتر رفت  
گفتگو با داریوش همایون .... ۱۵
- «وهن بزرگ»  
تجزیه‌ی ففزاز و بی‌آمدهای آن  
دکتر هوشنگ ملاح .... ۲۱
- نخستین رساله در اصلاح نظام حقوقی  
دکتر جواد طباطبائی .... ۳۸
- ملکم، عودی یا نغمه‌ی دو سده‌ی بعد  
بهمن امیرحسینی .... ۵۴
- بدور از قاعده  
نگاهی به سیاست خارجی و دیپلماسی بریتانیا و روسیه در ایران پیش از  
مشروطیت  
عدلان پارسا .... ۶۴
- جنبش مشروطه و زادگاه ایده‌های چپ و سوسیال دموکراتیک ایرانی  
گفتگو با حشمت رئیسی .... ۶۸
- روحانیون سیاسی یا اسلام سیاسی  
چند نکته پیرامون نقش روحانیون در انقلاب مشروطه  
دکتر جمشید فاروقی .... ۷۳
- پارادوکس مشروطه‌خواهی روحانیون / حکومت عرفی یا اذن فقها  
گفتگو با حسن یوسفی اشکوری .... ۷۷
- کشاکش درون‌گرایان جهان‌ستیز و برون‌گرایان جهان‌آمیز در تاریخ ایران  
پابک پرهام .... ۸۳
- جنبش مشروطیت ایران،  
واقعیت و چیستی آن در نگاهی اندیشه‌ها و تاریخ  
گفتگو با علی‌اصغر حقدار .... ۸۹
- تاریخ ارتش و کاری که هنوز از عهده آن برنیامده‌ایم! .... ۹۹
  - بیگانگان و نیروهای نظامی پیش از تشکیل ارتش نوین  
سرهنگ محمد جناب .... ۱۰۰
- تشکیل ارتش نوین ایران  
سرهنگ ستاد علی یزمان .... ۱۰۶
- مشروطیت، مرحله‌ای در سیر تکوینی تجدیدخواهی  
گفتگو با دکتر جمشید بهنام .... ۱۱۱
- مجلس اول و اهمیت  
قانون انجمن‌ها و تشکیلات ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام  
گفتگو با دکتر محمدرضا خوبروی پاک .... ۱۱۵
- مشروطه؟ سلطنت مشروطه؟ یا سلطنت مطابق با قانون اساسی؟  
محمد عاصمی .... ۱۲۴
- نقش جنبش بابیه و بهائیت در انقلاب مشروطه از نگاه چند اثر  
سپهر آریا .... ۱۲۹
- نقش انقلاب مشروطه در تحول تعلیم و تربیت ایران  
دکتر جلال مینوی .... ۱۳۹
- عصر مشروطه، تغییر در فرم و تحول در محتوا  
گفتگو با نسیم لنگرودی .... ۱۴۳
- مشروطه و موسیقی  
سرفصل‌های نوآوری در موسیقی ایران  
دکتر محمود خوشنم .... ۱۴۶
- میرزا فتحعلی آخوندزاده  
پیشگام فکری مشروطه در چندین عرصه  
لیلوهر بیستانی .... ۱۵۲
- زن ایرانی در آینه‌ی ادبیات مشروطه  
حجت‌الله اصیل .... ۱۶۰
- فروغی در گذر تاریخ  
احمد افرادی .... ۱۶۸
- مشروطیت و هویت جنسی  
نقش و اهداف زنان ایرانی در جنبش مشروطیت  
علی‌اصغر حقدار .... ۱۸۶
- سیدحسن تقی‌زاده و غربگرانی رویکرد به الگوی آزمایش شده‌ی پیشرفت  
تقی‌زاده برجسته‌ترین نماینده سنت روشنفکر - روزنامه‌نگار - سیاستگر  
داریوش همایون .... ۱۹۲
- نگاهی به کتاب «صد سال کشاکش با تجدد» نوشته داریوش همایون مبارزه  
حافظه علیه فراموشی  
سریرا شاگردان .... ۱۹۷
- روشنفکری در زمانه‌ی عسرت  
سیروس پرویزی .... ۲۰۲
- کتابشناسی جنبش مشروطیت ایران  
(گزیده منابع تحقیقاتی و مطالعاتی) .... ۲۱۱

## تقدیم به فریدون آدمیت نخستین تاریخ نگار مدرن جنبش مشروطیت

### دکتر فریدون آدمیت به روایت دیگران:

چارلز وبستر استیونسن پرفسور در تاریخ روابط بین‌الملل - ۱۹۴۹:  
«آقای آدمیت در تحقیق تاریخ روابط دیپلماسی ایران در دوره‌ی اوایل سده‌ی نوزدهم، علاوه بر پشتکار و مهارت فنی، نمودار بصیرت و تفکر تاریخی استثنائی است.»

محمود کتیرایی - ۱۳۴۸:  
«در چهل سال اخیر، محمود محمود، احمد کسروی و فریدون آدمیت از کسانی هستند که پژوهش‌های اصیل تاریخی کرده و در سیر تاریخ‌نویسی، به معنای دقیق کلمه، تأثیر بخشیده‌اند. محمود بنیانگذار تحقیق در تاریخ سیاسی ایران است. کسروی آثاری بی‌مانند چون شهریاران گمنام و چند کتاب دیگر را نوشته است و آقای آدمیت مطالعه‌ی تاریخ دیپلماسی را بر پایه اسناد و مدارک رسمی چاپ نشده آغاز نهاده و پیشرو تحقیق در تاریخ اندیشه‌های نو در ایران است. آثار این سه تن از دیدگاه اصالت در فن تاریخ‌نویسی، در میان تاریخ‌نویسان زمان ما ممتاز است.»

فرشته نورائی مورخ و محقق - ۱۳۵۲:  
«در آثار آدمیت به درجات مختلف تاریخ با دانش سیاسی به هم آمیخته است، یعنی تاریخ را در رابطه با علوم اجتماعی بررسی می‌کند و فلسفه‌ی سیاسی را بر پایه‌ی تاریخ بنا می‌نهد.»

سبیمین فصیحی تاریخ‌نگار و محقق - ۱۳۷۳:  
«آدمیت یکی از معدود کسانی است که در عرصه تاریخ‌نگاری معاصر هم دارای سبک و اسلوب نیرومند و هم بینش تاریخی خاصی است. وی با یافتن منابع بنیادی و اصلی تاریخ فکر و تأکید بر بنیادگذاران فکری نهضت مشروطه، توانسته است تک‌نگاریهای تفسیری بالارزشی را تألیف کند. آثار او درباره‌ی میرزا آقاخان کرمانی، فتحعلی آخوندزاده و طالبوف تبریزی از بهترین نمونه‌های تاریخ‌نگاری نوین به شمار می‌آیند.»

پرفسور بگلی - ۱۳۷۶:  
«فریدون آدمیت، حقوقدان و دانشمند ایرانی، با انتشار کتابهایی تحت عناوین «جزایر بحرین»، «امیر کبیر و ایران» و «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران» نامدار شد. و آن آثار با نگارش رسالات تک موضوعی درباره‌ی مصلحان فکری مانند فتحعلی آخوندزاده، سپهسالار، میرزا آقاخان کرمانی و عبدالرحیم طالبوف ادامه یافت. تحقیقات جدیدتر آقای آدمیت عبارتند از: «فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران» و «ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران». همچنین که از عنوان کتاب اخیر پیداست، ایدئولوژی نهضت مشروطیت تحقیقی است پیرامون افکار و اندیشه‌های مشروطه‌خواهی، نه حوادث و وقایع مزبور؛ با این همه در خلال بررسی مذکور هم نکات جدیدی در مورد بسیاری از حوادث مشروطه ارائه شده و هم ارزیابی‌هایی در مورد آن اقامه گشته که تا امروز نیز مورد قبول هستند.»

هما ناطق ۱۳۷۶  
امروز چه در ایران و چه بیرون از ایران، نام آدمیت سرلوحه‌ی همه نوشته‌هایی است که در باره تاریخ فکر و حرکت مشروطه‌خواهی منتشر شده اند. و هر کس در این رشته‌ها قلم به دست گیرد، نمی‌تواند مدیون آثار او نباشد.

کریستف بالایی - ۱۳۷۶:  
«فریدون آدمیت در مقام مورخ، اهمیت بنیادین اندیشه، درخشش آن و جایگاه مؤثرش را در تحولات منجر به جامعه‌ی نوین ایرانی بررسی و منعکس کرده است. تاریخ اندیشه سرآغازی بنیادین در درک تجزیه و بازسازی افکار است. در اینجا آدمیت با متونی اصولی، دستمایه‌ی لازم را برای کشف راز دگرگونی زیباشناختی را از دیدگاه اجتماعی و سیاسی در اختیار جستجوگر قرار می‌دهد یعنی هر آنچه را که موجب نیل جامعه ایرانی به سمت تجدد می‌شود می‌نمایاند.»

زامیاد رضائی - ۱۳۷۶:  
«گر از روشن‌اندیشی بتوان در ایران سخن گفت، روشن‌اندیشی در ایران مرهون نوشته‌ها و پژوهش‌های فریدون آدمیت است. او از معتقدان اصالت عقل است و از آموزگار هم‌وطن خود محمود محمود بسیار آموخته است.»

## تقدیم به فریدون آدمیت نخستین تاریخ نگار مدرن جنبش مشروطیت

دکتر فریدون آدمیت به روایت دیگران:

شهرین سراج - ۱۹۹۷:

«ارزش پژوهش‌های فریدون آدمیت در راه شناساندن تاریخ تفکر در چند دوره اخیر بر کسی پوشیده نیست. یکی از جنبه‌های درخور ستایش پژوهش‌های او کوشش همه جانبه‌اش می‌باشد در راه شناسایی و ارائه نحوه برخورد تفکر ایرانی با نحله‌های جدید فکر و اندیشه. آدمیت در کندوکاو عمیق و زیرکانه‌ی خود هر کجا فروغ تأثیری از فکری دیگر و نوین بر اندیشه و ذوق ایرانی یافته آن را با قید سرچشمه‌ی اصلی یادآور می‌شود. این ویژگی کار او برای پیوندهای که در راه مطالعات تطبیقی فرهنگها و تاریخ عقاید قدم برمی‌دارد پس ارزنده و راهگشاست.»

علی اصغر حقدار ۱۳۸۲

هیچ پژوهشگر و اندیشمندی در شناخت جنبش مشروطیت و شرایط اجتماعی و فرهنگی ایران در سراغز آشنائی با دنیای مدرن، بی‌نیاز از آثار و تألیفات فریدون آدمیت نیست؛ پرسش فلسفی از چیستی مشروطه و کاوش تاریخی از اندیشه‌ها و افکار مدرن‌های کلاسیک ایرانی، دو محور اصلی در تحقیقات آدمیت است که با پیروی از اصول تاریخ‌نگاری علمی و مدرن، شرایط مواجهه‌ای اولیه‌ی ایران زمین را با مدرنیته، در متون تحقیقی و عالمانه به ثبت رسانده است.

دکتر جواد طباطبائی ۱۳۸۵

اگر از پژوهش‌های فریدون آدمیت بگذریم، هنوز در باره‌ی اندیشه‌ی سیاسی این دوره [دوران جدید تاریخ ایران] با اسلوب و روش‌های جدید تحقیق مهمی صورت نگرفته است. تا زمانی که فریدون آدمیت با انتشار واپسین جلد پژوهش‌های خود به مجموعه‌ی تحقیقات خود پایان داد، هنوز هیچ تحقیق مهمی در باره‌ی این دوره صورت نگرفته بود. نخست، فریدون آدمیت بسیاری از رساله‌های خطی یا چاپی نایاب و اسناد و مدارک این دوره را مورد بررسی قرار داد و با پژوهش‌های خود دریافتی نو از دگرگونی‌های اندیشه‌ی سیاسی این دوره عرضه کرد.

نیلوفر بیضائی - ۱۳۸۵:

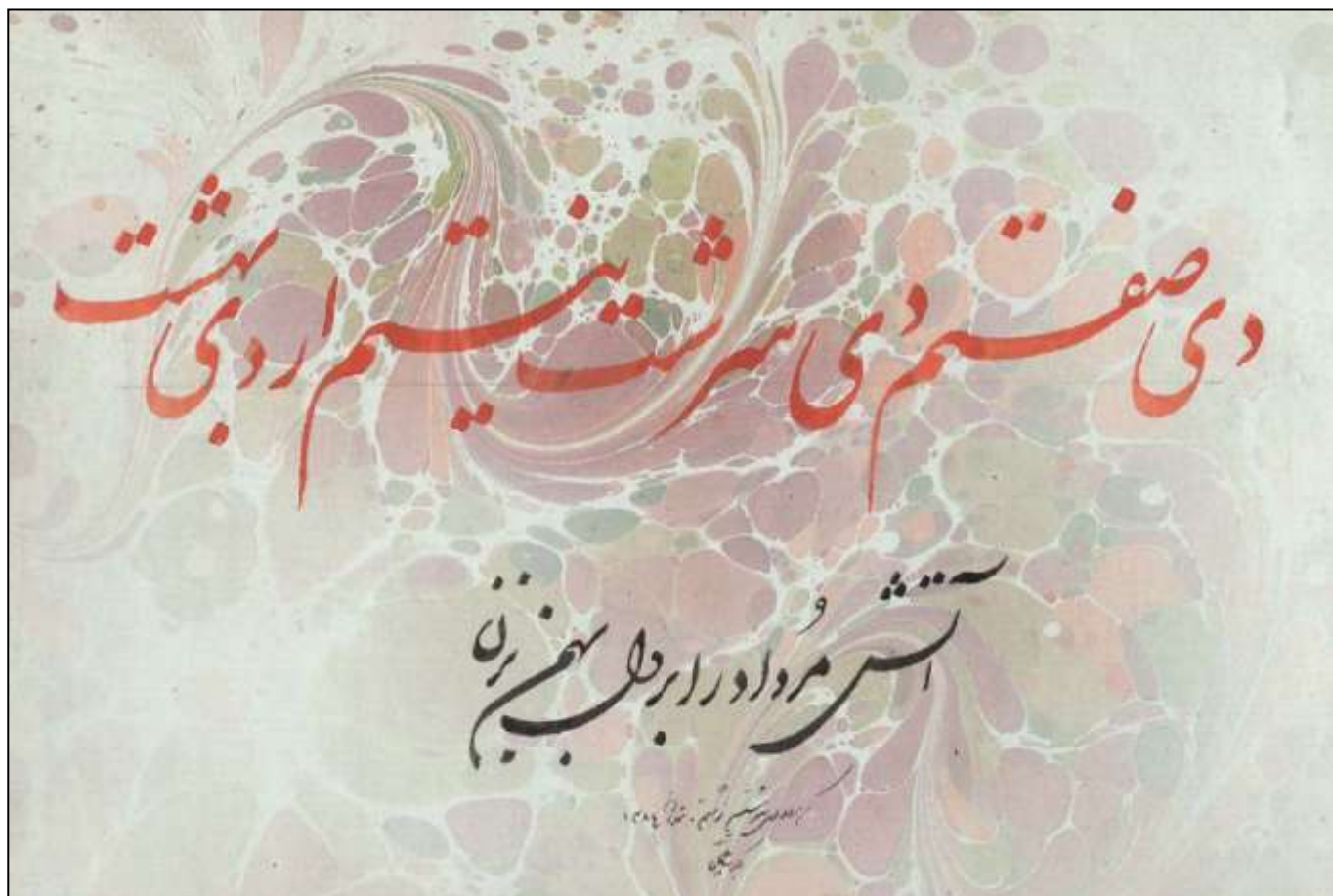
«ما از طریق آدمیت با بسیاری از پیشگامان فکری مشروطیت آشنا شدیم. هر کس بخواهد در مورد مشروطیت و سیر اندیشه و تاریخ این دوران بنویسد و بداند، آثار آدمیت را بعنوان بخشی از مهمترین و معتبرترین منابع مورد استفاده قرار می‌دهد. امروز هستند تاریخ‌نگارانی که زوایایی جدید را که شاید از نظر آدمیت دور مانده گشوده‌اند و نقدهایی بر برخی زوایای نگاه و تفسیر او از وقایع تاریخی نوشته‌اند، اما همگی بر اهمیت کاری که آدمیت انجام داد واقفند.»

داریوش همایون - ۱۳۸۵:

دوتوکویل جنبش مشروطه ایران؟

به جنبش مشروطه، شامل مرحله انقلابی، همه گونه نگریسته‌اند. خود رهبران جنبش نیز، عموماً، در باره معانی و ابعاد آن نه همراهی بودند و نه تصور درستی داشتند. آن جنبش و انقلاب مانند هر فرایند تاریخی دیگر، نگرندگان و تحلیل‌گران خود را لازم می‌داشت تا به درستی شناخته شود. در رویداد تاریخی نیز مانند اثر هنری، منتقد، به معنی چشم بیننده و ذهن تحلیلگر، نقشی سازنده حتا آفریننده دارد. دموکراسی آمریکائی در مراحل آغازین خود منتظر آلکسی دو توکویل فرانسوی بود تا برخورد امریکائیان نیز آشکار شود؛ و آن آگاهی طبعاً به نیرومند شدن و تحقق یافتن دموکراسی ویژه‌ای که در زمین دست نخورده قاره نو سر بر می‌زد کمک کرد.

فریدون آدمیت جنبش مشروطه را از اینکه در تصویر سردر مجلس و توپ و ستار خان - که جامعه سیاسی و روشنفکری ایران را در هشتاد ساله گذشته برداشته بود - فروکاسته شود بدراورد؛ و چشمان ما را بر پیام اصلی و دورانساز آزادی و ترقی، بر تجدیدی که همه معنای مشروطه‌خواهی بود، گشود. او تاریخ مشروطیت را در پهنه اندیشه و بحث سیاسی بررسی کرد که زمینه اصلی آن جنبش بود. سردر مجلس و توپ و ستارخان جای مهم خود را از دست ندادند ولی پس از خواندن آدمیت دیگر نمی‌شد جنبش مشروطه را در کلیت آن، یعنی نوسازندگی سرتاسری جامعه ایرانی، شامل فرهنگ و سیاست، و ورود به جهان امروزی، ندید. اما کوشش او نیز مانند خود پیام جنبش مشروطه در غوغای کشاکش‌های سیاسی گم شد و منتظر نسل تازه‌ای از پژوهشگران ماند که فارغ از سیاستبازی‌ها دارند مشروطیت را در جای شایسته‌اش به عنوان سراغز "عصر جدید" ایران می‌گذارند. آدمیت را نمی‌توان دوتوکویل مشروطیت ایران نامید ولی اگر اصراری در این باشد، نزدیک‌تر از او کسی را نداریم.



## در این شماره

عواملان این رخداد و سرسپردگی‌شان به ترقی و پیشرفت میهن سزاوار احترام فرود می‌آوریم، اما این سخت باوریمان نسبت به «خود» و نسبت به ریشه‌های این رویکرد به جنبش مشروطه و بازبینی تاریخ آن، موجب شده است در این شماره - تا جایی که به پرسش‌های ما مربوط می‌شود - تعمقات و بازنگریها و پاسخها را از مجرای این تردیدها عبور دهیم. آنچه در این پرسشها و در این تعمقات برای ما از اهمیت اساسی برخوردار است، تنها توجه به ماهیت تجددخواهانه جنبش یک صد سال پیش ایران و بررسی برخی رویدادهای اجتماعی برای نشان دادن جوهره مدرن و تحول یافته آنها و اثبات آغاز دورانی نو در تاریخ ایران نیست، بلکه مهمتر از آن، در این تلاش ما، شکافتن انگیزه و ماهیت رویکردی است که امروز به سوی تاریخ دوپست سאלهٔ اخیر ایران ملاحظه می‌شود.

رویکرد امروز به تاریخ جنبش مشروطه و انگیزهٔ آن هر توضیحی که داشته باشد، مسلماً از سر تمکن و غنای روشنفکری برخاسته از یک جامعه پیشرفته، متمول و از سر دارندگی و برآزندگی نیست که بر بستر شعب بی‌پایان فرهنگی و گستردگی و ژرفای آن، روشنفکرانش، دواطلبانه و با فراغ خاطر، عرصه تاریخ و تجربه‌های بشری را به میدان ورزش فکری - میدان پر وسوسه اندیشیدن و ارائهٔ استعدادها و به نمایش گذاردن توانمندی‌ها در هر چه بهتر، عمیق‌تر، بسیط‌تر، روشن‌تر و دورتر دیدن - بدل نموده و با تشخیص پیش از ظهور نیازهای جدید انسانی به پنجه در افکندن با نظریه‌ها و سنت‌های غالب و مانع پرداخته، گره‌ها را پیش از آن که به مانع بدل شوند، باز و مشکلات و نارسائی‌ها را پیش از آن که به بحران تبدیل، از سر راه بردارند.

در نخستین گفتگوی این شماره داریوش همایون در پاسخ به پرسش پُرتردید ما نسبت به میل ایرانیان به پیشرفت، گفته است: «پیشرفت در نهاد آدمی است.» و دوسال پیش در گفتگوی دیگری با دکتر جواد طباطبائی، هنگامی که از علت رویکرد گسترده ایرانیان به جنبش مشروطه و بازنگری تاریخ تجددخواهی ایرانیان پرسیدیم، هرچند وی در این ارزیابی «خوشبینانه» ما نسبت به وسعت این رویکرد با تردید می‌نگریست، اما «با اصل توجه برخی از ایرانیان به اهمیت تاریخی جنبش مشروطه‌خواهی» با ما موافق بود. از نظر دکتر طباطبائی «جنبش مشروطه‌خواهی مهم‌ترین حادثهٔ تاریخ ایران در سده‌های اخیر است» زیرا «با پیروزی جنبش مشروطه‌خواهی دگرگونی بنیادینی در بسیاری از باورها و دریافت‌های ایرانیان پیدا شد.»

پذیرش این گفته‌ها در موقعیتی که ما امروز در آن قرار گرفته‌ایم، اگر ناممکن نباشد، بسیار سخت است. ایستادن در پس دو سده تاریخی که در آغازش «وهنی بزرگ» - شکست‌های ایران از روسیه و جدائی بخشهای بزرگی از خاک کشور - قرار دارد که زمینه‌ساز بزرگترین تحولات اجتماعی شد، و در میانه‌اش انقلابی بر محور تجددخواهی که دگرگونی بنیادین در باورها و دریافتها ایرانیان را به دنبال آورد و در انتهایش - در آستانهٔ قرن بیست و یکم جهان - انقلاب اسلامی که بنیان کن همان باورها و دریافتها گردید، باور به این که انسان ایرانی نیز در نهاد خود حامل میل به پیشرفت است، را بسیار سخت می‌کند.

هر چند امروز ما نیز به پاس گذشت یک‌سده از انقلاب مشروطیت، در میان خیل گسترده گرامیداران این واقعه ایستاده‌ایم و با انتشار شمارهٔ اختصاصی، در این بزرگداشت با این خیل هم رأییم و در برابر جوهرهٔ تفکر نوگرایانه

دو سده از آغاز «تاریخ بیداریمان» عوامل ناکامی‌هایمان هنوز چون صخره‌های عظیم بر سر راهمان و کامیابی‌ها و دستاوردهایمان ناشناخته و غریب در پس این صخره‌ها افتاده‌اند. به نظر می‌آید؛ برای ملتی که از شناخت اشتباهات و لغزشهای خود در گذرگاههای تاریخ بازمانده و دستاوردهایش را از سر غفلت در گذرتاریخ گم و رها کرده است، دغدغه شناخت این گذشته که لاجرم به شناخت «خود» راه می‌برد، همچنان باقی می‌ماند. انسان - به طبع جوامع انسانی بیشتر - برای باور به خود نیازمند پیروزی است. تنها پیروزی برای ما «پیشرفت» از گذشته‌مان است. ما در این تردید و نابوری نسبت به «خود» است که با این سروده رضا مقصدی احساس همدلی و هم‌زبانی می‌کنیم:

**دی صفتم  
دی سرشت  
نیستم اردیبهشت  
آتش مرداد را بر دل بهمن بزن**

جای شگفتی است؛ هنگامی که قصد خود را در گزینش و درج این ابیات در این شماره به عنوان زبان و بیان فشرده آتش خشمی که در حق «خود» روا می‌دانیم، با برخی از دوستان «تلاش» در میان گذاشتیم، هیچ یک جز به تأیید این قصد و ستایش مضمون شعر و گزینشی که کرده بودیم، زبان نگشود. در این مشاوره و نظرخواهی بود که دریافتیم؛ رضا مقصدی - که نمی‌دانیم در چه وضعیت و در کدام پروازهای خیال این دوبیتی را سروده است - نه تنها از زبان ما بلکه از دل بسیاری دیگر نیز سخن گفته است. این که آیا شاعر از آغاز هستی خود در فصلی سرد گله‌مند است و با تمام ذرات احساس وجودش آغاز هستی دیگری، نه در «دی»، نه در خواب زمستانه، بلکه در بیداری بهار، در فصلی سرشار از نشانه‌های پرتلاوت آغاز زندگی، و آغاز هستی در اردیبهشتش آرزوست، نمی‌دانیم. رسم هم نیست که از هنرمندی در باره بستر خیال و احساسش در خلق اثرش پرسید. اما می‌دانیم که این ابیات در ما به کجا اصابت کرده است. چه زبانی زیباتر و استوارتر از این سروده می‌توانست خشم ما را از «خود» این چنین آشکار کند! خشم از بی فراستی، خشم از خواب‌آلودگی، خشم از دست دادن لحظه‌ها و فرصت‌ها، از اینکه این «دی سرشتی» ماست که مانع آغازی نو و سد آغازهای اردیبهشت گونه است.

اما این که انگشت نشانه این خشم ما امروز تنها به سوی این «خود»، «دی سرشتی» و «گذشته زی بودن» آن نشانه رفته است، آیا طبیعه‌ای از آغازی دیگر نیست؟ آیا زبان هستی سوز این خشم می‌تواند راهی به نقد «خود» به گذشته و تاریخ خود بگشاید؟ شاید! شاید! شاید تنها در سایه نگاه نقادانه و هستی ساز بتوان بدرستی دریافت که: «در تاریخ هم‌روزگار ایران، سنتی نیرومندتر و زاینده‌تر از مشروطه نمی‌توان یافت.» شاید در پرتو آموزه‌های زاینده سرمشق مشروطیت، بتوان از این گذشته بدر آمد و از این «سرمشق پیشتر رفت.» شاید آنگاه بتوان باور کرد که «جنبش مشروطه‌خواهی در باورها و دریافتهای ایرانیان دگرگونی‌های بنیادین» ایجاد کرده است. و شاید بتوان باور کرد که «در نهاد انسان ایرانی هم پیشرفت» هست!

نه! بی تردید این زمینه برانگیختگی محققان و اندیشمندان امروز ما در رویکرد به تاریخ دویست ساله تجددخواهی گذشته و تاریخ صد ساله انقلاب مشروطه نیست. زیرا دیرگاهی ست که جامعه ما در تنگنای و بینوایی فرهنگی فرو رفته و دیر زمانی است که گره‌ها به سدهای عظیم و کم و کاستی‌ها به بحرانی همه جانبه بدل شده‌اند. و دریغا که روزگار روشنفکران و اندیشمندانمان بسا تأثر بارتر از وضع هموعان‌شان در صد - دویست سال پیش.

گفته می‌شود که در شرایط شکست و بحران، سفر به تاریخ و میل به رویکرد به گذشته دست بالا را می‌گیرد. در این تردید نیست که رویکرد امروز ما به تاریخ ایران و به ویژه تاریخ دو سده گذشته نیز برخاسته از وضعیت شکست و بحران است. اما جا دارد، در همین پیچ نخست و برای اجتناب از درغلطیدن به دره انحراف، پرسیم که انگیزه این رویکرد به این گذشته چیست که می‌پنداریم؛ حامل تاریخ تجددخواهی ماست؟ آیا این توجه از سر تجددخواهی است؟ آیا این میل به پیشرفت است که بار دیگر در ما بیدار شده است؟ در این تاریخ در جستجوی چه هستیم و این همه درنگ ما در آن از چه روست؟ در جستجوی جای پاهائی برای آینده؟ یا - آن گونه که آرامش دوستدار در خصلت و خوی ما ایرانیان در برخورد به گذشته و تاریخ و فرهنگمان تشخیص داده است - این توجه باز هم به منظور تصویر سازی و برای تهیه «نسخ زربفت» و غنودن در توهم آنست؟ اصلاً این همه در آویختن با گذشته و تاریخ برای ملتی که در اندیشه و باورهایش این چنین «گذشته زیست»، و امروزش گذشته‌های دور افتاده از امروز جهان پیشرفته است، چرا باید تا این اندازه در اسارت و در بند گذشته خود باشد؟

از دوسدهای پیش هم گروهی از روشنفکرانمان در دغدغه جبران عقب‌ماندگی‌های کشور و ملت به دام گذشته ایران افتادند. اما از دل این رویکرد به گذشته - پس از آن که ایده‌هایی که گذشته و اساساً حیات و بقای ایران را بدون تأثیرگیری و جدا از جهان نمی‌دیدند و ملت ایران را تنها عضوی از خانواده جهانی و شایسته ماندن و بالیدن در دامان جهان پیش رونده می‌دیدند، پس زده و سنت تجددخواهی و الگوی پیشرفت آن متروک شد، (دکتر جواد طباطبائی از بیست سال پیش هشدار داده است که «ایران در آستانه بیرون رفتن از گردونه تاریخ جهانی است») - در بخش بزرگتر آن عناصری حاصل شد که مفردات ایدئولوژی ملی‌گرائی به معنای در خود ماندن، خود بزرگ بینی‌های دروغین و مسکن آلام سرخوردگی از عقب‌ماندگی فزاینده گردید. به کشف هویت و فرهنگ ملی‌ای نائل آمد که هرچه در اصالت نابتر آن اغراق می‌شد، کذب آن در دست دراز و دهان باز در برابر هویت و فرهنگ برتر و محصولات آن آشکارتر می‌گشت و در نهایت نیز در دست به دست شدن میان نیروهای اصالت‌گرا و بالاخره نیز در دست توانای اسلامی‌های بنیادگرا، پس از ارتقاء از مقام هویت ملی به هویت ملی - اسلامی، به محور و موضوع جنگ تمام عیار با فرهنگ و تمدن برتر امروز جهان بدل گشت. هویت و فرهنگی ملی - اسلامی که هم اکنون در حفظ نمادین و بی بنیاد خود نیازمند سلاحهای کشتار جمعی و هسته‌ای است!

به این ترتیب با این که ما امروز، و سخت دل آزرده، در پس تجربه به شکست رسیده تاریخی‌گری پیشین خود ایستاده‌ایم، اما هر روز گرایش رفتن به عمق گذشته و بازخوانی و دوباره خوانی تاریخ در میان ما نیرومندتر می‌شود. شاید - همانگونه که جایی و به مناسبتی دیگر در تلاش گفته‌ایم - این درنگهای تاریخی از آن جهت است که ما هنوز نتوانسته‌ایم از این گذشته فراتر رویم. شاید راه ما هنوز به آینده گشوده نیست. پس از گذشت



## سالشمار انقلاب مشروطه



مرکز انحصار توتون و تنباکوی ایران در تهران

### ۸ مارس ۱۸۹۰ اعطای امتیاز توتون و تنباکو به رژی

این امتیاز که شامل انحصار فروش توتون و تنباکو بود در بازپسین سالهای حکومت ناصرالدین شاه به رژی یکی از اتباع کشور انگلیس واگذار گردید. در برابر این امتیاز مقرر شد؛ دولت ایران سالانه پانزده هزار لیره و یک چهارم از سود ویژه از فروش این کالا را دریافت دارد. این امتیاز مانند بسیاری از امتیازات این دوره از تاریخ ایران بدون در نظر گرفتن نفع کشور اعطا شده بود و از این رو با مخالفت عمومی در ایران مواجه گشت.

### ۲۳ آوریل ۱۸۹۲ لغو امتیاز تنباکو

این اقدام به رهبری روحانیون صاحب نام وقت میرزا محمدحسن شیرازی و میرزا محمدحسن آشتیانی به شدت مورد اعتراض مردم به ویژه بازرگانان ایرانی قرار گرفت. فتوای روحانیون در تحریم تنباکو و پشتیبانی مردم از این فتوی در نهایت حکومت وقت را مجبور به لغو امتیاز نمود. این حرکت که به جنبش تنباکو شهرت یافته است، از نخستین تکانهای اجتماعی بود که زمینه ساز انقلاب مشروطه گردید.

### اول ماه مه ۱۸۹۶ قتل ناصرالدین شاه در حرم شاه عبدالعظیم



وقت بردن نعش ناصرالدین به حضرت  
عبدالعظیم

رشد نابسامانی در کشور و به موازات آن رشد نارضایتی به بستر گسترش اندیشه‌های انقلابی در اواخر حکومت ناصرالدین شاه بدل می‌گردد. میرزا رضای کرمانی که گفته می‌شود از مریدان سیدجمال‌الدین اسدآبادی بود و بارها جزو همراهان سید دیده شده بود، ۲ ماهی پیش از اقدام به قتل ناصرالدین شاه، با لباس مبدل وارد تهران شده و سپس در اتفاقی در همان اطراف صحن شاه عبدالعظیم سکنا گزیده بود. ناصرالدین شاه به مناسبت جشن پنجاهمین سالگرد پادشاهی خود قصد زیارت حرم عبدالعظیم را نمود و در هنگام این زیارت میرزا رضای کرمانی ظاهراً به قصد دادن عریضه‌ای به شاه نزدیک شد و او را هدف گلوله قرار داد.

### ۲۹ ژانویه ۱۹۰۰ قرارداد اولین قرضه از دولت روسیه

به هنگام صدراعظمی امین‌السلطان، مظفرالدین شاه به سبب بیماری و عزیمت به اروپا به توصیه پزشکان و برای بهره‌گیری از آبهای معدنی آنجا، نیازمند پول بود. امین‌الدوله در تقاضای پول از بلژیکی‌ها و انگلیسی‌ها به موفقیتی دست نیافت. ناگزیر به روسها روی آورد. روسها با پیش شرطهای سنگینی اعلام آمادگی کردند که مبلغی معادل بیست و دو میلیون و نیم منات در ازای پرداخت ۵ درصد بهره و برای مدت هفتاد و پنج سال و همچنین در اختیار گرفتن گمرکات شمال به ایران وام دهند. علاوه بر این دولت ایران از این وام می‌بایست بابت تاوان لغو قرارداد تنباکو مبلغ ۵۰۰ هزار لیره به بانک شاهنشاهی پرداخت شود.





## ۲۱ ماه مه ۱۹۰۱ اعطای امتیاز نفت جنوب به دارسی



نفت و ویلیام ناکس دارسی

طی امتیازنامه رسمی دولت شاهنشاهی ایران - دوره ناصری - اجازه «تفتیش، تفحص و پیدا کردن و استخراج و بسط دادن و حاضر کردن برای تجارت و نقل و فروش محصولات ذیل که عبارت از گاز طبیعی و نفت و قیر و موم باشد در تمام وسعت ممالک ایران در مدت شصت سال از تاریخ ایران امروز اعطا می‌نماید.» این قرارداد که بار دیگر در سال ۱۹۳۳ - دوره رضاشاهی - با تغییراتی به مدت ۱۰ سال تمدید میگردد، زمینه‌ساز مبارزات وسیع ضد استعماری در ایران به رهبری دکتر مصدق و به ملی شدن صنعت نفت در ایران می‌انجامد و تأثیرات عمیقی بر سراسر تاریخ ایران برجای می‌گذارد.

## نوامبر ۱۹۰۱ قرارداد بازرگانی و تعرفه گمرکی با روسیه

بر طبق این تعرفه کالاهای وارداتی از روسیه از تعرفه‌های بسیار نازلتری نسبت به کالاهای وارداتی از سایر کشورها برخوردار گردید. غیر عادلانه بودن این امتیاز تحمیلی بیشتر به چشم می‌خورد هنگامی که بازرگانان ایرانی مجبور به پرداخت گمرکی به مراتب سنگین‌تر برای صدور کالاهای صادراتی خود به روسیه می‌شدند. در پی آزدگی انگلیسی‌ها از این امتیاز و به منظور حفظ تعادل، دولت وقت ایران تنها چند ماه بعد پیمان گمرکی جدیدی با بریتانیای کبیر منعقد می‌نماید.

## ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵ انقلاب روسیه



انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

پس از شکست روسیه از ژاپن در جنگ ۱۹۰۴-۱۹۰۵ و گسترش هرج و مرج داخلی در این کشور نیکلای دوم امپراتور روس ناگزیر از صدور بیانیه‌ای مبنی بر پذیرش برخی از آزادیهای اساسی نظیر؛ آزادی افکار، آزادی بیان، و تشکیل اجتماعات و مصونیت‌های فردی گردید. این تحولات که در تاریخ کشور روسیه تحت عنوان انقلاب بورژوا دمکراتیک ثبت شد، از انقلابات مشروطه آغاز قرن بیستم بود و تأثیرات فراوانی بر روی شرایط ایران و تندتر شدن حرکت انقلاب مشروطیت در میهنمان گردید.

## ۲۳ فوریه ۱۹۰۵ (چهارم اسفند ۱۲۸۳) تشکیل جلسه انجمن مخفی در تهران

به نوشته میرزا محمد ناظم‌الاسلامی کرمانی مؤلف تاریخ بیداری ایرانیان که به اهتمام زنده یاد علی‌اکبر سعیدی سیرجانی منتشر شده است، پس از یکی از ملاقاتهای نگارنده اثر فوق با آیت‌الله سید محمد طباطبائی و شنیدن سخنانی در باره وضعیت نابسامان کشور، کرمانی در صدد برمی‌آید با ارسال نامه‌ای به جمعی از فضلا و دانشمندان، جمع معتبری از آنان را به صورت مخفیانه ایجاد و با بیدار ساختن احساسات وطن‌پرستانه آنان نسبت به وضعیت کشور و با اشاعه اندیشه‌های نو، آنها را به مقابله با آن وضع ترغیب نماید. این قصد میرزا محمد ناظم‌الاسلامی کرمانی با تشکیل انجمن مخفی در تهران به انجام می‌رسد. طبق گفتار مؤلف، کتاب ابراهیم بیک که از ادبیات انقلابی آن زمان محسوب می‌شد، در جلسه نخست این انجمن مخفی قرائت گردید و تأثیر بسیار بر اعضای این انجمن داشت.

## ۱۹۰۵ (۱۲۸۴) تشکیل فرقه ایرانی اجتماعيون عاميون در باکو

ایرانیان مناطق آذربایجان و گیلان در جریان ناآرامی‌های آغاز قرن بیستم در روسیه و آشوبهای تفلیس و بادکوبه بودند. حضور گسترده کارگران ایرانی مقیم قفقاز و رفت و آمد میان این دو نقطه موجب آشنائی ایرانیان با اندیشه‌های سوسیال دمکراسی گردید. این آشنائی زمینه تشکیل حزب «همت» شد که مدتی بعد شاخه ای از آن «کمیته سوسیال دمکرات ایران» یا فرقه اجتماعيون و عاميون نام گرفت که در سال ۱۹۰۵ شاخه‌های خود را در تبریز و سایر شهرهای دیگر پایه‌گذاری نمود.

مارس تا آوریل ۱۹۰۵ (اسفند ۱۲۸۳ تا فروردین ۱۲۸۴) دوران ناآرامی و اعتراض و اعتصابات. ضدیت با مسیو نوز. اتحاد طباطبائی و بهبهانی

به دنبال گمردن نوز به وزارت پست و تلگراف نارضائی مردم از وی که بخاطر تهیه طرح امتیاز تعرفه گمرکی به نفع روسها و همچنین بدرفتاری وی با مردم زمینه کافی داشت، گسترش یافت. به طوری که در اواخر زمستان ۱۲۸۳ که مصادف با ایام محرم بود منبرها و مساجد به مراکز بدگویی از این فرد بدل شده بود. در این میان روحانیونی چون سیدعبدالله بهبهانی علیه وی و علیه عین‌الدوله صدراعظم وقت که به نارضائی مردم اهمیتی نمی‌داد، فعال شده بودند. سیدعبدالله بهبهانی به دنبال متحدینی از میان علمای صاحب نام در تهران می‌گشت. از میان روحانیون متعددی که طرف مذاکره سیدبهبهانی بودند، سیدمحمد طباطبائی با وی بیعت نمود.

### ۱۳ دسامبر ۱۹۰۵ (۲۲ آذر ۱۲۸۴) تحصن حدود دوهزار نفر در حرم شاه عبدالعظیم و درخواست عدالت‌خانه.

روز دوشنبه ۱۱ دسامبر ۱۹۰۵ (۱۲۸۴ شمسی) قیمت قند در تهران و مناطق دیگر ایران گران شد. تا این زمان قند یک‌من (۶۴۰ مثقال) یک قران بود در این زمان یک‌من ۷ و ۸ قران شد. علت نایابی قند وارداتی به دلیل جنگ روسیه و ژاپن و ناآرامی‌های روسیه بود. علاءالدوله حاکم تهران اقدام به سختگیری با بازرگانان نمود و یکی از آنان یعنی حاجی سیدهاشم از بازرگانان معتبر را به فلک بست. همین امر به ناآرامی‌ها دامن زد و موجب وقایع مهم و رویدادهائی شد که زمینه ساز انقلاب و صدور فرمان مشروطیت و تشکیل عدالتخانه شد؛ از جمله همصدائی و اتحاد بازرگانان و روحانیت در اعتراضات گسترده و تعطیل بازار تهران و تحصن گروه بزرگی از تجار همراه با روحانیون مشهور شهر نظیر طباطبائی، بهبهانی، صدرالعلماء، شیخ محمدصادق کاشانی در عبدالعظیم بود. در این تحصن برای نخستین بار خواست تشکیل «عدالتخانه» در سراسر ایران به همراه خواستهای دیگر مطرح گردید.

### ۱ زانویه ۱۹۰۵ (۲۲ دی ماه ۱۲۸۴) صدور فرمان شاه برای تاسیس عدالتخانه. باز گشت متحصنین

به دنبال اعتراض شدید مردم به رفتن علما از شهر و اطلاع شاه از این اعتراضات به صدراعظم خود عین‌الدوله امر کرد که: «البته مقاصد آقایان را اجرا دارید و آنها را تا فردا بیاورید بشهر، والا من خودم می‌روم و آنها را می‌آورم. عین‌الدوله با تلفن به متحصنین قول داد که شاه با خواستهای آنان موافقت خود را اعلام داشته است. و از آنان درخواست نمود که به تحصن خود پایان داده به شهر بازگردند. پس از حدود یک ماه از تحصن روز جمعه ۱۶ ذیقعد را مهاجرین متحصن برای بازگشت انتخاب کردند. به دستور شاه بازگشت مهاجرین به تهران با استقبال رسمی و همچنین شور مردم مواجه گردید.

### هفتم آوریل ۱۹۰۶ (۱۸ فروردین ۱۲۸۵) انتشار ملانصرالدین در تفلیس

به نوشته یحیی آربین‌پور در کتاب معروف از صبا تا نیما، تا اوایل قرن بیستم هیچ روزنامه و مجله قابل ذکری در قفقاز منتشر نشده بود اما از ۱۹۰۵ به بعد جراید و مطبوعات مانند ستارگان از پشت ابر سر در آوردند. ملانصرالدین که از سوی جلیل محمد قلی‌زاده در تفلیس منتشر شد یکی از بنام‌ترین آنهاست. این نخستین روزنامه فکاهی و طنزی آذربایجان بود مشهورترین همکار آن میرزا علی‌اکبرخان صابر است که هوپ هوپ نامه‌اش معروف خاص و عام است و همان است که گفته می‌شود نسیم شمال بسیار تحت تأثیر آن قرار داشته است.

### ژوئیه ۱۹۰۶ (تیر - مرداد ۱۲۸۵) بست‌نشینی ملیون در قم و باغ سفارت



بست‌نشینی عده‌ای از روحانیون در قم

اما پس از بازگشت متحصنین از عبدالعظیم، عین‌الدوله در اجرای وعده‌های شاه مقاومت کرده و روز به روز به فشار و سرکوب مردم می‌افزود. از سوی دیگر تهیهی مردم توسط آخوندها ادامه داشت و در نهایت به کشته شدن طلبه‌ای به نام سید عبدالحمید و به دنبال آن گردهمائی و شورش مسجد آدینه و تعطیل بازار، شورش در شهر، تحصن روحانیون در مسجد و پافشاری آنان در خواست عدالتخانه گردید. پس از اینکه سختگیری علیه متحصنین افزایش یافت رهبران این شورشها قصد مهاجرت به قم را نمودند. در این مهاجرت شیخ فضل‌الله نوری نیز در اتحاد با دیگر روحانیون بود. گروهی حدود ۱۰۰۰ نفر به قم رسیده در آنجا منزل نمودند.

در این گیر و دارها برای نخستین بار عبارت مشروطه و مشروطه‌خواهی نیز بر سر زبانها افتاده بود. از یکسو دلبستگی و نیاز آن روزگار مردم به روحانیون برای رتق و فتق امور و از سوی دیگر نگرانی آنان از شایعاتی که در مورد اقدامات دولت علیه آنان می‌شنیدند فضای شهر را ملتهب نگاه داشته بود. گروهی دیگر از معترضین از جمله تعدادی از بازرگانان که همراه روحانیون بودند، اما شهر را به قصد رفتن به قم ترک نکرده بودند از بیم جان خود و فشارهای حکومتی به باغ سفارت انگلیس رفته و در آنجا بست نشستند. و سفارت انگلیس که در آن زمان از مشروطه‌خواهی مردم حمایت می‌کرد، به آنها پناه داد.

### پنجم اوت ۱۹۰۶ (۱۴ مرداد ۱۲۸۵) تاریخ رسمی صدور فرمان مشروطه (تاریخ واقعی نهم اوت ۱۹۰۶ برابر ۱۸ مرداد ۱۲۸۵)

ابعاد اعتراضات و بیش از آن به تعداد بست‌نشینان به ویژه در قم روز به روز افزوده می‌شد. به روایتی مستند به تلگرافی به قم و پاسخی که آیت‌الله بهبهانی به آن داده بود، این تعداد به ۱۴ هزار تن رسیده بود. به دنبال گسترش ابعاد بحران انگلیسی‌ها به وساطت برخاستند و در این میان نیز نامه‌هایی میان روحانیون، شاه و ولیعهد رد و بدل شد. محمدعلی میرزا، ولیعهد، که در آن هنگامه در رقابت و دشمنی با عین‌الدوله قرار داشت، به دفاع از مهاجرین برخاسته بود. شاه که در این میان در جریان کامل مآووق و ابعاد بحران قرار گرفت، در پاسخ به مطالبات مردم و رهبران آنها در روز سیزدهم مرداد ۱۲۸۵ فرمانی را صادر نمود که از آن در تاریخ ایران تحت عنوان فرمان مشروطیت نام می‌برند. این فرمان روز بعد یعنی در چهارده امرداد ۱۲۸۵ یعنی روز مشروطیت انتشار بیرونی داده شد.

### ۹ سپتامبر ۱۹۰۶ (شهریور ۱۲۸۵) صدور اولین قانون انتخابات

پس از صدور فرمان مشروطیت روز شنبه بیست و ششم مرداد در سرای «مدرسه نظام» نشست باشکوهی با حضور همه علماء، سران تلاشگران، درباریان و وزیران به منظور گشایش مجلس موقتی تشکیل شد. این مجلس تا مدتی هر هفته دو بار برپا می‌گردید و نظام‌نامه انتخابات نمایندگان ملت را تدوین نمود. علیرغم مخالفت‌های خودکامگان به رهبری عین‌الدوله و ایجاد موانع بسیار این نظام‌نامه در هفدهم شهریور به امضای شاه رسید. و بر اساس آن نخستین انتخابات نمایندگان شصت‌گانه تهران آغاز گردید.



### هفتم اکتبر ۱۹۰۶ (۱۵ مهر ماه ۱۲۸۵) افتتاح مجلس اول در تهران و افتتاح انجمن تبریز

در این میان اخبار تهران هر چند نه به تمام به تبریز که زیر سرکوب و فشار محمدعلی میرزا و کمبود نان بود، می‌رسید. شایع بود که شاه از امضای نظام‌نامه انتخابات خودداری می‌کند. تبریزیان نیز به شیوه تهران در صدد بست‌نشینی در کنسولگری انگلیس شدند. بازرگانان و روحانیون در این حرکت همراه شده و اختلافات و درگیری‌هایی که تا آن زمان در این منطقه بنام گروهها و فرقه‌های مذهبی متداول بود کنار گذاشته شد. به منظور تأمین هزینه‌های بست‌نشینی صندوقی به نام «صندوق مصارف

انجمن عدالت و مشروطه‌خواهان اسلام» تأسیس نمودند. انقلابیون تبریز راه چاره در برابر فشارهای محمدعلی میرزا و همچنین پیشرفت امور را از تهران جویا شدند. پاسخ دیر کرد و تحسن آنها به ده روز کشید. در این فاصله شاه ناگزیر از پاسخ مثبت به خواست تبریزیان که به صراحت مشروطه‌خواهی بود، گردید.

در این میان بر مبنای نظام‌نامه انتخابات ابتدا نمایندگان تهران برگزیده و مجلس شورای ملی کار خود را آغاز نمود. این نظام‌نامه مردم را به شش گروه (طبقه) تقسیم میکرد: شاهدگان (۴ تن) علماء (۴ تن)، اعیان و بازرگانان (۱۰ تن)، زمینداران و کشاورزان (۱۰ تن)، پیشه‌وران (۳۲ تن). به این ترتیب بیشترین نمایندگان تهران به طبق بازرگانان و پیشه‌وران تعلق داشتند.

### ۱۹ اکتبر ۱۹۰۶ (۲۷ مهر ماه ۱۲۸۵) انتشار روزنامه انجمن تبریز

روزنامه‌نویسی با استقرار مشروطیت در تهران و همچنین شهرهای بزرگ دیگر کشور از جمله تبریز رونق بیشتری گرفت. تلاشگران مشروطه‌خواه تبریز که انجمن این شهر را پایه‌گذاری کرده بودند، نخستین روزنامه تبریز را که در اصل روزنامه انجمن بود و اقدامات آن را منعکس می‌کرد، تأسیس نمودند. ابتدا از آن تحت عنوان «روزنامه ملی» و بعد «روزنامه انجمن» یاد می‌کردند.

### چهارم نوامبر ۱۹۰۶ (۱۳ آبان ۱۲۸۵) کوشش محمدعلی شاه برای بستن انجمن تبریز و مخالفت عمومی

پس از نخستین پیروزی تبریز، محمدعلی میرزا به دنبال فرصتی بود تا انجمن تبریز را که مکان اجتماع آزادیخواهان و مجاهدین بود منحل نماید. اما در این امر به دلیل مقاومت شدید مردم موفق نبود. هسته اصلی این انجمن جمعی بود که مخفیانه جریان مقاومت را هدایت می‌نمود و از آن تحت عنوان «مرکز غیبی» نام می‌بردند و از ۱۲ نفر تشکیل شده بود. محمدعلی میرزا امر نبودن قانون را بهانه ساخت و خواهان انحلال انجمن شد. اما آزادیخواهان در برابر این خواست ایستادند و اعلام نمودند که تا آمدن قانون اساسی به حفظ انجمن خواهند کوشید، آنها دست به مقاومت شدید در شهر زدند و حمایت عمومی مردم نیز پشتیبان آنان شد. در روز قیام عمومی در شهر به دفاع از انجمن تبریز مردم شعار «زنده باد مشروطه» و «زنده باد آزادی» را سر دادند. این اعتراضات آنچنان گسترده بود که بالاخره محمدعلی میرزا ناچار به عقب‌نشینی گردید و طی دستخطی موجودیت انجمن را به رسمیت شناخته و فردی را نیز از جانب خود برای اجرای تصمیمات انجمن تعیین نمود.

### نوامبر ۱۹۰۶ (۲۳ آبان ۱۲۸۵) ایده ممنوعیت قرضه خارجی و مبارزه برای تاسیس بانک ملی

پس از تشکیل مجلس حاج مخبرالسلطنه از سوی صدراعظم مشیرالدوله لایحه استقراض مجدد از دول خارجی برای پرداخت هزینه‌ها و بدهی‌های دولت را برای تصویب به مجلس آورد. این درخواست همه‌مهم‌ای در مجلس در مخالفت و موافقت برپا ساخت. در نهایت حاج امین‌الضرب ضمن سخنانی در رد این لایحه و نشان دادن ادعاهای بی‌پایه دولت مبنی بر احتیاج به پول، برای نخستین بار ایده تاسیس بانک ایرانی با سرمایه ملت را مطرح نمود. این ایده به شدت مورد حمایت مردم در کشور و در شهرهایی چون تهران و تبریز روبرو گردید. مردم برای جمع‌آوری سرمایه نخستین آن به ویژه زنان از خود فداکاریهای بسیار نشان دادند.



### ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶ (نهم دیماه ۱۲۸۵) توشیح قانون اساسی - ۸ ژانویه ۱۹۰۷ (۱۸ دیماه ۱۲۸۵) مرگ مظفردالدین شاه

قانون اساسی مشروطه پس از تدوین توسط مجلس جهت امضای شاه به دربار فرستاده شد. اما درباریان و دولت در به امضاء رساندن و عودت آن تعلل می‌کردند. در این میان محمدعلی میرزا که به سبب بیماری مظفردالدین شاه در استقبال بزرگی از روحانیون مشروطه‌خواه وارد تهران شده و بلافاصله نیز جانشین وی شده بود، برای حفظ حمایت دو آیت‌الله مشروطه‌خواه بهبهانی و طباطبائی از خود همراهی نشان می‌داد. وی پسر مشیرالدوله صدراعظم را فرستاد تا نمایندگان بیابند و در مورد بندهائی از قانون اساسی مذاکره شود. مذاکرات بیشتر بر سر مجلس سنا بود که به توافق رسیدند و قانون اساسی مشروطیت در واپسین روزهای زندگی مظفردالدین شاه به تأیید وی رسید.

### ۱۹ ژانویه ۱۹۰۷ (۲۹ دیماه ۱۲۸۵) به تخت نشستن محمدعلی شاه

در مراسم تاجگذاری وی همه اعیان، علما و سفیران و کنسولها شرکت داشتند، الا نمایندگان مجلس. یکی دوتنی چون صنیع‌الدوله و سعدالدوله نیز به عنوان اعیان و نه نماینده ملت در این مراسم حضور داشتند. همین امر بیانگر نظر و احساس واقعی محمدعلی میرزا نسبت به مجلس و نمایندگان مردم بود.

### ۲۰ ژانویه ۱۹۰۷ (۳۰ دی ماه ۱۲۸۵) تصویب تاسیس مدارس دخترانه و لغو جهیزیه سنگین در قطعنامه اجتماع زنان در تهران

### ۷ فوریه ۱۹۰۷ (۱۸ بهمن ۱۲۸۵) ورود نمایندگان آذربایجان به تهران

۱۲ تن به نمایندگی تبریز برگزیده شدند و بالاخره پس از مدتی تعلل و پس از فشارهایی از سوی تهران، انجمن شهر آنان را روانه تهران ساخت. البته یکی دو تن از برگزیدگان از جمله تقی‌زاده مدتی قبل روانه شده بود. طالبوف از روشنفکران صاحب‌نام مشروطیت نیز در میان انتخاب شدگان بود. اما وی در این

زمان از مشروطه‌خواهی ایرانیان دلزده شده و این انتخاب را نپذیرفت. در روز عزیمت نمایندگان، مردم شهر بازار را بستند و در شور و شوق بسیار نمایندگان خود را با دلی پرامید به آینده روانه پایتخت کشور و مقر مجلس مشروطه نمودند.

#### ۱۰ فوریه ۱۹۰۷ (۲۱ بهمن ۱۲۸۵) عزل مسیو نوز به وسیله محمدعلی شاه

یکی مشکلات اساسی مجلس عدم پاسخگویی دولت و وزرا در برابر نمایندگان مردم بود. همین مشکل در هنگامی که مجلس موضوع استقراض خارجی و ارزیابی از بودجه دولت و کسر بودجه را در دستور کار خود قرار داد، به شدت بروز نمود. از جمله مسیو نوز که یکی از چهره‌های ضد مردمی بود که رفتار وی یکی از عوامل تشدید بحران و اعتراضات گسترده مردم پیش از استقرار مجلس بود، با وجودی که مسئولیت‌های بسیار سنگینی داشت و اختیار بسیاری از امور را که مستقیماً منابع درآمد دولت به حساب می‌آمدند را در دست داشت، اما هیچگونه اهمیتی به مجلس نمی‌داد و حاضر به حضور در برابر نمایندگان ملت نبود. همین امر به طرح یکی از مسائل اساسی یعنی ضرورت مسئولیت و پاسخگویی دولت و اعضای آن در برابر مجلس نمایندگان منجر گردید. بخشی از مجلس به شدت روی ضرورت معرفی وزرا به این نهاد پافشاری می‌کردند. اما صدراعظم و البته به پشتیبانی شاه از این امر به ویژه معرفی نوز به مجلس خودداری می‌نمودند. در این میان پافشاری از سوی نمایندگان آذربایجان و به خصوص تقی‌زاده بیشتر بود. اخبار مقاومت و کارشکنی‌های محمدعلی میرزا و صدراعظم به تبریز رسید و مردم این شهر را به اعتراض و جوش و خروش دوباره و فشار بر تهران کشاند. آنها ۷ درخواست طرح کردند که از جمله اخراج نوز، ممنوع شدن به کارگماری وزیر خارجی و اطلاع مجلس از تعداد وزرا و مسئولیت‌های آنان بود. پس از مذاکرات پراکنده میان دولت و نمایندگان مردم - به همراه فشار لاینقطع از تبریز - محمدعلی میرزا به خواست مردم تن داد و نوز بالاخره از کار برکنار شد.

#### مارس - آوریل ۱۹۰۷ (فروردین ۱۲۸۶) الغای تیول و تصویب اصلاحات مالیاتی

مجلس اول در اقدامات مالییه خود چندین مصوبه بنیادین داشت: (۱) نسخ قاعده تسعیر، قیمت‌گذاری برای دریافت مالیات املاک در بخش کشاورزی (۲) نسخ قاعده تیول داری که بر عمومی بودن اراضی کشور تکیه داشت. (۳) قطع قسمتی از مستمریات کارگزاران و دیوانیان و حقوق بگیران دولت (۴) اقدام به جمع تفاوت عمل با اصل مالیات که با تدوین آنها در کتابچه جمع، دست حکام ولایات را از دریافت مبالغ اضافی به نام مالیات کوتاه می‌کرد. بدین ترتیب به گفته لمتون این اقدامات مجلس موجب انحلال روش قدیم زمینداری گردید که از ویژگی‌های قاجار بود.

#### ۲۶ آوریل ۱۹۰۷ (ششم اردیبهشت ۱۲۸۶) بازگشت امین‌السلطان

محمدعلی میرزا که از جلوگیری کار مجلس و همچنین تسلط بر اوضاع آشفته کشور وامانده بود، خواهان بازگشت میرزا علی‌اصغرخان اتابک (امین‌السلطان) شد. این امر با مقاومت شدید برخی از نمایندگان در تهران و مجاهدین در سرحدات شمالی ایران و در تبریز مواجه شد. اما از آنجائی که مجلس خود بر اوضاع و آشوب‌های کشور تسلطی نداشت و از سوی دیگر امین‌السلطان خود را پیشیمان از کرده‌های سابق خود نشان می‌داد، توانست رأی مجلس را برای بازگشت خود به تهران جلب نماید. وی پس از بازگشت به یاری محمدعلی میرزا به عنوان وزیر داخله و سروریز مجدداً سررشته امور را به دست گرفت. اما در ادامه کار پشتیبانی محمدعلی میرزا را از دست می‌دهد و بالاخره در اثر ترور کشته می‌شود.

#### ۲۷ آوریل ۱۹۰۷ (هفتم اردیبهشت ۱۲۸۶) اعتصاب عمومی در تبریز علیه شیخ فضل‌الله و پیشنهاد او برای تجدید نظر در متمم قانون اساسی

متعاقب ایراد تبریز به کم و کاستی‌های قانون اساسی، تدوین متمم آن در دستور کار قرار گرفت. این طرح تهیه شد. اما از سوی دیگر مدتی بود که دیگر یکدستی در میان روحانیون در باره مشروطه و مطالبات فزاینده آزادیخواهان مانند تأسیس و گسترش مدارس دخترانه، وجود نداشت. در این میان شیخ فضل‌الله ابراز نارضایتی از مشروطه‌خواهان نموده و مطالبه مشروطه‌مشروعه و پیروی از احکام شرع می‌نمود. این مخالفتها کار انتشار متمم قانون اساسی را به تعویق انداخت. آزادیخواهان تبریز در انتشار این قوانین پافشار بودند. در این میان اتابک که از اختلاف و دودستگی آخوندها مطلع شده بود، به دامن زدن به بحران مشغول شد. در تبریز در مخالفت با پیروان شیخ فضل‌الله نوری در شهر و در محل انجمن مردم دست به اعتراض زدند. اعتراضات تبریز به دیرکرد انتشار متمم قانون اساسی به تعطیل بازار و گردآمدن همه روزه مردم در اداره پست برای ارسال تلگراف به تهران و پرسش از علت این دیرکرد، انجامید. مخالفت‌های اصلی بر سر اصول هشتم، نوزدهم و بیستم این متمم بود. علاوه بر این شیخ فضل‌الله اصلی را در نظر گرفته مبنی بر این که هیچ قانونی نباید مخالف احکام شرعی بوده و تشخیص آن نیز برعهده علما می‌باشد. بنابر این می‌بایست هیئتی از علما برای تعیین مطابقت قوانین موضوعه با احکام اسلام

تشکیل می‌شد و این وظیفه را برعهده می‌گرفت. البته در آن زمان سیدحسن تقی‌زاده یکی از نمایندگان تبریز از تصویب این اصل در مجلس جلوگیری به عمل آورد.

### ۲۹ آوریل ۱۹۰۷ (نهم اردیبهشت ۱۲۸۶) انتشار روزنامه حبل‌المتین در تهران

حبل‌المتین نام دو نشریه است که یکی از آنها در تهران و دیگری در کلکته منتشر می‌شد. حبل‌المتین تهران را سیدحسن کاشانی می‌نوشت که برادر کوچکتر مویدالاسلام بود که حبل‌المتین کلکته را منتشر می‌کرد. حبل‌المتین تهران در ۱۵ ربیع الاول ۱۳۲۵ منتشر شد و در واقع شعبه‌ای از حبل‌المتین کلکته بود. این روزنامه که همه روزه در تهران به چاپ می‌رسید و تیراژ قابل توجهی داشت، تا زمان به توپ بستن مجلس انتشار می‌یافت. پس از فتح تهران نیز دوباره منتشر شد ولی باز هم دیر نپایید.



### ۳۰ آوریل ۱۹۰۷ (۹ خرداد ۱۲۸۶) انتشار روزنامه سوسبالیستی صوراسرافیل

نامه هفتگی صوراسرافیل نه ماه پس از استقرار مشروطه در تهران منتشر شد. این روزنامه با سرمایه میرزا قاسم‌خان تبریزی و کوشش میرزا جهانگیرخان شیرازی و همکاری موثر میرزا علی‌اکبر خان دهخدا منتشر شد. دهخدا در واقع سر دبیر آن بود. میرزا جهانگیرخان در کودتای محمدعلی شاه در استبداد صغیر در باغ شاه کشته شد. میرزا علی‌اکبرخان دهخدا به غرب پناهنده شد و بعدها از سیاست دست کشید و به نوشتن لغت‌نامه پرداخت.

### ۲۱ ژوئن ۱۹۰۷ (۳۱ تیر ۱۲۸۶) بست‌نشینی نوری در شاه عبدالعظیم

علیرغم توافق‌هایی که بر سر مطابقت قوانین با احکام اسلامی و نظارت فقها بر مصوبات مجلس میان روحانیون مشروطه‌خواه و شیخ فضل‌الله صورت گرفته بود، اما مخالفت‌های وی با اصول بنیادین مشروطه‌خواهی از جمله آزادیهای اجتماعی مداوم داشت. جدال با مشروطه‌خواهی و شریعت‌خواهی شیخ فضل‌الله وی را به دربار نزدیکتر نمود. گفته می‌شود شیخ با پولی که از دربار گرفته بود، مداوم طلاب را به سرای خود دعوت و نزد آنان از مشروطه و مجلس بد می‌گفت. در برابر تبلیغات منفی و بدگویی‌های وی و تحریک علیه مشروطه و آزادی، مشروطه‌خواهان به مقابله برخاستند و چون شیخ و یارانش عرصه را بر خود تنگ دیدند، به عبدالعظیم کوچ کرده و در آنجا بست نشستند. شیخ فضل‌الله از عبدالعظیم مکتوباتی به تهران و شهرهای دیگر و همچنین نجف، به قصد ایجاد آشوب، روانه می‌نمود که با درایت مجلس خنثا می‌شد. از این مکتوبات تحت عنوان «لوايح» شیخ فضل‌الله نام برده می‌شود که در اساس روشنگر دیدگاه‌های وی در مخالفت با مشروطه بوده است.

### ۳۱ اوت ۱۹۰۷ (۹ شهریور ۱۲۸۶) امضای قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس در سنت پترزبورگ

در این زمان در حالی که مرزهای غربی ایران در ناتوانی کامل دولت مشروطه مورد دست‌اندازی و یورش و غارت و کشتار عثمانیان قرار داشت، دو دولت رقیب روسیه و انگلیس نیز از همین ضعف و ناتوانی ایران بهره برده و تقسیم ایران و دست‌اندازی به یکپارچگی و تمامیت ارضی کشور را در عمل در دستور کار خود قرار دادند. پیرو رقابت‌های بین‌المللی مابین کشورهای استعمارگر اروپائی اتحادی میان دو کشور روسیه و انگلیس در برابر کشور جوان و تازه به میدان آمده آلمان ضروری بود. قرار داد ۱۹۰۷ در اصل توافقی الزامی میان این دو ابر قدرت در مورد ایران و برفراز سر دولت ایران بود. مطابق این قرارداد کشور به سه منطقه نفوذ روس، انگلیس و حیطة دولت مرکزی ایران در ناحیه میانه تقسیم شده بود.

### هفت اکتبر ۱۹۰۷ (۱۵ مهرماه ۱۲۸۶) تصویب رسمی متمم قانون اساسی

پس از گذشت ماه‌ها کشاکش بالاخره تهیه متن متمم قانون اساسی خاتمه یافت. در این میان در فضای ترسی که با قتل امین‌السلطان برای درباریان حاصل شده بود و در سایه درایت احتشام‌السلطنه و برخی دیگر از نمایندگان مجلس، طی نامه‌ای شاه و کلیه درباریان و اعضای دولت به همکاری با مشروطه فراخوانده شدند. شاه در پاسخی وفاداری خود را اعلام داشت و اذن اعلام وفاداری وزراء را نیز صادر نمود. پس از آن طی مراسمی در مجلس (درست پس از

گذشت یک سال قمری از صدور فرمان مشروطیت) و با حضور جمعیتی حدود ۵۰۰ تن سران کشور به وفاداری به مشروطیت سوگند یاد کردند. پس از این مقدمات، در روز پانزدهم مهرماه ۱۲۸۶ از طرف مجلس شورای ملی تلگرافی به سراسر ایران ارسال و خبر تصویب متمم قانون اساسی و تأیید آن توسط محمدعلی شاه را اعلام نمود.

### ۱۲ نوامبر ۱۹۰۷ (۱۹ آبان ۱۲۸۶) حضور شاه در مجلس و سوگند خوردن او برای حفظ قانون اساسی

یکی از اقدامات مهم مجلس در این روزها بررسی درآمد و بودجه کشور و تعیین و کاهش بودجه دربار و مستمری شاه و ولیعهد بود. البته محمدعلی میرزا در این زمینه چیزی نگفت اما از پرداخت دستمزد خدمه خود خودداری نمود. با وجود این فضای قتل اتابک، جای زیادی برای مخالفت با مجلس نگذاشته بود و در مجموع روحیه همراهی با مشروطه خواهان حاکم بود. شاه برای خشنودی نمایندگان مجلس قول داده بود که در روز ۱۹ آبان در مجلس حاضر شده و سوگند وفاداری به مشروطه یاد کند. در این روز محمدعلی شاه سوار بر کالسکه رویز خود و عبور از میان صف مردم که ابراز احساسات میکردند در مجلس حاضر شد و سوگند یاد کرد که «تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده... قانون اساسی و مشروطیت ایران را نگهبان و بر طبق آن قوانین مقرر سلطنت کند.»

### ۱۵ دسامبر ۱۹۰۷ (۲۴ آذر ۱۲۸۶) کودتای نا فرجام محمدعلی شاه با حمایت نوری



شیخ فضل الله نوری

محمدعلی شاه که مخالفت خود را نسبت به مجلس و اقدامات مشروطه خواهان هرگز فراموش ننموده بود، تعدادی از نمایندگان مجلس را به حضور خواست تا عدم رضایت خود را از (۱) عملکرد مجلس مبنی بر دخالت در امور دولت و (۲) تعداد و رفتار بی رویه انجمن ها را به اطلاع آنان برساند. نمایندگان مجلس پس مشورت نامه ای به دربار فرستاده و از خود دفاع نمودند. اما در همین هنگام در پایتخت حوادثی به چشم می خورد که مجلسیان چندان توجه ای به آنها نداشتند. به عنوان نمونه درخواست هفتصد سواره از آذربایجان توسط امیربهادر، که محمدعلی میرزا وی را به تازگی در منصب «کشیکچی باشی» قرارداده بود، بدون اطلاع وزیر جنگ و یا نیروهای طرفدار دربار هر جا که می توانستند آشوب و فتنه به پا می داشتند. روز یکشنبه سوم آذرماه بود که به هنگام صبح جماعتی تحریک شده در مقابل مدرسه سپهسالار - محل تجمع انجمن ها - گرد آمده و به توهین و دشنام به مجلس و مشروطه و ایجاد آشوب پرداختند. بعد فوجی از سپاهیان امیربهادر در میدان توپخانه گرد آمده و به برپا کردن خیمه و چادر و آشپزخانه پرداختند. در این میان تعدادی از آخوندهای ضد مشروطه نیز به این جمع پیوسته و بنای تحریک را گذاشتند. این اخبار وقتی پخش شد، طرفداران مجلس و مشروطه خواهان و همچنین اعضای انجمن ها نیز گرد آمدند. روز به همین روال به پایان رسید و تمام شب را گروهی از آزادیخواهان در بهارستان مانده و به مراقبت از مجلس پرداختند. روز بعد نیز جمعیت وسیعی به دفاع از مجلس در میدان بهارستان تجمع نمود. نمایندگان مجلس شش تن را به نزد شاه فرستادند. آن شش تن با این پیام شاه بازگشت که چنانچه انجمن ها پراکنده شوند او نیز نیروهای خود را پراکنده خواهد نمود. در این میان مخالفان مشروطه به در خانه چند تن از آخوندهای ضد مشروطه از جمله شیخ فضل الله نوری رفته و آنان را به محل تجمع و جدال آوردند. کار به درگیری کشید و خونهای نیز ریخته شد. اخبار تهران به شهرهای دیگر کشور رسید و آزادیخواهان به جوش و خروش شدند. از سوی دیگر گفته می شود که یک نیروی چند هزار نفره مسلح از انجمن عبدالعظیم به یاری مجلس آمد. این اتفاقات شاه را ترساند و وی را وادار به آشتی نمود. در این میان همدمستی شیخ فضل الله و چند تن دیگر از آخوندها و محمدعلی میرزا کاملاً آشکار گردید.

### فوریه ۱۹۰۸ (بهمن ۱۲۸۶) سوء قصد به جان شاه

تا مدتی بعد از کودتای نافرجام بر علیه مجلس، محمدعلی میرزا از خود در برابر خانه و نمایندگان ملت نرمی و ملایمت نشان می داد. حتا در این میان که مجلس موفق به تصویب قانون انطباعات شده بود رضایت خود را از نمایندگان طی نامه ای اعلام داشت. اما حادثه ترور شاه در روز هشتم اسفند مجدداً همه اوضاع را دگرگون ساخت. شاه در این روز به قصد عزیمت به دوشان تپه با همراهان و خدمه خود به راه افتاد. اما در بین راه دو نارنجک به سمت کاروان وی پرتاب. به شاه آسیب نرسید، اما چند تن کشته و زخمی شدند. شاه ابتدا در برابر مجلس به خاطر این حادثه عکس العملی نشان نداد. اما بعد از این که تفتیش ها و جستجوها ثمر نداد، از این امر به خشم آمد و شروع به بدرفتاری با مجلس نمود. البته بعدها در تاریخها گفته شد که این امر توسط «حیدر عموعلی» از فرستادگان «کمیته باکو» انجام گرفته است.

۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ کودتای محمدعلی شاه و به توپ بستن مجلس (۲۳ جمادی  
الاولی ۱۳۲۶ قمری)



سال ۱۲۸۶ نیز با افت و خیزها و ماجراهای بسیار در نخستین سال تجربه مجلس ملی به پایان رسید و سال ۱۲۸۷ هرچند در آرامش آغاز گردید، اما در ادامه خود به ناکامی و توقف یکساله کار مجلس کشید. نخستین ناکامی کناره‌گیری برخی از نمایندگان مجلس از جمله رئیس دانا و توانمند آن احتشام‌السلطنه بود که به اتهام نرمخوئی در برابر محمدعلی میرزا دلدزد و کناره گرفت. در دستگیری کسانی که متهم به پرت کردن نارنجک به کاروان محمدعلی میرزا بودند، مأموران رعایت قانون را نکرده این موجب جوش و خروش و اعتراضات در شهر و در مجلس و همچنین اینبار در کابینه شد. شاه نیز در نهایت مجبور به عقب‌نشینی شد. اما دامن زدن به کارشکنی‌ها و به ویژه تحریکات در شهرها و مکانهای مختلف ادامه داشت، به طوری که امنیت از همه جا رخت بر بسته بود. شاه نیز که در این میان هم موقعیت و هم جان خود را در خطر می‌دید، با مشاورت و همراهی روسها در صدد ضربه نهائی به مجلس بود. از دهه دوم خرداد محمدعلی میرزا به طور منظم با سفارت روسیه و لیاخوف روسی فرمانده بریکاد قزاق در ارتباط بود. روز چهاردهم خرداد سربازان سیلاخوری به خیابانهای تهران ریخته

و آشوبی ساختگی ایجاد نمودند. به بهانه ایجاد نظم سربازان قزاق در خیابانهای شهر مستقر شده و به خلع سلاح مردم پرداختند. شاه نیز در این روزها به باغشاه عزیمت نمود تا با آسودگی لشکر خود را برای تاختن به مجلس بیاراید. آزادیخواهان و طرفداران انجمنها با احساس خطری که داشتند در اطراف مجلس تجمع وسیعی ایجاد کردند. اما بهبهانی، طباطبائی و تقی‌زاده و چند تن از دیگر نمایندگان در برابر التیماutom قزاق از مردم خواستند تا متفرق شوند. این امر موجب ناامیدی و سردی مردم شد. برخلاف این که تصور می‌شد شاه با متفرق شدن مردم نرم خواهد شد، اما وی خواهان دستگیری و اخراج ۸ تن از آزادیخواهان از ایران گردید؛ از آن جمله میرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه صوراصرافیل و محمدرضای شیرازی مدیر مساوات و ملک‌المتکلمین. در این میان اخبار به شهرهای دیگر از جمله تبریز رسید و اعتراضات به محمدعلی شاه و بیزاری از وی سراسری گردید. در این میان نیز «کمیسسیون رفع اختلافی» تشکیل شد و ظاهراً مذاکرات با مجلسیان آغاز گردید. محمدعلی میرزا در عین حال در گردآوری نیروی مسلح و انتقال توپها از میدان توپخانه به باغشاه بود. اما مجلس در برابر این گونه اقدامات حساسیتی نشان نمی‌داد و در میانشان دو دستگی بوجود آمد. تعدادی چون بهبهانی خواهان «ایستادگی مظلومانه» بودند و دیگریانی چون تقی‌زاده و حاج میرزا ابراهیم‌آقا خواهان جنگ. افرادی نظیر ممتازالدوله، رئیس وقت مجلس، مشغول نرمخوئی با محمدعلی میرزا. شاه در پاسخ روحانیون نجف که مردم را ترغیب به حفظ مشروطه می‌کردند، ابراز اطمینان کرد که طرفدار مشروطه است. اما آخوندهائی از سوی خود در شهرها به ویژه تبریز مأمور کرد که تبلیغ نمایند که این مشروطه بی‌دینی و مشروطه‌خواهان بی‌دینند. روز دوشنبه یکم تیر نیز تلگرافی به سراسر شهرهای ایران ارسال نمود که «این مجلس برخلاف مشروطیت است. هر کس منبعث از فرمایشات ما تجاوز کند مورد تنبیه سخت خواهد بود.» و روز بعد یعنی دوم تیر روزی بود که سربازان و نیروی قزاق گرداگرد مجلس و مسجد سپهسالار - محل تجمع انجمن‌های تهران - را محاصره نمودند و از رفت و آمد نمایندگان جلوگیری به عمل آوردند. در هر صورت تعدادی از نمایندگان و دو سید طباطبائی و بهبهانی در مجلس حضور داشتند و سعی می‌نمودند از جنگ و خونریزی جلوگیری به عمل آوردند. در این میان سیدجمال‌الدین افج‌ای که با چند صد تنی روانه مجلس شده بود در نزدیکی مجلس با مانع قزاقها روبرو شده و چون پافشاری نمود یکی از قزاقان مبادرت به شلیک هوائی شد و این به منزله آغاز جنگ بود. از سوی آزادیخواهان مسلح نیز تیراندازی شد. لیاخوف فرمانده قزاقان دستور داد از هرسو با توپها به ساختمان مجلس شلیک کنند. پس از ساعتی جنگ، بسیاری از افراد درون مجلس از جمله دو سید متواری شده و به پارک امین‌الدوله پناه بردند. اما متواریان توسط قزاقها دستگیر شده آزار بسیار دیده و به باغشاه منتقل می‌شوند. از میان مشروطه‌خواهان دستگیر شده ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان را در باغشاه به دار آویختند. بدین ترتیب مرحله نخستین مشروطیت و مجلس با استقرار استبداد صغیر خاتمه و تا تیر ۱۲۸۸ یعنی فتح تهران به دست مجاهدین و آزادیخواهان تبریز و دیگر شهرهای ایران و خلع محمدعلی میرزا از سلطنت ادامه یافت.

منابع:

تاریخ مشروطه ایران - احمد کسروی

تاریخ بیداری ایرانیان - ناظم الاسلام کرمانی

مجلس و انتخابات از مشروطه تا پایان قاجار - منصوره اتحادیه (نظام مافی)

تشیع و مشروطیت - عبدالهادی حائری

مجلس اول و نهادهای مشروطیت - علی‌اصغر حق‌دار

کارنامه و زمانه میرزا رضای کرمانی - هما ناطق

کتاب سیاه - حسین مکی



## انقلاب مشروطه سرمشق زنده‌ای که باید از آن پیشتر رفت

- ♦ در تاریخ، ما دوگونه شکست داریم، شکست سیاسی و شکست تاریخی. شکست سیاسی، مغلوب شدن در برابر اوضاع و احوال است؛ و می‌تواند در اوضاع و احوالی دیگر جبران شود. شکست تاریخی مغلوب شدن در برابر زمان است؛ سپری شدن و بی‌موضوع شدن است.
- ♦ انقلاب مشروطه شکستی سیاسی خورد. طرح یا پروژه اصلی آن در سده بیستم ناتمام ماند و در پایان با انقلاب اسلامی به زیر افتاد. ولی طرح مشروطه‌خواهی زنده است و هنوز در بنیاد خود اعتبار دارد و در نتیجه دچار شکست تاریخی نشده است. برعکس انقلاب اسلامی که پیروزی سیاسی تمام عیار و بسیار کامل‌تری از مشروطه داشت از نظر تاریخی شکست خورده و بی‌موضوع است؛ چیزی جز درس‌های تلخ برای آینده ندارد.

نخستین بیت غزل انباز نکنم "نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد / حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد."

گفتگو با داریوش همایون

در انقلاب مشروطه "دست، کم" بود و این را می‌باید از عوامل مهم پیروزی انقلاب در نخستین مرحله آن بشمار آورد. از طبقه متوسط کوچک و می‌توان گفت ناچیز ایران یک لایه بسیار نازک روشنفکران برآمده بود که به پیروی زمان با فضای فرهنگی دموکراسی لیبرال و ناسیونالیست آشنائی‌هایی یافته بود و در میدان اندیشه هموردانی جز آخوندها به خود نمی‌شناخت که بهترینشان مرتجعی چون نائینی بود، با فتوایش به حرام بودن آموزشگاه‌ها. آن لایه نازک به آسانی توانست جمعیت کوچک شهرنشین را، که هنوز در امواج روستائیان کوچنده غرق نشده بود، پشت سر خود آورد. در بزرگ‌ترین برخورد با بسیج چندهزار تن کار را تمام می‌کرد. روشنفکران مشروطه بالاترین‌ها نبودند ولی "توده‌های انقلابی، همان چندهزار تن‌ها، رهبری شان را می‌پذیرفتند بویژه که چاشنی و فریب مذهب نیز همه جا حاضر می‌بود. این توهم به آسانی جا می‌افتاد که آرمان‌های مشروطه از اسلام جدانیست و حتا از آن در آمده است.

در انقلاب اسلامی دست زیاد، و همه چیز وارونه شد: طبقه متوسط بسیار بزرگ‌تر و گوناگون‌تر؛ لایه روشنفکری سست‌تر و شکاف افتاده‌تر، که بخش بزرگی از آن در نبردی خونین با بخش دیگرش بود؛ گفتمان دست بالا یافته پسامدرن، از جمله ارتجاع مذهبی به عنوان بازگشت به ریشه‌ها، در روشنفکرانی که هنوز مدرنیته را نمی‌شناختند، به زیان گفتمان دموکراسی لیبرال و ناسیونالیست؛ جمعیت شهرنشینی که در واقع بیشتر روستائی بود. تنها چیزی که عوض نشده بود - و نخواهد شد - آمادگی توده‌ها، این بار صدها هزار نفری، برای پذیرفتن رهبری روشنفکران بود، روشنفکرانی که کم‌مایگی‌شان را در پشت اعتراض‌شان پنهان می‌کردند.

ما امروز در نگاه شتابزده، از دست رفته، و سرمایه‌های صدساله را از دست داده‌ایم. اما پویش پیشرفت با همه فاصله‌ها و کژ و راست شدن‌هایش، ادامه خواهد یافت زیرا همواره کسانی هستند که ناخرسند از وضع موجود، آرزوی پیشرفت و بهتر شدن را که در نهاد انسان است تحقق می‌بخشند. صدسال



- جناب آقای همایون شما در جدیدترین اثر خود «صد سال کشاکش با تجدید» گفته‌اید:

«در تاریخ همروزگار ایران سنتی نیرومندتر و زاینده‌تر از مشروطه نمی‌توان یافت... سرآمدان ملتی در جهانی که هنوز سده نوزدهم را می‌گذراند (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) به راه آخوندزاده‌ها و میرزا آقاخان کرمانی‌ها و رسولزاده‌ها افتادند و در پایان سده بیستم به کژراهه آل‌احمد و شریعتی و خمینی.»  
آیا نگاه به واقعیت فوق نباید معتقدان به سیر بی‌وقفه پیشرفت را به تردید بیناندازد؟

همایون - پیشرفت در نهاد آدمی است ولی بسا چیزهای دیگر نیز در نهاد آدمی است از جمله گرایش به خود ویرانگری. این معنی را اقبال لاهوری در غزلی (آفرینش آدم) که مانند بسیاری شعرهای او پر از انرژی است و همه ضعف‌هایش را به عنوان شاعر و اندیشه‌مند می‌توان بدان بخشود، به شیوائی آورده است: "فطرت (خلقت) آشت که از خاک جهان مجبور / خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد." من در اینجا نمی‌توانم خواننده را در لذت

تمام مشروطیت" نام می‌برند. اگر معنای این عبارت اشاره به وجود یک طرح تغییر همه جانبه اجتماعی باشد که اجرای بخش‌هایی از آن صدساله است که به تعویق افتاده است، لطفاً بفرمائید؛ آن کدام بخش است؟ به عبارت دیگر شما در چه چیز، کدام مطالبات و کدام رفتار امروزان نشانه های قوی همان آرمان‌های ترقیخواهانه صد - دوپست سال پیش را می‌بینید؟

همایون - جنبش مشروطه جنبش روشنگری و انقلاب دموکراسی لیبرال و بازرانی ناسیونالیسم ایرانی و نوسازندگی سراسری ایران، همه با هم بود. طرحی بود برای توسعه همه سویه جامعه ایرانی. من چهل سالی پیش در "بامشاد" آن روزها مقاله‌ای زیر عنوان "انقلاب نا تمام ایران" نوشتم در اشاره به همین طرح که در آن زمان بخش توسعه سیاسی اش به جایی نرسیده بود و من بر آن بودم که زمانش رسیده است که به آن بخش بپردازیم. در آن زمان هیچ نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم که یک نسل بعد باز سخن از پروژه نیمه تمام مشروطیت خواهد بود و نیمه تمام‌تر از چهل سال پیش من. با اینهمه امروز در ارزیابی کامیابی‌ها و ناکامی‌های این صد ساله منظره هیچ یاس‌آور نیست.

در صد ساله پس از انقلاب مشروطه جنبش روشنگری ایران به پیروزی‌هایی بیش از اروپای سده هژدهم دست یافته است و روشنفکران و طبقه متوسط، بیشتر فرهنگی ایران، را برداشته است. ما چند صد سالی از این نظر پیش آمده‌ایم. دموکراسی لیبرال هر چه در عمل پس‌تر می‌رود در گفتمان دست بالاتر می‌یابد. ناسیونالیسم دفاعی و نگهدارنده، ناسیونالیسم لیبرال، به معنی اروپای ۱۸۴۸، پیروزمندانه استقلال ایران را در ۱۹۱۹ دست کم از نظر حقوقی نگهداشت و در ۴۶ - ۱۹۴۵ (۲۱ آذر) یکپارچگی ارضی و ملی ایران را حفظ کرد؛ در پیکار ملی کردن نفت ملت را یکپارچه گردانید، و امروز احساس چیره توده‌های مردمی است که بخشی از امت اسلامی بودن را تهدیدی بر موجودیت ملی و پائین‌تر از پایگاه بلند تاریخی خود می‌دانند و نمی‌خواهند کشورشان به دست همسایگان پاره پاره شود. نوسازندگی جامعه از انرژی افتاده است ولی در جاهائی به رغم جمهوری اسلامی ادامه دارد. حکومت در پی بنگلادشی کردن ایران است، مردم در تلاش رسیدن به اروپا. اگر کسی از نسل انقلاب مشروطه زنده می‌شد از "پروژه نیمه تمام مشروطیت" پژوهندگان جوان‌تر تعجبی نمی‌کرد. پویش دموکراسی و حقوق بشر، آرزوی رسیدن به سطح زندگی جهان غرب، باز آوردن بزرگی ایران که آرزوهای نسل او می‌بود هنوز بسیار کار دارد. ولی او در نسل کنونی همان جوششی را احساس می‌کرد که صد سال پیش ایران خواب رفته سده‌ها را برآشفته.

- سال‌ها پیش مقاله‌ای از شما در کیهان خواندم که در آن بحث بر سر موضوع مورد علاقه همیشگی‌تان یعنی مسئله ترقی و توسعه ایران بود. شما در آن مقاله در باره دوران مشروطه گفته بودید؛ (نقل به معنی) در زمان جنبش مشروطه اراده آن را داشتیم، اما ابزارش را نداشتیم. بعدها ابزارش را یافتیم و اراده‌اش را نداشتیم. و امروز هم اراده و هم ابزار فراهم است.

دیگر کسانی در باره پیروزی نهائی انقلاب مشروطه بر انقلاب اسلامی خواهند نوشت. حُسن کار انسان این است که تجربه‌هایش انباشته می‌شوند و در روزگاری که دگرگونه خواهد بود به کار می‌آیند. ما اتفاقاً به آن روزگار دگرگونه رسیده‌ایم. پاره‌ای از ما عملاً در آن روزگار زندگی می‌کنیم و دیگرانی را نیز به آن خواهیم کشید.

- بسیاری از محققان و اندیشمندان ما از شکست جنبش مشروطه‌خواهی و آرمان‌های انقلاب مشروطیت سخن می‌گویند. با اینهمه، توجه گسترده‌ای - حتا توسط بسیاری از همین افراد - به این دوره می‌شود. به نظر نمی‌آید که این روی آوردن به مشروطه از مقوله تاریخنگاری و ملاحظات تاریخی صرف در باره رویدادی باشد که به گذشته سپرد شده و به آن تعلق داشته باشد. چگونه می‌توان رویدادی را که به همراه همه پشتوانه‌های آرمانی و نظری خود از تجربه عملی پیروز بدر نیامد، به عنوان یک موضوع تازه و پراهمیت محور بحث‌های امروز قرار داد؟ پس معنای این شکست را چگونه می‌توان فهمید؟

همایون - شاید مهم‌ترین توضیحش آن باشد که جنبش مشروطه شکست نخورده است. در تاریخ، ما دوگونه شکست داریم، شکست سیاسی و شکست تاریخی. شکست سیاسی، مغلوب شدن در برابر اوضاع و احوال است؛ و می‌تواند در اوضاع و احوالی دیگر جبران شود. شکست تاریخی مغلوب شدن در برابر زمان است؛ سپری شدن و بی‌موضوع شدن است. انقلاب مشروطه شکستی سیاسی خورد. طرح یا پروژه اصلی آن در سده بیستم ناتمام ماند و در پایان با انقلاب اسلامی به زیر افتاد. ولی طرح مشروطه‌خواهی زنده است. و هنوز در بنیاد خود اعتبار دارد و در نتیجه دچار شکست تاریخی نشده است. برعکس انقلاب اسلامی که پیروزی سیاسی تمام عیار و بسیار کامل‌تری از مشروطه داشت از نظر تاریخی شکست خورده و بی‌موضوع است؛ چیزی جز درس‌های تلخ برای آینده ندارد. شکست انقلاب مشروطه نیروی زندگی را از برنامه مشروطه‌خواهان نگرفت و بیشتر آن برنامه در ابعاد بسیار بزرگ‌تر در دهه‌های بعدی به اجرا در آمد. پدران جنبش مشروطه‌خواهی در نبرد شکست خوردند ولی جنگ را به تمام نداشتند. در تاریخ نظامی بسیار می‌شود که یک طرف نبرد را می‌بازد و جنگ را می‌برد. روس‌ها و بریتانیائی‌ها در جنگ جهانی دوم بیشترین تجربه را در این زمینه داشتند. آلمانی‌ها بر عکس نبردها را پیاپی می‌بردند. ما به دوران مشروطه می‌نگریم نه تنها از نظر دستاوردهایش؛ نه تنها از نظر برجستگی تاریخیش که چراغی بود که جهان تاریک مستعمراتی را روشن کرد؛ نه تنها از نظر کیفیت رهبریش در شرایط آن زمان و بویژه در مقایسه با انقلاب اسلامی، بلکه به عنوان سرمشق زنده ای که می‌باید از آن پیش‌تر رفت. تا ایران برپاست میراث جنبش مشروطه‌خواهی - بازسازی دولت - ملت ایران در جامه مدرن آن از ممالک محروسه ای که هر گوشه‌اش میدان تاخت و تاز کسی بود؛ و نوسازندگی جامعه ایرانی از آن ژرفاها - زنده خواهد ماند.

- برخی از محققین جوان‌تر هم با شما هم‌زمان هستند و بعضاً از "پروژه نیمه

صد سال کشاورزی ما با تجدید بیپهوده نبوده است. ما به انباشت آگاهی‌ها و تجربه‌ها و زیرساخت‌ها نیاز داشته‌ایم و مانند همه نادانان تا همین جا بیشترین بها را برای آن پرداخته‌ایم. ترس من از این است که همچنان لازم باشد بپردازیم. در رویکردها و روانشناسی بسیاری از دست در کاران کوتاهی‌هایی است که مگر با آگاهی بیشتر، به نیروی انتلکت، برطرف شود.

به اینهمه جهادی‌های خونخوار ددمنش بنگرید. جانبازی برای آرمان‌های توتالیتر و ناکجا آبادی، خطرناک‌تر از دلمردگی و بی‌عملی است. اگر مانع جمهوری اسلامی را - نه با مداخله بیگانه - از میان برداریم همه عوامل برای آنکه تکان آخری را به گردونه به گل نشسته تجدید در ایران بدهیم جمع شده است. صد سال کشاورزی ما با تجدید بیپهوده نبوده است. ما به انباشت آگاهی‌ها و تجربه‌ها و زیرساخت‌ها نیاز داشته‌ایم و مانند همه نادانان تا همین جا بیشترین بها را برای آن پرداخته‌ایم. ترس من از این است که همچنان لازم باشد بپردازیم. در رویکردها و روانشناسی بسیاری از دست در کاران کوتاهی‌هایی است که مگر با آگاهی بیشتر، به نیروی انتلکت، برطرف شود.

- در هر صورت انقلاب مشروطه در یک سده پیش به ثمر رسید و دولت مشروطه بر سر کار آمد. پس از آن و به عنوان پیامدهای آن، رویدادهایی صورت گرفت که هرچند در ثبت تاریخی و نظریه‌پردازی مورد لطف و عنایت نسل‌های بعدی روشنفکری قرار نگرفت، اما در آن رویدادها می‌توان پیوند آشکاری با ایده‌ها و آرمان‌های مشروطه‌خواهان صدر جنبش را مشاهده نمود. نمونه‌هایی از آن رویدادها: تأسیس پارلمان و افتادن اختیار قانونگزاری به یک نهاد زمینی، ایجاد نظام حقوقی و تدوین قوانین موضوعه و عرفی، ایجاد وزارت دادگستری و گسست از قضاوت سنتی، بنیان‌گذاری و گسترش نظام آموزش و پرورش، تأسیس و گسترش نظام اداری و بوروکراسی نوین، ایجاد ارتش منظم و متحدالشکل با فرماندهی منضبط و متمرکز و... بنا بر نظریه دولت‌های مدرن تمامی این پدیده‌ها مؤلفه‌ها و مفرداتی هستند که تشکیل دولت مدرن در ایران را نشان می‌دهند. درست است که این واقعیت‌های مهم در ایران تا مدت‌های مدید یا مورد بی‌توجهی قرار گرفتند یا بعضاً انکار شدند، اما این ابزارهای مهم نیز در عمل قادر نشدند رشد انداموار و موزون را در کشورمان تضمین کنند و از سقوط جامعه به چاه ابتدال و انحطاط جلوگیری بعمل آورند. چه چیز در این میان غایب بود؟

همایون - در اینجا باز به پدیده یکی شدن کارکرد علت و معلول، به پدیده اندرکنش interaction (که از نظر بار فلسفی خود با تعامل به معنی کلی برقراری رابطه، که تازگی برسر زبان‌ها افتاده است، تفاوت عمده دارد) بر می‌خوریم. یک عامل بزرگ در ناتوانی جامعه سیاسی ما به اینکه فراهم شدن اسباب و زیرساخت‌های دموکراسی را تا رسیدن به دموکراسی ببرد و مقدمات را به نتیجه برساند، انکار و یا دست‌کم گرفتن فرایندی بود که پس از شکست مجلس‌های اول و دوم مشروطه در راستای عمومی برنامه‌های آنان سرنوشت ایران را دگرگون کرد و به سرپای جامعه صورتی نوین و به درجات گوناگون، امروزی داد. هنگامی که یک بخش هیئت سیاسی polity یا طبقه سیاسی به قول فرانسویان، با اهمیت فزاینده‌ای که یافت، واقعیات جامعه شناسی را چنان در مجادله سیاسی در پیچید که ساختن راه‌آهن نیز

نخست بفرمائید منظور از آن اراده و این ابزار چیست؟ و چه رابطه‌ای میان آنها برقرار است که یکی بدون دیگری نتوانسته و یا نمی‌تواند آن پروژه تغییر همه جانبه اجتماعی (بنای ایرانی نو و به گونه انداموار و هماهنگ) را به ثمر رساند؟

همایون - اراده در جنبش مشروطه از دو چیز فراهم آمد: آگاهی بر موقعیت تحمل‌ناپذیر ایران و شناخت راه‌هایی که می‌توانیم آن را در شعار آزادی و استقلال و ترقی خلاصه کنیم؛ و آمادگی جانفشانی برای دگرگون کردن شرایطی که تغییر ناپذیر می‌نمود. اما آن انقلابیان با ویرانسرائی به نام ایران سرو کار داشتند و هنگامی که پس از پیروزی به بازسازی آن برخاستند چیز زیادی در دستشان بیش از همان آگاهی و آمادگی نبود. مجلس‌های اول و دوم مشروطه به دست سرآمدانی که شمارشان از چند ده تن نمی‌گذشت، یک ردیف چشمگیر و ستایش‌انگیز قانون‌ها را تصویب کردند که حجم و کیفیت آن ما را به شگفت می‌اندازد (از جمله قانون تفصیلی انجمن‌های ایالتی و ولایتی که بازگشت به آن و بررسی‌اش در این روزها بسیار بجا خواهد بود). ولی هنگامی که از وزیران اجرای آن قوانین را می‌خواستند با این پرسش بی‌پاسخ روبرو می‌شدند که با کدام پول، با کدام وسیله؟ و تازه این همه گرفتاری نبود. دست‌گشاده روسیه و بریتانیا بر امور ایران، تا کوچک‌ترین تصمیم‌گیری‌های اداری، آزادی عمل را از مدیران و سیاستگران تازه‌کاری که در هر گام می‌توانستند اشتباهات مرگبار بکنند می‌گرفت.

انقلابیان مشروطه هرگز حکومت نکردند زیرا حکومتی در میان نبود و چنانکه هر کمترین آشنا به مقدمات جامعه‌شناسی می‌تواند ببیند در یک جامعه، یک کشور، اول حکومت است و بعد آنچه آن جامعه می‌تواند با خودش بکند. یک ساختار حکومتی، یادگار زمان‌هایی که ایران حکومتی می‌داشت، بیشتر روی کاغذ و تشریفاتی، بجای مانده بود و بس و دیگر نه در خزانه پولی بود و نه نیروئی که پشتوانه قانون‌ها باشد. اسباب حکومت در ایران سرانجام از ۱۲۹۹/۱۹۲۱ فراهم آمد، همان کودتائی که دیگر دشنامی نمانده است که به آن بدهند و دشنام‌دهنده‌ای نمانده است که به او اعتنا کنند. گمان می‌کنم ما دیگر نیازی نداریم رابطه میان حکومت، و بعد هر چیز دیگر، را در یک جامعه یادآوری کنیم. جامعه بی‌حکومت یک توده انرژی است و می‌تواند منفجر هم بشود.

امروز بسیار بیش از کمترین‌هایی که می‌باید، ابزار در اختیار داریم. ایران را در صد ساله گذشته ساختند و ساخته‌ایم. می‌ماند اراده، که آن نیز هست. بهم برآمدن از حال و روز تحمل‌ناپذیر ایران؛ شناخت راه چاره که غرب‌گرایی (به معنی جهان‌بینی خردگرا، انسانگرا، و عرفیگرا) در عین ایرانی ماندن است؛ و آمادگی جانفشانی، همه هست. شمار آنها که در راه دموکراسی و حقوق بشر جان دادند و با هستی خود بازی کرده‌اند و می‌کنند در حکومت اسلامی بسیار بیش از جانبازان انقلاب مشروطه شده است. تاکید را در اینجا بر موضوع، و نه عمل جانبازی می‌گذاریم. جانبازی به خودی خود مهم نیست.

و از فلج سیاسی هم‌اوردان خود بهره می‌برد (زیستن در جهان تصویری به فلج ذهنی می‌انجامد). هردو کم و کاستی‌های فراوان خود را به آسانی فراموش می‌کردند. اگر مخالفان و دشمنانشان به آن بدی می‌بودند که باور داشتند چه نیاز به خودنگری و خود شکنی و خودگری می‌بود؟

امروز منظره دارد تغییر می‌کند. هنوز هستند بقایای نگرشی که اگر موضوع مشروطیت است از ستارخان و باقرخان ژرف‌تر نمی‌رود و اگر بحث تجدد و توسعه در ایران است از امیر کبیر دهه چهل سده نوزدهم جلوتر نمی‌آید. ولی جای انقلاب مشروطه و دوران بازسازی پس از آن، اگر چه آمرانه و سرکوبگرانه و با همه معایبی که ویژگی قدرت سیاسی در بیشتر تاریخ ایران بوده است در آنچه هستیم و توانسته‌ایم از امواج حادثه بدر بریم شناخته‌تر می‌شود. شکست و گذر سال‌ها هم‌اوردان آن جنگ را فرسوده است و از جدل‌های تکراری جز همه‌همه ضعیفی نمانده است. ما می‌بینیم که هر جا اندیشه‌ای بر پایه پژوهش جدی هست نگاه تازه و واقع‌گراتری به تاریخ این صد ساله می‌افکنند که تاریخ را از موضوع کشاکش سیاسی بیرون می‌برد. در آزادی از نبرد سیاسی بر سر تاریخ هم‌روزگار، و شناخت مسئولیت و مالکیت مشترک ما بر آن، بهتر می‌توان بحث و پیکار سیاسی را به میدان واقعی و با ربط به مسئله ملی ما بازگرداند. مانند صد سال پیش مسئله ما واپسماندگی و تجدد است که چپ و راست نمی‌شناسد. چپ و راست تجداندیش و غیرمذهبی از راست و چپ مذهبی (منظور ضد مذهبی نیست) شکست خورده‌اند و هردو سود مشترک دارند که پیش از هر چیز سیاست و حکومت را از نمادها و نهادهای مذهبی، از صحرا و چاه و حوزه و تکیه، آزاد کنند. حکومت اسلامی به رهبری آیت‌الله‌ها که به سه دهه کشیده است و هیچ بهانه‌ای و توجیهی برای شستن کارنامه ننگ‌بار و پلیدی ذاتیش نمانده،

ناگزیر نگاه چشمان بیناتر را به قلب مسئله انداخته است.

دیگر با هیچ نظریه‌پردازی نمی‌توان پاسخ تجربه عملی سی ساله را در همه صورت‌های سنتی و اصلاح‌طلبانه و عملگرایانه‌اش داد. زمانی گفتند مشکل ما دور افتادن از دین است. آنگاه استدلال کردند که به اندازه کافی از سنت‌های خود برای گشودن مسائلی که در واقع از همان سنت‌ها برآمده بود بهره نمی‌گیریم. اکنون سه دهه است که سراپای جامعه در دین و سنت‌هایی که با دین درآمخته‌اند فرو رفته است و رهبران دینی از همه رنگ آزمایش خود را در کشورداری داده‌اند. مذهب در سیاست و حکومت یک دور کامل زده است و از مارکسیسم و جهان‌سومگرایی و اسلام انقلابی شریعتی تا ارزش‌های اصیل روشنفکران دلال سیاست تا اقتصاد توحیدی و لیبرالیسم اسلامی و آشتی دادن جمهوریت و اسلامیت نظام و جامعه مدنی مدینه النبی روشنفکران میانمایه، همه رنگ‌های خود را نشان داده و سرانجام به اصل و ریشه خود بازگشته است، به آن صحرای خشک ولی پر برکت، و آن چاه بی بن بی زمان که همه درآمد نفتی را می‌توان در آن ریخت رسیده است. مذهبی که پاسخ مسئله سیاسی و اجتماعی خود را در آن می‌جستند یا هنوز می‌جویند همین است که مانند پتکی بر سر جامعه می‌خورد.

آنها که مشکل اصلی را در نگرش دینی ایرانی به سیاست و حکومت می‌دیدند در عمل درست درآمده‌اند. دیگر کجا مانده است که تجربه نشده باشد؟ چه ابزاری لازم بوده است که این سرزمین و مردم و این جهان اهل

خیانت به کشور و خدمت به متفقین آینده دور تعبیر شد، بخش دیگر آن که قدرت را هرچه در دست‌های خود بیشتر تمرکز می‌داد انگیزه بیشتری یافت که چشمانش را بر واقعیات جامعه‌شناسی دیگری که با گذشت زمان اهمیت تعیین کننده یافتند ببندد.

انقلاب مشروطه در آنچه می‌خواست کامیاب نشد زیرا زور کافی نداشت. پس از آن کسانی آمدند که زور را بوجود آوردند و برنامه مشروطه را با اولویت‌هایی نزدیک‌تر به واقعیت‌های جامعه ایرانی آن زمان پیش بردند ولی زور در چنین موقعیت‌هایی تقریباً همیشه از وسیله به هدف در می‌آید. آنچه زمانی برای مقصودی لازم بوده است خود مقصود می‌گردد. کسانی سوار می‌شوند و دیگر جز زیر فشار پائین نمی‌آیند. اگر در ایران دهه‌های بیست تا پنجاه / چهل تا هفتاد، دست کم می‌توانستند توسعه و تجدد را از جنگ سیاسی بیرون ببرند و بر دمکراسی تمرکز دهند ما در وضعی به مراتب بهتر می‌بودیم که طرح توسعه اجتماعی و اقتصادی راه، که در همان دهه‌ها به صورتی نمایان به کامیابی‌هایی رسیده بود، تا توسعه سیاسی که پس از آن می‌آید فرارویانیم. انکار و دست کم گرفتن توسعه که به اندازه سرکوبگری، واقعیت جامعه ایران می‌بود فرایند توسعه را از تاثیر سازنده انتقاد بی بهره کرد. زیرا اگر یک قطب سیاسی، نگرش نقادانه را به سود منفی بافی و عیب‌جویی از رژیم می‌که خودکامگی را مانند هوای زندگی بخش تنفس می‌کرد، کنار گذاشته بود، قطب دیگر، آسوده بر مسند قدرت روزافزونش، گروه‌هایی را که جز عیب نمی‌دیدند تنها به دیده دشمن می‌نگریست. یکی همه از دمکراسی می‌گفت و آن را هم ناقص می‌فهمید؛ دیگری همه از ترقی و توسعه می‌گفت و آن را هم ناقص عمل می‌کرد.

مواضع و دیدگاه‌های انتقادی شما نسبت به انقلاب اسلامی بر کمتر کسی پوشیده است و تلخکامی‌تان از موقعیت و وضعیتی که پیامد یک انقلاب دینی است و در سایه حکومت دینی ایجاد شده است. با وجود این به نظر می‌رسد، با نتیجه‌ای که از این تجربه سنگین می‌گیرید، بار این تلخکامی را سبک می‌کنید. نتیجه: بدر آمدن از دور باطلی است که با طرح دائمی یک پرسش غلط و لاجرم دریافت پاسخ نادرست، ما را سده‌ای به خود مشغول کرده بود. به نظر شما با آمدن آخوندها به قدرت به این دور تسلسل پایان داده شده است.

آن دور تسلسل محصول پرسش و پاسخ خطا چه بود؟ چرا تصور می‌کنید با قرار گرفتن دین در دولت دیگر حلقه این دور باطل شکسته است و ما از آن بیرون آمده‌ایم؟

همایون - در انقلاب اسلامی هردو طرف جنگی که چهار دهه پس از سرنگونی رضاشاه را پوشانید از نیروهایی بی‌خبر از عوالم آنان ولی آماده بهره‌برداری از فضای بیمار سیاسی که پدید آمده بود، به نوبت شکست خوردند. موضوع اصلی در آن جنگ دمکراسی نبود که روح عموم هم‌اوردان از آن خبری نداشت. یک طرف مشروعیت خود را از انکار واقعیت اصلاحات اجتماعی و پیشرفت‌های اقتصادی و البته کاستی‌های فراوان حکومت می‌گرفت و طرف دیگر پیوسته دستاوردهایش را در آن عرصه به رخ می‌کشید

چهار دهه سیاستگران و رهبران سیاسی از بالا تا پائین برای نادیده گرفتن پیام مشروطه دلیل آوردند که تقویت مذهب برای جلوگیری از کمونیست‌ها لازم است. آنها بجای برآوردن خواست‌های آزادیخواهانه طبقه متوسطی که با برنامه‌های اصلاحی خود در رشد و برآمدنش می‌کوشیدند با ارتجاعی‌ترین عناصر جامعه که به جان برای شکست آن برنامه‌ها می‌زدند همدست شدند. اما زندگی در دروغ و تناقض حدی داشت.

این سخنان از سر خشم و لگد زدن به مرده نیست. یادآوری گذشته‌ها برای جلوگیری از تکرار اشتباهات است. انداختن یک جامعه بر مسیر مدرنیته جسارت و پافشاری می‌خواهد و هیچ مصالحه‌ای در اصول بر نمی‌دارد. سازشکاری‌های تاکتیکی نمی‌باید به قلمرو استراتژی و از آن بدتر، هدف اصلی راه یابد. روشنفکران ما می‌توانند با نگهداشتن اصالت روشنفکری، سیاستگران همیشه آماده سست آمدن را نیز به راه درست آورند.

- روشنفکران جنبش مشروطه برای دستیابی به مردم و طرح نظرات و برنامه‌های خویش، خود را نیازمند توسل به مذهب و متولیان دین می‌دیدند. و این را شما بزرگترین «مهار بر اندیشه» شمرده‌اید که در عمل از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی منجر به بطالت نیروهای فکر و سیاست در جامعه ما گشته است. برخی از اندیشمندان و محققان ما "اعراض" روشنفکری عرفیگرا در برخورد به "سنت" - که در جوامع اسلامی آغشته به دین است - و چالش نکردن آن را موجب تعطیل اندیشه و ناگزیر شکل نگرفتن بنیان‌های اندیشگی مشروطه‌خواهی می‌دانند. رابطه و نسبت این دو نظریه را شما چگونه توضیح می‌دهید؟

همایون - رهبران فکری مشروطه گذشته از اینکه در بستر باورهای استوار دینی پرورش یافته بودند با مسائل عملی بسیج یک طبقه متوسط سنتی برای یک دست زدن به یک انقلاب مدرن نیز روبرو می‌بودند. ایران سده نوزدهم که آن رهبران را در خود پرورش داد بیش از سده‌های پیشین در جوش و خروش فکری، و از هر نظر در حال دگرگشت بود. ولی هر چه از آن جوش و خروش فکری در می‌آمد نگرش تازه‌ای به مذهب دست نزدنی بود. شیخی از شیعه کامل سخن می‌گفت و بایی در را بر امام زمان می‌گشود، اصولی راه را بر اخباری می‌بست و صوفی در پاسداری نمادهای شیعه با آخوند رقابت می‌ورزید. آنان که از موضع روشنگری بر آن رهبران می‌تازند حق دارند و نمی‌باید در عرفیگرایی جنبش مشروطه مبالغه کرد. ولی ذهن ایرانی آغاز سده بیستم، زمان، و انقلاب مشروطه، را می‌خواست که کم کم از قفس مذهبی‌اش بیرون بیاید - چنانکه در دگرگشت فکری پاره‌ای رهبران مشروطه می‌بینیم.

اعراض روشنفکران عرفیگرا را از چالش کردن سنت (اساساً فولکلور شیعی) می‌باید بخشی در مقوله تنبلی فکری و بخشی همان فرصت طلبی سیاست‌بازانه که بدان نام عملگرایی می‌دهند بررسی کرد - همان تنبلی فکری و فرصت طلبی که ایرانی را استاد و قربانی تناقض می‌سازد. در کجای جهان مانند ایران می‌توان یک رهبر "لیبرال" بود و لاف آن زد که دانشگاه را به حوزه نزدیک کرده است، یا به آسانی ایران می‌توان روشنفکر مذهبی بود؟ اینهمه از عوارض دوران گذار است. مردمان با سرعت‌ها و به اشکال

معامله دریغ نکرده باشند؟ مسئله ملی ما واپسماندگی است؛ زیستن در جهانی است که همان هزار سال پیش به پایش رسیده بود و اگر غزان و مغولان شهرهای ایران را ویران نکرده بودند و ریشه تمدن را به گفته ابن خلدون برنکنده بودند ما خود را از آن بیرون کشیده بودیم. پاسخ مسئله را مدرنیته، تجدد، در آن یک سوم خوشبخت‌تر جهان داده است. بجای درجا زدن در بحث سنت و نوگرایی بهتر است عینک‌ها مان را عوض کنیم و با نگاه انسان امروزی به خود بنگریم. این انسان امروزی نیز مانند ما بوده است و دیر زمانی را در یافتن راهی از هزار خم سنت، سنتی که مرده است و به زور آن را نگه می‌دارند، گذرانده است. و بهتر است بجای جنگیدن بر سر تاریخ، مسئله توسعه و تجدد را از پهنه کشمکش‌های سیاسی بیرون ببریم. نبرد همگی ما با نیروهای ارتجاع و واپسماندگی است.

- چگونه شما در این سرگردانی و دور باطل که یک سده‌ای به طول انجامید و بزرگ‌ترین مشکلات را در سر راه حل مسئله عقب ماندگی ایران ایجاد نمود، بیش از آن که نقش مذهب را ببینید، بر مشکل روشنفکری و "کم مایگی" سرآمدان فکری و سیاسی جامعه انگشت می‌گذارید؟

همایون - مردمان در برابر یک مشکل چاره‌های گوناگون می‌جویند و فرا آمد رویکرد و تصمیم‌شان از بد و نیک به خودشان برمی‌گردد. نقش مذهب در ۱۳۰۰ ساله گذشته ما قاطع بوده است ولی حتی در آن سده‌های پیش از عصر جدید ایران (سده بیستم) ما شاهد رویکردهای گوناگونی به مذهب بوده‌ایم. در همان دوره قاجار و پس از فرمانروائی دراز و مصیبت‌بار فتحعلی شاه بازیچه آخوندها (بزرگ‌ترین نگرانی این بود که از مجتهد زمان این اطمینان را بدست آورد که پس از مرگ بساط نکاح و متعه همچنان دائر خواهد بود) محمدشاه و صدر اعظمش حاج میرزا آغاسی نزدیک‌ترین سند آزادی مذهبی را در آن دوران صادر کردند و باب را از گزند آخوندها نگه‌داشتند. اگر پدر، دست آخوند شفتی را در اصفهان باز گذاشت، پسر (محمد شاه) بر سر او لشکر آورد.

مسئولیت بزرگ سرآمدان سیاسی و فرهنگی پس از رضاشاه (مورد خود او در زمانی که جامعه از دوران بعدی مذهبی‌تر بود، بسیار گویاست) در آن است که به ملاحظات پست و خط‌آمیز سیاسی، به دست خود پایگان مذهبی را برکشیدند و در مسابقه‌ای برای بهره‌برداری از مذهب، آن پایگان را سرانجام "طبقه" حکمروا گردانیدند. در این میان گناه روشنفکران زنده‌تر است زیرا خویشکاری روشنفکر جنگیدن با تاریخ اندیشی است که فولکلور مذهبی پایگان آخوندی بزرگ‌ترین سرچشمه آن بشمار می‌رود و هشتصد سال هر جنبش روشنگرانه و روشنفکری را در ایران خفه کرده است و مسئول اصلی جدا شدن بخش بزرگی از سرزمین ایران از میهن بوده است (در سنی کشی صفویان و جنگ دوم ایران و روس). روشنفکرانی که هر چه را از اندیشه کم می‌آوردند با سیاست‌بازی پر می‌کردند بجای آنکه نقش روشنفکر را برعهده گیرند فرصت‌طلبانه به عیای آخوندها آویختند و دانشگاهی را که از بازرایی و روشنگری غرب به ایران آورده شده بود به حوزه بازگرداندند. ولی بخش بزرگی از مسئولیت روشنفکران به سیاستگرانی باز می‌گردد که نفهمیدند با آخوندبازی و بی‌شهامتی خود چه ماری را در آستین پرورش می‌دهند. روشنفکران هنگامی که با سیاست‌بازان همراهی کردند آسیب خود را زدند.

آگاهی از، و تسلط یافتن بر بنیادهای تمدن غرب عین غربگرایی و تنها راه رهائی ما از گلزار سنت‌های دست و پا گیر است. به یاری آن آگاهی از آنچه خود داشته‌ایم و هستیم نیز با خبرتر می‌شویم و بجای فروتر رفتن در آنچه نباید باشیم، بسا عناصر مدرن را از یک تمدن سه هزار ساله بازمی‌یابیم و به خدمت طرح نیمه تمام انقلاب مشروطه می‌آوریم. تفاوت در برداشتها هست ولی من تفاوتی در رویکرد (attitude)ها نمی‌بینم. امروز هیچ اندیشه مند جدی ایرانی نیست که به تعبیر تقی‌زاده غربگرا - نه غربزده که مقصود پرسش شماس - نشده باشد، بدین معنی که با پشتوانه فرهنگ ایران و پس از غوته زدن در تاریخ و ادبیات و فلسفه و مذهب (و دین‌های ایرانی (ما یکی از پرکارترین مذهب‌سازان جهانی) ما سر در تمدن غربی فرو نرفته باشد. هر کدام ما می‌توانیم گزینش‌های خود را بکنیم و ترکیب دلخواه خود را بدر آوریم ولی هر چه بکنیم در متن این تمدن جهانی و ایست ناپذیر خواهد بود که بر هر نوآوری و وارداتی گشاده است و بد و نیک را در دستگاه گوارش خستگی ناپذیرش تحلیل می‌برد.

راه درست یکی بیشتر نیست. بیراهه‌ها بسیارند.

- به عنوان آخرین پرسش برمی‌گردم به مضمون پرسش چهارم خود. اگر امروز همچنان تحقق پروژه مشروطیت - قرار دادن ایران در شاهراه تجدد، پیشرفت و ترقی - در دستور کار قرار دارد و برای آن ما هم اراده‌اش را داریم و هم ابزارش را، بزرگترین مانع در برابر آن چیست؟

همایون - پاسخ کوتاه است و توضیح فراوان می‌خواهد. بزرگ‌ترین مانع، جمهوری اسلامی است و آنچه در ما نمی‌گذارد چنین رژیم را، پیش از آنکه ایران را به حد خود پائین آورد، از میان برداریم. برای یافتن آنچه نمی‌گذارد، می‌باید به همه آنچه در صد ساله گذشته نا تمام ماند یا از آن برنیامد برگردیم. آن صد سال بس نبوده است که ما بر اولویت‌های ملی خود توافق کنیم و بس نبوده است که با تقویت فضیلت‌های مدنی - احساس مسئولیت، قضاوت مستقل، و بزرگ کردن خود در گروه - به ما توانائی کار کردن با دیگران را بدهد. سده بیستم ایرانیان را پراکنده‌تر کرد و بر اختلافات آنان افزود. تا انقلاب مشروطه ما یک جامعه سیاسی به معنی امروزی نداشتیم. جامعه به اصطلاح "گلنر" بخش‌بخشی بود؛ افراد به قبایل و تیره‌ها و اصناف و محله‌ها و هیئت‌های مذهبی و فرقه‌ها و ماندهای آن بخش می‌شد. در دهه‌های بعدی بیشتر آن بستگی‌ها سستی گرفت و در نبود سازمان‌های مدنی به اندازه کافی، جامعه اتمیزه شد و هرکس از گوشه‌ای با هرکس دیگری در افتاد. اما روحیه قبیله‌ای نیز در صورت نوسازندگی شده خود ماند و در حزب‌ها و گروه‌ها و گرایش‌های سیاسی ادامه یافت.

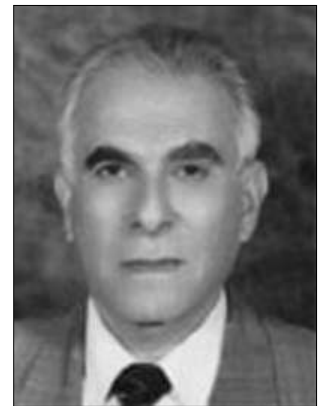
امروز از بزرگ‌ترین مسائل ملی تا کوچک‌ترین نکته‌های معنی‌شناسی (semantic) می‌تواند موانع برطرف نشدنی در راه توافق بشود. افزایش ارتباطات به همه مجال می‌دهد که نظر ویژه خود را عمومی کنند، در حدی که بیشتر این "قلمرو" یا (domain)های تارنمائی یا اینترنتی می‌رسند. چگونه می‌توان این کاستی‌ها را چاره کرد، پاسخش در مبارزه است؛ مبارزه نه به معنی هرکس در گوشه خود با هر کس دیگر. به قول عطار، هم راه بگویدت که چون باید رفت.

- با سپاس فراوان از شما بابت فرصتی که مثل همیشه به ما دادید.

گونگون تغییر می‌کنند (پاره‌ای منتظر تغییر در صورت نهائیش می‌مانند که سر بسر شدن مشهور با هفت هزار سالگان است.) ما واپسین جلوه‌های اعراض از چالش کردن سنت‌های تهی از نیروی زندگی، و تعطیل اندیشه نوجو را شاهدیم. باز هم می‌باید یادآوری کرد که این صد ساله هدر نرفته است.

- آنچه ما از عبارت "مشروطه پروژه نیمه تمام" می‌فهمیم، این است که؛ جنبشی که بر بستر گفت‌وگوهای ترقیخواهی حدود دو قرن پیش آغاز شد و صد سال پیش با انقلاب مشروطه خود را به کرسی نشاند، اگرچه نتوانست آنچه را که آرمانش بود به کمال به سرانجام رساند، با وجود این - و به قول شما - هنوز سستی نیرومندتر و زاینده‌تر از این جنبش را در تاریخ ایران و برای آویزه گوش کردن درس‌های مثبت آن در راه ترقی و تجدد امروزمان، نمی‌توان سراغ کرد. با همه روشنی این توصیه و قدرت ایجابی آن و همچنین توافقی که در این زمینه در میان بسیاری از اندیشمندان ما وجود دارد، اما هنوز ما در تشخیص آن آموزه‌ها و درس‌ها سرگردانیم. به عنوان نمونه شما در میان برجستگان روشنفکری دوران مشروطیت، بر راه تقی‌زاده انگشت گذاشته‌اید. و چهره‌های برجسته‌ای از میدان اندیشه امروز بالاترین دستاورد انقلاب مشروطه را تأسیس نهاد قانون و تبدیل فقه به نظام حقوقی دانسته و آن را بیشتر از هر شخصیت مشروطه‌خواهی مدیون روحانیونی چون نائینی می‌دانند. یکی راه امروز ما را در رفتن به مسیر غرب و فهمیدن این تمدن پویا و از آن خود کردن آن می‌داند، راهی که با جنبش مشروطه آغاز شد - و تقی‌زاده یکی از پیشگامان آن است - اما در لایرنت و بیراهه‌های "آنچه خود داشت" گم شد. دیگری کسب آگاهی از بنیان‌ها و مبانی اندیشه تمدن زای غرب و ایستادن بر این آگاهی برای کلنجار رفتن با سنت خودکامگی در عرصه اندیشه سیاسی را - که در آن سنت دینی دست قوی را دارد - نشان می‌دهد. و می‌گوید شعله کوچکی که با جنبش مشروطیت روشن شد با وزش بادهای سمی ایدئولوژی از تبارهای گوناگون - از جمله "غربگرایی" - خاموش گشت. آیا فکر نمی‌کنید؛ امروز باز هم روشنفکری تجددخواه ما در دو صف ایستاده است و ما لاجرم بر سر دوراهی هستیم؟

همایون - پدیده‌ای به گستردگی جنبش مشروطه که در گستره جامعه و فرهنگ و سیاست ایران چیزی را به حال گذشته‌اش نگذاشت، طبعاً از گوشه‌های گوناگون قابل بررسی است و هر کس حق دارد تاکیدهای خود را داشته باشد. جنبش مشروطه سراسر از ناهنجاری پر بود. کهنه و نو در کنار یکدیگر و گاه در یک شخص و حتا همزمان بسر می‌بردند. ما می‌توانیم نورافکن را بهر گوشه بتابانیم و تصویر متفاوتی نشان دهیم. تبدیل فقه به یک نظام حقوقی که پایه نظریش را نائینی گذاشت و داور در قانون مدنی خود نهادینه کرد دستاورد بزرگی بود و احتمالاً به قول دکتر طباطبائی تنها اصلاح مذهبی ممکن در شیعه بشمار می‌رود. وارد کردن جامعه ایلیاتی و آخوندزده ایران با نظام سلطنتی قرون وسطائی اش به عصر دموکراسی پارلمانی و حکومت قانون و قانونی (مشروطه، constitutional) اگر چه بیشتر در صورت تا معنی، که پایه‌گذاری دولت - ملت نوین ایران و زیر ساخت هایش را به دنبال آورد؛ و همان گشتاوری (impetus) که به ناسیونالیسم نگهدارنده ایرانی داد، دستاورد دیگری است که از نظرگاه ملی اهمیتی بسیار بیشتر دارد و زندگی چهار نسل ایرانی را تا کنون، و نسل‌های آینده را نیز بهتر کرد و خواهد کرد.



## «وهن بزرگ» تجزیه‌ی قفقاز و پی‌آمدهای آن

### درآمد

و چنان ناتوان خواهد شد که هیچ پزشک حادثی نتواند آن را بهبود بخشد... کلید هندوستان هم سرزمین ترکستان است. تا می‌توانید به سوی بیابان‌های قرقیزستان، خبوه و بخارا پیش بروید... هر قدر ممکن شود، خود را به خلیج فارس برسانید.»

چنان‌چه اشاره گردید، «تزار» به دنبال پیروزی‌هایی در قلمرو عثمانی، متوجه ایران شد. در این هنگام دولت ایران، به‌ویژه در اثر بی‌لیاقتی‌های شاه «سلطان حسین»، از هر جهت ناتوان گشته بود. اما با این وجود، برای روس‌ها نیرومند و مهیب می‌نمود. پتر در سال ۱۷۱۶ میلادی (۱۰۹۵ خورشیدی)، برای ارزیابی اوضاع ایران، «آرتمی ولینسکی» (Artemi Volynski) را در پوشش سفارت، روانه‌ی ایران کرد. گرچه گزارش وی، «پتر» را در تجاوز به سرزمین‌های ایران راسخ‌تر کرد، اما هنوز از روبرو شدن با چنین نیرویی، هراسناک بود.

«پتر» در سال ۱۷۲۱ میلادی (۱۱۰۰ خورشیدی) سرانجام پس از یک رشته نبردهای طولانی، شارل دوازدهم، پادشاه نامدار سوئد را شکست داد. به دنبال قرارداد صلح با سوئدی‌ها، وی در همان سال خود را امپراتور روسیه خواند.

با این‌که او در آن زمان خود را از همیشه نیرومندتر احساس می‌کرد، اما در مورد ایران محتاط‌تر از آن بود که بی‌گدار به آب بزند.<sup>۴</sup> پتر، شورش لزگی‌ها و اقدام «خان خبوه» را بهانه قرار داد و سیمون آورامف (Simon Avramov) را به اصفهان فرستاد. در این شورش، روس‌ها خسارت فراوان جانی و مالی متحمل گردیده و هم‌زمان، خان «خبوه» نیز دستور داده بود تا یک کاروان روسی را از دم تیغ بگذرانند.

هنگامی که آورامف به اصفهان رسید، چند ماه از برکناری شاه «سلطان حسین» از سلطنت و جلوس محمود غلجایی بر تخت شاهنشاهی ایران می‌گذشت. او به حضور محمود بار یافت و زیان‌هایی را که لزگی‌ها و خان خبوه به روس‌ها وارد کرده بودند، برشمرد. محمود در پاسخ «آورامف» گفت که اقتداری بر این مردمان ندارم و روس‌ها می‌بایست، خود محافظت از خود را به عهده گیرند. «فرستاده» پس از دریافت پاسخی که هرگز انتظار آن را نداشت. به سرعت خود را به «پتر» رساند، در حالی که جواز تجاوز به

در درازای تاریخ، سرزمین ایرانیان از سوی خاور و باختر و گاه جنوب، مورد تهدید و هجوم بود. اما، با نشست «پتر» بر تخت پادشاهی روسیه، از سوی شمال نیز به‌طور سازمان‌یافته مورد تجاوز و یورش قرار گرفت. گرچه در درازای تاریخ ملت ما، گه‌گاه نام اقوام نامتمدن روس بر زبان شاعران و خامه‌ی تذکره‌نویسان میهن‌مان جاری شده است، اما تا اردیبهشت ماه ۱۱۰۲ خورشیدی (مه ۱۷۲۳ میلادی)، نام چندان از آن‌ها در نزد ما نیست.<sup>۱</sup>

پتر در ده سالگی (۱۶۸۲ میلادی - ۱۰۶۱ خورشیدی)، بر تخت پادشاهی روسیه نشست. وی در درازای چند دهه توانست اقوام گوناگون و نژادهای مختلفی را که بر آن پهنه‌ی سرد و یخ‌بسته می‌زیستند، مطیع خود نماید. او برای تداوم بالندگی نهادی که با «خون و شمشیر»، برپا گشته بود، دست اندرکار شالوده‌ریزی اهداف درازمدت خود شد. پتر، نیک دریافته بود که تنها راه تداوم حکومت ««خون و شمشیر»، خلق رویایی بلندپروازانه می‌تواند باشد. اگرچه اصول آن ضدانسانی بوده و برای اجرای آن باید ملت‌های بسیار و مردمان بی‌شمار قربانی شده و همه چیز خود را از کف بدهند.

وی حدود سال ۱۷۱۰ میلادی (۱۰۸۹ خورشیدی)، اصول سیاست‌های خود را زیر نام «وصیت‌نامه»، تنظیم کرد. اصول مزبور تا فروپاشی نظام شوروی در سال ۱۹۹۱ میلادی (۱۳۷۰ خورشیدی)، یعنی در درازای نزدیک به سیصد سال، استخوان‌بندی «سیاست تهاجم و گسترش اراضی» حکومت‌های گوناگون روسیه را تشکیل می‌داد.<sup>۲</sup>

پتر در اجرای اصولی که خود طراح آن بود، نخست قلمرو حکومت امپراتوری عثمانی را مورد تهاجم قرار داد و پیروزی‌هایی نیز به دست آورد. وی به دنبال این پیروزی، متوجه ایران شد. اصول سیاست تهاجم و گسترش ارضی «پتر» درباره‌ی ایران زمین، این‌گونه بیان شده است:<sup>۳</sup>

«گرجستان و سرزمین قفقاز رگ حساس ایران است. همین که نوک نیشتر استیلای روسیه به آن برسد، فوراً خون ضعف از دل ایران برون خواهد رفت

سرزمین‌های ایرانی را با خود همراه داشت.

پتر، پس از دریافت پاسخ محمود و تدارک نظامی کافی در ماه مه ۱۷۲۳ میلادی (اردیبهشت ۱۱۰۲ خورشیدی)، فرمان تهاجم به سوی ایران زمین را صادر کرد. اثرات این فرمان، دوپیست و شصت و هشت سال پایید. (البته گاه آشکار و زمانی به گونه‌ی پنهان).<sup>۵</sup> در درازای این زمان، سرزمین بزرگ ملت ایران تکه‌تکه گردید و زنجیرهای جدایی و تجزیه بر دست و پای مردم ما، استوار شد. بر شهرها و سرزمین‌های میهن ما، نام‌های دروغین نهادند. روس‌ها کوشیدند تا با تاریخ‌سازی و جعل حقایق، ریشه‌های یگانگی را سست کرده و بخشکانند. زبان آن‌ها را دگرگون کردند، خط آن‌ها را به یغما بردند و الفبای خود را جانشین آن نمودند.

در پی فرمان تهاجم، روس‌ها از راه رودخانه‌ی «ولگا» خود را به دریای مازندران رسانده داغستان را اشغال کردند. دولت عثمانی نیز با بهره‌گیری از فرصت مناسبی که در اثر ضعف و ناتوانی حکومت ایران به دست آورده بود، «شماخی» را اشغال و تهدید کرد که اگر روس‌ها از «دریوند» بگذرند، جنگ میان دو کشور غیر قابل اجتناب خواهد بود در این فرآیند، روس‌ها از حرکت به آن سو، خودداری کرده و متوجه گیلان شدند. روس‌ها پس از تصرف رشت و شکست نیروهای محلی، جری‌تر شده و بادکوبه را نیز اشغال کردند. روس‌ها و عثمانی‌ها، بر سر تصرف سرزمین‌های ایرانی به مسابقه برخاسته بودند.

نزدیک بود بر سر اشغال شهر گنجه، دو کشور درگیر جنگ شوند که سفیر فرانسه در «باب عالی» میانجی‌گری کرد. در این فرآیند، روز ۲۳ ژوئن ۱۷۲۴ (دوم تیر ماه ۱۱۰۳)، عهدنامه‌ای میان دو دولت مزبور بسته شد. بر پایه‌ی آن، روس‌ها و عثمانی‌ها بخش‌های بزرگی از سرزمین ایرانیان را میان خود تقسیم کردند. بدین سان، سرزمین‌های واقع در خاور محل برخورد رودخانه‌های کوروش (کوریاکورا) و ارس، به روس‌ها و سرزمین‌های واقع در بخش باختری، به عثمانی‌ها تعلق گرفت.

پیدایش «نادر» در صحنه‌ی سیاسی - نظامی ایران، محاسبه‌ی عثمانی‌ها و روس‌ها را در هم ریخت. نادر در آغاز متوجه عثمانی شد و پس از یک رشته نبردهای سنگین، چنان ارتش عثمانی را در هم کوبید که تا برچیده شدن بساط امپراتوری مزبور - جز برخی ترکتازی‌های پراکنده - توان تهاجم نسبت به ایران از کشور مزبور سلب شد.<sup>۶</sup>

نادر هنگامی که اطمینان حاصل کرد که دیگر امپراتوری عثمانی نمی‌تواند به عنوان خطری جدی برای ایران به شمار آید، متوجه روسیه شد. نادر، به روس‌ها اخطار کرد که نیروهای خود را از ایران بیرون برند. جانشینان پتر که می‌دانستند توان مقابله با ایرانیان را ندارند، شبانه نیروهای خود را از گیلان و بخش‌های عمده‌ی قفقاز بیرون بردند. به دنبال خطاری جدی‌تر، روس‌ها بقیه‌ی سرزمین‌های اشغالی در قفقاز را نیز تخلیه کرده و به پشت مرزهای خود عقب نشستند.

با درگذشت کریم‌خان زند در دهم اسفند ماه ۱۱۵۷ (اول مارس ۱۷۷۹) و آغاز زد و خورد میان مدعیان جانشینی وی، ایران دوباره دستخوش هرج و مرج شد.

پس از استحکام سلطنت کاترین بزرگ<sup>۸</sup>، دولت روسیه در پی بهره‌گیری از اوضاع درهم ریخته‌ی ایران، برای اجرای وصیت‌نامه‌ی پتر برآمد. از این رو، در سال ۱۷۷۶ میلادی (۱۱۵۵ خورشیدی)، روس‌ها دست‌اندرکار ایجاد یک رشته استحکامات در کنار مرزهای ایران در شمال قفقاز شدند. پنج سال بعد، در سال ۱۱۶۰ خورشیدی (۱۷۸۱ میلادی)، یک دسته از ناوگان روس در بندر اشرف (بهشهر) لنگر انداخته و از حاکم آن‌جا، اجازه‌ی برپایی مرکز

بازرگانی گرفتند. روس‌ها به بهانه‌ی حفاظت از مرکز مزبور، دست‌اندرکار ایجاد قلعه و استحکامات شدند. آقا محمد خان، که در آن زمان نواحی مزبور را در دست داشت، به حاکم اشرف دستور دارد که روس‌ها را از خاک ایران اخراج کند. به دنبال تهدید آقامحمدخان، روس‌ها استحکامات مزبور را ویران کرده و به روسیه بازگشتند. بدون تردید، آقا محمدخان نیز به مانند نادر، از محتوای وصیت‌نامه‌ی پتر، آگاه بود.

پس از این ناکامی، کاترین متوجه گرجستان یا «رگ حساس ایران» شد. در آن زمان، آراکلی خان (هراکلیوس) حاکم ایالت گرجستان، در اندیشه جداسری بود. از این رو، روس‌ها با توجه به تمایلات آراکلی خان، در ۲۴ ژوئیه ۱۷۸۳ (۲ مرداد ماه ۱۱۶۲) یک قرارداد محرمانه با وی امضا کردند. بر پایه‌ی پیمان مزبور، ایالت گرجستان زیر حمایت نظامی - سیاسی روسیه قرار گرفت. روس‌ها نیز در برابر، متعهد شدند که از حاکم ایالت گرجستان که از این پس «تزار گرجستان» نامیده می‌شد، حمایت کرده و متصرفات حال و آینده وی را تضمین نمایند.

افشای پیمان مزبور و رسیدن پای روسیان به قفقاز، موجب نگرانی مردم ایران شد. اما بازماندگان کریم‌خان که هنوز کشور را در اختیار داشتند، نه تنها واکنشی نشان ندادند بلکه علی‌مراذخان زند به کاترین امپراتور روسیه پیشنهاد کرد که در مقابل دریافت کمک برای شکست رقیب خود، آقامحمدخان قاجار، حاضر است تمام سرزمین‌های آن سوی ارس را به روس‌ها واگذار کند. دولت روسیه از این پیشنهاد استقبال کرد اما با درگذشت ناگهانی علی‌مراذخان، گفتگوها قطع شد.<sup>۹</sup>

انگلیس‌ها نیز از درگذشت کریم‌خان بهره جسته و در دوران پرآشوب زد و خورد جانشینان وی بر سر حکومت، جزیره‌ی قشم را اشغال کرده و آن را پایگاه ناوگان خود در خلیج فارس قرار دادند. از سوی دیگر در پاییز سال ۱۱۶۶ (۱۷۸۷ میلادی)، کنسول انگلستان در بصره، هیأتی را به شیراز فرستاد. سرانجام پس از گفت‌وگوهای، جعفرخان زند<sup>۱۰</sup> که به جای علی‌مراذخان نشسته بود، در ۲۸ دی ماه ۱۱۶۶ (۱۸ ژانویه ۱۷۸۸) فرمانی صادر کرد. به موجب فرمان مزبور مقرر گردید که با شهروندان انگلیس در امور بازرگانی نهایت مساعدت و همراهی به عمل آید و آنان از مالیات، عوارض، حق راهداری و مانند آن‌ها معاف باشند. در حالی که چند سال پیش، کارشکنی‌های انگلستان و قطع راه اروندرود به روی نیروهای کریم‌خان زند، مانع از آزادسازی بغداد شده بود.

انگلیس‌ها از فرمان مزبور، بهره‌برداری نامشروع کرده و تجارت خلیج فارس را منحصر به خود دانسته و بر دامنه‌ی نفوذ خود افزودند. از سوی دیگر مقارن همین احوال، انگلیس‌ها موفق شدند که سرزمین‌های وسیعی را در هند متصرف شده و دامنه‌ی مستعمرات خود را به مرزهای افغانستان امروزی برسانند.

با توسعه‌ی نفوذ انگلستان در هندوستان، روابط ایران و انگلیس که تا آن زمان برپایه‌ی بازرگانی قرار داشت، دستخوش تغییر بنیادین شد. بدین سان، از آن تاریخ به بعد، انگلستان در کنار مرزهای ایران، حضور نظامی پیدا کرد و در این فرآیند، یکی از دو بازیگر اصلی سیاست، در این منطقه از جهان گردید.

آقامحمدخان پس از استقرار تصمیم گرفت وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران را تأمین کرده و به عمر حکومت‌های محلی گرجستان و خراسان خاتمه دهد.<sup>۱۱</sup> از این روی، در فروردین ماه ۱۱۷۴ خورشیدی (آوریل ۱۷۹۵ میلادی)، نامه‌ای به آراکلی خان نوشت و از وی خواست تا روابط خود را با روس‌ها قطع کند. ضمن این نامه، آقامحمدخان به خلاف‌کاری‌های



میلادی) در تهران تاجگذاری کرد. سپس، متوجه خاوران شد و به حکومت شاهرخ میرزا، آخرین بازمانده‌ی خاندان افشار بر خراسان پایان داد.

پس از درگذشت نادرشاه، در مناطق خاوری و شمال شرقی ایران، یعنی در سرزمین کنونی افغانستان و سرزمین‌های خوارزم و فرارود، برخی از حکمرانان جداسری می‌کردند. آقامحمدخان پس از پایان کار شاهرخ میرزا، به زمان خان‌دُرانی که در آن زمان، حاکم قندهار، کابل و غزنین بود اخطار کرد که شهر بلخ را زیر نظر مستقیم دولت مرکزی قرار دهد که وی بی‌درنگ این دستور را پذیرفت. سپس آقامحمدخان، از امیر بخارا خواست که چونان گذشته از حکومت مرکزی اطاعت کند. اما وی از این کار امتناع کرد. از این رو، آقامحمدخان برای وادار کردن امیر بخارا به پیروی از دولت مرکزی، سپاه بزرگی تجهیز کرد و فرماندهی آن را به محمدولی‌خان قاجار والی خراسان واگذار کرد. درست در همین هنگام باخبر شد که روس‌ها به ایالات قفقاز تجاوز کرده و تا کنار رودخانه‌ی ارس پیش آمده‌اند. در نتیجه، وی کار لشگرکشی به امارات بخارا را به بعد موکول کرد و به تهران بازگشت.

کاترین، فرمانفرمای روسیه، زنی بود نیرومند و ستیزه‌جو که نامش لرزه بر اندام مردان نیرومند اروپا می‌انداخت. کاترین در راستای استراتژی پتر، نوک نیشتر زهرآلود روسیه را متوجه شریان حیاتی ایران یعنی «گرجستان و قفقاز» کرد. از این رو، در مهر ماه ۱۱۷۵ خورشیدی (سپتامبر ۱۷۹۶ میلادی)، کاترین سپاه نیرومندی مرکب از ۳۰ هزار سواره و پیاده به فرماندهی ژنرال زوبوف (Valerien Zubov) به یاری نیروهای ژنرال گودویچ (Goudovitch) که پیش‌تر به منطقه‌ی دربند قفقاز گسیل شده بود، اعزام داشت. در اثر این تراکم نیرو، روس‌ها توانستند دژهای «دربند»، «باکو» و «تالش» را تصرف کنند. بدین‌سان روسیان بر سرتاسر کرانه‌های باختری دریای مازندران دست یافتند. به دنبال این پیروزی، ژنرال زوبوف از رود ارس گذشت و قرارگاه زمستانی خود را در دشت مغان برپا کرد. ستون دیگری از سپاهیان روس که از بندر آستاراگان (حاج‌طرخان، هشترخان) شده بود، پس از تصرف شهر لنکران، بندرانزلی و شهر رشت را نشانه گرفت. شاید روس‌ها در پی آن بودند که با رسیدن فصل بهار، به سوی تهران حرکت کنند.

این بار محاسبات روس‌ها را، آقامحمدخان، یکی از بزرگ‌ترین مردان تاریخ ایران زمین در هم ریخت. بار نخست پتر برابر نادر ناکام شده بود. این بار کاترین برابر آقا محمدخان.



عباس میرزا ولعیهد نایب السلطنه

گرگین‌خان (شهنواز خان دوم) در هشتاد سال پیش از آن در قندهار اشاره کرد که موجب آن همه زیان و فساد گردیده بود.<sup>۱۲</sup> در پاسخ، آراکلی‌خان نوشت که وی تنها کاترین را پادشاه متبوع خود می‌داند. آقامحمدخان، همان‌گونه عمل کرد که نوشته بود. در خرداد ماه ۱۱۷۴ خورشیدی (ژوئن ۱۷۹۵ میلادی)، دروازه‌های تفلیس به روی نیروهای دولت مرکزی گشوده شد.

آقامحمدخان پس از این پیروزی که توانسته بود کمابیش وحدت ایران زمین را دوباره بازسازی کند، در نوروز سال ۱۱۷۵ خورشیدی (۲۰ مارس ۱۷۹۶

با انتشار سند مزبور، اسکندر خان برادر گرگین خان، اعلام کرد که سند مزبور به زور وزیر شکنجه از برادرش گرفته شده و اعتبار ندارد. در این فرآیند، وی علیه سلطه‌ی روس‌ها به پا خاست.

در این اوان، پل اول امپراتور روس در گذشت و الکساندر اول (۱۸۲۵ - ۱۸۰۱ میلادی / ۱۲۰۴ - ۱۱۸۰ خورشیدی) بر جای وی تکیه زد. الکساندر اول، سیاست پرخاشگرانه‌تری را نسبت به ایران در پیش گرفت. وی مانند کاترین، به‌طور کامل از سیاست گسترش و توسعه ارضی پتر پیروی می‌کرد. در گام نخست، تزار الکساندر نیروی مجهزی برای اشغال تفلیس گسیل نمود. نیروهای کمکی که از تهران به یاری اسکندر خان فرستاده شده بود، به موقع به آوردگاه نرسید و در نتیجه، ارتش کوچک اسکندر خان از روس‌ها شکست خورد و تفلیس دوباره به چنگ سپاهیان روس افتاد. به دنبال این پیروزی، تزار در ۲۱ شهریور ماه ۱۱۸۱ (۱۲ سپتامبر ۱۸۰۲) طی فرمانی گرجستان را به عنوان بخشی از خاک روسیه اعلام کرد.<sup>۳</sup> روس‌ها پس از سلطه‌ی کامل بر گرجستان، چهره‌ی واقعی خود را نشان دادند. آن‌ها با شدت هر چه تمام‌تر، دست به قتل و غارت مردم و نابودی سازمان‌های موجود گرجستان زدند. روس‌ها، حتا گفت‌وگو به زبان گرجی را در ملاء عام در سرزمین مزبور، قدغن کردند.<sup>۴</sup>

الکساندر اول، پس از درهم کوبیدن همه‌ی هسته‌های مقاومت در گرجستان، در دسامبر ۱۸۰۳ (آذر ۱۱۸۲)، ژنرال سی‌سیانوف را مامور یورش عمومی به دیگر سرزمین‌های ایرانی‌نشین قفقاز کرد. حمله روس‌ها علیه ایران آغاز شد که ده سال به درازا کشید.

روس‌ها به دنبال نبردهای شدید، شهر گنجه را تصرف کردند. در این نبرد، «جوادخان»<sup>۵</sup> فرماندار گنجه و مردم این شهر به شدت ایستادگی کرده و قهرمانی‌ها نمودند. آنان، کوچه به کوچه، خانه به خانه جنگیدند. سرانجام با کشته شدن جوادخان و مدافعان شهر، روس‌ها شهر گنجه را اشغال کردند.

ایرانیان برابر گستاخی روس‌ها، به شدت واکنش نشان دادند. در بهمن ماه ۱۱۸۲ (ژانویه ۱۸۰۴)، ارتش عباس میرزا ولیعهد، نیروهای روسیه را در نزدیکی «سه کلیسا» (ایچمیادزین)، به شدت در هم کوبید. روس‌ها به دنبال این شکست، دست به محاصره‌ی شهر و قلعه‌ی ایروان زدند. اما ارتش ایران و مردم شهر با دلیری بسیار، پایداری کردند. در نتیجه با وجود گلوله‌باران شدید، روس‌ها موفق به گشودن دژ ایروان نشدند. سرانجام به دنبال شکست و ناکامی در همه‌ی جبهه‌ها، ژنرال سی‌سیانوف در نوامبر ۱۸۰۴ (آبان ماه ۱۱۸۳)، دستور عقب‌نشینی صادر کرد. بدین‌سان روس‌ها، کمابیش به پشت مرزهای خود عقب نشستند.

در زمستان سال ۱۱۸۴ خورشیدی (فوریه ۱۸۰۵ میلادی)، نیروهای دریایی روسیه، مرکب از دوازده کشتی جنگی و چند ناو تدارکاتی به فرماندهی ژنرال شفت (Scheft)، در بندر انزلی نیرو پیاده کرد. روس‌ها تا شهر «پیربازار» پیش آمدند. اما در آن‌جا، از نیروهای میزراموسی منجم‌باشی حاکم گیلان به سختی شکست خوردند. در این فرآیند، ژنرال شفت با تحمل تلفات سنگین و از دست دادن چند فروند کشتی جنگی، راه فرار در پیش گرفت. وی به دنبال این شکست، قصد تسخیر بادکوبه را کرد که در این امر نیز ناکام ماند.

کمابیش یک سال بعد (دی ماه ۱۱۸۴ - ژانویه ۱۸۰۶) روس‌ها با تجدید نیرو، به شهر بادکوبه هجوم آوردند. اما، سی‌سیانوف خیلی زود دریافت که با وجود برخورداری از لشکر انبوه و تازه نفس، توان گشودن قلعه و شهر بادکوبه را ندارد. از این رو، راه تزویر و نیرنگ را پیش گرفت.

وی به حسینی‌قلی خان حاکم بادکوبه، پیشنهاد صلح و گفت‌وگوی حضوری

با نزدیک شدن سپاهیان آقا محمدخان به نیروهای روس، آنان بدون جنگ مناطق اشغالی را تخلیه کرده و عقب نشستند. البته درگذشت کاترین هم در فرار روس‌ها، بی‌تأثیر نبود.

چنان‌که اشاره شد، قراین نشان می‌دهند که هم نادر و هم آقامحمدخان، از نیات توسعه‌طلبانه‌ی روس‌ها که زیر عنوان «منشور پتر» خلاصه می‌شد، به خوبی آگاه بودند. آقامحمدخان، نیک دریافته بود که تنها نیروی تهدیدکننده‌ی مستقیم ایران در این منطقه از جهان، امپراتوری روسیه است. زیرا با درهم کوبیده شدن ارتش عثمانی وسیله‌ی نادر، دیگر این همسایه، قدرت دست‌اندازی به سرزمین‌های ایران را ندارد. از این رو، برای در امان نگاه داشتن ایران از خطر تجاوز جدی، باید روسیه را درهم کوبید.

اما یازدهم خرداد ماه ۱۱۷۶ خورشیدی (۳۱ مه ۱۷۹۷ میلادی)، هنگامی که آقامحمدخان در قلعه‌ی شیشه<sup>۱۳</sup>، سرگرم تجهیز نیرو برای حرکت به درون خاک روسیه بود، به قتل رسید. او می‌خواست:<sup>۱۴</sup>

«روس‌ها را به عقب‌تر براند.»

در آن شب شوم تاریخ ایران، خنجر خیانت پهلویش را درید. آن مرد بزرگ، دامن یکی از قاتلان را گرفت و فریاد برآورد: «تو آقامحمد را نکشتی، تو ایران را کشتی.»<sup>۱۵</sup>

راستی راه، آن‌ها آقامحمد را نکشتند بلکه همان‌سان که او گفت: ایران را کشتند. به دنبال کشته شدن آقامحمدخان قاجار، دوران تجزیه آغاز گردید و ایران پاره‌پاره شد. نخست، سرزمین قفقاز، سپس افغانستان، آن‌گاه، مکران و بلوچستان، و خوارزم و فرارود و...<sup>۱۶</sup>

### بخش نخست: تجزیه‌ی بخش‌هایی از قفقاز (قرارداد گلستان)

با کشته شدن آقامحمدخان در یازدهم خرداد ماه ۱۱۷۶ (۳۱ مه ۱۷۹۷)، آثار هرج و مرج در سرزمین پهناور ایران پیدا شد. اما در اثر تدبیر و سیاست صدراعظم ابراهیم خان کلانتر، خان‌بابا جهانبانی برادرزاده و ولیعهد رسمی آقامحمدخان که در آن زمان والی ایالت فارس بود، به تهران آمد و زمام امور را در دست گرفت. وی توانست در عرض چند ماه آثار شورش و طغیان را در سرزمینی که از بلندی‌های قفقاز تا خلیج فارس و از خوارزم و فرارود تا «سند» را دربر می‌گرفت، آرام سازد. سپس او نیز به شیوه‌ی آقامحمدخان در نوروز ۱۱۷۷ خورشیدی (۲۰ مارس ۱۷۹۸ میلادی)، به نام فتح‌علی شاه در تهران تاجگذاری کرد.

درست در همین اوان، آراکلی خان حاکم گرجستان که دل و جان به روس‌ها سپرده بود و دم از جداسری می‌زد درگذشت و پسرش به نام گرگین خان، به جای او نشست. گرگین خان برخلاف پدر، خود را مانند اسلافش تابع دولت ایران می‌دانست و حاضر نشد که از تزار روسیه پیروی کند. روس‌ها که از قتل آقامحمدخان تشجیع شده بودند، به تفلیس یورش برده و گرگین خان و خانواده‌اش را به سن‌پترزبورگ تبعید کردند. آنان برای فریب مردم گرجستان، ژنرال سی‌سیانوف (Sissianov) را که گرجی‌نژاد بود، به فرمانداری آن دیار منصوب کرد.<sup>۱</sup>

گرگین خان در زندان روس‌ها و زیر شکنجه‌های توان‌فرسای، روز ۲۸ سپتامبر ۱۸۰۰ میلادی (۶ مهر ماه ۱۱۷۹)، با امضای سندی، از امارات گرجستان، چشم‌پوشی کرد.<sup>۲</sup> بدین‌سان، پل اول تزار روسیه، عنوان تزار گرجستان را نیز به دیگر عنوان‌های خود افزود.

دولت ایران از آغاز نبرد با روس‌ها، به دنبال متحدانی می‌گشت. پیروزی‌های بزرگ ناپلئون، ایران را متوجه فرانسه کرد. فتح علی‌شاه، میرزا محمدرضاخان قزوینی، بیگلربیگی قزوین را با هدیه‌هایی گران‌بها که به یک کرور (نیم‌میلیون) تومان بالغ می‌شد، روانه‌ی دیدار ناپلئون کرد. به دنبال چند روز گفت‌وگو، سرانجام در روز سیزدهم اردیبهشت ماه ۱۱۸۶ (۴ مه ۱۸۰۷) پیمانی میان نمایندگان دولت ایران و ناپلئون امپراتور فرانسه در اردگاه فینکن‌اشتاین (Finkenstain) به امضاء رسید.

به دنبال این قرارداد، ناپلئون ژنرال گاردان را به سرپرستی هیاتی از نظامیان فرانسوی، به ایران گسیل کرد. گرچه گاردان ماموریت داشت که ارتش ایران را به سبک نوین آموزش دهد، اما در حقیقت موظف بود که بهترین راه حمله‌ی فرانسه به هندوستان و زمان حمله را تعیین کند.<sup>۷</sup>

دو ماه بعد، یعنی در روز (۷ ژوئیه ۱۵/۱۸۰۷ تیر ماه ۱۱۸۶)، ناپلئون در تیلسیت (Tilsitt) با روس‌ها صلح کرد. در این معاهده، مسأله‌ی ایران مطرح نشد و حتا برخی از مناطق قلمرو عثمانی نیز که در آن زمان هم پیمان فرانسویان بود، به روس‌ها واگذار شد. ناپلئون، نامردمی را به اوج رساند، به طوری که وی متعهد شد که هر گاه سلطان عثمانی با این امر مخالفت ورزد، کشورش را میان خود و روس‌ها تقسیم کند.

بدین‌سان، ارتش تزار، که پس از امضای پیمان صلح با فرانسه، از جبهه‌ی اروپا آزاد شده بود، به جبهه‌ی قفقاز گسیل شد تا جنگ علیه ایران را با شدت بیشتری پی گیرد.

دولت عثمانی نیز که به پشت گرمی فرانسویان در دسامبر ۱۸۰۶ (آذر ماه ۱۱۸۵ خورشیدی) به دولت روسیه اعلام جنگ داده بود. در وضعی بدتر از ایران قرار داشت، از این روی، عثمانی‌ها رو به ایرانیان آوردند. بر پایه‌ی گفت‌وگوهای به عمل آمده، قرار شد که دو کشور، هم‌زمان ارتش روسیه را در قفقاز مورد آفند قرار دهند. عباس میرزا و یوسف پاشا، هر یک در راس یک نیروی ۲۰ هزار نفری به سوی دشت «آرپاچای»، حرکت کردند تا هم‌زمان به نیروهای روسیه در گرجستان حمله کنند. اما، ژنرال گودوویچ پیش دستی کرد و شکست سختی به عثمانی‌ها وارد کرد.

هنگامی که عباس میرزا به محل دیدار با یوسف پاشا رسید، خیلی دیر شده بود و ناچار به ایروان بازگشت. به دنبال این شکست، حکومت عثمانی بدون این که نظر متفق خود یعنی ایران را استفسار کند، در ششم سپتامبر ۱۸۰۷ (۱۴ شهریور ماه ۱۱۸۶)، پیمان متراکه‌ی جنگ با روسیه را امضاء کرد.

به دنبال خیانت فرانسویان و عثمانی‌ها و در این فرآیند، بی‌نتیجه ماندن اتحاد برابر روسیه، دولت ایران روز ۲۸ اسفند ماه ۱۱۸۷ (۱۹ ارس ۱۸۰۹ می‌لادی)، ناچار با دولت انگلستان پیمان بست. بر پایه‌ی این پیمان، دولت ایران پذیرفت که به سپاهیان هیچ کشوری اجازه‌ی عبور از خاک ایران را به سوی هندوستان ندهد. در برابر دولت انگلستان متعهد شد که اتحاد همیشگی با ایران داشته و در صورت حمله‌ی یکی از کشورهای اروپایی به ایران، کمک‌های لازم نظامی را در اختیار ایران قرار دهد. هم‌چنین دولت انگلستان حاکمیت ایران را بر خلیج فارس به رسمیت شناخت و تعهد کرد که هر گاه دولت ایران لازم بداند، ناوگان جنگی خود را در اختیار دولت ایران قرار دهد و کشتی‌های مزبور، تنها از نقاطی که ایران اجازه می‌دهد، حق عبور داشته باشند. از این قرارداد، به عنوان «قرارداد مجمل» نام برده می‌شود.

ارتش روسیه، با وجودی که در جبهه‌ی لهستان سخت درگیر نبرد با ناپلئون بود، اما در جبهه‌ی دانوب توانست شکست سختی به عثمانی وارد کند. از این روی، دولت عثمانی، دوباره در آوریل ۱۸۱۱ (فروردین ماه ۱۱۹۰

داد. سی‌سیانوف در پی آن بود که با خدعه، حسین‌قلی‌خان را به قتل رسانده و بر بادکوبه دست یابد. بر پایه‌ی نقشه‌ی مزبور، سی‌سیانوف به جای گفت‌وگو از شرایط ترک مخاصمه، گردن‌کشی آغاز کرد و تندگویی نمود. وی بر آن بود که در اثر ایجاد درگیری، همراهانش حسین‌قلی‌خان را به قتل رسانند. اما ابراهیم‌خان پسرعمومی حسین‌قلی‌خان، به روس‌ها پیش‌دستی کرد و سوءقصدکنندگان را هدف قرار داد. در این معرکه سی‌سیانوف جان باخت. به دستور حسین‌قلی‌خان، سر مردی که در خون‌ریزی شهره‌ی آفاق بود و ده‌ها هزار ایرانی را به قتل رسانده بود به تهران فرستاده شد. این واقعه روز ۱۰ بهمن ماه ۱۱۸۴ (۳۰ ژانویه ۱۸۰۶)، رخ داد.<sup>۸</sup>

به دنبال کشته شدن ژنرال سی‌سیانوف، نیروهای روس پا به فرار نهادند. مردم قفقاز به انتقام خون شهیدان همه جا راه را بر آنان بستند و تلفات سنگینی بر باقی‌مانده‌ی نیروهای روسیه وارد کردند. به طوری که تنها اندکی از آنان توانستند خود را به خاک روسیه برسانند.



جنگ ایران و روس

به دنبال کشته شدن سی‌سیانوف، فرماندهی جبهه‌ی قفقاز به ژنرال گودوویچ (Godovich) واگذار گردید. اما در این دوره هم روس‌ها نتوانستند موفقیتی به دست آورند. در این میان، آن دسته از مردم قفقاز که میهن خود را در اشغال بیگانه می‌دیدند، علیه نیروهای اشغالگر روس قیام کردند. شایان توجه است که پرنس الکساندر گرجی، در راس نهضت مقاومت مردم قفقاز، علیه روس‌ها قرار گرفت.

روس‌ها که از سه سال لشگرکشی به قفقاز طرفی نبسته بودند، به دنبال پیروزی‌های ناپلئون در اوسترلیتز (Austerlitz) و سپس در ایلو (Eylau) که در نبرد اخیر، شکست سختی به ارتش روسیه وارد شده بود، از در آشتی درآمد و درخواست ترک مخاصمه کردند. بدین‌سان، در دسامبر ۱۸۰۶ (دی ماه ۱۱۸۵)، ژنرال گودوویچ، استپانف (Stepanov) را به عنوان نماینده‌ی خود به تهران فرستاد.

در گفت‌وگوهای آشتی، ایرانی‌ها خواستار تخلیه‌ی مناطق کوچکی که هنوز در اشغال روس‌ها بود و نیز پرداخت غرامت و تعهد عدم تکرار حمله شدند. روس‌ها این پیشنهاد را نپذیرفتند. در این فرآیند، گفتگوهای صلح بی‌نتیجه ماند.

به موجب این عهدنامه‌ی تحمیلی سرزمین‌های زیر از ایران منتزع شد: ایالت قره‌باغ (کورا باغ) گنجه، خانات شکی، شیروان، قبه، دربند، بادکوبه، تمامی سرزمین داغستان و گرجستان، محال شوره گل، آچوق باشی، گروزیه، منگریل، آبخاز و آن بخش از سرزمین تالش که به هنگام امضای عهدنامه‌ی مزبور در اشغال ارتش روسیه بود. از سوی دیگر، بر پایه‌ی این قرارداد تحمیلی، حاکمیت بلامنازع دولت ایران بر دریای مازندران نیز خدشه‌دار گردید.

پس از شکست ناپلئون از نیروهای متحدین و تبعید وی به جزیره‌ی الب در ششم آوریل ۱۸۱۴ (۱۷ فروردین ماه ۱۱۹۳ خورشیدی) «سرگوراولی» (Sir Gore Ouseley Brownet) سفیر انگلیس در ایران به وزارت امور خارجه‌ی انگلستان نوشت:<sup>۱۲</sup>

چون با تبعید ناپلئون به جزیره‌ی الب، سرحدات هندوستان تامین گردیده است و خطری متوجه آن جا نیست، بهتر است ایران در همان حال توحش و بربریت باقی بماند.

پس از تحمیل قرارداد ننگین گلستان، «سرگوراولی»، به حضور تزار روسیه رسید و به پاس خدماتی که انجام داده بود، برترین نشان امپراتوری روسیه به وی داده شد.<sup>۱۳</sup> وی در پاسخ سخنان تشکرآمیز آلكساندر اول از خدماتش در رابطه با بستن قرارداد گلستان گفت:<sup>۱۴</sup>

اعلی حضرت، این خدمت مختصر من بود و این در اثر اطاعت از اوامر دولت پادشاهی انگلستان می‌باشد که به من دستور داده شده بود...

### بخش دوم: تجزیه سرتاسر قفقاز

از شکست ترکان چای آبروی ما برفت  
لعنت صد نسل برنسلی که سهل انگار بود

(حسین سرور اصفهانی)

دولت ایران با وجود تحمل شکست برابر روس‌ها، پذیرش عهدنامه‌ی گلستان و نامردمی‌هایی که از بیگانگان در اتحادهای نظامی دیده بود، اتکاء به نفس را از دست نداده و احساس می‌کرد هنوز به آن اندازه نیرومند است که بتواند شکست‌ها را جبران کند.

از این روی، فتح‌علی شاه در اردیبهشت ماه ۱۱۹۳ خورشیدی (مه ۱۸۱۴)، میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی<sup>۱</sup> را به بهانه‌ی مبادله‌ی اسناد قرارداد گلستان با هدیه‌های گران به سن پترزبورگ فرستاد. میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی وظیفه داشت که تزار را به استرداد سرزمین‌های اشغالی وادار کند. سفارت وی، مصادف شد با سفر تزار روسیه، همراه ارتش متحدین به پاریس و اقامت چندماهه در آن شهر.<sup>۲</sup> از این روی، میرزا ابوالحسن‌خان، مجبور شد چند ماهی در انتظار تزار بماند. تزار پس از بازگشت در بیستم دسامبر ۱۸۱۴ (۲۹ آذرماه ۱۱۹۳ خورشیدی) در حالی که هنوز غرق در پیروزی و غرور بود، سفیر ایران را به حضور پذیرفت. تزار با بی‌اعتنایی تقاضای میرزا ابوالحسن‌خان را در مورد استرداد سرزمین‌های اشغالی رد کرد، اما وی مایوس نشد و گفتگو را با مقام‌های روس، پی گرفت.<sup>۳</sup>

خورشیدی) هیاتی را به سرپرستی عبدالوهاب افندی به تهران فرستاد تا پیرامون اتحاد دو کشور علیه روسیه گفت‌وگو کند. بر پایه‌ی گفت‌وگوهای به عمل آمده، دو کشور موافقت کردند که در ژوئیه همان سال (اوایل خرداد ماه)، هم زمان به گرجستان حمله کنند. اما، هنوز ارتش عثمانی از قرارگاه خود حرکت نکرده بود که برابر حمله‌ی شدید روس‌ها مجبور به عقب‌نشینی شد. روس‌ها از بیم حملات ناپلئون، پیشنهاد صلح کردند. در این فرآیند، دولت عثمانی بدون توجه به پیمانی که با ایران داشت، روز ۲۸ مه ۱۸۱۲ (۷ خرداد ۱۱۹۱)، پیمان صلح با روسیه را در شهر بخارست امضاء کرد.

هم زمان با شکست عثمانی از روس، روز بیست و سوم اسفند ماه ۱۱۹۰ (چهاردهم مارس ۱۸۱۲) قراردادی میان دولت ایران و بریتانیا به امضا رسید که به «قرارداد مفصل» مشهور شد. این قرارداد مکمل قرارداد مجمل به شمار می‌رفت. بر پایه‌ی این قرارداد، دولت انگلیس متعهد شد که هرگاه دولت ثالثی به ایران حمله کند، جنگ افزار، مهمات و کمک نظامی در اختیار ایران قرار دهد و همچنین کمک مالی خود را در دوران جنگ به سالی دو بیست هزار تومان افزایش دهد.

در اجرای مفاد قرارداد مزبور، دولت انگلستان متعهد شد که مبلغ ششصد هزار تومان بابت کمک‌های مالی سه سال گذشته را پرداخت نموده و افزون بر آن ۳۰ هزار قبضه تفنگ و ۲۰ عراده توپ به دولت ایران بدهد. همچنین دولت مزبور، تعداد سی افسر و مستشار نظامی برای تعلیم ارتش ایران، گسیل داشت. اما، در ۱۶ ژوئیه ۱۸۱۲ (۲۵ تیر ماه ۱۱۹۱) دولت بریتانیا با امپراتوری روس علیه ناپلئون متحد شد.

سرانجام در سال ۱۱۹۲ خورشیدی (۱۸۱۳ میلادی)، ارتش تزار بخش‌های دیگری از تالش را اشغال کرد. دولت ایران بر پایه‌ی قرارداد مفصل از دولت انگلیس تقاضای کمک کرد.<sup>۴</sup> اما دولت بریتانیا که با امپراتوری روسیه در برابر ناپلئون متحد شده بود، حاضر نبود به ایران علیه روسیه یاری کند:<sup>۵</sup>

دولت انگلیس می‌خواست بین ایران و روسیه اگر موقتاً هم باشد تا تعیین تکلیف دولت فرانسه، صلح برقرار بماند. زیرا در غیر این صورت روسیه نمی‌توانست تمام توجه خود را معطوف اروپا کند.

«سرگوراولی»، سفیر دولت بریتانیا در تهران، ایران را برای پذیرفتن صلح با روسیه، زیر فشار قرار داد:<sup>۶</sup>

حتا، دولت بریتانیا برای ترغیب فتح‌علی‌شاه به صلح، وعده داد که با وساطت سرگوراولی، دولت روسیه ایالات از دسته رفته را پس خواهد داد.

فتح‌علی‌شاه پیشنهاد بریتانیا درباره‌ی صلح را نپذیرفت. وی به سفیر بریتانیا گفت در صورتی که آن دولت می‌خواهد پس از انعقاد قرارداد صلح وساطت کرده و سرزمین‌های اشغالی را به ایران بازگرداند، چرا در موقع تنظیم قرارداد، مساعی خود را در راستای تخلیه‌ی سرزمین‌های قفقاز از سوی روس‌ها به کار نمی‌برد. سفیر انگلیس که از گفت‌وگو با دربار ایران نتیجه نگرفته بود، به افسران انگلیسی که در خدمت ارتش ایران بودند، دستور داد که از ایران خارج شوند.<sup>۱۱</sup> این امر باعث ضعف بیش‌تر ارتش ایران گردید.

سرانجام به دنبال نزدیک به ده سال جنگ که در بیش‌تر سالیان نبرد، پیروزی با ایرانیان بود، با اولین شکست مهمی که در جبهه‌ی «اسلاندوز» بر ارتش ولیعهد عباس‌میرزا وارد آمد، دولت ایران که برابر روسیه به کلی تنها مانده بود، زیر فشار سیاسی انگلستان مجبور به قبول عهدنامه‌ی صلح شد. گفت‌وگوهای صلح، با وساطت سفیر انگلیس، چند ماه به درازا کشید و سرانجام در روز بیستم مهر ماه ۱۱۹۲ (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳)، عهدنامه‌ی ننگین گلستان به ایران تحمیل گردید.

در دسامبر ۱۸۱۷ (آذرماه ۱۱۹۶ خورشیدی)، ژنرال یرمولف، فرمانده کل نیروهای روس در قفقاز، نماینده‌ای برای حل اختلاف‌های مرزی به تهران فرستاد. در این راستا، یک گروه کاری برای حل اختلاف‌ها تشکیل گردید. اما در اثر نخوت و لجاجت روس‌ها، گروه کاری مزبور راه به جایی نبرد. پس از بازگشت نماینده‌ی یرمولف، عباس‌میرزا، نماینده‌ای نزد یرمولف فرستاد و از وی خواست تا چند نقطه‌ی مرزی را که مورد اختلاف بود، به صورت دوستانه به ایران واگذار کند. اما یرمولف، نماینده‌ی عباس‌میرزا را به حضور نپذیرفت و او رادست خالی روانه‌ی تبریز کرد.

از این تاریخ، تا آغاز جنگ‌های دوم ایران و روس، نامه‌های زیادی میان عباس‌میرزا و ژنرال یرمولف رد و بدل شد. اما تلاش‌های مزبور سرانجامی نداشت.

در این میان، با توجه به درگیری‌های ایران و عثمانی (۱۲۰۰-۱۲۰۲ خورشیدی / ۱۸۲۱-۲۳ میلادی)، ژنرال یرمولف بر گستاخی خود افزود و چند تکه از خاک ایران را در «بالخلو» و «گوگ چای» متصرف شد. از این‌روی، عباس‌میرزا، فتح‌علی‌خان رشتی حاکم تبریز را به تفلیس فرستاد تا با ژنرال یرمولف درباره‌ی تجاوز اخیر و تعیین قطعی مرزهای دو کشور گفتگو کند. فتح‌علی‌خان در هشتم فروردین ماه ۱۲۰۴ خورشیدی (۲۸ مارس ۱۸۲۵)، موافقتنامه‌ای با یرمولف امضا کرد. اما از آن جا که موافقتنامه‌ی مزبور، مغایر با منافع ایران بود، عباس‌میرزا آن را نپذیرفت. با رد موافقتنامه‌ی مزبور، یرمولف بخش‌های دیگری از منطقه‌ی «گوگ چای» را متصرف شد.

فتح‌علی شاه در آبان ماه ۱۲۰۴ خورشیدی (نوامبر ۱۸۲۵)، میرزاصادق‌خان مرزوی را مأمور کرد که در معیت سفیر روسیه در ایران به تفلیس رفته و پیرامون مسایل جاری و افزایش مداخلات روس‌ها، با ژنرال یرمولف گفتگو کند. اما ورود میرزاصادق‌خان مرزوی (مروی) به تفلیس، با درگذشت آلکساندر اول امپراتور روس (اول دسامبر ۱۸۲۵ میلادی / ۱۰ آذرماه ۱۲۰۴ خورشیدی) همزمان گردید. از این روی، وی نتوانست گفتگوهای لازم را به عمل آورد و ناچار به تهران بازگشت.

در اواخر سال ۱۲۰۴ خورشیدی (مارس ۱۸۲۶)، دولت روسیه، پرنس منچی‌کف (Menchikov) را به‌عنوان سفیر فوق‌العاده به تهران فرستاد تا نشستن نیکلای اول به تخت سلطنت کشور مزبور را، به آگاهی دولت ایران برساند.

هنگام ورود وی به تهران، سیزده سال از اشغال بخش‌های بزرگی از قفقاز و تحمیل قرارداد گلستان به ایران می‌گذشت. در این میان، روس‌ها، پی در پی بر اعمال وحشیانه‌ی خود می‌افزودند. مردم سرزمین‌های اشغالی که از جور و ستم روسیان به جان آمده بودند، دسته دسته برای دادخواهی راهی تبریز و تهران می‌شدند. سردارانی که ریشه در قفقاز داشتند، برای آزادی سرزمین‌های پدری از یوغ بیگانه، بی‌تابی کرده و برفشار به دربار برای بازگرداندن قفقاز می‌افزودند. از سوی دیگر، افزون بر جریحه‌دار شدن احساسات ملی، احساسات مذهبی ایرانیان نیز در اثر شنیدن رفتار روس‌ها با مردم مسلمان قفقاز، برانگیخته شده بود. در این میان، خشونت رفتار و گفتار «منچی‌کف»، فرستاده‌ی روسیان در برخورد با بلند پایگان ایران، باعث شعله‌ور شدن دوباره‌ی آتش جنگ گردید.

روز چهارم تیرماه ۱۲۰۵ خورشیدی (۲۵ ژوئن ۱۸۲۶ میلادی)، ارتش ولیعهد، منطقه‌ی اشغالی تالش و شهر لنکران را آزاد کرد و هم‌زمان، به اشغال مناطق گوگ‌چای و بالخلو پایان داده شد و قلعه‌ی شیشه به محاصره درآمد. مردم شهر گنجه که برای چنین روزی لحظه شماری می‌کردند، با قیام

چند ماه بعد یعنی در ماه مارس ۱۸۱۵ (اواخر اسفند ۱۱۹۳ خورشیدی) ناپلئون از جزیره‌ی الب گریخت و به پاریس بازگشت، در این فرایند، تزار و مقام‌های روس، لحن سخن گفتن را با سفیر ایران تغییر دادند و حتا تزار، زبانی قول داد که بخشی از سرزمین‌های اشغالی ایران در قفقاز را پس دهد. اما، یک‌صد روز بعد، یعنی روز ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ (۲۷ خردادماه ۱۱۹۴ خورشیدی)، ناپلئون در دشت واترلو (Waterloo) شکست خورد و تسلیم گردید. در این فرایند، طرز سخن گفتن روس‌ها نیز عوض شد. از این‌روی، ناگزیر میرزاابوالحسن‌خان با دست خالی به تهران بازگشت.

دولت روسیه در ژوئن ۱۸۱۷ (خرداد ۱۱۹۶ خورشیدی)، ژنرال یرمولف (Alexander Yermolov)، فرمانده کل نیروهای روسیه در قفقاز را به تهران فرستاد و پیشنهاد اتحاد علیه عثمانی را نمود. تزار در پی آن بود تا در اثر شکست عثمانی در جنگ، بخشی از سرزمین‌های حکومت مزبور نصیب ایران شود و در نتیجه ایرانیان سرزمین قفقاز را فراموش کنند. اما، فتح‌علی شاه که به شدت از روس‌ها متنفر بود، این پیشنهاد را نپذیرفت. افزون بر آن، سفیر روسیه تقاضا کرد تا به نیروهای آن دولت اجازه داده شود که با گذر از خاک ایران، از بکن «خیوه» را سرکوب کنند. هم‌چنین آنان رخصت یابند تا در شهر رشت نمایندگی بازرگانی برپا کرده و معلمین روسی ارتش ایران را تعلیم دهند. در پاسخ، فتح‌علی شاه مسأله‌ی استرداد مناطق اشغالی قفقاز را پیش کشید و گفت، تا وقتی اراضی مزبور پس داده نشوند، با هیچ یک از تقاضاهای موافقت نخواهد کرد. بدین‌سان ژنرال یرمولف بدون اخذ نتیجه، تهران را ترک کرد.

با رفتن ژنرال یرمولف، دولت ایران، محب‌علی‌خان ساوجی (ساوهای) را به سفارت نزد سلطان عثمانی فرستاد. محب‌علی‌خان مأمور بود مفاد پیشنهاد روس‌ها و پاسخ ایران را به آگاهی سلطان عثمانی رسانیده و پیشنهاد کند که در صورت تجاوز دولت روس به هر یک از دو کشور، به اتفاق علیه روس‌ها وارد جنگ شوند. اما سلطان عثمانی، سخت گرفتار شورش سپاهیان «ینی چری» بود و در نتیجه نتوانست خواسته‌ی دربار ایران را مورد بررسی قرار دهد.

ژنرال یرمولف که در سفارت خود با ناکامی روبرو شده بود، با گزارش‌های دروغ و پراکندن شایعات ناصواب، بیش از پیش دشمنی دربار روسیه را علیه ایران برانگیخت. در این فرایند، در شانزدهم ژانویه ۱۸۱۸ (۲۶ دی‌ماه ۱۱۹۶ خورشیدی)، تزار روس بیانیه‌ای خطاب به مردم قفقاز صادر کرد و اعلام نمود که عهدنامه‌ی گلستان امنیت مرزهای امپراتوری را در این منطقه تأمین نموده و یک پیمان قطعی به شمار می‌رود.

دولت ایران، برای دفع فتنه‌ی روس‌ها به دنبال متحدانی می‌گشت. از این روی فتح‌علی‌شاه، میرزاابوالحسن‌خان شیرازی را به کشورهای اروپایی فرستاد تا با برشمردن جنایات روسیه، حقانیت ایران را به اثبات رساند. وی نزدیک به نه ماه، یعنی از پاییز سال ۱۱۹۷ خورشیدی تا پایان بهار سال بعد (پاییز ۱۸۱۸ تا نیمه‌ی اول سال ۱۸۱۹ میلادی)، با سلطان عثمانی، امپراتور اتریش، امپراتور فرانسه، نایب‌السلطنه بریتانیا دیدار کرد و از بیداد روس‌ها سخن گفت. اما، بیشتر کشورهای اروپایی در «اتحاد مقدس»<sup>۴</sup> با روسیه متحد بودند و در این فرایند، گوشه‌ی شنیدن سخن «حق» وجود نداشت.

هنگام امضای قرارداد گلستان، روس‌ها به عمد از تعیین قطعی مرزهای ایالت تالش طفره رفتند. نمایندگان دولت انگلیس نیز که واسطه‌ی پیمان مزبور بودند، با این موضوع موافقت داشتند. همین امر موجب جنگ‌های دوم ایران روس و تحمیل «تنگ‌نامه‌ی» ترکمان‌چای به دولت ایران گردید.

بهره‌گیری کامل از فرآیند این پیروزی‌ها نبود و نخواست از موقعیت استفاده کرده و قوای پاسکویچ را به طور کامل متلاشی کند. روس‌ها که از شکست حتمی رهایی یافته بودند، با تجدید قوا دست به پاتک زده و در ۲۲ مهرماه ۱۲۰۶ خورشیدی (۱۵ اکتبر ۱۸۲۷)، پس از هشت روز جنگ خونین، ایروان را اشغال کردند. سپس روس‌ها، بدون این‌که با مقاومتی روبرو شوند با یک نیروی اندک از رود ارس گذشتند. نه روز بعد از سقوط ایروان (اول آبان ماه ۱۲۰۶ / ۲۴ اکتبر ۱۸۲۷)، میرفتاح، مجتهد تبریز که با روس‌ها روابط پنهانی برقرار کرده بود، سردار سپاهیان روس را به اشغال تبریز دعوت کرد. مریدان میرفتاح مجتهد، در نبود عباس‌میرزا در تبریز، پس از زد و خورد با محافظان تبریز، سرانجام بر دروازه‌ی گجیل دست‌یافته، آن را شکسته و با استقبال از روسیان، به آنان امکان دادند تا شهر تبریز را اشغال کنند. در حالی که «در آن روزها، تبریز بیست هزار خانوار جمعیت داشت و هشت‌هزار نظامی و تفنگچی و بیش از ۱۲۰ عراده توپ و قورخانه‌ی آن، سرشار از مهمات بود...»<sup>۵</sup>

یک هفته بعد، پاسکویچ وارد تبریز شد «و اختیار نواحی اشغال شده به دست میرفتاح مجتهد افتاد». میرفتاح مجتهد در خیانت تا آن جا پیش رفت که در سرکوب شورش تبریز، روسیان را راهبری کرد و فهرست نام قیام‌کنندگان را به پاسکویچ داد. در این فرآیند، عده‌ای توقیف و گروهی تبعید و اعدام شدند. «به تشویق میرفتاح، حکمرانان مراغه، اهر، اردبیل و خوی نیز کلید آن شهرها را برای فرمانده روس فرستادند.»<sup>۷</sup> در دوران اشغال تبریز از سوی روسیان، میرفتاح مجتهد از هیچ جنایتی فروگذار نکرد و حتا فتوای قتل و غارت و تجاوز به ناموس مسلمانان را نیز صادر کرد. وی در برابر تظلم مردم، گفته بود: «صالدات [سربازان روس] به‌جای فرزندان من‌اند، چگونه به اذیت عزوبت ایشان راضی شوم».<sup>۸</sup>



همگانی، پادگان روسیان را اشغال و گنجه را آزاد کردند. خیزش مردمی، به همه‌ی نقاط قفقاز دامن کشید. داغستانی‌ها، روس‌ها را بیرون کردند و گرجیان نیز روس‌ها را از تفلیس راندند. بدین سان، در زمانی کمتر از سه هفته، همه‌ی مناطق اشغالی آزاد و روس‌ها کمابیش به پشت مرزهای خود عقب رانده شدند.

فتح‌علی شاه که در موقعیت خوبی قرار گرفته بود، برای بهره‌برداری از این پیروزی در پی آن برآمد که باروس‌ها اشته‌ی کرده و آن‌ها را به پذیرش رسمی مرزهای ایران در قفقاز، وادار کند. از این رو، میرزا داودخان ارمنی را به عنوان سفیر فوق‌العاده، به سن‌پترزبورگ فرستاد. اما، ژنرال یرمولف، از عبور میرزا داودخان، به‌خاک روسیه جلوگیری کرد. در نتیجه، وی مجبور شد از راه عثمانی و لهستان به سوی محل مأموریت خود روانه شود. داودخان در اسلامبول از سفیر امپراتوری اتریش درخواست میانجی‌گری کرد. میرزا داودخان ارمنی، وسیله‌ی سفیر مزبور نامه‌ای برای مترنیخ (Metternic) صدراعظم اتریش فرستاد، اما پاسخی دریافت نکرد. از این روی، داودخان که در ضمن حامل‌نامه‌ی عباس‌میرزا به برادر تزار و نایب‌السلطنه روسیه هم بود، ناچار عازم لهستان شد. اما روس‌ها که خود را برای جنگ آماده می‌کردند، از ورود میرزا داودخان به‌خاک روسیه، جلوگیری کردند.

روسیان، از تأخیر عباس‌میرزا در تصرف قلعه‌ی شیشه، بهره‌جسته و با تجهیز یک نیروی پنجاه هزارنفری، دوباره به قفقاز یورش آوردند. بنا به دلایلی که هنوز از سوی تاریخ‌نگاران روشن نشده است، در این مرحله عباس‌میرزا، دلبستگی به جنگ از خود نشان نمی‌داد و به جای آن که با تصرف قلعه‌ی شیشه که نیرومندترین دژ جنگی قفقاز بود، ارتش ایران را از یورش احتمالی روس‌ها در امان دارد و هم‌زمان با ایجاد استحکامات و تجهیز هر چه بیشتر عشایر و حفظ روحیه‌ی خیزش و قیام در میان مردم قفقاز، آمادگی رزمی را برای رویارویی با تجاوز روسیان افزایش دهد، دست روی دست گذارد تا روس‌ها با تجدید قوا، دوباره قفقاز را تصرف کنند. روس‌ها، در بند و گنجه را اشغال کردند و مدافعین قلعه‌ی شیشه هم که از رسیدن نیروهای روسیه جان تازه‌ای یافته بودند، به نیروهای ولیعهد یورش آورده و تلفات سنگینی بر آن وارد کردند.

فتح‌علی شاه که از شکست ناگهانی ارتش ولیعهد سخت مضطرب شده بود، میرزامحمدعلی خان شیرازی را روانه‌ی قفقاز کرد. در همین زمان، یک ستون پنج هزار نفری از سپاهیان روس از رود ارس گذشته و به سوی تبریز به حرکت درآمدند. اما، در اولین برخورد با نیروهای عشایر، به سختی شکست خورده و در زمستان سال ۱۲۰۵ خورشیدی (ژانویه ۱۸۲۷)، به شمال رود ارس عقب نشستند.

از سوی دیگر، گفتگوهای میرزامحمدعلی خان شیرازی با یرمولف و ژنرال دیبچ (Debych) نماینده‌ی ویژه‌ی تزار، در اثر زیاده‌خواهی روس‌ها به جایی نرسید و در نتیجه سفیر ایران ناچار از بازگشت شد.

در آغاز بهار سال ۱۲۰۶ خورشیدی (۱۸۲۷ میلادی)، تزار روسیه یرمولف را برکنار و فرماندهی جبهه‌های قفقاز را به ژنرال پاسکویچ (Paskovich) واگذار کرد و نیروهای کمکی زیادی هم در اختیار وی قرار داد. پاسکویچ در اولین اقدام خود، شهر ایروان را محاصره کرد. برابر این اقدام روس‌ها، عباس‌میرزا در خردادماه ۱۲۰۶ خورشیدی (ژوئیه ۱۸۲۷)، در رأس یک سپاه ۲۵ هزار نفری، آماده‌ی جنگ شد. اما، چنان‌چه گفته شد، عباس‌میرزا دیگر دل به جنگ نمی‌داد و مایل بود که هر چه زودتر به این جنگ‌ها پایان دهد. ارتش ایران در نزدیکی سه کلیسا (ایچمیادزین) و نیز در حوالی شهر نخجوان، سپاهیان روس را درهم کوبیدند. اما عباس‌میرزا، مایل به

با فروپاشی دولت صفوی‌یان در سال ۱۱۰۱ خ/ ۱۷۲۲م، دولت‌های پس از آن (غلاجی‌یان، افشاریان و زندیان)، گرچه با شوکت و استواری آغاز کردند، اما دچار «جوان مرگی» شدند. هر سه دولت مزبور، «دولت مستعجل» بودند، نیک درخشیدند اما زود به خاموشی گراییدند.

هر سه دولت، با قتل یا مرگ بنیان‌گذاران آن‌ها، چندان دوام نیاوردند. پس از قتل محمود، اشرف غلاجی در زمان کوتاهی با شکست برابر نادر، از صحنه محو شد. دولت افشاریان نیز با قتل بنیان‌گذار آن، از هم پاشید و با مرگ بنیان‌گذاران دولت زندیان نیز سرنوشت این دولت، بهتر از دو دولت پیش از آن نبود.

هر سه دولت پس از صفوی‌یان، دارای ویژگی‌های خاص خود بودند. دولت غلاجی‌یان با تاج بخشی شاه سلطان حسین، به مشروعیت لازم برای استقرار یک دولت فراگیر ملی، دست یافت. اما خوی سفاک محمود و کشت و کشتارها و غارت‌ها و تجاوزات او بر حقوق مردم و از همه مهم عدم درک او از مسایل ملی و ... این امکان بزرگ را از او سلب کرد.

البته از یاد نبریم که دو دولت‌های افشاریان و زندیان، در مقیاس زمان خود و حتی با مقیاس‌های رایج این زمان از مشروعیت ملی و مردمی لازم، برخوردار بودند. نادر، به شیوه‌ی رایج جهان آن زمان، تنها وسیله‌ی شمشیر برگزیده نشد، بلکه او برکشیده‌ی مجلس موسسان دشت مغان بود. مجلسی که می‌توانست در آینده، نقش مجلس مهستان دوران اشکانی را بازی کند و پایه‌های مردم سالاری را در کشور استوار سازد.

بنیان‌گذار دولت زندیان نیز به گونه‌ی دیگر از اقبال مردمی برخوردار بود. او، خود را شاه نامید، بلکه از عنوان وکیل مردم (وکیل الرعایا) بهره گرفت. اما با وجود این ویژگی‌های والا، دو دولت افشاریان و زندیان، هر دو با قتل و مرگ بنیان‌گذار خود، از میان رفتند و کشور دستخوش کشمکش قدرت و بی‌ثباتی شد.

پس از گذشت بیش از ۷۰ سال از فروپاشی دولت صفوی‌یان، به دنبال نادر شاه و کریم خان، آقامحمدخان قاجار، توانست بار دیگر دولت فراگیر ملی را بازسازی کند.

در این میان، گرچه بنیان‌گذار دولت قاجاریان نیز در چادر خود کشته شد، اما دولت مزبور دچار فروپاشی نشد. چیزی که چرایی و چگونگی آن، هرگز مورد پرسش و پژوهش تاریخ نگاران، قرار نگرفته است.

آقامحمدخان که خود نمی‌توانست صاحب فرزند شود، با روشن‌بینی و دقت و وسواس بسیار، برادرزاده‌اش خان باباخان را برای جانشینی خود، پرورش و آموزش داد. البته در یک داورى درست، می‌باید بپذیریم که در کنار دور اندیشی آقای محمد خان، وجود شخصی خان باباخان و ابراهیم‌خان کلانتر، صدراعظم آقا محمد خان، بسیار ارزشمند و کارساز بود. شاید باید پذیرفت که آقا محمدخان، دلیل فروپاشی دولت افشاریان و زندیان را نیک آموخته بود و کوشید از افتادن این اتفاق بعد از خود، جلوگیری کند.

خان باباخان که به عنوان فتح‌علی شاه در تاریخ ایران نامبردار است، در سایه‌ی تربیت و کوشش آقامحمدخان، جنگ آزموده بود و امکان آن را یافته بود که در موقعیت‌های گوناگون، چه پیش از پیروزی آقا محمدخان بر رقیبان و چه پس از آن، با قرار گرفتن در سمت سپهسالاری و فرمان‌روایی در بخش‌هایی از کشور، تجربه‌ی لازم برای جنگ‌آوری و کشورداری را به دست آورد.

ابراهیم‌خان کلانتر که به دلیل روبرگرداندن از لطف علی‌خان و گرویدن به آقا محمدخان، مورد بی‌مهری پاره‌ای از تاریخ نگاران و ... قرار گرفته، از مردان با تدبیر تاریخ ایران بود که توانست به استقرار فتح‌علی شاه و دوام

بعد از تحمیل ننگ‌نامه‌ی ترکمان‌چای به ملت و دولت ایران، آن خائن نیز همراه پاسکویچ، تبریز را ترک کرد و خود را از انتقام مردم رها کند. اما، بسیاری از مریدان وی به سزای خیانت رسیدند.

«حسرت از دست رفتن قفقاز تا صدسال بعد هم بر جای بود. تا یکی دو نسل پیش، مادرها در آذربایجان این لالایی را به آواز حزین به گوش کودکان خود زمزمه می‌کردند و کودکان در کوچه‌ها آن را با هم می‌خواندند: کوشک بالابان، آراز را باخار آرازمین سویی، دیدم‌ن آخار»<sup>۱۰</sup>

عباس‌میرزا، نمایندگان نزد پاسکویچ فرستاد و تقاضای متراکه‌ی جنگ کرد. در گفتگوهایی که به عمل آمد، روس‌ها شرط ترک مخاصمه را واگذاری همه‌ی سرزمین‌های آن سوی ارس و نیز پرداخت پانزده کرور غرامت قرار دادند.

فتح‌علی شاه که از تغییر حالت ولیعهد و شرایط روس‌ها، سخت برآشفته بود، بدون آگاهی عباس‌میرزا دستور جمع‌آوری سپاه داد و در زمستان سال ۱۲۰۶ خورشیدی (۱۸۲۸ میلادی) با وجود شرایط سخت جوی به‌سوی قزوین حرکت کرد.

در این لحظه، بار دیگر انگلیس‌ها وارد صحنه شدند. وزیرمختار کشور مزبور، می‌دانست که در صورت حضور فتح‌علی‌شاه در رأس ارتش ایران در صحنه‌های جنگ، پیروزی از آن ایرانیان خواهد بود. از این روی، سخت به تکاپو افتادند. دولت انگلستان در پی آن بود که ایران را تضعیف کند تا نتواند خطر جدی برای هندوستان به حساب آید و همچنین در اثر شکست از روس‌ها، تنها به دولت بریتانیا متکی گردد. انگلیس‌ها، با دستان و نیرنگ، تطمیع و تهدید اطرافیان فتح‌علی شاه و بی‌میلی ولیعهد به ادامه‌ی جنگ، وی را از میان راه مجبور به بازگشت کرده و ننگ‌نامه‌ی ترکمان‌چای را بر ایران تحمیل کردند.

بدین سان، روز اول اسفندماه ۱۲۰۶ خورشیدی (۵ شعبان ۱۲۴۳ قمری - ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ میلادی)، در قریه‌ی ترکمان‌چای قرارداد صلح بسته شد. باعث شگفتی و افسوس است که بنا به شواهد تاریخی، عباس‌میرزا در انعقاد قرارداد و واگذاری همه‌ی سرزمین قفقاز به روس‌ها، عجله داشت و تنها بر سر میزان غرامت، به‌چانه‌زنی پرداخت. در حالی که حتی در آن شرایط نیز امکان بازپس‌گیری بخش‌هایی از قفقاز، در برابر قبول قطعی عهدنامه‌ی گلستان وجود داشت.

بر پایه‌ی قرارداد مزبور، ایالت‌های ایروان، نخجوان و بخش دیگری از تالش به روس‌ها واگذار گردید. از سوی دیگر قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) بر ایران تحمیل شد. و حاکمیت و مالکیت ایران بر دریای مازندران، کم رنگ‌تر شد.

در نتیجه، افزون بر پرداخت ده کرور<sup>۱۰</sup> غرامت جنگ، رود ارس مرز دو کشور قرار گرفت. در برابر، دولت روسیه حقوق عباس‌میرزا و فرزندان او را نسبت به تاج و تخت ایران به رسمیت شناخت.

### پی‌آمدهای تجزیه‌ی قفقاز

با تحمیل قراردادهای گلستان و ترکمان‌چای، فراگشت شومی از یک رشته تجزیه‌های زنجیره‌ی آغاز شد که در عصر حاضر به تجزیه‌ی بحرین، پایید. اما پیش از آن که به پی‌آمدهای این تجزیه به کوتاهی اشاره شود، لازم است «پیش‌آمد»‌های آن را (اگر چه سر فصل وار)، مورد اشاره قرار داد.

چندی پیش، خاطرات ژنی.ام.تانکوانی که در هیات گاردان که به دنبال قرارداد فینکن اشتاین به کشور ما آمده بود، ترجمه منتشر شد. وی در جایی می‌نویسد:

سربازان ایرانی [در تبریز] مجهز به تفنگ‌هایی هستند که در تبریز از روی تفنگ‌های ما ساخته می‌شوند و هیچ فرقی با تفنگ‌های ما ندارد...

در حالی که نویسندگان اروپایی برای این که قدر کوشش‌های خود را بالا برند و نویسندگان ایرانی برای تسکین درد «خودآزاری ملی»، با چنان تحقیقی از ارتش ایران نام می‌برند که معلوم نیست که ۱۳ سال نبرد و آن پیروزی‌های بزرگ برابر روس‌ها، از آن کدام ارتش بوده است.

سیزده سال نبرد با پیروزی‌های بسیار بر ارتش روسیه همراه با نیروی «تزویر» انگلیس‌ها، را کدام ارتش انجام داده و در میان دو نبرد روسیه علیه ایران، کدام ارتش بود که چند شکست بزرگ بر ارتش عثمانی وارد کرد و حتا بغداد را در محاصره گرفت و...

اما پس از این درآمد، پی‌آمدهای شکست ایران در جنگ‌های سیزده ساله برابر روسیه را، می‌توان سرخطوار، این گونه بیان کرد:

**یکم** - از دست رفتن «قفقاز»، آبادترین بخش ایران و به گفته‌ی پتر، «رگ حساس ایران».

**دوم** - با از دست رفتن قفقاز، ایران سرزمین‌های خود را در کرانه‌ی دریای سیاه را از دست داد و از ارتباط با این آبراه مهم جهانی، محروم شد. (بریده شدن ارتباط خلیج فارس و دریای سیاه از درون کشور)

**سوم** - از دست رفتن مالکیت و حاکمیت بدون منازع ایران در دریای مازندران و حتا سلب حق حضور در این دریا.

**چهارم** - تحمیل قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) بر ملت ایران که بیش از یک صد سال، پا بر جا بود.

**پنجم** - تحمیل ده کرور (هر کرور برابر با پانصد هزار تومان)، به عنوان غرامت جنگ به ایران

تحمیل این غرامت در کنار هزینه‌های بسیاری که کشور برای اداره‌ی یک جنگ ۱۳ ساله متحمل شده بود و نیز از دست رفتن درآمد سرزمین قفقاز، زیان بزرگی را بر کشور تحمیل کرد که با تحمیل جنگ‌های دیگر و از دست رفتن سرزمین‌های بیش‌تر، توان مالی دولت ایران را به پایان برد که نتیجه‌ی آن استقراض از خارجه، گرو گذراندن گمرک‌ها، واگذاری امتیازها و هزاران مصیبت و مشکل دیگر بود.

**ششم** - از همه مهم‌تر این که، رفته‌رفته، اعتماد به نفس دولت و مردم ایران خدشه‌دار شد. با این وجود تا تجزیه‌ی افغانستان و اعلان جنگ انگلیس به ایران (۱۲۳۶ خ / ۱۸۵۷ م)، هنوز دولت ایران آماده‌ی دفاع نظامی از تمامی ارضی و حقوق وابسته به این ملت بود.

**هفتم** - زیان‌بارتر از همه، این که دو دولت استعماری روس و انگلیس، دانستند که با وجود رقابت و نشان دادن چنگ و دندان به یکدیگر، هر گاه تن به همکاری و مصالحه دهند، می‌توانند قاره‌ی آسیا را به بند کشند.

دولت قاجاریان، یاری رساند.

هر گاه این اتفاق نمی‌افتاد و فتح‌علی شاه و حاجی‌ابراهیم‌خان کلانتر، موفق نمی‌شدند که دولت قاجاریان را تداوم بخشند، شاید دیگر «ایرانی» به گونه‌ی امروز نمی‌بود که سخن بر سر تاریخ ایران و یا تجزیه‌ی ایران باشد. در آن صورت، با توجه به قدرت گرفتن روس‌ها و حضور انگلیس‌ها، می‌توان پنداشت که ایران از هم فرو پاشیده بود و شاید زانم لال، به تاریخ پیوسته بود. از این رو، به گفته‌ی زنده یاد سهراب سپهری

چشم‌ها را باید شست  
چور دیگر باید دید ...

باید گفت که یکی از مشکل‌های بزرگ، شناخت و داوری درباره‌ی تاریخ و رخدادهای معاصر، حجم زیاد نوشته‌های بیگانگان درباره‌ی تاریخ این دوره از ایران است که به گونه‌ی بررسی، تاریخ نگاری، خاطره‌نویسی و... به چشم می‌خورد. از آن جا که بیش‌تر این نوشته‌ها، با هدف ویژه و یا از دیدگاه خاصی نگاشته شده‌اند، مشکل بزرگی در راه داوری درست رویدادهای این دوره از تاریخ ایران، به شمار می‌روند.

حتا در این دوره پاره‌ای از تاریخ‌نگاران بی‌گانه، دست‌اندرکار تالیف تاریخ ملت ایران از دوران باستان تا عصر حاضر شده‌اند که آن‌ها نیز خود، مسایل و مشکلات ویژه‌ی خود را دارند.

مساله دیگری که باعث مشکل بزرگ‌تر شده، پذیرش بی‌چون و چرای این نوشته‌ها و تکرار آن با «روغن داغ» بیش‌تر از سوی نویسندگان ایرانی است. شکست ایران در اسلاندوز و تحمیل قرارداد گلستان و سپس به دنبال سه سال نبرد، امضای ترکمان چای که به حق بسیاری از پژوهندگان ایرانی آن را «تنگ‌نامه» می‌نامند، اثرهای ژرفی بر جامعه‌ی ما به جا گذاشت. یکی از اثرهای زیان‌بار آن، ایجاد نوعی روحیه‌ی «خود آزاری ملی» یا «مازوخسیم ملی» است.

تسکین این درد که در وجود بسیاری از نویسندگان، به ویژه نویسندگان دوره‌ی پهلوی ریشه دوانیده بود، عبارت بود از «لجن‌مال» کردن همه‌ی کسانی است که از آغاز جنگ‌های روسیه علیه ایران تا پایان دوره‌ی قاجاریه، نامی و نشانی و یا مسئولیتی و مقامی داشتند.

مبتلایان به این بیماری، هر که را شکست خورده (بدون در نظر گرفتن شرایط، توان دو طرف، آرایش‌های نیروها، میزان تلاش برای جلوگیری از شکست و...)، سخت به زیر تازیانه‌های سرزنش می‌گیرند و حتا آنان را به امربری از خارجی و خیانت متهم می‌کنند. از سوی دیگر، پیروزمندان را «قاتل و بی‌رحم و خون‌ریز» می‌نامند.

بدین سان، برای شناخت چهره‌ی راستین بسیاری از بازی‌گران این دوره، باید اول «چشم‌ها را شست» و سپس نوشته‌ها را بسیار «زیر و رو» کرد و از میان آن‌ها، راستی را دریافت. من در این جا به دو مورد اشاره می‌کنم و به این بحث پایان می‌دهم. گر چه این بحث نیازمند، چندین «مثنوی هفتادمن» است.

به دنبال فروپاشی اتحاد شوروی، روزنامه‌ی فرانسوی لوموند در نوشتاری که البته تنها نوشتار روزنامه‌ی مزبور در این باره نبود) تابلویی از آقامحمدخان را در کنار دژ تفلیس به چاپ رسانید. در این تابلو که می‌بایست وسیله‌ی یک نگارگر غیر ایرانی (شاید در صحنه‌ی نبرد) کشیده شده باشد. سربازان ایرانی که در پشت آقامحمدخان به چشم می‌خورند، دارای لباس‌های یک شکل (اونیفورم) هستند و همین گونه است، لباس توپچی‌ها که نگارگر مزبور، آن‌ها را به ما منتقل کرده است.



۹- علی مرادخان در اسفند ماه ۱۱۶۰ خورشیدی (ژانویه ۱۷۸۱ میلادی) در اصفهان تاج‌گذاری کرد و در سال ۱۱۶۵ خورشیدی (۱۷۸۶ میلادی) درگذشت.

۱۰- جعفرخان زند (۱۱۶۸ - ۱۱۶۵ خورشیدی / ۱۷۸۹ - ۱۷۸۶ میلادی)

۱۱- تاریخ روابط خارجی ایران - عبدالرضا هوشنگ مهدوی - چاپ دوم - انتشارات امیر کبیر - تهران ۱۳۶۴ - ص ۱۹۸

۱۲- گرگین خان از بزرگ زادگان گرجی که به آیین تشیع گرویده بود. وی از سوی شاه سلطان حسین صفوی به لقب شهنوازخان (دوم) ملقب به ولایت قندهار منصوب گردید. وی با کارهای زشتی که مرتکب شد. بزرگان قندهار را به سرکشی وا داشت که سرانجام منجر به حرکت محمود غلجایی به سوی اصفهان و... گردید.

۱۳- واقع در منطقه کورا باغ (قره‌باغ) که امروزه مورد اختلاف جمهوری اران (آذربایجان) و ارمنستان است.

۱۴- نامه‌هایی درباره‌ی ایران و ترکیه آسیا - سفرنامه ژ. ام. تانکوانی - نشر چشمه - چاپ نخست - تهران، زمستان ۱۳۸۳ - ص ۱۸۱

۱۵- قاتلان آقامحمدخان عبارت بودند از: صادق گرجی، خدادادخان اصفهانی و عباس‌خان مازندرانی

۱۶- تزارها و تزارها - ص ۷

چنان که در هم کاری یکدیگر، فرار داده‌های گلستان و ترکمان‌چای را بر ایران تحمیل کردند. سپس انگلیس‌ها توانستند بدون حضور دولت قدرت‌مند ایران، با دست باز بر هندوستان چیره شوند، افغانستان را از ایران جدا کنند. همچنین، بخش‌هایی از بلوچستان و مکران را از ایران جدا سازند. افغانستان را تحت سیطره‌ی خود گیرند و سپس بخش بزرگ سیستان را از ایران منتزع و به افغانستان که در اشغال نظامی - سیاسی خود داشتند، به پیوندند.

روس‌ها نیز پس از قفقاز، توانستند سرتاسر سرزمین‌های خوارزم و فرار رود را از ایران جدا کرده و...

سرانجام نیز دو قدرت استعماری مزبور با بستن قرارداد ۱۹۰۷، ایران را میان خود تقسیم کردند و با تقسیم مناطق مورد کشمکش در آسیا، به رقابت‌های خود در این قاره پایان دادند و ...

بدین سان، در عرض کم‌تر از ۷۰ سال دولت نیرومند ایران که توان رویایی با کاترین امپراتریس روس را در خود داشت، چنان ناتوان شد که تنها شبی از آن به جای مانده. تنها غیرت و مردانگی مردم این سرزمین بود که توانست جانی در کالبد این شیخ دمیده و آن را به ادامه‌ی حیات وادارد.

## پی‌نوشت‌ها

### درآمد

۱- نخستین بار، در میانه‌ی دوران خلافت عباسیان بیابان‌گردان روس با هدف غارت کرانه‌های دریای مازندران با اجازه‌ی اقوام خزر از راه رود اتل (ولگا) وارد دریای مازندران شدند و کرانه‌های «اران» و «گیلان» را غارت کردند. نظامی گنجوی، شاعر پرآوازه‌ی میهن، در چند جای از یورش و خون‌ریزی اقوام وحشی روس سخن به میان آورده است و ...

ایوان واسیلی ویچ، نامبردار به ترسناک (۸۴ - ۱۵۵۳ م / ۹۶۳ - ۹۳۴ خ) حوزه‌ی رود ولگا را به تصرف خود درآورد و با اشغال آستارگان (آستاراخان، هشترخان و ...) به دریای مازندران راه یافت.

۲- پس از فروپاشی نظام شوروی در سال ۱۹۹۱ میلادی (۱۳۷۰ خورشیدی) دولت فدراسیون روسیه که جانشین حکومت مزبور گردید، به طور رسمی اعلام کرد که در پی اجرای وصیتنامه پتر نیست.

۳- مردم ایران و گرجستان، چنان در درازای تاریخ به هم آمیخته بودند و چنان تاریخ و سرنوشت مشترک، دو سرزمین را به هم پیوند داده بود که «پتر» از سرزمین گرجستان، در کنار سرزمین قفقاز، به عنوان «رگ حیاتی ایران» نام می‌برد.

۴- تزارها و تزارها - دکتر ه. خشایار - انتشارات آرمان‌خواه - تهران ۱۳۵۹ - ص ۳

۵- از آغاز تهاجم پتر در سال ۱۷۲۳ میلادی (۱۱۰۲ خورشیدی)، تا فروپاشی نظام شوروی در ۱۹۹۱ میلادی (۱۳۷۰ خورشیدی)

۶- عنوان دربار عثمانی

۷- در دو جنگی که از آن پس در دوران پادشاهی فتح‌علی شاه میان ایران و عثمانی درگرفت. پیروزی نظامی با ایرانیان بود. مسأله جنگ جهانی اول که عثمانی‌ها با حمایت امپراتوری آلمان و اتریش، با وجود اعلام بی‌طرفی ایران در جنگ، وارد خاک ایران شدند. مسأله‌ی جداگانه‌ای است.

۸- کاترین آکسیوونا، معروف به کاترین بزرگ (۱۷۹۶ - ۱۷۲۹ میلادی / ۱۱۷۵ - ۱۱۰۸ خورشیدی)

### بخش نخست

۱ - هم‌سی‌سیانوف و هم ژوزف استالین، با این که هر دو گرجی بودند، کشتار عظیمی در گرجستان به عمل آوردند و میلیون‌ها تن از هم‌تباران خود را به قتل رسانیدند.

۲ - بدین‌سان، سلسله‌ی باگراتیون (Bagration) یا «بغراتیان» که از دوران ساسانیان، حکومت گرجستان را داشتند و همیشه در شاهنشاهی ایران دارای مقام شایسته و والایی بودند، منقرض شد.

۳- چکیده‌ی تاریخ تجزیه ایران - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات سمرقند - چاپ نخست - تهران، زمستان ۱۳۸۰ - ص ۱۰

۴- همان - ص ۱۱

۵ - جوادخان زیادلوی قاجار: زیادلوا، از صوفیان و صوفی زادگان سلسله‌ی صوفیان بودند و نزدیک به سیصد سال یعنی از آغاز کار صوفیان تا استیلای روسیان بر گنجه، پدر در پدر بیگ‌لربیگی ایالت گنجه بودند.

مردم شهر با اتکاء به نیروی محلی، مردانه از شهر دفاع کردند. جوادخان، بارها درخواست سی‌سی‌نایف را دایر به تسلیم رد کرد و در آخر پیغام داد:

شما باید جسد مرا در پای دیوار قلعه پاره‌پاره کنید تا بتوانید داخل قلعه شوید.

آقای فیروز منصوری، در این باره می‌نویسد:

...جوادخان در اثر خیانت ارمنه و متفرق شدن نیروهای شمکور و شمس‌الدین‌لو، به قلعه‌ی شهر پناه برد و به امید رسیدن قوا از آذربایجان از سوی عباس‌میرزا، تا آخرین قطره‌ی خون از قلعه مدافعه کرد. بنا به نوشته‌ی مائر سلطانیه، نامه‌های او به دربار رسید و فتح‌علی شاه نیروهایی به امداد وی گسیل داشت. ولی به علت فصل شدید سرما (دی ماه) و دوری راه، قوای اعزامی نتوانستند به گنجه برسند، مگر سعید بیگ غلام‌چاپار که خود را به قلعه رسانیده بود.

قفقاز ضعیف است. از موقعیت استفاده کرده و ولایاتی را که روس‌ها گرفته‌اند پس بگیرند.

وضع روس‌ها در گرجستان مستحکم نیست و مردم آن هنوز ایام تسلط ایران را، با حسرت یاد می‌کنند...

«ایران امروز میان روسیه و متصرفات انگلیس در فشار است. هر قدر دامنه‌ی این متصرفات وسیع‌تر شده و به حدود ایران نزدیک‌تر شود، باید دولت ایران بیش‌تر نگران گردد و اگر امروز در فکر جلوگیری نباشد و مزاحم انگلیس‌ها نشود و با فرانسوی‌ها بر علیه انگلستان کمک نکند، روزی می‌رسد که ایران نیز مثل شمال هندوستان، جزو ایالات متصرفی انگلیس خواهد شد.

ایران از دو جهت مورد توجه فرانسه می‌باشد، یکی این که ایران دشمن روسیه است و دیگر آن که محل عبور ارتش فرانسه به هندوستان می‌باشد. برای همین دو مساله است که تعداد زیادی افسر مهندس و توپخانه، همراه سرتیپ گاردان فرستاده می‌شوند.

این افسران برای این فرستاده شده‌اند که نیروهای ایران را برابر روس‌ها قوی‌تر و مهیب‌تر کنند. اعضای هیات موظف هستند. موانع اردوکشی به هندوستان را تعیین کرده و تحقیقات کافی پیرامون وضع راه‌های ایران بکنند و راهی را که باید از آن برای حمله به هندوستان استفاده کرد مشخص نمایند.

اگر ارتش فرانسه بخواهد از راه حلب وارد ایران شود، باید با رضایت بابت عالی به بندر اسکندرون پیاده شوند و اگر راه دریایی جنوب آفریقا را انتخاب کند باید در مدخل خلیج فارس پیاده شود. در هر صورت راهی را که ارتش فرانسه باید پس از پیاده شدن تا هندوستان پیماید مشخص شود و مشکلات آن معین گردد و تحقیق شود که آیا از این راه‌ها می‌توان توپخانه حمل کرد یا نه؟

اگر راه دوم انتخاب شود، باید بنادری که برای پیاده کردن قشون مناسب است معلوم گردد و در ضمن مشخص شود که در کدام بندر می‌توان با پرداخت پول، خواربار تهیه کرد.

این هیات باید از بندرهای ایران، چه در خلیج فارس و چه در دریای مازندران نقشه‌برداری کرده و اطلاعات کافی درباره‌ی بندرها تهیه کرده و به فرانسه بفرستد...

«در پایان ژنرال گاردان نباید فراموش کند که منظور اساسی ما ایجاد اتحاد میان فرانسه باب عالی و ایران و باز کردن راهی به هندوستان و پیدا کردن متحدین علیه روسیه می‌باشد. اگر برای اجرای قسمت اخیر امکان داشت که به حدود مغولستان دست‌اندازی شود. بسیار خوب خواهد بود، زیرا در این صورت روسیه مشغول حفاظت مرزهای خود می‌گردد و ما زودتر به نتیجه می‌رسیم.»

(بایگانی وزارت خارجه فرانسه - بخش ایران - پرونده ۹ ص ۱۷۳ - ۱۵۸ - نقل از تاریخ روابط ایران و روسیه - ص ۳۶ - ۳۴)

۸ - تاریخ روابط ایران و روسیه در نیمه اول قرن نوزدهم - دکتر احمد تاج‌بخش - انتشارات چهر - تبریز ۱۳۳۷ - ص ۵۱

۹ - همان - صص ۵۱ و ۵۲

۱۰ - همان - ص ۵۲

۱۱ - سرگرد کریستی (Major Christy) که رییس گروه افسران و مستشاران نظامی انگلیس بود، در ایران باقی ماند. وی در نبرد اسلاندوز، کشته شد.

۱۲ - تاریخ روابط خارجی ایران - ص ۲۲۴

قوای مهاجم، راه آب شهر را بستند و مردم و مدافعان را به مخاطره انداختند. در شب سرد و تاریک آخرین روز رمضان [۱۲۱۸ ق/ ۲۲ دی ۱۱۸۲]، روس‌ها با شلیک توپ‌های عظیم از جانب دروازه‌های قراباغ و تلفیس، شهر را غربا و شرقا مورد حمله قرار داده تا سپیده دم زیر آتش گرفتند. در بامداد روز عید فطر به شصت قدمی قلعه رسیدند. مردم شهر، نمدها و پارچه‌ها را به نفت آغشته و آتش می‌زدند و بر سر روس‌ها می‌ریختند. جنگ خونین تا ظهر ادامه پیدا کرد. بعدازظهر نیروهای ژنرال پورتیانکین در حمایت آتش توپخانه، نردبان به دیوارهای قلعه نهادند و سربرج حصار را گرفتند. ولی جوادخان و یارانش دشمنان را از این برج‌ها بیرون راندند. در حین جنگ دو برج دیگر به اشغال روس‌ها درآمد و جوادخان هم مجروح شد. حسین‌قلی آقا پسر جوادخان به امداد پدر آمد ولی او فرزندش را به دفاع از موضع دیگر فرستاد و خود با شمشیر آخته، سر توپ ایستاده و تا آخرین قطره‌ی خود دلیری و مدافعه کرد و سرانجام مردانه جان سپرد و یکی از فرزندان نیز شهید شد.

روس‌ها، روز دوم شوال ۱۲۱۸ [۲۴ دی ۱۱۸۲] قلعه گنجه را گرفتند و دروازه‌های شهر را به روی مردم بستند و جمله را قتل عام نموده و دارایی‌های شهر را به غارت بردند و مساجد را ویران کردند.

در فاجعه‌ی گنجه، هفت هزار نفر به شهادت رسیده و هژده هزار نفر اسیر شدند که اکثرشان زنان بودند. پانصد نفر از اهالی شهر که بیش‌ترشان زنان و مردان مسن و اطفال خردسال بودند. به مسجد پناه بردند. به دستور سی‌سی‌یافت، همه‌آن‌ها را در مسجد قتل عام کردند. به فرمان وی، جامع بزرگ شهر به کلیسا تبدیل شد و نام شهر نیز به «لیزابت پول» تغییر کرد...

(مطالعاتی درباره تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان - موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران - تهران ۱۳۷۹ - ص ۲۰۸ - ۲۰۷)

۶ - حاج میرزا محمد سبزواری، سال‌ها در نجف درس خوانده و دارای تالیفات زیادی است. او معتقد بود که در اسلام «اجتهاد» خلاف شریعت است و در همه‌ی امور اسلام می‌بایست به اخباری که از پیامبران و امامان رسیده اکتفا نمود. از این رو، وی به میرزا محمد اخباری، معروف بود. میرزا محمد به فتح‌علی شاه گفته بود که من «چله» می‌نشینم و از روزی که به چله نشستم تا چهل روز، سر سی‌سیانوف را به درگاه شما می‌آورند. اگر چنان شد که گفتم، شما مطلب را آشکار کنید و به حمایت از من، فرقه‌ی اخباریه را در ایران رواج دهید. فتح‌علی شاه پذیرفت و روز «چهلیم» به «سلام» نشست و در همان مجلس، سر سی‌سیانوف را به حضورش آوردند.

۷ - خلاصه‌ی دستورات ناپلئون به ژنرال گاردان بر پایه‌ی اسناد وزارت خارجه‌ی فرانسه، به شرح زیر است:

«آقای ژنرال گاردان باید هر چه زودتر به ایران برسد... در خصوص ایران، هیچ نوع اطلاعات صحیحی در دست نیست و شناختن این سرزمین لازم است. تحقیق در وضع جغرافیا و سواحل و جمعیت و وضع مالی و انتظامی از وظایف اولیه‌ی ژنرال گاردان است...»

«دولت ایران، روس را دشمن حقیقی خود می‌داند، چه روس‌ها گرجستان را تصرف کرده و ایالات شمالی ایران را تهدید می‌نمایند. آقای ژنرال گاردان باید تمام این خصومت‌ها و دشمنی‌ها را به یاد ایرانی‌ها بیاورد و آتش دشمنی میان آن‌ها را دامن زند و مردم ایران به قیام علیه روس‌ها تحریک کند.

آقای ژنرال گاردان باید به سرحدات روسیه تعرض کند و در این کار با شاهزاده [عباس میرزا] همکاری و یاری کند. دولت ایران باید به سرحدات روسیه تعرض کند و در این موقع که روس‌ها در اروپا مشغول هستند و قوای

قدرت کیوان رفعت پادشاه اعظم سلیمان جاه ممالک بالاستحقاق ممالک شاهانه ایران به ملاحظه کمال مهربانی و اشفاق علیتین که در ماده اهالی و رعایای متعلقین دارند رفع و دفع عداوت و دشمنی که برعکس رأی شوکت آرای ایشان است طالب و به استقرار مراتب مصالحه میمونه و دوستی جواریت سابقه مؤکده را در بین‌الطرفین راغب می‌باشند به احسن‌الوجه رأی علیتین قرار گرفته و در انجام این امور نیک و مصوبه از طرف اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم ممالک روسیه به عالیجاه معلی جایگاه جنرال لیوتنان سپهسالار روسیه و مدیر عساکر ساکنین جوانب قفقازیه و گرجستان و ناظم امور و مصالح شهریه ولایات غروزیا و گرجستان و قفقازیه و حاجی ترخان و کارهای تمامی ثغور و سرحدات این‌حدودات و سامان، امر فرمای عساکر سفاین بحر خزر صاحب حمایل الکساندر نویسکی و حمایل مرتبه اولین آنای مرتبه‌دار رابع عسکریه مقتدره حضرت گیورکی صاحب نشان و شمشیر طلالمرقوم به جهت رشادت و بهادری نیکولای ریتشچوف اختیار کلی اعطا شده و اعلیحضرت قدر قدرت والارتبت پادشاه اعظم مالک کل‌ممالک ایران هم عالیجاه، معلی جایگاه ایلچی بزرگ دولت ایران که مأمور دولتین روس و انگلیس بوده‌اند عمده‌الامراء والاعیان مقرب درگاه ذیشان و محرم اسرار نهان و مشیر اکثر امور دولت علیه ایران و از خانواده دودمان وزارت و از امرای واقفان حضور در مرتبه دوم آن، صاحب شوکت عطایای خاص پادشاهی خود از خنجر و شمشیر و کارد مرصع و استعمال ملبوس ترمه و اسب مرصع یراق میرزاابوالحسن خان را در این کار مختار بالکل نموده‌اند حال در معسکر روسیه رودخانه زیوه من محال گلستان متعلقه ولایت قراباغ، ملاقات و جمعیت نموده‌اند، بعد از ابراز و مبادله مستمسک مأموریت و اختیار کلی خود به یکدیگر و ملاحظه و تحقیق امور متعلق به مصالح مبارکه به نام نامی پادشاهان عظام قرار و به موجب اختیار نامجات طرفین قیود و فصول و شروط مرقومه را الی‌الابد مقبول و منصوب و استمرار می‌داریم.

**فصل اول -** بعد از این امور جنگ و عداوت و دشمنی که تا حال در دولتین روسیه و ایران بود به موجب این‌عهده‌نامه الی‌الابد مقطوع و متروک و مراتب مصالحه اکیده و دوستی و وفاق شدید فیما بین اعلیحضرت قضا قدرت پادشاه اعظم امپراطور روسیه و اعلیحضرت خورشید رایت، پادشاه داراشوکت ممالک ایران و وراث و ولیعهدان عظام، میانه دولتین علیتین ایشان پایدار و سلوک خواهد بود.

**فصل دوم -** چون پیش‌تر به موجب اظهار و گفتگوی طرفین قبول و رضا در میان دولتین شده است که مراتب مصالحه در بنای اسطاطسکو او پرنزدیم باشد یعنی طرفین در هر موضوع حالی که الی قرارداد مصالحه بوده است از آن قرار باقی و تمامی اولکای ولایات خوانین‌نشین که تا حال در تحت تصرف و ضبط هر یک از دولتین بوده، کماکان در ضبط اختیار ایشان بماند، لهذا در بین دولتین علیتین روسیه و ایران به موجب خط مرقومه ذیل ثغور و سرحدات مستقر و تعیین گردیده است از ابتدای اراضی آدینه بازار به خط مستقیم از راه صحرای مغان تا به معبر یدی بلوک رود ارس و از بالای کنار رود ارس تا اتصال و الحاق رودخانه کپنک چای به پشت کوه مقری و از آن‌جا خط حدود سامان ولایات قراباغ و نخجوان و ایروان و نیز رسدی از سنور گنجه جمع و متصل گردیده بعد از آن حدود مزبور که ولایات ایروان و گنجه و هم حدود قزاق و شمس‌الدین‌لورا تا مکان ایشک میدان مشخص و منفصل می‌سازد و از ایشک میدان تا بالای سر کوه‌های طرف راست و رودخانه‌های حمزه چمن و از سر کوه‌های پنبک الی گوشه محال شوره‌گل

۱۳ - تزارها و تزارها - ص ۹

۱۴ - معاهدات و قراردادهای تاریخی دوره‌ی قاجاریه - به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد - مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی - شماره ۴۸ - تهران ۱۳۷۳ - ص ۷۵

## بخش دوم

۱- میرزاابوالحسن خان شیرازی، با دو زنجیر فیل و هدیه‌های بسیار گران‌بها از سوی فتح‌علی شاه به‌سن‌پترزبورگ گسیل شد. منظور اصلی فتح‌علی شاه، از گسیل سفیر و هدیه‌های گران‌بها این بود که تزار روسیه را راضی کند تا سرزمین اشغالی در قفقاز را پس بدهد.

۲- ناپلئون پس از شکست برابر متفقین که منجر به اشغال پاریس شد، روز ششم آوریل ۱۸۱۴ (۱۷ فروردین ماه ۱۱۹۳ خورشیدی)، استعفا کرد. متفقین، جزیره‌ی الب را برای اقامت وی با حفظ عنوان امپراتور در نظر گرفتند. وی در ماه مارس ۱۸۱۵ (اسفند ماه ۱۱۹۳) به پاریس بازگشت و دوباره قدرت را در دست گرفت. دوره‌ی دوم حکومت وی باشکست در نبرد واترلو (۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ / ۲۷ خردادماه ۱۱۹۴ خورشیدی)، به پایان رفت. وی پس از یک صد روزحکومت، در ۲۴ ژوئن ۱۸۱۵ (دوم تیرماه ۱۱۹۴ خورشیدی) استعفا کرد و به جزیره‌ی سنت هلن که زیر سیطره‌ی انگلیس بود، تبعید شد.

۳- چکیده‌ی تاریخ تجزیه‌ی ایران - ص ۲۲

۴- اتحاد مقدس، در سال ۱۸۱۵ میلادی (۱۱۹۴ خورشیدی) به پیشگامی آلکساندر اول امپراتور روسیه، میان کشور مزبور و امپراتوری اتریش و پادشاهی پروس شکل گرفت. رفته رفته کمابیش تمامی نظام‌های پادشاهی در اروپا به این پیمان پیوستند.

۵- تاریخ خوی - دکتر محمدامین ریاحی - سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - ویرایش دوم - تهران ۱۳۷۸ - ص ۳۲۷

۶- همان

۷- همان

۸- تاریخ نو - جهانگیر میرزای قاجار - به اهتمام عباس اقبال - تهران - ۱۳۲۷ ص ۹۳ و تاریخ و جغرافی‌دارالسلطنه تبریز - تهران کتابخانه اقبال - ۱۳۲۳ قمری - ص ۲۵۰ تا ۲۵۶

۹- تاریخ خوی - ص ۳۲۸

کوشک بالابان، مشرف به ارس است

آب ارس از دیدگانم می‌چکد

باید گفته شود که در اثر جدایی قفقاز از ایران، ادبیاتی در این سرزمین و قفقاز پدیدار شد که از آن به عنوان شعر و ادبیات «حسرت و هجران» نام می‌برند. هنوز نیز شاعران میهن ما و به ویژه در خطه‌ی آذربایجان، یاد و خاطره‌ی «جدایی» را در شعر خود زنده نگاه داشته‌اند. در این زمینه نقش شاعر بزرگ ملی ما «شهریار» بسیار برجسته و گویاست.

۱۰ - «کرور» برابر است با پانصد هزار

پیوست شماره ۱:

عهده‌نامه‌ی گلستان

اعلیحضرت قضا قدرت، خورشید رایت، پادشاه جم‌جاه و امپراتوری عالی دستگاه ممالک بالاستقلال کل‌ممالک ایمپریه روسیه و اعلیحضرت قدر

محض دوستی اجازه داده می‌شود که به دستور سابق معمول گردد و احدی از دولت‌های دیگر سوای دولت روس کشتی‌های جنگی در دریای خزر نداشته باشند.

**فصل ششم -** تمام اسرائی که در جنگ‌ها گرفته شده‌اند یا این که از اهالی طرفین اسیر شده از کریستیان و یا هر مذهب دیگر باشند الی وعده سه ماهه هلالی بعد از تصدیق و خط گذاردن در این عهدنامه از طرفین مرخص و رد گردیده و هر یک از جانبین خرج و مایحتاج به اسرای مزبور داده و به قراکلیسا رسانند و وکلای سرحدات طرفین به موجب نشر اعلامی که در خصوص فرستادن آن‌ها به جای معین به یکدیگر می‌نمایند، اسرای جانبین را باز یافت خواهند کرد و اذن به کسانی که به رضا و رغبت خود اراده آمدن داشته باشند و آنان که سبب تقصیر و یا خواهش خود از مملکتین فرار نموده‌اند داده شود که به وطن اصلی خود مراجعت نمایند و هر کس از هر قومی چه اسیر و چه فراری که نخواستند باشد بیاید کسی را با او کاری نیست و عفو تقصیرات از طرفین نسبت به فراریان عطا خواهد شد.

**فصل هفتم -** علاوه از اقرار و اظهار مزبوره بالا رأی اعلیحضرت کیوان رفعت امپراطور اعظم روسیه و اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم ممالک ایران قرار یافته که ایلچیان معتمد طرفین که هنگام لزوم مأمور دارالسلطنه جانبین می‌شوند بر وفق لیاقت رتبه و امور کلیه مرجوعه ایشان را حاصل و پرداخت و سجل نمایند و به دستور سابق وکلای که از دولتین به خصوص حمایت ارباب معاملات در بلاد مناسبه طرفین تعیین و تمکین گردیده زیاد از ده نفر عمله نخواهد داشت و ایشان با اعزاز شایسته مورد مراعات گردیده به احوال ایشان هیچ‌گونه زحمت نرسیده بل زحمتی که به رعایای طرفین عاید گردد به موجب عرض و اظهار وکلای رعایای مزبور رضای ستمدیدگان جانبین داده شود.

**فصل هشتم -** در باب آمد و شد قوافل و ارباب معاملات در میان ممالک دولتین علیتین اذن داده می‌شود که هر کس از اهالی، تجار به خصوص به ثبوت این که دوست رعایا و ارباب معاملات متعلق به دولت علیه روسیه یا تجار متعلق به دولت بهیبه ایران می‌باشند و از دولت خود یا از سرحد داران تذکره و یا کاغذ راه در دست داشته باشند از طریق بحر و بر به جانب ممالک این دو دولت بدون تشویش آیند و هر کس هر قدر خواهد ساکن و متوقف گشته به امور معامله و تجارت اشتغال نمایند و زمان مراجعه آن‌ها به اوطان خود از دولتین مانع ایشان نشوند آنچه مال و تنخواه از امکانه ممالک روسیه به ولایات ایران و نیز از طرف ایران به ممالک روسیه برند و به معرض بیع رسانند و یا معاوضه با مال و اشیاء دیگری نمایند اگر در میان ارباب معاملات به خصوص طلب و غیره شکوه و ادعائی باشد به موجب عادت مألوفه به نزد وکلای طرفین یا اگر وکیل نباشد به نزد حاکم آن‌جا رفته امور خود را عرض و اظهار سازند تا ایشان از روی صداقت مراتب ادعای ایشان را مشخص و معلوم کرده خود یا به معرفت دیگران قطع و فصل کار را ساخته و نگذارند تعرض و زحمتی به ارباب معاملات عاید شود و ارباب تجار طرف ممالک روسیه که وارد به ممالک ایران می‌شوند مآذون خواهند بود که اگر با تنخواه و اموال خودشان به جانب ممالک پادشاهانه دیگر هم‌چنین از طرف دولت علیه روسیه نیز درباره اهالی تجار دولت ایران که از خاک ممالک روسیه به جانب سایر ممالک پادشاهان که دوست روسیه باشند می‌روند معمول خواهد شد وقتی که یکی از رعایای دولت روسیه در زمان توقف و تجارت در مملکت ایران فوت شد و املاک و اموال او در

از بالای کوه بردار آداگوز گذشته از سر حد محال شوره‌گل و میانه حدود قریه سدره به رودخانه آرپه چای ملحق و متصل شده معلوم و مشخص می‌گردد و چون ولایت خوانین نشین طالش در هنگام عداوت و دشمنی دست به دست افتاده به جهت زیاده صدق و راستی حدود ولایات طالش مزبور را از جانب انزلی و اردبیل بعد از تصدیق این صلحنامه از پادشاهان عظام معتمدان و مهندسان مأموره که به موجب قبول و وفاق یکدیگر و معرفت سرداران جانبین جبال و رودخانه‌ها و دریاچه و امکنه، و مزارع طرفین تفصیلاً تحریر و تمیز و تشخیص می‌سازند آن را نیز معلوم و تعیین ساخته آن چه در حال تحریر این صلحنامه در دست و در تحت تصرف جانبین باشد معلوم نموده آن وقت خط حدود ولایت طالش نیز در بنای اسطاطسکو او پرزندیم مستقر و معین ساخته هر یک از طرفین آن چه در تصرف دارد بر سرآن باقی خواهد ماند و هم‌چنین در سرحدات مزبوره فوق اگر چیزی از خط طرفین بیرون رفته باشد معتمدان و مهندسان مأموره طرفین هر یک طرف موافق اسطاطسکو او پرزندیم رضا خواهند داد.

**فصل سوم -** اعلیحضرت قدر قدرت، پادشاه اعظم کل ممالک ایران به جهت ثبوت دوستی و وفاقی که به اعلیحضرت خورشید مرتبت امپراطور کل ممالک روسیه دارند به این صلحنامه به عوض خود و ولیعهدان عظام تخت شاهانه ایران و ولایات قراباغ گنجه که الان موسوم به یلی سابق پول است و اولکای خوانین نشین شکی و شیروان و قبه و دربند و بادکوبه هر جا از ولایات طالش را با خاکی که الان در تصرف دولت روسیه است و تمامی داغستان و گرجستان و محال شوره‌گل و آچوق‌باشی و گروزیه و منگریل و آبخاز و تمامی اولکا و اراضی که در میانه قفقاز و سرحدات معینه‌الحالیه بود و نیز آنچه از اراضی و اهالی قفقاز الی کنار دریای خزر متصل است مخصوص و متعلق به ممالک ایمپریه روسیه می‌دانند.

**فصل چهارم -** اعلیحضرت خورشید رایت امپراطور والاشوکت ممالک روسیه برای اظهار دوستی و اتحاد خود نسبت به اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم ممالک ایران و به جهت اثبات این معنی بنا بر همجواریت طالب و راغب است که در ممالک شاهانه ایران رایت استقلال و اختیار پادشاهی را در بنای اکیده مشاهده و ملاحظه نمایند، لهذا از خود و از عوض ولیعهدان عظام اقرار می‌نمایند که هر یک از فرزندان عظام ایشان که به ولیعهدی دولت ایران تعیین می‌گردد هرگاه محتاج به اعانت یا امدادی از دولت علیه روسیه باشند مضایقت ننمایند تا از خارج کسی نتواند دخل و تصرف در مملکت ایران نماید و به اعانت و امداد دولت روس دولت ایران مستقر و مستحکم گردد و اگر در سر امور داخله مملکت ایران فیما بین شاهزادگان مناقشتی روی نماید دولت علیه روس را در آن میانه کاری نیست تا پادشاه وقت خواهش نماید.

**فصل پنجم -** کشتی‌های دولت روسیه که برای معاملات بر روی دریای خزر تردد می‌نمایند به دستور سابق مآذون خواهند بود که به سواحل و بنادر جانب ایران عازم و نزدیک شوند و زمان طوفان و شکست کشتی از طرف ایران اعانت و یاری دوستانه نسبت به آن‌ها بشود و کشتی‌های جانب ایران هم به دستورالعمل سابق مآذون خواهند بود که برای معامله روانه ساحل روسیه شوند به همین نحو در هنگام شکست و طوفان از جانب روسیه اعانت و یاری دوستانه درباره ایشان معمول گردد و در خصوص کشتی‌های عسکریه جنگی روسیه به طریقی که در زمان دوستی و یا در هر وقت کشتی‌های جنگی دولت روسیه با علم و بیرق در بحر خزر بوده‌اند حال نیز

صدمات محاربه که مخالف میل طرفین است نهایی داده و مجدداً روابط قدیمی حسن همجواری و مودت را مابین مملکتین به وسیله صلحی که فی حد ذاته متضمن اساس امتداد و دافع مابنی اختلافات و برودت آتیه بوده باشد بر پایه و بنائی محکم استوار دارند لهذا وزرای مختار خود را که برای این امر سودمند مأمور هستند از این قرار معین داشتند:

از طرف اعلیحضرت امپراطور کل روسیه ژان پسکویچ آجودان جنرال و سرتیپ پیاده نظام، فرمانده اردوی قفقازیه، کفیل امور غیرنظامی گرجستان و حاجی ترخان و قفقازیه رییس قوه بحریه دریای خزر، دارای نشان الکساندر نوسکی مکمل بالماس و نشان سنت آن از درجه اول مکمل بالماس و سنت ولادیمیر از درجه اول و سنت ژرژ از درجه دوم و دو شمشیر مرصع و دیگری طلا که روی آن این طور نوشته شده (برای شجاعت) و دارای نشان عقاب قرمز از درجه اول و نشان هلال عثمانی و غیره و الکساندر ابروسکف کنسیه دتا و پیشخدمت اعلیحضرت امپراتور دارای نشان سن ولادیمیر از درجه سوم و سن استانیسلاس از درجه دوم و سن ژان بیت المقدس از طرف اعلیحضرت شاهنشاه ایران حضرت اشرف شاهزاده عباس میرزا. وزرای مختار طرفین پس از آنکه در ترکمان چای اجلاس کرده و اختیاراتنامه‌های خود را مبادله و آنرا موافق قاعده و مرتب به ترتیبات شایسته یافتند فصول ذیل را منعقد و برقرار داشتند:

**فصل اول -** از امروز به بعد مابین اعلیحضرت شاهنشاه ایران و اعلیحضرت امپراطور روسیه و نیز مابین ممالک و وراث و اخلاف و اتباع اعلیحضرتین صلح و وداد و مودت کامله علی‌الدوام برقرار خواهد بود.

**فصل دوم -** چون مخاصمه طرفین معظمین که به سعادت امروز به اختتام رسید تعهدات عهدنامه گلستان را باطل می‌دارد لهذا اعلیحضرت شاهنشاه ایران و اعلیحضرت امپراطور کل روسیه چنین صلاح دیدند که به جای عهدنامه مزبور مواد و شرایط ذیل را که مبنی بر ازدیاد و استحکام روابط آتیه مودت و صلح مابین روسیه و ایران است برقرار نمایند.

**فصل سوم -** اعلیحضرت شاهنشاه ایران از طرف خود و اخلاف و وراث خود خانات ایروان را که در دوطرف رود ارس واقع است و نیز خانات نخجوان را به ملکیت مطلقه به دولت روس واگذار می‌کند علیهذا اعلیحضرت شاهنشاه ایران متعهد می‌شوند که دفاتر و اسنادی که راجع به حکومت و اداره خانات فوق‌الذکر است منتها شش ماه از امضای این عهدنامه به مأمورین روس تسلیم نمایند.

**فصل چهارم -** دولتین معظمین متعاهدتین قبول نمودند که خط سرحدی مابین دولتین از این قرار ترسیم شود:

این خط از نقطه سرحد دولت عثمانی که به خط مستقیم نزدیکترین راه به قله کوه آغری کوچک است شروع شده به قله مزبوره رسیده و از آنجا به سرچشمه‌ی رود قراسوی سفلی که از دامنه جنوبی آغری کوچک جاری است فرود می‌آیند پس از آن خط سرحدی طول مجرای این رود را الی محل التقای آن با رود ارس که محاذی شرور است طی نموده و از اینجا مجرای رود ارس را متابعت کرده و به قلعه عباس‌آباد می‌رسد از استحکامات خارجی این قلعه که در ساحل راست ارس است خطی که طول آن نیم آقاج یعنی سه ورست و نیم روسی بوده باشد به تمام جهات کشیده خواهد شد و تمام اراضی که در حدود این خط واقع می‌شود منحصر به دولت روس بوده و در ظرف دو ماه از تاریخ امروز به طور دقیق تخطیط خواهد شد از محلی که

ایران بماند چون ما یعرف او از مال رعایای متعلقه به دولت است لهذا می‌باید اموال مفوت به موجب قبض‌الواصل شرعی رد و تسلیم ورثه مفوت گردد و دیگر اذن خواهند داد که املاک مفوت را اقوام او بفروشند چنان که این معنی در میان ممالک روسیه و نیز در ممالک پادشاهان دیگر دستور و عادت بوده متعلق به هر که باشد مضایقه نمی‌نمایند.

**فصل نهم -** باج و گمرک اموال تجار طرف دولت بهیچ روسیه که به بنادر و بلاد ایران می‌آورند از یک تومان مبلغ پانصد دینار در یک بلده گرفته از آنجا با اموال مذکور به هر ولایت ایران که بروند چیزی مطالبه نگردد و همچنین از اموالی که از ممالک ایران بیرون بیاورند آن قدر زیاده به عنوان خرج و توجیه و اختراعات چیزی از تجار روسیه با شر و شلتاق مطالبه نشود. به همین نحو در یک بلده باج و گمرک تجار ایران که به بنادر بلاد ممالک روسیه می‌برند و یا بیرون بیاورند به دستور گرفته اختلافی به هیچ وجه نداشته باشد.

**فصل دهم -** بعد از نقل اموال تجار به بنادر کنار دریا و یا آوردن از راه خشکی به بلاد سرحدات طرفین اذن و اختیار به تجار و ارباب معاملات طرفین داده شده که اموال و تنخواه خودشان را فروخته و اموال دیگر خریده و یا معاوضه کرده دیگر از اعضای گمرک از مستأجرین طرفین اذن و دستوری نخواسته باشند زیرا که بر ذمه اعضای گمرک و مستأجرین لازم است که ملاحظه نمایند که تا معطلی و تأخیر در کار تجارت ارباب معاملات وقوع نیابد باج خزانه را از بایع یا از مبیع یا از مشتری هر نوع با هم سازش می‌نمایند حاصل و بازیافت دارند.

**فصل یازدهم -** بعد از تصدیق و خط گذاردن در این شرط نامچه بوکلای مختار دولتین علیتین بالاتأخیر به اطراف جانبین اعلام و اخبار و امر اکید به خصوص بالمره ترک قطع امور عداوت و دشمنی به هر جا ارسال خواهد کرد این شروط نامه الحاله که به خصوص استدامت مصالحه دائمی طرفین مستقر و دو قطعه مشروحه باترجمان خط فارسی مرقوم و محرر و از وکلای مختار مأمورین دولتین مزبوره تصدیق و با خط و مهر مختوم گردید و مبادله با یکدیگر شده است می‌بایست از طرف اعلیحضرت خورشید رتبت پادشاه اعظم امپراطور اکرم‌مالک کل ممالک روسیه و از جانب اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه والاحاه ممالک ایران به امضای خط شریف‌ایشان تصدیق گردد و چون این صلحنامه مشروحه مصدوقه می‌باید از هر دو دولت پایدار بوکلای مختار برسد لهذا از دولتین در مدت سه ماه هلالی وصول گردد. تحریراً فی معسکر روسیه رودخانه زیوه من محال گلستان متعلقه به ولایت قره‌باغ به تاریخ بیست و نهم ماه شوال ۱۲۲۸ هجریه و تاریخ دوازدهم ماه اوکد مبر سنه ۱۸۱۳ [۲] آبان ۱۱۹۲ خورشیدی برابر با ۲۴ اکتبر ۱۸۱۳ میلادی.]

(مأخذ: تزارها و تزارها - دکتر ه - خشایار - انتشارات آرمان‌خواه - تهران اسفند ۱۳۵۹)

## پیوست شماره ۲:

### عهدنامه‌ی ترکمن‌چای

چون اعلیحضرت شاهنشاه ایران و اعلیحضرت قوی شوکت معظم نامدار و صاحب اختیار کل ممالک روسیه بالسویه و از صمیم قلب مایل هستند که بر

اعلیحضرت امپراطور کل روسیه محض اینکه نیت دوستانه خود را مکشوف و میلی را که در مساعدت به استحکام این نوع وراثت دارند مشهود خاطر اعلیحضرت شاهنشاه ایران نمایند متعهد می‌شوند که از امروز شخص عباس‌میرزا را وارث و ولیعهد دولت شناخته و ایشان را از حین جلوس به تخت سلطنت سلطان حقه این مملکت بدانند.

**فصل هشتم -** سفاین تجارتی روس مثل سابق حق خواهند داشت که به طور آزاد در دریای خزر و امتداد سواحل آن سیر کرده و به کناره‌های آن فرود آیند و در موقع شکست و غرق در ایران معاونت و امداد خواهند یافت و سفاین تجارتی ایران هم حق خواهند داشت که به قرار سابق در بحر خزر سیر نموده و به سواحل روس بروند و در صورت غرق و شکست هم به آن‌ها کمک و امداد خواهد شد. اما در باب کشتی‌های جنگی چون آن‌هایی که بیرق نظامی روس دارند از قدیم‌الایام بالانفرد حق سیر در بحر خزر را داشته‌اند حال هم بدین سبب این امتیاز منحصر به همان کشتی‌ها خواهد بود به طوری که غیر از دولت روس دولت دیگری حق نخواهد داشت که سفاین جنگی در دریای خزر داشته باشد.

**فصل نهم -** چون منظور اعلیحضرت شاهنشاه ایران و اعلیحضرت امپراطور کل روسیه این است که در استحکام روابطی که به سعادت و میمنت مجدداً مابین دولتین استقرار یافته است سعی و کوشش نمایند مقرر می‌دارند که سفراء کبار و وزراء مختار و شارژدافرهایی که خواه برای انجام مأموریت موقتی و خواه به جهت اقامت دائمی به دربار یکدیگر فرستاده می‌شوند و به فراخور مقام خود موافق‌شان و حیثیت طرفین و مطابق مودت و اتحاد بین‌الدولتین و نیز برحسب عادات مملکتی مورد اعزاز و احترام شوند علیهذا در باب تشریفات که باید از طرفین ملحوظ و منظور شود دستورالعملی مخصوص مقرر خواهد شد.

**فصل دهم -** چون اعلیحضرت شاهنشاه ایران و امپراطور کل روسیه استقرار و توسعه روابط تجارتی، مابین دو دولت را از نخستین فواید اعاده صلح می‌دانند چنین صلاح دیدند که ترتیباتی که راجع به حفظ تجارت و امنیت اتباع دولتین است در یک مقاله نامه‌ای علیحده به طور مرضی الطرفین نگارش یابد و این مقاله‌نامه که مابین وزرای مختار طرفین انعقاد و به این عهدنامه انضمام خواهد یافت مثل این است که جزو متمم همین عهدنامه صلح بوده باشد.

اعلیحضرت پادشاه ایران به دولت روس حق می‌دهد که کمافی‌السابق هر جا که به جهت منافع تجارتی لازم باشد به آن‌جا قونسول و وکیل تجارتی بفرستد و متعهد می‌شوند که این قونسول و وکلای تجارتی را که من تبع هر یک زیاده از ده نفر نخواهد بود از حمایت و احترامات و امتیازاتی که لازمه سمت رسمیت آن‌ها است بهره‌مند سازد و اعلیحضرت امپراطور روسیه هم وعده می‌دهد که رفتار بمثل را درباره قونسول و وکلای تجارتی اعلیحضرت شاهنشاهی منظور دارد.

در صورت شکایت حقه دولت ایران از یکی از مأمورین یا قونسول‌های روس وزیر مختار یا شارژدافری که در دربار دولت علیه ایران اقامت و به این اشخاص ریاست بلافاصله دارد مشارالیه را از مأموریت خود خلع کرده و موقتاً کفایت کار او را به هر کس صلاح داند برگذار خواهد کرد.

**فصل یازدهم -** پس از حصول صلح به امور و دعاوی اتباع طرفین که به واسطه وقوع جنگ در عهده تعویق مانده بود مراجعه شده و از روی عدالت

طرف شرقی این خط متصل به رود ارس می‌شود خط سرحدی مجرای رود مزبور را الی گذاردیدی بلوک متابعت می‌کند و خاک ایران از این نقطه اخیر الی سه آقاج یعنی بیست و یک ورست در طول مجرای ارس امتداد می‌یابد بعد از وصول به این محل خط سرحدی جلگه مغان را به طور مستقیم گذشته به محلی از مجرای بالها رود خواهد آمد که در سه آقاجی یعنی بیست و یک ورست پایین‌تر از ملتقای دو رود آدینه بازار و ساری قمیش واقع است پس از آن خط سرحدی از ساحل چپ بالها رود الی ملتقای دو رود مزبور آدینه بازار و ساری قمیش صعود کرده و از آن‌جا در ساحل راست رودخانه آدینه بازار شرقی الی سرچشمه آن ممتد و از سرچشمه مزبور الی قله‌تپه‌های جگیر می‌رسد به طوری که تمام آب‌هائی که جریانشان به طرف ایران است تعلق به دولت علیه خواهد گرفت.

چون در اینجا حدود دولتین به واسطه تیزه کوه‌ها محدود می‌شود لهذا مقرر است که دامنه این کوه‌ها که به سمت دریای خزر تمایل دارد متعلق به دولت روس بوده و دامنه آن طرف کوه‌ها اختصاص به ایران خواهد داشت. از تیزه تپه‌های جگیر خط سرحدی کوه‌هایی را که فاصل بین طالش و ارشق است متابعت نموده و به قله کمر قوئی می‌رسد و قلی که فاصل دامنه دو طرف کوه‌های مزبور است در اینجا تحدید حدود می‌نماید به همان قسم که در باب مسافت مابین سرچشمه آدینه بازار و قله‌های جگیر ذکر شد. پس از آن خط سرحد از قله کمر قوئی تیزه کوه‌هایی که بلوک زوند را از ارشق جدا می‌نماید متابعت نموده و به محلی که حدود بلوک ولکیچ است می‌رسد و ترتیبی که در باب جریان آب ذکر شده است مراعات خواهد شد و از این قرار بلوک زوند به استثنای قسمتی که در آن طرف قله کوه‌های مزبور است متعلق به روسیه خواهد بود. از محلی که حدود بلوک ولکیچ است خط سرحد بین‌الدولتین قله کوه کلپوتی و قله سلسله عمده کوه‌هایی که از بلوک ولکیچ می‌گذرد متابعت نموده و به سرچشمه شمالی رودخانه موسوم به آستارا می‌رسد و اینجا هم مسأله جریان آب چنانچه در فوق ذکر شده است مرعی می‌باشد. از آن‌جا خط سرحدی مجرای آستارا را الی مصب آن در دریای خزر طی نموده و حدود خاک دولتین را به اتمام می‌رساند.

**فصل پنجم -** اعلیحضرت شاهنشاه ایران محض اثبات دوستی خالصانه که نسبت به اعلیحضرت امپراطور کل روسیه دارند به موجب همین فصل از طرف خود و از طرف وراث و اخلاف خود واضحاً و علناً تصدیق می‌نماید که ممالک و جزایری که مابین خط تحدیدی فصل اخیر و تیزه جبال قفقاز و دریای خزر است و هم‌چنین اهالی بدوی و غیره این نواحی متعلق به دولت روسیه می‌باشد.

**فصل ششم -** محض تلافی مصارف کثیره که از جنگ بین‌الدولتین برای مملکت روسیه حاصل شده و درعوض خسارات و ضررهایی که بدین جهت به اتباع روس رسیده است اعلیحضرت شاهنشاه ایران متعهد می‌شوند که وجه خسارتی تأدیه کرده مصارف و ضررهای مزبور را جبران نمایند. طرفین معظمین معاهدین این وجه خسارت را به ده کرور تومان رایج یا بیست میلیون منات نقره معین کرده و مقرر می‌دارند که ترتیب اقساط و تضمین تأدیه آن در قرارداد مخصوصی مرتب شود اعتبار و استحکام قرارداد مزبور به حدی خواهد بود که کانه لفظ به لفظ در همین عهدنامه درج شده باشد.

**فصل هفتم -** چون اعلیحضرت شاهنشاه ایران چنین صلاح دیدند که حضرت اشرف عباس‌میرزا همایون فرزند خود را وارث و ولیعهد فرمایند لهذا

از تشدید مصائب و صدمات حاصله این جنگ که به سلم و سعادت ختم شده است مصون و محفوظ دارد لهذا درباره‌ی تمام اهالی و کارگزاران آذربایجان عفو کامل و رحمتی شامل می‌دارند به طوری که هیچیک از این اشخاص چه به جهت عقاید و نیات و چه از حیث رفتار و کرداری که در موقع جنگ یا در مدت تصرف ایالت مزبور از ایشان به ظهور رسیده مورد تعرض و اذیت واقع نخواهد شد و علاوه بر این از امروز مهلتی یکساله به آن‌ها داده می‌شود تا این که به طور آزاد از ممالک ایران با کسان خود به ممالک روسیه بروند و اموال منقوله خود را به خارج حمل نموده و به فروش برسانند بدون این که دولت علیه ایران یا کارگزاران محلی اندک ممانعتی نموده و از اموال و اشیایی که فروخته یا به خارج حمل می‌شود حقوق و مرسوم‌های دریافت یا تکلیفی در مورد آن بگذارند اما در باب اموال غیرمنقوله به مومی‌الیهیم پنج ساله مهلت داده می‌شود که اموال مزبور را به فروش برسانند یا به طور دلخواه انتقال و انتزاع نمایند.

کسانی که در این مدت یکساله مجرم به جنحه و جنایت (کریم) و مستوجب سیاست معموله دیوانخانه شوند از این عفو مستثنی خواهند بود.

**فصل شانزدهم -** وزرای مختار طرفین به مجرد امضای این عهدنامه صلح عاجلاً به تمام نقاط اعلام و حکام لازمه خواهند فرستاد که مخاصمه را بلا تأخیر ترک نمایند.

این عهدنامه که به نسختین و به یک مدلول نوشته شده و به امضا و مهر وزرای مختار طرفین رسیده است به تصویب و تصدیق نامجات معتبره که دارای امضای ایشان امپراطور کل روسیه خواهد رسید و تصدیق نامجات معتبره که دارای امضای ایشان بوده باشد در ظرف چهارماه و در صورت امکان زودتر به توسط وزرای مختار طرفین مبادله خواهد شد.

به تاریخ دهم ماه فیورال سال خجسته فال سنه ۱۸۲۸ مطابق پنجم شعبان ۱۲۴۳ هجری [اول اسفند ماه ۱۲۰۶ خورشیدی برابر با ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ میلادی] در ترکمان‌چای تحریر شد.

(ماخذ: تزارها و تزارها - دکتر ه - خشایار - انتشارات آرمان‌خواه - تهران اسفند ۱۳۵۹)



فصل هفتم - چون اعلیحضرت شاهنشاه ایران چنین صلاح دیدند که حضرت اشرف عباس میرزا همایون فرزند خود را وارث و ولیعهد فرمایند لهذا اعلیحضرت امپراطور کل روسیه محض اینکه نیات دوستانه خود را مکشوف و میلی را که در مساعدت به استحکام این نوع وراثت دارند مشهود خاطر اعلیحضرت شاهنشاه ایران نمایند متعهد می‌شوند که از امروز شخص عباس میرزا را وارث و ولیعهد دولت شناخته و ایشان را از حین جلوس به تخت سلطنت سلطان حقه این مملکت بدانند.

قطع و فصل خواهد شد و مطالباتی که اتباع طرفین از یکدیگر یا از خزانه جانبین دارند بالتمام عاجلاً تأدیه خواهد شد.

**فصل دوازدهم -** طرفین معظمین معاهدین نظر به منافع اتباع خود متفق‌الرأی شدند که برای اشخاصی که در دو طرف رود ارس دارای اموال غیرمنقوله هستند مهلتی سه ساله قرار دهند که مومی‌الیهیم بتوانند آنها را به طور دلخواه به مبیاعه و معاوضه برسانند ولی اعلیحضرت امپراطور کل روسیه تا حدی که این شرط راجع به خود اوست حسین‌خان سردار سابق ایروان و برادرش حسن‌خان و کریم‌خان حاکم سابق نخجوان را از انتفاع مدلول شرط مزبور مستثنی می‌دارد.

**فصل سیزدهم -** تمام اسراء جنگی را که طرفین در هنگام محاربه اخیره و یا قبل از آن دستگیر کرده‌اند و همچنین اتباع دولتین که در اوقات سایره اسیراً گرفتار شده باشند در ظرف چهار ماه مسترد خواهند شد.

بعد از آنکه به این اشخاص ارزاق و اشیاء لازمه داده شد، مومی‌الیهیم را به طرف عباس‌آباد حرکت داده و در آنجا به کمیسهایی که از طرفین برای استرداد و تهیه اعزام به اوطان ایشان مأمور شده‌اند، تسلیم خواهند کرد. درباره اسراء جنگی و اتباع دولتین که به اسیری گرفتار شده و به سبب بعد مکان آن‌ها و یا به علت دیگری در ظرف مدت فوق مسترد نشده‌اند طرفین معاهدین همین ترتیبات را مرعی و مجری خواهند داشت.

دولتین ایران و روس مخصوصاً این حق را برای خود قرار می‌دهند که ای وقت کان این قبیل اشخاص را مطالبه نمایند و ملتزم می‌شوند که هر وقت خود اسراء اظهار کرده یا از طرفین مطالبه شدند مومی‌الیهیم را مسترد سازند.

**فصل چهاردهم -** دولتین معظمین معاهدتین اخراج فراری‌ها و ترانس فوژهایی را<sup>۲</sup> که قبل از جنگ یا در مدت آن به تحت اطاعت و حکومت طرفین آمده باشند مطالبه نخواهند کرد.

ولی چون مناسبات خفیه بعضی از ترانس فوژها با تابعین و هموطنان سابق موجب حصول نتایج مضره می‌شود لهذا محض دفع جلوگیری این نتایج دولت علیه ایران متعهد می‌شود که در متصرفات خود که مابین حدود ذیل واقع است حضور و توقف اشخاصی که الحال یا بعدها به اسمه مشخص خواهد شد روا ندارد و مقصود از حدود از یک طرف رود ارس و از طرف دیگر خطی است که به واسطه رود جهریق و دریاچه ارومی ورود جقتور و رود قزل‌اوزن الی مصب آن در دریای خزر ترسیم می‌شود.

اعلیحضرت امپراطور کل روسیه نیز وعده می‌دهد که در خانات قراباغ و نخجوان و در قسمت خانات ایروان که در سمت راست ارس واقع است ترانس فوژهای ایرانی را نگذارد توطن و سکنا نمایند ولیکن مقرر است که این ماده صورت لزوم نخواهد یافت مگر درباره اشخاصی که طرف رجوع عامه یا دارای بعضی مقامات دیگر هستند از قبیل خوانین و بیکها و روسای روحانی یعنی ملاها که اعمال شخصی و تحریک و مناسبات خفیه ایشان باعث سوء اثر درباره هموطنان و تابعین قدیم آن‌ها می‌شود و اما در خصوص نفوس عامه مملکتین مقرر است که اتباع دولتین که به ممالک یکدیگر رفته یا در آتیه بروند آزاد هستند که در هر جایی که آن دولت یعنی دولتی که این اشخاص در حیطه حکومت و اقتدار آن درآمده‌اند صلاح داند توطن و سکنی نمایند.

**فصل پانزدهم -** چون قصد سلیم و نیت خیریت عمیم اعلیحضرت شاهنشاه ایران این است که ممالک خود را مرفه‌الحال و اتباع دولت علیه را

دکتر جواد طباطبائی در پاسخ مثبت به درخواست و نظرخواهی ما از ایشان در باره جنبش مشروطه و درج آن در شماره ویژه تلاش، این فصل از اثر آتی خود را در اختیار ما قرار دادند و موجبات سپاس‌گذاری ما را از خود فراهم آوردند. فصلی در بررسی ارزش و اهمیت رساله «یک کلمه» به عنوان اثری در خور توجه در تاریخ شکل‌گیری اندیشه و نظام حقوقی و تاریخ قانون‌خواهی ایرانیان که بر بستر آن خواننده به صورت عمیق‌تری با جایگاه و قدر تلاش‌های میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله رجال روشنفکر عصر ناصری در تاریخ تجددخواهی ایران آشنا می‌گردد.

«مطلب زیر فصلی از دومین بخش دومین جلد تأملی درباره ایران است که در پایان سال جاری به مناسبت صدمین سالگرد جنبش مشروطه‌خواهی مردم ایران منتشر خواهد شد.»

دکتر جواد طباطبائی



## فصل چهارم نخستین رساله در اصلاح نظام حقوقی

بنیان و اصول نظم فرنگستان یک "کلمه" است و هرگونه ترقیات و خوبی‌ها [که] در آن جا دیده می‌شود، نتیجه همان یک "کلمه" است.

خدمت کرده و درباره ترتیبات و نهادهای این شهرها اندیشیده بود. میرزا یوسف خان با اشاره‌ای به تأملات خود در این باره، در مقدمه یک کلمه، می‌نویسد که در مدت اقامت در روسیه «انتظام و اقتدار لشکر و آسایش و آبادی» آن کشور را می‌دیده و همواره آرزو می‌کرده است که «چه می‌شد که در مملکت ایران نیز نظم و اقتدار و این آسایش و آبادی حاصل می‌گردید؟» او در واپسین ماه‌های سال ۱۲۸۳ به دستور ناصرالدین شاه از راه استانبول به مأموریت پاریس اعزام شد و «بساط عمومی» یا نمایشگاه جهانی سال ۱۲۶۷ را «ملاحظه و مشاهده» کرد و در مدت اقامت در پاریس نیز چهار بار «به‌عزم سیاحت» به لندن، که ملکم خان سفیر ایران در آن جا بود، رفت. مستشارالدوله در لندن و پاریس دریافت که تفلیس و سن پترزبورگ، که در مقایسه با ایران نمونه‌ای از «انتظام و اقتدار» به نظر می‌آمدند، در مقایسه با لندن و پاریس به اندازه ایران فاقد انتظام و اقتدارند و، در واقع، انتظام اقتدار روسیه هم‌چون سایه‌ای از سامان لندن و پاریس بوده است. او می‌نویسد:

بحران دهه ۱۲۸۰ پی‌آمدهای ژرفی در جامعه ایران و نظام سیاسی آن به‌دنبال داشت و می‌توان گفت که انقلابی در اعماق وجدان بسیاری از ایرانیان ایجاد کرد. در نخستین بخش این جلد به برخی از نوشته‌هایی که در این سال‌ها انتشار پیدا کردند، اشاره کرده و بویژه درباره رساله مجدییه اثر میرزا محمدخان مجدالملک بحث کرده‌ایم. میرزا محمد خان از وزیران ناصرالدین شاه بود و از آن‌جا که رساله مجدییه او امکان انتشار نداشت، آن را به صورت نسخه خطی در اختیار علاقه‌مندان گذاشت. مستشارالدوله نیز مانند مجدالملک از کارگزاران بلندپایه حکومتی بود و رساله یک کلمه را در سال ۱۲۸۷ در محل مأموریت خود، پاریس، که از سال ۱۲۸۳ به سمت کاردار سفارت در آن شهر خدمت می‌کرد، پیش از انتقال به تهران و تصدی مستشاری وزارت عدلیه به سال ۱۲۸۸ در صدارت عظمای میرزا حسین خان مشیرالدوله، سپهسالار اعظم، به رشته تحریر کشید. پیش از کارداری سفارت پاریس، مستشارالدوله، نخست، به مدت هشت سال، کارپرداز حاجی‌ترخان بود و از آن پس نیز شش ماه در سن پترزبورگ و چهار سال در تفلیس





میرزا یوسف خان مستشارالدوله

روح قوانین اسلام بنویسد و رسالهٔ یک کلمه، در واقع، همان نوشته است که در آن، به گفتهٔ خود او در نامهٔ به آخوندزاده، مطابقت روح قانون اسلام با اصول اعلامیهٔ حقوق بشر را مورد بررسی قرار داده است. اگرچه میرزا یوسف خان پیش از اقامت در پاریس به اهمیت ایجاد نظام قانونی پی برده بود، اما گمان می‌رود که دیدارهای او از لندن، که فرصت‌های غنیمتی برای بحث و گفتگو با ملکم خان پیش می‌آورد، و، به احتمال بسیار، تشویق‌های ناظم‌الدوله - که آخوندزاده و مستشارالدوله او را «روح‌القدس» می‌خواندند - در تدوین یک کلمه نقشی تعیین کننده داشته است. وانگهی، دهه‌ای پیش از مستشارالدوله، ملکم خان، در بازگشت سفارت فرخ خان امین‌الدوله از پاریس، که به دنبال امضای قرارداد با انگلستان و انفصال هرات از ایران، وهن بزرگ دیگری برای مردم ایران حاصل شد، رساله‌هایی دربارهٔ برقراری نظام حقوقی انتشار داده بود. اگر از رجال دارالسلطنهٔ تبریز و میرزا تقی خان صرف نظر کنیم، تردیدی نیست که در میان روشنفکران، نخست، ناظم‌الدوله به اهمیت یک کلمهٔ قانون در ترقی کشورهای اروپایی پی برده بود، اما دفتر قانون و دفتر تنظیمات، کمابیش، رساله‌هایی در حقوق موضوعه‌اند و او آن مطالب را از مجموعهٔ قوانین مدنی و جزایی فرانسه اقتباس و به اختصار ترجمه کرده است. دهه‌ای پیش از انتشار یک کلمه، ناظم‌الدوله در دفتر قانون نوشته بود که خاستگاه «رونق و ترقی» کشورهای اروپایی نظم است، «نظم نیز حاصل نمی‌شود مگر از کارخانهٔ قانون» و فرق میان ترکستان و فرنگستان ناشی از «فرق ضمانت حقوق مملکتی است... در ملکی که ضمانت حقوق به استحکام انگلیس باشد، این مملکت لامحاله به رونق ملک انگلیس خواهد بود». افزون بر این، از نظر صوری نیز آغاز رسالهٔ یک کلمه، که داعیهٔ تدوین آن رساله را ندای «هاتف‌غیبی» می‌داند که «از سمت مغرب، مابین زمین و آسمان، به سوی مملکت اسلام متوجه شده» و «سالکان سیبل شریعت سید انام» را به تأمل در علل و اسباب انحطاط دنیای اسلام فراخوانده است، یادآور خوابی است که ملکم‌خان در رسالهٔ دفتر تنظیمات نقل می‌کند مبنی بر این که شاه او را با گروهی از رجال به درخانه فراخوانده و به آنان دستور داده بوده است که برای رفع «اغتشاش از دولت ایران» قانونی برای تقسیم «اختیار حکمرانی به دو جز و علی‌حده» بنویسند.

با مقایسهٔ میان برخی از فقرات نخستین رساله‌های ملکم‌خان و یک کلمهٔ مستشارالدوله، در نخستین نگاه، بویژه از نظر صوری، می‌توان گفت که مستشارالدوله کوشش‌های ناظم‌الدوله را در تدوین رساله‌ای در حقوق دنبال کرده و رساله‌ای به تقلید از دفتر قانون یا دفتر تنظیمات تدوین کرده است، اما این شباهت ظاهری است و، در واقع، یک کلمه تجربهٔ قانون‌نویسی ملکم‌خان را دنبال نمی‌کند. به گونه‌ای که اشاره کردیم، دفتر قانون یا دفتر تنظیمات ملکم خان رساله‌هایی در حقوق موضوعه بودند، در حالی که یک کلمه، چنان‌که از نخستین عنوان آن، که در نامهٔ به آخوندزاده آمده، می‌توان دریافت، ناظر بر روح قوانین یا مبنای فلسفهٔ حقوقی است که مجموعه‌های قانونی می‌بایست با رعایت آن تدوین می‌شد. زمانی که مستشارالدوله رسالهٔ خود را می‌نوشت، گسترهٔ پی‌آمدهای چنین اقدامی، که در واقع نخستین گام در تدوین مجموعه‌های قانونی مشروطیت به شمار می‌آمد، از حوصلهٔ تنگ بسیاری از روشنفکران ایرانی بسی فراتر می‌رفت. این نکته را به مناسبت به اشاره می‌گوییم و در جاهای دیگر این جلد نیز تکرار خواهیم کرد که روشنفکری ایران، به طور عمده، سیاسی بود و، از این‌رو، بویژه به دو بحث اساسی تجددخواهی که پیوندهای پیچیده‌ای با اندیشهٔ سیاسی داشتند، اندیشهٔ حقوقی و اقتصادی، بی‌اعتناء ماند. حتی آخوندزاده، که از بسیاری

در این مدت می‌دیدم که در فرانسه و انگلیس انتظام لشکر و آبادی کشور و ثروت اهالی و کثرت هنر و معارف و آسایش و آزادی عامه صد آن قدر است که در مملکت سابق‌الذکر مشاهده کرده بودم. و اگر اغراق نشمارند، توانم گفت که آن‌چه در مملکت سابق‌الذکر مشاهده کرده بودم، نمونه‌ای بوده است از آن‌که بعد در فرنگستان می‌دیدم.

مستشارالدوله، در آشنایی‌ها و مکاتباتی که با برخی از روشنفکران ایرانی داخل و خارج کشور داشت و نیز به سبب سابقهٔ معرفت با ملکم خان، به اهمیت یک کلمهٔ قانون پی برده بود و از آن‌جا که فقدان سندی قانونی را از ایرادهای عمدهٔ سلطنت مستقل ایران می‌دانست، پیوسته مترصد فرصتی بود تا این نقص را بر طرف کند. او با بهره گرفتن از مأموریت پاریس و فرصت دیدارهایی که از لندن دست داد، مقدمات کار را فراهم آورد و با اقتباس مواد اعلامیهٔ حقوق بشر که در مقدمهٔ قانون اساسی فرانسه آمده بود، آن اصول را با مبانی حقوق اسلام تطبیق داد و به صورتی مدون عرضه کرد. از نامه‌ای که مستشارالدوله در تاریخ هیجدهم رجب ۱۲۸۴ / هفدهم نوامبر ۱۸۶۷ از پاریس به میرزا فتح‌علی آخوندزاده نوشته است، چنین بر می‌آید که عنوان رسالهٔ یک کلمه در اصل روح‌الاسلام بوده، اما او نسخهٔ نهایی را یک کلمه نامیده است. میرزا یوسف خان می‌نویسد: «کتاب روح‌الاسلام، ان‌شاءالله، تا دو ماه دیگر تمام می‌شود. مدتی است نسخه‌ای در دست دارم، ولی به علت قلیت معاون و کثرت کار تمام نشده، ولی خواهد شد.» او آن‌گاه می‌افزاید که «خوب نسخه‌ای است، یعنی به جمیع اسباب ترقی و سیویلیزاسیون از قرآن مجید و احادیث صحیح آیات و برهین پیدا کرده‌ام که دیگر نگویند فلان چیز مخالف آیین اسلام یا آیین اسلام مانع ترقی و سیویلیزاسیون است.» دربارهٔ عنوان رساله، این احتمال وجود دارد که مستشارالدوله با اقتدای به روح‌القوانین منتسکیو قصد داشته است کتابی در

آخوندزاده، در دنباله همین تمثیل، معنای آن را توضیح می‌دهد و می‌نویسد: شما ارباب خیال طالبان سیر عرابه‌اید و لیبرالان در ایران شبیه اسبانند که پیروان خیال شمایند و سایرین... شبیه خر و جامیش و گاوند که به کراهت پیرو خیال شما هستند و یا هیچ نیستند. باید همه اهل ایران اسب شود؛ باید همه ایشان لیبرال گردد. در آن وقت عرابه به راه خواهد افتاد.

درباره مخالفت آخوندزاده و تأکید او بر این که موفقیت هر اصلاحی منوط به تغییر خط فارسی است، در این جا سخنی نمی‌گوییم، اما نکته اساسی در نامه میرزا فتح‌علی این اشتباه اوست که گویا مستشارالدوله «ظاهراً قانون ناپالیونی را... به فارسی ترجمه» می‌کرده است. قانون‌های ناپلئون بخشی از حقوق موضوعه فرانسه بود، که با تدوین قانون مدنی به سال ۱۸۰۴ آغاز شد، در حالی که رساله روح‌الاسلام مستشارالدوله اصولی در حقوق طبیعی بود و می‌بایست بر قانون اساسی آینده ایران اشراف داشته باشد و هیچ قانون موضوعه‌ای با روح آن اصول مغایر نباشد. البته، زمانی که میرزا فتح‌علی این نامه را می‌نوشت، هنوز رساله میرزا یوسف‌خان به دست او نرسیده بود، اما آخوندزاده، پس از آن که نسخه‌ای از آن را خواند، ایرادهای اساسی دیگری وارد کرد. در نامه‌ای که بالاتر فقراتی از آن را نقل کردیم، آخوندزاده به نکته اساسی تری اشاره می‌کند و بار دیگر با تأکید بر بیسوادی عامه مردم ایران، «جمع زحمت او را باطل» می‌داند و می‌گوید اصولی که در یک کلمه آمده، «نتیجه خیالات یوروپاییان است» و او به این اصل توجهی نشان نداده است که «ترقی معنوی و خیالی به... ترقی صوری و فعلی سبقت و تقدم نجسته است» و، بنابراین،

«اتخاذ تجربه دیگران حاصلی نخواهد بخشید وقتی که انسان به‌اساس خیال و طرح‌اندازی عقول ارباب تجربه پی نبرده باشد». آخوندزاده، در دنباله همین مطلب، می‌افزاید که «باید خیالات یوروپاییان در عقول مردم ایران به تجارت و مصنوعات یوروپاییان تقدم داشته باشد»، اما او این پاسخ مقدر مستشارالدوله را نیز می‌آورد که «این خیال او را نیز امکان‌پذیر» نمی‌داند و می‌نویسد که «بلی، علی‌الحساب، این هم راست است. باری، حق در خیال من است. وقتی خواهد رسید که ما فی‌الضمیر ما از خیال ما بروز خواهد کرد.» از مجموعه نامه‌هایی که از بایگانی آخوندزاده به دست ما رسیده، می‌توان دریافت که میرزا فتح‌علی با علاقه مشکل اصلاح نظام حقوقی ایران را دنبال می‌کرد و، از این‌رو، بار دیگر، در «هشتم نوایار ۱۸۷۵» در نامه‌ای به مستشارالدوله، که با درجه سرتیپی نایب‌الوزاره تبریز بود، ایرادهای اقدام او را برشمرد. آخوندزاده، در آغاز نامه، یک کلمه را کتابی «بی‌نظیر... و یادگار خوب» توصیف می‌کند، اما در این نخستین فقرات آن را اندرزنامه‌ای مفید می‌خواند که برای «ملت مرده نوشته شده است». او، آن‌گاه، با توجه به تجربه انقلاب فرانسه، که یک کلمه از مهم‌ترین سند حقوقی آن اقتباس شده بود، می‌نویسد که در یوروپا نیز سابقاً چنان خیال می‌کردند که به ظالم نصیحت باید گفت که تارک ظلم شود. بعد دیدند که نصیحت در مزاج ظالم اصلاً مؤثر نیست. پس، خودش بواسطه عدم ممانعت دین در علوم ترقی کرده، فواید اتفاق را فهمید و با یکدیگر یکدل و یکجهت شده، به ظالم رجوع نموده گفت: "از بساط سلطنت و حکومت گم شو!" پس از آن، کونستسیون را که شما در کتاب خودتان بیان کرده‌اید، خود ملت

جهت از پیشگامان روشنفکری ایرانی بود و از نوآوران زمان خود به شمار می‌آمد، اشاره مستشارالدوله را در نامه‌ای به او در زمانی که مشغول تدوین رساله یک کلمه بود، درک نمی‌کرد. نخست باید بگوییم که میرزا فتح‌علی، به خلاف بسیاری از روشنفکران قانون‌خواه، کار میرزا یوسف‌خان را اقدام سودمندی نمی‌دانست و معنای اقدام او را نیز دریافت. اگرچه او، در نامه مورخ «آگوست ۱۸۶۹» به میرزا یوسف‌خان می‌نویسد: «شنیدم که... ظاهراً قانون ناپالیونی را... به فارسی ترجمه می‌کنید. والله بی‌ریا و تملق می‌گوییم که از این حالت شما قلباً مسرور و به همت بزرگ بی‌نظیر شما بی‌اختیار ستایش‌گر هستیم»، اما همان آخوندزاده تدوین قانون را تا انتشار مکتوبات کمال‌الدوله و «ریشه افکندن درباغ خیالات کل مردم» سودمند نمی‌دانست. وانگهی، آخوندزاده سوادآموزی را مقدمه هر تحولی می‌دانست و بر آن بود که باسواد شدن ایرانیان جز با القابایی که او اختراع کرده بود، امکان‌پذیر نخواهد شد. آخوندزاده در نامه‌ای که به مناسبت انتصاب میرزا یوسف‌خان به مقام نیابت وزارت تبریز نوشته، که یک سال بیشتر طول نکشید و مستشارالدوله به اتهام مناسبات با ملک‌خان، عزل و لقب خود را از دست

**در حقوق جدید، هیچ قانونی نمی‌تواند از اراده «ملت» ناشی نشده باشد و، از این‌رو، مفهوم بنیادین نظام حقوقی جدید مفهوم نمایندگی در اندیشه سیاسی است که فرع بر اصل حاکمیت مردم است.**

داد، تصریح می‌کند که «جمع تنظیمات و تجدیدات خوب است»، اما از آن‌جا که خانه از پای‌بست ویران است، منشأ اثر نخواهد شد و دوام نخواهد آورد. شرط عمده اجرای تنظیمات این است که «علوم و معارف فی‌مابین کل اصناف ملت، از اعلیٰ و ادنی، از وضع و شریف بلااستثناء عمومیت پذیرد. شبان و کشتکار و تاجر و عطار نیز آن استعداد را داشته باشند که وزراء دارند و جمع ملت در جمیع تدابیر اولیای دولت شرکت داشته باشند». میرزا فتح‌علی با اشاره‌ای به کوشش‌های مستشارالدوله برای کسب جواز تأسیس راه آهن از علماء اگر چه آن را از مقدمات آبادانی می‌داند، اما «سعادت کامله ملت را «منوط به شروط و اوضاع دیگر» می‌داند که به گفته او «مبدأ کل آن‌ها انتشار علوم و ترویج مطالب مکتوبات کمال‌الدوله و این هر دو موقوف به تغییر القیاس است». سال‌هایی پس از آن نیز میرزا فتح‌علی، در نامه مورخ ۳ مارس ۱۸۷۲، در تمثیلی جالب توجه، خطاب به مستشارالدوله نوشت:

وضع قوانین شما امروز در ایران به آن می‌ماند که به یک عراده از برای کشیدنش چهار حیوان مختلف‌السير بسته شوند. مثلاً یک اسب و یک خر و یک جامیش و یک گاو. آن که اسب است، سریع‌السير است؛ آن که خر است، متوسط‌السير، آن که جامیش است، بطئی‌السير است؛ آن که گاو است، مطلقاً با لجاجت مانع‌السير است. در این حالت، عراده هرگز کشیده نخواهد شد. اسب به همراهان می‌گوید: "بیایید همت کنید عراده را بکشیم!" خر، خواهی‌خواهی، رضا می‌دهد و حرکت متوسطی می‌کند. جامیش به کراهت حرف اسب را می‌شنود و حرکت بطئی می‌کند، اما گاو نه حرف اسب را می‌شنود و نه از جا می‌جنبد.

برای امور عامه و اجرای عدالت وضع کرد.

آخوندزاده که، به خلاف مستشارالدوله و دیگر رجال اصلاح طلب درون حکومت، تصور می‌کرد ایجاد نظام نهادهای جدید جز از طریق انقلاب عملی نخواهد شد، از میرزا یوسف‌خان می‌پرسد: «آیا ملت شما نیز قادر است که به ظالم بگوید از بساط سلطنت و حکومت گم شو؟» و می‌افزاید: «هرگز!» آخوندزاده، در پایان همین نامه، پس از برشمردن برخی از مغایرت‌های قانون‌های اروپایی و سنت قدمایی ایران، بار دیگر، گفته آغازین خود را تکرار می‌کند که «اجرای عدالت و رفع ظلم در صورتی امکان پذیر است» که مردم ظالم را از سلطنت و حکومت طرد کنند و آن‌گاه «مطابق اوضاع زمانه قانون وضع» کنند و «کونستسیون» بنویسند «و بر آن عمل» کنند. به هر حال، میان روشنفکران انقلابی، که آخوندزاده در رأس آن قرار داشت، و رجال اصلاح طلب درون حکومت و نیز روشنفکران معتدلی مانند طالبوف، درباره نسبت نظام حقوقی جدید و شریعت، اختلاف‌های اساسی وجود داشت. مستشارالدوله، مانند میرزا علی‌خان امین‌الدوله، به این نکته اساسی در سنت قدمایی ایران پی برده بود که نظام حقوقی آن چنان اهمیتی پیدا کرده است که هیچ «انقلاب» سیاسی بدون «اصلاح» نظام حقوقی آن به نتیجه مطلوب نخواهد رسید. میرزا فتح‌علی آخوندزاده دریافت متفاوتی از نظام سنت قدمایی داشت که در فصل دوم به آن اشاره کرده‌ایم و بیشتر از آن که اهل اصلاح باشد، بر مبنای نظریه پروتستان‌تسم خود قصد داشت سنت قدمایی را نسخ کند.

از نامه‌های میرزا فتح‌علی چنین بر می‌آید که وسوسه تغییر خط فارسی و انتشار مکتوبات کمال‌الدوله به گونه‌ای ذهن او را مشغول کرده بود که بیرون از آن دو اقدام راه اصلاحی به نظر او نمی‌رسید تا جایی که حتی زمانی که مستشارالدوله، در نامه مورخ سوم صفر ۱۲۸۵/ بیست و هشتم مه ۱۸۶۸ به آخوندزاده، از نیت خود در تدوین یک کلمه، به تصریح، پرده برداشت، میرزا فتح‌علی جان مطلب را دریافت. میرزا یوسف‌خان به او نوشته بود: من به کار بزرگی که منافع دولتی و ملتی آن زیادتر از وضع الفباست، مشغول هستم. اگر سعادت یاری کرد، اهتمامات من و همکاران من، که با من یک رأی هستند، مؤثر افتاد، بهترین نعمات قسمت ما و هم‌وطنان ما خواهد شد. این یک فقره را محرمانه به شما نوشتم؛ امانت بدارید تا ببینم چه اثر خواهد داد.

آخوندزاده با خواندن این نامه، که گمان می‌برد اشاره‌ای به چاپ مکتوبات کمال‌الدوله در آن آمده است، به وجد آمد و، در نامه‌ای به مستشارالدوله که مسوده آن به دست ما رسیده است، با نقل همین فقره، نوشت: «از فرط وجد و فرح نزدیک بود که برقصم... حالت بدان می‌ماند که گویا خواب خوشی دیده‌ام و تعبیرش را به دولت و سعادت می‌کنم». سوء تفاهمی که میان مستشارالدوله و آخوندزاده پیش آمده بود، از ظاهر اقدام میرزا یوسف‌خان در نوشتن رساله یک کلمه فراتر می‌رفت. سوء تفاهم میرزا فتح‌علی تنها از وسوسه دائمی او در تغییر خط و اصلاح دینی ناشی نمی‌شد، بلکه او جان کلام مستشارالدوله را در این که به تدوین «کتاب روح‌الاسلام» مشغول است، در نمی‌یافت. در نقص بیان مستشارالدوله در نامه‌هایی که از او به آخوندزاده به دست ما رسیده است، تردیدی نمی‌توان کرد، اما این نکته نیز اساسی است که میرزا فتح‌علی اقدام میرزا یوسف‌خان را از کوشش‌های ملکم‌خان در تدوین دفتر قانون و «پسر میرزا نبی‌خان» - سپهسالار اعظم بعدی - که در مقام وزارت عدلیه «بنای وضع قوانین گذاشته» بود، قیاس می‌گرفت. وانگهی، چنان که از نامه «درباره یک کلمه» او می‌توان دریافت، آخوندزاده گمان می‌برد یک کلمه رساله‌ای در سیاست‌نامه‌نویسی اخلاقی

سده‌های متأخر است و، به درستی، می‌نوشت که زمان اندرزگویی به ظالم گذشته است، اما به نظر می‌رسد که میرزا یوسف‌خان، به‌رغم تأثیرهایی که از کوشش‌های روشنفکران و رجال هوادار حکومت قانون در ایران پذیرفته بود، به یکی از اساسی‌ترین نکته‌های تاریخ تجددخواهی ایران پی برده بود. مستشارالدوله، با دریافتی که از مفهوم سنت قدمایی در ایران پیدا کرده بود، به خلاف بسیاری از روشنفکران، می‌دانست که تدوین مجموعه‌های قانونی نیازمند مبنای نظری ویژه‌ای است که او آن را «روح‌الاسلام» می‌خواند و، در واقع، قانون شرع تنها در صورتی می‌تواند به حقوق جدید تبدیل شود که با توجه به الزامات دوران جدید تاریخ ایران و با تکیه بر «روح» مبنای نظری جدیدی تدوین شده باشد. میرزا یوسف‌خان بر آن بود که «اعلامیه حقوق بشر»، که در مقدمه قانون اساسی فرانسه آمده، یکی از نخستین اسناد حکومت قانون در دوران جدید است و چنان که بتوان مطابقت اصول آن را با «روح اسلام» نشان داد می‌توان نظام حقوقی جدید ایران را تدوین کرد.

چنان که مستشارالدوله اشاره کرده، رساله یک کلمه با نظری به اعلامیه حقوق بشر ۱۷۸۹ تدوین شده است. از این‌رو، پیش از بحث درباره آن رساله باید دریافت درستی از جایگاه آن در نظام حقوقی فرانسه پیدا کرد تا بتوان به اهمیت اجتهاد میرزا یوسف‌خان در آن پی برد. زمانی که اندکی پیش از انقلاب فرانسه، در پنجم ژوئن ۱۷۸۹، مجلس اصناف این کشور تشکیل جلسه داد، صد و هفتاد و پنج سال از آخرین اجلاس آن گذشته بود. در این جلسه مجلس، افزون بر نمایندگانی از اشراف و روحانیان، که طبقات ممتاز جامعه فرانسه به شمار می‌آمدند، نمایندگانی از طبقه متوسط یا *tiers états* نیز حضور داشتند. اندکی بیش از دو دهه پیش از آن، از سال ۱۷۷۶ به بعد، «شورشیان» در امریکای شمالی برای هر یک از ایالات این کشور قانون اساسی تنظیم کرده بودند. در فرانسه، بویژه نمایندگان طبقه متوسط بحران اجتماعی، اقتصادی و سیاسی این کشور را ناشی از فقدان قانون اساسی می‌دانستند. اگرچه نظام سلطنتی فرانسه مبتنی بر قواعد و اصولی بود که مطابق آن‌ها عمل می‌کرد، اما قانون اساسی به معنای دقیق و جدید کلمه، که فیلسوفان سیاسی، از جان لاک و منتسکیو تا روسو و ولتر، در فرانسه و انگلستان درباره آن بحث کرده بودند، نداشت. در آغاز، اختلاف‌های میان نمایندگان طبقه متوسط و شاه موجب شد که مجلس نتواند تدوین قانون اساسی را در دستور کار مجلس قرار دهد، اما در ۱۷ ژوئن نمایندگان طبقه متوسط اعلام کردند «مجلس ملی مؤسسان» تشکیل شده است و ششم ژوئیه مجلس مؤسسان کمیته‌ای را مأمور تهیه پیشنهاد پیش نویس قانون اساسی فرانسه کرد. هدف این کمیته اصلاح نظام سلطنت و نهادهای آن بود، اما هشت روز پس از تشکیل کمیته زندان باستی، که دژ نظام سلطنتی و مظهر سلطنت مستقل به شمار می‌آمد، در پاریس سقوط کرد و کمیته جدید انتخاب شد، ولی از آن‌جا که احتمال می‌رفت دهقانان علیه زمینداران بزرگ به شورش دست بزنند، قرار شد، نخست، تدوین «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» در دستور کار قرار گیرد. با این همه، شورش مردم پاریس ادامه پیدا کرد و مجلس، ناچار، در شب چهارم اوت نظام فئودالی و همه امتیازات ناشی از آن را نسخ کرد و تصمیم گرفت که اعلامیه حقوق بشر در مقدمه قانون اساسی قرار خواهد گرفت. در تاریخ نوزدهم اوت، مجلس مؤسسان، از میان پیش‌نویس‌های متعددی که تهیه شده بود، طرحی را که اداره ششم تدوین کرده بود، انتخاب کرد، آن طرح را به بحث گذاشت و طرح نهایی آن در بیست و ششم همان ماه به پایان رسید و انتشار پیدا کرد. اگرچه به‌گونه‌ای که اشاره کردیم، اعلامیه حقوق بشر و شهروند مورخ بیست و ششم اوت ۱۷۸۹ فرانسه از اعلامیه‌های حقوق بشر برخی ایالات امریکایی

امنیت و مقاومت در برابر ستم» تعریف شده، اما اشاره‌ای به برابری نیامده است. بیشترین اصل‌های اعلامیه ناظر بر آزادی است و در حالی که آزادی فردی، آزادی اعتقادات و آزادی مطبوعات به تصریح آمده، اما به آزادی اجتماعات، آموزش و محل اقامت اشاره‌ای نشده است. اصل نخست به تصریح می‌گوید که «افراد انسانی آزاد و با حقوق برابر به دنیا می‌آیند» و به برابری اقتصادی اشاره نمی‌کند. اصل ششم نیز همگان را در برابر قانون برابر اعلام می‌کند و در اصل سیزدهم اشاره‌ای به برابری مالیاتی آمده است. حق مالکیت از حقوق طبیعی و غیر قابل نسخ شمرده شده و اصل سیزدهم نیز تصریح می‌کند که «مالکیت مقدس است و کسی حق تعرض به آن ندارد». در اعلامیه درباره نقش ارتش ملی، مسئولیت کارمندان دولتی و برخی مسائل فرعی دیگر نیز آمده است. اعلامیه بیست و ششم اوت ۱۷۸۹، پس از تصویب، در قانون اساسی جدید فرانسه آورده شد، اما انقلاب، به دلایلی که این‌جا نمی‌توان به آن پرداخت، روندی طولانی داشت و با تصویب اعلامیه حقوق بشر و قانون اساسی به پایان نرسید. گفتیم که اعلامیه حقوق بشر بیست و ششم اوت ۱۷۸۹ بیشتر ناظر بر تأسیس آزادی بود، اما به دنبال شکافی که میان قدرت شاه و قوه مقننه پدیدار شد، و تعارض آشکار میان حق وتوی لوئی شانزدهم و اقتدار مجلس، شاه از سلطنت خلع شد و مجلس جدیدی با عنوان کنوانسیون تشکیل شد که می‌بایست قانون اساسی جدیدی تدوین می‌کرد. در این میان پیکارهای سیاسی گروه‌های ناهمگن بسطی پیدا کرد و اختلاف نظر میان جناح افراطی انقلابیان، ژاکوبین‌ها، و مخالفان آنان، ژیروندین‌ها، درباره تقدم و اصالت آزادی و برابری، آشکارتر شد، اما سرانجام با به قدرت رسیدن هواداران رومیسپیر اعلامیه جدید در ژوئن سال ۱۷۹۳ - مطابق با سال نخست تقویم جدید انقلابی - به تصویب رسید.

دو سال پس از آن، قدرت رومیسپیر نیز زوال پیدا کرد و با سقوط «حکومت انقلابی» ژاکوبین‌ها، مخالفان آنان، که با جنبه‌های افراطی اعلامیه ژوئن ۱۷۹۳ موافقت نداشتند، کمیسیون جدیدی را مأمور تدوین قانون اساسی جدید کردند. قانون اساسی جدید در بیست و دوم اوت ۱۷۹۵ - سال سوم تقویم انقلابی - به تصویب رسید که اعلامیه جدیدی با عنوان «اعلامیه حقوق و تکالیف بشر و شهروند» در مقدمه آن آمده بود. نیم‌سده‌ای پس از تصویب اعلامیه حقوق بشر بیست و ششم اوت ۱۷۸۹، به دنبال کودتای لوئی بناپارت، به دستور امپراتور، گروهی که در قصر امپراتور و زیر نظر او کار می‌کردند - گفته شده است در مدتی کم‌تر از بیست و چهار ساعت - قانون اساسی جدیدی تدوین کردند که در چهاردهم ژانویه ۱۸۵۲ به توشیح لوئی بناپارت رسید. این قانون اساسی جدید در اصل نخست از «نخستین عنوان» اعلام کرد که اعلامیه حقوق بشر بیست و ششم اوت ۱۷۸۹ را به عنوان اساس حقوق عمومی فرانسویان می‌پذیرد. زمانی که مستشارالدوله در فرانسه خدمت می‌کرد، همین قانون اساسی اجراء می‌شد و میرزا یوسف‌خان، در تدوین رساله یک کلمه، اعلامیه حقوق بشری را که در مقدمه آن آمده بود، مبنای کار قرار داد. او، در رساله یک کلمه، در «فصل در حقوق عامه فرانسه»، این اصل را به قرار زیر ترجمه کرده است: «این کنستیتوسیون شناخت و تصدیق و تکفل کرد آن اصول کبیره را که در سال هزار و هفت صد و هشتاد و نه اعلان شده بود، آن اصولی را که اساس حقوق عامه (droit public) فرانسه است». بدین سان، مستشارالدوله نخستین اعلامیه حقوق بشر را از این حیث که در قانون اساسی زمان لوئی بناپارت معتبر شمرده شده بود، مبنای کار قرارداد، اما «با تفحص در آن اصول کبیره و اساسیه»، هفده اصل آن اعلامیه را در «نوزده فقره مندرج یافت» و «در

شمالی و بویژه ایالات‌های ویرجینیا و ماساچوستس تأثیر پذیرفته، اما اعلامیه فرانسه بیشتر بر پایه دیدگاه‌های لاک، روسو و ولتر تدوین شده است. در اعلامیه حقوق بشر از دو نوع حقوق، حقوق بشر و حقوق ملت، سخن رفته است. حقوق ملت عبارت است از حاکمیت، حق وضع قانون، حق داشتن نماینده، بازخواست از نمایندگان... وانگهی، اعلامیه با بیان حقوق وجهی ایجابی دارد، اما وجه سلبی نیز در آن آمده که منظور از آن



عباس میرزا نایب السلطنه

تجاوزهایی است که در نظام سابق اعمال می‌شد. اعلامیه بیانیه‌ای علیه نظام سابق است و اصل‌های آن نیز ابزارهایی برای خلع ید از شاه و صاحبان امتیازات و بازگرداندن آن به ملت فرانسه است. کشور و همه امتیازات به ملت تعلق دارد، هر اقتداری نه از شاه، بلکه از اراده ملی ناشی می‌شود. اصل سوم اعلامیه حقوق بشر حاکمیت را ناشی از ملت می‌داند و اقتدار هیچ فرد و هیاتی، اگر آشکارا از ملت ناشی نشده باشد، قابل اعمال نیست. قانون «بیان اراده عمومی» است و به طور برابر در مورد همگان قابل اجراست. نویسندگان اعلامیه، تفکیک قوا را از منتسکیو، که گفته بود در «هر جامعه‌ای که حقوق فاقد ضمانت اجرایی باشد یا قوا تفکیک صورت نگرفته باشد، قانون اساسی وجود ندارد»، گرفته و در اصل شانزدهم آورده‌اند. اعلامیه حقوق بشر سندی سیاسی است که در شرایط انقلابی نوشته شده و، از این رو، نمی‌توان انتظار داشت که خالی از هر گونه اشکالی باشد. در اصل دوم، «حقوق طبیعی و غیر قابل نسخ انسان»، یعنی «آزادی، حق مالکیت،

دولت و ملت نوشته شده نه به رأی واحد». وانگهی، «کتاب قانون» با «کتاب شرع» این فرق عمده را دارد که در کتاب نخست جز «قوانین معمول بها» نیامده و از اشاره به «اقوال غیر معموله و آرای ضعیف و مختلف فیها» احتراز شده است. بر عکس، «کتاب‌های شرع» اقوال ضعیف را نیز شامل می‌شود و تمیز صحیح از ضعیف، جز برای مجتهدان، به آسانی ممکن نیست. دیگر این که کتاب قانون به زبان عامه مردم نوشته شده، بنابراین، درک مطالب آن مشکل نیست و به «شرح و حاشیه احتیاج ندارد».

فرق چهارم، که عمده و اهم است، آن است که کود فقط مصالح دنیا را شامل است، چنان که به حالت هر کس، از هر مذهب که باشد، موافقت دارد، و امور دینی را کتاب مخصوص دیگر هست، اما در کتاب شرعی مسلمانان مصالح دنیا به امور اخرویه... مخلوط و ممزوج شده است. فلهذا، برای سیاست عامه ضرر عظیم دارد، چرا که ملل غیر مسلمانه، از ساکنان ممالک اسلام، به خواندن کتاب قانون... رغبت نمی‌کنند، به سبب آن که احکامی که از قبیل صوم و صلوة و حج... است با مذهب ملل غیر مسلمه موافق نیست، اما در سایر احکام که به امور دنیا تعلق دارد، تکلیف رعایایی که از مذاهب مختلفه تحت اختیار دولت واحده هستند، علی‌السویه است.

نکته دیگر در تمایز میان کتاب قانون و شرع این است که «کود» قوانین عرفیه و عادیه را نیز جامع است»، اما در میان مسلمانان «مسائل... عرف... در سینه‌هاست» و بدیهی است که «به اسم عرف و عادت» مظالم بسیاری اتفاق می‌افتد که با بیان صاحب شریعت مبنی بر این که «آن چه در عرف معروف و مشهور باشد، مانند امری است که در شرع شرط شده است»، مغایرت دارد. مستشارالدوله از این توضیح درباره اهمیت عرف، به عنوان منبع حقوق، نتیجه می‌گیرد که در تدوین کتاب قانون «قید و تسجیل قوانین عرفیه نیز» باید لحاظ شود. میرزا یوسف‌خان، با بیان اجمالی تفاوت‌هایی که میان کتاب قانون و کتاب شرع وجود دارد، از قول آن دوستی «که از تواریخ و احادیث اسلام اطلاع کامل داشت»، راه چاره را در این پیشنهاد خلاصه می‌کند که علما در جایی انجمن کنند و «قوانین شریعت را معین فرموده بنویسند و مهر» کنند و آن کتاب قانون به تصویب «ولایای دولت و وکلای ملت» نیز برسد، نسخه آن «در خزانه ضبط» شود و از روی آن نسخه‌های بسیار تهیه کنند تا «تمام حکام و صاحبان دیوان، از اعلیٰ و ادنی» بدانند که «بنای عمل عامه مردم شریعت» است. این اقدام با «حدیث شریف» نیز که می‌گوید «شما کار دنیای خود را بهتر می‌دانید»، مطابقت دارد و، بنابراین، هرگاه «مانند علمای متقدمین» قانون‌های اسلام را در کتاب‌های متفاوت بنویسند و برای «سیاست و معاش» نیز کتابی جدا قرار دهند، «ضرری به شریعت نخواهد داشت». این پیشنهاد تدوین کتاب قانون را مستشارالدوله از دوست آگاه از تاریخ اسلام و مبانی شرعی آن می‌آورد و آن را مغایر با اصول اسلام نمی‌داند، اما او پا را از صرف تدوین کتاب‌هایی درباره مباحث حقوقی توسط علما فراتر می‌گذارد و با اشاره‌ای به شیوه تدوین کتاب قانون که در دنباله همین مطلب از تجربه کشورهای اروپایی می‌آورد، برخی از مفاهیم حقوق و فلسفه حقوق جدید را وارد می‌کند. در زمانی که مستشارالدوله رساله یک کلمه را می‌نوشت، بسیاری از این مفاهیم، و اصل این بحث، برای خواننده فارسی زبان ناآشنا بود و بدیهی است که ابهام‌هایی در نوشته او وجود دارد، اما به هر حال از این حیث که نخستین اشاره‌ها به این مفاهیم در آن آمده است، شایان توجه است. این نکته را باید به اشاره بگوییم که دهه‌ای پیش از او ملکم‌خان در رساله‌های خود به برخی از مفاهیم جدید حقوقی اشاره کرده و در رساله دفتر تنظیمات تمایزی میان دو دستگاه تنظیم و اجراء وارد کرده بود. در طرح پیشنهادی

رساله خود ثبت کرد». پایین‌تر، تفصیل و توضیح آن اصول را خواهیم آورد، اما نخست باید به مطلبی اشاره کنیم که میرزا یوسف‌خان در مقدمه یک کلمه در سبب تدوین رساله آورده است. گفتیم که مستشارالدوله با دیدار کشورهای اروپایی و اقامت در برخی از شهرهای آن و سامانی که در آن‌ها برقرار بود، به وضع اسفناک ایران پی برده و، به گونه‌ای که از مقدمه یک کلمه آوردیم، به این نتیجه رسیده بود که عمده‌ترین عامل ترقی کشورهای اروپایی وجود قانون در آن‌هاست. مستشارالدوله در اعتقاد خود به این که «بنیان دین اسلام بر عدل و انصاف است»، راسخ بود و می‌دانست که در کتاب آسمانی مسلمانان «خدای تعالی عدل را ستوده و سلاطین و حکام اسلام نیز هیچ وقت منکر عدل نبوده‌اند»، اما او نمی‌دانست که «چرا ما چنین عقب‌مانده و این‌طور از عالم ترقی خود را دورتر داشته‌ایم». روزی که مستشارالدوله در این خیالات غوطه‌ور بود، خواب او را ربود و ندای «هاتف غیبی» را شنید که «از سمت مغرب، بین زمین و آسمان، به سوی مملکت اسلام متوجه شده» و می‌گفت:

"ای سالکان سیل شریعت سید آن‌ام... همسایه شما وحشیان کوهستان را داخل دایره مدنیت کرده و هنوز شما منکر ترقیات فرنگستان هستید. در کوچک‌ترین بلدهای مجاور شما مریضخانه‌ها و معلم‌خانه‌هایی منتظم برای ذکور و اناث بنا کرده‌اند و هنوز در معظم‌ترین شهر شما یک مریضخانه و معلم‌خانه نیست... در همجواری شما راه آهن می‌سازند و هنوز شما به راه عراده نپرداخته‌اید. در همسایگی شما جمیع کارها و امورات اهالی در محکمه‌های منتظمه از روی قانون بر وفق حقانیت فیصل می‌یابد، در دیوان‌خانه‌های شما هنوز یک کتاب قانون نیست که حکام عرف تکلیف خود را از روی آن بدانند. در همسایگی شما هر کس بدهی خود را بی‌محصل آورده به دیوان می‌دهد، در ملک شما حکومت را مجبور به گماشتن تحصیلداران می‌کنند".

مستشارالدوله، که از این «مقالات هاتف غیبی» آگاهی داشت، اما به دنبال راه چاره‌ای می‌گشت، به دیدار دوستی رفت «که از تواریخ و احادیث اسلام اطلاع کامل داشت» و از او «سر معنی ترقیات عظیمه سایر ملل» و سبب «حالت کسالت و بی‌نظمی» ما را جویا شد و آن دوست، به تصریح، گفت که «بنیان و اصول نظم فرنگستان یک کلمه است و هرگونه ترقیات و خوبی‌ها که در آن‌جا دیده می‌شود، نتیجه همان یک کلمه است»، در حالی که کشور شما «از اصول مطلب دور» افتاده و برای این که بتواند از قافله تمدن پیش از این عقب نماند، باید این نکته اساسی را دریابد که «نظم و ترقی فرنگستان»، به خلاف آن چه بسیاری از شرقیان گمان می‌برند، «از فروعات غیر» نیست، بلکه از پی‌آمدهای «تعیین کلمه واحده» است. فرآورده‌های صنعتی جدید، مانند تلگراف، کشتی‌ها و عراده‌های بخار و جنگ‌افزارهای جدید، نتایج وضعی است که از آن یک کلمه ناشی شده است و نباید آن‌ها را از شمار «مقدمات» وضع جدید فرنگستان دانست. «دانشمندان اسلام»، آن‌گاه که «تألیفی در این مواد» می‌نویسند، به خطا، به وصف «تاریخ و صنایع فرنگستان» بسنده می‌کنند و به «بنیان و اصول عمل اداره آن‌ها اشاره‌ای» نمی‌کنند. «این است که کودهای کارگزاران دول اسلام بی‌ثمر» می‌ماند. تردیدی نیست که در میان مسلمانان نیز پیوسته «کتاب شرع» وجود داشته است که به آن عمل می‌کرده‌اند، اما آن «یک کلمه که جمیع انتظامات فرنگستان در آن مندرج است»، و دولت و «امت معاً کفیل بقای» آن هستند، تفاوت‌هایی با «کتاب شرع» دارد. در فرنگستان، قانون - یا loi به فرانسه - از چند کتاب فراهم آمده است، که هر یک از آن‌ها را «کود» می‌نامند، و، به گفته مستشارالدوله، «به قبول

است»، بقای قانون «عین بقای جان و مال جماعت است». با این توضیحات مقدماتی معنای «یک کلمه» سابق الذکر، یعنی قانون، به شرط در نظر داشتن مقاصد تفاوت‌های پنجگانه میان قانون شرع و قانون عرف کامیاب روشن شده است. مقصد اصلی همه قانون‌ها «عدالت»، خاستگاه «عمارت و ثروت و راحت» است، هم‌چنان که در کلام وصی پیامبر اسلام نیز آمده است که «العدلُ اساسُ العمران». این نکته در نوشته میرزا یوسف‌خان جالب توجه است که در موارد بسیاری از مضمون قدیم برخی از مفاهیم به مضمون جدید انتقال پیدا می‌کند، چنان که در آغاز فقره‌ای که نقل کردیم، عدالت را به عنوان معادل Justice در زبان فرانسه، به معنای حکومت قانون، می‌آورد، در حالی که «عدلی که اساس عمران» است به «وضع شیء در موضعش» اشاره دارد.

بحث اصلی مستشارالدوله ناظر بر «اجتهاد قانون‌های خاص از مبادی عام» آن‌هاست و برای تبیین همین نکته از دوست خود می‌پرسد که «کودها چگونه از مبادی اجتهاد کرده شده است؟ جامع حق است یا باطل؟» بدیهی است که اگر واپسین کلام نویسنده رساله یک کلمه وحدت قانون شرع و عرف می‌بود و او قانون شرع را عین حقوق عرف می‌دانست، امروزه، از نظر تاریخ حقوق در ایران، نوشته او اهمیتی نمی‌داشت. نکته اساسی در بحث میرزا یوسف‌خان این است که او «استنساخ کود فرانسه یا سایر دول» را ممکن و مطلوب نمی‌داند، بلکه هدف او توضیح مبادی مشترک میان قانون

شرع و حقوق عرف است تا بتوان قانون‌های خاص را از مبادی عام آن‌ها اجتهاد کرد. مستشارالدوله از زبان دوست خود می‌نویسد: «مراد من کتابی است که جامع قوانین لازمه و سهل‌العبار و سریع‌الفهم و مقبول ملت باشد». این توضیح ناظر بر جنبه‌های صوری تدوین کتاب قانون عرف است که باید در دیوانی که «اجزای آن از رجال دانش و معرفت و ارباب حکمت و سیاست باشند»، بر پایه همه «کتب معتبره اسلام» و مجموعه قانون‌های «دول متمدنه»، کتابی جامع، که «مقبول عقلای ملت» باشد، تدوین کنند و به توشیح همایونی برسانند. تدوین چنین مجموعه‌هایی در تاریخ اسلام بی‌سابقه نیست، زیرا در صدر اسلام نیز اصحاب پیامبر قانون‌های دیوانی و قانون «تجدید لشکر» را از «قانون فرس قدیم اقتباس کردند». تدوین چنین مجموعه‌هایی تعارضی با روح قانون اسلام نخواهد داشت، زیرا «تداول امم و تجارب اقوام عالم» با توجه به «مشمولات» قانون‌های «دول متمدنه» ناظر بر روح قانون اسلام و مؤید آن است. پیامبر اسلام «آن‌چه قانون خوب در فرنگستان هست، و ملل آن‌جا بواسطه عمل کردن به آن‌ها خود را به اعلیٰ درجه ترقی رسانده‌اند»، سده‌ها پیش، برای «ملت اسلام برقرار و معین فرموده» بود. در این صفحات مقدماتی رساله یک کلمه، به‌رغم سؤال صریح نویسنده آن از دوست خود مبنی بر چگونگی «اجتهاد قانون‌های خاص از مبادی عام»، این نکته ناگفته می‌ماند که «روح اسلام» و «مشمولات» قانون‌های فرنگستان چه نسبتی با یکدیگر دارند. آن دوست از پاسخ به این نکته اساسی‌تر نیز طفره می‌رود که اگر روح قانون‌های اسلام و مشمولات قانون‌های فرنگستان مغایرتی با یکدیگر ندارند، چرا باید در تدوین قانون‌های عرفی جدید در ایران مبادی عام را از اعلامیه حقوق بشر گرفت و «کتب معتبره اسلام» و مجموعه قانون‌های «دول متمدنه» را

ملکم، در همان رساله، در «شرط دوم از قانون دوم» آمده بود که «قانون باید در مجلس تنظیمات به اتفاق کل اجزای مجلس نوشته شده باشد»، اما «فقره اول از قانون چهارم» همان رساله مجلس تنظیمات را به «اعلیٰ حضرت شاهنشاهی و سه نفر شاهزاده و پانزده نفر مشیر و هشت نفر وزیر» محدود می‌کرد. در واقع، در طرح پیشنهادی ملک‌خان مجلس تنظیمات مجلسی مرکب از افرادی بود که شاه می‌بایست انتخاب می‌کرد و افراد انتخاب شده منسوب شاه بودند و نه نماینده «ملت».

میرزا یوسف‌خان سخنی از مجلس تنظیمات به میان نمی‌آورد، بلکه او دو مفهوم مجلس و نمایندگی را به عنوان اساس قانونگذاری جدید وارد می‌کند. مستشارالدوله در توجیه ضرورت تبدیل «کتاب شرع» به «کتاب قانون» گفت که از نظر شرعی اشکالی ندارد که علمای اسلام احکام شرعی عرفیات را به صورت کتاب قانون تدوین کنند، اما این نکته در نوشته او به اجمال

### رساله روح‌الاسلام مستشارالدوله اصولی در حقوق طبیعی بود و می‌بایست بر قانون اساسی آینده ایران اشراف داشته باشد و هیچ قانون موضوعه‌ای با روح آن اصول مغایر نباشد.

برگزار شده است که چنین کتاب قانونی چه نسبتی می‌تواند با «دیوان وکلای ملت» داشته باشد. به نظر می‌رسد که این مطلب در آن زمان حساس‌تر از آن بوده است که میرزا یوسف بتواند به همه وجوه آن اشاره کند. در حقوق جدید، هیچ قانونی نمی‌تواند از اراده «ملت» ناشی نشده باشد و، از این‌رو، مفهوم بنیادین نظام حقوقی جدید مفهوم نمایندگی در اندیشه سیاسی است که فرع بر اصل حاکمیت مردم است. مستشارالدوله آشنایی اجمالی با این مباحث به‌هم رسانده بود و رساله یک کلمه کوششی برای انتقال این مباحث به خواننده ایرانی بود. به اجمال می‌توان گفت که به نظر مستشارالدوله، اصل در تدوین کتاب قانون، به گونه‌ای که او از بررسی نظام حقوقی فرانسه استنباط کرده بود، رضایت «ملت» است که از طریق نمایندگان خود، و طبق مدلول آیه «و امرهم شوریٰ بینهم»، در «دیوان وکلای ملت»، برابر مدلول آیه «فاعتبروا یا اولی‌البصار»، در هر «قضیه‌ای... تدقیق» و درباره «حق و ناحق مباحثه و گفتگو» می‌کنند و آن‌چه به تصویب آنان برسد، «عدم مطاوعت محال» خواهد بود، زیرا «خود بر خود حکم کرده‌اند». بدین سان، با رعایت اصل شورایی فلسفه سیاسی روسو در قانونگذاری، مبنی بر این‌که اطاعت از قانونی که از اراده ملت ناشی شده باشد، عین آزادی است، تمایز میان حاکم و محکوم از میان خواهد رفت، «به سبب آن‌که امور و مصالحی را که در اکثر احوال موجب شکایت‌ها تواند شد، بعد از آن‌که به دیوان وکلای ملت اعلام و آرای عامه را استحصال کردند، دیگر بر دولت و امت چه غایله و هایله خواهد شد؟» مخاطب مستشارالدوله، در دنباله این مطلب، شرحی را در اهمیت آن «یک کلمه قانون» می‌آورد و می‌گوید که فرنگستان همه از قانون تبعیت می‌کنند و «شخصی مطلق‌التصرف» نیست و از آن‌جا که قانون «در زیر کفالت دولت و امت

که این مساوات، «یعنی اجراء شدن احکامی که در قانون نوشته شده در حق اعلیٰ و ادنیٰ، وضع و شریف، قوی و ضعیف، به طریق مساوات باشد و به هیچ وجه امتیاز نداشته باشد. اگرچه مدعی و مدعی علیه ذات امپراتور باشد، حکم قانون چون دیگران بر او نافذ است.»

مستشارالدوله در بحث دربارهٔ «مساوات»، با استناد به برخی آیات و روایات، رعایت «عدل» و «قسطی» را که در حکمیت میان افراد توصیه شده است، به برقراری «مساوات» میان آن‌ها تفسیر می‌کند و نمونه‌هایی از تاریخ دادرسی در اسلام می‌آورد که، به عنوان مثال، «جناب ولایت مآب... با خصم خود در نزد شریح قاضی حاضر شد و ابویوسف قاضی هارون الرشید را «به جهت ادعای [فردی] یهودی به محکمه شرع برده و مرافعه کرد». او برای اثبات درستی این تفسیر از لغت عرب نیز یاری می‌گیرد که عدل را به معنای تسویه و تساوی استعمال می‌کند، «چنان‌که اعتدال‌المیزان گویند»، که به معنای برابر کردن کفه‌های ترازوست. به احتمال بسیار، میرزا یوسف‌خان، به فراست، دریافته بود که «حقوق برابر» - یعنی *égaux en droits* بودن افراد - برابری در اجرای قانون دادگاه‌ها نیست و این دو بحث را نمی‌توان یکی انگاشت. اصل مساوات در اجرای قانون که در رسالهٔ یک کلمه آمده، اصلی عقلایی است و هیچ عاقلی نمی‌تواند ضرورت و بدیهی بودن چنین اصلی را انکار کند، اما این «آزادی و برابری در حقوق»، برابری در برابر قانون نیست و امری شرعی است. مستشارالدوله، در یادداشتی که در هامش نوشته خود بر این مطلب افزوده، توضیح داده است که «به هر ذی‌شعوری بدون دلیل معلوم است که ظلم، قبیح و مخرب مملکت و سبب غضب خدا و موجب انواع ذلت‌هاست». او، آن‌گاه، به «حُکام حالیة اسلام» اشاره می‌کند که حکم شرعی واحدی را باتوجه به اوضاع و احوال خود و مرتبه و منزلت متهم و محکوم به شیوه‌های متفاوت اجراء می‌کنند، چنان‌که «اغلب اوقات، اندازهٔ چوب خوردن مقصر موقوف به تشقی قلب حاکم است» و می‌افزاید:

هر عقل و هر قانون و هر انصافی تصدیق می‌کند که تنبیه هر گونه جرایم، قبل از وقت باید معین باشد که حکام را از آن اندازه نه قدرت زیادتیر نه کمتر! با این‌که در شرع مقدس... در حدود، نهایت تأکید شده، مع‌هذا چیزی که اصلاً محل اعتناء نیست، این مسئله است و تأدیب بندگان خدا محول به میل حکام شده... [اگر] در همین فقره اندک تأمل بشود، معلوم می‌گردد چقدر ظلم، فاحش و خارج از طریق عقل و انصاف است و هم‌چون ممکن نیست از خرابی و بلا و غضب و استیلا بیگانه ایمن باشد. از مضرت و قباحت آن اگر کتاب‌ها شرح داده شود، کافی نخواهد بود.

میرزا یوسف‌خان متعرض این مسئله نمی‌شود که اجرای برابر حکم قانونی فرع بر برابری در حقوق است که در اعلامیهٔ حقوق بشر آمده است. او متعرض این امر نیز نمی‌شود که احکام شرعی دربارهٔ افراد مختلف متفاوت است و، در واقع، اجرای مساوی حکم نابرابر به ضرورت به معنای برابری حقوق نیست، بلکه اجرای برابر، آن‌جا که حکم شرعی نابرابر وجود داشته باشد، به معنای اجرای برابر حکم نابرابر خواهد بود. این اصل در آیین دادرسی اسلامی را باید با توجه به مفهوم «عدالت» در اندیشهٔ اخلاقی - سیاسی دنیای باستان فهمید. دریافتی اجمالی از این مفهوم «عدالت» در همهٔ سیاستنامه‌های دوران قدیم وجود داشت، اما نخست، ارسطو، بویژه در رسالهٔ *اخلاق نیکوماخسی*، مبنای نظری آن را توضیح داد و فیلسوفان دورهٔ اسلامی نیز بسطی دوباره به آن دادند. مبنای نظری اعلامیهٔ حقوق بشر با نقادی این دیدگاه ارسطویی تدوین شده بود و بدیهی است که مستشارالدوله نمی‌توانست این نکتهٔ ظریف را توضیح دهد و، البته، شاید بتوان گفت، در آن زمان، نفعی نیز بر آن مترتب نبود. اعلامیهٔ حقوق بشر با تکیه بر اندیشهٔ

بارعایت آن مبادی تفسیر کرد؟ مستشارالدوله می‌نویسد که پس از مذاکره با آن دوست زمانی را صرف تحقیق در اصول قوانین فرانسه کرده و، به مصداق *لا یابِس الّا فی کتاب مبین*، همهٔ آن‌ها را با قرآن مجید مطابق یافته است. اگرچه، در واقع، مستشارالدوله روح قانون شریعت را عین مشتملات قانون فرنگستان می‌داند، اما نکتهٔ اساسی در استدلال او این است که حقوق فرانسه، با تدوین اعلامیهٔ حقوق بشر، بسطی به مبادی عام داده است که هیچ نظام حقوقی در استنباط خاص از عام و اجتهاد قانون‌های جدید نمی‌تواند آن مبادی را لحاظ نکند. بنابراین، حتی اگر ملتی به کامل‌ترین قانون‌ها نیز دسترسی داشته باشد، بی‌نیاز از مبادی حقوق جدید، که به منزلهٔ روح قانون است، نخواهد بود. به این پرسش‌ها، بار دیگر، در واپسین صفحات این فصل، ضمن تفسیر آخرین بخش رسالهٔ یک کلمه، باز خواهیم گشت، اما پیش از آن باید توضیحاتی دربارهٔ تفسیر میرزا یوسف‌خان از نسبت حقوق بشر با حقوق شرع بیاوریم.

به گونه‌ای که اشاره کردیم، مبنای استدلال مستشارالدوله دریافتی است که او از اعلامیهٔ حقوق بشر دارد که در مقدمهٔ قانون اساسی فرانسه قرار داشت. از این حیث، او، به درستی، «تجسس و تفحص در اجزای» قانون‌های فرانسه را بی‌مورد و اتلاف وقت می‌داند. هر قانون «دنیوی» تابع روح زمان و مقتضیات آن است و فروع آن نیز برابر دگرگونی‌های زمان تغییر پیدا می‌کند. قانون‌های فرانسه نیز از این قاعده مستثناء نیست، اما اعلامیهٔ حقوق بشر قانون خاص نیست، بلکه «روح دائمی» همهٔ قانون‌ها و جان آن‌هاست و اصول مندرج در آن نیز بر همهٔ قانون‌های دنیوی خاص اشراف دارد. در نخستین اصل از متن قانون اساسی، به گفتهٔ میرزا یوسف‌خان، «فقرهٔ اول از نظام‌نامهٔ حکومت، که *constitution* نام دارد»، به این مطلب تصریح شده است که پیشتر ترجمهٔ مستشارالدوله از آن را نقل کرده‌ایم. میرزا یوسف‌خان، با اجتهاد در «اصول کبیره و اساسیه» هفده‌گانهٔ اعلامیهٔ حقوق بشر، آن اصول را در نوزده «فقره مندرج» یافته و در آغاز رسالهٔ یک کلمه آورده و، آن‌گاه، آن اصول را با برخی از احکام کلی شرعی تطبیق کرده است. در اصل نخست اعلامیهٔ حقوق بشر آمده بود که «افراد انسانی آزاد و با حقوق برابر به دنیا می‌آیند و آزاد و برابر می‌مانند و تمایزهای اجتماعی نیز مبنایی جز سودمندی عمومی نمی‌تواند داشته باشد». در اصل دوم همان اعلامیه نیز آمده است که «هدف هر اجتماع سیاسی حفظ حقوق طبیعی و غیر قابل نسخ انسان است. این حقوق عبارتند از آزادی، حق مالکیت، امنیت، و مقاومت در برابر ستم». در نخستین اصل از شرحی که مستشارالدوله از اعلامیهٔ حقوق بشر عرضه می‌کند، اشاره‌ای به «آزادی» نیامده، اما در توضیح او ذکری از «مساوات در محاکمات در اجرای قانون» آمده که جانشین «برابری در حقوق» مندرج در اعلامیه است. میرزا یوسف‌خان، در «فقرهٔ سیم» از رسالهٔ یک کلمه به «حُرّیت شخصیه» اشاره می‌کند به این معنا که «هر کس حُرّ و آزاده است و کسی را مجال تعرض نیست»، مگر به حقوقی که در قانون به آن تصریح شده باشد. اصل نخست اعلامیهٔ حقوق بشر ناظر بر نسخ نظام فئودالی و سرواژ بود و با توجه به جایگاه کم‌اهمیت بردگی در حقوق اسلام در سده‌های متأخر، ذکر صریح این اصل که افراد انسانی آزاد به دنیا می‌آیند، ضرورتی نداشت، اما تصریح به جزء دوم از اصل نخست که «برابری حقوقی» افراد را به رسمیت می‌شناخت، با توجه به تمایزهایی که در حقوق اسلامی میان برخی از طبقات افراد وجود دارد، قرین مصلحت نبود. مستشارالدوله از این حیث «مساوات در محاکمات در اجرای قانون» را می‌آورد که با اصول قضاوت در اسلام تعارضی نداشت. میرزا یوسف‌خان در توضیح این «فقرهٔ اول» تصریح می‌کند

فلسفه سیاسی اعلامیه حقوق بشر پیوندی با آن مفهوم داشت، از رساله خود حذف می‌کند. مستشارالدوله «حریت شخصیه» را در پیوند آن با کرامت جسم انسان و امنیت او می‌آورد و می‌نویسد که این حریت شخصیه تالی‌های بسیاری دارد از جمله این که «احدی را درون خانه کسی حق دخول و تجسس نیست و هیچ کسی را به گناه دیگری عقوبت نمی‌توان کرد و کسی را با ظن مجرد نمی‌توان گرفت...» و از این بیان نتیجه می‌گیرد که «این نیز گانه قانون اسلام است». در دنباله همین مطلب، او آیه ششم از سوره حجات را می‌آورد که «یا ایها الذین... یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی به شما خبری بیاورد، پس، تفحص کامل در صدق و کذب آن بکنید به جهت این که مبدا از راه عدم علم و نادانی به حقیقت کار در حق قومی فعل مکروهی برسانید (کذا!)...» بدیهی است که این آیه ربطی به «حریت شخصیه»، و دیگر مباحثی که در «فقرة سیم» آمده، ندارد، هم‌چنان که آیه‌های دیگری نیز که مستشارالدوله برای اثبات ادعای خود نقل می‌کند تنها ناظر بر وجهی از آن حریت‌اند. این عدم تصریح به مفهوم مجرد «آزادی» مانع از آن نیست که نویسنده رساله

یک کلمه، به مناسبت‌های دیگری، به وجوه دیگری از آزادی‌های فردی و اجتماعی باز گردد و توضیح دهد. او، بار دیگر، در «فقرة پنجم»، در ذیل بحث درباره «مدافعه ظلم» و نیز در «فقرة ششم» و «فقرة هشتم» به وجوه دیگری از آزادی اشاره می‌کند.

در «فقرة پنجم»، میرزا یوسف‌خان «مدافعه ظلم» را که بر «هر کس واجب است»، اصل اساسی قانون‌های فرنگستان می‌داند و می‌نویسد که «اغلب خوبی‌ها و آسایش و آبادی و امنیت فرنگستان از وجود این قانون است»، زیرا علت اصلی آن «عدل و انصاف» است و خداوند نیز در آیه‌های بسیاری به آن «امر و ترغیب فرموده است». او آزادی قلم و بیان را از نتایج این اصل و مندرج در تحت حکم امر به معروف و نهی از منکر می‌داند و می‌نویسد:

از نتایج حسنه این قانون، اختیار و آزادی زبان و قلم شایع شده، هر کس، از اعلیٰ و ادنی، هر چیزی که در خیر و صلاح و رفاه مملکت و ملت به خیالش برسد، با کمال آزادی می‌نویسد و منتشر می‌کند. اگر خیال و تصورات او مقبول امت باشد تحسین، و در صورت عکس، منع و تقبیح خواهند کرد.



**میرزا یوسف‌خان بر آن بود که «اعلامیه حقوق بشر»، که در مقدمه قانون اساسی فرانسه آمده، یکی از نخستین اسناد حکومت قانون در دوران جدید است و چنان که بتوان مطابقت اصول آن را با «روح اسلام» نشان داد می‌توان نظام حقوقی جدید ایران را تدوین کرد.**

سیاسی جدید، بویژه دیدگاه‌های ژان ژاک روسو درباره مبنای قانون، در اصل ششم - که معادلی در رساله یک کلمه برای آن وجود ندارد - با اِعراض از مبنای نظری حقوق شرع، تصریح کرده بود که «قانون بیان اراده عمومی است» و هر شهروندی، خود یا از طریق نمایندگان خود، می‌تواند سهمی در تدوین قانون داشته باشد که برای همگان، در حمایت یا مجازات، به تساوی عمل می‌کند. این بحث تا تدوین قانون اساسی مشروطیت در بوته اجمال ماند و با کوشش‌های کسانی مانند میرزا فضل‌علی تبریزی راه حلی برای آن پیدا شد. هدف میرزا یوسف‌خان فراهم آوردن زمینه مساعدی برای تبدیل قانون شرع به نظام حقوق جدید و طرح مبنایی برای تدوین «کتاب قانون» بود.

بحث مستشارالدوله درباره آزادی نیز در نهایت اجمال است. اعلامیه حقوق بشر، در نخستین اصل، «آزادی» را به عنوان اساسی‌ترین اصل مطرح کرده بود و همه اصول دیگر از آن ناشی می‌شد. مفهوم *liberté* در زبان فرانسه، زمانی که میرزا یوسف‌خان رساله یک کلمه را می‌نوشت، هنوز معادلی در زبان فارسی نداشت. واژه‌هایی مانند

«حریت»، که مستشارالدوله به کار می‌گیرد، در تعارض آن با بردگی فهمیده می‌شد و واژه «آزاد»، به معنای «آزادی از...» به کار می‌رفت و ربطی به مفهوم مجرد «آزادی» انسانی که قانون بیان اراده اوست و از قانون‌هایی تبعیت می‌کند که خود او گذاشته است، نداشت. بدین سان، آن چه میرزا یوسف‌خان در «فقرة سیم» از رساله یک کلمه می‌آورد، معادلی در اعلامیه حقوق بشر ندارد، بلکه او، با تلفیق چند اصل از اعلامیه، «حریت شخصیه» و امنیت فردی را به عنوان اصلی واحد می‌آورد. «حریت شخصی»، در رساله مستشارالدوله، «یعنی بدن هر کس آزاد است و احدی را قدرت نیست سبلی یا مشت به کسی بزند یا دشنام و فحش بدهد». اصل چهارم اعلامیه حقوق بشر «آزادی» را «توانایی انجام هر کاری» تعریف کرده بود که از آن ضروری به دیگری نرسد. بدین سان، برابر اعلامیه، دامنه «حقوق طبیعی هر فردی» را تنها گستره حقوق طبیعی دیگر اعضای جامعه محدود می‌کرد، اعلامیه آن حقوق را به رسمیت می‌شناخت و مرزهای آن را معلوم می‌کرد. در فلسفه سیاسی اعلامیه حقوق بشر، مفهوم «آزادی» مفهوم بنیادین به شمار می‌آمد و بر همه اصول دیگر اِشْراف داشت. میرزا یوسف‌خان نه تنها به اصل آزادی اشاره‌ای نمی‌کند، بلکه همه اصول دیگری را نیز که در



در دنباله همین مطلب و در تأیید آن، مستشارالدوله عبارتی از *نهایة الاحکام* شیخ طوسی را دربارهٔ وجوب امر به معروف و نهی از منکر می‌آورد که در آن، برای هر شخص مکلفی که توانایی اجرای آن را داشته باشد، امر به معروف و نهی از منکر واجب عینی تلقی شده است. میرزا یوسف‌خان، در «فقرهٔ ششم»، این حکم کلی دربارهٔ آزادی زبان قلم را به مورد خاص آزادی مطبوعات تعمیم می‌دهد و گروه نخست از «آزادی مطبوعه‌ها» را آزادی انتشار کتاب‌های علمی می‌داند که در شرف آن آیه‌ها و روایت‌های بسیاری وارد شده است، اما گروه دیگری از مطالب چاپی مندرج در ذیل حکم امر به معروف و حق مدافعهٔ مظالم است. میرزا می‌نویسد که برخی از موارد آزادی مطبوعه‌ها، مانند کتاب و روزنامه، «داخل در امر به معروف و نهی از منکر است. اگرچیز چاپ شده متعلق بر این‌ها باشد، پاره‌ای از احکام آن به حق مدافعهٔ مظالم راجع است» و نمی‌توان از انتشار آن‌ها جلوگیری کرد، مگر در مواردی که مطلب چاپ شده «ضرری به دین و یا به اخلاق عامه» داشته یا مخالف نصِّ قانون باشد که در این صورت «ازالۀ آن ضرر واجب است و در حدیث شریف "الضرر یزال" وارد است». میرزا یوسف‌خان می‌نویسد که «حریت مطابع» در ایالات متحدهٔ آمریکا، انگلستان، فرانسه، سوئیس، بلژیک و حتی یونان «به مرتبهٔ کمال» است و این آزادی در این کشورها از چنان اهمیتی برخوردار است که تنها در شهر پاریس صد چاپخانه و ششصد مغازهٔ کتابفروشی وجود دارد. «فقرهٔ هفتم»، در «آزادی مجامع»، از آزادی‌هایی است که در اعلامیهٔ حقوق بشر نیامده و مستشارالدوله آن را به موارد دیگر افزوده است. هر فرقه و جماعتی آزاد است، هر زمان که اراده کند، در محلی مخصوص گردآمده و «در مسئله‌ای از مسائل علوم یا سیاست و افعال حکومت و یا در امر معاش خود، بدون موانع، گفتگو و مباحثه کنند». انجمن اعیان، ارباب صنعت، کشاورزان و افراد نیروهای مسلح نمونه‌هایی از این انجمن‌ها هستند که «اگرچه در افکار طرق مختلفه» دارند، اما «در دوام و ترقی دولت همه به مقصد واحد» نظر دارند. میرزا یوسف‌خان آزادی مجامع را نیز از اجتماع «فرقهٔ فرقه» جماعت در مسجد نبوی قیاس می‌گیرد و آن را عین سنت پیامبر اسلام می‌داند.

آزادی‌های یاد شده از مصداق‌های «حریت مطلق» است. مستشارالدوله به یک مورد دیگر «آزادی» نیز اشاره می‌کند که عبارت است از آزادی در انتخاب شغل و حرفه و بهره‌مندی از همهٔ منافع که از آن به دست می‌آید. در فرنگستان، عامل عمدهٔ پیشرفت صنایع و ترقی اقتصادی «آزادگی آن‌هاست» که هر کس به «هر گونه سبک و به هر قسم صنعتی که بخواهد اقدام کند، مانع و ملامتی از کسی نخواهد دید»، بلکه اشتغال به هر شغل و حرفه‌ای تابع قواعدی است که قانون معین کرده است و چنان که کسی «صنعتی و عملی اختراع» کند، می‌تواند، برابر مقررات قانونی، امتیاز آن را از دولت متبوع خود یا «سایر دول متمدنه» کسب کند و برای مدتی معین از

منافع آن بهره‌مند شود. «این باعث می‌گردد که هر کس در اختراعات جدید صرف افکار کند، و به این وسیله جرف و صنایع ترقی و انتشار می‌یابد». «فقرهٔ ثانیه» از اصولی که میرزا یوسف‌خان از اعلامیهٔ حقوق بشر استخراج کرده، و پیوندی با آزادی کسب و حرفه دارد، «امتیاز فضلی» است که البته معادلی در متن اعلامیه ندارد. در این فقره، مستشارالدوله اهمیت داشتن تخصص در نیل به مناصب و مقامات حکومتی را برجسته و بر آن‌ها تأکید کرده است که «فضل» به معنای رایج در ایران زمان او، یعنی مهارت در «علوم انشاء و ادبیات»، نیست، بلکه مقصود این است که «یک نفر سردار، در بدو طفولیت، علوم متعلقه به نظام و لشکرکشی را تحصیل کرده و در مدرسهٔ نظامیه عمل آن را نیز ببیند» و، آن‌گاه، پس از طی مدارج و کسب تجربه به مقام سرداری یا سپهسالاری برسد. توضیح او دربارهٔ «حاکم» نیز جالب توجه و انتقادی آشکار از شیوه‌های فرمانروایی در ایران است که برابر آن حکومت‌های ایالات به‌مزایده گذاشته می‌شد. میرزا یوسف‌خان می‌نویسد که «حاکم باید، از بدو، درس اداره و علم حقوق» تحصیل کرده باشد و باید کار خود را با کدخدایی آغاز کند و پس از طی مراحل به «فرمانروایی» برسد. مستشارالدوله صریحاً داشتن تخصص را نیز کافی برای نیل به مناصب و مقامات نمی‌داند، بلکه حاکم باید «طرز سلوک... با زبردستان» و رفتار «از روی نصفت و عدالت» را بداند. میرزا یوسف‌خان آیه‌های چندی را به عنوان دلیلی بر این که اسلام بر «امتیاز فضلی» تأکید کرده است، می‌آورد که برخی از آن‌ها، مانند آیهٔ ۱۳ سورهٔ حجرات، ربطی به «امتیاز فضلی»، به معنای داشتن تخصص برای نیل به مناصب، ندارد. «فقرهٔ ثانیه»، در رسالهٔ یک کلمه، از بارزترین نمونه‌های خلط مباحث و لغزش از مفاهیم سنت قدمایی به مقولات جدید است. معنای واژهٔ فضل، در «کلام معجز نظام حضرت ولایت‌پناه» مبنی بر این که «الشرف بالفضل و الادب و لا بالاصل و النسب» دلیلی بر ضرورت تحصیل علم اداره و حقوق برای منصب «حکومت» نیست. البته، بحث ترجیح فاضل بر مفضول در برخی نوشته‌های اسلامی آمده و خود میرزا یوسف‌خان نیز از کتاب *صلاح علامهٔ حلّی* نقل می‌کند که «یجب ترجیح الفاضل علی المفضول عقلاً لقیح تقدیم المفضول علی الفاضل من الحکیم الخیر و سمعاً». برابر این نظر ترجیح مفضول بر فاضل بر حسب عقل جایز نیست و مستشارالدوله چنان که به پی‌آمدهای این دیدگاه توجهی نشان داده و الزامات اجتماعی - سیاسی آن را باز کرده بود، می‌توانست به نکته‌های مهمی در ناکارایی‌های نظام‌های خودکامه اشاره کند. میرزا یوسف‌خان، به گونه‌ای که از رسالهٔ یک کلمه بر می‌آید، دریافت روشنی از مفهوم تخصص، به عنوان شرط نیل به مناصب، و «فضلی» که موضوع بحث عدم ترجیح مفضول بر فاضل است، نداشت. واپسین عبارت «فقرهٔ دوم» مبین خلط میان مرزهای برخی مفاهیم سنت قدمایی و بحث‌های جدید است. او می‌نویسد: «فضل و

اجرای برابر حکم قانونی فرع بر برابری در حقوق است که در اعلامیهٔ حقوق بشر آمده است. او متعرض این امر نیز نمی‌شود که احکام شرعی دربارهٔ افراد مختلف متفاوت است و، در واقع، اجرای مساوی حکم نابرابر به ضرورت به معنای برابری حقوق نیست، بلکه اجرای برابر، آن‌جا که حکم شرعی نابرابر وجود داشته باشد، به معنای اجرای برابر حکم نابرابر خواهد بود.

از سوره مائده اشاره می‌کند که ناظر بر بریدن دست دزد است. هم او، در بحث از امنیت عرض و جان، به آیه‌های دیگری مبنی بر قصاص استناد

ادبی که مقتضی حالت این عصر است، هرعاقل با بصیرت می‌داند که علوم و صنایع حاضره حالیه است که بواسطه آن، ملل بی‌تربیت فرنگستان، در صد

**اعلامیه حقوق بشر آزادی افراد انسانی را به عنوان مفهوم بنیادین فلسفه سیاسی وارد و دیگر مفاهیم را از آن استنتاج می‌کند. به گونه‌ای که از عنوان اعلامیه حقوق بشر می‌توان دریافت، و در مقدمه آن نیز گفته شده، اعلامیه بیانیه رسمی حقوق طبیعی، مقدس و غیر قابل انتقال حقوق بشر است و «جهل به آن یا فراموش کردن آن» نیز خاستگاه همه بدبختی‌های عمومی، تباهی حکومت‌هاست.»**

می‌کند و می‌نویسد که «این آیات با بهره در امنیت جان و عرض و مال قانون متین و محکم است»، اما آن‌جا که مستشارالدوله از این مقدمات به وحدت مبنای نظری قصاص و فلسفه حقوق اعلامیه حقوق بشر حکم می‌کند، نمی‌تواند از ظاهر دیده‌های خود فراتر رود و راهی به منطقی متفاوت دگرگونی‌های ایران و فرنگستان بگشاید. میرزا یوسف‌خان، از این مقدمات نتیجه می‌گیرد که «پس، معلوم شد که این قانون از اصول قوانین نوزده‌گانه فرانسه نیز مطابق است با احکام خدای و قانون اسلام. اهالی فرنگستان که این قوانین شریفه را رعایت کرده‌اند، در مدت چهل سال، سی کرور نفوس فرانسه به هشتاد کرور رسیده، اما در مملکت ما از چندین سال‌ها به این طرف نفوس ایران را نشنیده‌ایم که زیاده بر هجده کرور برآورد کرده باشند.» اگر نویسنده رساله یک کلمه اجرای قانون را عامل پیشرفت دانسته بود، این ارزیابی او می‌توانست محملی داشته باشد، اما دلیلی نداریم که اهالی فرنگستان قانون‌هایی را به موقع اجراء گذاشته باشند که ما اجراء نکرده‌ایم. بدیهی است که تأکید بر پی‌آمدهای حکومت قانون نکته مهمی در توضیحات مستشارالدوله است، اما او به تمایزهای مبنایی اساسی که میان دو نظام حقوقی وجود داشت، توجهی نشان نداد و از این حیث رساله او، به‌رغم اهمیتی که در تاریخ قانون‌خواهی ایرانیان دارد، نمی‌توانست گامی اساسی در تاریخ حقوق در ایران باشد.

اعلامیه حقوق بشر آزادی افراد انسانی را به عنوان مفهوم بنیادین فلسفه سیاسی وارد و دیگر مفاهیم را از آن استنتاج می‌کند. به گونه‌ای که از عنوان اعلامیه حقوق بشر می‌توان دریافت، و در مقدمه آن نیز گفته شده، اعلامیه بیانیه رسمی حقوق طبیعی، مقدس و غیر قابل انتقال حقوق بشر است و «جهل به آن یا فراموش کردن آن» نیز خاستگاه همه بدبختی‌های عمومی، تباهی حکومت‌هاست. از این‌رو، اعلامیه با تأکید بر آزادی انسان همه حقوق طبیعی او را بر می‌شمارد و هر حاکمیتی را منبعث از همین حقوق و آزادی او می‌داند. تردیدی نیست که این تأکید بر آزادی انسان و این‌که، برابر اصل سوم اعلامیه، «اصل هر حاکمیتی (souveraineté) به طور اساسی ملت است، با مبنای نظری مستشارالدوله سازگار نبود و در رساله یک کلمه نیز اشاره‌ای به این اصل نیامده است. به احتمال بسیار، میرزا یوسف‌خان با برخی از مغایرت‌های دو مبنای فلسفه سیاسی اعلامیه حقوق بشر و مقدمات نظری شرعی - سلطنتی، که او پذیرفته بود، آشنایی اجمالی به هم رسانده بود. از این‌رو، او، در «فقره هشتم»، بی آن‌که به اصل منشأ حاکمیت اشاره‌ای کرده باشد، «اختیار و قبول ملت» را «اساس همه تدابیر حکومت» و آن را «از جوامع‌الکلم» می‌داند که مرتبه صحت آن «در

سال به آن‌چنان درجه اوج و ترقی عروج نموده و کل مشرق زمین را محتاج به خود کرده‌اند.»

امنیت جان و عرض و مال، که توضیح آن در «فقره چهارم» از رساله یک کلمه آمده، یکی از مهم‌ترین حقوقی است که در چندین اصل از اعلامیه حقوق بشر اشاره‌هایی به آن آمده است. در اصل نهم اعلامیه حقوق بشر اصل برائت شخص به تصریح بیان شده است. هر فردی تا زمانی که اتهامی علیه او وجود نداشته باشد، بی‌گناه شمرده می‌شود، اما قانون باید جلو هر گونه سختگیری بی‌مورد را به شدت بگیرد. برابر اصل هفتم اعلامیه هر گونه اتهام به فردی، یا بازداشت یا حبس او، باید مطابق قانون و شیوه‌هایی باشد که در آن معین شده است. هر کسی که دستوری خلاف قانون صادر یا از دستوری خلاف قانون تبعیت کند، باید مجازات شود، اما اگر شهروندی به حکم قانون احضار یا بازداشت شود، باید اطاعت کند. مقاومت در برابر حکم قانون جرم است. در اصل هشتم اعلامیه نیز آمده است که مجازات‌های قانونی باید ضرورت داشته باشد و کسی را نمی‌توان مجازات کرد، مگر این‌که قانونی پیش از وقوع جرم تدوین و تصویب شده و به طور قانونی به مورد اجراء گذاشته شده باشد. به‌نظر می‌رسد که مستشارالدوله، در «فقره چهارم» از رساله یک کلمه، کوشش کرده است مطابقت برخی از این اصول حقوق جدید با اصول جزای اسلامی را نشان دهد. این کوشش، در سطح کلیات، با توجه به تأکیدی که در قرآن بر کرامت انسانی شده تا جایی که آیه ۳۲ از سوره مائده قتل نفس راه بدون این‌که شخص مرتکب قتل شده یا فسادی بر روی زمین کرده باشد، در حکم قتل همه افراد انسانی دانسته است، کاری مشکل نبود. میرزا یوسف‌خان، افزون بر آیه یاد شده، به آیه‌های دیگری نیز اشاره کرده - اگرچه همه آن‌ها با بحث او ربطی ندارد - و توضیح داده است که «امنیت جان و عرض و مال... نیز از اصول اسلام است». مستشارالدوله، در ادامه بحث به آیه‌هایی نیز اشاره کرده است که در باب اصل قصاص، به عنوان اصل حقوق جزای اسلامی، نازل شده و به این نکته توجهی نکرده است که اصل‌هایی از اعلامیه حقوق بشر درباره اصل برائت و قانونی بودن مجازات، که پیشتر به آن‌ها اشاره کردیم، مبتنی بر اصل‌های دیگری از همان اعلامیه و البته فلسفه سیاسی انقلاب فرانسه است و، در واقع، تأسیس جدیدی در فلسفه حقوق جزاست که با قصاص نسبتی نمی‌توانست داشته باشد. بحث مستشارالدوله تنها در کلیات آن و بدون وارد شدن در توضیح مبنای نظری دو نظام حقوقی، به ظاهر، درست می‌نماید، اما آن‌جا که او به موارد خاص اشاره می‌کند، دو سطح بحث و دو مبنای نظری را خلط می‌کند. درباره امنیت مال، میرزا یوسف‌خان به آیه ۳۸

اشاره می‌کنیم که مشورتی که مندرج در تحت «شورا»ست، مبنایی عقلایی دارد و کامیابی از مفاهیم اساسی سیاستنامه‌نویسی به شمار می‌آید. این که میرزا یوسف‌خان از «کلام معجز بیان حضرت ولایت‌مآب» می‌آورد که «لا صواب مع ترک المشورة» - بدون رایزنی نمی‌توان به انتخاب درست رسید - ناظر بر تأکید بر اهمیت رایزنی برای رسیدن به انتخابی عقلایی است. مستشارالدوله، به درستی، می‌نویسد که «مشورت اصلی... از اصول دین و سنت خداوند است بر عالمیان، و آن حقی است بر عامه خلق الله، از رسول... گرفته تا ادنی خلق!» این اصل همان رایزنی است و «جناب رسول محض به جهت وضع سنت مشورت در میان امت در هر کاری با اصحاب خود شور می‌فرمود».

تشکیل مجلس‌های نمایندگان مردم و «نمایندگی» در اندیشه سیاسی جدید مبنای متفاوتی دارد که مستشارالدوله توجهی به آن نشان نداده است. در فلسفه سیاسی اعلامیه حقوق بشر دو مفهوم اساسی آزادی انسان و حاکمیت ملت اساسی بود. فرد انسانی آزاد دارای حقوقی طبیعی است که هیچ قدرتی نمی‌تواند آن حقوق را از او جدا کند؛ منشأ «حاکمیت» سیاسی آزادی فرد و حقوق طبیعی اوست و افراد با این آزادی و حقوق طبیعی در قرارداد اجتماعی وارد می‌شوند و قانون‌هایی را وضع می‌کنند که خود باید از آن اطاعت کنند. در اندیشه سیاسی جدید، مجلس‌های قانونگذاری قانون‌هایی را تدوین و تصویب می‌کنند که منشأ آن‌ها اراده آزاد همه افراد است، اما از آن‌جا که در جامعه‌های جدید، به خلاف دموکراسی یا حکومت‌های شورایی شهرهای یونانی، شرکت مستقیم همه افراد امکان‌پذیر نیست، شهروندان «نمایندگانی» را انتخاب و به مجلس می‌فرستند تا به «نمایندگی» از طرف آنان قانون‌هایی را تصویب کنند که اطاعت از آن‌ها برای همه شهروندان الزام‌آور خواهد بود. این مفهوم «مجلس نمایندگان» و مفهوم مجرد «نمایندگی» دو مفهوم اساسی اندیشه دوران جدید است و آن دو را نمی‌توان از «مشورت» در سیاستنامه‌ها و «وکالت» در حقوق خصوصی قیاس گرفت. به گونه‌ای که اشاره کردیم، مشورت رایزنی عقلایی و ارزیابی حسن و قبح در موارد خاص است، در حالی که مجلس‌های شورا مجلس‌های تأسیس قانون‌هایی هستند که منشأ آن‌ها اراده آزاد افراد جامعه است، هم‌چنان‌که «وکالت» مقوله‌ای در حقوق خصوصی است و نسبتی با «نمایندگی» ندارد. اندیشه سیاسی جدید، حتی آن‌جا که برخی از مفاهیم خود را از حقوق خصوصی و عمومی اروپایی وام می‌گیرد، آن‌ها را در دستگاهی از اندیشه سیاسی جدید با مبنایی متفاوت وارد می‌کند. در جهان اسلام، به گونه‌ای که پیشتر نیز گفته‌ایم، تحولی در مبنای سنت قدمایی ایجاد نشد و روشنفکری در بی‌اعتنایی به مبنای سنت قدمایی و اندیشه جدید اروپایی تکوین پیدا کرد. از این‌رو، طرفداران سنت قدمایی و روشنفکری ایران به یکسان از این تحول مبنایی که با آغاز دوران جدید در تاریخ اندیشه در اروپا ایجاد شد، بیگانه ماندند. مستشارالدوله، به رغم کوشش‌های خود برای هموار کردن راهی نو، نتوانست خود را از مرده‌ریگ این بی‌اعتنایی به الزامات اندیشه جدید رها کند. جالب توجه است که به مقیاسی که میرزا یوسف‌خان، در فقراتی از رساله یک کلمه، مفاهیم جدید اعلامیه حقوق بشر را وارد می‌کند، بحث او دقت کمتری دارد.

مستشارالدوله، در ادامه بحث از برخی مفاهیم جدید اعلامیه حقوق بشر، در «فقره سیزدهم»، اشاره‌ای مبهم به اصل تفکیک قوا، که او آن را «تفریق قدرت تشریح از قدرت تنفیذ» می‌نامد، می‌آورد. میرزا یوسف‌خان در اهمیت تفکیک قوا در نظام‌های سیاسی جدید، به درستی، می‌نویسد که «اگر در فواید و محسنات تفریق دو اختیار» تدوین قانون و اجرای آن «صد کتاب

نزد صاحبان عقول» نیازی به تعریف ندارد، هم‌چنان‌که در نقل و شرح نیز چنین است. مستشارالدوله می‌توانست با تفسیر موسعی از بیعت و احکام آن در باب انعقاد امامت، که در رساله‌های سیاست شرعی اهل سنت و جماعت آمده، به وجهی از منشأ حاکمیت اشاره کند، اما به نظر می‌رسد که او، با شناختی که از سرشت خودکامگی در ایران داشت، اشاره به چنین اصلی را امری پرمخاطره یافته، ولی این امر مانع از آن نشده است که میرزا یوسف‌خان به یکی از مباحث فرعی این اصل اشاره کند. در «فقره دوازدهم»، او، بی‌آن‌که به مسئولیت شاه اشاره‌ای بکند، می‌نویسد که «هر وزیر و امیر و حاکم در مأموریت خود مسئول» است و «سبب مسئول بودن» نیز جز این نیست که «هر مأمور مکلف است به متابعت احکام قانون». او، آن‌گاه، می‌نویسد که این «قاعده نیز از شریعت اسلام است» و دلیل این امر نیز جز این نیست که «در قرآن عظیم هر تکلیفی به صیغه جمع آمده؛ "اطيعوا و اتوا" فرموده و خطاب عام کرده» و می‌افزاید که «ذات پیغمبر... را از تکلیف استثناء ننموده» است. این فقره اخیر پرمخاطره‌ترین عبارتی است که در رساله یک کلمه آمده و، در واقع، میرزا یوسف‌خان به گفتن جمله‌ای خطر کرده است که خشم ناصرالدین شاه را به دنبال خواهد داشت. مستشارالدوله، آن‌جا که از مسئولیت مقامات حکومتی سخن به میان می‌آورد، به مسئولیت وزیر و امیر اشاره می‌کند، اما بحث خود را به بحث حکومت در اسلام تعمیم می‌دهد و حتی «پیامبر اسلام را «مسئول» می‌داند. او می‌افزاید که «مسلمانان، که بر مکلف بودن انبیاء و اولیاء معتقدند، هیچ حاکم و امیری را از تکلیف آزاد نمی‌توانند شمرد. حدیث "کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة" مؤید این قول است.»

مستشارالدوله، پس از بیان آزادی‌های افراد و مسئولیت‌های مقامات حکومتی، در «فقره نهم» به مسئله نمایندگی در نظام‌های سیاسی جدید اشاره می‌کند. گفتیم که میرزا یوسف‌خان از بحث در باره منشأ حاکمیت طفره رفته و به تصریح متعرض آن نشده است. اگرچه او به برخی از پی‌آمدهای منشأ حاکمیت ملت اشاره‌هایی آورده، اما به نظر می‌رسد که چنین بحثی را مانند مسئولیت شاه بیش از حد پرمخاطره می‌یافته است. مفهوم «نمایندگی» از مفاهیم بنیادین اندیشه سیاسی جدید و مباحث فرعی حاکمیت ملت است. میرزا یوسف‌خان «حق انتخاب و کلاء... مر اهالی را در مقابل دولت» از اصول اساسی «حقوق عامه» فرانسه و آن را از مجاری «مداخله عظیم» مردم در «افعال حکومت»، یعنی «مشارکت» در تداول جدید، می‌داند. وکیل، که به گفته او در زبان فرانسه député نامیده می‌شود، «با شروط معلومه و معینه در کتاب قانون از جانب اهالی، منتخب و در مجلس corps législatif یعنی مجلس قانونگذار مجتمع می‌شوند». مستشارالدوله، در ادامه همین مطلب، از باب تطبیق مفهوم نمایندگی در نظام‌های سیاسی جدید با تکلیف به شورا در اسلام، به آیه ۱۵۹ از سوره آل عمران اشاره می‌کند و می‌نویسد که «این قاعده در شریعت مطهره اسلامی به باب مشورت راجع است و مشورت از قوانین اعظم اسلام است، چنان‌که خدای تعالی به رسول خود امر می‌فرماید... "و شاورهم فی الامر"». مستشارالدوله، آن‌گاه، می‌افزاید: «جناب پیغمبر با اکابر مهاجر و انصار در باب اذان برای اخبار نماز جماعت شوری فرمودند» و از حدیث صحیح نیز نقل می‌کند که وقتی که پیامبر اسلام «از مدینه به قصد خروج حج و عمره به مکه تشریف می‌بردند، در یکی از منازل با اصحاب خود مجلس مشورت منعقد فرمودند». در این مورد نیز مستشارالدوله، مانند بسیاری از موارد دیگری که کوشش می‌کند تفسیری جدید از مفاهیم سنت قدمایی عرضه کند، دو بحث با دو مبنای متفاوت را با یکدیگر خلط کرده است. به اجمال

بتواند به آن تن در دهد. او همین قدر اشاره می‌کند که برابر نظریه تفکیک قوا باید دو مجلس در کشور وجود داشته باشد تا مجلسی موظف به «وضع و تنظیم قوانین» باشد و مجلس دیگری آن قانون‌ها را «تفویذ و اجراء» کند و یکی از آن مجلس‌ها نیز ترسی از دیگری نداشته باشد تا هر دو «ودیعۀ خود را با استقلال و آزادی تمام حفظ توانند کرد». میرزا یوسف‌خان، پس از این تأکید مجدد بر اهمیت تفکیک قوا، از «عقلای روی زمین» نقل می‌کند که «از روی تجربه و تحقیق» گفته‌اند که «در دولتی که دو اختیار مخلوط هم استعمال بشود، ممکن نیست که باعث ضعف و خرابی و بلکه بالمآل سبب انقراض آن دولت نشود». این اصل از فلسفه سیاسی اعلامیه حقوق بشر - «این قانون مستحسنه فرنگستان» - نیز مانند بسیاری از اصول دیگر آن از «قوانین قدیمه اسلامی» است، زیرا در تاریخ دوره اسلامی وظیفه مجتهد و مفتی، که حکمی را صادر می‌کردند، از منصب والی و محتسب، که حکم مفتی و مجتهد را اجراء می‌کردند، جدا بود. میرزا یوسف‌خان، به درستی، به این نکته اشاره کرده است که در آداب قضای دوره اسلامی تمایزی میان مفتی و محتسب وجود داشته، اما، به گونه‌ای که خود او، در ادامه همان مطلب یادآور می‌شود، «تنظیم قانون و تفویذ» از «مرجع واحد» صادر می‌شوند، یعنی ناظر بر «وحدت امامت» - به معنایی که در شریعتنامه‌ها آمده - است و تنها به لحاظ «ترتیب، تفریق» دو اختیار واجب شده است. این اشاره مستشارالدوله به وجود قرینه نوعی تفکیک قوا را می‌توان به مسامحه پذیرفت، اما آن چه او در دنباله مطلب از شیخ علی کرکی در شرح شریع/اسلام می‌آورد، مبین فهم نادرست او از قاعده‌ای در فقه اسلامی و اصلی مهم در فلسفه سیاسی جدید است. او، از بیان شیخ در باب امر به معروف و نهی از منکر، نقل می‌کند که «فرق است میان حکم و فتواء»، زیرا حکم بیان دستوری شرعی در مورد واقعه‌ای شخصی است، مانند بیان دین عمر و بر ذمه زید، در حالی که فتواء بیان حکم مسئله‌ای شرعی است و به شخص خاصی مربوط نمی‌شود. چنان‌که با نظری اجمالی به بیان شیخ علی کرکی می‌توان دریافت، تمایز میان حکم و فتواء حتی در ظاهر آن نیز هیچ ربطی به تفکیک قوا ندارد و به نظر می‌رسد که مستشارالدوله با نوعی تکلف خواسته است قرینه‌ای در تاریخ دوره اسلامی برای بحثی جدید پیدا کند.

میرزا یوسف‌خان، در رساله یک کلمه، به اصول دیگری نیز که برخی از آن‌ها در اعلامیه حقوق بشر آمده، اشاره کرده است. بحث درباره ضابطه‌های اخذ مالیات، «تحریر اصول دخل و خرج» یا بودجه کشور، ضرورت حضور هیأت منصفه «در حین تحقیق جنایات»، «بنای مکتب‌خانه‌ها و معلم‌خانه‌ها برای تربیت اطفال فقرا» و بویژه «عدم شکنجه و تعذیب» از آن جمله است. مستشارالدوله در بیان همه این فقرات نیز مرتکب همان خلط مباحثی می‌شود که پیشتر به نمونه‌هایی از آن اشاره کردیم و تکرار آن موارد ضرورتی ندارد. میرزا یوسف خان، در واپسین صفحات رساله یک کلمه، بار دیگر، به مباحثی در «اصول سیاست فرنگستان» اشاره می‌کند. نخستین اصل، تأکیدی بر اصل نخست اعلامیه حقوق بشر است که برابر آن انسان آزاد و برابر به دنیا می‌آید و، از این رو، «فردی از آفریدگان، از شاه و گدا و رعیت و لشکری... حق حُکم ندارد». اگر مستشارالدوله مبنای فلسفه سیاسی اعلامیه حقوق بشر را ملاک فهم این اصل قرار داده بود، می‌بایست این نتیجه اساسی را می‌گرفت که انسان آزاد است و تنها از قانون‌هایی تبعیت می‌کند که خود او در وضع آن‌ها شرکت کرده است، اما میرزا یوسف‌خان از این بیان که هیچ «فردی حق حکم ندارد»، به نتیجه‌ای در خلاف جهت روح اعلامیه می‌رسد و می‌نویسد این که هیچ فردی حق حکم ندارد، به

نوشته شود، باز هزار یک فواید آن را شرح نمی‌توان داد» و می‌افزاید که الاّن هرگونه ترقی و قدرت و قوت و ثروت و معموریت و تجارت [که] در فرنگستان دیده می‌شود، از نتایج جدایی «این دو قوه است، در حالی که، بر عکس، «هر قسم بی‌نظمی و بی‌پولی و عدم قدرت و نُکث در صنایع و تجارت و زراعت در مشرق زمین مشاهده می‌شود، از اختلاط و امتزاج دو اختیار است». مستشارالدوله درباره تفکیک قوا، اگرچه اهمیت آن در نظام‌های سیاسی جدید را برجسته می‌کند، اما به مطلب مهمی اشاره نمی‌کند. بسط نظریه تفکیک قوا، در کشوری که شاه، بر حسب تعریف، ظلّ الله و خود عین قانون بود، خطرناک‌تر از آن بود که میرزا یوسف‌خان



**میرزا یوسف‌خان بر آن بود که «اعلامیه حقوق بشر»،  
که در مقدمه قانون اساسی فرانسه آمده، یکی از  
نخستین اسناد حکومت قانون در دوران جدید است  
و چنان که بتوان مطابقت اصول آن را با «روح  
اسلام» نشان داد می‌توان نظام حقوقی جدید ایران  
را تدوین کرد.**

معرفت حاصل نگشته، از جرف و صنایع و امتعه همدیگر منفعت نمی‌توانند برداشت. جای هیچ شبهه نیست که اگر از اکابر قوم و صاحبان بصیرت اسلام چند نفر، امتثالاً لقول علی بن ابی طالب... به فرنگستان بروند و وضع مدنیت آن‌ها را به رأی‌العین مشاهده نمایند. بعد از مراجعت به ایران، بلاتردید، اسباب هزار قسم ترقی را فراهم خواهند آورد.

از آن‌جا که منشأ همه خوبی‌ها یکی بیش نیست و هر خوبی را خداوند خلق کرده است، مستشارالدوله مانعی نمی‌بیند که ملت‌های اسلامی بسیاری از اصولی را که در فرنگستان برقرار است، که پیشتر سیاه‌های از آن‌ها را عرضه کردیم، از آنان اخذ کنند. او در واپسین عبارت‌های رساله با عنوان «تحقیق»، بار دیگر، به بحث کلی و اصولی آغازین باز می‌گردد و به اصل در اخذ مدنیت فرنگستان، برابر آیه‌های چهارده و سی و هفت سوره بقره، اشاره می‌کند که «نیک شما آن نیست که به جهت آخرت دنیا را و به جهت دنیا آخرت را ترک بکنید و لیکن خوب شما آن کسی است که هم این و هم آن را تحصیل بکند.» میرزا یوسف‌خان با شرحی از نیکی‌های اخلاق اهالی فرنگستان، از جمله این‌که به افرادی که از دین آنان خارج‌اند، دشنام نمی‌دهند، می‌افزاید که «فرنگی‌ها قدر نعمات و آیات خداوند را زیاده‌تر از اهل مشرق زمین می‌دانند... به جهت قدرشناسی نعمات خداوندی است که در فرنگستان اکثر اهالی، از ذکور و اناث، اقلاً سه چهار زبان مختلف یاد می‌گیرند. در مشرق زمین اگر کسی زبان خارجه تکلم کند، هزار ایراد به او وارد می‌آورند. در کتابخانه‌های پاریس و لندن [به] بیش از پنجاه لسان کتاب دیده‌ام.»

در آن‌چه گذشت، به اساسی‌ترین نکته‌های رساله یک کلمه مستشارالدوله اشاره کردیم. اینک باید به نخستین صفحات این فصل برگردیم و مطلبی را که به اشاره درباره نسبت اعلامیه حقوق بشر و اقتباس میرزا یوسف‌خان از آن گفته بودیم، باز کنیم. گفتیم که یک کلمه رساله‌ای در حقوق موضوعه نیست و نباید آن را از رساله‌هایی که پیشتر ملکم‌خان نوشته بود، قیاس گرفت. اگرچه مراد مستشارالدوله از «یک کلمه» جز قانون نبود و به گونه‌ای که اشاره کردیم، در واپسین صفحات رساله خود نیز به ضرورت تدوین برخی قانون‌های خاص اشاره کرده است، اما او، به این نکته عمده التفات پیدا کرده بود که در ایران هر کوششی برای تدوین قانون‌های خاص و ایجاد نظامی از حقوق موضوعه، لاجرم، باید مبتنی بر نوعی فلسفه حقوق باشد. میرزا یوسف، که به عنوان رجلی تجددخواه پای در سنت داشت و آشنایی کمابیش ژرفی با بسیاری از الزامات سنت در ایران به هم رسانده بود، می‌دانست که در کشورهایی که حقوق شرع بخش مهمی از نظام سنت قدمایی را تشکیل می‌دهد، نمی‌توان، به تعبیر مستشارالدوله، در بی‌اعتنایی به «کتاب شرع» «کتاب قانون» تدوین کرد. اگرچه میرزا یوسف‌خان، مانند بسیاری از روشنفکران عصر ناصری، به خطا، تصور می‌کرد که کشورهای اروپایی «کتاب‌های قانون» خود را از «کتاب شرع» ما گرفته‌اند، اما به نظر می‌رسد که او در اشاره به این مسئله که دیانت و تمدن مسیحی فاقد «کتاب شرع» بوده است، بیشتر از آن‌که اعتقادی به آن داشته باشد، از باب احتیاط واجب برای کاهش خطر اتهام به بدعت متعرض مطلب شده است. این تصور نویسندگان آن دوره از دریافت نادرست آنان مبنی بر این‌که در انجیل اشاره صریحی به احکام شرعی نیامده، ناشی می‌شد، اما آنان، که چیزی درباره پیچیدگی‌های الهیات مسیحی و بویژه مقام «سنت» در آن نمی‌دانستند، به این نکته پی نبردند که در مسیحیت «کتاب شرع» - که سنت آن را تدوین کرده است - از همان مقامی برخوردار بود که علوم شرعی در تمدن اسلامی و در میان یهودیان. حتی می‌توان گفت که با توجه

معنای این است که کسی «حاکم‌نیست، بلکه محکوم و مکلف است». اطلاق «حاکم» به برخی افراد بر سبیل مجاز است، زیرا مبدأ حکم «حضرت یزدان است» و دیدگاه‌های «شریعت اسلام و نظریات علمای اروپا در این باب متفق است». منظور مستشارالدوله از «علمای اروپا» به درستی معلوم نیست، اما با توجه به متن اعلامیه حقوق بشر و فلسفه سیاسی آن می‌توان گفت که او متوجه معنای این مطلب و این‌که در مقدمه اعلامیه گفته شده است که حقوق بشر و شهروند مندرج در اعلامیه در «حضور وجود متعالی (Etre suprême) و تحت توجهات او» اعلام می‌شود، نشده است. اعلامیه حقوق بشر بیانیه حقوق بشر و شهروندان است نه بیان مکلف بودن او. فلسفه سیاسی حقوق بشر بر آن نبود که «حق حکم» را از حاکمان مجازی به حاکم حقیقی انتقال دهد، بلکه بر عکس قصد داشت شهروندان را منشأ هر حکمی بداند و، از این‌رو، انسان را در برابر مفهوم مجرد «وجود متعالی» روپسین قرار می‌دهد تا او را از هر قیدی، جز بیان اراده خود انسان، آزاد کند. انقلابی که در فرانسه با فیلسوفان روشنگری و در انگلستان از هابز تا لاک در فلسفه سیاسی، و با تحولی که در فلسفه حقوق، نخست، با اصحاب تسمیه و، آن‌گاه، با مکتب حقوق شخصی صورت گرفته بود، راهی نو در تلقی از نسبت حقوق و تکلیف هموار شد که مستشارالدوله نمی‌توانست تصور روشنی از آن پیدا کند و می‌توان گفت که این بی‌اعتنایی به - اگر نگوییم، بی‌اطلاعی از - مبانی موجب شد که میرزا یوسف‌خان نتواند روح اعلامیه حقوق بشر را دریابد. مستشارالدوله کوشش می‌کند با استناد به این قاعده اصولی که «آن‌چه عقل به آن حکم کند، عقل نیز حکم می‌کند»، وحدت مبنای فلسفه سیاسی اعلامیه حقوق بشر و قانون شرع را اثبات کند. در «خاتمه» رساله یک کلمه، مستشارالدوله از وحدت حکم عقل و شرع این نتیجه را می‌گیرد که اگرچه اعلامیه حقوق بشر «حقوق عامه فرانسه» است، اما از آن‌جا که همه آن حقوق «با احکام و آیات قرآنیه مؤید آمده»، احکام الهی و، بنابراین، در معنا، «حقوق عامه مسلمانان، بل کل جماعت‌متمدنه» نیز هست. در متن رساله یک کلمه، میرزا یوسف‌خان کوشش کرده بود مطابقت اصول اعلامیه حقوق بشر را با آن‌چه او «روح‌الاسلام» می‌نامد، نشان دهد. به این اعتبار، در رساله بحثی درباره حقوق موضوعه نیامده است، اما در «خاتمه» میرزا یوسف‌خان به «بعضی جزئیات» در «قوانین مدنیت» اشاره می‌کند که در فرنگستان وجود دارد و با شرع نیز سازگار است. از میان این قانون‌ها مستشارالدوله به بنای بیمارستان، تشکیل گروه نجات غریق، خدمات شهرداری‌ها، «درستی اوزان و مقیاس و مسکوکات»، بهره‌برداری از معدن‌ها، «ثبت اسناد و قبالات و شرط نامجات در دیوان مخصوص» و ترتیب امور ارتش اشاره می‌کند و درباره اهمیت هر یک از آن‌ها به آیه یا روایتی استناد می‌کند. افزون بر این توصیه‌ها برای تدوین قانون‌های خاص، در «خاتمه»، اشاره‌های کلی‌تری نیز آمده است از جمله این‌که میرزا یوسف‌خان اسلام را دین دنیا هم می‌داند و می‌نویسد که «از سهوهای اهل مشرق زمین، که به آن جهت از عالم ترقی دورتر مانده‌اند، یکی هم این است که می‌گویند: "دنیا به جهت دیگران است، آخرت برای ما" و، آن‌گاه، آیه و اخباری در اهمیت توجه به امور دنیا می‌آورد که در جای خود شایان توجه است. این نکته نیز در واپسین صفحات رساله یک کلمه جالب توجه است که مستشارالدوله، به رغم این‌که اعتقاد دارد آن‌چه اهالی فرنگستان دارند، ما نیز داشته‌ایم، اما بر آن است که باید برخی از «اکابر قوم» رنج سفر به کشورهای دیگر را به خود هموار کنند. میرزا یوسف‌خان می‌نویسد:

این امر بدیهی است که فی ما بین ملل مختلفه تا مرآوده و معاشرت نباشد، معرفت به احوال و اوضاع همدیگر نمی‌توانند حاصل کرد. و مادامی که

است که، نخست، ویلیام آکامی، با دفاع از اصالت تسمیه، به نقادی مبنای ارسطویی - تماسی حقوق پرداخت و راه تدوین نظریه حقوق شخصی را هموار کرد. میشل ویله از این مقدمات نتیجه گرفته است که مبنای نظری حقوق بشر نظریه حقوق شخصی است و حقوق بشر را نمی‌توان حقوق به معنای دقیق این اصطلاح در عرف علم حقوق دانست. اگرچه برخی از تاریخ‌نویسان اندیشه حقوقی ایرادهایی بر وجوهی از تفسیر ویله از تاریخ فلسفه حقوق گرفته‌اند، اما این نکته در تفسیر او شایان توجه است که به هر حال با پایان سده‌های میانه در حوزه‌های علمیه مسیحیت دگرگونی‌هایی در دیدگاه‌های فلسفی و الهیاتی حقوق صورت گرفت و همین دگرگونی‌ها زمینه‌تأسیس نظریه‌های جدیدی را در حقوق فراهم آورد. به نظر میشل ویله، اعلامیه حقوق بشر فرآورده این دگرگونی در مبنای نظری علم حقوق است و با بسط روح اعلامیه علم حقوق در مسیری افتاد که بسیاری از بیراهه‌های تجدد را باید از پی آمدهای آن دانست.

تردیدی نیست که مستشارالدوله آشنایی چندانی با مقدمات و مبادی اعلامیه حقوق بشر و تحولی در فلسفه سیاسی و حقوق که شالوده آن را تشکیل می‌داد، نداشت. او بیشتر از آن‌که اهل نظر به معنای دقیق کلمه باشد، در زی‌رجال روشنفکر عصر ناصری بود و با نظر در ظاهر دگرگونی‌های متفاوت ایران و فرنگستان و تأمل در وجوهی از انحطاط تاریخی ایران به ضرورت تدوین نظریه‌ای برای تحول نظام حقوق در ایران پی برده بود، اما این نکته در توضیح جایگاه میرزا یوسف‌خان در تاریخ قانون‌خواهی در ایران اساسی است که او با دریافتی که از جایگاه قانون شرع در نظام سنت قدمایی و «کتاب شرع» داشت، به اهمیت تغییری در مبنای نظری حقوق شرع پی برده بود. شاید، مستشارالدوله، به فراست، دریافته بوده است که تبدیل «کتاب شرع» به «کتاب قانون» نیازمند مبنایی نظری است و او، که چیزی درباره تاریخ فلسفه حقوق نمی‌دانست، تصور کرده بود که با اقتباس اعلامیه حقوق بشر می‌توان مبنایی برای تفسیر حقوق شرع تدوین کرد. چنین تصویری اگرچه خالی از اشکال نیست، اما با تکیه بر آنچه درباره رساله یک کلمه آوردیم، می‌توان گفت که به‌رغم اشکالاتی که در استنباط‌های مستشارالدوله وجود دارد، رساله او اثری جالب توجه در تاریخ حقوق در ایران است. به نظر می‌رسد که موفقیت میرزا یوسف‌خان در تدوین این یک کلمه بیشتر از آن‌که برخاسته از علم او به تاریخ حقوق باشد، ناشی از دریافت درستی است که مستشارالدوله از جایگاه حقوق شرع در نظام سنت قدمایی پیدا کرده بود و با تکیه بر چنین دریافتی بود که میرزا یوسف‌خان توانست اصولی از اعلامیه حقوق بشر را در رساله خود بیاورد که می‌توانست در تحول آتی حقوق در ایران اثری بر آن مترتب باشد. با مقایسه‌ای میان اقدام ملک‌خان در تدوین رساله‌های حقوقی و انتشار روزنامه *قانون* و کوشش مستشارالدوله در عرضه کردن نظریه‌ای برای تدوین نظام حقوقی جدید می‌توان به درستی دریافتی که میرزا یوسف‌خان پیدا کرده بود، پی برد. اگرچه بر حسب معمول ملک‌خان را پیشگام قانون‌خواهی می‌دانند، اما از دیدگاهی که ما دنبال می‌کنیم و بویژه از نظر تحولی که نخستین مجلس‌های قانونگذاری مشروطیت ایجاد کردند، می‌توان گفت که اگرچه انتشار برخی مطالب شماره‌های روزنامه *قانون* در میان مردم در دامن زدن به احساسات قانون‌خواهی آنان نقشی داشت، اما با پیروزی جنبش مشروطه‌خواهی و تشکیل مجلس‌های قانونگذاری یک کلمه به رساله‌ای مهم در تحول تاریخ حقوق ایران تبدیل شد. در واقع، اهمیت رساله مستشارالدوله زمانی معلوم شد که نقش ملک‌خان و نوشته‌های با پیروزی جنبش مشروطه‌خواهی به پایان رسیده بود. به گزارش نویسنده

به جایگاهی که کلیسا، به عنوان دستگاه سیاسی - اداری متمرکز، در دوره‌هایی از تاریخ مسیحیت داشت، قانون شرع کلیسایی از ضمانت اجرایی بیشتری از فقه در تمدن اسلامی برخوردار بوده است. بدیهی است که میرزا یوسف خان از این ظرایف تاریخ فرنگستان و تمدن مسیحی اطلاع چندانی نداشت، اما شاید با توجه به ناگفته‌های او بتوان گفت که به هر حال تصور کمابیش روشنی از نسبت پیچیده «کتاب شرع» و «کتاب قانون» پیدا کرده بود. این که او، به خلاف استنباط نادرست میرزا فتح‌علی آخوندزاده، قانون‌های ناپلئونی را ترجمه و اقتباس نکرد و کوشش کرد با تکیه بر تجربه اعلامیه حقوق بشر «روح‌الاسلام» تدوین کند، قرینه‌ای بر این حدس ماست که مستشارالدوله با اعراض از تکرار این که دیانت مسیحی فاقد «کتاب شرع» است، با اقتباس اعلامیه حقوق بشر مبنایی برای ایجاد نظام حقوقی جدید فراهم آورد. اگر این حدس وجهی داشته باشد، می‌توان به بیان این نکته نیز خطر کرد که مستشارالدوله، به احتمال بسیار، به این نکته ظریف در فلسفه حقوق التفات پیدا کرده بود که خاستگاه مغایرت‌های قانون شرع با قانون‌های جدید مبنایی متفاوت آن‌هاست و با امکانات علم قانون شرع نمی‌توان آن‌ها را رفع کرد، اما با جدا کردن اصول اساسی قانون شرع از بسطی که در ادوار فقه پیدا کرده است، و تفسیر مبادی قانون شرع بر پایه مبنای نظری حقوق جدید، که میرزا یوسف‌خان آن را روح‌الاسلام می‌خواند، می‌توان قانون‌های جدیدی تدوین کرد. این قانون‌های جدید، حتی اگر به طور عمده با تکیه بر «کتاب اسلامیه» تدوین شده باشد، می‌تواند در درون نظریه‌های حقوق جدید مورد تفسیر قرار گیرد و تحول پیدا کند. این نکته در اقدام میرزا یوسف خان اساسی است که او از تکرار بی‌رویه این سخن که مسیحیت فاقد قانون بوده است، اعراض و کوشش کرد راهی نو برای تدوین نظام حقوقی جدید هموار کند که می‌توانست قرینه‌ای بر اقدام نویسندگان اعلامیه حقوق بشر، به عنوان مقدمه‌ای ناظر بر اصول قانون اساسی فرانسه به شمار آید.

امروزه، برخی از حقوقدانان بر این نکته تأکید کرده‌اند که اعلامیه حقوق بشر، رساله‌ای در حقوق، به معنای دقیق آن، نیست، بلکه بیانیه‌ای در اصول اساسی حقوق و آزادی‌هاست. به عبارت دیگر، اعلامیه حقوق بشر بیانیه‌ای سیاسی در حقوق بشر است، یعنی اصول حقوق انسان دوران جدید را بیان کرده است. به گونه‌ای که گفتیم، در دیروز انقلاب فرانسه، نمایندگان مردم این کشور آن را به عنوان مقدمه‌ای بر قانون اساسی آینده تدوین کردند و هدف آن، به تعبیر برخی مفسران جدید آن، ایجاد «انقلاب حقوق بشر» و نسخ کامل نهادها و نظام سنت قدمایی در فرانسه بود. روبسپیر در نطق هشتم ترمیدور، ضمن مقایسه انقلاب فرانسه با دیگر انقلاب‌های سیاسی گفته بود که انقلاب فرانسه نخستین انقلابی است که «بر پایه نظریه حقوق بشریت» ایجاد شده، در حالی که انقلاب ملت‌های دیگر - به احتمال بسیار امریکا - جز «گذار از قدرت یک تن به قدرت چندین تن» نبوده است. این نکته کمابیش از بدیهیات تاریخ اندیشه است که اعلامیه حقوق بشر مبتنی بر اصولی بود که از سده‌های پیش از آن در فلسفه سیاسی تدوین شده بود، اما آنچه در مورد روح اعلامیه حقوق بشر ناشناخته است، این واقعیت دیگر تاریخ اندیشه در اروپاست که در فاصله سده چهاردهم تا پایان سده‌های میانه و در جریان اصلاح دینی و بیشتر از آن در حوزه‌هایی که الهیات جنبش ضد اصلاح دینی تدوین می‌شد، متألّهین مسیحی زمینه‌های تحولی اساسی در فلسفه حقوق را فراهم آوردند که نظریه حقوق شخصی یا *droit subjectif* خوانده می‌شود. فیلسوف حقوق فرانسوی، میشل ویله، که پژوهش‌های اساسی درباره این وجه از تاریخ فلسفه حقوق انجام داده، بر آن

امیدوار بود که ایران را آباد و سامان ببیند. گاه می‌شد که در نامه‌های خود در سخنان آخوندزاده، که امید خود را دست می‌داد، می‌پیچید و با ذکر این نکته که «سپاس دارم یزدان پاک را که جوان‌ها را می‌بینم که اندک اندک برخی از سخنان می‌گویند که من نشنیده‌ام»، می‌نوشت که «پُر هم از ایران ناامید نباشید»، اما هم او در نامه ۷ جمادی‌الثانی ۱۲۷۷/۲۵ اوت ۱۸۷۱ از تهران به آخوندزاده نوشت: «امان است ای انسان کامل! دنیا تمام شد و ما نتوانستیم به قدر ذره‌ای خدمت به ملت و وطن بکنیم.» میرزا فتح‌علی «تمام کلمات عالم را در اختیار داشت و آن نگفت که به کار آید» - یعنی نتوانست گفت که به کار آید - اما میرزا یوسف‌خان، رجلی هوشمند و کارآمد بود و این توفیق را پیدا کرد که نخستین رساله مهم تاریخ حقوق جدید ایران را بنویسد. رساله یک کلمه او، به رغم بدبینی‌هایی که برخی از معاصرین او به سودمند بودن آن داشتند، چندان اهمیت داشت که در واپسین ماه‌های زندگی مستشارالدوله به دستور شاه آن را چندان بر سر او بکوبند که بینی خود را از دست بدهد. نوشته‌اند که به دستور ناصرالدین شاه دارایی او را که از پدر خود به ارث برده بود و به سی صد هزار تومان بالغ می‌شد، ضبط کردند، لقب او را گرفتند و میرزا یوسف‌خان در تنگدستی روی در نقاب خاک کشید. به مصداق «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار!»



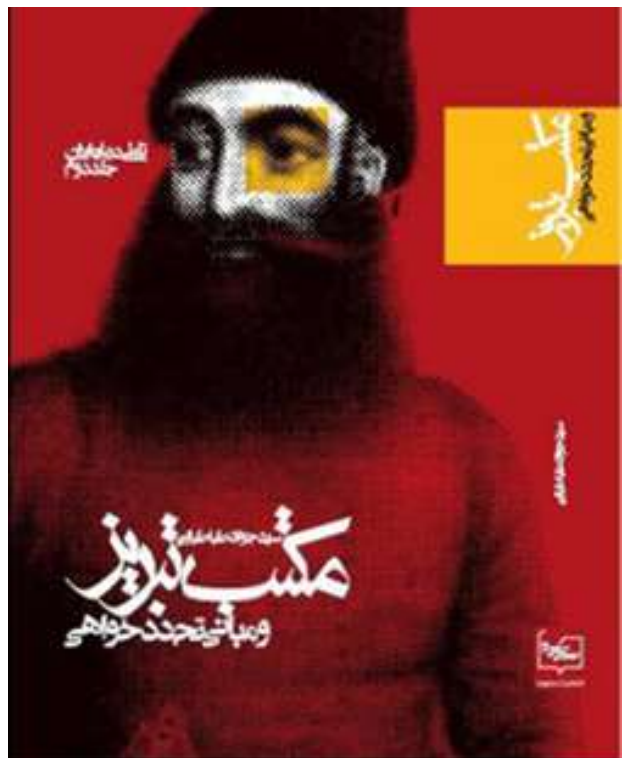
\*\*\*\*\*

تاریخ بیداری ایرانیان، در آستانه پیروزی مشروطیت، اعضای انجمن مخفی، نظر به اهمیت رساله یک کلمه، تصمیم گرفتند آن را بار دیگر چاپ کند و به احتمال بسیار قانونگذاران ایران در تدوین قانون اساسی آن نسخه را مد نظر داشته‌اند.

\*\*\*

آخوندزاده در «اواخر سنطبر سنه ۱۸۷۰» به نواب شاهزاده جلال‌الدین میرزا که از بی‌زبانی در تهران نالیده بود، مراده با مستشارالدوله را توصیه می‌کند و می‌نویسد که «به جهت تسلی خاطر شخصی را به شما نشان بدهم که گاه‌گاه از صحبت او رفع اندوه نموده باشید... این شخص، در نظر من، از جمله موبدان و فرزندگان، بلکه فیلسوف‌منشان بی‌عدیل جهان است. به اعتقاد من، در این روزگار، پادشاه ایران چاکری بدین فهم و فراست و بدین اخلاص و ارادت و بدین نیت و دولتخواهی، ملت‌پرستی و وطن‌دوستی، که میرزا یوسف‌خان است، ندارد.» هم او در نامه «آگوست ۱۸۶۹» به میرزا یوسف‌خان می‌نویسد: «در هر صورت، اگر شما هزار بار از من کم‌التفات بشوید، من به ارادت و محبت خود نسبت به شما به قدر ذره‌ای نقصان نخواهم رساند، چون که شما را شناختم که شخص نجیب‌الخلق و فرزانه و دوست وفادار و مستوجب محبت و تعظیم هستید!» مستشارالدوله انسانی شریف و رجلی بزرگ بود، پیوسته مصالح وطن خود را محترم می‌داشت و

آخرین کتاب دکتر جواد طباطبایی استاد پیشین دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران با عنوان مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی انتشار پیدا کرده است. اگر دومین ویراست زوال اندیشه‌ی سیاسی در ایران را نیز که خود کتاب جدیدی است، به شمار آوریم، این چهارمین کتابی است که از این نویسنده در نخستین نیمه‌ی دهه‌ی هشتاد منتشر شده است. البته، با صرف نظر از رساله‌ی سقوط اصفهان، که در نوع خود نمونه‌ای از ترکیب نثر زیبای فارسی و دقت‌های علمی و اندیشگی است، و نیز رساله‌ای درباره‌ی مفهوم ولایت مطلقه در سده‌های میانه، که اینک تفصیل آن در کتاب جدال جدید و قدیم آمده است. با انتشار این اثر طباطبایی مقام خود را به عنوان اندیشمند تجددخواهی دهه‌ی هشتاد ایران تثبیت کرده و بحث اندیشه در ایران را به مرتبه‌ای رسانده است که به نظر نمی‌رسد فراتر رفتن از آن با امکانات کنونی ما کار آسانی باشد.



## ملکم، نغمه‌ای از بهاران سده‌ای دیگر



منجمله خان ملک ساسانی، یعقوب خان را جاسوس انگلیس دانسته‌اند. سرو صداقت یعقوب اما در چشم دولتمردان سبز تر از این سخن‌ها بود و به پاس آن در زمان صدارت امیرکبیر نشان شیر و خورشید گرفت. در فرمان اعطای نشان آمده بود:

«از آن جا که عالیجاه... عمده‌الاعیان العیسویه میرزا یعقوب مترجم سفارت دولت بهیه روسیه مراتب صداقت و اخلاص کیشی خود را در انجام خدمات دولتی... ظاهر ساخته به اعطای نشان شیر و خورشید مرصع از مرتبه‌ی دوم مفتخر گردید». می‌بینیم که در متن فرمان بر مسیحی بودن یعقوب تأکید شده است. برای پایه تا زمان صدور فرمان، یعقوب خان بر کیش پدران خود پایدار مانده بود یا دستکم باور حکومت بر این بود.

میرزا یعقوب تا سال ۱۲۷۸ قمری - ۱۸۶۱ میلادی - به خدمتش در سفارت روس ادامه داد. سپس مدتی را در سن پترزبورگ در جوار وزیرمختار ایران به سر آورد. از آنجا راهی آسیای مرکزی شد و گزارشی از دیده‌هایش در باب اسیران ایرانی برکاغذ آورد. افزون بر آن گزارش، میرزا یعقوب - که او را باهوش و آگاه به اوضاع زمانه دانسته‌اند - دو نوشته دیگر نیز دارد که مهر اذعان هوش و آگاهی او را بر خود دارند: یکی به نام «افزایش ثروت» که در توضیح تأثیر اقتصاد و سرمایه در پیشرفت سیاسی و استحکام پایه‌های اخلاقی جامعه است و در آن ضمن انتقاد از رابطه دولت با ملت خواستار ایجاد شرکت‌ها و سپردن املاک دولتی و معادن به آنها و جلب سرمایه‌های خارجی به ایران می‌شود.

در نوشته دوم که در واقع نامه‌ای - و یا آنچنان که عرف زمانه می‌نامید عریضه‌ای - به سلطان وقت ناصرالدین شاه است، میرزا یعقوب می‌کوشد تا با ابزار تجربه و آگاهی خاک جهل از ریشه عقب ماندگی ایران کنار زده و ایراد کار را نشان دهد. از این روست که همراه اشاره به بیگانگی حکومت با ملت، فرصت‌های ازدست رفته را مطرح می‌سازد: «ایران به فاصله‌ی پنجاه سال سه دفعه از روش ترقی بازماند. دفعه‌ی اول از وفات مرحوم نایب‌السلطنه (عباس میرزا)، دفعه دوم از قضیه‌ی مرحوم قائم‌مقام، دفعه سوم از قضیه‌ی مرحوم میرزا تقی‌خان...». میرزا یعقوب در آن عریضه که زبان حال روشنفکران زمانه خود بود به لزوم برقراری نظم و قانون و آزادی‌های فردی در جامعه و ایجاد صنعت در کشور پرداخته، نتیجه می‌گیرد که: «اسباب ناگزیری مملکتداری... استقرار کنسلیطوسیون است؛ بدون چنین اسباب و افزار شایسته، جمیع اهتمام و مساعی جمیله‌ی دولت و ملت هدر خواهد رفت». از آن روز که میرزا یعقوب عریضه را مهر کرد تا امروز گوش‌های بسته حاکمان رب‌گونه جامعه ایرانی صدای هدر رفتن رود «جمیع اهتمام و مساعی جمیله‌ی» مردمان آن دیار را نشنیده‌اند.

در سایه و محضر چنین پدری، ملکم خان بالید و قد برافراشت. ملکم را که

در روزگار قاجار، کم نبودند زنگیانی که کافور نامیده شدند. معروف‌ترینشان خاقان مغفور بابا خان سلطان دوم قجر که خود را فتحعلی شاه نامید و بر زر و سیم «فتحعلی شه خسرو کشورستان» ضرب کرد و به ریش مبارک هم نیاورد که نخجوان و گنجه و اردوباد را نه به خال هندویی که به وسوسه و فتوای ملایی نجف دیده از کف نهاده است. ملایی از آن قماش که علی شریعتی سده‌ای بعد دل به آیینشان می‌بست و در مدحشان می‌بافت که امضایشان پای هیچ قرارداد استعماری نیست و بی‌خردی خویش به این خیال خام خوش می‌داشت!!

از نمونه‌های آخر آن سلسله هفت سلطان هم باید به وثوق‌الدوله بودن حسن خان صدراعظم دولت علیه اشاره کرد که نه مورد وثوق ملت بود و نه دولت و آنگاه که دستش رسید، تمامیت ارضی مملکت را به دویست هزار تومان پاداش و حقوق تقاعد بندگان دربار ویندسور فروخت.

بر این لقب‌ها جای ایراد نبود اگر بابا خان قاجار تزار روس بود و هفده شهر قفقاز و آذربایجان را به چنگ آورده بود و حسن خان نه در دارالخلافه دولت علیه که در لندن بر کرسی صدارت دولت فخریه تکیه زده بود. تفاوت البته تنها اگری است، از آن اگرها که در تاریخمان یک کرورش جای می‌گیرد. میرزاملکم خان ناظم‌الدوله پسر هاکوب خان ارمنی اما از آن تبار نبود، همانگونه که میرزا تقی‌خان امیرکبیر نبود و انگشت شماری دیگر از هزاران دارنده لقب<sup>\*</sup> اهدایی و گاه ابتیاعی دیگر. ناظم‌الدوله برآستی که بر آن بود تا ناظم کار ملک و دولت باشد. و در این راه بسیار نوشت و کوشید و نظم افکند.

پدرش هاکوب خان در جوانی مترجم سفارت روسیه بود. در گزارشی که در سال ۱۸۵۰ میلادی درباره شرایط زندگی ارمنیان ساکن جلفای اصفهان نوشته شده، آمده است که «سر اسقف دو نفر از جوانان جلفا را به کالج نابل انازاریان لرد در مسکو فرستاده» تا دانش آموزند و سپس بتوانند به دولت و به سرزمین آباء و اجدادی‌شان خدمت کنند. گزارش سپس از هاکوب خان و پسرش ملکوم خان و دو دیگر نام می‌برد که «حالا به توفیق الهی در خدمت دولت هستند.»

هاکوب خان که از مسکو برگشت در سفارتخانه دولت روسیه به مترجمی پرداخت و از آن راه با دولتمردان و بزرگان پایتخت آشنایی و نشست و برخاست یافت: کسانی چون میرزا تقی‌خان امیرکبیر و میرزا آقاخان نوری. هاکوب که در این میان دیگر خود را یعقوب می‌نامید و گویا که اسلام هم آورده بود، خود را «محرم و هواخواه» میرزا تقی‌خان بویژه «در روزهای پریشانی و اضطرار» او می‌شمارد و از امیرکبیر می‌شنود که «خیال کنسلیطوسیون داشتم مانع بزرگم روس‌های تو بودند». گرچه امیرکبیر با این جمله به تلویح یعقوب را روسوفیل می‌شمارد، اما برخی از تاریخ نویسان



تبریزی مشیرالدوله که در زمان فتحعلیشاه در لندن درس خوانده و سالیان زیاد سفیر ایران در کشورهای اروپایی بود نهاد. با توجه به شرایط سیاسی و گوشه چشم شاه قاجار به انجام دگرگونی‌هایی در ساختار دستگاه دولتی و گام‌هایی هر چند کوتاه که در این راه برداشت، ملکم بر آن شد تا طرحی برای بهسازی و اصلاح امور کشور ارائه دهد. اما با هوشتر از آن بود که دربار قاجار را مستقیم مخاطب قرار دهد، پس نوشتار بلند خود را خطاب به مشیرالدوله که در سال‌های ۱۲۷۵ تا ۱۲۷۷ رییس دارالشورای دولتی یا به عبارتی نخست وزیر بود، نوشت و به قول محمد محیط طباطبایی «آنها سرمایه شهرت و قابلیت خویش ساخت». این متن که نخستین رساله ملکم خان است - بی آنکه نام خود را بر پای آن نهاده باشد - به «دفتر تنظیمات» یا آنچنان که نخست مخالفان هم‌روزگار از آن یاد کردند «کتابچه غیبی» معروف است و تاریخ نگارشش ۱۲۷۵ یا ۱۲۷۶ قمری - ۱۸۵۸ یا ۱۸۵۹ میلادی - می‌باشد. «دفتر تنظیمات» پیشگفتاری دراز در شرح شرایط شرم آور کشور دارد و سپس به ارائه راه‌حل نابسامانی‌های ایران می‌پردازد.

در این پیشگفتار، میرزای جوان بیست و پنج شش ساله به روشنی و با زبانی تند از خرابی‌های بی‌کران ایران سخن می‌گوید اما احتمالاً برای آنکه به نوشیدن قهوه قجر دعوت نشود، جای به جای به تحسین ناصرالدین شاه پرداخته و عامل تمامی دشواری‌ها و مشکلات را رجال و وزیران کشور قلمداد می‌کند:

«دولت ایران بلاحرف هرگز بهتر از امروز پادشاهی نداشته است. خیلی نعمت است که در یک ملتی شخص پادشاه هم بر حسب عقل طبیعی، هم بر حسب استحضار خارجی از جمیع وزرای خود برتر باشد... ولیکن... تعجب در این است که با وجود چنین پادشاه بصیر و باهمت و با وصف اقسام اسباب ترقی امروز دولت ایران منکوب دول اطراف و گرفتار انواع ذلت است. صد و پنجاه هزار رعیت ایران در مهیب‌ترین اسیری می‌نالد. پنج هزار سرباز هندی کل بنادر ایران را زیر و زبر می‌نمایند. دولت فرانسه سالی پانصد کرور مالیات تحصیل می‌نماید و شش کرور مالیات ایران وصول نمی‌شود... در حینی که رعایای یک ولایت از قحطی غله می‌میرند زارعین ولایت هم‌جوار از وفور غله بواسطه عدم مشتری در اشد فقر مایوس مانده‌اند. در سایر دول کالسکه‌های آتشی روزی سیصد و پنجاه فرسخ راه می‌روند و در ایران چارهای دولتی اغلب اوقات نصف منازل را پیاده طی می‌کنند. مداخل اکثر کمپانی‌های بلجیک (بلژیک) از مداخل تمام دولت ایران بیشتر است. وقتی کسی حالت ایران را با اوضاع فرنگ تطبیق می‌کند، غریق حیرت می‌شود که با این همه نعمات طبیعی که خداوند عالم به ایران عطا فرموده اولیای این دولت باید چقدر تدبیر کرده باشند که چنین ملکی را به این چنین ذلت رسانیده باشند. یقین وزرای سابق ایران بهیچوجه نمی‌دیده‌اند یا اصلاً شعور نداشته‌اند، یا خائن دین و دولت بوده‌اند والا چگونه می‌شود که سال‌ها میان این همه معایب وزارت کرده باشند و به مقام رفیع هیچیک از آنها برنخاسته باشند.

در ایران یک طاعون دولتی هست که تمام ولایت را گرفته حاصل ملک را آتش می‌زند، بنیاد جمیع بناهای دولت را زیر و زبر می‌کند، شهرها را سرنگون می‌سازد و ریشه آبادی را از همه جا بر می‌کند. این بلای مهیب را که در سایر دول اردل و اشد دزدی‌ها می‌نامند، در ایران «مداخل» می‌گویند و سال‌هاست که این مملکت را غریق دریای ذلت دارد و هنوز هیچیک از وزرا رفع این بلای ملی را قابل التفات خود نشمرده است. کدامیک از خرابی‌های ایران را گویم: پریشانی لشگر، چه احتیاج به بیان

در ۱۲۴۹ قمری - ۱۸۳۳ میلادی - چشم برجهان گشوده بود پدر در دهسالگی به فرنگستان فرستاد. ملکم نوجوان چند سالی در مدرسه ارمینان پاریس درس خواند، به پلی تکنیک آن شهر راه یافت و پس از پایان آن به پایتخت ناصری برگشت.

در بازگشت و در نوزده سالگی «چون مراتب شایستگی و قابلیت عالیجاه ذکاوت و فطانت همراه، میرزا ملکم مسیحی اصفهانی، رعیت دولت علیه ایران به توسط پیشکاران بارگاه خلافت کبرا معروض و مشهود رای مهرضیای اقدس پادشاهی» گشت طی فرمانی به مترجمی وزارت دول خارجه گمارده شد. می‌بینیم که در این فرمان نیز بر مسیحی بودن ملکم - همانند فرمان دریافت نشان مرصع پدرش - تاکید شده است.

تا انجام نخستین ماموریتش در خارج از کشور، ملکم افزون بر کار در دستگاه دیپلماسی در دارالفنون نیز به مترجمی استادان فرنگی و آموزش جوانان ایرانی در حساب و هندسه و لگاریتم و جغرافیا پرداخت. او که در جریان تحصیل در پاریس با علوم طبیعی آشنایی یافته بود دانش و تجربه خود را در دارالفنون در اختیار نوجوانان ایرانی قرار داد. برای نمونه نخستین آزمایش از نحوه کار دستگاه تلگراف در تهران بوسیله ملکم خان و بین مدرسه دارالفنون و کاخ ناصرالدین شاه انجام شد. و بدین خاطر نام میرزا ملکم خان به عنوان آورنده دستگاه تلگراف به ایران ثبت شده است.

در ۱۲۷۲ قمری - ۱۸۵۵ میلادی - روابط تهران و لندن به تیرگی گرایید و وزیر مختار انگلیس تهران را ترک کرد. ملکم را به استانبول فرستادند تا با هیات انگلیسی مستقر در آن شهر به گفتگو نشیند. در آن میان انگلیسیان با راه انداختن جنگ در خلیج فارس و ماجرای بوشهر و خارک و ادعا بر هرات روابط را سخت‌تر و پیچیده‌تر کردند. ناپلئون سوم میانجی شد و بساط گفتگوهای صلح را در پاریس گسترده کرد. ملکم به عنوان مترجم فرخ خان امین‌الدوله رئیس هیات ایرانی از استانبول به پاریس رفت. نامه‌های بین میرزا آقاخان نوری صدراعظم وقت و امین‌الدوله حاکی از رضایت کامل دو طرف از حسن انجام وظیفه ملکم خان است. او گرچه مستقیم در موضوع مذاکرات صلح شرکت نداشت اما به دلیل سال‌ها زندگی در پاریس و شناخت روحیه فرنگیان جایی برجسته در هیات ایرانی داشت و مورد مشورت فرخ خان رئیس هیات بود. نتیجه آن مذاکرات، استثنایی در کارنامه ناتوانی‌های همه‌جانبه دستگاه سیاسی اداری نظامی قاجار در پاسداری از حقوق ملی ایران نبود: هرات را در ۱۲۷۵ - ۱۸۵۸ میلادی - همانگونه به انگلیس تقدیم کردند که چند دهه پیشتر اران و شیروان را به روس، با این تفاوت که اینبار هرات را در جنگ بازستانده بودند و آنها در خفتی به نام صلح باختند.

دنیای ملکم در پاریس تنها حضور در تالارهای در بسته مذاکره نبود. او افزون بر خدمت دولتی و شرکت در مذاکرات با هیات انگلیسی و گفتگو با کارپردازان وزارت خارجه فرانسه، با پژوهش و گشت در کوچه پس کوچه‌های سیاست، به شناخت خود از جامعه فرانسه و مناسبات و روابط پیدا و پنهان قشر حاکمه آن نیز افزود. که حاصلش پیوستن او به تشکیلات فراماسونری فرانسه و عضویت در لژی به نام «دوستی حقیقی» بود. همزمان چند تن از همراهانش در هیات نمایندگی ایران هم به آن لژی پیوستند. پدیده‌ای که بزودی گسترش چشمگیر یافت و دامنه تداومش را تا انقلاب اسلامی نزد شماره نه چندان اندکی از رجال ایرانی می‌توان یافت.

از دست دادن هرات که نمونه بارز ناتوانی و فساد فراگیر دستگاه قاجار بود، بر ناراضی‌های عام و خاص افزود. به ناچار ناصرالدین شاه میرزا آقاخان نوری صدراعظم را برکنار و وظایف صدارت را بین شش وزارتخانه تقسیم نموده و حکم به تشکیل مجلس وزرا داد. و ریاست آنها به میرزا جعفرخان مهندس

آنکه نشان دهد که «رفع معایب ایران و تنظیم دستگاه دیوان چگونه میسر خواهد بود» شماری از اصطلاحات اصول تمدن را که به باور او در ایران چندان شناخته نیست کوتاه تعریف می‌کند. برای نمونه در تعریف «حکومت» آن را دستگاهی که در میان یک قوم مستقل منشا امر و نهی می‌شود می‌داند و در توضیح معنای قانون می‌نویسد: «هر حکمی که از حکومت صادر شود و مبنی بر صلاح عامه طایفه باشد و اطاعت آن بالمساوی بر افراد طایفه لازم بیاید آن حکم را «قانون» می‌گویند.» وی امر حکومت را شامل دو نوع اختیار می‌داند: یکی وضع قانون و دوم اجرای قانون، و سپس حکومت‌ها را تنها بر پایه آنکه اختیار وضع قانون در دست ملت و یا پادشاه است به سلطنت

معتدل مانند انگلستان و فرانسه و یا به سلطنت مطلق مانند سلطنت روس و عثمانی بخشبندی می‌کند. و در ادامه می‌نویسد «اوضاع سلطنت‌های معتدل به حالت ایران اصلاً مناسبتی ندارد.» و کوشش را بر پایه تحقیق اوضاع سلطنت‌های مطلق می‌نهد و آنان را به منظم و غیرمنظم شناسایی می‌کند.

زیرکی ملکم خان و آگاهی او در شناخت دشواری‌های سرراه، خود را تنها در ناشناس گذاشتن نویسنده کتابچه، یا تعریف گزاف از قبله عالم، یا تاکید مکرر بر عدم تضاد اصلاحات مورد نظرش با مبانی دین اسلام نمی‌نمایاند. حضور رعایت حساسیت‌ها در سطرهای دیگر هم کم نیست. او از توضیح مناسبات قدرت در انگلیس و فرانسه چشم می‌پوشد و مقایسه شرایط حکومت‌های آن دو کشور با دربار ناصری را به کناری می‌نهد و همانگونه که خواندیم نظر می‌دهد که «اوضاع سلطنت‌های معتدل به حالت ایران اصلاً مناسبتی ندارد».

چرا که می‌داند بستنی را با کشک نمی‌توان به قیاس و سنجش گذاشت و سر درگیری با کشک ساب محل را هم ندارد. اما نتیجه‌گیری‌اش این نیست که سلطنت معتدل یا مشروطه مناسب ایران نیست. ملکم می‌کوشد تا ناصرالدین شاه را ترغیب کند که کوره راه ارباب سرنوشت مملکت را اگر نه سنگفرش که دستکم به شیوه عثمانی و اتریشی و حتا روسی تعریض کند. بر این منظور نخست به تشابه کلی نوع حکومت اشاره می‌کند. و برپایه آن در رفع تفاوت‌ها و افزایش تشابه‌ها می‌کوشد. او وضعیت سلطنت در روسیه و عثمانی و اتریش را سلطنت مطلق منظم می‌نامد. در این کشورها «اگر چه پادشاه هر دو اختیار حکومت را کاملاً بدست خود دارد و لیکن بجهت نظم دولت و حفظ قدرت شخصی خود این دو اختیار را هرگز مخلوط هم استعمال نمی‌کند. هرگز نمی‌شود که سلاطین روس و نمسه (اتریش) به وزرای خود اختیار بدهند که هم وضع قانون کنند و هم اجرای قانون. این دو

دارد؟ اغتشاش استیفا، بیش از این چه خواهد بود؟ گرسنگی نوکر، تعدی حکام، ذلت رعیت، هرج و مرج دستگاه دیوان، افتضاح و خطرات خارجه، همه این معایب از آفتاب آشکارتر است و چیزی که رفع این خرابی‌ها و نجات ایران را در نظرها محال ساخته است، غفلت و بی‌قیدی اولیای این دولت است. چنان آسوده و مطمئن نشسته‌اند، که گویی راه تشویش را تا هزار سال دیگر بر ایران مسدود ساخته‌اند. خیال می‌کنند که استقلال دولت و نعمات استقلال را تیول ابدی گرفته‌اند و حال آنکه چنین نیست...»

پس از گزارش سیاهه‌ای از سیاه روزی ایرانیان که با نثری دیگر وصف‌الحال امروزان نیز است، ملکم به شرح موفقیت‌های فرنگیان روی می‌آورد و ضمن آنکه راز موفقیت و اصل ترقی آنان را در آئین تمدن ایشان می‌داند و نه در صنایع‌شان، تصور درجه پیشرفت اروپاییان در آیین تمدن را برای بیشتر ایرانیان محال و ممتنع می‌داند. در کوشش برای فهماندن این مهم می‌نویسد:

«این مطلب عمده را نمی‌توانم بیان کنم مگر به تشبیه مطالب مانوس. کارخانجات یورپ بر دو نوع است: یک نوع آنرا از اجسام و فلزات ساخته‌اند و نوع دیگر از افراد بنی نوع انسان ترتیب داده‌اند... محصول کارخانجات فلزی کم و بیش در ایران معروف است، مثل ساعت و تفنگ و تلگراف و کشتی بخار، از وضع ترتیب این قسم کارخانجات فی‌الجمله اطلاع داریم. اما از تدابیر و هنری که فرنگی‌ها در کارخانجات انسانی بکار برده‌اند، اصلاً اطلاعی نداریم. مثلاً هیچ نمی‌دانیم که الان در لندن یک کارخانه هست که اگر از پانصد کرور مالیات دیوانی کسی ده تومان بخورد، در آن کارخانه لامحاله معلوم می‌شود و نیز در پاریس چنان کارخانه هست که اگر

در میان هفتاد کرور نفس، به یکی ظلم بشود حکما در آنجا بروز می‌کند... حال چیزی که در ایران لازم داریم این کارخانجات انسانی است: مثل کارخانه مالیات، کارخانه لشگر، کارخانه عدالت، کارخانه علم، کارخانه امنیت، کارخانه انتظام و غیره... در فرنگ میان این کارخانجات انسانی یک کارخانه دارند که در مرکز دولت واقع شده است و محرک جمیع سایر کارخانجات می‌باشد. این دستگاه بزرگ را «دستگاه دیوان» می‌نامند... نظم و آسایش و آبادی و بزرگی و جمیع ترقیات یورپ از حسن ترتیب این دستگاه است.»

نتیجه‌ای که صاحب کتابچه تنظیمات از این بحث‌ها می‌گیرد این است که باید با اراده محکم کمر همت به بازسازی دستگاه دیوانی در ایران بست و توصیه می‌کند همانگونه که ما ایرانیان برای نمونه تلگراف را از اروپا وارد و در کشور نصب نموده و از آن استفاده می‌بریم، می‌باید «اصول نظم» فرنگ را نیز گرفته و بی‌درنگ در ایران برقرار نمائیم. ملکم آنگاه پیش از



میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله

می‌روند. کتب قوانین اساسی همه کشورها را بررسی می‌کنند و با گره گیری از آنها برای ایران قانون اساسی می‌نگارند. هر روز قانون‌های آماده شده را به نزد ناصرالدین شاه می‌برند. اگر مورد پسند بود به امضا می‌رسید و اگر نکته‌ای باب ذوق ذات اقدس نبود بی‌درنگ تغییرش می‌دادند. این گروه در یک هفته صد و هشتاد ماده قانون به امضای همایونی می‌رساند و اجرای آن به سرعت آغاز می‌شود. رساله نویس که ترتیب قوانین را بر دوش داشته است آنگاه به نقل آنچه از قانون‌ها در خاطرش مانده می‌پردازد.

ملکم در پیشگفتار از صد و هشتاد قانون سخن می‌گوید. در حالیکه سپس تنها تا قانون شماره ۷۴ جلو می‌رود آنهم با جاافتادگی. برای نمونه پس از قانون ۱۲، قانون ۲۴ را می‌آورد و یا پس از قانون ۲۹ به قانون ۳۵ می‌پردازد. در واقع در کل تنها ۲۵ قانون را نقل می‌کند. هر قانون هم چند اصل یا بند دارد که «فقره» می‌نامد. ملکم برای آنکه داستان خواب را واقعی‌تر بنمایاند، جایی‌ها تمام فقره‌ها را هم نمی‌آورد. در قانون ۵۹ پس از فقره اول به فقره بیستم می‌پرد و می‌نویسد بقیه فقرات را فراموش کرده است.

در عالم رویا با اجرای آن صد و هشتاد قانون مجازی و شروع به کار مجلس تنظیم یا قانونگذاری، در طی شش ماه چهارهزار قانون تازه پدید می‌آید. دولت در اجرای قانون کوچکترین سستی و کوتاهی نمی‌کند. و اجرای هر قانون سرچشمه هزار فایده دیگر بر ملک و ملت می‌گردد. به این ترتیب پس از یک سال بکار بستن قانون، تنظیمات جدید با سرعتی بیان نکردنی بر آبادی کشور و شکوه دولت می‌افزاید. آنگونه که گویا به حکم جادوگری

اختیار از هم دیگر فرق کلی دارند.»

نویسنده هرچند شرایط سلطنت مطلق غیرمنظم و روش‌هایش را بر می‌شمارد اما باز هم از ممالک محروسه نامی نمی‌برد و به اشاره کلی ممالک آسیا بسنده می‌نماید. در عین حال انگشت بر نقطه ضعف مشترک همه سلطانان یعنی اقتدار بیشتر وزیران گذاشته و به ظرافت سلطان قاجار را می‌هراساند: «در سلطنت‌های مطلق غیرمنظم فرق این دو اختیار را نفهمیده‌اند و هر دو را مخلوط هم استعمال می‌کنند و در هر سلطنتی که این دو اختیار مخلوط بوده وزراء همیشه بر سلطان مسلط بوده‌اند و در سلطنت مطلق هر قدر این دو اختیار جدا بوده قدرت پادشاهی بیشتر و دستگاه حکومت منظم‌تر بوده است... در ممالک آسیا همیشه اجرای حکم و و عمل تعیین قاعده اجرا هر دو محول به وزراء بوده است. به اینواسطه در این صفحات هرگز دول منظم دیده نشده است، وزراء حکم پادشاه را مجری داشته‌اند موافق هر قاعده که خود خواسته‌اند و بواسطه اجتماع این دو عمل هم مانع نظم دستگاه بوده و هم اغلب اوقات سلاطین را مطیع اراده خود نموده‌اند. اما در فرنگ سلاطین مطلق مثل امپراتور روس و غیره بواسطه تفریق این دو عمل حکومت چنان اسبابی فراهم آورده که اراده ایشان نقطه به نقطه مجری می‌گردد و وزرای ایشان با کمال تسلط نمی‌توانند به قدر ذره از تکالیف خود تجاوز نمایند. به جهت حصول این مقصود دو دستگاه علیحده ترتیب داده‌اند: یکی دستگاه اجرا و دیگری دستگاه تنظیم. شرح اراده پادشاهی و تعیین شرایط اجرای آن بر عهده دستگاه تنظیم است و

**در روزگار قاجار، کم نبودند زنگیانی که کافور نامیده شدند. معروفترینشان خاقان مغفور بابا خان سلطان دوم قجر که خود را فتحعلی شاه نامید و بر زر و سیم «فتحعلی شاه خسرو کشورستان» ضرب کرد و به ریش مبارک هم نیارود که نخجوان و گنجه و اردوباد را نه به خال هندویی که به وسوسه و فتوای ملایی نجف دیده از کف نهاده است. ملایی از آن قماش که علی شریعتی سدهای بعد دل به آیینشان می‌بست و در مدحشان می‌بافت که امضایشان پای هیچ قرارداد استعماری نیست و بی‌خردی خویشی به این خیال خام خوش می‌داشت!!**

سراسر ایران به گلستانی بدل می‌شود: «به واسطه استقرار دیوانخانه و مواظبت دستگاه ضابطه امنیت به جایی رسید که همیشه پنجاه هزار غربا در ممالک محروسه در کمال آسودگی سیاحت می‌کردند. ترتیب مجالس اداره‌ها و استقرار مالیات شهری، کل آن مقبره‌های ذلت و کثافت که در ایران «شهر» می‌گفتند مبدل گردید به شهرهای عالی و بهشت آیین». از شدت شادی داشتن چنین کشوری نویسنده کتابچه از خواب می‌پرد و داستان را برای سه چهار تن از دوستانش که به دیدن او آمده‌اند بازمی‌گوید. آنان نیز به امید گذشتن از سرداب استبداد، قالی تملق گسترده و ندا سر می‌دهند که «ظهور صدق این رویا در عهد چنین سلطان جوان بخت جای هیچ تعجب نخواهد بود. قطعاً از رویای صادقه است.» با اینهمه جای هیچ تعجب نیست که این رویای صادقه در آن عهد مجال ظهور نیافت.

شاید مقایسه آنچه دفتر تنظیمات در جامه‌ی قانون پیشنهاد می‌کند با قانون اساسی مشروطیت ۱۹۰۶ و متمم آن پایه درستی نداشته باشد. جدا از شرایط تاریخی زمان نگارش‌شان، «دفتر تنظیمات» تنها بیان آرزوها و اندیشه‌های جوانی خردمند و نه چندان باتجربه میهن دوست است، حال آنکه قانون اساسی مشروطه و بویژه متمم آن که پنج دهه بعد نگاشته شده‌اند، حاصل کشاکش‌ها و برآیند خواست‌ها و نیروها و منافع قشرهای گوناگون و بازده کار گروهی برگزیدگان جامعه آن روز ایرانی است. اولی محصول تک درخت

اجرای اراده مزبور موافق شروط معین محول به دستگاه اجراست.» با چنین جمالتی ملکم خان می‌کوشد تا به پادشاه قاجار که هنوز و همواره اسیر سایه میرزا تقی‌خان امیرکبیر است، به گونه‌ای آرامش و اطمینان دهد که هدف از تهیه «کتابچه تنظیمات» کاستن از قدرت قاهره ظل‌الله نیست بلکه تنظیم امور و نظم دیوان و کوتاه کردن دست دراز وزیران خودسر است. چرا که در این طرح هر دو نهاد یعنی دستگاه تنظیم که همان قوه مقننه باشد و دستگاه اجرا که همان قوه مجریه باشد زیر نگیان او قرار دارند.

در پایان پیشگفتاری ایجابی و به ناچار طولانی، نویسنده «دفتر تنظیمات» پرده از طرح خویش بر می‌کشد. اما اینجا نیز شرط احتیاط را رها نساخته و مستقیم به ارائه مطلب نمی‌پردازد. در دربار ناصری کیست که حمام فین را از ذهن زوده باشد. ملکم بناچار به افسانه سازی می‌پردازد و آنچه را که در دل دارد و مایل بر زبان آوردن است در قالب خواب و خیالی بخاطرمانده بر عریضه می‌افزاید. می‌بافد که پانزده نفر بودیم و ناصرالدین شاه ما را احضار نموده بود. به حضور رسیدیم. فرمودند از امروز اختیار حکمرانی را به دو جزو جدا از هم بخش می‌کنم. اجرای حکم ما بر دوش وزیران است و نگارش قانون و تعیین شرایط اجرای آن بر عهده شما. به دیوان تنظیم بروید و به تدوین قوانین بپردازید و بدانید که توجه ملوکانه منتظر نتیجه غیرت و کفایت شماست. در ادامه خواب ملکم، آن پانزده نفر به مجلس قانونگذاری

حدی فراتر از اکثریت نصف بعلاوه‌ی یک رایج جهان امروز در تصویب قوانین است.

با وجود این تدابیر، همت والا و نگاه بلند ملکم خان آنچه را که بدین ترتیب تصویب می‌شود به صرف نوع ظرف آن هنوز قانون نمی‌داند. ملکم با محتوا هم کار دارد. از دید او «وضع قانون و اعتبار قانون موقوف به هفت شرط است.» که همان شرط اولش برای در پوست گردو گذاشتن دست و پای ظل‌الله کافی است: «قانون باید بیان اراده‌ی شاهنشاهی و متضمن صلاح عامه خلق باشد.» اراده‌ی شاهنشاهی - گرچه آن هم باید از مجرای اجزای مجلس روان شود - روش جاری است و تازگی ندارد. شرط اصلی دربر داشتن صلاح عامه است که به آن اراده اعتبار می‌بخشد و قابل اجرائش می‌سازد. برای درک شجاعت و پیشگامی ملکم کافی است به یاد آوریم حتی اگر و بویژه اگر امروز در مملکت گل و بلبل کسی از «صلاح عامه خلق» سخن گوید چشمانش را نمایندگان الله در می‌آورند. پس جای شگفتی نیست که صدوپنجاه سال پیش صاحب بیدارترین چشم آن فلات، چاره در آن بیند که خود را به خواب زند تا بی‌دغدغه‌ی عسسان عسل قانون در دهان ملت گذارد و به روایت اندیشه خود پردازد، و چنین بنمایاند که هفت هشتمش هم از یاد رفته است. و دریغی بی‌عجب که به آن یاد مانده هم که آموختمان هنوز نمی‌توان صورت تحقق بخشید.

مهم تر از نوشتن و داشتن قانون، اجرای آنست که در طرح ملکم نیز همچون سیاق گذشته از اختیارات شخص پادشاه است اما طبق مفاد قانون پنجم، پادشاه اختیار خود در اجرای قانون را بین وزیران تقسیم می‌کند و آنرا بر دوش مجلس وزرا یا هیات دولت می‌نهد. وزارت خانه‌های پیشنهادی ملکم بترتیب اینهاست: وزارت عدالت، وزارت امور خارجه، وزارت امور داخله، وزارت جنگ، وزارت علوم، وزارت تجارت و عمارت، وزارت مالیات و وزارت دربار. در قانون ششم که بر ترتیب و تکالیف عمومی هیات وزیران است در فقره دوم و سوم می‌آید که: «اول تکلیف وزرا اجرا قانون است» و «وزرا خارج از قانون به هیچ کاری نباید اقدام کنند». این «هیچ کاری» دامنه‌ای بسیار فراگیر دارد و در معنا چترش را بر امر و فرمان و هوس سلطان ابن سلطان نیز می‌گسترده. «قانون دهم بر احیای دولت ایران» تکلیف وزیری را که سر وفاداری به قانون را ندارد روشن کرده است: «هر وزیری که در امور حکومت خلاف قانون نماید خائن دولتی است» و پادافره‌اش را هم ملکم در همان جا آورده است: «جزای خائن دولت قتل است.» و بار دیگر در قانون شصت و هشتم به تاکید خاطر نشان می‌سازد که «هر عاملی که خلاف این قانون نماید، خائن دولت است؛ یعنی باید سرش را برید».

از نکته‌های مهم دیگر این دفتر تقسیم بندی کشور است به سی ولایت و هر ولایت به دو یا سه ایالت. هر ایالت مجلس اداره‌ای خواهد داشت مرکب از والی، حاکم عدلیه، کلاتر و دوازده نفر از معقولین اهل آن ولایت. ناگفته پیداست که همچون مجلس تنظیمات، اجزای این مجلس اداره نیز منتخب مردم نیستند. در شرح وظیفه این مجلس در قانون پنجاهم می‌خوانیم: «تقسیم مالیات بلوک، وضع قواعد ملکی، تدارک آذوقه ولایت، مواظبت ابنیه ملکی، احداث ابنیه ملکی، مواظبت محبس‌ها، تعیین تسعیر اجناس، ترتیب کوچه‌ها و معابر عامه، مواظبت اجرای قانون.» و برماست که تاریخ نگارش این دفتر را به یاد داشته باشیم.

در قانون‌های دیگر دفتر که همه در شرح وظایف و ساختار سازمانی وزارتخانه‌هاست، ملکم با ذکر جزئیات پیش می‌رود و برنامه کار هر وزیر و هر اهل دیوانی را روشن می‌سازد تا نه از انجامش طفره رود و نه پای از آن گلیم درازتر نهد. چند نمونه می‌دهیم و می‌گذریم. در ترتیب وزارت

آرزو و قلم‌فرسایی فردی، و دومی نتیجه بده بستان بازار بی‌سختی سیاست است. با این حال اما می‌توان هر دو را صرفنظر از شرایط و نوع تدوین، و نیز نگارندگان، به اعتبار محتوایشان که در اصل پیشنهادهایی برای حل دشواری‌ها و نابسامانی‌های کشوری عقب مانده و رنجور است، سنجش‌پذیر دانست. در واقع باید آن دو مجموعه راه حل (بگویییم حقوقی) را در حاصل نگاه و برخوردشان به یک موضوع واحد و مشخص - هر چند که مختصات آن موضوع در یک گذر پنجاه ساله دگرگونی‌هایی چه جزیی و چه حتا بنیادی کرده باشد - سنجید. برای نمونه حقوق ملت، یا اختیارات پادشاه و یا وظایف وزیران. با این وزنه‌ها دفتر تنظیمات در ترازوی قیاس از قانون اساسی مشروطه کم نمی‌آورد.

روشن است که حقوق و اختیارات سلطان در دفتر تنظیمات گسترده‌تر است. سلطان زمان هم البته قدرتر است: ناصرالدین شاهی است استوار بر تخت طاووس، نه مظفرالدین شاهی لمیده بر کف تابوت. با وجود این دفتر تنظیمات برخلاف قانون اساسی مشروطه، سلطنت را ودیعه‌ای ناشی از موهبت الهی نمی‌شمارد. ملکم زمینی فکر می‌کند و در آسمان‌ها در جستجوی دلیل و علت و نوع رابطه قدرت و ملت پرسه نمی‌زند. او آنچه را می‌بیند می‌نگارد و تعارف هم با کسی ندارد. تملق و تعارف‌هایش را در پیشگفتار جا گذاشته است. در فقره اول یا اصل اول قانون اول بر ترکیب حکومت دولت ایران می‌خوانیم: «ترکیب حکومت دولت ایران بر سلطنت مطلق است.» «موهبت الهی» پیشکش، ملکم یک فقره پایین‌تر در بحث وراثت از «منصب شاهنشاهی» سخن می‌راند. و بدنبال آن در فقره یا اصل چهارم می‌آورد که «اجرای حکومت ایران بر قانون است.» ملکم هر جا با گشاده دستی و در واقع از سر اضطرار حقی و باجی به سلطان زمان می‌دهد، بی‌درنگ به ملایمت و آهستگی پس گرفته و حق را به صورت وظیفه بر دوش مسئولان مملکت می‌نهد. در فقره پنجم همان قانون می‌گوید: «اختیار وضع قانون و اختیار اجرای قانون هر دو حق شاهنشاهی است.» قلم را برنداشته اما در فقره ششم می‌گنجاند «علیحضرت شاهنشاهی این دو اختیار را به توسط دو مجلس علیحده معمول می‌دارند.» و به این نیز بسنده نکرده و در دو فقره در پی روشن‌تر بیان مقصود می‌کند: «اجرای قانون و اداره امور حکومت بر عهده مجلس وزراست.» و «وضع قوانین بر عهده مجلس تنظیمات است.»

اجزای مجلس تنظیمات یا بگویییم نمایندگان پارلمان، همه انتصابی اعلیحضرت شاهنشاهی هستند. تعداد و ترکیبشان هم مشخص است: جدا از خود شاه سه نفر شاهزاده، هشت نفر وزیر یا درواقع همه هیات دولت که البته حضورشان اختیاری است، و پانزده نفر مشیر. اینجا هم ملکم حقی را از ملت نستانده و به سلطان نسپرد. این سلطان است که دایره عملش تنگ‌تر شده است و ملکم او را می‌آورد و در کنار ۲۶ نفر دیگر در مجلس می‌نشانند. تا بحال یعنی در بیست و سه چهار سده‌ی گذشته، همه کارهای مملکت با فرمان شخص شاه اجرا می‌شده است. ولی حالا با نظر اجزای مجلس است که گرچه منتخب ملت نیستند اما الزاماً در همه امور، هم سلیقه و هم دید شاه نیستند. همانطور که در همین عهد ناصری قائم‌مقام نبود، همانطور که امیرکبیر نبود و همانطور که میرزا ملکم‌خان نیست. فقره‌های قانون چهارم «بر ترتیب مجلس تنظیمات» به حد کافی گویا هستند: «جمع قوانین دولت باید در مجلس تنظیمات باتفاق جمیع اجزای مجلس نوشته شود.» «جمع قرارهای عمده چه بر امور تجارت چه در مالیات و چه به جهت آبادی مملکت باید در مجلس تنظیمات تحقیق شود و به امضای مجلس برسد.» «حکم مجلس اقلاً امضای ده مشیر را لازم دارد.» و این

ملکم خان که مشروطه‌ی پنجاه سال بعد هم به گرد او نرسید؛ و رضاشاه که با گام‌های بلندش آرزوهای هفتاد ساله را به منزل رساند.

دیدیم که دفتر تنظیمات در واقع مجموعه‌ای همه سویه از قوانین برای تحدید اختیارات و تعیین وظیفه دولتمردان و دیوانیان است. در برابر، این دفتر هیچ محدودیتی بر حق ملت قائل نمی‌شود. نه برایشان دین رسمی تعیین می‌کند، نه به انس و جن تقسیمشان می‌کند و نه مناصب دیوانی را در انحصار ذکور می‌شمارد. تنها خواستش از ملت پرداخت مالیات است آنهم بر حسب قانونی که هر ساله باید بازنگری شود. آنچه ملکم در این کتابچه و در باب حقوق ملت آورده است بی هیچ مبالغه‌ای هرگز در ایران رعایت نشده است. برای درک ژرفای دید ملکم و به یاد و ستایش آواهای بگوش ناآشنای آن فاخته بهاران هنوز نیامده، متن کامل قانون حقوق ملت را با هم می‌خوانیم:

قانون سیم بر حقوق ملت

فقره اول - قانون در کل ممالک ایران در حق جمیع افراد رعایای ایران حکم مساوی دارد.

فقره دوم - هیچ شغل و هیچ منصب دیوانی موروثی نیست.

فقره سوم - آحاد رعایای ایران جمیعا در مناصب دیوانی حق مساوی دارند.

فقره چهارم - از رعایای ایران هیچ چیز نمی‌توان گرفت مگر بحکم قانون. (مقایسه کنید با اصل پانزدهم متمم قانون اساسی مشروطه: هیچ ملکی را از تصرف صاحب ملک نمی‌توان بیرون کرد مگر با مجوز شرعی و آن نیز پس از تعیین و تادیه قیمت عادلانه است.)

فقره پنجم - هیچیک از رعایای ایران را نمی‌توان حبس کرد مگر بحکم قانون.

فقره ششم - دخول جبری در مسکن هیچ رعیت ایران جایز نخواهد بود مگر بحکم قانون.

فقره هفتم - عقاید اهل ایران آزاد خواهد بود.

فقره هشتم - مالیات هر ساله بحکم قانون مخصوص گرفته خواهد شد.

آورده‌اند که این دفتر مقبول طبع ناصرالدین شاه افتاد و میل به انجامش داشت. این درباریان بودند که با نظم سر ناسازگاری داشتند و با تنظیمات درافتادند و نظر شاه قاجار را بر برگرداندند. همانگونه که ملکم در دیباچه دفتر، پیشگفته بود: «در سلطنت مطلق غیرمنظم وزرا همیشه بر سلطان مسلط بوده‌اند». محیط طباطبایی در تاثیر این رساله بر فضای دربار ناصر می‌نویسد: «چون مطالب کتابچه طوری ترتیب یافته بود که به هیچوجه از رعایت آنها در اقتدار مطلق سلطنت احتمال فتور و تنزل نمی‌رفت (ناصرالدین شاه) شخصا در صدد اجرا و آزمایش آن اصول برآمد و احتمال قوی می‌رفت که تحول سریع و شدیدی در اوضاع ایران پیش آید ولی وزرای کهن سال و رجال درباری که منافع و مصالح شخصی ایشان و خانواده‌هایشان همواره در ادامه این اوضاع و بقای ضعف دولت و تزلزل روحی مقام سلطنت بود به هر وسیله‌ای که می‌توانستند با نامه‌نگاری و واسطه‌پردازی شاه را از انجام این تصمیم خیر بازداشتند.»

در واقع بدل کار ملکم را به خودش زدند. رساله‌ی بی‌نام و نشانی به شاه نوشتند و در مقدمه‌اش به ملکم خان و اندیشه‌اش حمله کردند و نشان دادند که می‌دانند کتابچه‌ی تنظیمات کار ملکم است و آن را به مضحکه به عالم غیب نسبت دادند. عنوان کتابچه غیبی یا «رساله غیبی» که به دفتر تنظیمات اطلاق می‌شود ریشه از این نحوه‌ی مخالفت دارد، و گرنه ملکم در

امور خارجه پس از تعیین دایره‌های آن وزارتخانه و وظیفه هر یک، حتا تعداد کارمندان هر دایره و کارشان را هم مشخص می‌کند. ساختار دایره ترجمه چنین است: یک مترجم نایب، سه مترجم منشی، چهار مترجم کاتب، پنج مترجم محرر. مزد و مواجب همه هم دقیق تعیین شده است: وزیر شش‌هزار تومان، نایب هزارویانصد تومان، منشی هزار تومان، کاتب سیصد تومان،... فراشباشی صد تومان، فراش چهل تومان. نمونه دیگر برای شرح جزئیات، قانون «وضع تعلیم ملی» است که در آن سه نوع مدرسه پیش بینی شده است: مدارس تربیه، مدارس فضلیه، مدارس عالییه. درس‌هایی که در مدارس تربیه یا دبستان آموخته می‌شوند به انتخاب ملکم اینهاست: «سواد فارسی، خط فارسی، حساب، تاریخ، جغرافیا، مقدمات هندسه، مقدمات طبیعی» و درس‌های مدارس فضلیه یا دبیرستان: «علوم معانی بیان، حکمت، ریاضی، علوم طبیعی، علوم تاریخی، نقاشی و خطوط، علوم السنه». یا در قانون پنجاه و چهارم حتا برای سرعت ارایه چاپارچی هم قانون می‌گذارد: «پست باید رو بهم رفته اقلا ساعتی دو فرسخ طی نماید». چرا که بدرستی می‌داند تا چوب تر قانون نباشد آن چاپارچی هفته‌ها در هر کاروانسرای لنگر خواهد افکند.

با وجود ذکر این جزئیات در دفتر تنظیمات، ملکم در باره دو وزارتخانه مهم تنها به آوردن شماره قانون و نام وزارتخانه بسنده نموده و وارد اصل مطلب نمی‌گردد: یکی وزارت عدلیه و دیگری وزارت دربار. درباره هر کدام اما به طنز و طعنه در زیرنویس چیزی می‌آورد. بر قانون وزارت عدلیه می‌نویسد: «در این وزارت عدالت را با قاضی‌گری مشتبه کرده‌اند». و در تفسیرش درباره وزارت دربار می‌خوانیم که: «از آنجاییکه در ایران هیچ چیز را از هیچ چیز جدا نکرده‌اند اعمال این وزارت را هم مخلوط عمل سایر وزارت‌ها گذاشته‌اند و حال اینکه اول کاری که در سلطنت باید کرد این است که عمل سلطنت را از عمل دولت جدا کنند و تا عمل سلطنت منظم نباشد عمل دولت هیچ نظم نخواهد گرفت. در این باب شرح مفصلی نوشته‌ام ولیکن به جهت بعضی اغراض شخصی خود در اینجا عرض نمی‌کنم.» میرزا ملکم‌خان حق داشت. در خانه اگر کس بود همان دو جمله بس بود. و اگر در خانه کس نیست چه نیاز به گریستن بر گوری تهی.

قانون هفتاد و چهارم یا قانون آخر این کتابچه خواستار تشکیل بانک ملی می‌شود: «یک کرور تومان از حاصل فروش املاک خالصه به وزیر تجارت داده خواهد شد که یک بانک ملی ترتیب بدهد.» طبق اصل‌های بعدی این قانون، کل سرمایه اما باید دو کرور تومان باشد که به صورت فروش ده هزار سهم صدتومانی تهیه و صاحبان سهام صاحبان بانک خواهند بود. پول کاغذی بانک در آغاز پنج کرور خواهد بود که می‌تواند در پنج سال با توجه به سرمایه نقدی تا پنجاه کرور هم افزایش یابد. می‌بینیم که ملکم بیست و چند ساله به اهمیت و ضرورت ایجاد بانک ملی پی برده و با مطالعه جوانب کار و ارائه برنامه خواستار انجام آن می‌شود، اما جای شگفتی است که در قانون اساسی مشروطه و متمم آن مساله مهمی چون تشکیل بانک ملی در ایران مطرح نمی‌شود. از سوی دیگر از تاریخ نگارش این رساله - ۵۹ / ۱۸۵۸ میلادی - تا ۱۹۲۸ که رضاشاه بزرگ بانک ملی ایران را تاسیس می‌کند نزدیک هفتاد سال فاصله است. پرسش اینست که سبب این دیرکرد چیست؟ ایجاد بانک ملی در هیچ کجا کار گازر و گاوچران نیست. آیا قشر و لایه بالای جامعه به فهم نیاز ایجاد بانک ملی نرسیده بود؟ یا کشور آنچنان درمانده بود که هیچ امکالی در اختیار نداشت؟ پاسخ هر کدام باشد نمایشگر فروماندگی قیرین جامعه ایرانی است از سر تا پا. چه در سیاهی فقدان فکر، و چه در چسبیدگی به قعر فقر. در این میانه کیمیای دو وجود می‌درخشند:

را فراموش‌خانه نهاد. خواست بتوسط این مجلس اتحاد کاملی بین ارباب حل و عقد اندازد و نفاق را که میان ملت و دولت و بین درباریان بود رفع سازد بلکه به این بهانه شروع در اصلاحات نماید... اگرچه بر بعضی امر مشتبه است که می‌گویند میرزا ملکم‌خان خواست مجمع فراماسون را تشکیل دهد لکن دانشمندان و خرده‌بینان بخوبی می‌دانند که مقصود ملکم‌خان تشکیل مجلسی بود موسوم به فراموش‌خانه نه مجمع فراماسون، چه افتتاح مجلس فراماسون در شهری یا مملکتی منوط و بسته به اجتماع عده‌ای از اعضا و صاحبان مناصب عالیه مجلس عالی است و در آن زمان در طهران بلکه در ایران آن عده معهود موجود نبود و شرایط افتتاحش معدوم و نیز مقصودش از تاسیس فراموش‌خانه فقط اتحاد ایرانیان بلکه درباریان ایران بود.»

محیط طباطبایی با تایید دیدگاه ناظم‌الاسلام در حسن نیت ملکم، حتا از مخالفت فراماسونری جهانی با تشکیل فراموش‌خانه نیز سخن می‌گوید: «در اینکه ملکم خان پیش آهنگ اصلاح طلبی و ارائه طریق برای بهبود اوضاع کشور ایران بوده و بسیاری از صنایع و بدایع عصر جدید را به اعتراف مخالفینش او در سفر اول و دوم خویش از اروپا به ایران ارمغان آورده است، شکی نیست و به شهادت کسانی که با او ارتباط داشته‌اند منظورش از

متن رساله‌اش نه آنرا غیبی می‌خواند و نه نامی از عالم غیب که اعتقادی به آن ندارد به میان می‌کشد. همانطور که خواندیم تنها از خوابی که دیده است سخن می‌گوید. گمان شماری از تاریخ‌نگاران بر این است که رساله پاسخ به دفتر تنظیمات را فرخ خان امین‌الدوله رییس هیات ایرانی در مذاکرات پاریس و یا سعیدخان موتمن‌الملک نوشته‌اند. در هر حال نویسنده برای کوبیدن ملکم‌خان همانگونه که از آغاز صفویه در ایران رسم شده است انگشت بر دین و مذهب او می‌گذارد: «در مجلس انسی... ذکری از کتابچه‌ای شد که از عالم غیب دری بروی شاه گشوده و آن حضرت همی خواهند در ترویج مضامین آن بکوشند. یکی از آن میان گفت که من نگارنده‌ی آن کتاب می‌شناسم جوانی است مالیخولیایی... و به اعتبار ترسایی همه جا راه رود... یکی دیگر گفت من نویسنده این کتاب را درست می‌شناسم جوانی است معقول... ولی می‌ترسم که به تحریک دولتی بدین کار اقدام کرده. سومی گفت: بلی آن جوان زیاد معقول است ولیکن سرش از خیال خالی نیست بلکه چون ملت مسیح را درغایت اعتبار دیده چنان گمان می‌کند که می‌تواند رای بکار برد و زمام حل و عقدی بدست آرد. آن وقت به پستی فرنگیان فکری برای ارامنه بکند که جمیع شعبه‌های ملت مسیح

**شاید مقایسه آنچه دفتر تنظیمات در جامه‌ی قانون پیشنهاد می‌کند با قانون اساسی مشروطیت ۱۹۰۶ و متمم آن پایه درستی نداشته باشد. جدا از شرایط تاریخی زمان نگارش‌شان، «دفتر تنظیمات» تنها بیان آرزوها و اندیشه‌های جوانی خردمند و نه چندان باتجربه میهن دوست است، حال آنکه قانون اساسی مشروطه و بویژه متمم آن که پنج دهه بعد نگاشته شده‌اند، حاصل کشاکش‌ها و برآیند خواست‌ها و نیروها و منافع قشرهای گوناگون و بازده کار گروهی برگزیدگان جامعه آن روز ایرانی است. اولی محصول تک درخت آرزو و قلم فرسای فردی، و دومی نتیجه بده بستان بازار بی‌سخت سیاست است.**

تاسیس فراموش‌خانه همانا تربیت یک طبقه روشنفکر و لایق انجام خدمات اجتماعی در دستگاه دولت بوده است. ولی از لحاظ دستگاه جهانی فراماسون چنانکه بعدها نیز به مرحله ثبوت رسید او بهیچوجه حق تاسیس محفل و رخصت تشکیل مجامع فراماسونی در ایران نداشته و پیش خود بکاری دست زده که در نظر فراماسون‌های اصیل و راسخ‌العقیده خالی از جرم و تقصیر مسلکی محسوب نمی‌شده است و هرگز تشکیلات مجمع آدمیت و فراموش‌خانه او را محافل فراماسونی فرانسه و انگلیس برسمیت نشناخته و برای کار او هیچگونه ارزش اجتماعی قابل نشده‌اند.»

فراموش‌خانه که راه افتاد همچو کهریابی بلندپایگانی را که در پی پیشرفت کشور و بهبود وضعیت جامعه بودند، به خود کشید. گرچه ملکم و پدرش مدیر و ناظم و همه کاره فراموش‌خانه بودند، اما شاهزاده جلال‌الدین میرزا پسر فتحعلیشاه را که مردی باشعور بود به ریاست برگزیدند. نشست‌ها هم در خانه شازده برپا می‌شد. جاسوس و مخالف هم به شکرانه‌ی درهم دولت ابد مدار و از تصدق سر علمای دین فراوان. در گزارش یکی از اعضا درباره فراموش‌خانه که به زبان عربی به ناصرالدین شاه تقدیم شده است، مرام و هدف فراموش‌خانه چنین توضیح داده شده است: «مقصود جمعیت تسهیل معاش و تکمیل نفس است. این دو موقوف به نظم‌اند و نظم در ده جزء تحقق می‌یابد: اول: مصونیت جانی، دوم: مصونیت مالی، سوم: برابری در حقوق، چهارم: آزادی عقیده و فکر، پنجم: آزادی فردی، ششم: آزادی بیان، هفتم: آزادی قلم، هشتم: آزادی کسب و کار، نهم: آزادی اجتماعات و آن اس اساس است، دهم: امتیاز و برتری به فضیلت است.»

سر فراموش‌خانه بر عوام مجهول و بر خواص مشکوک بود. آخوندان هم

دولتی مستقل دارند مگر ارامنه که اکثر سکان ممالک ایرانند... من می‌ترسم حيله این مرد بگیرد و فتنه در مملکت حادث شود که فقرا در زیر پا فرسوده شوند.»

نتیجه آن فتنه‌گری بر ما روشن است. ملکم دریافت که به تنهایی از عهده مشتکی قفترالسلطنه و لاشخورالدوله که لاشه مملکت را به دندان گرفته‌اند بر نمی‌آید. راه چاره ایجاد نوعی حزب سیاسی و گردآوری همفکران می‌بود. ملکم تجربه شخصی عضویت در لژ «دوستی حقیقی» را بکار بست و با سرمشق از تشکیلات فراماسونری، فراموش‌خانه را برپا کرد. اما واژه فراموش‌خانه ابداع ملکم خان نبود. پیش از آن میرزا صالح شیرازی و میرزا حسین‌خان آجودان‌باشی در شرح سفرهای خود به فرنگستان نام فراموش‌خانه را در توضیح تشکیلات فراماسونی ساخته و بکار برده بودند. فراموش‌خانه ملکم نه شعبه فراماسونری بود نه حتا ارتباط و وابستگی در میان بود. از ملکم نقل شده که «چون بدی شیوه‌ی فرمانروایی و تهی دستی مردمان را دیدم، به فکر اصلاح کارها افتادم. پس به اروپا رفتم و در آنجا نظام‌های دینی و اجتماعی باختر زمین را بررسیدم، جوهر فرقه‌های متعدد مسیحیت و سازمان‌های مخفی و فراماسونری را دریافتم و طرحی درنظر گرفتم که خرد سیاسی اروپا را با حکمت دینی آسیا سازش دهم.»

دو تاریخ‌نگار بی‌طرف و غرض - یکی ناظم‌الاسلام کرمانی و دیگری محمد محیط‌طباطبایی - از نیت پاک ملکم‌خان در برپایی فراموش‌خانه سخن گفته و پیوندی بین فراموش‌خانه و لژهای فرنگی ندیده‌اند. ناظم‌الاسلام اصولاً شرایط تشکیل لژ در ایران آن زمان را فراهم نمی‌بیند: «در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، مشارالیه (ملکم خان) مجلسی در طهران تشکیل داد و نام آن

می‌سازد: «حیف که از حقیقت این مجمع نمی‌توانم رمزی بیان کنم.» اما آخوندها تنها طرف دعوی نبودند. گوش‌های ناصرالدین شاه هم تیز شده بود. او هم در پی کشف رمز حقیقت آن مجمع بود و او هم چیزی دستگیرش نشد. هر بار از نزدیکان جویای آنچه در فراموشخانه می‌گذرد می‌شد می‌گفتند درباره تمدن و آدمیت سخن می‌گویند و قلیان می‌کشند و چای می‌نوشند. و چون می‌خواست بیشتر بداند همان پاسخ را می‌شنید. حتا اگر ناصرالدین شاه می‌خواست که باور کند، حاجب‌الدوله‌ها نمی‌خواستند. افزون بر ناروشتی آنچه در فراموشخانه می‌گذشت، آن کسان که بدان خانه راه داشتند خود مایه دلهره بودند: «در سیاهه‌ای که بر جای مانده، نام شماری از مردان دانش و ادب و سیاست آن روزگار دیده می‌شود». وقتی «دفتر تنظیمات» که روشن و واضح بیان خواست می‌کرد از شر حاسدان امان نیابد، سرنوشت تشکیلاتی مرموز که امروز هم همگی رمز و رازش هنوز روشن نیست، از پیش روشن است.

وقایع اتفاقیه روز دوازدهم ربیع الثانی ۱۲۷۸ - ۱۷ اکتبر ۱۸۶۱ - که به دست مردم رسید همگان دانستند که دهان‌ها را می‌بویند و باید فراموشخانه را فراموش کنند. فرمان چنین بود:

اعلان‌نامه‌ی دولتی

در این روزها به عرض رسید که بعضی از اجامر و اوباش شهر گفت و گو و صحبت از وضع و ترتیب فراموشخانه‌های یورپ می‌کنند و به ترتیب آن اظهار میل می‌نمایند. لهذا صریح حکم همان شد که اگر بعد از این عبارت و لفظ فراموشخانه از دهان کسی بیرون بیاید، تا چه رسد به ترتیب آن، مورد کمال سیاست و غضب دولتی خواهد شد. البته این لفظ را ترک کرده پیرامون این مزخرفات نروند که یقیناً مواخذه‌ی کلی خواهند دید.

بگیر و ببندی که در جریان باب راه افتاده بود، دوبار تکرار شد. این بار اما خونی ریخته نشد. گروهی خود را پنهان ساختند، شماری خانه‌نشین گشتند، جمعی به بند افتادند و کسانی بدرقه تبعید شدند، از جمله ملکم و پدرش. ملکم نخست به بغداد و سپس به استانبول رفت. نه از دانش و بینش ملکم می‌شد چشم پوشید، نه دوستانش دست از پشتش برداشتند. سرانجام با تلاش میرزااحسین خان مشیرالدوله سفیر وقت ایران در عثمانی، تهران برای ملکم خان حکم مستشاری سفارت فرستاد. اما تا چاپار برسد چند ماهی به درازا کشید و ملکم کم حوصله در این فاصله مستخدم وزارت خارجه عثمانی شد و کارنامه خود ملوث کرد. هر جا و هرگاه پای پول به میان می‌آمد ملکم ذلیل می‌گشت و این چشم اسفندیار او بود.

سال‌های ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۸ قمری - ۱۸۷۱ - ۱۸۶۲ میلادی - را ملکم در پایتخت عثمانی گذراند و با برجستگان ادب و سیاست آن کشور نشست و برخاست. حاصل، آشنایی با جنبش‌های اصلاحی آن زمان عثمانی بود که ملکم به آن پیوست و در تقویت‌شان کوشید. در ۱۲۸۰ قمری - میلادی - با میرزا فتحعلی آخوندزاده که به استانبول آمده بود آشنا شد. آخوندزاده برای قشر روشنفکر آن شهر بیگانه نبود. شش سال پیش رساله‌ای در لزوم داشتن الفبای ساده‌تر برای نگارش زبان‌های اسلامی منجمله ترکی و فارسی نوشته و آنرا برای بررسی و اظهار نظر به تهران و استانبول فرستاده بود. در واقع اصلاح یا تغییر خط عربی بخشی از راه حل آخوندزاده برای اصلاحات سیاسی اجتماعی در دنیای اسلام بود. به باور او سختی خط، یادگیری را سخت ساخته و سد گسترش دانش می‌شود. برخلاف ایران واکنش عثمانی به آن رساله دلگرم کننده بود. شماری از اصلاحگران ترک دنبال قضیه را گرفتند و بر اصلاح خط پافشاری کردند. سفر آخوندزاده به

نگران تکرار ماجرای باب و از دست دادن دین و دیگ و قدرت و منزلت بودند. در نتیجه بازار شایعه و تکفیر داغ. در پاسخ به ایرادهای مخالفان، بویژه جماعتی از آخوندان که فراموشخانه را مخالف اسلام دانسته و حکم به تکفیر آن می‌دادند، میرزا ملکم‌خان دفاعیه‌ای به نام «فراموشخانه» در ده یازده صفحه به مخاطب مجهولی با عنوان «جناب آقا» نوشت که در آن موضعی تدافعی و تا حدی سازشکارانه گرفته است. از این نوشتار نمی‌توان به اندیشه و انگیزه تشکیل فراموشخانه و عقاید اعضایش پی برد، هر چند که در مدح و خوبی آن سخن می‌گوید. ملکم ایرادهای گاه ابلهانه آخوندان و مخالفان را بیان می‌کند و پاسخ کوتاه و بلندی بر آن سرهم بندی می‌کند. از بررسی ایرادها تنها شاید بتوان واکنش و حساسیت شماری از افراد در رابطه با تشکیل فراموشخانه را دریافت. ایرادهای مخالفان که در نوشتار ملکم به آن اشاره می‌شود از این قرارند:

«...اول بحثی که دارند، این است که اولیای ما چرا از این مقدمه خبر نداده‌اند؟...»

چون این دستگاه از فرنگستان آمده است به همین دلیل باید منکر و مخرب آن شد...

این سر، کفر محض است؛ به علت این که هر چه می‌پرسیم به ما نمی‌گویند...

اگر صاحب این اسرار راست می‌گوید، پس چرا جوان است؟ پس چرا ریش ندارد؟ پس چرا در لباس علم نیست؟ پس چرا اسمش معنی ندارد؟...»

پاسخ‌های ملکم را می‌توان نوعی پلمیک خواند. به ایرادهای ذهن‌هایی چنین کور بیشتر هم نمی‌بایست پرداخت و بها داد. در این باره که چرا پیامبران و امامان درباره فراموشخانه چیزی نگفته‌اند، می‌گوید:

«...شکی نیست که جمیع علوم بشری و کل رموز معرفت، در نظر اولیا و انبیا مشهود بوده است، ولیکن این نکته نیز مبرهن است که به اقتضای حکمت بالغه نخواسته‌اند که جمیع معارف مخفیه را در عهد خود بروز بدهند. چنان چه نه از تلگراف و نه از فونوگراف و نه از تصویر عکس و نه مغناطیس حیوانی و نه از ینگی دنیا و نه از هزار حقیقت دیگر، اصلاً خبر نداده‌اند...» در آن دیگ‌ها باید هم که چنین چغندرهایی انداخت.

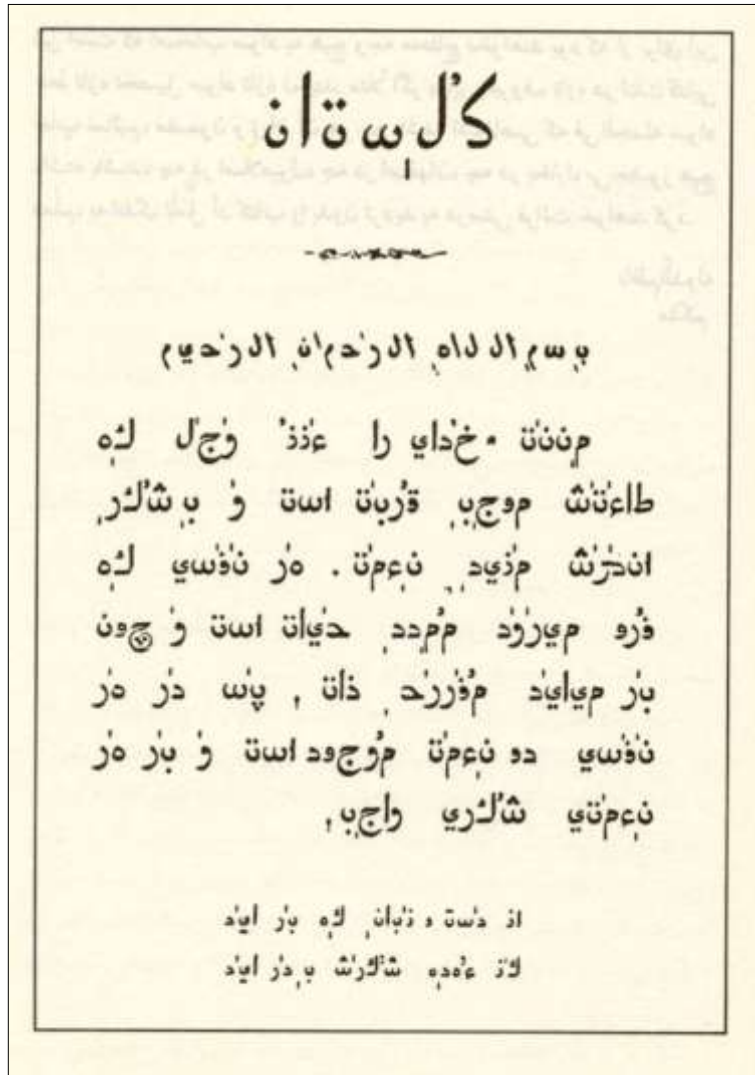
پاسخ به ایرادهای دیگر نیز در همان مایه بالا است: «...از کجا که این دستگاه در فرنگستان ابداع شده باشد؟ در صورتی که این مطلب واقعا از فرنگستان آمده باشد، به هیچوجه موجب نقض مطلب نخواهد بود زیرا عینک را هم حکیم فرنگی اختراع کرده است و امروز در چشم مقدسین اسلام و ایران اسباب قرائت قرآن مجید شده است....»

... تلگراف را از فرنگستان همین شخص محقر که ریش هم ندارد آورده است؛ حالا اگر شخص او هزار عیب داشته باشد، از فواید تلگراف چه کم خواهد شد؟...

...می‌گویند که این عمل کفر است به علت این که مطلب را بروز نمی‌دهند... شما که این همه اشخاص محترم را به این آسانی تکفیر می‌کنید، اولاً بفرمایید تقصیر ایشان چه بوده است؟ چه جرم و گناهی از ایشان سر زده است؟ کدام حلال را حرام کرده‌اند و کدام حرام را حلال ساخته‌اند؟ از اصول شریعت چیزی را منکر شده‌اند؟ نه خیر! حرفی که خلاف شرع انور باشد، از دهن ایشان بیرون آمده است؟ نه خیر! به کسی بد کرده‌اند؟ نه خیر! آخر چه گناهی کرده‌اند که به این اطمینان خاطر از کسی فتوای قتل ایشان را می‌دهید؟». تمام کوشش ملکم در مقاله‌اش تضمین این موضوع است که مجمع فراموشخانه در تضاد با اصول اسلام قرار ندارد. اما به مشکل بزرگ آنان نه تنها پاسخ نمی‌دهد، آنان را مشکوک‌تر نیز

اعتقاد به لزوم تغییر خط یا حتا اصلاح آن هرگز در ایران گسترش چندانی نیافت. اما تاثیر مطالب رساله بر آخوندزاده آنچنان بود که از اندیشه‌ی اصلاح خط دست شست و بر ابداع خطی تازه همت گماشت. ملکم خان با اختراع خط سر موافقت نداشت: «وضع خط تازه هیچ اشکالی ندارد؛ از روی آن دویست قسم الفبا که در دنیا هست می‌توان در یک ساعت چنان خطی ترتیب داد که از هر جهت اکمل باشد. حرف در رواج آن است.» ملکم معتقد بود که مسلمانان خط جدید را نخواهند پذیرفت و در نتیجه باید تلاش را بر اصلاح خط عربی متمرکز نمود. خط پیشنهادی آخوندزاده که برپایه‌ی حرف‌های روسی و لاتین بود همانگونه که ملکم پیشگویی کرده بود توجهی را برنمیگذاخت و کوشش‌هایش در این زمینه به جایی نرسید. خط اصلاح شده ملکم خان نیز سرنوشت بهتری نداشت.

او تنها توانست چند کتاب با خط اصلاحی خود، از جمله گلستان سعدی، در لندن به چاپ برساند. میرزا حسین خان مشیرالدوله که ملکم دهه ای در سفارت استانبول مشاورش بود در ۱۲۸۸ قمری - ۱۸۷۱ میلادی - به تهران فراخوانده شد و چیه صدارت عظامی برتن کرد. مشیرالدوله که ده سال سابقه همکاری و آشنایی کامل با ملکم و اندیشه هایش داشت و خود در همان حال و هوا سیر می کرد، ملکم را نیز به تهران آورد و حکم «مشاور صدارت عظاما» برایش صادر نمود. اندکی نگذشته صدراعظم از ناصرالدین شاه برای ملکم خان لقب ناظم الملک و نشان همایون درجه اول هم گرفت. یکی از برنامه های مشیرالدوله بردن ناصرالدین شاه به فرنگ و نشان دادن پیشرفت های آن دیار و نحوه زندگی مردمان اروپا بود تا شاید بتواند نظر مساعد شاه برای حمایت از یک سری اصلاحات در ایران را بدست آورد. برای تهیه مقدمات اولین سفر شاه ایران به فرنگستان، میرزا ملکم خان در سال ۱۲۹۰ قمری - ۱۸۷۳ میلادی - با سمت وزیرمختار ایران به لندن فرستاده شد. اما پیش از سفر، قرارداد معروف با جولوس روتر انگلیسی به امضا رسید که صدراعظم



ملکم خان تنها توانست چند کتاب با خط اصلاحی خود، از جمله گلستان سعدی، در لندن به چاپ برساند.

استانبول برای دیدار و تبادل نظر با این گروه بود. اندیشه‌ی اصلاح خط، دل ملکم را نیز ربود. و به کار در این زمینه پرداخت. دیدار آخوندزاده - ملکم سنگ پایه‌ی بنای ارتباط و مبادله فکری سال‌های آینده بین آن دو اصلاحگر گشت.

در نوشتاری به زبان فارسی که در سال ۱۲۸۶ قمری - ۱۸۶۹ میلادی - در روزنامه حریت چاپ استانبول منتشر شد، ملکم دیدگاه‌های خود درباره منشا عقب ماندگی و استبداد سیاسی کشورهای اسلامی را مطرح کرد: «اصول تعلیم و تربیت ملل اسلامی خراب است. بدون اصلاح خط، تعلیم و تربیت ما اصلاح‌پذیر نیست. بدون اصلاح تعلیم و تربیت، کسب تمدن و ترقی امکان ندارد. نقص الفبای عربی منشا فقر و ناتوانی و عقب ماندگی فکری و استبداد سیاسی سرزمین اسلام است.» ملکم پس از آن دست به کار شد و الفبای تازه‌ای پیشنهاد نمود. در این طرح حروف سازنده‌ی یک واژه به هم نمی‌چسبیدند و در

نتیجه هر حرف همواره یک شکل داشت. صداها را هم بین حرف‌ها جای داد. این روش، حروف چاپ برای خط فارسی را به حدود یک چهارم کاهش می‌داد. با این حال مشکل نقطه و نیز دشواری بزرگ چند شکلی یک صدا - مانند «ث»، «س»، «ص» یا «ز»، «ذ»، «ض»، «ظ» - هنوز پابرجا بود. در «رساله شیخ و وزیر» که تاریخ نگارش ۱۲۸۷ قمری - ۱۸۷۰ میلادی - را بر خود دارد، ملکم بحث گسترده‌ای در زمینه اصلاح خط می‌کند و ضمن اشاره به اشکالات خط عربی، ضرورت اصلاح آنرا می‌نمایاند. دیدگاه‌های ملکم خان در این رساله به صورت گفتگو بین وزیر متجددی که خواهان تغییر الفبا می‌باشد و شیخی سنتی که بر نگهداری خط موجود پای می‌فشارد، ارائه شده است. گفتگو با این پرسش جالب آغاز می‌شود که اگر دولت‌های خارجی به یک دولت اسلامی حمله کنند، آیا باید از دولت اسلام دفاع کرد یا نه؟ و بحث به لزوم استفاده از بهترین ابزار در دسترس می‌کشد. گرچه در دنباله بحث در این رساله، وزیر با نشان دادن تاثیر منفی خط عربی بر روند پیشرفت جامعه سرانجام نظر خود را به شیخ می‌قبولاند و در ۲۴ مورد هم به خط فارسی ایراد می‌گیرد، اما در عالم واقع



چهل هزار لیره ای که از لاتاری در جیب نهاد، لقب و شغل و عنوان و آبرو همگی از دست بداد. ملکم کمی بعد به دست و پا افتاد و کوشید تا با دربار ناصری از در صلح آید. اما ناصرالدین شاه هرگز او را نبخشید. چشم اسفندیار ملکم گرچه جاننش نگرفت اما به حیات سیاسی او پایان داد.

با انتشار قانون که بدنبال قضیه لاتاری آغاز شد ملکم بار دیگر به صحنه حمایت از اصلاحات اجتماعی در ایران برگشت و به تشویق و تحریک مستقیم مردم پرداخت. نخستین شماره قانون در اول ماه رجب ۱۳۰۷ قمری - ۲۱ فوریه ۱۸۹۰ میلادی - در لندن منتشر شد و انتشارش هشت سال دوام یافت. نیازی نیست که در این مختصر به روزنامه قانون و نقش آن در تحولات منتهی به انقلاب مشروطه بپردازیم که معرف عام و خاص است. تنها به این بسنده کنیم که: «در آن روزگار و حتا در دوران جنبش مشروطیت هیچ کتاب یا رساله ارزشمندی در زمینه سیاست و اجتماع نوشته نشد، مگر آن که نویسنده طرح و اندیشه‌ی یکی از رساله‌های ملکم را اقتباس کرد یا از اندیشه‌ی او تاثیر پذیرفت.» بی سبب نیست که بیشترین پژوهش‌ها و کتاب‌های نوشته شده درباره مردان عهد قاجار پس از امیرکبیر به ملکم اختصاص دارد.

با آغاز پادشاهی مظفرالدین شاه، ملکم که در روزنامه قانون همواره از مظفرالدین میرزای ولیعهد به نکویی نام برده بود، بار دیگر از در آشتی با دربار درآمد. دربار مظفری هم دستش را فشرده. فرمان سفیرکبیری ایران در ایتالیا را گرفت و انتشار قانون را وانهاد. از ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۶ قمری - ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۸ میلادی - که زندگی اش پایان یافت در رم زیست و دیگر وارد معقولات نشد. اما او پیش تر بسیار بیش از سهم همگان خود در تغییر و بهبود جامعه ایرانی کوشیده بود. بروز انقلاب مشروطه بی نقش ملکم در آماده سازی زمینه آن، در وهم ننگند. ناظم‌الاسلام کرمانی می دانست چه می گوید آنگاه که نوشت: «آخر سعادت او بود که نمرود و دید مقصود خود را و دروید کشته خویش را».

برای درک بهتر و بیشتر ملکم خان و آثارش، خواندن پژوهش‌های حجت‌الله اصلیل ضرورتی بی تردید است. در تهیه این نوشتار از کتاب‌های ارزنده حجت‌الله اصلیل که چکیده کار درازمدت و نیز نگارش روان و دلنشین اوست بهره کلان و بی کران برده‌ام:

- زندگی و اندیشه‌ی میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، تهران ۱۳۷۶، نشر نی.

- میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله و نظریه پردازی مدرنیته ایرانی، تهران ۱۳۸۴، انتشارات کویر رساله‌های میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، تهران ۱۳۸۱، نشر نی

همینطور از مطالب کتاب‌های زیر نقل قول مستقیم و غیر مستقیم آورده شده است: عیسوی، چارلز، تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه یعقوب آژند، تهران ۱۳۶۲ گستره محیط طباطبایی، محمد، مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، تهران بی‌تاریخ، انتشارات علمی کرمانی، ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران ۱۳۶۳، انتشارات آگاه - نوین نورایی، فرشته، تحقیق در افکار میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، تهران ۱۳۵۲، کتاب‌های جیبی آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران، تهران ۱۳۵۵، انتشارات خوارزمی

\* - کریم سلیمانی در کتاب القاب رجال دوره قاجاریه، تهران ۱۳۷۹، ۱۵۵۵ لقب مربوط به ۱۳۳۹ نفر را آورده است. ایرج افشار در پیشگفتار آن کتاب می‌نویسد «این تعداد به تصور من یک صدم از خرمن القابی نیست که در عصر قاجاری مرسوم بوده است».

و مشاورش هر دو در تدوین آن نقش اساسی داشتند. چه مشیرالدوله و چه ملکم‌خان بر این باور بودند که برای ساختن کشور و رهایی از عقب ماندگی به سرمایه خارجی نیاز است و چاره آن نیز فروش امتیاز فعالیت‌های گوناگون اقتصادی به اروپاییان است تا از یک سو آنها سرمایه‌شان را در ایران به کار اندازند و از سوی دیگر از راه فروش امتیاز و کسب مالیات به خزانه خالی دولت پولی وارد شود. رویتر در قراردادی که با دولت ایران بست امتیاز بهره برداری از همه منابع ایران را برای مدت هفتاد سال بدست آورد و این لقمه‌ای بسیار بزرگتر از حتا دهان امپراتوری انگلستان بود.

با قرارداد رویتر از درون و بیرون مخالفت شد. مردان دولت و دین در درون و دولت روسیه از بیرون. الکساندر دوم و صدراعظم روسیه گورجاکوف در دیدار با شاه قاجار که از راه سن پترزبورگ عازم دیدار از انگلیس بود، سخت به امضای قرارداد رویتر اعتراض کردند. دولت انگلیس هم که سیاستش در آن زمان دوستی با روسیه یا دستکم پرهیز از برخورد با آن کشور بود، از قرارداد پشتیبانی نکرد و حتا در پارلمان انگلستان از آن انتقاد شد. چاره‌ای جز لغو قرارداد برای ناصرالدین شاه باقی نماند. و در نتیجه از سفر فرنگ که به تهران برگشت صدراعظم را برکنار کرد. موقعیت سیاسی ملکم نیز در این قضیه سخت لطمه دید، چرا که به هر حال او در بستن این قرارداد نقشی برجسته بازی کرد. چه بدلیل شغلش که مشاورت صدارت عظمای سپهسالار بود و چه بدلیل پشتیبانی کلی از امر فروش امتیازهای اقتصادی به کشورهای اروپایی. با اینحال منصب و عنوان از دست نداد و سال‌ها همچنان عالیجناب ناظم‌الملک وزیر مختار دولت علیه ایران در لندن باقی ماند.

در ۱۲۹۵ قمری - ژوئن تا ژوئیه ۱۸۷۸ میلادی - کنگره برلین به منظور رسیدگی به سرنوشت سرزمین‌های پیشین عثمانی در بالکان برگزار شد. هدف دولت‌های اروپایی از تشکیل این کنگره در واقع تقسیم مستعمرات عثمانی بین خود بود. دولت ایران نیز که بیش از سی سال بر سر منطقه مرزی قطور با دولت عثمانی اختلاف داشت و نتوانسته بود آن دولت را وادار به پایان اشغال آن منطقه نماید، از موقعیت استفاده کرد و توسط میرزا ملکم‌خان نانمانده اعزامی خود به برلین تقاضایی در باب بازگرداندن قطور به ایران به کنگره داد. کاردانی و پشتکار فراوان ملکم‌خان، پشتیبانی دولت روسیه که در مخالفت با عثمانی طرف ایران را گرفت، و بی طرفی دیگر دولت‌های اروپا سبب شدند که کنگره پس از بررسی موضوع، با درخواست ایران موافقت نمود و بر طبق ماده شصت قرارداد برلین، قطور به ایران برگردانده شد.

معاهده برلین زنگار کارهای گذشته را از رخ ملکم زدود و به اعتبار آن توانست به مواهبی که در آرزویش بود دست یابد: لقب ناظم‌الدوله، منصب سفیر کبیر ایران در لندن، و حق استفاده از عنوان پرنس. اینها همه اما دولت مستعجل بود و ملکم‌خان اعتبار خود را در قضیه لاتاری از دست داد. در سومین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ، ملکم‌خان از ناصرالدین شاه امتیاز برگزاری لاتاری در ایران را برای منشی سفارت که یک فرانسوی بود برای هفتاد سال خرید و آنرا کمی بعد به خود انتقال داد. ماجرای امتیاز رویتر دوبار تکرار شد اما با آبرو ریزی بیشتر چه برای ملکم و چه برای دولت. مخالفت‌ها که بالا گرفت شاه امتیاز را لغو کرد. ملکم سرپیچی و پیشدستی کرد و امتیاز را فروخت. دولت ایران امتیاز را باطل می‌دانست، خریداران سهام پول خویش می‌خواستند و ملکم مدعی که پول را به شاه و صدراعظم داده است. کار به دادگاه کشید. در عدلیه انگلیس ملکم محکوم شد اما از آنجا که در زمان جرم مصونیت سیاسی داشت تعقیب کیفری نشد. ملکم در ازای



عدلان پارسا

متولد ۱۳۵۶، اصفهان  
دکترای دیپلماسی و روابط بین‌الملل از فرانسه  
فوق لیسانس حقوق بین‌الملل

## بدور از قاعده

نگاهی به سیاست خارجی و دیپلماسی بریتانیا و روسیه در ایران پیش از مشروطیت

### ترمیمولوژی نوشته

یکی از موانع درک دیدگاه دیگران، عدم برخورداری از ترمینولوژی واحد در زمینه‌های گوناگون به ویژه علوم اجتماعی است. مشکل از آنجا آغاز می‌شود که هر کس درک و برداشت خود از یک واژه یا اصطلاح را به جای تعریف آکادمیک از آن را در درک دیدگاه دیگران بکار می‌بندد. عدم برخورداری از ترمینولوژی واحد کار را بدانجا رسانده است که نویسندگان ایرانی در نقد نوشته‌های یکدیگر، همدیگر را به دلیل عدم درک مشابه از یک واژه یا اصطلاح نقد می‌کنند نه به لحاظ روش مطالعه، بهره‌گیری از اسناد نادرست یا موارد دیگر که در میان اهالی علم در غرب متداول است. بنابراین، به نظر می‌رسد که تعریف واژه‌های کلیدی هر نوشته برای ایرانیان امری اجتناب ناپذیر است. بدین منظور، نوشته پیش‌رو در ابتدا به تعریف واژه‌ها و اصطلاحات کلیدی خود می‌پردازد. بدیهی است که این امر بر اساس منابع موثق انجام خواهد شد نه بر اساس تراوشات ذهنی نویسنده.

### الف - ایران

همانطور که از نام نوشتار هویدا است، قلمرو سرزمینی مبحث پیش‌رو کشور ایران می‌باشد. امروزه نام ایران بطور مشخص بر سرزمینی با مرزها و هویت سیاسی و اجتماعی مشخص اطلاق می‌گردد اما در دوره زمانی مورد بحث در این نوشتار، این سرزمین فاقد این نام بوده است - لاقلاً برای جامعه جهانی. بطور مشخص سرزمین فوق در ۲۱ مارس ۱۹۲۵ میلادی بنا به اعلام رسمی دولت وقت<sup>۲</sup> به جامعه جهانی با نام ایران معرفی گشته است.<sup>۳</sup>

### ب - بریتانیا و روسیه

دو بازیگر دیگر موضوع مورد بحث، کشورهای بریتانیای کبیر و روسیه می‌باشند. امروزه بریتانیای کبیر در عرصه بین‌المللی، معاهدات و مراودات رسمی به عنوان پادشاهی متحد<sup>۴</sup> خوانده می‌شود. اما در گفتگوهای سیاسی از آن به عنوان بریتانیای کبیر<sup>۵</sup> هم نام برده می‌شود. به طور کلی پادشاهی متحد به کشورهای انگلیس<sup>۶</sup>، ویلز<sup>۷</sup>، اسکاتلند<sup>۸</sup> و ایرلند شمالی<sup>۹</sup> اطلاق می‌گردد. اما بریتانیا تنها شامل سه کشور اول می‌باشد.<sup>۱۰</sup> در نوشتار پیش‌رو این کشور با نام بریتانیا خوانده خواهد شد. روسیه در ظرف زمانی مقاله همان روسیه تزاری است. زیرا مقاله به وقایع ایران پیش از انقلاب مشروطه می‌پردازد که مابین سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۱ میلادی، سالهای وقوع انقلاب مشروطه، یعنی ۶ سال پیش از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه رخ داده‌اند.

### پ - سیاست خارجی و دیپلماسی

شاید خوانندگان این مقاله همانند بسیاری دیگر، دو اصطلاح سیاست خارجی<sup>۱۱</sup> و دیپلماسی<sup>۱۲</sup> را هم معنی بدانند که کاملاً اشتباه می‌باشد. بطور

### پیشگفتار

بررسی روابط خارجی ایران با دول بیگانه به ویژه بریتانیا و روسیه همواره موضوع مورد علاقه نویسندگان ایرانی بوده است. تنها جستجوی گذرا در لابلای برگهای کتب سیاسی و تاریخی یا مندرجات رسانه‌ها، جوینده را با انبوهی از نوشته‌های گوناگون در این زمینه مواجه می‌سازد. نوشتارهایی با ویژگی‌هایی کمابیش یکسان چه از منظر دید، چه از نظر روش مطالعه وقایع. چندی پیش دعوت نشریه تلاش برای نگارش مقاله‌ای در این زمینه، مرا در این اندیشه گرفتار نمود که چگونه می‌توان در باب موضوعی به غایت تکراری حرف تازه‌ای به زبان آورد. از سوی دیگر گناه خواننده فارسی زبان یا آشنا به زبان فارسی چیست که باید هر از گاهی فردی سخنان دیگران را با ادبیاتی متفاوت پیش‌روی او قرار داده و نهایتاً همان نتایج قالبی گذشته را به ذهن او متبادر نماید که او به عبارتی با آنها رشد کرده است. در نتیجه این نوشته سعی بر آن کرد تا با نگاهی بی‌طرفانه و آکادمیک موضوع تقابل سیاست خارجی و دیپلماسی بریتانیا و روسیه و رفتارهای سیاسی ایران را مورد بررسی قرار دهد. شایان ذکر است که در این نوشتار احساس و پندارهای قالبی در قبال مسائل سیاسی و اجتماعی، گذشته مورد توجه قرار نگرفته‌اند و بررسی پیش‌رو سعی نموده است که وفاداری خود به اندیشه و دانش را حفظ نماید. نهایتاً این مهم را خوانندگان گرامی باید مد نظر داشته باشند، که این مقاله بر اساس مدارک و شواهد تاریخی موجود که در دسترس اینجانب قرار داشته است به رشته تحریر درآمده است، لذا اطلاعات آتی و تامل بیشتر ممکن است نتیجه گیری‌های دیگری را رقم بزنند که یا با نتیجه گیری‌های امروز متفاوت خواهند بود یا بر آنان صحه خواهند گذاشت، که البته این خصیصه علم است که سعی به کمال بشر دارد.<sup>۱</sup>

### ساختار نوشته

مقاله حاضر با بیان ترمینولوژی نوشته آغاز می‌شود و پس از آن به تاریخچه روابط کشورهای بریتانیا و روسیه با ایران می‌پردازد. پس از آشنایی خواننده با موارد فوق، نوشتار سعی به تحلیل روابط ایران با این کشورها نموده و نهایتاً آثار و نتایج آن در انقلاب مشروطیت را متذکر می‌شود.



### ساختار مقاله (ش ۱۰)

می‌داشت. این سیاست و وقایع بین‌المللی بریتانیا را ترغیب به طراحی چیدمان تازه‌ای برای خاورمیانه و نزدیک نمود که به دنبال آن حتی کشورهای که اهمیت غیرمستقیم برای او می‌داشتند، همانند ایران، تحت تاثیر قرار گرفتند.

بطور کلی قراردادهای مهم مابین ایران و بریتانیا تا قبل از انقلاب مشروطه به قرار زیر می‌باشند:

الف. اخذ معافیت گمرکی در ۱۵۶۶ میلادی توسط Arthur Edwards برای شرکت Moskovy بریتانیا - ماهیت تجاری.

ب. معافیت بازرگانان بریتانیایی در توافق‌نامه مابین شاه عباس صفوی James I در ۱۶۲۵ میلادی - ماهیت تجاری.

پ. معاهده ۱۸۰۰ میلادی مابین فتحعلی شاه قاجار و John Malcolm - ماهیت سیاسی برای جلوگیری از نفوذ فرانسویان در ایران و حملات افغانها به هندوستان در مقابل حمایت نظامی بریتانیا از ایران در برابر حمله فرانسه یا افغانها.

ت. معاهده ۱۸۰۹ مابین فتحعلی شاه قاجار و Hardford Jones - ماهیت سیاسی برای جلوگیری از نفوذ سایر دول اروپایی در ایران جهت دستیابی به هندوستان در قبال پذیرش حاکمیت ایران بر خلیج فارس و حمایت نظامی در برابر سایر کشورها حتی متحدان بریتانیا.

ث. معاهده تکمیلی Jones توسط Gore Ouseley در ۱۸۱۲ - ماهیت سیاسی که در آن به ایران پیشنهاد بنای قرارگاه دریایی در دریای خزر و خلیج فارس و آموزش نظامیان ایرانی توسط افسران بریتانیایی داده شد. این قرارداد از جانب بریتانیا در زمان جنگ اول ایران و روسیه که منجر به عقد عهدنامه گلستان گردید اجرا نگردید زیرا بریتانیا در سال ۱۸۱۲ قرارداد دوستی با روسیه که متحد او در اروپا به شمار می‌آمده امضا نموده بود.

ج. "پیمان تهران" در ۱۸۱۴ میلادی به عنوان قرارداد تکمیلی قرارداد ۱۸۱۲ مابین ایران و Sir Henry Ellis - ماهیت سیاسی که شامل تغییراتی در حمایت نظامی بریتانیا از ایران می‌گشت.

چ. سایر قراردادهای تجاری همانند احداث خط تلگراف لندن و هندوستان از طریق ایران در سال ۱۸۵۷ میلادی و سایر قراردادهای تجاری همانند قرارداد تاسیس بانک شاهنشاهی در ۱۸۸۹ و قرارداد نفت ۱۹۰۱ William Knox d'arcy .

### تاریخچه حضور روسیه در ایران

اولین تماسها مابین ایرانیان و روسها در زمان Alexei Mikhailovich تزار روسیه برقرار شد و این تماسها در زمان Peter the Great بعدی ابعاد همه جانبه به خود گرفت. در سال ۱۷۰۸ میلادی Peter the Great یکی از اتباع ارمنی روسیه به نام Israel Ori را به عنوان سفیر رهسپار ایران نمود تا بتواند در مذاکرات خود با دولت وقت از فشار ماموران ایرانی بر اقلیتهای مسیحی نواحی شمالی ایران بکاهد. این مناسبات بعدها با ارسال Artemi P. Volinski به دربار سلطان حسین صفوی ادامه یافت. به دنبال سقوط دربار صفوی به دست افغانها و تصرف رشت توسط آنان، حاکم گیلان روسها را به یاری طلبید و قوای روس به فرماندهی Shipov در بندر انزلی پیاده شده و گیلان را به تصرف درآوردند. حضور قوای نظامی روسیه در شمال ایران تا زمان مرگ Peter the Great و ظهور نادر شاه افشار ادامه داشت و پس از تغییر سیاست روسیه پس از Pete و تلاشهای نادر سرانجام در ۱۷۳۲ میلادی روسها در معاهده‌ای نواحی شمالی ایران را تخلیه کردند. بطور کلی روسیه همواره برای دست یافتن به آبهای آزاد جنوب در اندیشه

کلی به تمامی سیاستهای یک کشور که خارج از مرزهای آن کشور را مورد توجه قرار می‌دهند سیاست خارجی می‌گویند. سیاست خارجی بخشی از سیاستهای یک دولت است که در آن رؤس و خط مشی خارجی دولت مورد توجه قرار گرفته و توسط سیاستگذاران<sup>۱۳</sup> تدوین می‌گردد. در مقابل دیپلماسی به روش مذاکرات و اجرای سیاست خارجی دولت که توسط سیاستگذاران تدوین گشته است، اطلاق می‌گردد که این امر توسط دیپلمات‌ها صورت می‌گیرد.<sup>۱۴</sup> به عبارتی دیگر ممکن است که دولتی سیاست خارجی مدونی داشته باشد اما دستگاه دیپلماسی آن از کارآمدی لازم برای اجرای آن برخوردار نباشد و یا بالعکس. به هر جهت این نکته باید مورد توجه قرار گیرد که دو اصطلاح فوق کاملاً متفاوت بوده و هر کدام بخشی از معانی در روابط بین‌الملل را پوشش می‌دهند.

در پایان این بخش باید این نکته را متذکر شد که در مقاله فوق تمامی نامهای لاتین را به حروف لاتین نگاشته شده است تا از ایجاد شبهه در تلفظ نادرست آنان جلوگیری گردد. و مطلب آخر آنکه، تمامی تاریخها بر اساس تاریخ میلادی آمده‌اند، زیرا معادل هجری آنها بر اساس تقویم قمری می‌باشد که خواننده را دچار سردرگمی در تمیز آنان می‌کند.

### تاریخچه حضور بریتانیا در ایران

سرآغاز مراودات سیاسی زمامداران ایران و بریتانیا به سال ۱۲۹۰ میلادی باز می‌گردد. در آن زمان در پاسخ نامه ارغون شاه مغول که توسط R. Suma راهب نسطوری به Edward I پادشاه بریتانیا، و شاید در آن زمان تنها انگلیس، رسیده بود، دو فرستاده به نامهای Geoffery Langley و Nicholas Chartres در راس یک هیات ۲۱ نفری برای جلب کمک نظامی ایران علیه ترکان به ایران آمدند که زمانی به این دیار رسیدند که ارغون دار فانی را وداع گفته بود. بعدها در سال ۱۵۶۲ میلادی Antony Jenkinson به عنوان فرستاده Queen Elizabeth I به دربار شاه طهماسب صفوی راه یافت. وی نماینده شرکت Moskovy بریتانیا را هم بر عهده داشت که بعدها مابین سالهای ۱۵۶۶ تا ۱۵۶۸ میلادی موفق به دریافت معافیت گمرکی از پادشاه صفوی گشت. بطور کلی به غیر از اولین مکاتبه پادشاه مغول که جنبه سیاسی داشت، این بازرگانان بریتانیایی بودند که برای توسعه تجارت خود در شرق که شامل حال ایران هم می‌گشت، پا به ایران نهادند. بعدها با برگزیده شدن برادران Sherly به عنوان سفرای شاه عباس صفوی و توافقات تجاری - سیاسی فی‌مابین این روابط، کمی جنبه سیاسی هم به خود گرفت که می‌توان اثر آن را در همکاری دو پادشاهی در فتح گمبرون و خروج پرتغالی‌ها از جنوب ایران مشاهده نمود. اما در تمامی دوران پس از آن که با گسترش فعالیت شرکت هند شرقی در ایران همراه بود، بریتانیایی‌ها به دنبال توسعه تجارت خویش با شرق بودند. این توسعه تجاری بریتانیا را علاقمند به ایجاد روابط کنسولی و دیپلماتیک برای حفظ منافع تجار خود در ایران نمود و از آنجاییکه این روابط تجاری عملاً یک سوئه و از جانب بریتانیا بود و ایران هیچ تجارتخانه‌ای در آنسوی دنیا نداشت، لذا حضور کنسولی و دیپلماتیک بریتانیا در سایه عدم آگاهی و حضور ایرانیان حتی در زمینه دیپلماسی در بریتانیا به همراه بود که البته این ناشی از ساختار سیاسی و اجتماعی آن زمان ایران می‌بود که در سطور آتی بدان پرداخته خواهد شد.

فتوحات Napoléon Bonaparte در مصر و قوت گرفتن تمایل وی برای حمله به مستعمره هندوستان از طریق ایران، بریتانیا را بر آن داشت که دیپلماسی خود در منطقه را گسترش دهد. به عبارت دیگر نزدیکی دشمن اروپایی بریتانیا به متصرفات آسیایی او سیاست تازه‌ای را در خاورمیانه نیاز

نامیده و جدایی آن از ایران را یک ضرورت می‌داند. وی در کتاب خود ایران و قضیه ایران آشکارا طرح Benjamin Disraeli درباره باز پس دادن افغانستان به ایران و اداره آن توسط ماموری بریتانیایی را به شدت نقد کرده و آن را اشتباهی جبران ناپذیر می‌داند. البته بیان تمامی موارد فوق بدین معنی نمی‌باشد که نگارنده قصد جانبداری یا تبرئه بریتانیا در انجام سیاست خارجی خود در قبال ایران را دارد بلکه تنها به دنبال بیان دلیل اصلی این سیاست در ایران می‌باشم.

در کنار بریتانیا، روسیه در پی منافع مستقیم خود در ایران بوده است. همسایگی این کشور با ایران و هم بستری ایران با آبهای آزاد در جنوب، از جمله مواردی بوده‌اند که ایران را هدفی مشخص برای تسلطی همه جانبه بر آن قرار می‌داده است. اما حضور منافع بریتانیا در جنوب ایران، خاور نزدیک و هندوستان همواره روسیه را از پیشروی بی قید و شرط در خاک ایران باز می‌داشته است. درست است که روسیه و بریتانیا به دلیل برخورداری از دشمنانی واحد همچون فرانسه و آلمان در اروپا همواره متحدان مقطعی یکدیگر بوده‌اند، اما هر زمانی که هر یک قصد استیلاء بر منافع دیگری در منطقه را می‌نمود این اتحاد از هم فرو می‌پاشید که به ضرر هر دو به ویژه روسیه محصور در سرزمینهای سرد شمال آسیا و اروپا می‌بود. در نتیجه روسیه و بریتانیا در ایران به دنبال چیرگی بر یکدیگر نبوده‌اند، بلکه هر کدام با توجه به منافع مشترک در سطح بین‌المللی سعی به تامین منافع مستقیم و غیر مستقیم خود در ایران را داشته‌اند. نتیجه این سیاست را می‌توان در انعقاد قراردادهای مودت فی مابین به ویژه قرارداد ۱۹۰۷ مشاهده نمود.

بنا به موارد فوق روسیه و بریتانیا در ایران نه تنها رقابتی نداشته‌اند بلکه شرایط بین‌المللی و اهمیت ایران برای هر یک از منظرهای متفاوت آنها را به دوستانی که همیشه گوش به زنگ رفتار یکدیگر می‌باشند تبدیل نمود.

### قاجارها و توانایی آنها در تقابل با سیاست های بریتانیا و روسیه در ایران

همانطور که پیشتر گفته شد، ایران برای هر یک از دول روسیه و بریتانیا اهمیت خاص می‌داشت. روسها در صدد بلع تمام و کمال آن بودند و بریتانیایی‌ها به دنبال تامین منافع غیرمستقیم خود در آن. در کنار این سیاست خارجی مشخص، هر یک از دو کشور فوق دارای ویژگی‌های مشترکی بودند:

الف. دستگاه حاکم بر آن کشورها از اقتدار درونی لازم برخوردار بودند.

ب. زمامداران آنان دارای طرحی مشخص برای سیاست خارجی خود بودند.

پ. هر دو کشور از دستگاه دیپلماسی کارآمد و نیروی نظامی توانمندی برخوردار بودند.

ت. هر دو در دنیای آن زمان مدرن تر از ایران بی‌خبر از همه جا می‌بودند.

در مقابل کشورهایی با این خصایص، ایران زمان قاجارها دارای ویژگی‌های ذیل می‌بود:

الف. بطور کلی پادشاهان قاجار پس از آغا محمدخان قاجار هیچ یک از اقتدار لازم بر قلمروی تحت سیطره خود برخوردار نبودند و در هر زمان، هر نوع تهدیدی به طرفه العینی توانایی جدایی بخشی از قلمرو آنان را می‌داشت.

ب. در ایران آن زمان احساسات و تمایلات میهن‌پرستانه در بُعد ملی چندان جایگاهی نداشت و به غیر از افرادی معدود، مردم غیرت دینی خود را بر

ضمیمه نمودن تدریجی خاک ایران به قلمرو خویش بود که بعدها منافع بریتانیا در جنوب و جنوب شرقی ایران آنان را علی‌رغم نفوذ قوی خود در دربار قاجار و انضمام بخشهای قابل توجهی از مناطق شمالی ایران به قلمرو خود در طی دو معاهده گلستان و ترکمان چای، از این اندیشه بازداشت. حضور روسها بر خلاف بریتانیایی‌ها که با حضور تجاری آغاز و به حضوری سیاسی بدل شد از بدو امر جنبه سیاسی داشت و ایران برای آنها بطور مستقیم حایز اهمیت بود.

### روسیه و بریتانیا، رقابت یا رفاقت

تمامی نوشته‌های ایرانیان در باب سیاست خارجی کشورهای روسیه و بریتانیا در ایران حکایت از رقابت این دو کشور در تاراج ایران دارد. اما واقعیت آن است که دو کشور فوق هیچ سیاست رقابتی در قبال ایران نداشته‌اند. به عبارت دیگر آنان هر یک به دنبال اجرای سیاست خارجی خود بر اساس شرایط بین‌المللی و منافع خود در ایران بوده‌اند نه به دنبال رقابت در تاراج ایران.

بریتانیا، همانطور که پیشتر گفته شد، به دنبال تثبیت اوضاع سیاسی درون خود که در زمان Queen Elizabeth I صورت گرفت و حضور تجار بریتانیایی در اقصی نقاط دنیا، تلاش نمود که تسلط خود بر منابع انرژی و مواد اولیه در جهان را گسترش دهد که با توسعه سیاسی و صنعتی این کشور و افزایش رقابت دول اروپایی در کشورگشایی این تلاش روز به روز گسترده‌تر گردید. بدین ترتیب بریتانیا حضور نظامی خود در مناطق اقتصادی حایز اهمیت همانند هندوستان را تقویت نمود. بطور کلی کشوری دارای سیاست خارجی است که نظام حاکم بر آن از اقتدار درونی لازم برخوردار بوده و علاوه بر برنامه‌های داخلی خود اقدام به تدوین سیاست خارجی می‌نماید. این سیاست به مدد دستگاه دیپلماسی کارآمد و قوای نظامی توانمند در تمامی مناطق حساس به اجرا گذاشته می‌شوند و تنها تامین منافع ملی کشور متبوع خود را دنبال می‌نمایند. بریتانیا با دستیابی به ثروتی گرانبها به نام هندوستان توانسته بود در بسیاری از عرصه‌ها گوی سبقت را از سایر رقبای اروپایی خود برآید. حفظ این گنجینه او را بر آن داشت تا تمامی راههای ممکن برای فتح هندوستان توسط دشمنان خود را مسدود سازد. از سوی دیگر، منازعات او در خاور نزدیک با عثمانی و پیدایش نفت در حوزه خلیج فارس گستردگی حضور نظامی و دیپلماتیک او در این مناطق را در پی داشت. در کنار تمامی موارد فوق، جنگها و منازعات این کشور در اروپا وی را وادار به عقد قراردادهای مروت با هم پیمانیهایی همچون روسیه نمود. تمامی موارد فوق‌الذکر مبین این امر می‌باشند که ایران هیچ اهمیت مستقیمی برای دستگاه دیپلماسی بریتانیا نداشت، اگرچه تجار بریتانیایی به یمن قراردادهای انحصاری خود در این سرزمین منافع قابل توجهی بر هم زده بودند که بریتانیا را وادار به حفظ این منافع می‌نمود. در بسیاری از موارد امتیازات و قراردادهای تجاری تجار بریتانیایی به دنبال توسعه بازرگانی آنان مابین هندوستان و بریتانیا صورت می‌گرفت. بنابراین اگر به مساله بریتانیا در ایران از بُعد بین‌المللی نظر بافکنیم در می‌یابیم که ایران به خودی خود برای بریتانیا حایز اهمیت نبوده است، بلکه موقعیت سوق‌الجیشی آن، بریتانیا را وادار با اتخاذ سیاستهای خاص در قبال ایران نموده است. مساله‌ای همانند جدایی افغانستان از ایران دقیقا بر اساس این سیاست صورت گرفته است. این مطلب در نوشته‌های سیاست‌گذار بریتانیایی و مسؤل مستقیم تدوین سیاست خارجی بریتانیا، Lord Curzon در باب سیاست خارجی بریتانیا در خاورمیانه به وضوح به چشم می‌خورد. وی افغانستان را کلید هندوستان

دست به اقدامی نمی‌زنند. به قول عوام به سری که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بندند. در نتیجه همین طرز برخورد، بریتانیا سیاست مطالعه و مداخله در صورت لزوم را در قبال انقلاب مشروطه در پی گرفت. به همین دلیل است که می‌توان مشاهده کرد بعضی از مشروطه خواهان در سفارت بریتانیا متحصن شدند. به عبارت دیگر بریتانیا به جای تلاش صریح برای شکست جنبش مشروطه سعی در رخنه و بهره‌برداری از تحولات آن می‌داشت، و هر زمان که جنبش فوق و عواقب آن تهدیدی برای منافع او بودند اقدام مقتضی را انجام می‌داد زیرا در زمان وقوع آن، بریتانیا هنوز مطمئن نبود که تحولات پیش‌رو چه نوع پیامدی برای منافع وی در منطقه دارد.

در مقابل این سیاست دوراندیش بریتانیا، روسیه از همان ابتدا سعی بر توقف جنبش فوق داشت. دلیل آن هم بنا به سیاست روسیه مبنی به ضمیمه نمودن تدریجی خاک ایران به قلمرو خویش، کاملاً واضح بود. زیرا هر نوع حرکتی که در نهایت منجر به اقتدار در ایران می‌گشت، در تضاد با خواسته‌های او می‌بود. در نتیجه عملکرد روسها در ایران صریح، تند و بدور از دوراندیشی بود.

در کنار سیاستهای خارجی دول فوق در ایران، دستگاه حاکمه قاجار برای حفظ مسند خود هر نوع سیاستی را روا می‌داشت. پادشاهان قاجار بقا و حتی عیش خود در سفر به اروپا را به هر منفعت دیگری که متوجه کل کشور بود ترجیح می‌دادند، لذا اگر در گذشته به سبب منافع شخصی، عدم درک جهان پیرامون و مسائل دیگر مرتکب اشتباهات مستمر می‌شدند، در قبال مشروطه میل به بقا را هم بدان افزودند.

در یک کلام، مطالعه سیاستهای خارجی بریتانیا و روسیه در بُعد کلی ویژگی‌های سیاستها و دیپلماسی‌های آنان در منطقه و ایران را بیان می‌کند که توجه به آن راهگشای خوبی برای مسائل ایران است، اما قضاوت‌های احساسی و خود بزرگ‌بینی‌های غیر واقعی در تحلیل شرایط، ما را همواره از درک شرایط و ارایه راهکارهای مناسب درباره آن عاجز نموده است. پرداختن به این واقعیت که هیچ کشوری منافع خود را قربانی منافع ما نمی‌کند و شناخت صحیح دلایل و اهداف سیاست‌های آنان در ایران به مراتب یاری دهنده‌تر از پافشاری بر قضاوت‌های قالبی و تکراری گذشته است. آیا زمان آن نرسیده است، راهی را که دهه‌ها پیموده‌ایم و راه به جایی نبرده است و نهیم؟ شاید بد نباشد کمی بر این واقعیت بیاندیشیم که تا زمانی که خود دوست خود نباشیم دشمنان ما هم دوست ما نخواهند شد.

۱ یکی از اصطلاحات رایج در میان ایرانیان، بویژه برومیزی‌ها، واژه ناپسند روسی سیاسی یا عقیدتی است که همواره از آن برای خطاب قرار دادن افرادی که به سببی، مطالعه بیشتر یا تغییر دیدگاه، تغییر عقیده داده‌اند بکار برده می‌شود، فارغ از توجه به این امر که غور بیشتر، همواره نتیجه یکسانی به همراه نخواهد داشت، مگر آنکه آدمی همواره به سبب جمود فکری خود مطالب را از همان دریچه دید نخ نمای سابق خویش بنگرد. باری به هر جهت این الفاظ شایسته دنیای مدرن و اندیشه نمی‌باشند.

۲ در زمان رضا شاه پهلوی  
۳ برگرفته از فرهنگنامه بریتانیکا

۴ United Kingdom

۵ Great Britain

۶ England

۷ Wales

۸ Scotland

۹ North Ireland

۱۰ Learning Law, Glanville Williams, Published by Thomson

۱۱ Foreign Policy

۱۲ Diplomacy

۱۳ Policy Makers

۱۴ The Penguin Dictionary of International Relations, Graham Evans and Jeffrey Newnham, Published by Penguin Books

۱۵ این شرکت توسط جمعی از بازرگانان بریتانیایی که با روسیه تجارت می‌نمودند تشکیل شده بود.

هویت ملی خود ترجیح می‌دادند. به عبارتی دیگر تا زمان پهلوی مساله هویت ملی در سطح ملی مطرح نشده بود و حتی تلاشهای میهن‌پرستان برای ایجاد روحیه ملی در مقابل تمایلات شدید مذهبی راه به جایی نبرد. فقدان این روحیه ملی را می‌توان در واکنش مردم به اشغال و جدایی اراضی ایران به دنبال معاهده گلستان مشاهده نمود. زیرا مردم بنا به فتوی علمای مذهبی رهسپار نبرد شدند که نتیجه آن شور و احساس نابخردانه مذهبی بر همگان واضح است.

پ. دولت ایران در زمان قاجارها تا پیش از انقلاب مشروطه فاقد هر نوع

سیاست داخلی و خارجی بوده است. از جانی دیگر هیچ دستگاه دیپلماسی توانمندی هم در ایران یافت نمی‌شده است. فقدان نیروی نظامی منظم و کارآمد مطلب دیگری است که باید به این موارد اضافه گردد.

در مقابل کشوری با این ویژگی‌ها، دو کشور با توانایی‌های ذکر شده در بالا قرار داشتند. حال قضاوت بر عهده خواننده است که بدانند چگونه کشوری مانند ایران آن زمان توانایی عرض اندام در برابر روسیه و بریتانیا را داشته است. به تمامی این موارد، زمامداران ناآگاه ایرانی که هیچ از دنیای پیرامون خود نمی‌دانستند را هم باید اضافه نمود. در چنین شرایطی، کشورهایی با برنامه مشخص و افرادی توانمند در اجرای آن رهسپار بارگاه آنان می‌شدند و این جماعت بی‌خبر را به طمع پیشیزی خرید و فروش می‌کردند. به عبارتی دیگر بار اعظم نارسایی‌های این دوران بر گردن زمامداران آن زمان ایران می‌باشد. نمی‌توان از روسها و بریتانیایی‌ها انتظار داشت که منافع ملی خود را فدای منافع مردمی که هنوز عنصر مدرن منافع ملی در آنها شکل نگرفته است، نمایند. در مقابل، ساختار به غایت سنتی آن زمان در کنار عدم کارآمدی سیاستمداران قاجار ایران را به بازیگری به دور از قاعده بازی بدل نمود.

چنین فقدان‌هایی جامعه نوپای نخبه ایرانی را که به مدد حضور همان قدرت‌های بیگانه و مراودات آنان با مفاهیم مدرن غرب آشنا گشته بود، بر آن داشت که اساسی‌ترین اصل یک جامعه یعنی شالوده یک نظام را در قالب قانون در انقلاب مشروطه پی ریزند. نیازی اساسی برای تبدیل نمودن ایران سنتی به ایرانی متناسب با استانداردهای دنیای مدرن که به سرعت در حال تکاپو بود. به عبارتی دیگر هر آنچه بر سر ایران در سالهای پیش از مشروطه آمد ناشی از بی‌خبری، ناتوانی و متروکه بودن زمام داران آن زمان ایران بود و انقلاب مشروطه پاسخی به این نارسایی‌ها جهت آغاز نمودن راه مدرنیزاسیون جامعه ایرانی بود.

## نتیجه گیری

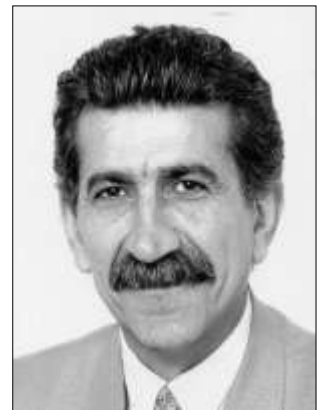
همان گونه که پیشتر گفته شد، انقلاب مشروطه واکنش نخبگان ایران برای سامان بخشیدن به سرزمین سنتی خویش بود. قانون به گمان آنان اولین ضرورت برای زودن زنگ باره‌های حاکم بر جامعه عقب‌مانده ایران آن زمان بود. قانونی که امکان مشارکت نخبگان در امر حکومت را فراهم می‌نمود و دستمایه‌ای برای تحولات پس از آن می‌شد. در مقابل این حرکت، بریتانیا و روسیه دو سیاست متفاوت از خود نشان دادند.

بطور ذاتی دیپلماسی بریتانیا هر نوع عملکرد عجولانه را رد می‌کند. بریتانیایی‌ها همواره سعی بر آن دارند که در کشاکش تحولات اجتماعی کشورها، پیش از آنکه از خود واکنشی صریح نشان دهند، به مطالعه وضعیت موجود پرداخته و راههای تطابق سیاست خارجی خود با تحولات موجود را بررسی نمایند. از سوی دیگر، آنها تا زمانی که منافع خود را در خطر نبینند،



## جنبش مشروطه و زادگاه ایده‌های چپ و سوسیال دموکراتیک ایرانی

گفتگو با حشمت رئیسی



مرکزی کشور در جستجوی غذا به کناره‌های دریای خزر آمدند و جمعیتی حدود ۲۰ - ۳۰ هزار نفر از آنها تنها در اطراف شهر رشت اقامت گزیدند. از سوی دیگر نتایج شوم قرارداد گلستان و ترکمانچای و پیشروی و حضور گسترده انگلیسی‌ها در اقتصاد ایران عملاً تمام صنایع و بازرگانی ایران را به ورشکستگی کشانده بود. یعنی کالاهای ایرانی قدرت رقابت در بازارهای داخلی را هم نداشتند. از دلایل عمده آن امتیازهای اقتصادی بود که روسها به نفع خود به ایران تحمیل کرده بودند. یعنی تجار روس از همه نوع امتیازات و امکانات برخوردار بوده و امنیت کامل داشتند اما تجار ایرانی برعکس فاقد حمایت دولتی بودند. امیرکبیر درست روی همین بی‌عدالتی‌ها و نارسائی‌ها انگشت گذاشت و قصد محدود کردن کالاهای خارجی به ایران را داشت، تا سبب احیای صنعت، کشاورزی و بازرگانی در ایران بشود. وقتی این سیاست با از میان رفتن وی متوقف شد و به ثمر نرسید، طبیعتاً صنایع داخلی آن زمان، تولیدکنندگان و تجار داخلی قدرت رقابتی خود را از دست داده و بازارهای داخلی از طرف کالاهای خارجی مورد تعرض قرار گرفت و ناگزیر به پدیده مهاجرت‌های اقتصادی دامن زده شد. همانگونه که می‌دانید؛ در این سالها بنا بر گزارشی در سال ۱۲۵۵ توسط کنسول بریتانیا، وی از صدور تعداد ۳۰۰۰ روادید از سوی کنسولگری روسیه در تبریز آن هم ظرف ۲ ماه ابراز شگفتی می‌کند. ظرف ۳ سال روادید صادره برای ایرانیانی که مایل به کار در قفقاز بودند به ۴۸۵۲ می‌رسد. در سالهای بعد تمامی گزارشگران از سرشت مهاجر بودن کارگران در قفقاز سخن می‌گفتند. اکثر ایرانیان مقیم تفلیس را کارگران ساختمانی تشکیل می‌دادند. اینها کسانی بودند که در واقع برای ادامه حیات خود تن به این گونه مهاجرت‌ها می‌دادند. ژنرال گوردن وابسته نظامی بریتانیا در خاطرات خود می‌گوید:

تلاش - آقای رئیسی، ظاهراً پیشینه ایده‌های چپ و سوسیال دموکراسی در ایران به جنبش مشروطه باز می‌گردد. از سوی دیگر، هم‌زمانی تقریبی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که به انقلاب بورژوازدموکراتیک معروف است با وقوع انقلاب مشروطه نمی‌تواند یک امر اتفاقی بوده باشد. همچنین گفته می‌شود؛ منطقه قفقاز یکی از مراکز تأثیرگذار بر اندیشه‌های مشروطه‌خواهان بوده است. رابطه داده‌های فوق را از نظر تاریخی چگونه می‌توان برقرار نمود؟

رئیس - از سالهای نیمه اول قرن نوزده مهاجرت وسیعی در میان ایرانیان صورت گرفت. این مهاجرت‌ها بیشتر ریشه اقتصادی - اجتماعی داشتند. تا پیش از این مهاجرت‌ها، بیشتر مهاجرت‌ها درونی بودند. به عنوان نمونه در اثر قحطی و خشک سالی‌ها مردم از مناطق قحطی‌زده نقل مکان می‌کردند. به عنوان نمونه در نیمه قرن ۱۳ خورشیدی هزاران دهقان از مناطق جنوبی و

شدت آسیب دیده بود، با یک پیروزی نظامی در بیرون از مرزها، بازگرداند. اما با تصمیمی که گرفت دچار خطای دیگری شد. از آنجا که تصور می‌کرد ژاپن حریف ضعیفی است، با این کشور وارد جنگ شد. البته از سالها قبل میان این دو کشور اختلافات و رقابت شدیدی بر سر تسلط بر منطقه منچوری و کره وجود داشت. به ویژه از سال ۱۹۰۱ و در دره «دیالو» همواره احتمال جنگ می‌رفت. در سفری هم که ده سال قبل تزار به این کشور کرده و مورد سوؤقصد قرار گرفته و زخمی شده بود، کینه این کشور را به دل گرفت و در ادامه روابط خود با این کشور برای این ملت هیچ گونه ارزش و احترامی قائل نبود. حتا در مذاکرات رسمی آنها را «خر» خطاب می‌کرد و در برابر نمایندگان رسمی این کشور دائماً از موضع برتری جوئی سخن می‌گفت. به این ترتیب هر گونه تلاش صلح‌جویانه ژاپنی‌ها در سن پترزبورگ بی‌اثر می‌شد. از این رو ژاپنی‌ها هم که وقوع جنگ را اجتناب ناپذیر می‌دیدند، خود را به شدت آماده نبرد نمودند. جنگ در برابر ژاپن، همانگونه که گفته شد، تدبیر دستگاه حکومتی روسیه در برابر اوضاع داخلی بود. وزیر کشور روسیه در آن زمان می‌گفت: اوضاع داخلی روسیه اقدام قاطعی لازم دارد. ما به یک جنگ پیروزمندانه نیاز داریم تا بتوانیم موج انقلاب را مهار نماییم.

جنگ روس و ژاپن در ژانویه ۱۹۰۴ با حمله غافل‌گیرانه ژاپن به ناوگان روسیه در «پورت آرتور» آغاز شد و به شکست روسیه انجامید. در نبرد «توسوشینا» تمام ناوگان روسیه نابود شد. این شکست انقلاب را تسریع نمود. در دسامبر ۱۹۰۴ کارگران نفت باکو دست به اعتصاب زدند و نخستین خواست خود را هم بدست آوردند. اما چند روز پس از خاتمه اعتصاب، انقلابیون اعلامیه‌ای صادر کردند. با این مضمون که: کارگران قفقاز، ساعت انتقام فرا رسیده است! این اعلامیه را هم استالین نوشته بود. روز دیگر پلیس در سن پترزبورگ به روی مردمی که به قصد تسلیم عریضه به امپراتور به سوی کاخ زمستانی وی می‌رفتند، آتش گشود. آن روز را که آغاز انقلاب ۱۹۰۵ بود، یکشنبه خونین نامیدند و لنین از آن تحت عنوان «تمرین بزرگ» نام برد. خوب در این تمرین بزرگ، در باکو و شهرهای دیگر کارگران ایرانی نیز شرکت فعال داشتند. اعتصابات و شورشهای بزرگ سراسر کشور را فراگرفت. تشکلهای کارگری ایرانی نیز در آن میان شکل گرفتند، از آن جمله تشکل کارگری «همت». این را هم باید اضافه کنم که کارگران ایرانی، به عنوان کارگران خارجی، از کمترین حقوق برخوردار بودند و جزو نیروی ذخیره کار محسوب می‌شدند. در مواقع اعتصاب سعی می‌شد از آنها به عنوان کارگران اعتصاب‌شکن استفاده شود. به همین دلیل هم انقلابیون کار بیشتری را روی کارگران ایرانی آغاز نمودند و تلاش کردند زمینه‌های همبستگی کارگری و بین‌المللی را میان آنان تقویت کنند. تشکل «همت» کار تبلیغی میان کارگران ایرانی را برعهده گرفت. ارگانی نیز با همین نام منتشر می‌ساخت. این گروه در ارتباط با سوسیال دمکراتهای کارگری روسیه و رهبرانی چون استالین، شانیمال، چاپاریزه و... قرار گرفت. نشریه «همت» ارگان این گروه از اکتبر ۱۹۰۴ تا فوریه ۱۹۰۵ منتشر می‌شد. در این هنگام بود که قربانی دستگاه سانسور تزاری شد. بعدها رهبری همت در ارتباط با گروهی از سوسیال دمکراتهای ارمنی قرار گرفت و با یاری کمیته باکوی حزب سوسیال دمکرات روسیه چندین نشریه مانند «کوچ»، «یولداش»، «نبات» و «تکامل» را منتشر می‌کردند.

تلاش - چگونه ایده‌های سوسیال دمکراسی به ایران انتقال یافت و چگونه در انقلاب مشروطیت این ایده‌ها بازتاب یافت؟

رئیس - اولین هسته‌ها یا تشکیلات شناخته شده در زمینه جنبش کارگری

«باکو پر از ایرانیان مهاجر است. آنان در همه جا به عنوان مغازه‌دار، مکانیک، بنا، نجار، درشکه‌چی، گاریچی و عمله در تکاپوی کار و تلاش دیده می‌شوند. آنها با ایرانیان در وطن بسیار تفاوت دارند. در اینجا و هر جای دیگری غیر از ایران، خود را فعال و پرتحرک و بسیار باهوش نشان می‌دهند.»

خود این گفته و برداشت نشان می‌دهد که محیط استبدادزده و خرافه‌پرست داخل که در آن استبداد دینی و سیاسی دست به دست هم داده‌اند، از ایرانیان موجوداتی فاقد اعتماد به نفس و تنبل می‌سازند. اما در خارج که فضا بازتر می‌شود، آنها عناصری فعال و پرتحرک و باهوش از کار در می‌آیند. هدف جغرافیائی مهاجرت تنها شامل قفقاز نمی‌شود. علاوه بر همه بخشهای جنوبی امپراتوری روسیه از عشق آباد تا باکو و تفلیس، امر مهاجرت ایرانیان به شهرهای امپراتوری عثمانی نیز گسترش می‌یابد. البته شهرهای قفقاز در آن زمان از مراکز بزرگ کارگری جهان بشمار می‌آمد و یکی از مراکز بین‌المللی محسوب می‌شد.

در حقیقت به دنبال اختراع موتورهای بنزینی و دیزلی توسط مخترعین آلمانی - دایملر بنز - پرخش بزرگی در صنعت حمل و نقل بوجود می‌آید. در هر صورت این اختراع بسیار سرنوشت‌ساز بود. چرا که موجب دگرگونی صنعت حمل و نقل، کشتی‌رانی و در رابطه با پدیده سرعت شد که برای قدرت‌های بزرگ جهانی و امر تسلط بر دریاها اهمیت کلیدی داشت. در اثر این اختراع و پیآمدهای آن نقش نفت به عنوان ماده سوخت و عنصر جایگزین ذغال سنگ، به شدت افزایش یافت. با افزایش اهمیت نفت، مناطق نفت‌خیزی چون باکو نیز در مرکز توجه جهانی قرار گرفتند. قفقاز با این که یکی از مراکز نفتی روسیه و جهان بود، بدترین وضع ممکن را داشت. شرایط زندگی در آن ناحیه رقت‌انگیز بود. کار روزانه در باکو ۱۴ ساعت و به علاوه ۲ ساعت هم بیگاری و کار اجباری برای کارگران. از یکسو موقعیت مهم این شهر و از سوی دیگر وضع وخیم کارگران، باکو را به خاستگاه انقلاب کرانه خزر بدل نمود. در بخش تاتارنشین آن شهر، یک زیرزمین مخفی هم وجود داشت که تا زیر چندین ساختمان امتداد پیدا می‌کرد. آن جا محل «نینا» بود. «نینا» نام چاپخانه بزرگی بود که در آن نوشته‌های سوسیال دمکراتهای روسیه را در روزنامه «ایسکرا» یا «خگر» از اروپا و از راه ایران به آنجا برده و پس از چاپ در تیراژ زیاد در کشور پخش می‌کردند. پلیس تزاری در نهایت سردرگمی و ناتوانی نمی‌توانست «نینا»، این مرکز نشر و پخش نوشته‌ها و ادبیات انقلابی را کشف کند. اتفاقاً خود صنعت نفت هم به این کار خدمت می‌کرد. چرا که سیستم توزیع نفت در سراسر امپراتوری روسیه امکان مناسبی بود که از طریق آن یعنی از طریق راه‌آهن این نوشته‌ها به مناطق دیگر برده می‌شد. علاوه بر این باکو و تأسیسات نفت آن به مرکز آموزش انقلابی تعداد زیادی از رهبران آینده شوروی بدل شده بود. به عنوان نمونه؛ میخائیل کالنین - رئیس جمهور آینده شوروی - ریشلیف مارشال آینده این کشور یا استالین که در آن زمان نام مستعارش «کوبا» بود که به ترکی یعنی سرسخت، بعدها به استالین معروف شد که به معنای فولاد است. او سازمانده اصلی تمام حرکت‌های کارگری در منطقه قفقاز بود.

در هر صورت رژیم تزاری در مواجهه با رشد مبارزات کارگری و به منظور آن که افکار عمومی را از این مبارزات منحرف کند - همانگونه که کشورهای دیگر هم در چنین مواردی می‌کنند - دست به یک ماجراجوئی زد تا از طریق آن و با این امید که ملت را پشت‌سر خود متحد نماید و موقعیت و حیثیت فرمانروایان کشور را که به دلیل عملکردهای داخلی به

حق اعتصاب، مراقبت دولت از بیوه زنان، تیمار بیماران و سالخوردهگان، آموزش کودکان فقیر، مسکن رایگان برای بینوایان و مبتلایان به بیماری‌های مسری، کاهش مالیات بر کالاهای ضروری و معیشتی.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید؛ خواسته‌های سوسیالیستی در این برنامه وجود نداشت. بر امر عدالت اجتماعی و آزادی‌بیان و عقیده تکیه داشتند که می‌توانست پایه تساهل دینی در آن زمان جامعه ایران قرار گیرد. این مطالبات کم و بیش در همه شاخه‌های این تشکل پذیرفته شده بود. البته بنا بر ریشه‌های شکل‌گیری این تشکل در یک حرکت کارگری و به استناد نامها و چهره‌هایی که این جریان را هدایت می‌کردند، چپ‌ها بعدها از آن به عنوان یک سازمان پرولتری نام بردند. احمد کسروی تاریخ‌نگار انقلاب مشروطه از بنیان‌گزاران و نام‌رهران این تشکل چنین یاد می‌کند:

سورچی میرزا، میرزا جعفر زنجانی، حیدر عموغلی، محمدتقی شیرین‌زاده سلماسی، نصرالله‌خان یکانی، اکبر اسکویی و... همچنین کسروی در مورد «مرکز غیبی» این تشکیلات و انجمن تبریز که در جریان انقلاب مشروطه و مبارزه با استبداد محمدعلیشاه بسیار فعال بود، با شرح و بسط نوشته و از نامهای زیر به عنوان اعضای این مرکز غیبی نام می‌برد: کربلایی مسیو، حاجی رسول صدقیانی، حاج علی دوافروش، سیدحسن شریف‌زاده، میرزا محمدعلی‌خان تربیت، علی‌اصغر خوئی، محمد صادق خامنه‌ای و... به هر صورت ۱۲ تن هیئت اجرائی این فرقه که اوائل ۱۲۸۶ تشکیل شد. افرادی از اعضای کمیته محلی مجاهدین، بازرگانان سرشناس در منطقه بودند. اما بعدها یعنی در پاییز ۱۲۸۶ در داخل خود دست به تسویه‌هایی زدند. اعلامیه‌ای که آنها در موقع اعطای فرمان مشروطیت توسط مظفرالدین شاه در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ صادر می‌کنند، بسیار جالب توجه و گویای حمایت شدید فرقه اجتماعیون و عامیون از انقلاب مشروطه می‌باشد. آنها در این اعلامیه گفته‌اند:

«شما تهیدستان متحد شوید به مناسبت انتشار دستخط مبارک مبنی بر اعلان آغاز یک رژیم مشروطه و تأسیس مجلس نمایندگان. ما اجتماعیون و عامیون مجاهدین اسلام در ایران به اطلاع همه طرفداران آزادی و مدافعان شجاع دین می‌رسانیم که در این موقع شادی‌بخش و روز فرخنده تبریکات خود را به همه دوستداران آزادی در تمام گوشه و کنار دنیا به خصوص به محضر شریف علمای عظام، تجار و کسبه این مبارزان پرشور اسلام در تهران که به منظور دستیابی به این هدف مقدس جان و مال خود را فدا کردند، تقدیم می‌داریم. با تقدیم سپاس صمیمانه خود به آنان اعلام می‌کنیم:

هم میهنان، برادران بی‌ایند خدا را شکر گزار باشیم که بر اساس عدل مطلق، خود بر ما منت گذاشتند و اجازه داده با عزم و تلاش دوستداران آزادی به این اولین مرحله هدفمان دست یابیم. بر ما ایرانیان است که این روز را به بزرگترین جشن تاریخ ملی خود تبدیل کنیم. به مناسبت این روز شادبختی یکدیگر را درآغوش گیرید و به هم تبریک بگوئید. برادران راستین، اکنون روشن است که با تفاهم و وحدت به همه چیز می‌توان رسید. از این روست که شاعر می‌گوید:

مورچگان را چه بود اتفاق  
شیر ژبان را به در آورند

بدیهی است که ملت پرشوری چون ژاپن با وحدت می‌تواند پرچم پرافتخار را از حریفی چون روسیه بگیرد. در نتیجه ما مجاهدین اسلام در راه خدا نباید با گفتن این که هر چه می‌خواستیم بدست آوردیم، دچار بی تفاوتی شویم.

ایرانی، مطابق اسناد منتشر شده مختلف از جمله آرشیوهای روسیه، گروه همت بود. این گروه بعد از تأسیس به سرعت در بخشهای دیگر قفقاز، تفلیس، گنجه و هرجا که کارگران مسلمان زندگی می‌کردند، گسترش یافت و در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و در حوزه‌های نفتی باکو نقشی فعال داشت. اما با جریان سرکوب انقلابیون این گروه نیز به دست استرلویین سرکوب شد. استرلویین صدراعظم یا نخست‌وزیری بود که توسط تزار انتخاب شد و سرکوب سخت انقلابیون را در دستور کار خود قرار داد. وی تعداد زیادی از انقلابیون را بدار آویخت، تا حدی که در تاریخ از آن به عنوان کراوات استرلویین یاد می‌کنند. به هر صورت این سازمان نیز به دست استرلویین سرکوب شده و رهبران آن تحت پیگرد قرار می‌گیرند. برخی از آنها به ایران فرار می‌کنند. و ایرانیها به ایران برمی‌گردند. و حتا انقلابیون قفقازی سعی می‌کنند به ایران پناهنده شده و خود را در این کشور مخفی کنند. عده‌ای نیز بازداشت می‌شوند. اما از درون همکاری میان سوسیال دمکراتهای روسیه و ایرانیان قفقاز که



جایگاه ویژه‌ای در انقلاب روسیه داشتند - در تأیید این موضوع اسناد بسیاری موجود است - فرقه اجتماعیون و عامیون پایه‌گذاری می‌شود. پایه‌گذاری این فرقه را به نریمان نریمانف نسبت داده‌اند. در هر صورت وی در تأسیس این فرقه نقش فعالی داشت و دارای دید مثبتی هم نسبت به ایرانیان بود. اجتماعیون و عامیون نخست به نام «عدالت» اعلام موجودیت کرد. البته روایت‌های گوناگونی در این زمینه وجود دارد. بعضاً گفته می‌شود که «عدالت» را بلشویکهای قفقازی در پایان سال ۱۹۰۴ در کنار همت و در میان کارگران مهاجر بوجود آوردند. معروف است که فعالترین افراد آن هم محمد یارف، چاپاریزه، آخوندف بوده‌اند. این امر در خاطرات آقازاده و آقایی تأیید شده است. در هر حال هنوز مدارک به قدر کافی برای اثبات هر یک از این مسائل در دست نیست. اما آنچه روشن است این که در سالهای اوج‌گیری انقلاب مشروطه فرقه اجتماعیون و عامیون در ایران تشکیل و در شهرهای مختلف گسترش یافت.

دراساسنامه این تشکیلات، بر این نکات تکیه شده بود: محدود شدن اختیارات پادشاه مستبد، واگذاری حق رأی به کارگران صرف‌نظر از درآمد و ثروت آنها، انجام انتخابات مجلس بر اساس رأی همگانی، تقسیم املاک بزرگ کشاورزی در میان دهقانان و حمایت قانونی از مالکیت دهقانان بر زمین، واگذاری حقوق دمکراتیک به کارگران نظیر آزادی تشکل یا تجمع یا



افراطی سوق بدهند.» و یا گزارش دیگری که توسط کنسول فرانسه در تاریخ ۱۹ دسامبر ۱۹۰۸ ارائه داده شده است: «حزب انقلابی در حال حاضر بر آذربایجان مسلط و در تماس دائمی با کمیته‌های «اتحاد و ترقی» در قسطنطنیه و نیز کمیته انقلابی تفلیس که در آنها ارمنی‌ها بیشتر نفوذ دارند.» یا گزارش دیگری که نقش سوسیال دمکراتهای قفقاز و به ویژه ارمنی و گرجی را در این مرحله از انقلاب و با اشاره به پرچمهای سرخ به عنوان سمبل و نماد جنبش انقلابی، ثابت می‌کند: «پرچم سرخ نه تنها در جلفا و تبریز بلکه هم‌چنین در تهران در آستانه تصرف آن از سوی انقلابیون در تیر ۱۲۸۸ به اهتزاز در می‌آید.»

در هر صورت این پدیده را در آن زمان می‌توان بازتاب اروپائی انقلاب و حمایت سوسیال دمکراتهای اروپائی دانست. یعنی حمایت سوسیال دمکراتهای شهرهای اروپائی نظیر وین، زوریخ، بازل، لوزان، ژنو، پاریس، بروکسل، آنتروپ، کاپری و... از انقلاب ایران و همچنین مسافرت و مشارکت انقلابیون قفقازی در این انقلاب. به عنوان نمونه «تربیا» در روزنامه‌ای به انجمن ایالتی گیلان و به رفقای ایرانیش اطلاع می‌دهد که وی در گردهمایی شرکت کرده و در باره انقلاب ایران گزارش داده است. و قطعنامه‌هایی هم به حمایت از این جنبش و بر علیه مداخله مسلحانه بیگانگان به ویژه روسیه تزاری، در تشکل‌های سوسیال دمکراتهای اروپائی به تصویب رسانده است. همچنین نامه یکی از ارمانه انقلابی، که از میدان نبرد با پلخائف مکاتبه نموده است، بیانگر حضور و همکاری انترناسیونالیستی انقلابی است. او در نامه مورخ ۲۰ آبان ۱۲۸۷ خود به پلخائف می‌نویسد:

«از مرداد همان سال یعنی پس از کودتای تیر ۱۲۸۷ سازمان سوسیال دمکرات کارگری باکو شروع به تدارک و اعزام داوطلب برای کمک و مقاومت تبریز کرد و حدود ۳۰۰ رزمنده در اواخر شهریور از راه رسیده و در مبارزه شرکت کردند که به زودی ۳۰ نفر آنها جان باختند.» او در ادامه از ورود داوطلبانی از تفلیس گزارش می‌دهد. جزئیات این گزارشات و مطالب از سوی تاریخدان شوروی «رامینسکی» که در آرشیو «سرخ» می‌توان یافت، تأیید می‌شوند.

انگلیسی‌ها نیز در گزارشات خود امر بین‌المللی بودن این حمایت‌ها را تأیید می‌کنند. یکی از دیپلمات‌های انگلیسی می‌نویسد: «مسائلی را کاردار روسیه در تهران در ۱۰ نوامبر ۱۹۰۸ گزارش داده که بر اساس آن ۳۰۰ فدائی مسلح با ۱۵۰ تفنگ شهرهای سلماس و دیلمان را گرفتند و بعد از آن به مراغه حمل کردند و در آنجا دو توپ و ۶۰۰ تفنگ و ۴۰۰ هزار فشنگ به غنیمت گرفتند.» طبق گفته کاردار روسیه از حدود ۷۰۰ فدائی ۲۰۰ نفر اتباع روسیه، گرجی و ارمنی و آذری بودند. که در آنجا به آذری‌ها تاتار می‌گفتند. همچنین وزیرمختار بریتانیا در تهران در گزارش خود در سال ۱۹۰۹ می‌گوید، جنبش مردمی در رشت حکمران محلی را سرنگون کرد و از طرف آشوبگران قفقازی که گمان می‌رود اجیر کمیته انقلابی باکو و دیگر مناطق خارجی هستند برای کمک به انقلابیون سازماندهی شدند.

همه این گزارشات نشانگر خصلت بین‌المللی حمایت از انقلاب مشروطه بوده است. این حمایت و همبستگی بین‌المللی تنها محدود به قفقاز نبود. چنانچه به محض وقوع کودتای محمدعلیشاه در تهران «ژان لونه گه» - نوه مارکس - آن را در صفحات اومانیتیه بازگو و محکوم نمود. همین روزنامه شکایت ستارخان و باقرخان را از دادن وام به شاه در زمانی که محاصره تبریز سخت‌تر می‌شد، منتشر ساخت. این روزنامه سوسیالیست فرانسوی هم‌چنین پیشروی انقلابیون به سوی تهران برای برانداختن شاه را گزارش می‌داد. مسئله ایران در کنگره بین‌المللی اشتوتگارت، کپنهاگ نیز مورد بحث

وظیفه ماست که از این دستخط مبارک بهره‌برداری کنیم. مبارزه خود را گسترش دهیم. پرچم سرخ آزادی را برافرازیم و از این که اندک دشمنان عدالت، سایه منافع شخصی خود را بر انوار درخشان مشروطیت که ما با رنج و قربانیان بسیار بدست آورده‌ایم بگسترانند، جلوگیری کنیم.

زنده باد آزادی و مشروطیت، مرگ و نفرین بر بدخواهان فرقه مجاهدین اجتماعيون و عاميون

تلاش - گفته می‌شود که انقلابیون مشروطه‌خواه در سراسر طول مبارزاتشان بر علیه استبداد از حمایت نیروهای سوسیال دمکرات سراسر جهان برخوردار بودند. این گفته چقدر مستند است؟

رئسی - برای روشن شدن این موضوع البته باید روی نقش اقلیت‌های سوسیال دمکرات، گرجی‌ها، ارمنی‌ها و حتا خود روسها بیشتر تکیه کرد.

مؤلفی ارمنی به نام ترابیان از فعالیت‌های حزب «حنچاک» در ایران سخن می‌گوید. این حزب جریانی غیر از «داشناک» است. یعنی از نظر گرایشی، فاقد جهت‌گیری‌های جاه‌طلبانه ملی یا قومی بود. جالب توجه است که این مؤلف ارمنی برخلاف دیدگاه‌های قوم‌گرایانه داشناک از وضع مناسب ارامنه و برخورد خوب به اقلیتها در ایران سخن می‌گوید. برخی از افراد این حزب در تشکیل گروه سوسیال دمکرات در تبریز نقش داشتند. پس از کودتای تیر ۱۲۸۷ به دست محمدعلیشاه و استقرار مجدد استبداد، حنچاکی‌ها و داشناکی‌ها پس از بحث‌هایی تصمیم به شرکت در مقاومت تبریز گرفته و به همکاری با سایر گروهها وارد می‌شوند. بنا به گزارشات گیدرو؛ در مذاکرات مابین حنچاکی‌ها و انقلابیون، در مورد ایجاد شورای مخفی نظامی در تبریز توافق می‌شود که این افراد از اعضای این شورا بودند: ستارخان، باقرخان (مجاهدین انقلابی تبریز) رستم کاراخانیان (داشناک)، رافائل موسیان (حنچاک) و فدراک بانوریان (نماینده بخش سوسیال دمکرات کارگری روسیه). بنا بر همین گزارش در آبان ۱۲۸۷ موافقتنامه‌ای بین حنچاک به نمایندگی سخنگوی این حزب یعنی فلووا بارونیان و مجاهدین ایرانی فرقه اجتماعيون و عاميون به امضا می‌رسد. این پیمان به منظور ایجاد اتحاد میان همه نیروهای مربوطه در فداکاری و تلاش برای بازگشت مشروطیت بسته می‌شود. این توافقنامه شامل تحویل اسلحه و مشارکت داوطلبان در نبرد با نیروهای ارتجاع و استبداد می‌شد. ظاهراً در همان آغاز حدود ۸۰ قبضه تفنگ از سوی حزب حنچاک به ستارخان تحویل داده می‌شود. گیدرو هم‌چنین می‌گوید؛ بر اساس همان توافق گروه‌های انقلابی قفقازی می‌بایست تعدادی داوطلب تأمین می‌کردند. سوسیال دمکراتها ۲۳ نفر به ریاست ویاسکف بلغاری (جالب است که از بلغارستان مشارکت داشت)، حنچاک ۲۱ نفر به ریاست پتروس ویلیک آندرسیان، سوسیال دمکراتهای ایران ۵۰ نفر به ریاست غلامعلی خان کی‌استوان، حزب داشناک ۱۷ نفر به ریاست پیرم خان، گروه ستارخان ۴۵ نفر و گروه برق از انزلی ۴۶ نفر و یک گروه ترک یا تاتارهای قفقازی که تعدادشان مشخص نیست.

مطالبی که حکایت از وجود ارتباطات میان انقلابیون محلی چه ارمنی و چه غیر با انقلابیون قفقازی داشتند، در گزارشات فرانسوی آن زمان نیز تأیید شده است. سروان اجینیرو به عنوان شاهد عینی در گزارش خود به تاریخ ۲۷ مهر ۱۲۸۷ می‌نویسد: «پرچم سرخی را دیدم که بر آن به ارمنی و فرانسه نوشته شده بود: «زنده باد انترناسیونالیست سوسیال دمکرات» این پرچم کار ارمنی‌ها یا گرجی‌های وابسته به کمیته انقلابی در قفقاز بود. باید از آن ترسید که این مردم تأثیر بدی بر ایرانیان بگذارند و آنها را به سوی عقاید



مرکزی را باید وزیرانی اداره می‌کردند که از سوی مجلس انتخاب شده و در برابر مجلس مسئول و پاسخگو باشند. از نظر این حزب تنها در چنین نظام پارلمانی منافع طبقات مختلف مردم و ملت حفظ می‌شد. حزب دمکرات ایران خود را در خدمت دمکراسی زحمتکش‌ان اعلام کرد و در پی آن بود که از راه اصلاح نظام مالیاتی خواسته‌های اقتصادی کارگران و دهقانان برآورده شود. در راستای همین سیاست است که به نام قوانین مترقی خواهان نظام مالیاتی مستقیم، قانون کار، ممنوعیت کار کودکان، محدودیت ساعات کار را برای نخستین بار در ایران خواستار می‌شود. همچنین در برنامه این حزب واگذاری اراضی خالصه به دهقانان و تقسیم زمین‌های کشاورزی در میان آنان به یاری بانکهای کشاورزی که در آن زمان از آن به بانکهای فلاحی نام می‌بردند، جای برجسته‌ای داشت. همچنین بر ضرورت آموزش رایگان و اجباری برای همه و از جمله زنان و بر نیاز کشور در ایجاد یک ارتش مدرن و برپایه خدمت سربازی اجباری مردان بالغ تکیه می‌شد.

البته حزب دمکرات نیز مشکلات خود را داشت که از مشکلات جامعه در آن زمان جدا نبود از جمله سیاستهای استعماری روسیه که مغایر استقلال کشور بود و از دمکراتیک کردن جامعه جلوگیری به عمل می‌آورد. ائتلاف محافظه‌کاران داخلی مرکب از نخبگان صاحب امتیاز و قشرهای مرفه که برخی از آنها با تأخیر به انقلاب پیوستند و از نو قدرت گرفتند. همچنین روحانیت سنتی که اساساً با مدرن کردن جامعه مخالف بود. از سوی دیگر نواخته‌هایی که خود را در رهبری حزب جای دادند و این پدیده همواره در احزاب و تشکلهای نقش داشته است. در هر صورت برنامه‌های اعلام شده حزب در آن زمان دمکراتیک بود و نیروهای چپ، سوسیال دمکرات و لیبرالها روی آن توافق داشتند. اما متأسفانه به دلیل مشکلاتی که اشاره شد، موفق به پیشبرد آن نشدند.

پیلوسیان - یکی از مورخین - در آخرین نامه‌ای که به تقی‌زاده در این دوره نوشته است، و در آن از حزب دمکرات تحت عنوان «حزب ما» نام می‌برد، در باره کمیته مرکزی آن ابراز نارضایتی می‌کند و می‌گوید؛ بعد از عزیمت رسول‌زاده از تهران و زیر فشار دولت تزاری روسیه از عهده وظیفه رهبری سیاسی برنمی‌آید. او در این نامه بر این نظر است که حزب رهبری خود را از دست داده است و تشکیلات رهبری ندارد.

در مراحل بعدی و رشد سرمایه‌داری در ایران، اتحاد درونی حزب میان نیروهای مختلف را برهم می‌زنند. ارتباطات تنگاتنگ میان سرمایه‌داری وابسته ایران با امپریالیسم جهانی این پرسش را برای چپ‌های ما ایجاد می‌کند که آیا اساساً در ایران سرمایه‌داری ملی داریم یا خیر! که بحث این موضوع در اینجا نمی‌گنجد. اما این نکته را آشکار می‌کند که این حزب در واقع جبهه مشترکی را ایجاد کرده بود که نیروهای درونی آن با استعمار خارجی و ارتجاع داخلی مبارزه می‌کردند. در مراحل بعدی نیز تا مادامی که سلیمان میرزا اسکندری در رأس حزب توده ایران بود، سعی می‌کرد به همین روش همکاری را با نیروهای ملی، با بورژوازی ملی که حالا تغییراتی کرده بودند، ادامه دهد و مناسبات تداوم یابد. به اعتقاد من حزب توده ایران امروز هم همین سیاست را دنبال می‌کند؛ یعنی با آن بخش از بورژوازی ملی که استقلال طلب و آزادیخواه و دمکرات است سیاست همکاری را پیشه می‌کند و با سرمایه‌داری وابسته بین‌المللی مرزبندی دارد.

تلاش - آقای رئیسی از همکاری صمیمانه شما در این گفتگو چون همیشه سپاسگزاریم.

و بررسی قرار گرفت.

به هر حال در نیمه دوم حکومت جوان مشروطه ایران، هنگامی که مورد تهدید قرار گرفت، از سوی سوسیال دمکراتهای جهان مورد حمایت قرار گرفت و سوسیال دمکراتهای قفقازی به همراه رفقای ایرانی خود با جان خود از انقلاب مشروطه دفاع کردند.

تلاش - همانگونه که از توضیحات شما نیز بر می‌آید؛ این بخش از انقلابیون که این چنین پیگیر و فداکارانه مورد حمایت سوسیال دمکراتهای جهان قرار داشتند، خود از یکدستی در خاستگاه طبقاتی برخوردار نبود یا به قول معروف صرفاً پایه پرولتری نداشتند. ترکیب این نیرو ظاهراً بسیار ناهمگون بوده است. سرانجام این گروه‌های مشروطه خواه به کجا انجامید؟

رئیس - از دل این مجموعه و در ادامه منطقی تحولات، نخستین حزب به سبک اروپائی، در ایران پدید آمد، یعنی حزب دمکرات. در تاریخ این حزب از بنیانگذاران این حزب نام برده شده است؛ تنی چند از چهره‌های صاحب نام آن عبارتند از: سیدحسن تقی‌زاده، محمداطاهر تنکابنی، حسینقلی‌خان نواب، شیخ‌ابراهیم زنجانی، ابراهیم حکیمی یا حکیم‌الملک، سیدرضا مساوات، حیدرخان عموغلی، سلیمان میرزا اسکندری و محمدامین رسول‌زاده که همگی روشنفکران ایرانی و به جز نفر آخر مسلمان تبار بودند. تقی‌زاده در این زمینه نقش مهمی داشته است. در همین رابطه نیز وی از تشکیل این حزب بسیار ابراز شادی کرده و بر اهمیت آن تکیه می‌کرد، بر این واقعیت که در شهر مترقی مانند تهران ۳۹۰ نفر در زیر درفش حزب دمکرات ایران گرد آمده و برای اولین بار پدیده‌ای مدرن را پایه‌گذاری کرده‌اند.

روزنامه‌ای را هم اعضای این حزب منتشر می‌کردند به نام «ایران نو» که در واقع از سوی چند تن از سوسیال دمکراتهای ارمنی حمایت می‌شد. نیروها و گرایش‌های درونی این حزب از ترکیب متفاوتی تشکیل می‌شد. پیش از آن تحت تأثیر انقلاب روسیه این تصور به وجود آمده بود که در ایران عقب‌مانده و با ساختار ماقبل مدرن و ماقبل سرمایه‌داری می‌توان انقلاب چپ را صورت داد. می‌گویند در تصحیح این تندروی حیدر عموغلی بسیار نقش داشته است. پس از آن انقلاب ایران به دو مرحله با دو برنامه تقسیم می‌شود؛ یک برنامه حداکثر که در اصل همان خواسته‌های سوسیالیستی است و برنامه حداقل که در آن خواسته‌های دمکراتیک عمده می‌شود. مطالباتی نظیر: آزادیهای دمکراتیک، مسئول بودن وزرا در برابر مجلس، تفکیک سه قوه، لغو القاب و امتیازات اشرافی، برابری همه ایرانیان در برابر قانون و... در این برنامه بر انفکاک قوه سیاسی از قوه روحانی تأکید می‌شود. همین موضع با توجه به حمایت و شرکت گسترده روحانیت از جنبش مشروطه، بسیار جسارت‌آمیز بوده است. در بیانیه پارلمانی که سلیمان میرزا در مجلس اول خواند و در ایران نو ارگان حزب دمکرات به چاپ رسید، از تقویت دمکراسی پارلمانی و از ایجاد احزاب سیاسی که با یکدیگر به رقابت انتخاباتی برخیزند، سخن گفته شده است. بطور خلاصه حزب دمکرات ایران بر سه مفهوم اساسی به عنوان سیاست‌های داخلی خود انگشت می‌گذاشت: ۱ - ایجاد تمرکز ۲ - دمکراسی ۳ - نظام پارلمانی. گمان می‌رفت که ایجاد تمرکز برای منافع کشور حیاتی است و نبود قدرت متمرکز در دسرهای عظیمی ایجاد کرده بود که می‌بایست برطرف گردد. اما در پیش‌برد این سیاست بر اهمیت نظارت مجلس تکیه می‌شد. یعنی دولت



دکتر جمشید فاروقی

## روحانیون سیاسی یا اسلام سیاسی

### چند نکته پیرامون نقش روحانیون در انقلاب مشروطه

#### پیش درآمد

انقلاب مشروطه، همچون سایر انقلابها، پدیده‌ای استثنایی است. استثنایی بودن یک انقلاب برآیند شماری از تحولات و رویدادهای استثنایی است که موجد همان انقلابند. حضور و کنش سیاسی روحانیون مشروطه‌خواه در کارزار قدرت نمودی از همین پدیده استثنایی است. حضور روحانیون در صحنه سیاست و حتی پیش از آن تلاش برخی از آنان برای مشروعیت بخشیدن به این کنش سیاسی حکایت از چرخشی جدی در رویکرد آنان به مساله قدرت سیاسی در دوران "غیبت امام معصوم" دارد. این چرخش نظری تا بدان حد است که آیت‌الله میرزا محمدحسین نائینی با انتشار اثر مهم خود یعنی "تنبيه الامه و تنزيه المله" گزینه جانبداری از سلطنت مشروطه را در برابر گزینه تمکین کردن به خودکامگی دولتمردان قاجار مینهد و به کنش و حضور سیاسی روحانیون در کارزار سیاست مشروعیت می‌بخشد.

به زبان دیگر، انقلاب هیچ نیست مگر برآیند تحولات انقلابی<sup>۱</sup> در شماری از شئون و عرصه‌های حیات اجتماعی یک جامعه. رویکرد روحانیون مشروطه‌خواه بازتابی از چنین تحولی است در باورهای سیاسی شیعه. اکبر گنجی به این تحول عظیم در تفکر روحانیون شیعه توجه دارد و می‌نویسد: "عبور از نظام سلطنت مطلقه به نظام مشروطه، نه تنها در عالم خارج بسیار مشکل می‌نمود، که در حوزه اندیشه، و خصوصا اندیشه دینی به تحولی عظیم نیاز داشت. این میهمان خوش ظاهر، در حوزه اندیشه دینی برای خود جایگاهی معرفتی می‌طلبید. از متولیان دین، گروهی حکم به اخراج او دادند و گروهی بدون توجه به مبانی جهان شناسانه، انسان شناسانه و معرفت شناسانه، او را به درون پذیرفتند و لذا به تعارض و تناقض در معرفت دینی خود مبتلا شدند."<sup>۲</sup>

اما برآستی علل این چرخش در باور و عمل این دسته از روحانیون کدام است؟ آیا حضور برخی از روحانیون در جنبش مشروطه بازتاب فعالیت سیاسی پراکنده این و یا آن روحانی است و یا ما با شکل‌گیری یک نظریه سیاسی در تشیع روبرو هستیم؟ یعنی همان قرائت بدیعی از تشیع که رابطه دین و سیاست را در دوران غیبت امام زمان از نو تعریف می‌کند؟ شماری از روشنفکران دینی بر این باورند که زمینه‌های نظری حکومت اسلامی در رویکرد سیاسی و نظری روحانیون مشروطه‌خواه ریشه دارد.<sup>۳</sup> در یک کلام، آیا آنچه که به عنوان نیروی محرکه روحانیون در کارزار سیاسی نقش ایفا

نموده، اسلامی سیاسی است و یا این تاثیر عنصر سیاست در یک دوران طوفانزده و پرحادثه است که شماری از روحانیون را به سوی خود کشانده است؟ نویسنده در این مقاله بر آن است تا با پرتوافکنی به چیستان انقلاب مشروطه پاسخی اولیه به این پرسش کلیدی بدهد. تردیدی نیست که یافتن پاسخ برای این پرسش نه تنها به امر روشن‌تر شدن چیستان مشروطیت یاری می‌رساند، بل فراتر از آن در فهم کنش سیاسی شماری از روحانیون در چند دهه پیش و پس از انقلاب اسلامی نیز موثر است.

پیش از ورود به بحث، بیان یک نکته از اهمیت برخوردار است و آن اینکه کارگرفت واژه "روحانیت" از سوی برخی از پژوهشگران و بویژه تحت تاثیر تبلیغات نظری روشنفکران دینی پس از انقلاب اسلامی امری خطاست که راه را برای خطاهای نظری بس بیشتری هموار می‌سازد. واژه "روحانیت" ترجمه واژه انگلیسی "clergy" است و بهره جستن از آن در ادبیات مشروطه و حتی در عصر پهلوی امری ناصحیح است. روحانیون شیعه برخلاف پیروان کلیسای کاتولیک، از یک نهاد سازمان یافته برخوردار نبوده و گردآوری روحانیون در زیرمجموعه روحانیت تنها ناشی از یک نمونه‌برداری خطا از منابع غیراسلامی است. این چنین است که مشروطه‌خواهی و مشروعه‌خواهی<sup>۴</sup> برآمده از دو گرایش سیاسی متفاوت در نهاد "روحانیت" نبوده، بلکه بازتاب دهنده گرایشهای سیاسی متفاوت در بین روحانیون شیعه بوده است. بنابراین به نظر نویسنده این "روحانیت" شیعه نیست که بر بستر تجدید نظر در فقه سیاسی تشیع رویکرد سیاسی جدیدی نسبت به قدرتهای این جهانی پیشه خود ساخته است، بل این اوضاع سیاسی پر تنش و آشوب‌زده حاکم بر کشور است که شماری از روحانیون را نیز در کنار دیگر اقشار اجتماعی درگیر مبارزات سیاسی نموده است و در این رابطه به "تعارض و تناقض در معرفت دینی خود" مبتلا کرده است.

#### روحانیون و انقلاب مشروطه

نقش روحانیون در جنبش مشروطه یکی از بحث برانگیزترین موضوعات مربوط به این دوره تاریخی است که متاسفانه از سوی پژوهشگران و مورخین مورد بی‌توجهی قرار گرفته است. این چنین است که تحلیل پیرامون نقش روحانیون در انقلاب مشروطه را عمدتاً علما و روشنفکران دینی برعهده گرفته‌اند و همین امر نارسایی و دشواریهایی در پرتوافکنی به مسائل و موضوعات انقلاب مشروطه در پی داشته است. تعبیر و تفسیر این روشنفکران دینی از نقش و جایگاه روحانیون، خواه روحانیون مشروطه‌خواه و خواه روحانیون مشروعه‌خواه، تصویری از عملکرد و باورهای روحانیون عصر

مبارزه با ستمگری و بی‌عدالتی را نه تنها امری مشروع بلکه واجب شرعی معرفی میکند.

ترجمان عملی پروژه مشروطه، همان گونه که این جنبش در دوره رشد خود شاهد آن بود، بر مسائلی همچون برابری شهروندان در برابر قانون، آزادی و دموکراسی، مجلس قانونگذار، تفکیک قوا و در یک کلام نوسازی ساختار سنتی دولت استوار بود که با مختصات فقه شیعه همخوانی نداشت و از همین رو مخالفت و عناد دسته دیگر روحانیون را برانگیخت. دفاع و جانبداری از پروژه مشروطه برای روحانیونی همچون نائینی بدون مخالفت ورزیدن با این دسته از علما ممکن نبود. نائینی با به کار گرفتن واژه شعبه استبداد دینی، همراهی این دسته از روحانیون با خودکامگان قاجار را در اثر خود به شدت مورد حمله قرار میدهد.

چنانکه پیش از این گفتیم، به این پرسش که آیا کتاب "تنبیه المله و..."<sup>۶</sup> یک اثر فقهی است و یا یک کتاب سیاسی، دو پاسخ میتوان داد. روشنفکران دینی با برجسته کردن مفهوم "عدالت" در اثر نائینی مدعی شده‌اند که موضوع کتاب نائینی نه تنها فقه سیاسی است، بلکه این کتاب بنیاد نظری آن چیزی است که بعدها به نظریه حکومت اسلامی شهرت یافته است. شماری از پژوهشگران مسلمان پس از انقلاب اسلامی با برجسته کردن بحث عدالت در برابر بحث استبداد کوشیده‌اند تا از انقلاب مشروطه انقلابی مذهبی بسازند، رهبری این انقلاب را به علمای تهران و نجف واگذارند و حتی مدعی شوند که اهداف انقلاب مشروطه با اهداف حکومت اسلامی همخوانی داشته و به نوعی پروژه مشروطیت پروژه ایجاد یک حکومت اسلامی بوده است. این دسته از روشنفکران دینی حتی مدعی شده‌اند که نظریه علامه نائینی گونه‌ای از نظریه حکومت اسلامی است.<sup>۷</sup>

تردیدی نیست که کتاب علامه نائینی در توجیه مشروعیت مبارزه سیاسی روحانیون و نیروهای مذهبی اثری موثر بوده است. باز انتشار این کتاب در تیرماه سال ۱۳۳۴ توسط آیت‌الله طالقانی منجر به آن شد که برخی از مبارزان مذهبی در دوران حکومت محمدرضاشاه نیز و از جمله پاره‌ای از اعضای نهضت آزادی و سازمان مجاهدین خلق برای توضیح مشروعیت مبارزه خود با استبداد رژیم پهلوی از این کتاب بهره گیرند. اما بهره گرفتن نیروهای مذهبی از این کتاب لزوماً به معنای آن نیست که کتاب نائینی اثری است فقهی و در برگیرنده فقه سیاسی شیعه و یا بازتابی از آن.

این باور که همه حکومتها در دوران غیبت امام زمان به علت فقدان معصومیت و عدل نامشروعند عملاً باعث ایجاد گونه‌ای آرمانگرایی سیاسی در بین روحانیون شیعه شده است.<sup>۸</sup> دوری جستن از سیاست و باور به جدایی کامل دین از سیاست در عصر غیبت امام که ریشه در همین آرمانگرایی شیعه دارد تا زمان درگذشت آیت‌الله حسین طباطبایی بروجردی در سال ۱۳۴۰ خورشیدی و حتی تا پیش از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ باور بخش قابل توجهی از روحانیون شیعه را رقم می‌زده است. این چنین است که باور به مضمون کتاب "تنبیه المله و..." از سوی علما و مبارزین مذهبی هیچ نیست مگر افزاری برای فائق آمدن بر آرمانگرایی شیعه و قائل شدن گونه‌ای مشروعیت برای قدرت سیاسی در دوران غیبت.

تنها از یک منظر می‌توان گفت که اثر نائینی زمینه‌های بازبینی در تفکر سیاسی شیعی را فراهم آورده است.<sup>۹</sup> نائینی در اثر خود بر آن است تا به مبارزه روحانیون برای ایجاد یک سلطنت مشروطه مشروعیت بخشد. اما

مشروطه عرضه می‌کند که با واقعیت‌های تاریخی آن هنگام همخوانی ندارد.

در بین روحانیونی که با جنبش مشروطه همراهی کردند و در این جنبش موثر واقع شدند بیگمان علامه میرزا محمدحسین نائینی غروی از جایگاهی ویژه و شاخص برخوردار است. وی با انتشار کتاب "تنبیه الامه و تنزیه المله" نه تنها تلاش ورزید تا تعریفی از جنبش مشروطیت و اهداف آن عرضه نماید بلکه همچنین کوشید تا به حضور سیاسی روحانیون در مبارزه با استبداد و خودکامگی دولتمردان قاجار و بویژه محمدعلی شاه، مشروعیت ببخشد. ویژگی کتاب "تنبیه الامه و تنزیه المله" یکی آن است که این کتاب به قلم یک روحانی است و دیگری آنکه این کتاب در شمار معدود آثار مدونی است که پیرامون انقلاب مشروطه و اهداف آن به رشته تحریر درآمده است. و شاید بتوان گفت که کتاب "تنبیه المله و..." از این حیث موقعیتی بی‌همتا و یگانه دارد.<sup>۵</sup>

پاسخ گفتن به این پرسش که کتاب "تنبیه المله و..." تا چه حد با الهام گرفتن از کتاب "طبایع الاستبداد" عبدالرحمان کواکبی نوشته شده است و تا چه حد برآمده از تاملات سیاسی خود نائینی بوده است، گرچه در جای خود از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و تا کنون به بحث و جدل‌های بسیاری دامن زده است، اما موضوع این نوشتار نیست. پرسش اصلی ما در این بین این است که آیا کتاب "تنبیه المله و..." یک اثر سیاسی است در پوشش یک زبان فقهی و یا یک اثر فقهی است پیرامون موضوع سیاست؟ تشخیص ماهیت این اثر، یعنی فقهی و یا سیاسی بودن آن، در فهم چندی و چونی رویکرد روحانیون به انقلاب مشروطه کمک کرده و می‌تواند در توضیح رابطه دین و سیاست در عصر مشروطه موثر واقع شود.

عبدالهادی حائری در اثر برجسته خود "تشیع و مشروطیت در ایران" ضمن پرداختن به آرا و عقاید نائینی به درستی می‌گوید که کتاب "تنبیه المله و..." بر دو شالوده "عقل" و "نقل"، یعنی هم استدلالهای منطقی و هم احادیث و روایات اسلامی استوار است.<sup>۶</sup> در این بین پرسیدنی است که سهم و نقش "عقل" و "نقل" در اثر نائینی کدام است؟ آیا عقل در خدمت نقل است و یا این نقل است که به عقل توجیهی فقهی می‌دهد؟

در نگاه نخست کتاب "تنبیه المله و..." یک درسنامه فقه سیاسی شیعه را مانده است. علامه نائینی که در شمار مهمترین علمای زمان خویش است با بهره گرفتن از آیات و احادیث و با به کار بستن زبان و منطق مذهبی بر آن است تا ضرورت حضور روحانیون در مبارزه علیه حکومت استبدادی حاکم را توجیه کند. اما نگاهی تحلیلی به این کتاب حکایت از آن دارد که این کتاب در مجموع یک اثر سیاسی است و نه فقهی. به سخن دیگر این کتاب تلاشی است برای توضیح و توجیه فقهی یک باور سیاسی. این عقل و خرد سیاسی است که در پوشش نقل مشروعیت یافته است. نائینی نیز همچون شیخ اسماعیل محلاتی بر این باور است که در غیاب امام معصوم و فراهم نبودن شرایط برپایی حکومت امام، دو گزینه سیاسی در برابر آدمی وجود دارد: سلطنت مطلقه و سلطنت مشروطه. نائینی آنگاه با برشمردن معایب و زیان‌های یک حکومت مطلقه و خودکامه از یکسو و توضیح محاسن و سودهای یک حکومت مشروطه از دگرسو، گزینه مشروطه را در دوران غیاب امام زمان ارجح بر گزینه حکومت مطلقه معرفی میکند. نائینی با عزیمت از فلسفه پیدایش مذاهب و رسالت پیامبران، حضور روحانیون در

**هرگاه تمرکز قدرت سیاسی را یکی از شاخص‌ترین وجوه یک دولت مدرن بدانیم، آنگاه بدیهی است که تمرکز قدرت سیاسی بدون مقابله با دیگر انواع اتوریته در ایران ممکن نبوده است. چنین است که افزایش قدرت سیاسی دولت مرکزی به خودی خود به معنای کاهش قدرت و اتوریته روحانیون و ایلات در ایران بود.**

خواستار باشیم اصلی‌ترین خصلت این انقلاب را بیان کنیم، باید بگوییم که خصلت اصلی این انقلاب، خصلتی سیاسی است و موضوع محوری انقلاب مشروطه نیز همانا "استبداد" است.

علامه نائینی در اثر اصلی خود بی‌آنکه مشخصاً از پروژه تاسیس دولت مدرن سخن رانده باشد، با جانبداری کردن از سلطنت مشروطه عملاً خواستار تاسیس چنین دولتی و جایگزینی آن با دولت خودکامه قاجار شده است. دولت مشروطه از نظر نائینی سلطنتی است پارلمانی که در آن قدرت و اختیارات سلطان مقید و محدود شده است. در این سیستم سیاسی سلطان در برابر مجلس و مردم پاسخگوست. در این بین ذکر یک نکته نیز از اهمیت بسیار برخوردار است و آن اینکه همراهی نائینی و دیگر علما در عصر مشروطیت به معنای دموکراتیک بودن باورهای آنان نیست و ما می‌بایست بین دو پدیده مشروطه‌خواهی و دموکراسی‌طلبی تمایز قائل شویم.

نقش و رویکرد روحانیون مشروطه‌خواه در انقلاب مشروطه را تنها در سایه رابطه دین و سیاست در عصر مشروطیت می‌توان توضیح داد. رابطه دین و سیاست در عصر مشروطیت رابطه‌ای دوگانه بوده است. رابطه‌ای که همزمان هم خصمانه بوده است و هم دوستانه. در واقع امر، تعاون و تعارض بین دین و سیاست رابطه این دو را در عصر مشروطیت رقم می‌زده است. دوگانگی برخورد روحانیون با دولت وقت و همچنین گزینه‌های متفاوت آنان در ارتباط با جنبش مشروطیت را می‌بایست در چند دستگی و افتراق موجود در بین روحانیون شیعه جستجو کرد.

دولت قاجار به ویژه در نیمه دوم قرن نوزدهم سیاست "دوستی و دوری" در برابر روحانیون را در پیش گرفت. دولتمردان قاجار برای پیشبرد اهداف خود از یکسو نیازمند همراهی و پشتیبانی روحانیون بودند، و از سوی دیگر حفظ و تقویت اتوریته سیاسی‌شان را وابسته به استقلال نسبی سیاست از دین و تحدید اتوریته روحانیون می‌دانستند.

روند دور شدن دولت قاجار از روحانیون به ویژه از زمان حکومت مظفردالدین شاه شتاب گرفت. روی برتافتن برخی از علما و روحانیون از دولت قاجار اما در دوران حکومت محمدعلی شاه به اوج خود رسید. همان گونه که پیش از این نیز بیان شد، علت و انگیزه پیوستن بسیاری از روحانیون به جنبش مشروطه نه علاقه و تمایل آنان به دموکراسی پارلمانی که نفرت از خودکامگی و استبداد دولت قاجار و حضور قوای بیگانه در کشور بوده است. بر این نکته باید افزود که بسیاری از روحانیون هوادار مشروطه آگاهی و تصور روشنی از مختصات یک سلطنت مشروطه و ساختار یک دولت مدرن نداشتند و در مجموع خواهان تاسیس مجلسی بودند که در وهله نخست پاسدار اسلام و موازین شرعی باشد و سدی گردد در برابر خودکامگی دولت قاجار. پاره‌ای از روحانیون همچون آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری که نخست با جنبش مشروطیت همراهی داشتند، پس از روبرو شدن با ترجمان عملی این جنبش و فهم سمت و سوی سیاسی آن، از مشروطه و اهداف آن فاصله گرفته و حتی به مخالفت با آن پرداختند.

نکته حائز اهمیت در درک رابطه دین و سیاست در عصر قاجار این است که دولت قاجار همچون دولت‌های پیش از خود، دولتی ایلاتی است. دولت ایل ظفرمند است در برابر ایلات مغلوب. با آنکه تلاش‌هایی در راستای نوسازی ساختار سیاسی دولت در عصر ناصرالدین شاه صورت پذیرفته بود، اما دولت

مشروعیت مبارزه وابسته به مشروعیت هدف و مقصود مبارزه است. از این رو مشروعیت مبارزه روحانیون برای ایجاد یک سلطنت مشروطه به خودی خود به هدف مبارزه آنان، یعنی ایجاد همان سلطنت مشروطه نیز مشروعیت می‌بخشد. نتیجه آن که، برخلاف آرمانگرایی سیاسی شیعی، امکان وجود یک دولت کمابیش مشروع در غیاب امام زمان مطرح می‌گردد. نظریه‌های موجود پیرامون حکومت اسلامی نیز با قائل شدن مشروعیت برای قدرت سیاسی مدعی می‌شوند که در دوران غیبت امام زمان، اداره مملکت و حکومت بر امت برعهده نایب امام زمان، یعنی خود ولی فقیه است. در اینجا ذکر یک نکته از اهمیت بسیار برخوردار است و آن اینکه گرچه تفکر سیاسی نائینی در مهندسی نظریه حکومت اسلامی مورد بهره‌برداری قرار گرفته است، اما کتاب نائینی برخلاف ادعای برخی از روشنفکران دینی، هدف عرضه یک نظریه حکومت اسلامی را دنبال نمی‌کرده است.

نویسنده این مقاله بر این باور است که کتاب نائینی علیرغم زبان مذهبی خود، اثری سیاسی است. بازنگری تحلیلی کتاب "تنبیه المله و..." حکایت از آن دارد که واژه کلیدی و محوری این کتاب واژه "استبداد" است و نه "عدالت". بهره گرفتن از اسلام و فقه شیعه برای مشروعیت بخشیدن به حضور و کنش سیاسی روحانیون در انقلاب مشروطه و ارجح شمردن سلطنت مشروطه بر سلطنت استبدادی قاجار از سوی نائینی امری قابل فهم است. زبان بیان نائینی زبانی فقهی است اما اندیشه او اندیشه‌ای است سیاسی و پراگماتیک. آنچه نائینی در کتاب خود مطرح می‌کند به هیچ‌روی مقدمات نظریه سیاسی شیعه نیست، بل بازتعریف رویکرد روحانیون است به قدرت سیاسی در دوران غیبت امام زمان. از آن گذشته، این تنها نائینی نیست که از زبان فقهی برای بیان باور سیاسی خود سود می‌جوید. دیگر علمای طرفدار مشروطه نیز در بیان خود از چنین شیوه‌هایی بهره می‌گرفتند. به عنوان نمونه احمد کسروی در "تاریخ مشروطه" به تلگراف‌های پاره‌ای از علمای مشروطه‌خواه در نجف می‌پردازد که در آنها دفاع از مشروطه همچون جهاد در رکاب امام زمان تلقی شده و مخالفت با مشروطه را محاربه با حضرت امام زمان اعلام کرده‌اند.<sup>۱۰</sup>

به بیان دیگر، آنچه نائینی در کتاب خود بدان پرداخته است نه بیان مبانی یک اسلام سیاسی است که اساساً ترسیم اصول یک حکومت غیراستبدادی است. نائینی در توجیه مشروع بودن جنبش مشروطیت و حکومت غیراستبدادی دست به مقایسه بین حکومت استبدادی یعنی "تملکیه" و حکومت "ولایتیه" یعنی حکومت مبتنی بر قانون و گزینش می‌زند. بنیان نظری قیاس دو گونه‌ی حکومت، یعنی سلطنت مطلقه و مشروطه نزد نائینی، در فرجامین نگاه بنیانی این جهانی است و از شریعت برداشت نمی‌شود. این که برخی از علمای نجف دفاع از جنبش مشروطه را همراهی با امام زمان و مخالفت با آن را محاربه با وی اعلام کرده‌اند، تنها انگیزه‌ای تبلیغی داشته و هیچ یک از آنان قادر به اثبات شرعی آن نبوده‌اند.

پروژه تاسیس دولت مدرن

پیرامون اهداف و ویژگی‌های انقلاب مشروطه بسیار نوشته‌اند. اما به گمان من، این انقلاب در مجموع انقلابی کمابیش نامتین بود. گستره و گونه‌گونی نیروهای محرکه این انقلاب و اهداف متفاوت نیروهای موافق و مخالف آن همگی حکایت از نامتین بودن این انقلاب دارد. اما هرگاه

جنبش مشروطیت را نیز باید در این رابطه توضیح داد. تردیدی نیست که از نیمه دوم قرن نوزدهم تا انقلاب مشروطه ما شاهد حضور گاه فعال پاره‌ای از روحانیون در سیاست و کنش سیاسی آنان هستیم. اما شرکت و حضور برخی از روحانیون در انقلاب مشروطه و از آن جمله خود نائینی برآمدی از اسلام سیاسی نیست و تنها حکایت از فعالیت‌های سیاسی شماری از روحانیون دارد.

در واقع امر بررسی نقش روحانیون در عصر قاجار نشان می‌دهد که رابطه تعاون و تعارض بین اسلام و سیاست هدف اسلامی کردن سیاست را دنبال می‌کرده و نه سیاسی کردن اسلام را. به زبان دیگر علما و روحانیون شیعه تا پیش از روی برتافتن از تعاون با دولت قاجار خواستار شرعی ساختن سیاست بودند و به سیاسی کردن شریعت نمی‌اندیشیدند. هر تصویر دیگری از نقش و رویکرد روحانیون در انقلاب مشروطه ریشه در افسانه‌های تاریخی دارد و نه در واقعیت‌های جنبش مشروطه.

۱ - در این بین باید به این نکته توجه داشت که یک تحول انقلابی لزوماً تحولی مثبت نیست.

۲ - اکبر گنجی، "مشروعیت، ولایت، وکالت"، کیان، شماره ۱۳، ص. ۲۲.

۳ - به عنوان نمونه بنگرید به: غلامحسین نادى نجف‌آبادی، "بررسی تطبیقی سه نظریه حکومت اسلامی"، کیان، شماره ۶ ص. ۲. سید محمد تقی در "اندیشه سیاسی میرزای نائینی" تا بدانجا پیش می‌رود که کتاب نائینی "تنبیه الامه و تنزیه المله" را نخستین کتاب علمی پیرامون حکومت اسلامی معرفی می‌کند.

۴ - در این تقسیم‌بندی به گونه‌ای از ساده‌نگری روبرو هستیم. نخست آن که شماری از روحانیون عملاً در هیچ یک از این دو گروه نمی‌گنجد. دوم آن که شماری از روحانیون سیاسی همچون سیدمحمد طباطبایی با آن که مخالف دولت خودکامه قاجار بودند، به دلایل متفاوت از ساختار سیاسی برآمده از دولت مشروطه جانبداری نمی‌کردند. و سرانجام آن که بسیاری از روحانیون درک روشنی از مشروطه و مجلس نداشتند و تنها یا به پیروی از علمای نجف و یا برای مقابله با دولت خودکامه قاجار و یا حضور نیروهای نظامی بیگانه در کشور به جنبش مشروطه پیوسته بودند. احمد کسروی در "تاریخ مشروطه ایران" و عبدالهادی حائری در "تشیع و مشروطیت در ایران" در مجموع به چند دستگی موجود در بین روحانیون طرفدار مشروطه اشاره دارند.

۵ - هدف من از نوشتن این مقاله نه مروری است بر زندگی علامه نائینی و نه بررسی عقاید و آرای ایشان. چرا که حسین یوسفی اشکوری و عبدالهادی حائری به گونه‌ای شایسته به چنین کاری پرداخته‌اند و تکرار مطالب آنها مفید فایده نیست. هدف و مراد من از نوشتن این مقاله بازگشتن رابطه بین دین و سیاست در جنبش مشروطه است.

۶ - نگاه کنید به: عبدالهادی حائری، تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، تهران، ۱۳۶۴، ص. ۲۱۷.

۷ - از جمله نگاه کنید به: غلامحسین نادى نجف‌آبادی، بررسی تطبیقی سه نظریه حکومت اسلامی، کیان شماره ۶ ص. ۲.

۸ - برای مطالعه بیشتر پیرامون آرمانگرایی سیاسی در تشیع و تفاوت‌های موجود بین دو رویکرد تشیع و تسنن به قدرت سیاسی نگاه کنید به:

Hamid Enayat, *Modern Islamic Political Thought, The Response of the Shi'i and Sunni Muslims to the Twentieth Century*, London 1986, pp. 27.

۹ - البته باید خاطر نشان ساخت که تجدید نظر در تفکر و رویکرد سیاسی روحانیون شیعه نسبت به قدرت سیاسی تنها به آرا و عقاید نائینی محدود نمی‌شود بلکه تفکرات تجدیدنظرطلبانه آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی و باور به تجانس بین شیعیگری و مشروطه‌خواهی زمینه‌های چنین چرخشی را در باورهای سیاسی علما ایجاد کرده بود. به عنوان نمونه بنگرید:

Ali Rahnama and Farhad Nomani, *The Secular Miracle, Religion, Politics and Economic Policy in Iran*, London and New Jersey, 1990, pp. 21.

۱۰ - احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، تهران، نشر امیرکبیر، ۱۳۶۹، ص. ۳۳۰. همچنین نگاه کنید به: عبدالهادی حائری، تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، تهران، نشر امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص. ۱۲۴.

قاجار تا واپسین روز حیات خود، در مجموع دولتی غیرمدرن بود. یکی از پرسش‌های مهمی که از دید و توجه بسیاری از پژوهشگران به دور مانده است، همانا رابطه بین دو پدیده دولت مرکزی و تمرکز قدرت سیاسی است. بی‌تردید تمرکز قدرت سیاسی یکی از اصلی‌ترین شاخص‌های دولت مدرن است و از همین روست که می‌بایست دولت قاجار را علیرغم پاره‌ای از اصلاحات، در مجموع دولتی سنتی و ایلاتی به شمار آورد.

وجود یک دولت مرکزی هنوز به معنای وجود تمرکز قدرت و اتوریته سیاسی نیست. از همین رو می‌توان اظهار داشت که وجود دولت مرکزی در عصر قاجار به معنای تمرکز قدرت در ایران نبود و ما در آستانه انقلاب مشروطه همزمان با چهار منبع اتوریته مستقل در ایران روبرو بودیم. نخست اتوریته سیاسی دولت ایل پیروز، یعنی اتوریته سیاسی شاهان قاجار، دوم اتوریته محلی ایلیخانان و ایل‌بیگ‌ها، سوم اتوریته مذهبی علما و مراجع تقلید و سرانجام اتوریته و نفوذ نیروهای بیگانه در ایران. از آنجا که دولت قاجار در موقعیتی نبود که دیگر منابع اتوریته داخلی و خارجی را حذف کرده و قدرت و اتوریته سیاسی را به انحصار خود در آورد، ناگزیر به دنبال کردن سیاست تعاون و تعارض با دیگر صاحبان اتوریته در ایران و از جمله با روحانیون بود و همین تعاون و تعارض با دیگر اتوریته‌های موجود در ایران بود که به دولت قاجار امکان پیشبرد اهداف و سیاست‌های خود را می‌داد. افزایش تنش بین برخی از روحانیون و دولتمردان قاجار عملاً هم بر دین تاثیر نهاد و هم بر سیاست. این امر باعث آن گشت که شماری از روحانیون پا به عرصه مبارزه سیاسی نهند و این امر باعث آن گشت که دولتمردان قاجار آن بخش از مشروعیت خود را که از تعاون بین دین و سیاست تحصیل می‌نمودند، از دست بدهند.



شیخ فضل الله نوری و سید عبدالله بهبهانی

هرگاه تمرکز قدرت سیاسی را یکی از شاخص‌ترین وجوه یک دولت مدرن بدانیم، آنگاه بدیهی است که تمرکز قدرت سیاسی بدون مقابله با دیگر انواع اتوریته در ایران ممکن نبوده است. چنین است که افزایش قدرت سیاسی دولت مرکزی به خودی خود به معنای کاهش قدرت و اتوریته روحانیون و ایلات در ایران بود. یکی از دلایل اصلی مخالفت برخی از روحانیون با



گفتگو با حسن یوسفی اشکوری

## پارادوکس مشروطه‌خواهی روحانیون حکومت عرفی با اذن فقها

- به نظر می‌رسد که آن زمینه‌هایی را که علمای مشروطه خواه بوجود آورده بودند، ضمن اینکه کوشش آنها برای تقویت حکومت عرفی پراج بوده اما در عین حال در نهایت راه حکومت شرعی فقها را در زمان غیبت باز کرد. یعنی همانی که ما امروز در جمهوری اسلامی می‌بینیم.
- به نظر می‌رسد در جمهوری اسلامی شریعتمداری شیخ فضل‌الله نوری بر مبانی اصولی نائینی و دیگر علمای مشروطه خواه استوار شده است و این از شگفتی‌ها است
- دعوای شرع و عرف در قانون اساسی مشروطه حل نشد و بعدها هم که اساسا فراموش شد.

فروپاشی سلطنت صفوی، ایران دچار هرج و مرج و ناامنی اوضاع شد هر چند این انحطاط و این ضعف و سستی از نیمه دوم عهد صفوی آغاز شده بود، اما هجوم افغانه به ایران و روی کار آمدن دو سلسله افشاریه و زندیه، سبب شد که اوضاع ایران بطور کلی از هم بپاشد و حتی در معرض تجزیه قرار بگیرد. هرچند نادرشاه توانست با اقتدار تا حدودی از این فاجعه جلوگیری نماید، اما اوضاع مملکت به سرانجام کامل نرسید و در دوره زندیه همین آشفتگی ادامه پیدا کرد. با به قدرت رسیدن آغامحمدخان که سلسله قاجار را پدید آورد، اوضاع ایران از نظر سیاسی و از نظر تمامیت‌ارضی تا حدودی تامين شد. اما آشفتگی عمومی کم و بیش ادامه پیدا کرد. بخصوص در دوره فتحعلی شاه و در اثر جنگ‌های طولانی ایران و روس که، باز هم اوضاع ایران ناامن شد و روال عمومی کشور از مسیر خود خارج گردید. علیرغم این آشفتگی‌ها وحدت سیاسی ایران حفظ شد. ولی آنچه که جامعه ایران و مردم ایران را رنج می‌داد انحطاط و عقب‌ماندگی از نظر فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و بطور کلی تمدنی بود. جالب است که بدانید در همین دوره حساس تاریخ ایران، یعنی از اواخر دوره صفویه تا اواسط دوره قاجار و بطور کلی تا زمان انقلاب مشروطه، دنیای غرب با شتاب بسیاری بسوی تعالی و پیشرفت، فرهنگ و تمدن علم و تکنولوژی و بطور کلی توسعه اجتماعی و فرهنگی در تمام عرصه‌ها می‌رفت، ولی در همین دوره جامعه ایران بجای اینکه بسوی تعالی برود و به توسعه برسد، دچار آشفتگی و هرج و مرج بود و هیچگونه نقطه امیدي در افق دیده نمی‌شد. در این دوره تقریباً طولانی، ایران را می‌توان بصورت یک برهوتی تصور کرد که هیچ چیزی در آن دیده نمی‌شد جز یاس، دلزدگی و عقب‌ماندگی و انحطاط. البته در همین دوره کوشش‌هایی هم برای توسعه ایران صورت گرفت؛ از جمله می‌توان به اقدامات شاهزاده عباس میرزا و اصلاحات او اشاره کرد و یا قائم مقام دوم و میرزاتقی خان امیرکبیر یا بعدها هم میرزا حسین خان سپهسالار و بعد در دوره حکومت یکساله میرزاعلی‌خان امین‌الدوله در عصر مظفردالدین شاه تلاش‌هایی توسط این رجال اصلاح طلب قاجار صورت گرفت، اما در مجموع جامعه ایران دچار عقب‌ماندگی بود و بعبارت دیگر جامعه ایران دنبال یک تغییر اساسی در ساختار قدرت سیاسی و همین‌طور در عرصه جامعه و سیاست و علم، فرهنگ، تمدن، دانش و تکنولوژی بود. در چنین شرایط

تلاش - جناب آقای اشکوری با سپاس از شما بابت پذیرش صمیمانه درخواست ما برای این گفتگو. می‌دانیم؛ به واسطه جلسات متعدد سخنرانی آن‌هم در کشورهای مختلف، وقتتان در این سفر بسیار اندک است و همین موجب سپاس بیش از پیش ما از شماست. همانگونه که خدمتتان گفته شد؛ موضوع این گفتگو انقلاب مشروطه و روحانیت است. البته می‌دانیم که این موضوع بسیار گسترده است و نمی‌توان در یک گفتگو و با طرح چند پرسش محدود بدان پرداخت. اما ما امیدواریم بتوانیم به کمک شما نگاهی بیاندازیم به مضمون برخی از مفردات اندیشه مشروطه‌خواهی از دیدگاه روحانیت مشروطه‌خواه و روحانیت مخالف آن. ابتدا اجازه دهید با یک پرسش کلی از ماهیت اصلی اندیشه مشروطه‌خواهی آغاز کنیم. اگر این گفته صحیح باشد که: «کاراکتر شورش‌های مردمی را نه نفس شوریدن بلکه گفت‌مان جامعه تعیین می‌کند.» لطفاً بفرمائید؛ از نظر شما گفت‌مان اصلی جامعه که بر بستر آن انقلاب مشروطه صورت گرفت چه بود؟

اشکوری - من هم از شما سپاسگزاری می‌کنم به دلیل اینکه امکان این گفتگو را فراهم کردید و این فرصت را در اختیار من گذاشتید تا در مورد یکی از موضوعات مهم روزگار معاصر یعنی رخداد مشروطیت سخنانی تقدیم شما کنم.

می‌دانیم که هیچ حادثه تاریخی بدون زمینه‌ها و مقدمات بوجود نمی‌آید و اگر آن حادثه در حد یک انقلاب و یا حتی جنبش اجتماعی باشد، این قاعده درباره آن صادق‌تر است. تردیدی نیست که جنبش و یا انقلاب مشروطه ایران که اوایل قرن بیستم میلادی در ایران به وقوع پیوست، مبتنی بر یک سلسله رخدادها و زمینه‌ها و مقدمات بوده که مجموعه آنها سبب شد مشروطه‌خواهی در ایران پدید آید و سرانجام به پیروزی برسد و به استقرار نظام مشروطه در ایران بیانجامد.

در ارتباط با پرسش شما، یعنی آن گفت‌مان اصلی که زمینه‌پیدایش جنبش مشروطه‌خواهی شد، به اجمال می‌توانم بگویم که اندیشه «تغییر» بود که موجب شد در ایران مشروطه‌خواهی شکل بگیرد. با این توضیح که پس از

از مشروطه با مشروطه‌خواهی و بطور کلی با افکار جدید و نو که از جهان غرب، یا به تعبیر آن روزگار از فرنگ، وارد ایران شده بود مخالفت می‌کردند. اما خوب سرانجام عده‌ای تحت تاثیر قرار گرفتند و مروج همین افکار و اندیشه‌های جدید شدند. در عین حال یک عامل مهم هم سبب شد که روحانیت به سوی این تفکر گرایش پیدا کند. و آن هم تضادی بود که بین نهاد علما و نهاد سلطنت از عصر صفوی بوجود آمده بود. می‌دانیم که نهاد علمای شیعه از قرن چهارم و پنجم بوجود آمده و شکل گرفته بود. اما در عین حال تا زمان صفویه نهاد علمی شیعه در بطن تمدن و فرهنگ اسلامی قرار داشت و چندان از هویت مستقلی برخوردار نبود. پس از تاسیس سلطنت شیعی صفوی در ایران، نهاد علما هم تقویت شد و عملاً به صورت یک نهاد مستقل در آمد. بعد از آن است که نهاد علمای شیعه در ایران نقش آفرین شده و در کنار نهاد سلطنت قرار می‌گیرد. این نهاد با وجود این که از زمان صفویه تا مشروطه و حتی بعد از آن همواره در کنار نهاد سلطنت قرار دارد، اما در عین حال به لحاظی که الان جای شرح آن نیست، یک تعارض عمیق و در نتیجه یک رقابت پنهانی هم بین این دو نهاد در مقاطع مختلف دیده می‌شود. این تعارض گاهی از رقابت می‌گذشته و به تقابل هم می‌رسیده است. به عنوان نمونه در دوره قاجار و در دوره جنگ‌های طولانی ایران و روس باز می‌بینیم با وجود همکاری در مقاطعی، اما در مقاطع دیگر تقابل است. در دوره ناصرالدین شاه هم همین‌طور است. این رقابت، تضاد یا تقابل پنهانی سبب شد در اواخر دوره قاجار و در آستانه مشروطیت روحانیت شیعه ایران، لاقلاً بخشی از روحانیت شیعه، به تقابل با حکومت و سلطنت کشیده شود. شاید روحانیت به دلیل آن که از سوی حکومت بی‌مهری دید - بخصوص در نیمه دوم سلطنت ناصرالدین شاه - و در نتیجه به ضدیت با نهاد سلطنت کشیده شد. در این زمان هم که افکار جدید وارد ایران شد، بخشی از علما را تحت تاثیر قرار داد. با وجود این که در این دوره بطور بنیادی حرف اساسی از آن روحانیت نبود، اما کار مهمی که کرد، این بود که همان افکار و اندیشه‌های جدید را تا حدود زیادی بومی نمود و توانست با توجیهات اسلامی راه خیزش مردمی را هموار سازد. به عبارت دیگر، همان‌طور که اشاره فرمودید، شاید از نظر فکری علما آغازگر نبودند، اما تقویت‌کننده افکار و اندیشه‌های نو بودند و زمینه جنبش اجتماعی و عمومی را که در ۱۲۸۴ / ۱۲۸۵ شمسی در ایران شاهد بودیم و بخش قابل توجهی از طبقات شهری و طبقات تحصیل کرده و بازاریان و عده‌ای از تحصیل کرده‌های جدید و حتی درباریان را به عرصه کشاکش مشروطه‌خواهی کشاند، عمدتاً روحانیت ایجاد کرد. بخاطر اینکه روشنفکران و نواندیشان غیرروحانی و بطور کلی غیرمذهبی ارتباط مستقیمی با جامعه و توده و بازاریان و طبقات متدین شهری و روستائی نداشتند اما روحانیت بطور سنتی با این طبقات و گروه‌ها پیوند داشت و توانست این طبقات را به عرصه سیاسی و اجتماعی و مشروطه‌خواهی بکشاند. بنابراین نقش روحانیت را من در دو محور خلاصه می‌کنم؛ یکی نقش فکری، هرچند خود آغازگر فکر نبود، اما اندیشه‌های نو و تازه را توانست تا حدود زیادی اسلامیزه کند و وارد حوزه تفکر و ذهنیت جامعه نماید و بعد از همین طریق به جنبش اعتراضی مردم کمک کند و توده‌های مردم را با مبانی اسلامی و انگیزه‌های دینی با توجیهات شیعی بطور خاص به عرصه مبارزات سیاسی بکشاند.

تلاش - می‌دانیم که پس از شکست‌های پیاپی ایران در جنگ‌های روسیه، پیشگامان تجدد در ایران از میان طبقه حاکم و برخی از دیوانیان دست به اصلاحاتی زدند. ابتدا آنها بودند که راه عملی حفظ استقلال و جلوگیری از

صعب و دشوار و در شرایطی که امیدی در افق دیده نمی‌شد، اندیشه‌های تازه از غرب وارد حوزه جامعه ایران گردید. محور این اندیشه‌های تازه خواست تغییر در عرصه‌های مختلف بود که خاستگاه آن نیز عصر مدرن در جامعه غرب بود. این گفتمان تغییرخواهی که از همان اوایل دوره قاجار و بطور خاص بعد از ورود اولین گروه دانشجویان ایرانی در زمان عباس‌میرزا به اروپا و بازگشت آنها به درون ایران انتقال داده شد، در قالب روزنامه، نشریات مختلف و ترجمه کتاب‌ها و تاسیس مدارس جدید و آموختن فنون و علوم غربی و امثال اینها اشاعه و ادامه پیدا کرد. در عصر ناصرالدین شاه گسترده شد و سرانجام در اوایل قرن بیستم به مشروطه‌خواهی منجر گردید. بدین ترتیب می‌توانیم در یک جمع‌بندی و در یک گزاره کلی بگوئیم که گفتمان اصلی که بستر اندیشه مشروطه‌خواهی در ایران بود و موجب شد کسانی در فکر تغییر و دگرگونی اوضاع بیافتنند، گفتمان تغییر بود و این گفتمان همان‌طور که اشاره کردم از غرب وارد جهان اسلام از جمله ایران شده بود. البته این اندیشه محدود به یک حوزه خاص نبود، بلکه بسیار گسترده و وسیع بود. از تغییر در نحوه حکومت کردن و رابطه دولت ملت گرفته تا دانش و فنون و علوم جدید در عرصه تفسیر متون و منابع دینی در حوزه تکنولوژی و صنعت و اقتصاد و بطور کلی تمام عرصه‌های زندگی را در بر می‌گرفت. این فکر و ، یا به تعبیر شما گفتمان، را می‌توانیم در اندیشه‌های سخنگویان این دوره یعنی نویسندگان، شاعران و یا بطور کلی در عرصه سیاسی فعال بوده‌اند، مشاهده کنیم. به هر حال عطش و آرمان بلند تغییر در اوضاع عمومی ایران بود که جنبش اعتراضی مشروطه‌خواهی را ایران پدید آورد.

تلاش - در رویکرد گسترده سال‌های اخیر جامعه روشنفکری و سیاسی ایرانی به انقلاب مشروطه و در بررسی‌های تاریخی محققین این دوره، به دو عرصه توجه اساسی می‌شود، ۱) پیش‌زمینه‌های فکری و اندیشگی جنبش مشروطه ۲) جنبش‌های اجتماعی و مبارزات مردمی که مقدمه انقلاب سراسری شدند. حضور روحانیت در جنبش‌ها و مبارزات مردمی دوران مشروطیت بسیار بارز بود. به عنوان نمونه بزرگترین و نام‌آورترین این مبارزات، و به روایت‌هایی حتی پیشقراول انقلاب مشروطه، جنبش تحریم تنباکو بود که به رهبری و با حضور مؤثر آقامیرزا حسن آشتیانی و حاج‌میرزا حسن شیرازی که از علمای صاحب‌نام آن روزگار بودند، صورت گرفت. انگیزه‌های اجتماعی و فکری روحانیون چون آشتیانی و شیرازی در این نهضت اجتماعی چه بود؟

اشکوری - اگر قبول کنیم که گفتمان تغییر و محورهای مربوط به آن مانند گفتمان آزادیخواهی به مفهوم جدید و غربی آن که بعدها تبدیل به مشروطه‌خواهی شد و یا عدالت به مفهوم جدید آن و توسعه، علم، دانش، تمدن، فرهنگ همه اینها در آن زمان مطرح بوده است، باید بپذیریم که این اندیشه‌ها از خارج از مرزهای ایران وارد شدند. ما این اندیشه‌ها را تا آن مقطع تاریخی در ایران نداشتیم. از جمله در دین اسلام و تشیع هم نداشتیم. این اندیشه‌ها در آن زمان برای ما ناشناخته بود. اما وقتی که این اندیشه‌ها از غرب وارد حوزه ایران شد طبیعی است که بسیاری را تحت تاثیر قرار داد. هر چند این اندیشه‌ها عمدتاً توسط روشنفکران، نوگرایان غیر دینی یا عبارات دیگر غیر روحانی وارد ایران شد، ولی بعدها روحانیان تحت تاثیر این حرکت تازه قرار گرفتند. تا دوران مشروطه اکثریت روحانیت از این حوزه برکنار، یا نسبت به آن بی‌تفاوت و یا حتی مخالف بودند. بسیاری از علما در دوران قبل



نوشته می‌شود و به تأیید مظفرالدین شاه می‌رسد. بعد از چندی مظفرالدین شاه از دنیا می‌رود و محمدعلی شاه به قدرت می‌رسد. در این دوره مسئله متمم قانون اساسی مطرح و در دستور است که نوشته شود. در این مقطع می‌بینیم که اختلاف عظیم و عمیقی بین دو جناح روحانی در ارتباط با متمم قانون اساسی وجود می‌آید. در یک طرف کسانی مانند سیدمحمد طباطبائی و سیدعبدالله بهبهانی در ایران قرار دارند و در عراق هم آخوندخراسانی، شیخ محمدحسین تهرانی، علامه نائینی و برخی از علمای مشروطه خواه دیگر مانند شیخ اسماعیل محلاتی، سیدعبدالحسین لاری و... از مشروطه دفاع می‌کردند. و در طرف دیگر هم شیخ فضل‌الله نوری در ایران و سیدکاظم یزدی در عراق که همراه با برخی از علمای دیگر در ایران و عراق مخالف مشروطه بود، اختلاف اصلی از اینجا برمی‌خواست که کسانی مانند طباطبائی و نائینی و علمای دیگر معتقد بودند که حکومت مشروطه یک حکومت شرعی به معنای فقهی نیست. بلکه یک حکومت عرفی است و این حکومت عرفی هم لوازم خاص خود را دارد. تنها شرطی که این علما برای این حکومت قائل بودند این بود که این حکومت خلاف شرع مسلم کاری انجام ندهد و گرنه خارج از این در حوزه عرف قرار دارد و در حوزه اختیارات نمایندگان ملت قرار دارد، که در مجلس می‌نشینند و قانون وضع می‌کنند و یا در باره مملکت داری و شیوه ملک‌داری تصمیم می‌گیرند. این یک کار بشری است و این حکومت هم ماهیت بشری دارد و قوانین و مقررات آن هم ماهیت بشری دارد. در این چارچوب مسئله سلطنت مشروطه، تفکیک قوا، آزادی مطبوعات، آزادی احزاب، انتخابات، قانونگذاری و امثال اینها قابل قبول بود و مورد تأیید علما هم قرار گرفت. اما در سوی دیگر شیخ فضل‌الله نوری بود که در نوشته‌ها و گفته‌های خود بارها اعلام کرد که مشروطه خواهی از اساس کفر است. البته شیخ فضل‌الله نوری در طول دوران فعالیت مشروطه‌خواهی‌اش، دو سه تا موضع داشت که نباید آنها را با هم خلط کرد. چون اگر اینها را با هم خلط کنیم دچار اشتباه خواهیم شد. ایشان همانطور که گفتم در آغاز مخالف مشروطه بود، بعد در یک دوره موافق مشروطه شد. تا مقطع متمم قانون اساسی شیخ فضل‌الله مانند دیگر علما مشروطه خواه بود. اما از آن زمان به بعد طرفدار مشروطه مشروعه شد. در آغاز این مخالفتها سخن از مشروطه دینی و شرعی می‌کرد. ولی سرانجام از این هم گذشت و مشروعه خواه شد و ضد مشروطه. لذا در یک جمع بندی می‌توان گفت که شیخ فضل‌الله دارای چهار موضع در طول این دوران تقریباً کوتاه سه چهارساله شد. یکی ضدیت با مشروطه، بعد مشروطه خواهی، بعد مشروطه مشروعه خواهی و بعد در مرحله آخر خواهان مشروعه‌یت خاص و مطلق بود و در عین حال مخالف مطلق با مشروطه. شیخ فضل‌الله در مرحله سوم یعنی دوران مشروطه مشروعه خواهی‌اش که محدود می‌شود به دوره بست نشینی در حضرت عبدالعظیم و لوایحی که در این دوره داده است، می‌گوید مشروطه قبول! اما در عین حال مشروطه باید در چارچوب شرع باشد. خوب تا اینجا بین ایشان و علمای مشروطه خواه مانند طباطبائی، بهبهانی و علمای نجف کم و بیش تفاهم بود. بخاطر آنکه آن علما هم مدافع مشروطه ضد مشروعه نبودند آنها هم می‌گفتند مشروطه نباید در تعارض با شرع باشد. این اندازه توافق وجود داشت. شیخ فضل‌الله پیشنهادها داد و این پیشنهادها هم کم و بیش مورد قبول آنها قرار گرفت. از جمله اینکه در مجلس چند نفر از علما باشند که قوانین را با شرع تطبیق دهند و هرکجا که خلاف شرع بود آن را رد کنند. این هم مورد تأیید علما قرار گرفت. همچنین در مورد مفاهیمی مانند آزادی، مساوات و حریت، که در آن زمان مطرح بود، شیخ فضل‌الله ایراداتی داشت. علما هم کم و بیش سعی کردند با ایشان به تفاهم برسند و رسیدند. اما سرانجام شیخ فضل‌الله در این حد باقی نماند به

دست‌اندازیهای بیگانگان به کشور را، تقویت بنیه اقتصادی و نظامی دیدند. بعد هم محدود کردن قدرت سلطنت مطلقه به امر حفظ استقلال و جلوگیری در دادن امتیاز به بیگانگان اضافه شد. تا اینجا به نظر نمی‌رسید که روحانیون با اندیشه و اهدافی که به دنبال تقویت سرزمین اسلامی و حفظ استقلال آن در برابر اجنبی و کاهش قدرت شاه بود، مخالفتی داشته باشند. اما به تدریج در ادامه نهضت مشروطه دو صف بندی در میان روحانیت ایجاد می‌شود و در مقطع به ثمر رسیدن انقلاب ما با دو نیروی مشروطه‌خواه و مشروعه‌خواه در میان روحانیون طراز اول کشور روبرو می‌شویم.

اختلاف های اساسی این دو نیرو چه بود؟

اشکوری - اگر ما امروز به آثار و اسناد بجامانده از عصر مشروطه مراجعه کنیم و اندیشه‌های دو جناح روحانی را که با هم به تقابل برخاسته بودند، بررسی کنیم، محورها و زمینه‌های اختلاف روشن خواهد شد. همانطوری که شما هم اشاره فرمودید، در آن مقدمات جنبش تغییرخواهی و تحول‌خواهی ایران کم و بیش علما یا بی تفاوت بودند و یا موضع جانبدارانه داشتند اما در نهایت، در میان آن کسانی که بی تفاوت بودند و یا کسانی که موضع حمایتی داشتند، اختلافات زیادی وجود نداشت. بویژه در مورد همان نکته مهمی که اشاره کردید، یعنی مبارزه با اجنبی و حفظ استقلال ایران و یا بطور مشخص تر حفظ اسلام از دستبرد اجانب و بیگانگان و حفظ منافع مسلمانان که در آن دوره بسیار مطرح بود، اتفاق نظر کلی وجود داشت. مخصوصاً در میان روحانیون سیاسی. مثلاً در مورد حمایت از جنگ با روس - در سالهای ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ هجری قمری - اختلافی وجود نداشت. حتا بسیاری از علما اسلحه بستند و به میدان جنگ رفتند و خودشان در جنگ مشارکت کردند. بطور مشخص می‌توان به آیت‌الله سیدمحمد طباطبائی اشاره کرد که به دلیل شرکت در این جنگ به سیدمحمد مجاهد مشهور شد. و یا تا حدودی بر سر محدود کردن اختیارات سلطنت و حتا بر سر پیشرفت‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی در همان چارچوب شناخته شده‌ای که علما در آن زمان تصویری از آن داشتند، اختلاف اساسی وجود نداشت اما وقتیکه به مقطع مشروطه می‌رسیم بتدریج آن روحانیون بی تفاوت یا روحانیونی که حتی نسبت به تحولات جدید موضع مخالف داشتند به موافقت با مشروطه متمایل می‌شوند. حالا بعضی‌ها تمایلات مخفی داشتند و بعضی‌ها تمایل آشکار خود را اعلام کردند. بطور مشخص می‌توان به شیخ فضل‌الله نوری اشاره کرد که یکی از سه مجتهد نامدار و با نفوذ تهران بود و در عصر ناصرالدین شاه و بعد در زمان مظفرالدین شاه از نفوذ و اقتدار زیادی هم در تهران برخوردار بود. اسناد و مدارک امروز نشان می‌دهند که ایشان در آغاز بشدت با اندیشه‌های تازه مخالف بود. حتی با تأسیس مدارس جدید و آموختن علوم و فنون غربی بطور کامل مخالف بود. گزارش ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان در موارد متعدد این واقعیت را نشان می‌دهد. همینطور اسناد و منابع دیگر این مطلب را تأیید می‌کنند. اما می‌بینیم که در آن واپسین دم مشروطه‌خواهی یعنی در هجرت علما، که اول قرار بود به عتبات بروند و سرانجام به قم منتهی شد، شیخ فضل‌الله در آن روزهای آخر به جنبش مشروطه خواهی می‌پیوندند. بعد از اینکه مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را صادر کرد و علما به تهران برگشتند و خیلی سریع یعنی در عرض چند ماه اصل قانون اساسی را در ۵۱ اصل نوشتند در این دوره هم اصولاً اختلاف نظری در میان مشروطه خواهان دیده نمی‌شود، چه در بین مشروطه‌خواهان غیرمذهبی یا مذهبی و چه بین مذهبی‌ها یعنی علما با علما. تقریباً یک وحدت نظری وجود دارد و آن ۵۱ اصل قانون اساسی بسرعت

در اصل ۸ نوشتند «همه در برابر قانون دولتی مساوی هستند». روشن است که این اصل با آن اصل تفاوت اساسی و بنیادین دارد. آن اصل اول اگر به آن صورتی که گفتم نوشته می‌شد، بدان معنا بود که همه در حقوق انسانی مساویند. بنابراین بین مسلمان و غیرمسلمان، ذمی و غیرذمی، مؤمن و غیرمؤمن، شاه و گدا، عالم و جاهل و زن و مرد بین هیچکدام فرقی نیست. روح و گوهر و جوهر مشروطه‌خواهی، همین بود.



شیخ فضل‌الله نوری

بنابراین او فرعون است. به گونه‌ای که فرعون هم ادعای خدایی کرد، مستبد هم ادعای خدائی می‌کند. نائینی همچنین فتوا داد و گفت؛ استبداد دینی از هر استبدادی خطرناک‌تر است. ایشان صریحا استدلال کرد که هر نوع استبدادی قابل علاج است جز استبداد دینی. بخاطر اینکه کسی که مدعی است از جانب خداوند حکومت می‌کند و رفتار و اعمال خود را به خدا نسبت می‌دهد با او کاری نمی‌توان کرد. بدلیل اینکه عامه مردم را هم بدنبال خودش می‌کشد. از جهل مردم سوءاستفاده می‌کند. در نتیجه استبداد او دوام پیدا می‌کند. بنابراین می‌خواهم بگویم که علمای مشروطه خواه یک چنین استدلال‌هایی برای تبیین مشروطه داشتند و علمای مخالف مشروطه هم چنان استدلال‌هایی، که در منابع و آثارشان موجود است. در کشمکش این دو جناح بسیار تلاش شد که شاید بتوانند به توافق برسند، اما سرانجام نشد. بخصوص در یک نکته تاریخی مهم که لازم است به آن اشاره کنم. یعنی در نوشتن اصل ۸ متمم قانون اساسی. در اصل ۸ متمم قانون اساسی می‌خواستند بنویسند که همه افراد در حقوق انسانی با هم مساوی هستند، یعنی همان اصلی که امروزه تحت عنوان اعلامیه جهانی حقوق بشر است. اصل اول و دوم اعلامیه جهانی حقوق بشر است که می‌گوید انسان منتهای عقیده حقوق دارد. نه انسان به علاوه عقیده. این را می‌خواستند در آن زمان هم در متمم قانون اساسی بنویسند که در اثر آن کشمکش عظیمی بوجود آمد. شیخ فضل‌الله در یک طرف معتقد بود که همه مساوی نیستند. در حقوق انسانی، بین مسلمان و غیر مسلمان، بین ذمی و غیرذمی و بین گروه‌هایی که قبلاً برشمرده تبعیض وجود دارد و نه مساوات. در مقابل علمایی مانند طباطبائی و دیگران معتقد بودند که خیر! اشکالی ندارد ما می‌توانیم بگوئیم که همه در حقوق انسانی با هم مساویند. مدتها طول کشید. معروف است که بهبهانی رختخواب خود را به صحن مجلس کشاند و مدتها شبها نیز در آنجا خوابید. بعد از گفتگوهای طولانی سرانجام به یک راه حل بینایی رسیدند. و آن هم این بود که در اصل ۸ نوشتند «همه در برابر قانون دولتی مساوی هستند». روشن است که این اصل با آن اصل تفاوت اساسی و بنیادین دارد. آن اصل اول اگر به آن صورتی که گفتم نوشته می‌شد، بدان معنا بود که همه در حقوق انسانی مساویند. بنابراین بین مسلمان و غیرمسلمان، ذمی و غیرذمی، مؤمن و غیرمؤمن، شاه و گدا، عالم و جاهل و زن و مرد بین هیچکدام فرقی نیست. روح و گوهر و جوهر مشروطه خواهی، همین بود. اما این اصل یک تحول اساسی پیدا کرد و آن را به این صورت نوشتند: «همه در برابر قوانین دولتی با هم مساویند». چرا گفته بودند در برابر قوانین دولتی، بخاطر اینکه بین شرع و عرف تفکیک ایجاد کنند و بگویند که دولت در امور شرعی و کارهای شرعی دخالت ندارد. قوانین شرعی باید دقیقاً اجرا شود، اما خارج از حوزه قوانین شرعی دولت حق دارد که یکسری قوانینی را هم بگذراند. بدین سان همه در برابر قانون دولتی - و نه شرعی - مساوی به حساب می‌آیند. اگر این اصل و لوازم آنرا در نظر بگیریم، در واقع به نفع مشروطیت فتوا داده‌ایم. زیرا در مشروطیت همه باید از نظر حقوق مساوی باشند. ولی این اصل چنین مساوات حقوقی را نپذیرفت و شکلی کاملاً تحریف شده را نوشت. علاوه بر این و در کنار این اصل تصویب شد که ۵ نفر از علما باید در مجلس باشند و قوانین مجلس را با معیار شرع ارزیابی کنند، تأیید یا رد کنند. با چنین اقدامی معلوم است که سرانجام مشروطه جز همین که ما دیدیم نمی‌توانست باشد. به هر حال دعوی شرع و عرف در قانون اساسی مشروطه حل نشد و بعدها هم که اساساً فراموش شد. واقعیت این است که اگر آن قانون اساسی اجرا هم می‌شد، باز دچار تناقض‌های عجیبی می‌شدیم همانطور که الان هم در جمهوری اسلامی در قانون اساسی جمهوری اسلامی این رابطه شرع و

مرحله ضدیت مطلق با مشروطیت رسید. مطالبی که ایشان در این دوره و به ویژه بعد از بمباران مجلس و در دوران استبداد صغیر، گفته است، در مخالفت مطلق با قانون، تفکیک قوا، مساوات، آزادی، عدالت به مفهوم جدید آن بوده است. افکار و اندیشه‌های ایشان را می‌توان در کتاب معروف «تذکرت الغافل و ارشاد الجاهل» ملاحظه نمود. هر چند اخیراً معلوم شده که این کتاب نوشته مستقیم خود شیخ فضل‌الله نیست، ولی یکی از شاگردان وی تحت نظارت ایشان و احتمالاً با املاى ایشان نوشته و امروز هم در اختیار است و می‌توان به آن مراجعه کرد. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که مخالفان مشروطه می‌گفتند که اساس مشروطه کفر است و قانون اساسی را ظالمت‌نامه می‌نامیدند و می‌گفتند که در اسلام مساوات نداریم. بخاطر اینکه به عنوان نمونه بین مرد و زن یا بین آقا و نوکر مساوات نیست. بین عالم و جاهل و بین مسلمان و کافر مساوات نیست. بین شاه و رعیت و حتی بین سید و غیرسید مساوات نیست. اینها را ایشان برشمرده و فهرست طولانی بدست می‌دهد که اساس اسلام تبعیض است و نه مساوات. در مورد آزادی هم همین‌طور. شیخ فضل‌الله می‌گفت در اسلام اساس عبودیت است نه آزادی و عبودیت یعنی بندگی خداوند. ایشان معتقد بود که آزادی به مفهوم جدید غربی خروج از عبودیت الهی است و در نتیجه خروج از دین و خروج از دیانت و خروج از اسلام است. اما در مقابل مدافعان مشروطه کسانی مثل نائینی در کتاب تنبیه الامه، شیخ اسماعیل محلاتی در کتاب «الثالی المربوطه فی وجوب المشروطه» و سیدعبدالحسین لاری در کتاب «مشروطه مشروعه» به شیخ فضل‌الله جواب داده‌اند. آنها معتقد بودند: این اصول و مبانی نه تنها کفر نیست، نه تنها ضداسلام نیست بلکه موافق با اسلام و عین اسلام است. آنها نیز توجیهاات خاص خودشان را داشتند. مهمتر از همه اینها علمای سه گانه نجف یعنی خراسانی، مازندرانی، تهرانی که همواره با هم اعلامیه می‌دادند و مردم را تشویق به مشروطه‌خواهی می‌کردند، آنها این جمله معروف را که فتوای آنها می‌باشد و در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان هم آمده، اعلام کردند که؛ به اجماع مسلمین در عصر غیبت حکومت از آن جمهور مسلمین است. با این فتوا در واقع راه حکومت عرفی در عصر غیبت گشوده شد و حکومت شرعی را گذاشتند برای امام زمان. استدلال این مدافعان مشروطه برای حاکمیت مردم در شرایط حالیه اینگونه بود که حکومت شرعی آن است که در رأس آن معصوم باشد. منتهی در شرایط غیبت، این معصوم در اختیار ما نیست و مائیم و حکومت بشری. در میان حکومت بشری هم ما دو نوع حکومت بیشتر نمی‌شناسیم. یکی سلطنت مطلقه و دیگری هم سلطنت مشروطه. آنها سپس می‌پرسیدند که در میان این دو نوع حکومت کدام یک به مصالح مسلمین نزدیکتر است. یا در کدامیک از این دو نظام‌ها حتی احکام اسلام بهتر می‌تواند اجرا شود و کدامیک از این دو مدل حکومت به حکومت پیغمبر در صدر اسلام و حکومت خلفای راشدین نزدیکتر است. بدنبال این پرسش‌ها جواب می‌دادند، قاطعانه هم جواب می‌دادند، که حکومت مشروطه بهتر است هر چند که عیب‌هایی هم دارد، اما می‌توان عیب‌هایش را برطرف کرد. این حکومت به لحاظ اسلامی هم قابل تأییدتر است تا حکومت سلطنت مطلقه. آن فتوای معروف نائینی را هم لابد به یاد می‌آورید که ایشان برای اولین بار در میان علمای شیعه فتوا داد که استبداد شرک و کفر است و اعلام کرد که در حکومت استبدادی خدا پرستیده نمی‌شود. نائینی فتوا داد؛ هرکسی که راه استبداد را در پیش می‌گیرد و مستبد شود، او در واقع ادعای الوهیت دارد.

نائینی هر حکومتی را در زمان غیبت جائر و غاصب حق معصوم می‌داند. پس براساس آن نائینی باید فتوا بدهد که حکومت مشروطه هم جائر است. برای اینکه حکومت مشروطه حکومت معصوم نیست و از جانب معصوم هم نمایندگی ندارد. یعنی همان ایرادی که شیخ فضل الله می‌گرفت.



شیخ عبدالله بهبهانی

بیان کردید، در مبانی اشکالاتی وجود داشت. تناقضهایی وجود داشت که هرگز حل نشد. شاید اساس قضیه هم این بحث مقبولیت و مشروعیتی بود که نائینی مطرح کرد. نائینی می‌گوید: حکومت شرعی از آن امام است. در این بحثی نیست. اما در میان دو نوع حکومت و دو مدل حکومت بشری، مشروطه را انتخاب می‌کرد و آن را بر سلطنت مطلقه ترجیح می‌داد. در عین حال خود ایشان هم به

نوعی به ولایت فقیه اعتقاد داشت. چون معتقد بود که حکومت از امور حسبیه است. بنابراین علما حق حکومت دارند. اما ایشان معتقد است که علما خودشان نمی‌توانند یا نباید حکومت کنند هر چند این حق را دارند. بعد اشکالاتی وارد می‌کند. از جمله این که اگر علما بخواهند خودشان مستقیماً سلطان باشند و حکومت کنند، یکی از مشکلاتی که ایجاد می‌کند این است که این علما باید تحت نظارت قرار گیرند. و این توهین به علماست. استدلال دیگر وی این است که می‌گوید اگر ما بخواهیم بر اینها نظار بگذاریم باز بر آن نظار هم نظار و همین طور ادامه پیدا می‌کند و این به تعبیر فقهی به دور تسلسل می‌رسد و دور تسلسل هم از نظر عقلی محال است. ایشان این دو استدلال را می‌کند که علما خودشان مستقلاً سلطان نباشند. در حالیکه اگر امروزه واقع‌بینانه به استدلال‌های نائینی نگاه کنیم به نظر می‌آید که استدلال ایشان بسیار سست است. چگونه این حق را برای علما قائل باشیم که سلطان باشند، اما سلطنت نکنند. وانگهی اگر بنا باشد که فقیه سلطان باشد چرا نباید برای آن ناظر گماشت و چرا باید این نظارت توهین تلقی شود؟ بین فقیه سلطان و سلطان غیرفقیه چه فرقی است؟ نائینی هر حکومتی را در زمان غیبت جائر و غاصب حق معصوم می‌داند. پس براساس آن نائینی باید فتوا بدهد که حکومت مشروطه هم جائر است. برای اینکه حکومت مشروطه حکومت معصوم نیست و از جانب معصوم هم نمایندگی ندارد. یعنی همان ایرادی که شیخ فضل الله می‌گرفت. اما نائینی یک راه حل بینابینی یعنی مسئله مشروعیت و مقبولیت را مطرح می‌کند. تفکیک می‌کند بین این دو و می‌گوید؛ مشروعیت حکومت مشروطه از طریق اذن علما و فقها حاصل می‌شود. به نظر ایشان کافی است که یک مجتهد، یک عالم در مجلس و عضو پارلمان باشد، یا خارج از مجلس از طرف امام معصوم، به حکومت اذن به حکومت دهد، که در این صورت مشروعیت آن تأمین می‌شود. اما به گمان وی مقبولیت این حکومت از طریق رای و پارلمان و ابزارهای جدید حکومتی به دست می‌آید. کسانی که تنبیه‌الامه را خوانده باشند به یاد می‌آورند که وی در آغاز کتاب و هم در پایان کتاب می‌گوید، می‌خواستم یک فصل راجع به ولایت فقیه بنویسم ولی امام زمان را در خواب دیدم و ایشان فرمودند این فصل را حذف کن و ایشان استنباط می‌کند که امام زمان اصلاً نمی‌خواهد ولایت فقیه مطرح شود. از این جهت این فصل را حذف می‌کند و در نهایت هم می‌گوید که علما خود حکومت نکنند فقط اذن حکومت بدهند، کفایت می‌کند. از این جهت به حکومت عرفی فتوا می‌دهد. نائینی هر چند در نهایت به نفع مشروطه فتوا می‌دهد، اما از آنجائیکه هنوز هم مسئله مشروعیت قدرت را ایشان حل نکرده و معتقد است که قدرت از آن خدا، پیغمبر و امام معصوم و در عصر غیبت هم با فقها و علماست و این فقها و علما می‌توانند به دیگری اذن دهند که از طرف آنها حکومت کند، در نهایت طرح ایشان راه به جایی نمی‌برد. اگر چنین باشد اساس مشروطه متزلزل خواهد شد. چون اساس مشروطه بر دو محور است. ۱ - حق حاکمیت مردم یعنی این مردم هستند که مشروعیت قدرت را بوجود می‌آورند و قدرت متکی بر خواست و رضایت و اراده آزاد مردم است. ۲ -

عرف حل نشده و همان اختلافات عصر مشروطه وجود دارد و تا زمانیکه این ماجرا و این اختلاف حل نشود، به نظر من نمی‌توان امیدوی به دموکراسی و آزادی و جامعه مدنی، جمهوری، تفکیک قوا و تمام این مفاهیم مدرن داشت. به هر حال دو نوع اسلام و یا صحیح‌تر دو فهم از اسلام و تشیع بود که در مشروطه اول به تقابل برخاسته و با هم ستیزه می‌کردند که البته هنوز هم ادامه دارد.

در عین حال نباید فراموش کرد که انگیزه‌های شخصی و سنتی و دیرین بین برخی از علما نیز در اختلافات عصر مشروطه خواهی بی‌تأثیر نبوده است به ویژه رقابت قدیمی و شناخته شده بین سیدعبدالله بهبهانی از یک سو و شیخ فضل الله نوری و امام جمعه تهران، داماد شاه از سوی دیگر نقش زیادی در اختلافات به ظاهر فکری و دینی مورد اشاره داشته است. اسناد متواتری بر این اختلافات شخصی و صنفی گواهی می‌دهند. از جمله نوری در دادگاه خود گفت نه من مستبدم و نه سیدعبدالله مشروطه‌خواه، همه برای آن بود که من نباشم. طباطبائی، که عالم پاک‌نیت و صادقی بود و از انگیزه‌های شخصی برکنار، نیز پس از پایان مشروطه اول به خصومت‌های شخصی نوری و بهبهانی و نقش این خصومت در شکست مشروطیت اشاره کرده است.

تلاش - اگر اجازه دهید بعنوان آخرین پرسش برگردم روی نتیجه‌گیری از مجموعه پاسخهایی که شما دادید. مطابق آنچه که فرمودید و در یک جمع بندی از گفته‌های شما، هنوز اختلاف میان این دو جبهه از روحانیت شیعه حل نشده است و بحث میان آنان ناظر بر مشروعیت یا عدم مشروعیت حکومت عرفی همچنان باقی است.

اما نکته‌ای که پیش می‌آید این است که؛ در هر صورت اگر از دیدگاه روحانیت مشروطه خواه هم می‌خواستیم به حکومت عرفی برسیم و به تساوی حقوقی انسانها دست یابیم، باز هم ممکن نبود. برای این نتیجه می‌بایست دامنه بحث به عمق می‌رفت و به مبانی فکری اسلامی می‌رسید و به دست این علما تحولی در آن جا صورت می‌گرفت. اما این امر انجام نشد. در هر صورت آیت الله نائینی و روحانیونی همانند وی، هم نظر با شیخ فضل الله نوری مسئله حق حکومت امام و غصب آن توسط غیرمعصوم را از دست نهاده و بر ضرورت وضع قوانین در محدوده شرع و شرط عدم مغایرت آنها با احکام اسلامی را مطرح می‌کردند. همچنین اصل تفسیر و تعبیر قوانین بر مبنای منابع شرعی مورد نظر آنها هم بود. هیئت ۵ نفره فقها در مجلس نیز برای تحقق همین مقاصد در نظر گرفته و در قانون اساسی ثبت شد.

با توجه به این نکات آیا نمی‌توان گفت که هرچند ظاهراً شیخ فضل الله در برخوردی حاد با اساس مشروطیت مخالفت آشکار نمود، اما اتفاقاً این روحانیت طرفدار مشروطیت بود که با صبوری و درایت و با ماندن در سطوحی از برداشتهای دینی عملاً زمینه را برای حکومت اسلامی و ولایت فقیه را آماده نمود؟

اشکوری - بله. می‌توان با این جمع بندی شما موافق بود. اما توضیح می‌دهم که شاید این بحث مقداری روشنتر شود. همانگونه که شما هم اشاره فرمودید؛ علمای مشروطه خواه کوشش زیادی کردند بخصوص آیت الله نائینی در کتاب «تنبیه الامه...» کوشش بسیار پرارجی در جهت توجیه اسلامی مشروطه انجام داد و پاسخهای قابل قبولی هم به شیخ فضل الله نوری و همفکران او داد. کوششهای این علمای بزرگ نقش مثبتی در آن تغییرات و تحولات داشت و به تعبیر شما با صبوری بیشتری گام برداشتند. بخصوص کوششهای فکری جدی تری انجام دادند که امروز می‌تواند برای ما میراث ارزشمندی باشد. اما همانگونه که اشاره کردم و شما هم بدرستی

چگونگی برخورد روشنفکران به تناقضی که میان حکومت و مشروعیت و مقبولیت شرعی آن مطرح است، در باره این پرسش که آیا اصولاً این تناقض توسط متولیان دین حل خواهد شد؟ چه نقشی روشنفکران عرفی‌گرا در این بحث دارند؟ اینها مسائلی هستند که مایل بودم با شما در میان بگذارم.

اشکوری - امیدوارم فرصتی پیش آید باز در خدمت شما باشم. و زوایای ناگفته این بحث را با هم بشکافیم. برای اینکه آینده ما در گرو حل این نوع معضلات فکری است و واقعیت این است که تا زمانیکه این مسایل حل نشده، سخن از آزادی، دموکراسی و جامعه مدنی و دولت - ملت نمی‌توان گفت. این را هم اضافه کنم که این کار و این گره بدست همه متفکران و همه آزادیخواهان و همه کسانی که به دموکراسی و آزادی اعتقاد دارند، گشوده خواهد شد. اعم از مذهبی و غیرمذهبی. در دوره مشروطه و ماقبل مشروطه هم دیدیم که باز روشنفکران غیر مذهبی هم بودند که علما را تشویق می‌کردند به حل این مسائل. کسی مانند ملک‌خان که علی‌القاعده باید در شمار روشنفکران غیرمذهبی باشد و شاید هم به واقع این چنین بود، اما می‌بینید که وی مرتب علما را تشویق می‌کند که بیایند در عرصه سیاست و به این جور مسائل پاسخ دهند و با شاه مبارزه کنند و قانون را بخواهند. حتی ایشان بسیاری از علما را تشویق می‌کند به تاسیس حکومت اسلامی بنابراین این حکومت اسلامی که از آن سخن می‌گوئیم، فقط محصول علمای مشروطه خواه یا غیرمشروطه‌خواه نیست، بلکه حتی بعضی از روشنفکران غیرروحانی را هم دیدیم که در این جهت کوشش کردند و راه را هموار کردند. شاید آنان در اساس خودشان هم متوجه نبودند آینده این نوع تفکر به کجا خواهد رسید و محصولش چه خواهد بود. سخن آخری که می‌خواهم بگویم این است که ضمن اینکه همه باید در این جهت کوشش کنند چه روشنفکران عرفی و چه روشنفکران مذهبی، اما من اعتقاد دارم که در یک جامعه‌ای مثل جامعه ایران که اکثریت آن را مسلمانان و مسلمانان شیعه تشکیل می‌دهند، باور بنده این است که هر نوع تغییر و تحول فکری، فرهنگی و بدنبالش سیاسی و اجتماعی از بستر دین می‌گذرد. این هم از باب تبلیغ برای دین نیست، آن داستان دیگری است. بحث این است که بعنوان یک واقعیت اجتماعی که در برابر ما قرار دارد با توجه به اکثریت مسلمان و اکثریت شیعه به باور من کوشش نواندیشان مسلمان در این راستا و در این مورد می‌تواند بیش از دیگران کارساز باشد. این نظری است که بنده دارم و به همین دلیل هم است که امروز کسانی در ایران در این جهت تلاش می‌کنند و تلاش آنها در سطح عمیق‌تر هم نسبت به گذشته است. این تلاش می‌تواند امیدی برای حل این معضل در آینده ایجاد کند. اما با همه اینها می‌خواهم بر این نکته تأکید بگذارم که منظور من مرزبندی فکری و ایدئولوژی بین گروه‌ها و افراد و جریانهای مذهبی و غیرمذهبی نیست. هر کسی که به حاکمیت ملی، آزادی و دموکراسی اعتقاد دارد و هر کسی که معتقد است راه برون رفت جامعه ایران از مشکلات فعلی، اجرای دموکراسی است یا حقوق بشر، باید در این جهت تلاش کند و تلاش جمعی همه این جریانهاست که می‌تواند مشکل را حل کند. وگرنه حتی اگر این نواندیشان مذهبی و مسلمان به تنهایی هم بخواهند این کار را انجام دهند، بازهم راه آنها یا به سرانجام نخواهد رسید یا دیر به سرانجام خواهد رسید. بهرحال امیدوارم که ما در آینده شاهد حل این معضلات و آینده‌ای بهتر برای ملت ایران باشیم.

تلاش - خیلی خیلی از شما سپاسگزارم و آرزوی سفر موفقیت آمیزی برایتان دارم.

اینکه قانونگذاری هم در چارچوب اختیارات نمایندگان ملت است. یعنی مردم هستند که حق قانونگذاری دارند و این را به نمایندگان می‌دهند. مردم هستند که حق حاکمیت دارند. چون خودشان تک تک نمی‌توانند حکومت کنند یا بطور جمعی در نهایت به یک پادشاه یا یک رئیس‌جمهور یا نخست وزیر و یا به هر شکلی به آن نمایندگی می‌دهند. این اساس مشروطه است و این اساس جمهوری است و این اساس دولت - ملت مدرن است. با وجود این که نائینی راه طولانی را طی می‌کند و تلاش و کوشش علمی، فقهی پرارجی انجام می‌دهد تا سرانجام به حکومت عرفی برسد. اما در نهایت همچنان استخوان لای زخم می‌ماند، یعنی این مسئله که آیا این حاکم، حاکم اسلامی یا حاکم بر جامعه مسلمان از جانب خداوند مأموریت دارد و باید از جانب خدا و دین حکومت کند، یا از جانب مردم، دقیقاً روشن نمی‌شود. این است که مرحوم نائینی می‌گوید حاکم از طرف مردم حکومت می‌کند اما یک اذن و اجازه‌ای هم باید از خدا و نمایندگان بگیرد. همین اجازه کار را خراب می‌کند. همین اجازه سبب می‌شود که یواش یواش زمینه فراهم شود برای گسترش اقتدار علما و سرانجام در دوره انقلاب سال ۵۷ می‌بینیم فقیه نامداری چون آیت‌الله خمینی پیدا می‌شود و از آن مرحله‌ای که نائینی گفته بود عبور می‌کند یعنی علما و فقها متصدی امر حکومت می‌شوند و خود امر سلطنت را بر عهده می‌گیرند. به نظر می‌رسد که آن زمینه‌هایی را که علمای مشروطه خواه بوجود آورده بودند، ضمن اینکه کوشش آنها برای تقویت حکومت عرفی پرارج بوده اما در عین حال در نهایت راه حکومت شرعی فقها را در زمان غیبت باز کرد. یعنی همانی که ما امروز در جمهوری اسلامی می‌بینیم. بنابراین می‌شود گفت که کوشش عالمانی چون نائینی و امثال آنها یک مقدار پارادوکسیکال به نظر می‌آید. از یک سو کوشش در تقویت حکومت عرفی است و گام‌های مهمی هم در این راه برداشتنده، اما سرانجام در یک سیر منطقی و تحولی به جایی رسید که سر از حکومت علما و فقها در عصر غیبت درآورد. همین نظریه‌ای که الان در حکومت جمهوری اسلامی مطرح است. کسانی مثل مصباح یزدی و امثال آنها با استفاده از تفکیکی که نائینی در آن زمان کرد، به تأیید حکومت شرعی فقها و علما فتوا می‌دهند. اینکه آقای مصباح امروز می‌گوید که بین حکومت جمهوری به معنای امروزی و حکومت شرعی به مفهوم اسلامی تضاد وجود دارد درست است. نائینی سعی می‌کرد به گونه‌ای این را حل نماید. الان هم یک جناحی در جمهوری اسلامی سعی می‌کند که این را حل کند. اما در مقابل کسانی مثل مصباح و همفکرانش هستند که بر آن بُعد اسلامیت تکیه دارند اما در نهایت پوسته‌ای هم از جمهوری باقی خواهد ماند. همانگونه که اگر از آن سو بخواهیم به جمهوری تکیه و آن را تقویت کنیم از اسلامیت پوسته ای باقی می‌ماند. بهر حال ما باید یک روزی این تناقض بنیادین را در ایران حل کنیم و به این سؤال بطور مشخص پاسخ دهیم که آیا ما حکومت جمهوری مدرن و دموکراسی و حق حاکمیت مردم که کاملاً عرفی و بشری است را می‌خواهیم یا حکومت تئوکراتیک و شرعی را هستیم؟ اگر به جمهوری و دموکراسی با منشأ زمینی قدرت معتقد هستیم باید به لوازم آنها پایبند باشیم. به نظر من نمی‌توان بین این دو سازگاری ایجاد کرد.

سخن آخر این که به نظر می‌رسد در جمهوری اسلامی شریعتمداری شیخ فضل‌الله نوری بر مبانی اصولی نائینی و دیگر علمای مشروطه خواه استوار شده است و این از شگفتی‌ها است.

تلاش - بسیار سپاسگزارم. ما هنوز پرسشهای زیادی داریم که خیلی مایل بودیم از شما بپرسیم، ولی می‌دانم شما عازم مسافرت هستید. امیدوارم قول دهید، که در فرصت‌های بعدی مجدداً تقاضای ما را برای طرح پرسشهای بیشتر بپذیرید. بخصوص در زمینه بحثی که ابتدا مطرح کردید. در رابطه با



بابک پرهام

## کشاکش درون‌گرایی جهان‌ستیز

۹

برون‌گرایی جهان‌آمیز در تاریخ ایران

- هجرت از درون به سوی بیرون که مشروط به گشودن روح و پذیرش مهاجر از بیرون است دردناک است ولی رهایی و رشد محتوا در همین است.
- یک نگاه باز و صادقانه به شش قرن تجربه‌ی سکولاستیک فرقه‌های درون‌گرا از متکلمان مذهبی تا متفردان صوفی در ایران و کلا در شرق، و چهار قرن تجربه‌ی برون‌گرایی با نتایج گسترده‌ی جهان‌آمیزی و جهان‌گیری در غرب برای این نسل کافی بود تا بپذیرند که «تاریخ جهان داوری جهان است».

از خراسان بزرگ تا دجله و فرات و تا یونان و بندر اسکندریه، در گزینش را بر هیچ قوم و آیینی نیست. از کوچه و بازار بلخ و مدارس نیشابور تا بازار و دربار خلافت در بغداد زبان فارسی جوهر فرهنگی گرفت و متون ادبی و علمی تولید کرد. (۱) و واقعیت تاریخی این است که هویت یا آنچه ما جوهره‌ی تمدنی ایرانیان و نه پارسیان می‌دانیم در طول دویست سال در قرن چهارم و پنجم خورشیدی محتوای بیدار و شکل زنده‌ی خود را ساخت. ایرانی امروز بدون بنیادهای فرهنگی که میراث این دو سده هستند نخواهد توانست به نوزایش توأمان خود (دولت - ملت) جایگاهی تمدنی ببخشد. این به معنای بازگشت به ریشه‌های کهن نیست، بلکه مقصود از آن برخورد اومانستی و عالمانه با این ریشه‌های اشتراک روحانی است که روش‌های بحثی و ذوق‌گفتاری را نزد ایرانی مدرن خواهد کرد و قابلیت پذیرش علمی او را هرچه بیشتر گشوده و وسیع. به ویژه که از چهار قرن پیش به این سوی تسلط سیاسی بنیادهای غیرعلمی در فرهنگ ایرانی یک سد تمدنی در برابر حرکت تاریخ در این سرزمین ایجاد کرده است.

تشیع سیاسی صفوی مانند تسلط زرتشتیان اواخر عصر ساسانی گشودگی فرهنگی را یگان یگان محدود کرد و اعضای روح ایرانی را هر چه بیشتر نسبت به یکدیگر منزوی ساخت. در نتیجه از یک سوی تحقق بالنده‌ی آن چیزی که به زبان هگلی روح قومی خوانده می‌شود به تاخیر افتاد، ضمن آن که از سوی دیگر، احساس ضرورت چنین تحقیقی در همان اعضای از هم منزوی به صورت آرمان بیدار ماند.

با ورود حکمت علمی - تجربی از غرب و آشنایی و آمیزش روانی دستاوردهای آن با میراث عقل‌گرایان و حکیمان ایرانی پس از اقدامات امیرکبیر و سپس کوشش‌های بنیادین نسل اول و دوم روشنفکران مشروطه اندک اندک، شرایطی فراهم شد که آن روح خودگرای جهان‌ستیز برخاسته از تشیع صفوی تا حدودی پس زده شود. خودگرایان درباری و مذهبی با وجود نفوذ فرهنگی‌شان در میان مردم کوچه و بازار و به رغم تمام اقدامات ارتجاعی‌شان نتوانستند با جریان و جنبش اولین رویکردهای مدرنیته‌ی ایرانی‌ها که در اعلامیه‌ی مشروطیت و تشکیل دولت ملی تاریخیت یافت مقابله کنند. مشروطه‌ی ایرانی مانند فدرالیسم آمریکایی، واری یک بحث

در احوال اجتماعی اقوام دو نگره‌ی برون‌گرایی و جهان‌آمیزی از یک سو، و درون‌گرایی خودبین و جهان‌ستیز از سوی دیگر، می‌توانند در شکل و محتوای رفتار فردی و اجتماعی تعیین کننده باشند. بدینسان در تاریخ شکل‌گیری و رشد تمدن‌ها، با تقابل دو نیروی متضاد روبرو خواهیم بود: نیروهای باز و آمیزش‌جو در برابر نیروهای بسته و خودگرا. بر پایه‌ی همین منطق در فلات ایران، مانند بسیاری دیگر از سرزمین‌های مهاجرپذیر، از تشکیل اولین امپراطوری جهانشمول باستانی (هخامنشیان) تا ظهور حکومت‌های ایلخانان مغول و سپس شکل‌گیری سلسله‌ی خودگرای شیعیان صوفی، کشاکش این دو نگره‌ی ذهنی در نقش آفرینی فرهنگ ایرانیان از عوامل سرنوشت‌ساز بوده است.

\*\*\*

خصلت جهان‌گرا و جهان‌جوی ایرانیان که ترکیبی بود از ریشه‌های کهن در عصر جهانگیری‌های باستان و ره‌آورد مهاجرت‌های قومی پس از سقوط دولت ساسانی از قرن یکم تا پنجم خورشیدی، سرانجام در قرن دهم خورشیدی پس از نبرد معروف شاه اسماعیل و تاسیس سلسله‌ی صفوی، که از یک سوی شعله‌ی نوزایش سیاسی - کشوری ایرانیان بود و از سوی دیگر خاکستر یک خاموشی فرهنگی - تمدنی، در یک خواب تاریخی اندر غلطید. چهره‌هایی چون ملاصدرا هم نتوانستند از این خاکستر شعله‌ای برافروزانند. این خاموشی و خواب فرهنگی که نتیجه‌ی خودگرایی ایرانیان در عصر صفوی بود. سپس با بیشتر از یک سده خاموشی و بی‌لیاقتی سیاسی قاجارها تکمیل شد و شرایط یک بحران کامل تمدنی را در یک دو راهی تاریخی برای ایرانیان به وجود آورد: نوزایش تمدنی در برابر از هم‌گسیختگی تمدنی. ایران ذاتا و اصالتا یک سرزمین و تمدن مهاجرپذیر است؛ زبان فارسی بهترین شاهد این پدیده‌ی تاریخی است. زبان فارسی، مانند انگلیسی نزد مهاجران اروپایی در آمریکای شمالی، گشوده‌ترین واقعیت فرهنگی از میان رودان تا وراورد بوده و همچنان هست؛ شاهنامه‌ی فردوسی و دیگر آثار ادب فارسی مانند دیوان سعدی، مثنوی‌های مولانا و نظامی گوهان تاریخی این واقعیت‌اند که روح ایرانی در طول چندین قرن از برخورد میان انواع تمدن‌ها هم سوخت فرهنگی گرفته و هم انرژی مدنی تولید کرده است. تمدن ایرانی



فکری برای توجیه درون‌گرایی قومی، گفتار ناتمام یک ذائقه‌ی قومی در جهت اعمال یک روحیه‌ی برون‌گرا بود. مشروطه‌خواهان، چنانکه بعضی گمان می‌کنند، مقلد فکری ایدئولوژی آتاترکی نبودند؛ بلکه آنها مجریان یک گشودگی روحی با هدف پاسخگویی به نیازهای تفکر تجربی بودند. برای آنها مدرنیته چه در غرب و چه در شرق جغرافیایی و اجتماعی یک مفهوم فلسفی داشت. زیرا آنها به مقدمه‌ی روانشناختی این نگرش که مدرنیته به عنوان یک **دستاورد انسانی محصول تجربه‌های دوران‌های تاریخ بشر** است و در نتیجه هضم قومی و موضعی آن نزد فرهنگ‌های متفاوت بومی غرب یا شرق بدون یک برون‌گرایی جهان‌آمیز غیرممکن است، پی‌برده بودند. در حالی که مشکل امروز ما با روشنفکران یا به بیان واقع‌گرایانه‌تر با عقل‌گرایان همچنان خودگرایی، روحیه‌ی مذهب‌ستیزی یا صوفی‌گری پوپولیستی آنهاست. این طور به نظر می‌رسد که برای آنها گفتار عرفی‌گرایی دستاوردی است که با مباحث دین‌ستیزی اجتماعی یا جهان‌ستیزی اجتماعی به دست می‌آید. شاید به این دلیل که این عقل‌گرایان در خود منزوی هنوز نتوانسته‌اند فردیت و جامعیت را به مفهوم روح قومی در فلسفه‌ی هگل، یا به معنی ساختار قومی در اندیشه‌های مونتسکیو، دریابند. گویی هنوز بخش مهمی از روشنفکران و نخبگان سیاسی ایران برون‌گرایی جهان‌آمیز و درون‌گرایی جهان‌ستیز را در فرهنگ و تاریخ اندیشه در ایران شناسایی نکرده‌اند و به همین دلیل شناخت اینان از فلسفه‌ی کلاسیک و اندیشه‌های متفکران عصر مدرنیته در غرب اغلب محدود به برداشتهای سطحی است.

\*\*\*

اگر از همین زاویه‌ی دید انتقادی به تاریخ آمریکا نظری بیفکنیم، به نتایجی مشابه خواهیم رسید و خواهیم دید که مدرنیزاسیون سرمایه‌داری نزد آمریکاییان برخلاف مدرنیزاسیون کننیال در اروپا و مدرنیزاسیون قبیله‌ای در شرق، ماورای میراث درون‌گرای شرق و غرب، قابلیت جهان‌آمیز نیروهای برون‌گرا یا به بیان ساده‌تر تحرک سازنده‌ی تمدن‌ها را در نظر دارد. این حقیقتی است که برای نوعی از "روشنفکران" که در بالا بدان اشاره کردیم قابل تشخیص نیست. بنابراین اینان این نکته را که امروز امپراطوری آمریکا قدرت‌هایی را دشمن اصلی خود می‌داند که در برابر چنین نگرشی قرار بگیرند، هنوز به عنوان یک حرکت طبیعی تاریخ نپذیرفته‌اند. پس در چنین شرایطی کاملاً قابل پیش‌بینی خواهد بود که حکومت معانی به دلیل ضعف‌های ارزشی و فکری فراوان در برابر امپراطوری آمریکا بکوشد از خصوصیت درون‌گرایی جهان‌ستیز "روشنفکران" با خویش نا‌آشنای ملی - مذهبی در جهت یاغی‌گرایی ایلی - دینی و مقاصد انسان‌ستیزش بهره‌مند بشود و به زبان رهبر "معظم‌اش" «انقلابش را با موشک‌های میانبرد مجهز به کلاهک هسته‌ای صادر بکند» و این یاغی‌گری را هم با همان زبان روشنفکری ملی - مذهبی در شرق نامه‌های خودگرایش حق طبیعی مردم بداند. به همین دلیل خاص، از میان انبوه کشورهای اسلامی که تفکر یا احساسات آمریکایی‌ستیزی در آنها جایگاه عمومی، بنیادین و گسترده‌ای دارد روان‌شناسان آمریکایی جمهوری اسلامی را دشمن اصلی تشخیص دادند. و این به خاطر این واقعیت است که آمریکاستیزی که نمونه‌ای از روحیه‌ی خودگرا است در ایران با آن که هیچ پایگاهی میان عموم و بویژه جوان‌ها و بانوان ندارد، ولی همچنان میان بخش مهمی از نخبگان و

ارسطو در همان آغاز رساله‌ی "سیاست" به جوهر روانشناختی معرفت انسانی اشاره می‌کند؛ او می‌گوید:

«روان آدمی دو بخش دارد که یکی به خودی خود دارای خرد است، و دیگری از خرد بهره‌ای ندارد، اما می‌تواند از آن پیروی کند. انسانی را خوب می‌نامیم که فضائل این هر دو بخش را دارا باشد». (۳)

ارسطو در کتاب هفتم سیاست با یک نتیجه‌گیری روانشناختی مقدمه‌ی نظریه‌ی فلسفی - سیاسی خود را چنین تکمیل می‌کند:

«سیاستمدار فقط بر کسانی حکومت می‌کند که طبعاً آزاده‌اند، و خدایگان بر کسانی که طبعاً بنده‌اند». (۴)

امثال ژنرال رابرت لی برای درک و دریافت این معرفت سیاسی که اصولش در اعلامیه‌ی استقلال آمریکا تدوین شده بود به یک تجربه‌ی روانی و برخاسته از واقعیت تراژیک نیازمند بودند. به بیان دیگر ضعف افتخار و کمبود فضیلت در اعلامیه‌ی استقلال نبود؛ در بی‌تجربگی و در عین حال در نخوت کودکانه و خودگرایی روستایی امثال لی بود.

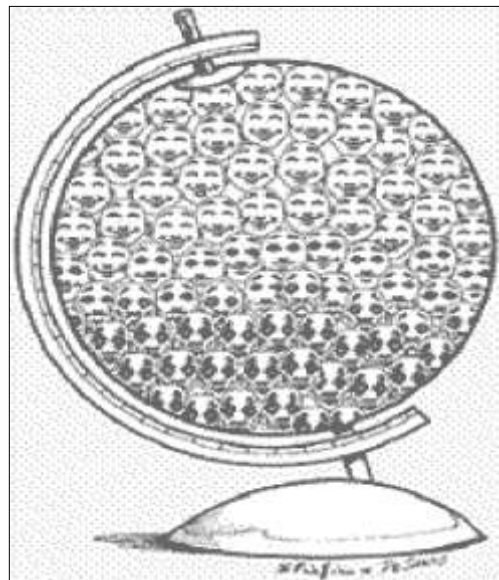
\*\*\*

نسبت کیفی و کمی درون‌گرایی و برون‌گرایی در ترکیب فرهنگ اقوام نقشی اساسی در سرنوشت تمدن‌ها داشته است. شکی نیست که این نسبت نزد ایرانیان در عصر میانه‌ی اسلامی (از قرن نهم خورشیدی تا سیزدهم) بیشتر و شاید هم کاملاً در جهت خودگرایی فرهنگی و قومی موزون بود. همانطور که پایان عصر ساسانی دوران ارزش‌های جهان‌گرایی ایرانیان نبود. اسناد تاریخی از عصر نوزایش سامانی و گوهرهای همچنان فعال تمدن ایرانی (مانند زبان فارسی) نمودار این واقعیت‌اند که شکوفایی عصر اسلامی ماورای دلایل دین‌شناختی نتیجه‌ی فضای کشاکش تمدن‌هایی بود که تا پایان عصر ساسانی امکان‌آشنایی و آمیزش با یکدیگر را نداشتند. با سقوط دولت ساسانی و روم، جاده‌ی ابریشم خود به رشته‌ای از پیوند میان مراکز منسجم و پیشرفته‌ی تمدنی چون بلخ، بخارا و نیشابور تبدیل می‌شود (۵) و در میان رودان نیز نوزایش بابل به شکل اسلامی‌اش (بغداد) امکان یک آمیزش هندواروپایی - سامی دیگر را در تاریخ، یک‌بار دیگر پس از هخامنشیان، ممکن می‌سازد. سقوط دولت ساسانی برخلاف آنچه بعضی‌ها در ایران می‌کوشند آن را فقط مانند یک حادثه‌ی دراماتیک قومی جلوه بدهند راهی منطقی ارزش‌ها و فضیلت‌های تمدن ایرانی از انبارهای احتکار قدرت مغان زرتشتی بود. رشد و حرکت صعودی ادبیات فارسی در عصر اوج قدرت سیاسی عرب‌ها در منطقه، بهترین سند و شاهد تاریخی در اثبات نقش سازنده‌ی کشاکش و آمیزش تمدن‌ها است و این در حالی است که زبان فارسی در عصر صعود کشورداری صفویان و پس از آن تا دوران ناصرالدین شاه، امیرکبیر و اولین ارتباطات گسترده‌ی فرهنگی با جهان غرب در یک حرکت سقوطی به سر می‌برد. باید گفت که روح ایرانی در طول تاریخ اسلامی بیش از آنکه با واژگان عربی و ایرانی شده‌ای که بلعمی، رازی، ابن سینا، بیرونی، فارابی و شاگردان مترجمشان وارد زبان فارسی کردند مشکل داشته باشد، از حدیث سرایان درباری مغول و صفوی که گویا نه از عربی علمی و نه از فارسی ادبی چیزی سرشان می‌شد دلگیر بوده است. متونی نظیر دانشنامه‌ی علایی و رساله‌ی پزشکی ابن سینا، تاریخ بیهقی و نوروزنامه‌ی خیام هر یک به عنوان مثال نمونه‌هایی از نثر علمی

پوست‌اندازی تخم‌های فرهنگی و آمیزش آنها با خاک تجربه‌های نیروهای برون‌گرا در روح قومی به وجود می‌آیند و نه از انبار کردن این نطفه‌ها در عزلت و تکبر جهان‌ستیز روح قومی. و از آنجایی که تاریخ یک مجموعه‌ی متحرک است پس ثبات اجتماعی ارزشها نیز محصول طبیعی قابلیت جهانشمول آنها است همانطور که استعداد تاریخ آفرینی یک قوم را باید در قابلیت آمیزش پذیری‌اش با اقوام دیگر جست و جو کرد. زیرا این مهاجرت‌های جغرافیایی (با جنگ یا بدون جنگ) و در پی‌اش مهاجرت‌های مدنی هستند که باز تولید ارزشها را در گزینش‌های اجتماعی نوین در جهت پاسخ به نیازهای مادی و معنوی جوامع ممکن می‌سازند.

\*\*\*

هنگامی که رابرت لی افسر کل نیروهای جنوب (کنفدره‌ها) پس از چند نبرد بی‌نتیجه در آوریل ۱۸۶۵ و با در محاصره قرار گرفتن از دو سوی به وسیله‌ی نیروهای شمال متوجه شد که جنگ را باخته است عاقبت پیشنهاد مذاکره از سوی ژنرال گرانت را پذیرفت و طی یک مذاکره‌ی کوتاه قرارداد تسلیم را امضا کرد. روایت است که سربازان دلیر و وفادار لی هنگام بازگشت او از مذاکره مضطربانه به سویش شتافتند و لی در پاسخ گفت: «شما آنچه را که بایدتان بود کردید؛ به خانه‌اتان باز گردید و به همسر و بچه‌اتان عشق ورزید». درگیری میان کنفدرالیست‌ها (درونگرایان آمریکایی) و فدرالیست‌ها (برون‌گرایان آمریکایی) ماورای یک اختلاف فکری بر سر مسئله برده‌ها یک بن‌بست روانی - فرهنگی بود که بدون یک درگیری فیزیکی شکسته نمی‌شد. تضاد روحی - روانی میان اصول یک کشاورزی برده‌کش و اصول سرمایه‌داری آزاد با بحث و مناظره در مجلس (کانگرس) به آستی ملی نمی‌رسید. جنگ و آن هم از نوع داخلی‌اش شرط یک جهش از روی این بن‌بست بود. لینکلن این شهامت، فضیلت و اراده را داشت که هر چه سریع‌تر و زودتر این نبرد را تاریخیت بدهد و موقعیت و مقام آمریکاییان را که نیمشان در خودگرایی روانی به سر می‌بردند، حتی به قیمت برادرکشی، به دروازه‌های جهانشمول مدرنیته برساند. اینکه ژنرال لی، این فرماندهی دلیر و رهبر ایلی، متکبر و سنت‌گرا که از مرگ هراسی نداشت، ناگهان تصمیمی ضد اصول اخلاقی اردوگاه خود گرفت، فقط نمی‌تواند و نباید با دلائل نظامی و جنگی توضیح داده شود. لی نه تنها به ضعف تکنیکی - نظامی اردوگاه خود آگاه گشته بود بلکه به حماقت پوچ و زندگی‌ستیز روح و روان سربازان خود که حاضر بودند، به هر قیمتی، کورکورانه برای حفظ برده‌داری بچنگند و جان‌فشانی بکنند پی برده بود.



اگر بپذیریم که جهش از یک مرحله تاریخی و پوست‌اندازی تمدنی در جهت یک نوزایش کامل، محصول تطابق تاریخی توافق مصلحتی و آشتی‌جویی معرفتی برخاسته از تجربه‌ی روی دررویی میان اراده‌ی کشورداری و زائقه‌ی فرهنگ انسانگرایی است، در نتیجه، عصر سامانی و صفوی را نمی‌توان یک نوزایش تمدنی قلمداد کرد و باید تا پایان قاجار انتظار کشید تا شرایط یک تطابق تاریخی میان اراده‌ی کشورداری ایرانیان و ذائقه‌ی فرهنگ انسانگرایی‌شان فراهم آید.

گفته‌ی غربت‌الغریبه از «زندان» بیرون بکشد و در ماورای جاذبه‌های زمینی رها بکند. سهروردی به عنوان مثال در قصه‌هایش سعی دارد با یک گسست هسته‌ای در منطق اشراق بوعلی و بنیادهای ادبی شاهنامه‌ی فردوسی از هر دوی آنها فراتر برود و آنسوی معرفت و حتی عشق در فضای بی‌جاذبگی به قول خودش به عقل سرخ برسد. سهروردی وراسوی مهاجرت مصلحتی و معرفتی به دنبال شکست جاذبه‌های فلسفی و فکری است. (۶) تناقض نویسندگان صوفی‌گرایی چون او در استفاده از خود جاذبه‌ها مانند فلسفه و اسطوره برای شکستن خود جاذبه‌ها نمایان و پنهان است. نزد آنها خدمت عقل زمینی به عقل ملکوتی یعنی حل شدن عقل زمینی در حرارت عقل هسته‌ای و به هم ریخته شدن تمام حدود مادی، نظم مکانیکی و اصول تجربی بدون هیچ جایگزینی. سرنوشت آشکار شهاب‌الدین در دربار شاهزاده‌ی ایوبی و امروز سرنوشت نامعلوم سرزمین ایران که در شهاب‌های میانبرد جمهوری مغانی نهفته است، بهترین شاهد و سند تاریخی در اثبات این نظریه است. در حالیکه ابن‌سینا و فردوسی نه قصد داشتند دربار و مرکز مصلحتی قدرت را به خانه‌ی معرفت شکنی تبدیل کنند (۷) (زیرا مرزبندی‌های منطقی مصلحت و معرفت برای آنها فقط در دنیای درونی فرد قابل شکستن بود) و نه اصلاً از دید آنها در قلمرو گیتی و زندگی و مرگ به هم زدن چنین مرزبندی به نفع انسانیت بود. باری مهاجرت معرفتی و مصلحتی نزد فردوسی و ابن‌سینا متکی به جاذبه‌های زمینی و اومانستی است و آنچه عرفانی است لحظه‌های عزلت است که گه‌گاه می‌توان با خود و برای خود داشت در حالیکه نزد سهروردی مهاجرت به سوی حقیقت‌ورای هدف فلسفی و تجربی نیت جاذبه شکن هسته‌ای است که حرمان و اتلاف نیروی الهی در آن تقریباً صفر است. تفاوت بنیادینی که میان تصوف سهروردی با دیگر آثار برجسته‌ی این رشته (به عنوان نمونه منطق الطیر عطار) می‌توان تشخیص داد صورت آشکار نخوت عارفانه است که، در کل ابتکارات فکری و ذوقی سهروردی، یک نیت پنهان قومی را دنبال می‌کند. و این درست بر خلاف شاهنامه که در آن صورت نخوت اندیشه در راز اسطوره‌ی قومی پنهان و نیت‌اش در سرنوشت تراژیک انسان آشکار است، تجلی می‌کند. به بیان واضح‌تر اگر قصه‌های سهروردی یک مجموعه‌ی عرفان سیاسی‌اند شاهنامه اما یک سیاست نامه‌ی ادبی است. جریان معرفت در ایران از قرن ششم به این سوی، زیر فشار بحران‌های اجتماعی پی‌درپی، اومانسیسم گفتار‌ساز شاهنامه‌ای و روش پرور ابن‌سینایی را که نیازهای زمینی و تجربی را شرط اول جست‌وجوی حقیقت می‌دانست، کنار گذاشت و درون‌گرایی هسته‌ای و جهان‌ستیز را الگو قرار داد. پس از عقل‌آفرین‌زن و ستایشگر خیام، آخرین قدمای نسبتاً برون‌گرای ایرانی مانند سعدی و حافظ در قرن هفتم و هشتم خورشیدی درد آشامانی بودند هنرمند که، برای آرامش بخشیدن به عصبیت جهان‌ستیز و دراماتیک اندیشه‌های سهروردی و کلا تصوف، تراژدی عرفانی را الگوی گفتار ادبی خود قرار دادند:

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند».

\*\*\*

شش قرن پس از ویرایش گلستان و بوستان که آخرین تلاش روانشناختی ادبیات کهن ایرانیان برای بازتاب بخشیدن به معرفت برون‌گرا و اومانستی قدمای قرن چهارم و پنجم بود، اعلامیه‌ی مشروطیت در مقام اولین اساس

فارسی دری قرن پنجم و ششم خورشیدی هستند که بسیار بازرتر، با اصول‌تر و بالاخره هم در صورت ایرانی‌تر و هم در محتوا برون‌گراتر از متون عصر صفوی و دوران "استقلال سیاسی" سازمند فرهنگ انسانیت بودند. به این ترتیب اگر بپذیریم که جهش از یک مرحله تاریخی و پوست‌اندازی تمدنی در جهت یک نوزایش کامل، محصول تطابق تاریخی توافق مصلحتی و آشتی‌جویی معرفتی برخاسته از تجربه‌ی روی دررویی میان اراده‌ی کشورداری و زائقه‌ی فرهنگ انسانگرایی است، در نتیجه، عصر سامانی و صفوی را نمی‌توان یک نوزایش تمدنی قلمداد کرد و باید تا پایان قاجار انتظار کشید تا شرایط یک تطابق تاریخی میان اراده‌ی کشورداری ایرانیان و ذائقه‌ی فرهنگ انسانگرایی‌شان فراهم آید.

\*\*\*

اواخر قرن چهارم خورشیدی مصادف است با اولین موج‌های عظیم مهاجرتی اقوام ترک از آسیای میانه به ایران و بالا گرفتن نفوذ سیاسی و نظامی آنها در قلمرو دولت سامانی. در گرماگرم شکل‌گیری دولت غزنوی و سقوط دولت سامانی امنیت اجتماعی و اقتصادی شهرهای شرق ایران در حالت آویزانی انتقال قدرت از یک دولت اصیل ایرانی به یک دولت نو پا و برخاسته از موج مهاجران قرار می‌گیرد. در این میان مغزهای علمی و ادبی نظیر ابن سینا و فردوسی دو انتخاب داشتند: مهاجرت مصلحتی به غرب ایران در قلمرو آل‌بویه یا مهاجرت مصلحتی به نظم نوپا گرفته‌ی غزنوی با ادامه دادن سکونت جغرافیایی‌شان در همان خراسان بزرگ. زیبایی تاریخ در همین است که نویسنده‌ی ایرانی‌ترین اثر حکمت پارسی و ادب دری مهاجرت مصلحتی با ماندن میان ترکان را به مهاجرت مصلحتی - جغرافیایی ترجیح داد در حالیکه خالق و پدر حکمت اشراقین راه سیاحت جغرافیایی را انتخاب کرد. هر دو دانشمند کوشیدند با حکمت ادبی خویش به حاکمان روزگار خویش بفهمانند که آفرینش لایتناهی است و انسان به عنوان نیرومندترین مخلوق هم نمی‌تواند، حتی در فضای معرفت ملکوتی، خود را نماینده‌ی حقیقت آفرینش بداند. بدینسان مرز منطقی و واقعی میان مصلحت و معرفت را این دو متفکر معیار فراست اندیشی قرار دادند. کوشش این دو حکیم در آن زمان، در شرق و غرب ایران، شاید جز گرفتاری برای خودشان نتیجه‌ای دیگر نداشت. ولی عملاً هزار سال پس از ویرایش شاهنامه و زنده‌ی بیدار کمتر اثری را در ادب پارسی می‌توان یافت که به اندازه‌ی این دو توانسته باشند بنیادهای برون‌گرایی یک تمدن را در قلمرو فکر و معرفت نمایندگی کرده باشند. شاهنامه با این که نظم است و اسطوره و نه فلسفه مهمترین منبع معرفت بومی اندیشمندان جهان دوست ایرانی از خیام تا هدایت بوده است. همینطور ترجمه‌ی حی‌ابن یقظان بوعلی با وجود مختصری و فشرده‌ی اثر هزار سال است که از قلمرو منطق فلسفی تا معرفت ادبی منبع نقد و تحرک فکری بوده است. حتی اشراق شهاب‌الدین یحیی‌ای سهروردی با تمام نخوت عارفانه‌اش نتوانست مهر معرفتی که ابن سینا و فردوسی در تاریخ اندیشه‌ی شرق و غرب به جای گذاشتند را از خود در ایران بوجود آورد. ابهام یا به زبان فلسفی ضعف معرفتی اشراق سهروردی را باید دقیقاً در همین نخوت عارفانه جست و جو کرد که هدفش از هم‌گسیختن منطق فلسفی برای هر چه بیشتر عرفانی جلوه دادن اسطوره‌های قومی است. سهروردی به عنوان یک متفکر نویسنده، بدون رعایت حدود و تحمل منطقی دریافت در زبان، می‌کوشد، با نیروی گریز از مرکز خیال، هسته‌های فکر و روان را از اندیشه‌ی تراژیک انسانی یا به



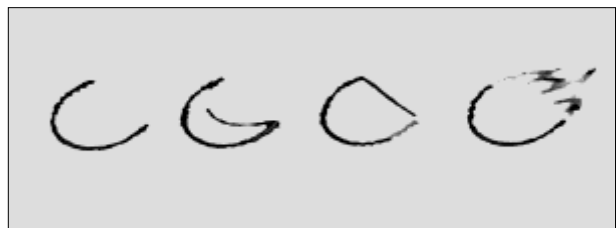
قومی از اجزای پوسیده را در جهت استقرار یک نظم نوین و غیرسنتی و برپایه‌ی گفتار سکولار نمی‌پذیرفت. به همین دلیل صدور فرمان مشروطیت سرآغازی شد برای پایان بخشیدن به واقعیت تاریخی قاجارها. و شاید باز به همین دلیل در خاطره‌ی تاریخی ایرانیان مظفرالدین شاه به عنوان ملی‌ترین پادشاه عصر قاجار شناخته شده است. این وجدان بازساخته شده‌ی ایرانیان و روح بیدار شده قومی‌شان مدیون شامه‌ی علمی - عملی چهره‌هایی بود که توانستند شهریارمنشی پادشاهی در درون و در افیون فرو رفته را بیدار کنند. بدون هیچ مبالغه‌ای معادل‌های سیاسی خواجه نصیرالدین طوسی را باید در آن نسل نزد چهره‌هایی چون تقی‌زاده یافت. «جوان‌ترین وکیل تبریز... عملاً رهبر و مغز متفکر آنها (وکلا‌ی تبریز) بود» (۸) امروز اعتبار تاریخی آن چهره‌ها برای ما یک حقیقت آشکار و در عین حال رمز نهان است زیرا «سال‌ها گذشت و خاک تبریز فرزندی مانند تقی‌زاده نپروراند» (۹)؛ شاید به این دلیل که هر نسلی که قصد داشته باشد یک پرورشگاه برای انسانیت بشود باید قبل از هر ادعای مکتبی و سیاهی لشکری از یک خروش معرفتی و در عین حال زلال مصلحتی اندکی از چهره‌های برگزیده و با فضیلت خود برخوردار باشد و چنین ترکیبی تحمل درد معرفتی و اراده‌ی درمان مصلحتی می‌طلبد. تقی‌زاده‌ها سالکان کاروان هجرت از درون یک پیکره‌ی پوسیده‌ی فرهنگی و نمودپروران یک بلوغ و درمان تراژیک بودند. آنها با مصلحت‌اندیشی مدرن خود برون‌رفت معرفتی از خنزرینز و شکسته چنگ بی‌قانون "پرس" شیعه را برای هدایت‌ها و اخوان‌ها و حتی تا به امروز برای ما ممکن ساختند. (۱۰) یک نگاه باز و صادقانه به شش قرن تجربه‌ی سکولاستیک فرقه‌های درون‌گرا از متکلمان مذهبی تا متفردان صوفی در ایران و کلا در شرق، و چهار قرن تجربه‌ی برون‌گرایی با نتایج گسترده‌ی جهان‌آمیزی و جهان‌گیری در غرب برای این نسل کافی بود تا بپذیرند که «تاریخ جهان داوری جهان است» (۱۱).

\*\*\*

تجربه‌های دردناک و آموزنده‌ی بشری، از انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب استقلال آمریکا تا همین انقلاب اسلامی در ایران، نشان دادند که این ارزش‌های قابل حل قومی (زبان، دین، هنر، ادبیات، اسطوره،...) هستند که به عنوان **محلول**، با حمل کمی و تحمل کیفی اصول **محلل** انسانیت (حقوق بشر)، یکدیگر را درمی‌یابند و روح قومی را شکل و محتوا می‌دهند. زیرا، در جهان بینی مدرن، انسانیت محلل است و قومیت محلول. مشروطه‌ی ایرانی برای تبدیل شدن به یک مشروطیت می‌بایست با تغییرات سلولی در جوهر ارزش‌های فرهنگی ایرانیان، فضولات لاینحل قبیله‌ای و ایلی را یک به یک از جام محلل‌های جهانشمول فرهنگ ایرانی بیرون می‌آورد و از آمیزش محلل‌های تصفیه شده‌ی برون‌گرایی اومانستی با محلول‌های قابل حل درون‌گرایی قومی محصولی نوین که همانا شهریاری مدرن دولت - ملت باشد ارائه می‌داد. این روند نزدیک به صد سال است که در حرکت است و بخش اول و دوم آن در دوران تشکیل دولت **کشوری** با نسل اول و دوم سیاستمداران و روشنفکران ایرانی واقعیت یافت. بخش سوم این روند که ورای واقعیت دولت - کشور هنوز در مرحله‌ی یک نمود در تلاش است **روح حاکمیت ملی** است. و در این باب دو نسل از سیاستمداران و روشنفکران ایرانی در حرکت‌های خیزشی، جنبشی و انقلابی ایفای نقش کرده‌اند ولی نه این حرکت هنوز به نتیجه‌ی دلخواه خود رسیده است و نه این دو نسل حرف آخرشان را کاملاً زده‌اند. دولت - ملت هنوز در ایران یک نمود آرمانی است و تا این نمود یک جهت‌یابی عقلانی از کل وقایع دراماتیک روان قومی نگیرد نمی‌تواند با شکل و محتوای یک روح قومی در

نامه‌ی جهان‌آمیز و سازمند مدرنیته در ایران یا به بیان زنده‌تر در مقام یک ایرانوند نامه‌ی جهان‌دوست در جهت تحکیم اعتماد به نفس روح ایرانی برای گذار از فرهنگ قرون وسطایی به فرهنگ مدرن نه از ایرانیت (درون‌گرایی) چیزی زیاد داشت و نه از انسانگرایی (برونگرایی) چیزی کم. اعلامیه‌ی مشروطیت مانند یک بیداری روانی و در عین حال یک زندگی فکری برای ورود به گلستانی دیگر و تنفس در بوستانی دیگر، چه در شکل و چه در محتوا، از یک سو نمود بیداری ایرانی بود و از سوی دیگر تولد فکر مدرنیته در ایران. هر آنچه در عصر پس از این نوزایش در دوران قاجار و پهلوی اتفاق افتاد تلاش‌هایی موفق و ناموفق برای بهره‌برداری از این روحیه برای پرورش افکار و کردار جامعه بود. شکست یا پیروزی‌های موقت و موضعی ایدئولوژی‌ها در دوران‌های مختلف عصر مشروطیت (از تشکیل اولین دولت مشروطه تا دولت‌های مغانی آیت‌الله خمینی) دراماتیک‌تر و پلمیک‌تر از آن‌اند که بتوان از آنها به طور منفرد در نفی یا تصویب نمود شناسانه‌ی ارزش‌های این جنبش استفاده کرد. چرا که زایش این گفتار روحیه‌بخش خود یک تصویب و یک نفی بود: نفی اجتماعی ارزش‌های عصر کهن در برابر تصویب اجتماعی ارزش‌های عصر مدرن. و از آنجایی که کوشش در جهت درک وقایع دراماتیک و مراحل تراژیک هر عصری بدون شناسایی گفتار روحیه‌بخش آن عصر تلف کردن وقت و نیرو است در نتیجه منطق پیچیده‌ی هیچ سوال پرسش‌نمایی و جذابیت عاطفی هیچ جواب پاسخ‌نمایی به تنهایی و بدون یک زیربنا از جنس تجربه‌ی بیرونی نمی‌تواند کوشش روانی و فکری را به نتیجه‌ی سازمند برساند. ابن سینا به پیروی و در تکمیل نظریه‌ی ارسطو، فراست را پل ارتباطی میان روان و فکر می‌داند. در علم تاریخ نیز بدون فراست‌شناسی اعصار درک وقایع و نتیجه‌گیری تجربی - تراژیک از آنها غیرممکن است. همانطور که در علم فیزیک بدون دریافت هندسی شناخت چیزها غیرممکن است.

امضای اعلامیه‌ی مشروطه بوسیله مظفرالدین شاه قاجار و صدور آن چون یک فرمان ساختارشکن برای برقراری یک نظم نوین سیاسی بسیار فراتر از یک حادثه‌ی دراماتیک نتیجه‌ی کشاکش و تفاهم تجربی دو عنصر از روح قومی بود که به زبان سعدیانه می‌توان آن دو را یکی فضیلت اهل مصلحت و دیگری را فضیلت اهل معرفت عنوان کرد. این که چرا شش قرن از روزگار سعدی تا به این سوی طول کشید تا این دو عنصر سرنوشت‌ساز برون از قفس‌های ایلی و قبیله‌ای در فضای باز انسانگرایی یکدیگر را بیابند و به هم آیند تحقیقی است تاریخی - آکادمیک که در حیطه‌ی موضوع و توانایی این مقاله نمی‌گنجد. فقط این را گفته باشیم که نسل اول روشنفکران در عصر مشروطه با یک فراست احتیاج بین ابن‌سینائی و ضرورت شناس شاهنامه‌ای لازمه‌ی این کشاکش و تفاهم سلولی مصلحت اجتماعی و معرفت فردی را در یک پروسه‌ی تصفیه‌ی فکری - فرهنگی و جاذبه دوست اومانستی در جهت تشکیل یک نظم سیاسی نوین و سکولار دریافتی بود. ذات واقعی و اصیل قاجار همانطور که محققین با سند و مدرک به اثبات رسانده‌اند از هر جنبه که بنگریم سنت و مذهب را معیار اعتبار خود می‌دانست و هیچگاه پذیرش کلی از فرهنگ‌های نوین و تصفیه‌ی پیکره‌ی



۸- «سال‌ها خواهد گذشت و خاک تبریز فرزندی مانند تقی‌زاده نخواهد پرورد». مینورسکی. پژوهشگران معاصر ایران، ص ۱۲۳، هوشنگ اتحاد - تهران: انتشارات فرهنگ معاصر ۱۳۷۸.

۹- «از زمان خواجه نصیرالدین طوسی، یا به تحقیق در این دو سه قرن اخیر، به وسعت معلومات مرحوم تقی‌زاده کسی در ایران به عرصه‌ی وجود نیامده است». غلامحسین صدیقی/ بازبگراں عصر پهلوی از فروغی تا فردوست، ص ۱۱۲، محمود طلوعی - نشر علم، ۱۳۷۳.

۱۰- مرحوم مهدی اخوان ثالث شاید در طول زندگی‌اش فقط یک‌بار برون از مرزهای ایران سیاحت کرده بود. معلومات فلسفی او در حد تحصیلات و مطالعاتش در ایران بود. او مانند فردوسی یک اندیشمند بومی و ایران‌دوست بود. همین جوهره‌ی ایران دوستی معرفت او محتوای اشعارش را به درجه‌ای رساند که او را بهتر از بسیاری از نویسندگان و شاعران اروپایی مسلک هم دوره‌اش نماینده‌ی فرهنگ جهان دوستی بومی در زبان فارسی عصر ما کرد. جهان‌دوستی آن مرحوم خلقی و پوپولیستی نبود بلکه فردی و معرفتی بود همانطور که جهان‌سبزی او معرفتی و فردی نبود بلکه مصلحتی بود چنانکه وقتی از او پرسش شد که مشکش با زبان عربی چیست پاسخ داد: «من با زبان عربی مشکلی ندارم، مشکل من با عرب‌هاست». جالب است که امروز بسیاری از اهل قلم ما که در نثر یا نظم‌شان عرب‌سبزی فرهنگی بال‌وپر می‌زند خود را مدافع حقوق مردم فلسطین می‌دانند. اخوان، به عنوان یک اندیشمند ادبی، مکمل منطقی هدایت در نظم بود. به بیان روشن‌تر آخر شاهنامه، خوان هشتم، قصه‌ی شهر سنگستان بازتاب و انعکاس روانی بوف‌کور در نظم هستند. هدایت و اخوان پوست‌اندازی معرفتی یک فرهنگ بودند به همین دلیل در آثارشان درد روانی جایگاه ویژه‌ای دارد. این پوست‌اندازی معرفتی نتیجه‌ی منطقی یک اراده‌ی درمان مصلحتی نزد اولین نسل از روشنفکران مشروطه بود. کوشش‌های آکادمیک چهره‌هایی چون فروغی، تقی‌زاده، دهخدا، پورداوود، بهار و دیگران شرایط این پوست‌اندازی فرهنگی را برای نسل‌های بعد فراهم کرد. انقلاب ۵۷ آخرین زور و تلاش جریان سنت‌گرا بود که از همان آغاز به شکست کامل انجامید. امروز مدافعان مکتبی و فکری این انقلاب، مانند خاتمی، شورش و انجمن‌های اسلامی در دانشگاه‌ها، درحاشیه یا حتی بیرون از پیکره‌ی اداری حکومت جمهوری اسلامی می‌کوشند بدون یک پوست‌اندازی معرفتی ولی با در تن کردن جامه‌ی مصلحت ارزش‌های مرده‌ی این انقلاب را زنده جلوه دهند. اینها حتی حاضر نیستند از کوشش‌های آکادمیک که از انقلاب به این سوی انجام گرفته است از ریشه پرهیزند شوند تا با یک برون‌رفت از خود به جایگاه معرفتی نوبنی برسند. به همین دلیل گذار از این نظام بدون یک درگیری ملی و حتی بین‌المللی ممکن نخواهد شد. افتادن رستم (نماد نیروی برون‌گرایی شهریاری در شاهنامه) در چاه نابردار نتیجه‌ی نبرد با اسفندیار (نماد نیروی درون‌گرایی شهریاری) بود؛ پس رهایی روح رستمین مردم ایران از این چاه معان نیز نتیجه یک نبرد خواهد بود. و آن عده‌ای که در مبارزه علیه این نظام عدم خشونت را تبلیغ می‌کنند بهتر است آن را به عنوان یک اصل اخلاقی و حقوق بشری مطرح کنند و نه یک پیش‌شرط مطلق تاریخی.

۱۱- بخش‌هایی از ارزش‌های قومی ایرانیان، به عنوان مثال در ادبیات، با گفتار مدرن نه تنها تناقضی ندارند که به عنوان مشوق روانشناختی برای آموزش گفتار مدرن بسیار مناسب و لازم هستند، به عنوان مثال: چو فرهاد از جهان بیرون بتلخی می‌رود سعدی و لیکن شور شیرینش بماند تا جهان باشد.

هر دبیر کلاس فلسفه می‌تواند به عنوان یک مقدمه‌ی روانی از این بیت سعدی برای تدریس فکر تاریخی هگل استفاده بکند. یا هر نقاشی برای ارائه‌ی فکر مدرنش می‌تواند از این بیت الهام بگیرد یا حتی آن را نقش و تصویر بکند، و حتما هم اجباری نیست که از این بیت ستایش بشود. فکر مدرن انتقادی است و در آن فرهاد (جهان‌درون)، خسرو (جهان بیرون) و شیرین (حقیقت) مجبور نیستند ره افسانه و درام بزنند و با وجدان تراژیک قهر بکنند. چنانکه نظامی گنجوی و فردوسی هم چنین نکرده‌اند و بیشتر روی به تراژدی دارند. حقیقت این است که در غرب نیز متفکران رنسانس با نمایش به جا و گزیده‌ی یک سری تکه‌های مناسب از میراث ارزش‌های درون‌گرایی قومی به عنوان شاهد معرفتی، در روش‌های علمی و برون‌گرا (هنر پلاستیک) فهم و همضم ارزش‌های مدرن را برای اقوام اروپایی ممکن ساختند.

۱۲- ژان هیپولیت هگل شناس برجسته‌ی فرانسوی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم در تفسیر فلسفی خود از منطق تاریخی هگل با زیبایی حکیمانه‌ای نشان می‌دهد که نزد هگل آشتی قومی نتیجه جنگ میان اعضای منزوی قومی (فرهنگ، اراده) است: «روح قوم همان است که بایست بودن و وجود را با هم آشتی بدهد». مقدمه بر فلسفه‌ی تاریخ هگل / ژان هیپولیت / ترجمه‌ی باقر پرهام / انتشارات آگه / چاپ اول ۱۳۶۵.

۱۳- «حقیقت این است که هماهنگی میان گروهی، با وجود اختلافات، اگر در جهت منفعت عمومی جامعه عمل بکند به اتحاد در قالب یک بدنه‌ی سیاسی ختم خواهد شد». عظمت و انحطاط روم، مونتسکیو:

Grandeur et décadence des Romains, Montesquieu. page 72 / Gf-Flammarion 1968.

جامعه حضور فکری و جایگاه واقعی بیاید و در تقدیر تراژیک نقش تاریخی خویش را ایفا بکند(۱۲)؛ و شاید در این راستا و در برابر حکومت مغان، خیزش فرهنگ سکولارمنش از درون اردوگاه گنجی و جنبش طرفدار پادشاهی یا جمهوری، برخاسته از درون اردوگاه روشنفکران و نخبگان به سنت سکولار، راهی جز یک مدارای اصولی با یکدیگر، (۱۳) برای یک اتحاد ملی، و جنگ با حضور دین در حکومت و تمیز کردن ساختار حکومتی ایرانیان از این غده، و بالاخره تکمیل تفکر جمهوریت بر پایه‌ی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در روح پادشاهی مشروطه نداشته باشند. زیرا به هر صورت هجرت از درون به سوی بیرون که مشروط به گشودن روح و پذیرش مهاجر از بیرون است دردناک است ولی رهایی و رشد محتوا در همین است.

### زیرونیس

۱- عرب نویسان ایرانی عصر طاهری با نثر روان و دقیق خود در آثارشان روح ایرانی را با امکانات زبانی و منطقی یک زبان سامی درآمیختند. گسترش نثر ادب عربی در اواخر سده‌ی سوم هجری به دست ایرانیان به جنبش ترجمه ختم شد. علاوه بر پهلوی و یونانی آثاری از سانسکریت و سریانی نیز ترجمه شد. در قرن چهارم از ارتباط این فرهنگ‌ها میان دو قطب هندواروپایی و سامی فارسی نوین معروف به دری زاده می‌شود و عالمانی چون ابن‌سینا اولین آثار دقیق علمی را (رساله‌ی نبض، دانشنامه‌ی علانی) در فارسی دری ارائه می‌دهند.

۲- محکم‌ترین سند تاریخی علاوه بر خود اثر هرودوت که درون مرزهای امپراطوری ایران تدوین شده است حضور هنرمندان و مهندسان یونانی و آثار به جای مانده‌شان در ایران هخامنشیان است. اگر هخامنشیان مجموعه‌ای درون‌گرا و بسته بودند مورخان و هنرمندان یونانی و بابلی با پزشکان و دانشمندان مصری در ایران چه کاره بودند؟

۳- ارسطو، سیاست، کتاب نخست، ص ۱۱. ترجمه‌ی حمید عنایت. انتشارات سهامی

۴- همان. کتاب هفتم ص ۳۱.

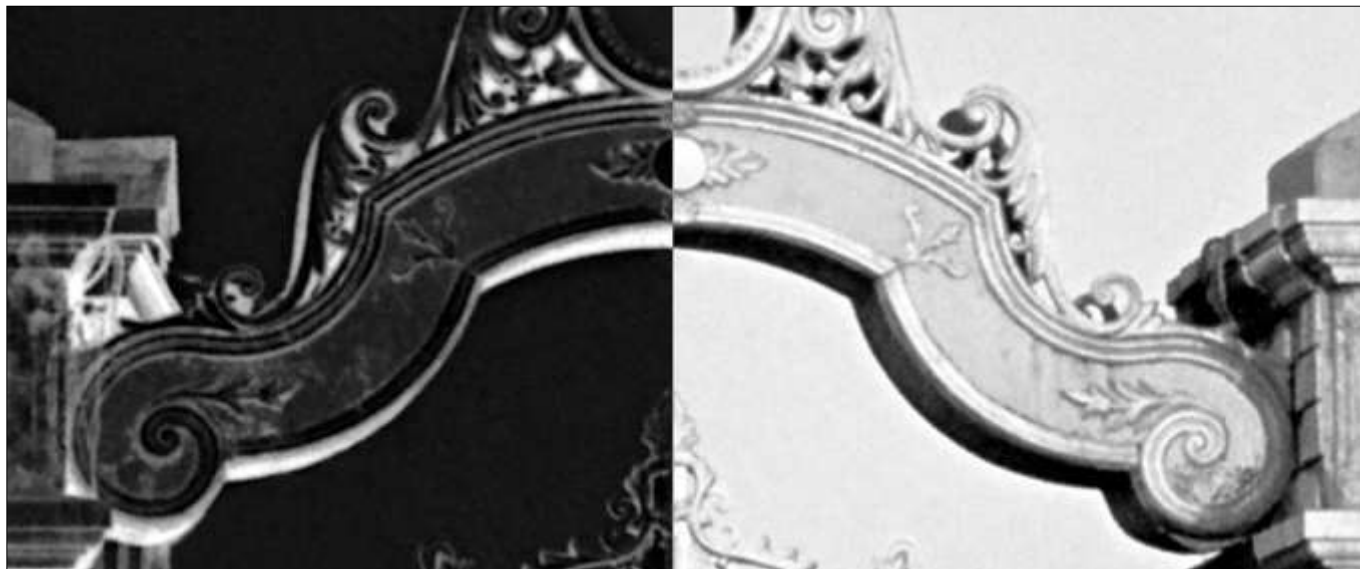
۵- به وجود آمدن مراکز سراسری و مستقل شهروندی در یک پیکره‌ی ملی که محصول یک جریان مهاجرتی - تاریخی و رهایی از جنگال قبایل و ایالات درون‌گرای سیاسی - فرهنگی باشد یک پدیده‌ی کهن نیست. تشکیل مراکز مختلف و مستقل توسعه‌ی شهروندی در آمریکای عصر استعماری در سده‌ی هفدهم و هجدهم بهترین نمونه‌ی مدرن آن است. این مراکز که هر یک ارزش‌های بومی خودشان را داشتند در طول بیش از ۱۵۰ سال با تجاری مشترک که مهمترین آنها جنگ استقلال و جنگ داخلی بود به ارزش‌های مشترک ملی رسیدند. رجوع شود به:

The Americans: The colonial Experience/The national Experience/The democratic Experience/ Daniel j. Boorstin/ Vintage Books.

۶- سهروردی در قصه‌ی غربت غربی (ترجمه‌ی غربت الغریبه) از داده‌های اسطوره‌ای قصه‌ی زنده‌ی بیدار ابن‌سینا استفاده کرده است و مهمتر از همه منطق اشراق شیخ‌الرئیس را هم به کار برده است با این تفاوت اساسی که شیخ شهاب‌الدین مرز میان مصلحت و معرفت را با یک دآوری جهان‌سبزی و آرمان صوفیانه، با همان زبان و فکر خیال که درجعه‌های به سوی بیرون (دینا) هستند، در پایان قصه به هم می‌ریزد:

«این بار تو را بازگشتن به دنیا ضرورت است. و لیکن تو را بشارت می‌دهم به دو چیز: یکی آن که چون اکنون به زندان [دینا] بازگردی، ممکن باشد که دیگر بار به ما بازرسی و به بهشت ما بازگردی. دوم آن که به آخر بازگردی و خلاص‌یابی و آن شهرهای غریب [شهرهای دنیا] را جمله رها کنی. همانطور که ملاحظه می‌شود شیخ شهاب‌الدین می‌کوشد به برداشت صوفیانه خود از مطلق نوعی اعتبار عقلانی بدهد و عزلت عرفانی را با فکر خیال و زبان تبلیغ می‌کند در حالیکه شیخ‌الرئیس در پایان قصه‌ی زنده‌ی بیدار برسر مرز خیالی عرفانی عقل را متوقف می‌کند: «پنداری که نیکویی وی پرده‌ی نیکویی وی است و پدید آمدن وی سبب ناپیدی وی است و آشکارا شدن وی سبب پنهان شدن وی است». پس می‌بینیم که ابن‌سینا زبان شناس و پزشک عملا از سهروردی هم عارف‌تر بود و هم فیلسوف‌تر؛ فقط به این دلیل که شیخ‌الرئیس مرز میان عقل و خیال را در منطق گفتارش رعایت می‌کرد.

۷- ...گفت که «علم فراست آن علم است که فایده‌ی وی به نقد است و منفعت وی اندر وقت است - که این علم تو را پدید کند از هر کسی آن چه وی پنهان دارد از خوی خویش، تا گستاخی کردن تو با وی و دور شدن تو از وی بر اندازه بود و اندر خور این حال باشد. و علم فراست دلیل می‌کند بر خوش خویی تو و علم پذیرندگی تو...». حی ابن یقظان ابوعلی‌سینا، ص ۷۲ / با ویرایش جعفر مدرس صادقی/ انتشارات مرکز، چاپ سوم ۱۳۸۰.



## جنبش مشروطیت ایران، واقعیت و چیستی آن در تکاپوی اندیشه‌ها و تاریخ

گفتگو با علی اصغر حقदार

- امروزه آن ایده‌هایی که در رسالات مشروعه‌خواهان و مخالفان مشروطیت برای حفظ اخلاق و دیانت و... تجویز می‌شد، رسماً و ملموس‌تر به تجربه درآمده و با عملی شدن آن ایده‌ها در امروز ایران، پس از این نمی‌توان از قوه‌های معطل مانده‌ی سنت در معنای عام و کامل آن سخن گفت و بر تحمیل مشروطیت بر فرهنگ و اجتماع ایرانی مویه کرد.
- اگر از دوران مشروطیت جدالی میان سنتگرایان و مدرن‌ها جریان دارد که در واقع این جدال با شدت و حدت هرچه تمام‌تر در جریان است، پس سخن از شکست مشروطیت دیگر چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد؟



آنجا توضیح داده‌ام که چرا مشروطیت، پروژه‌ای ناتمام در سیر تاریخی خود است - بنابراین سویی اول این تبیین، درک و دریافت گفت‌وگو مشروطه و پیش‌زمینه‌ها و نتایج آن است، یعنی طرح پرسش از آن جنبش و این که «مشروطیت چیست؟» سویی دوم این بحث کاوش از دستاوردهایی است که نتیجه و ثمره‌ی مشروطیت در لایه‌های مختلف زندگی ایرانیان است، یعنی پرسش از این مسئله که «مشروطیت چه دستاوردهایی داشت؟»

من سعی می‌کنم در سخن از سویی اول - اگرچه به اجمال - شرایط درونی و موقعیت بین‌المللی ایران عصر مشروطه را برای فهم بهتر آرمان‌های مشروطه‌خواهان و علل استقرار آن در جامعه‌مان را ترسیم کنم؛ می‌دانید که مشروطیت پدیده‌ی خلق‌الساعه نبوده و ریشه در تحولاتی داشت که از نزدیک به یکصد سال پیش از آن، در لایه‌هایی از زندگی و سیاست و فرهنگ به وقوع پیوسته بودند؛ در واقع با جنگ‌های ایران و روسیه که منجر به قرارداد ترکمنچای شد و جنگ در هرات با بریتانیا که قرارداد پاریس را در پی داشت، ایران‌زمین وارد معادلات نوین جهانی شد که با امکانات سنتی نمی‌توانست در آن دوام بیاورد.

این قراردادها گذشته از این که به قیمت از دست رفتن بخش‌هایی از ایران منعقد شدند، در مبادلات تجاری نیز تأثیرگذار بودند. از نظر سیاسی هم حکومت قاجاریه آن توانایی را نداشت که در عرصه‌های تازه‌ی دیپلماتیک و

تلاش - آقای حق‌دادر، موضوع صحبت این بار ما انقلاب مشروطیت، پیش‌زمینه‌ها و پیامدهای آن است. نگاهی به این انقلاب پس از یک سده! امروز هیچ بررسی و نگاهی به این رویداد بزرگ تاریخ میهنمان از بند توجه به حادثه بزرگ دیگر یعنی رویداد ۱۳۵۷ و گفتمانی که آن را به ثمر رساند، رها نیست. با توجه به مناسبات حاکم در شرایط حاضر، آیا اقرار به شکست انقلاب مشروطیت و آرمان‌های آن اجتناب‌ناپذیر و واقع‌گرایانه نیست؟

حق‌دادر - با تشکر از شما و تبریک یکصدمین سالگرد جنبش مشروطیت ایران، با صراحت و به استناد داده‌های عینی که در جامعه‌ی فعلی ایران از زمان وقوع جنبش مشروطیت شاهدش هستیم، از همین آغاز گفت‌وگویمان می‌توانم به سؤال شما جواب بدهم که: نه خیر؛ جنبش مشروطیت نه شکست خورده است و نه آرمان‌های آن از بین رفته‌اند؛ برای این که بهتر بتوان به این مسئله شناخت پیدا کرد، بازخوانی آن جنبش و تحلیل عقلانی آرمان‌هایش بهترین راه را پیش روی ما می‌گذارد.

به نظر من تنها از این منظر می‌توان به اهمیت جنبش مشروطیت و الزاماتی که در فرهنگ و جامعه‌ی ایران پدیدار ساخت، آگاه شد و سپس به جای شکست مشروطیت، از «پروژه‌ی ناتمام مشروطیت» در ایران سخن گفت؛ - من به تفصیل این مسئله را در کتابی با همین نام در دست انتشار دارم و در

گفتمانهای سنتی مأوا گزیده بود. بخشی از آن نوسازی، شیوه‌های تازه‌ی ادبی را به فرهنگ ایرانی تزریق کرد و اصلی‌ترین رسانه‌ی سنتی یعنی شعر فارسی را در محتوا و قالب به هم‌آوردی فراخواند. از سویی سبک‌های جدید نوشتاری، قصه‌سرایی سنتی را پشت‌سر گذاشت و نخستین رمانها در زبان فارسی به وجود آمدند و راه برای تحولات کسانی چون صادق هدایت در ادبیات داستانی و نیماوشیخ در شعر فارسی هموار نمودند.

تاریخ‌نگاری مدرن، جوانه‌های نخست خود را از دل وقایع‌نگاری به بار نشانده و حوزه‌های اخلاق و دین نیز به مسلخ سنجش و بازخوانی عقلانی گذاشته شدند. رهیافت‌های سنتی به سیاست نیز بتبع دگرگونی‌های ذهنی منورالفکران عصر ناصری و مشروطیت، به چالش کشیده شده و الزامات واقعی جامعه در توجه خردمندان به «امر سیاسی» اولین متن‌های خود را شکل دادند. با گسترش این عرصه‌ها، ایران‌زمین شرایط مدرن زندگی و سیاست را به تجربه گذاشت و دوره‌ای دیگر در سیر تاریخی این کهن‌دیار به وجود آمد، که با آرمان‌های مشروطیت از دوران پیشین قابل تشخیص بود.

بنابراین جنبش مشروطیت و آرمان‌هایی که این جنبش ملی به فرهنگ و جامعه‌ی ایرانی ارزانی داشت، شکستی را تجربه نکرد، اگر چه آن آرمان‌ها در طول یکصد سال گذشته، به شکل کامل هم تثبیت نشدند؛ بلکه مشروطیت به پروژه‌ای ناتمام در فرهنگ و اجتماع ایرانی تبدیل شد. این سخن همانطور که اشاره کردم جایگاه مستقلی می‌طلبد که من از آن، در کتاب در آستانه‌ی انتشارم یعنی «پروژه‌ی ناتمام مشروطیت» به تفصیل سخن گفته‌ام.

ناچار از گفتن این مسئله هم هستم که دو گروه بیش از همه بر شکست خوردن جنبش مشروطیت تاکید دارند، تا بتوانند بر عقیم بودن افکار خویش سرپوش بگذارند: از یک سو چپ‌گرایان هستند که همیشه بن‌بست‌های به وجود آمده برایشان در ایران را به مشروطیت و آرمانهای آن فرافکنی می‌کنند؛ و به تعبیر رسای فریدون آدمیت چیزنویسی‌ها، با تحریف تاریخ مشروطیت و بدون صلاحیت علمی در نظریه‌پردازی راجع به سیر سیاست و فرهنگ ایرانی در دوره‌ی معاصر، سخن از شکست و ناکامی مشروطیت به میان آورده و با استفاده‌ی غیرمتعارف از تحقیقات صاحب‌نظرانی مثل آدمیت، عقده‌های فروخورده‌ی دوران چپگرایی خویش را به قالب تحلیل مشروطیت زده است و به پیروی از غلط مشهوری که از سوی سنت‌گرایان و اتحاد شازده‌ها و ناکامان از مدرن شدن ایران در دهه‌های گذشته ساز شده است، علت عقب‌ماندگی ایران را روشنفکران و مشروطیت را شکست خورده خوانده‌اند.

از سوی دیگر سنت‌گرایان هستند که به خاطر از دست دادن فضایی که از آن ارتزاق می‌کردند، از شکست خوردن مشروطیت سخن گفته‌اند، تا هم بر روحیه‌ی نوگرایی که محصول مشروطیت است، فائق شوند و هم برای وجود خویش در دوران پسامشروطه و تثبیت نهادهایی که حصول مشروطیت در این سرزمین هستند، محملی ارزشی و غیرواقعی دست و پا کنند؛ در این رابطه می‌توان به نوشته‌های رسمی و غیرروشنمند اشاره کرد که در دهه‌های گذشته به صورت دستوری - حزبی و ارزشی، بدون اینکه به اصول اولیه و اساسی تاریخ‌نگاری آگاهی داشته باشند یا از اسناد و متون دوران مشروطیت شناختی داشته باشند، منتشر شده‌اند و بر تحریفات تاریخ ایران‌زمین بی‌شمار افزوده‌اند.

شاید طرح این مسئله هم بی‌مورد نباشد که گروه‌های چپ که سخن از شکست مشروطیت می‌گویند، تبار به نیروهای تندرو مشروطیت می‌برند. آنانی که به تعبیر رسای احتشام‌السلطنه در تقلا‌ی روبسپر بازی و دالتون

در سیاست داخلی از اهرم‌های مدرن بهره‌مند شود. این مسائل زمینه‌های بروز نخستین آگاهی‌های فرهنگی را از تحولات جهانی فراهم ساختند. تجار هم که از انعقاد قراردادهای پیش‌گفته در آستانه‌ی ورشکستگی قرار گرفته بودند و از طرف دیگر ارتباطات با کشورهای پیشرفته هم رخنه‌های جدی در ذهنیت سنتی پدیدار ساخته بود، اولین تکانه‌های اجتماعی خود را در جنبش ضد تنباکو نشان داد. در چنین شرایطی، ترور ناصرالدین شاه هم صلابت ظاهری قاجاریان را به زیر سؤال برد.

جلوس مظفرالدین شاه به تخت شاهی و ضعف‌هایی که آن ولیعهد مفلوک داشت، برخی از رجال نوگرا را که از دهه‌های قبل در دستگاه حکومتی حضور یافته بودند به تکاپو واداشت و به دنبال یک سلسله حوادث و رویدادهایی نظیر اعتراضات به ساخت بانک استقراضی در زمین وقفی - مهاجرت به عبدالعظیم - مهاجرت به قم و بست‌نشینی در سفارت انگلیس و... فرمان مشروطیت صادر و نخستین پارلمان ایران ایجاد و اولین قانون اساسی رسمی به تصویب رسید و به تعبیر متجددان «ایران در زمهری ممالک کنستی‌توسیون» درآمد. از آن پس بود که نهادسازی در ایران شروع و قوانین عرفی تصویب و معادلات اجتماعی و سیاسی رنگی دیگر به خود گرفت که در آن نظام مطلقه به تفکیک قوا تغییر - پایگان ارباب و رعیتی به حقوق شهروندی تبدیل و نخستین جوانه‌های دنیای مدرنیته در ایران شکوفا شدند.

در سخن از سوبیه‌ی دیگر مشروطه‌پژوهی یعنی پرسش از دستاوردهای مشروطیت به اهم مسائل آن اشاره‌ای می‌کنم: شکی نیست که ایران پیشامشروطه، کشوری بود که در حکومت آن نظام ملوک‌الطوایفی به صورت حاکمیت قبیله‌ای قاجاریه، توانسته بود نیروهای گریز از مرکز را با زور و ارعاب از تحرک باز دارد؛ در نظام حکومتی قاجار، شاه حاکم مطلق‌العنان بود و دربار محلی برای عیاشی و خوشگذرانی. درباریان نوعا از افراد قبیله انتخاب می‌شدند و نیروهای نظامی که از هیچ نظم و انضباطی برخوردار نبودند، برای بقای شاه و دربار حضور داشتند.

برخی از مردان سیاست که در نظام حکومتی قاجار انجام وظیفه می‌کردند، به دنبال آشنایی که با تحولات دنیای سیاست در کشورهایی چون روسیه و عثمانی به هم رسانده بودند و با آگاهی که از سیستم کشورداری غربیان به دست آورده بودند، طرح دولت منتظم را برای ایران و اداره‌ی آن عنوان کردند؛ قائم‌مقام و امیرکبیر دو تن از کنشگران سیاسی ایران بودند که برای نخستین‌بار در مقامات اجرایی، سخن از انتظام امور کشورداری به میان آوردند و اذهان را به سوی تغییر رویه کشورداری و محدود و مقید کردن اقتدار فردی شاه و بی‌مبالاتی درباریان متوجه کردند. آنان به درستی دریافته بودند که بقای کشور و دوام رعیت به حکومت منتظم است که در آن سیستم قضاء نشات گرفته از قانون و اداره‌ی مملکت منوط به قانون‌گذاری و قبول مسئولیت وابسته به پاسخگویی مجریان است؛ این مسائل در ظرف زمانی نزدیک به پنجاه سال پیش از مشروطیت، با صدور فرمان مشروطیت و نهادهایی که به دنبال آن ساخته شدند، به بار نشست و نخستین دستاوردهای مدرنیته در ایران از کانال نوسازی سیاسی انجام گرفت.

در همان دورانی که سیاستمداران به کار ساخت و سازهای حکومت منتظم مشغول بودند، نخبگان فرهنگی نیز سخن از دگرگونی در فرهنگ سنتی و سنت فکری پیشینیان به میان آوردند که در واقع تکمیل‌کننده‌ی نوسازی بود که حاکمیت و دستگاه قبیله‌ای قاجاریه را به چالش کشیده بود؛ محور نوسازی فرهنگی، انتقاد از باورهایی بود که در بیگانگی از فردیت انسان و رعایت حقوق طبیعی او در طول تاریخ ایران‌زمین شکل گرفته و در

حقدار - ببینید اولا استقرار حکومت شرعی با سپری شدن حدود هفتاد سال از مشروطیت، اصلا به معنای «آشکار شدن شکست انقلاب مشروطیت» و «نافرجام ماندن اندیشه تجددخواهی و آزادیخواهی» در ایران نیست؛ به نظر من رویداد سال ۱۳۵۷ و تشکیل جمهوری اسلامی را هم باید در راستای پروسه‌ای به نظاره گذاشت که برآمده از جنبش مشروطیت و ایده‌هایی بود که آن جنبش و پیش زمینه‌هایش، به این کشور آورد؛ مگر شما می‌توانید مفهوم «انقلاب» یا «جمهوریت» را در میراث سنتی سیاست و شریعت ایرانی پیدا کنید؟ مگر می‌شود از نظر باورهای شریعت‌خواهانه در پارلمان به وضع و تدوین قوانین عرفی مبادرت کرد؟ (از یاد نبریم که یکی از پایه‌های اصلی مخالفت شیخ فضل‌الله نوری با نظام مشروطیت، وضع همین قوانین

بود). مگر در سنت دینی و شریعت اسلامی، ارگانهایی چون ارتش و نهادهایی چون دانشگاه است که ارکان نظامی و فرهنگی یک دولت برآمده از تفکیک قوای اجرایی - قضایی و مقننه را تشکیل دهند؟ یا مگر جز این بود که حتی در دوران مشروطیت، با سیطره‌ی سنتگرایان قانونی کردن حقوق زنان به محاق تعلیق رفت، تا چند دهه‌ای بعد، آن حقوق به رسمیت شناخته شد و در شرایط فعلی جامعه - اگر چه به صورت ناقص - زنان حداقل حضوری ظاهری در جامعه دارند و در مشاغل اجرایی مستقر شده‌اند؛ شما این وضعیت را مقایسه کنید با برخوردی که از سوی مجلسیان با درخواست زنان برای حضور در صحنه‌های تعلیم و تربیت شد.

آیا می‌توان این مسائل و دیگر مسائلی که نیازی به گفتن آنها در این جا نیست، را دید و باز هم شرایط فعلی را به معنای «شکست انقلاب مشروطیت» خواند؟ به نظرم پدیده‌ی جمهوری اسلامی به نوعی تکمیل کننده‌ی ایده‌های مشروطه‌خواهان‌ای است که در یکصد

سال گذشته فرصت آزمون و خطای آنها فراهم نشده بود و امروزه آن ایده‌هایی که در رسالات مشروطه‌خواهان و مخالفان مشروطیت برای حفظ اخلاق و دیانت و... تجویز می‌شد، رسماً و ملموس‌تر به تجربه درآمده و با عملی شدن آن ایده‌ها در امروز ایران، پس از این نمی‌توان از قوه‌های معطل مانده‌ی سنت در معنای عام و کامل آن سخن گفت و بر تحمیل مشروطیت بر فرهنگ و اجتماع ایرانی مویه کرد.

اما در رابطه با ذیل سؤال شما که ناظر به رویکرد گسترده به مشروطیت است و به نظر من همین مسئله ناظر به عدم نافرجامی اندیشه تجددخواهی و آزادیخواهی است، باید گفت: رویداد مشروطیت با تحلیل و ارزیابی آن، دو مقوله‌ی متفاوت است. یک‌جا می‌خواهیم بگوییم واقعه‌ای در تاریخ ایران اتفاق افتاده است - گذشته از این که آیا به شکست انجامیده است یا به نحو کامل موفق بوده است - جایی دیگر سخن از تحلیل حادثه‌ای است که در زمانی معین رخ داده است. در بحث و بررسی مشروطیت هم درست است که در شأن آن رویداد تحقیقاتی نشده است و به استناد کتابشناسی‌هایی که راجع به مشروطیت منتشر شده‌اند در یکصد سال گذشته محققان و اندیشمندان! بدهکار تاریخ هستند، اما حکم کلی این نیست که هر آنچه که

آرایی بودند و بر کالسکه‌ی محمدعلی شاه نارنجک انداختند، به ترور بهبهانی دست زدند، شیخ فضل‌الله نوری را به نام مشروطیت که جنبشی پیام‌آور صلح و همبستگی بود، به دار آویختند. گروه‌های سنتی هم که برای حفظ سیادت سنتی خویش و از بد حادثه در غرقاب مشروطیت افتاده بودند، با به دست آوردن فرصت مناسب در طول یک سده‌ی گذشته، داستان شکست مشروطیت را در تاریخ‌سرایی رسمی و حزبی ساز کردند، تا انتقام امتیازات نامتعارف و اشرافی باستانی خویش را از متجددان و مشروطه‌خواهان بگیرند؛ به دنبال این تحریفات بود که عده‌ای نادانسته و ناخواسته در گرداب توهم شکست مشروطیت افتادند و به تکرار ترهات دو گروه گفته شده، پرداختند.

به نظرم کسانی که سخن از شکست مشروطیت می‌رانند، اگر سوادى در مطالعه‌ی تاریخ معاصر ایران ندارند، حداقل چشمان خود را باز نموده و از موسساتی که در این مملکت بعد از دوران مشروطیت ساخته شده‌اند و قبل از آن در تاریخ طولانی ایران زمین سابقه‌ای نداشتند، دیداری داشته باشند؛ منظور همین نهادهای قانونگذاری است که نیمه‌بند به حیات خود ادامه می‌دهند و در یک سده‌ی گذشته هیچ ارگان یا فردی نتوانسته آنها را از بین ببرد: پارلمان - قوانینی که در موضوعات عرفی، قضایی و... به تصویب رسیده‌اند - نهادهای آموزشی که از میراث اصلی مشروطیت و آشنایی با مدرنیته در این مرز و بوم هستند - انضباط عمومی و... نمونه‌ای از نتایج مشروطیت هستند که ما در شرایط کنونی شاهد وجود آنها در جامعه و حضورشان در لایه‌های زندگی ایرانیان هستیم؛ بگذریم از این سخن که تا چه اندازه این نهادها در کارکرد خود موفق بوده‌اند؟ مکانیسم وجودشان تا چه اندازه با ماهیت‌شان هماهنگی دارد؟ چه موانعی از گسترش و تثبیت

تمام و کامل آنها موثر بوده‌اند؟ و... که این همه را تحقیقات روشمند تاریخی و مشروطه‌پژوهی در مجالی جداگانه و مستقل باید روشن کند تا بخش نرم‌افزاری این پژوهش را ارتقا دهد.

تلاش - صرف‌نظر از آنکه با چه انگیزه‌ای و توسط چه جریان‌اتی ندای شکست انقلاب مشروطه سر داده می‌شود، اما از میان همان‌ها و بسیاری دیگر حتی اگر پذیرفته باشند که پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار حکومت شرعی نقطه نهائی آشکار شدن شکست انقلاب مشروطیت و نافرجام ماندن اندیشه تجدد و آزادیخواهی ماست، اما به نظر نمی‌رسد با این حکم آنها هم بتوانند کنار آیند. خاطره آن مطالبات و آن جنبش ما را آرام نمی‌گذارد. اتفاقاً امروز در اوج این شکست، توجه و رویکرد به تاریخ و جنبش و انقلاب مشروطه دامنه وسیعی پیدا کرده است. به نظر شما علت این رویکرد گسترده چیست؟ آیا - آن گونه که آرامش دوستدار در خصلت و خوی ما ایرانیان در برخورد به گذشته و تاریخ و فرهنگمان تشخیص داده است - این توجه و بازخوانی وسیع، باز هم به منظور تصویرسازی نمایشی و برای تهیه «نسخ زربفت» و غنودن در توهم آن نیست؟



من که به دفعات گفته‌ام: جنبش مشروطیت، یک پروژه‌ی ناتمام در سیر تاریخی ایران است و برای تکمیل و پرداخت - چه در نهادسازی و چه در تحقیقات - کاملاً باز و قابل تامل است.

حالا بگذریم از این مسئله که واقعا ملت ایران را می‌توان ملتی دینی و فرهنگ آن را به معنای واقعی دینخوا نامید؟ در مقام طرح تئوریک مسئله، اگر به تعاریف وجودی - جامعه‌شناختی - روانشناختی - پدیده‌شناختی و... نسبت به دین هم نظر کنیم، خواهیم دید که در این مقوله‌ی دینخواهی سراسری ایرانیان به دیده تردید باید نگریسته شود. چون دیدگاه دکتر دوستدار فلسفی است، می‌توان به تبیین فلسفی از دین نظر کرد و آن را بر رفتار و کنش ایرانیان در سده‌های گذشته تطبیق نمود؛ دین از نگره‌ی فلسفی به ارتباط شخصی با امر متعالی یا امر قدسی اطلاق می‌شود که به تناسب هر زمان و فرهنگ، آن امر قدسی به نامی خوانده شده است؛ در دین‌شناسی فلسفی سخن از این مسائل است که این جوهره در نمادها و شعایر به چه صورت ظاهر می‌شود؟ و در اخلاقیات فردی و اجتماعی از چه جایگاه کنشی و ارتباطی می‌تواند برخوردار باشد؟ اگر این مسائل و دیگر مسائل دین‌شناسی فلسفی را بر رفتارهای فردی و اجتماعی ایرانیان در طول سده‌های گذشته محک بزنیم، به تحقیق کنش و اعتقادی ظاهر خواهد شد که از آن جوهره‌ی دینی که در کیفیت ارتباط شخص متدین با امر قدسی است، به غایت دور و سر در گرو خرافات و باورهای غیرمقدسانه دارد؛ از نظر کنشهای تاریخی هم به نظر می‌رسد که داده‌های عینی چیزی خلاف این را ثابت می‌کنند و بر دین‌بازی ایرانیان بیشتر دلالت دارد، تا دینداری آنها! ریاکاری ایرانیان که نشأت گرفته از همان دستورات اخلاق سنت است؛ یا باورهای خرافی و دمدمی بودن میان اعتقادات چندگانه و هر از گاهی با هجوم اقوام و ملل بیگانه، تغییر دین و مذهب دادن، چه معنایی می‌تواند داشته باشند، جز بی‌دینی و ادای دینداری را درآوردن؟ در این زمینه آثار و تالیفات چندی نوشته شده که از جمله می‌توان به «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» از زین‌العابدین مراغه‌ای و «حاجی آقا»ی صادق هدایت اشاره کرد که از نمونه‌های عالی بازخوانی روانشناسی اجتماعی ایرانیان در دوران معاصر و با بیان مدرن هستند. این بحث را خلاصه کنیم؛ می‌توانیم قصه‌ی دینداری ایرانیان را همانند تلاش و اهتمام به کار و فعالیت مردمان این سرزمین بدانیم که بیشتر شبیه به «توهمی از زربفت غنودن» در توهم پیشرفت و ترقی است تا واقعیت بی‌همتای و بی‌کاری و خواب‌آلودگی مردمان این خطه‌ی جهان. در این مورد هم نمی‌توان سخن از پشتکار ایرانی به میان آورد و ساختمان تئوری‌پردازی را بر روی آن بنا کرد.

پس در جواب شما که از دیدگاه دکتر دوستدار طرح پرسش در هستی‌شناسی است، باید اولاً به واقعیت جنبش و دوماً اثراتی که از خود بر جای گذاشته است توجه داشت؛ اصل مسئله را که نمی‌توان با هیچ دیدگاهی نادیده گرفت، مگر اینکه به ایده‌آلیسم معتقد باشید. تا آنجا که من می‌فهمم، نه دکتر دوستدار و نه شما که در مجله و تحقیقات فرهنگی تلاش دارید، به این مکتب فلسفی باور ندارید و سعی می‌کنید از دریچه‌ی واقعیت به مسائل بنگرید. می‌ماند نگاهی از پس یک سده به مشروعیت که آن هم بحث دیگری است و شاید بتوان تا حدودی - با توجه به تجربیات گذشته در میان نخبگان ایرانی که اکثراً اندیشیدن را کنار گذاشته و دنبال ایدئولوژی‌بازی و حزب‌سازی بودند - از احتیاط دکتر دوستدار و دستاویز ساختن مشروعیت اظهار نگرانی کرد.

بنابراین اگر از پس یک سده، مشروعیت همچنان ذهن و زبان ما را به خود مشغول داشته و به تعبیر شما رویکرد گسترده‌ای را به این واقعه‌ی تاریخی شاهدیم، در واقع حکایتگر وجود پدیده‌ای واقعی است و نشانگر تلاطم ذهنی که در برخی از اذهان شروع به فعالیت نموده است؛ بگذریم از این که چالشهای سنتگرایان با اصول و آموزه‌های مشروعیت در درازای یک‌صد

درباره‌ی مشروعیت گفته شده یا نوشته شده‌اند حکایت توهمی است که در تهیه «نسخ زربفت» به کار رفته است.

از طرفی به قول شما همین رویکرد گسترده به مشروعیت، فکر نمی‌کنید که گوشه‌ای از ذهنیت ایرانیان را بعد از رویدادهای سده‌ی گذشته به تلاطم واداشته و آن جنبش و خاطره‌ای را که بر تاریخ ایران زمین نهاده است، در واقع حکایت از حضور آن و زنده بودنش در شرایط کنونی دارد؟ من فکر می‌کنم جدا از کسانی که در همان مدار ایدئولوژیک و دستوری به مشروعیت نگاه می‌کنند، امروزه تامل در ایده‌های مشروطه‌خواهی و بازنگری آن در شرایطی که داریم، یک نوع واقعی بینی به ما داده است؛ چرا که ما در حال حاضر تجربه‌ی ضدمشروطیت را به محک آزمون گذاشته‌ایم؛ یعنی همان آموزه‌هایی که در آن دوران مشروطه‌خواهان خواستار آن بودند، امروزه در جامعه رسمیت یافته و آن خواسته‌ها را به مواجبه با نیازهای عینی و ملموس جامعه - سیاست - فرهنگ و اقتصاد برده است.

به همین خاطر نمی‌توان از «تصورسازی نمایشی» مشروعیت و «غنودن در توهم» آن سخن گفت؛ البته لازم به یادآوری است که بازنگری در مشروعیت همانند هر حادثه‌ی دیگر تاریخی از دیدگاه دکتر دوستدار، بلاموضوع است و براساس مبانی فلسفی و معرفتی شناختی و روش شناختی ایشان، به تعبیری مشروعیت توهمی از پدیداری دنیای جدید در ایران دارای فرهنگ سراسر دینخوا بوده و در شرایط امتناع تفکری که از نظرگاه ایشان بر فرهنگ ایرانی سیطره داشته و دارد، نمی‌توان دست به تجدد و توابع سیاسی آن مثل مشروعیت یا لوازم فرهنگی‌اش چون تحول ذهنیت و دیگر عرصه‌ها زد.

باید از دکتر دوستدار پرسید که اگر با جنبش مشروعیت، اقتدار همه جانبه فرهنگ دینی و دینخواهی به سنجش گرفته شد و در گذار از واقعیات تاریخی، پایان و اختتام خود را به محک آزمون عملی گذاشت، با توجه به پروژه فکری شما در قرائت تاریخ ایران زمین که آن را از آغاز تا امروز، سراسر دینخواهانه تاویل می‌کنید، تحولات دوران مشروعیت را در چه رابطه‌ای با سنت دینخواهی قرار می‌دهید؟ آیا به واقع آن رویداد حامل گسست از سنت پیشینیان نبوده است؟ یا اینکه رویداد مشروطه هم بخشی از دینخواهی ایرانیان را ظاهر می‌ساخت و در استمرار امتناع تفکری قرار می‌گیرد که شما آن را در فرهنگ دینی ایرانیان شناسایی کرده‌اید؟ تردیدی نیست که مشروعیت حاصل و محصول رویارویی ایران با دنیای جدید بود و به این خاطر نمی‌توان آن پدیده را برآمده از فرهنگ سنتی و به تعبیر ایشان دینخواهانه دانست. بنابراین ایده‌های بنیادین مشروعیت پایان‌بخش سنت پیشین بود و راه تازه‌ای پیش‌روی فرهنگ ایران می‌گذاشت که لااقل در بخشهای وسیعی از آن، عاری از دینخواهی سنت و خارج از امتناعی بود که آن فرهنگ بر تفکر ایرانی تحمیل کرده بود.

به عنوان مثال می‌توان به ادبیات و اندیشه‌هایی اشاره کرد که در گسست از سنت دینی به وجود آمد. از جمله مفاهیمی که منورالفکران اولیه به فرهنگ و اندیشه ایرانی ارزانی داشتند، به واسطه شرایط آن دوران که علل و عوامل عقب‌ماندگی ایران و زوال تفکر را در دو شاخه جهل و استبداد می‌دانستند، مفهوم قانون و آزادی بود که کسانی چون آخوندزاده - ملک‌خان و میرزا آقاخان کرمانی و تنی چند از دیگر تحصیل‌کردگان آن دوره با آگاهی از اندیشه‌های دنیای مدرن مطرح می‌کردند. باید ببینیم به نظر دکتر دوستدار، آنان چه تعبیری از این مفاهیم داشتند؟ و مکانیسم‌های اجرایی سیاست مدرن در جامعه ایران را ایشان دارای چه تحولاتی می‌دانند که خارج از معیارهای دینخواهی پیشین شکل گرفتند؟

سال گذشته که جدالی مداوم و پی در پی را شکل داده، دلیلی دیگر بر واقعی بودن آن جنبش و این جدالها و عاری بودن مشروطیت و رویکرد به آن از «تصویر سازی نمایشی» و «غنون در توهم آن» و «تهیه نسخ زربفت» آن است.

تلاش - در سراسر دوران مشروطه بر مطالباتی نظیر تاسیس عدالتخانه، استقرار حکومت قانون، ایجاد نهادهای جدید اداره کشور، ضرورت آموزش و... تکیه می‌شد. اینها در اصل مظاهر تمدن جدید غرب بود که از مجرای برخورد و آشنایی ایرانیان با این تمدن به اندیشه روشنفکران عصر مشروطیت راه یافت و به عنوان راه‌حل مشکل عقب‌ماندگی ایران شناخته شد. در هر حال این مطالبات در اعتراضات مردم و در انقلاب مشروطه پی گرفته شد و در پاسخگویی به بعضی از آنها فرمان مشروطیت صادر و اولین مجلس قانون‌گذاری رسمی ایران تاسیس شد. قوانین عرفی تدوین و پایه استقلال دادگستری و نظام قضائی گذاشته و از حیطة قدرت و اختیار شرع و متولیان دین خارج گردید. لطفاً بفرمائید جایگاه این تحولات را چگونه باید ارزیابی نمود؟ آیا به اعتبار آنها می‌توان جنبش مشروطه را حامل عناصر و اساسا کلید رمز گسست از سنت، مناسبات و روابط سنتی در ایران دانست؟

حقدار - بی تردید همین طور است. داده‌های معرفتی و کنش‌های آن دوران هم ناظر به این گسست است. در ارزیابی مواردی که اشاره کردید، سنت ایرانی عقیم بود و نمی‌شد از دل آن سنت به پایان رسیده، نهادهایی چون پارلمان و قوای قانونگذار به وجود آورد. یا سیستم اجرایی قضایی را که برآمده از قوانین موضوعه و ناظر به حقوق تازه شناخته شده‌ی انسانی است، پدیدار ساخت؛ می‌دانید که پیش از مشروطیت، قضاوت به معنای واقعی از سیستم و مکانیسمی عقلانی برخوردار نبود و همانطور که در نوشته‌های آن دوران نظیر «خاطرات حاج‌سیاح» و... آمده است، قضا منسوب به ناسخ و منسوخ شرع و معطوف به تکالیف آسمانی بود.

من در گفتگویی که با شما راجع به اقدامات علی‌اکبر داور و پیشینه‌های سنتی قضاوت در ایران و تحول آن به دادگستری نوین داشتم، به بخش‌هایی از این گسست در حوزه‌های قضایی و عدالت پرداخته‌ام و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست. اما در رابطه با مفاهیمی که مشروطیت یا آنها را از میان برداشت، مثل اتکا به آرای ناسخ و منسوخ در قضاوت، یا این که به آن مفاهیم، تعاریف تازه‌ای داد مثل عدالت که از حوزه‌ی اعتقادی و دینی به عرصه‌های اجتماعی و سیاسی وارد کرد و در واقع به فرایند سکولاریسم رسمیت داده و با گسست از مصادیق سنتی، آن را در حقوق و قانونگذاری به فرهنگ و اجتماع ایرانی ارزانی داشت؛ همین فرایند را در بازخوانی و تجدیدخواهی مفاهیم دیگر هم می‌توان دید.

حقدار - ببینید وقتی بحث مشروطیت و جایگاه آن در سیر تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران به میان می‌آید، جدالهایی شروع می‌شود که هر کدام از طرفین، به روایتی از آن جنبش ملی دست می‌زنند؛ به نظرم در تالیفات دکتر طباطبایی است که در «مبانی مشروطه‌خواهی» به دیده‌ی تردید می‌نگرند. در حالی که اگر جنبشی از مبانی برنیامده بود و یا به آن مبانی آگاهی نداشت، چطور می‌توانست نهادهایی را از خود به یادگار گذارد که در مقاطعی از تاریخ واقعا در کارکرد خود موفق بودند و توانستند چهره‌ی تازه‌ای به سیاست و اجتماع ایرانی بدهند؟ از طرفی، رسالات و نوشته‌هایی که از متجددان و مشروطه‌خواهان بر جای مانده است، دلیلی روشن و متقن بر تدوین نظریه‌ای سیاسی از سوی متجددان است و مدعای فهمیده نشدن مبانی را بی‌ادعا جلوه می‌دهد؛ مگر اینکه انتظار داشته باشیم که تدوین نظریه‌ای جدید در سیاست، بایستی از سنت سیاسی برمی‌آمد که این انتظاری بی‌وجه و ادعایی خام است؛ چرا که به سخن خود دکتر طباطبایی در جایی دیگر از آثارشان، در دوران مشروطیت مدتی بود که سنت فکری و فرهنگی ایران توان خود را برای ارزیابی عقلانی و بازسازی اندیشه سیاسی از دست داده بود؛ بنابراین متجددان آن دوران به درستی فهمیده بودند که تدوین نظریه‌ای در سیاست و نوسازی در فکر و فرهنگ، از مدخل آشنایی و شناخت دنیای مدرن می‌گذرد و همین کار را هم در حد توان خود پایه‌گذاری کرده و ثمره‌ای از آن اندیشه‌ها را در به بار نشستن مشروطیت و ایجاد پارلمان و تدوین قانون اساسی به عینه شاهد هستیم.

تلاش - در سراسر دوران مشروطه بر مطالباتی نظیر تاسیس عدالتخانه، استقرار حکومت قانون، ایجاد نهادهای جدید اداره کشور، ضرورت آموزش و... تکیه می‌شد. اینها در اصل مظاهر تمدن جدید غرب بود که از مجرای برخورد و آشنایی ایرانیان با این تمدن به اندیشه روشنفکران عصر مشروطیت راه یافت و به عنوان راه‌حل مشکل عقب‌ماندگی ایران شناخته شد. در هر حال این مطالبات در اعتراضات مردم و در انقلاب مشروطه پی گرفته شد و در پاسخگویی به بعضی از آنها فرمان مشروطیت صادر و اولین مجلس قانون‌گذاری رسمی ایران تاسیس شد. قوانین عرفی تدوین و پایه استقلال دادگستری و نظام قضائی گذاشته و از حیطة قدرت و اختیار شرع و متولیان دین خارج گردید. لطفاً بفرمائید جایگاه این تحولات را چگونه باید ارزیابی نمود؟ آیا به اعتبار آنها می‌توان جنبش مشروطه را حامل عناصر و اساسا کلید رمز گسست از سنت، مناسبات و روابط سنتی در ایران دانست؟

تلاش - درباره علل شکست این انقلاب و پیامدهای آن گفته می‌شود که مبانی فکری مشروطه‌خواهی هرگز نه تنها به صورت یک نظریه سیاسی تدوین نشد، بلکه این مبانی حتا فهمیده نشد. با وجود این هیچ‌کس بر واقعیت وجودی جدال و چالشی که از آغاز جنبش بیداری ایرانیان میان طرفداران سنت و روشنفکران درگیر شد، چشم‌پوشیده و اثرات آن را نفی نمی‌کند. تنها از زاویه نگرش اندیشمند گرمی‌ما، آرامش دوستدار و از نگاه کلی که به سراسر تاریخ ایران از دوران باستان تا کنونش (به ویژه امروز)

مکان‌های مختلف، در دوران رنسانس سر از ایتالیا درآورد و بنیان‌های تمدنی را گذاشت که در مراحل بعدی تکامل خود، اصلاح دینی - انقلاب صنعتی - ایجاد نظام‌های دموکراتیک و... در دیگر مکان‌های جغرافیایی را بر اساس دگردیسی در نظام اندیشگی آدمی بر آگاهی از حدود شناخت خرد انسانی و ظهور پدیده‌ی روشنفکری که محصول دوران روشنگری و حامل اندیشه‌ی مدرنیته بودند، منظومه‌ای را برای دنیای انسانها به ارمغان آوردند که تاکنون با افت و خیزها و شدت و ضعف‌هایش بر سراسر زندگی انسانی سایه افکنده و پاسخگوی نیازهای اوست؛ اگر پایه‌ی معرفتی و نگرش تاریخی خویش را بر این نگاه تمدنی بگذاریم و مدرنیته را در تمامیت آن و با لایه‌های فرهنگی - اقتصادی - سیاسی و اجتماعی آن ببینیم، در این حالت، ورود ایران‌زمین به گردونه‌ی تمدن مدرن و راهسپاری برخی از نخبگان فرهنگی و سیاسی آن به سوی نهادینه کردن مؤلفه‌های مدرنیته در فرهنگ و جامعه‌ی ایران، صورتی دیگر پیدا می‌کند و بالتبع این نوع نگاه، لوازم و الزاماتی دارد که پدیده تاریخی مشروطیت را غیر از آنی می‌فهمد که معتقدان به مشروطیت بر اساس نگاه معرفتی دیگری، آن را فهمیده‌اند؛ این دیدگاه از یک طرف بر واقعیات عینی و عملگرایی استوار شده و از طرف دیگر، بنیان‌های معرفتی خود را در نگاه تمدنی و منظومه‌ای بودن تمدن مدرن می‌فهمد که بر خلاف آشفته گویی‌های بعضی‌ها، چونان ورود به سوپرمارکت و انتخاب کالای مورد نیاز، نمی‌توان با مدرنیته برخورد کرد؛ به نظرم مدرنیته، تمدنی است که لایه‌های مختلف آن همدیگر را تکمیل می‌کنند و بر نیازهای نوشونده‌ی انسانی پای می‌فشارد. این تمدن اکنون دیگر به سرنوشت سیاره‌ای انسانها تبدیل شده و کارکردهای تاریخی خود را در زمینه‌های زیستی و فرهنگی آدمیان به آزمون و تجربه‌ی همگانی گذاشته است.

همین تمدن بود که در برابر فرهنگ و تمدن سنتی ایران در دوران مشروطه و یکصد سال پیش از آن قرار گرفت و تمامی لایه‌های زیستی و فرهنگی ایران‌زمین را به چالش گرفت. پس اگر نگاه تمدنی را به مدرنیته داشته باشیم، کنش‌های مشروطه‌خواهان را در راستای نوسازی و طی کردن فرایند مدرنیزاسیون و ورود به پروسه‌ی مدرنیته خواهیم دید که با تعلیقی در ایده‌ها و کنش‌هایش چند دهه‌ای است که از حرکت ایستاده و بر تکمیل خود اصرار دارد؛ چرا که همانطور که گفتیم در شرایطی که مدرنیته دوران جهانی شدن خود را سپری می‌کند، نمی‌توان پروژه‌ی مشروطیت را که در واقع پروسه‌ی مدرنیته در ایران است، به کناری گذاشت و طرحی دیگر در اجتماع و فرهنگ این مرز و بوم درانداخت؛ این دیدگاه ما را به سوی شفافیت بخشی به دوگانگی عقب‌ماندگی ایران و ترقی و پیشرفت جهان دیگران راهبر می‌شود و بر خلاف اندیشمندی که از تمام شدن ایران و فرهنگ آن سخن می‌گویند، از این نظرگاه، می‌توان با آگاهی و شناخت مؤلفه‌های مدرنیته، به نوسازی در فرهنگ و اجتماع ایران و پروسه‌ی مدرنیته در «اندیشه‌های ایرانی» اذعان داشته و به این ترتیب با گذار از نافرجامی کنش‌های مدرن و مویه بر حذف فرهنگ ایرانی از جهان که به نظر من رگه‌هایی از سنتگرایی در آن نهفته است، چرا که به باوری که مدرنیته را کارکرد واقعی جهان کنونی انسانها می‌داند، آنچه که از بین رفته و به لبه‌ی پرتگاه حذف و انحطاط رسیده است، نه فرهنگ ایرانی که اکنون با جغرافیای آن تعریف می‌شود، بلکه سنتی است که در گفتمانهای قدمائی از موضوعیت برخوردار بود و اکنون جای بر اندیشه‌ها و کنش‌های مدرن باید بدهد. به نظرم تفکیک این دو مسئله از همدیگر از ضرورت‌های سخن از انحطاط ایران و زوال اندیشه و امتناع تفکر و پرسش از علل و عوامل عقب‌ماندگی و

اما اندیشمندی هم هستند که به تعبیر شما، بر اساس دریافت فلسفی که از سیر تاریخ ایران دارند، اصل مشروطیت را زیر سوال می‌برند. اینان با اینکه در طرح مسئله اندیشمندان وارد شده‌اند، اما به نظر می‌رسد که گرفتار قالب‌های تئوری‌پردازی خویش هستند و به همین خاطر رویدادی را که در تاریخ خاصی اتفاق افتاده است، چون با آن تئوری پایه‌ای خویش نمی‌توانند به تامل بگذارند، از اساس منکر می‌شوند؛ در این زمینه هم راه عقلانی این است که در تئوری تجدید نظر شود، تا اینکه واقعیتی نادیده گرفته شود؛ به یاد بیاوریم که هگل در «اصول فلسفه حق» به درستی گفته است که: اندیشه به مانند جغد مینروایی است که بعد از حوادث می‌آید. با لحاظ این مسائل، من فکر می‌کنم که پاسخ شما در همان سؤال جای دارد؛ ببینید اگر از دوران مشروطیت جدالی میان سنتگرایان و مدرنها جریان دارد که در واقع این جدال با شدت و حدت هرچه تمامتر در جریان است، پس سخن از شکست مشروطیت دیگر چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد؟

همان‌طور که در جواب سؤال دوم گفتم، دیدگاه دکتر دوستدار با سوالات جدی معرفتی و تاریخی مواجه است و اصلاً نمی‌توان با دیدگاه ایشان به پدیده‌شناسی مشروطیت و پرسش از آن جنبش اتفاق افتاده دست زد. بنابراین برای اینکه بتوان از مشروطیت بحث کرد و آن را به محک آزمون‌های معرفتی و تاریخی گذاشت، باید از توهم شکست آن دست کشید و واقعیت رویداد را به نظاره گذاشت و از چیستی و ثمرات و پیش‌زمینه‌های آن پرسید؛ در واقع به تکرار می‌گویم: چالش سنت و مدرنیته که با مشروطیت در این مرزوبوم آغاز شده و تاکنون هم ادامه دارد، نه اینکه نمایشی نیست، بلکه یکی از بنیانی‌ترین و واقعی‌ترین بحران‌هایی است که تمامی لایه‌های زیستی و فرهنگی ایران‌زمین را دربرگرفته است.

اما درباره‌ی اینکه موجودیت جدال سنت و مدرنیته را که در گفتگوی ما تعبیر درستتر آن، چالش مشروطیت و سنتگرایی باید باشد، منوط کنیم به فهم آن از سوی نسل‌های بعدی؟ به نظر من همان‌طور که پیش از این گفتم، به قول شما «بود» مشروطیت حکایت از رویدادی می‌کند و «فهم» آن ساحتی دیگر را تشکیل می‌دهد که برآمده از آن واقعیت و ناظر به بررسی و تحلیل و ارزیابی رویدادی است که یکصد سال پیش به وقوع پیوسته است. بنابراین نمی‌توان به این نتیجه رسید که مثلاً چون فهمی درست از مشروطیت انجام نگرفته یا اینکه در نهادینه کردن برخی از اهداف، مشروطیت با موانعی برخورد کرده است، پس اصل قضیه و رویدادی که در زمانی خاص اتفاق افتاده است نیز بلاموضوع و از واقعیت عاری باشد.

تلاش - پرسش بعد اینکه، اساساً چگونه ممکن است که امروزه گروه قابل توجهی از اندیشمندان ما از جمله شما و همچنین آرامش دوستدار در جستجوی پاسخ به پرسش از علل «عقب‌ماندگی» ایران از مجرای یک نگاه کلی به سراسر تاریخ - به ویژه با نگاه به امروز و تحولاتی که به وقوع پیوسته - بر ناتوانی از تفکر و زوال اندیشه - صرف نظر از نقطه آغاز این زوال یابندگی - به عنوان علت‌العلل توافق دارید، اما در برخورد و ارزیابی از انقلاب مشروطیت و پیشدرآمدها و پیامدهای آن یکسان نمی‌نگرید و آن را از بقیه تاریخ ایران استثناء می‌کنید؟

حقدار - این تفاوت دریافت‌ها، مربوط به اختلاف مبانی و دیدگاه‌هایی است که هر کدام از پژوهندگان بر اساس آن به بازخوانی مشروطیت و کلا سنت پرداخته‌اند؛ آن چیزی که من در برخورد با سنت و ورود به این گونه بحث‌ها مد نظر دارم این است که: سیر تمدنی تاریخ انسان با گذر از مراحل و



دهید به یاری شما به مضمون برخی از مهمترین این مفاهیم نگاهی بیاندازیم. به عنوان نمونه عدالت؛ عدالتی که مورد نظر مشروطه خواهان بود، در معنا و شکل به صورت حکومت قانون جامه عمل به خود می پوشید. به عبارت دیگر از نظر آنان چنین عدالتی از مجرای آزادی کسب می شد. اما این آزادی باید از راه عینیت یافتن و تثبیت در قانون و از راه استقرار حکومت چنین قانونی تامین و تضمین می گردید. به این ترتیب و با چنین درکی، آزادی در برابر استبداد بوده و امری می شود قابل تاسیس و خود بخود دارای ماهیتی حقوقی و سیاسی. شاید به همین دلیل بود که در اندیشه مشروطه خواهان دوره انقلاب و تاسیس مجلس، آنچه در اولویت قرار گرفت و پرننگتر شد، امر بنیانگذاری نهاد قانون و سازماندهی تشکیلات اداره کشور بود و افزایش کارائی آن در تضمین حقوق ملت و دفاع از برابری احاد ملت در برابر قانون و عدالت در اجرای قانون. آیا از نظر شما چنین درکی از آزادی از مفهوم واقعی آن سراسر بیگانه است؟



**اگر جنبشی از مبانی برنیامده بود و یا به آن مبانی آگاهی نداشت، چطور می توانست نهادهایی را از خود به یادگار گذارد که در مقاطعی از تریخ واقعا در کارکرد خود موفق بودند و توانستند چهره‌ی تازه‌ای به سیاست و اجتماع ایرانی بدهند؟**

حقدار - همانطور که شما اشاره کردید، درخواست عدالت از اصلی ترین مطالبات مشروطه خواهان بود و این خواسته حتی در اولین اعتراضات یعنی پیش از این که نظام سیاسی مشروطیت به صورت وسیع مطرح شود، مورد توجه بود؛ می دانید که مشروطه خواهان زمانی در عبدالعظیم متحصن بودند و با عین الدوله به مواجهه برخاسته بودند، بند چهار آن «بنای عدالتخانه‌ای در تمام شهرهای ایران برای جلوگیری از ستمگریهای حکام» بود که توسط سفیر عثمانی به وزیر امور خارجه وقت ایران تسلیم شد تا به حضور مظفرالدین شاه

رسانده شود.

در واقع این درک، غیر از آن درک سنتی از عدالت بود که «وضع شی فی موضع» و نظایر اینها بود و ارتباطی با واقعیات سیاسی و اجتماعی نداشت؛ همان طور که از مضمون این خواسته برمی آید، مشروطه خواهان عدالت مورد نظر خود را خارج از باورهای متافیزیکی و در راستای تحقق عینی و اجتماعی آن می خواستند و اگر آن فرض را بپذیریم که مشروطیت و مفاهیم آن نشأت گرفته از دگرگونی زمانه و ورود اندیشه های مدرن به ایران بود، پس جای شک و تردیدی باقی نمی ماند که گسستی به غایت واقعی از سنت فکری و سیاسی در میان مشروطه خواهان ایجاد شده بود، که راه به نهادسازی و تعبیر در روش حکومتی و نوسازی آن با تاسیسات سیاسی می برد؛ همین درک و دریافت از مفهوم عدالت را می توان در پای بندی مشروطه خواهان به مقوله ای آزادی هم دید؛ مفهومی که یکی از اساسی ترین اختلافات را میان سنتگرایان و متجددان به وجود آورده بود و بیشترین حجم رسالات مخالفان مشروطیت و مدافعان مشروطیت را ورود مفهوم مدرن آزادی به خود اختصاص داده بود؛ برای اینکه بهتر بتوان به مدرن بودن درک و آگاهی مشروطه خواهان از آزادی پی برد، از یک طرف می توان به لویح شیخ فضل الله نوری و دیگر مشروعه خواهان مراجعه کرد و از طرف دیگر، تلقی کسانی چون میرزای نائینی را در رابطه با آزادی دید که نشأت گرفته از سنت قدمائی بود و راهی در میان متجددان و مشروطه خواهان

توسعه نیافتگی ایران بشمار می رود که در کمتر متنی به آن برخورد می کنیم و به سبک سنتی باستانی ایرانی، مسئله را سیاه و سفید و آمیخته با خیر و شر می بینیم، که این شیوه برخورد با مسئله، محور موضوع مدرنیته در ایران را به محقق بحثهای ایدئولوژیک و روزمره برده است.

از یاد نبریم که انسان موجودی است که در هر شرایطی و در هر وضعیتی مستعد آموختن و ترقی است و سراسر تاریخ انسانی گواهی بر این مسئله است و اگر جز این بود به نظرم انسان های اولیه و غارنشین نمی توانستند از آن حالت بیرون آمده و مراحل مختلف رشد تاریخی و سیر تمدنی خود را به دوران رسانه ای و فراصنعتی برسانند. بنابراین سخن از جنبش مشروطیت و تبیین جایگاه آن در تاریخ ایران هم از قواعد و مبانی معرفتی شناختی - روش شناختی و... پیروی می کند که اندیشمند و پژوهنده ای با تکیه بر آنها به تحلیل و بازخوانی مشروطیت و یا هر رویداد تاریخی دیگر می پردازد و از آن در متن خود سخن می گوید.

من اتفاقا در فصل اول تک نگاری که راجع به اندیشه های دکتر آرامش دوستدار در دست تهیه دارم، در شرایط فعلی مقوله ای سخن از "عقب ماندگی ایران را از کفر ابلیس معروف تر و ملموس تر" خوانده ام؛ شاید بیراه نباشد سخن از عقب ماندگی ایران را در میان قشر وسیعی از تحصیل کردگان ایران، نزدیک به مد بخوانیم تا دغدغه ای فکری! کمتر کسی به استناد آثار و نوشته هایی که در معرض انتشار قرار گرفته اند مثل آرامش دوستدار، از سر تامل فلسفی و بر پایه ای معضل معرفتی با این مقوله برخورد کرده اند؛ باقی همه فسانه است و افسون، برای رنگ کردن جوانان و اظهار لحنیه در بدیهیات و واقعیات

ایران زمین؛ پیش از این فریدون آدمیت با تکیه بر روش تاریخ نگاری مدرن و بر بنیان مشروطه پژوهی، سخن از برخی عوامل انحطاط ایران رانده بود؛ در دهه ای که پشت سر گذاشتیم، در داخل ایران بیشترین اهمیت را در این مسئله، دکتر طباطبایی با بازخوانی تاریخ اندیشه ای سیاسی و برآمده از نگاهی فلسفی از آن خود کرده است و "زوال اندیشه و انحطاط ایران" را به محور تحقیقاتش تبدیل نموده است؛ در این رابطه نوشته های دکتر کاظم علمداری نیز بهره ای از تاملات تاریخی و قابل توجهی را به خواننده منتقل می کند؛ اما دوستدار در این میان، درد مزمن انحطاط ایران را از منظری فلسفی به مذاقه می گذارد و رواج فرهنگ دینی را عامل امتناع تفکر - نه اندیشه که ایشان بر به کارگیری آن خرده هایی دارند که جای سخن از آن این جا نیست - در این مرز و بوم می شمارد؛ من این جا وارد بحث از آرا و اندیشه های دوستدار نمی شوم و خوانندگان شما را به کتاب در آستانه ای انتشارم راجع به ایشان ارجاع می دهم.

تلاش - منورالفکران صدر مشروطیت علت و عوامل اصلی عقب ماندگی ایران را در دو شاخه جهل و استبداد جستجو می کردند؛ کسانی چون آخوندزاده، کرمانی، ملکم و... بر بستر جدال های فکری و قلمی خود با این دو عامل، مفاهیمی را به فرهنگ و اندیشه ایرانی ارزانی داشتند. برخی از این مفاهیم نو و برخی نیز هر چند نه جدید اما با مضمونی تازه بودند. اگر اجازه

به مورد اجرا گذاشته می‌شود، برآمده از شرایط فرهنگی و اجتماعی دارند که ضرورت تدوین آنها را موضوعیت داده است. اما اینکه قانون را با مفاهیمی نظیر «ساخته و پرداخته دست انسان» بخوانیم، به نظر من ممکن است باعث سوءتعبیر شود. بهتر است که از زبان مدرن در بازگویی این مقولات استفاده کنیم و از قراردادهای اجتماعی سخن بگوییم که در واقع کاربردی کردن حقوق طبیعی انسانها در اجتماع و انتظام دهنده به زندگی و زیست آدمی در جامعه هستند، در شکل تدوین قوانین موضوعه و عرفی و تصویب آنها برای مناسبات اجتماعی.

تلاش - اما در نگاه دیگری به مفهوم آزادی، سعی می‌کنم از سخن آرامش دوستدار - اگر درست فهمیده باشم - برای ارائه تعبیری از آن یاری گیرم. ایشان در تعریف آزادی در درجه نخست به معنای درونی آن نظر دارند، یعنی به استقلال انسان و به منزله مختار بودن وی در «سنجیدن و گزیدن راه شخصی و رفتن به راه خود». با چنین درکی از آزادی طبعاً باید راه تعقیق بر سر مفهوم استقلال فرد نیز گشوده می‌شود. آیا اساساً وجود چنین درکی از آزادی به معنای انسان مستقل و خودمختار یا نشانه‌هایی از آن را می‌توان در نظام اندیشگی مشروطه‌خواهان مشاهده نمود؟

حقدار - دریافت دکتر دوستدار از آزادی ناظر به مفهوم کانتی آن است که رهایی انسان را از قید و بندهای سنتی در لایه‌های مختلف اندیشه و زندگی و حتی دینداری در نظر دارد و برگرفته از جمله‌ای مشهور از رساله‌ی «روشنگری چیست؟» کانت است؛ آنجا که کانت در جواب مندلسون می‌نویسد: «روشنگری، خروج آدمی‌ست از نابالگی به تقصیر خویشتن خود. و نابالگی، ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویشتن است بدون هدایت دیگری. به تقصیر خویشتن است این نابالگی، وقتی که علت آن نه کمبود فهم، بلکه کمبود اراده و دلیری در به کار گرفتن آن باشد بدون هدایت دیگری. «دلیر باش در به کار گرفتن فهم خویش!» این است شعار روشنگری.» اتفاقاً این درک و دریافت - اگرچه با واسطه و به راههای دیگری - در میان بنیانگذاران اندیشه‌ی مدرن در ایران مشاهده می‌شود و از مطالعه‌ی آثار و تالیفات آنان می‌توان به این درک بنیانی از آزادی که از استقلال فردی و تشخیص اجتماعی و سیاسی به دست می‌آید، رسید.

من توجه شما را به سندی از دوران مشروطیت جلب می‌کنم که کمتر خوانده شده و شاید به دلایلی عمداً مورد غفلت قرار گرفته است؛ می‌دانید که یکی از انجمنهای متجدد و مشروطه‌خواهی که در پیش زمینه‌های سیاسی و فرهنگی مشروطیت از اهمیت خاصی برخوردار بوده و توانست تا حد زیادی آموزه‌های سیاسی و فرهنگی مدرن را به ایرانیان معرفی کند، «جامع آدمیت» بود که توسط عباسقلی‌خان آدمیت بیست سال پیش از صدور فرمان مشروطیت و به تأسی از ملک‌خان تأسیس شد و در جریان مشروطه و بعد از آن، نقش فعالی داشت؛ در یکی از نامه‌هایی که بنیانگذار «جامع آدمیت» خطاب به سیدمحمد طباطبایی نوشته، اصول اساسی سیاست و فرهنگ مدرن را به زبانی گویا و واضح بیان کرده است؛ در بخشی از آن نامه آمده است: «جهاد باید کرد تا در ایران سلطنت مشروطه، پارلمان ملی، وزرای مسئول، استقلال دیوان قضا بر پا گردد.»

به تحقیق شما هم قبول دارید که این مفاهیم برآمده از همان آزادی و فردیتی است که در دنیای مدرن پدید آمده بود و روشنفکران ایرانی از آن خبر داشتند؛ هم در نامه‌ای دیگر که به مظفرالدین شاه روز بعد از صدور فرمان مشروطیت نوشته و تحت عنوان «یادآوری خیرخواهانه» منتشر شده است، از جمله مواردی که گوشزد کرده به «حق مشروع» مردم اشاره کرده

نتوانست باز کند و با بن‌بستهای جدی معرفتی و روش‌شناختی مواجه شد. بنابراین اگر منظور شما از مفهوم واقعی آزادی معطوف به تلقی مدرن و غیرمتافیزیکی از آن است، به تحقیق می‌توان به این نظر تمایل یافت که دریافت مشروطه‌خواهان از آزادی هم واقعی بود و هم مدرن. همانطور که نهادینه کردن عدالت در نهادهای قانونگذاری و رعایت آزادیهای اجتماعی و سیاسی هم که در مجلس اول شورای ملی و در برهه‌هایی دیگر از حیات مشروطیت شاهد آن هستیم، نه تنها بیگانه از مفهوم واقعی آزادی نبود، بلکه با آگاهی واقعی از آن طرح و ارائه می‌شد.

تلاش - درک بیان شده در پرسش پیشین از قانون و حکومت آن، بر پایه نظری است که قانون را یک نهاد مستقل از قانونگذار می‌پندارد. این یعنی چه؟ اگر اجازه دهید بگویم من معنی آن را نمی‌فهمم! نمی‌فهمم به این معنا که قانون و نظام حقوقی تدوین شده که خود ساخته و پرداخته دست انسان و متأثر از شرایط فرهنگی و عرف و عادت روزگار خود است، چگونه می‌تواند به نهاد مستقلی بدل شود و مکانیزم و حرکت خاص خود را بیابد؛ یعنی از مناسبات اجتماعی و نیازهای جامعه تأثیرپذیر بوده و به موازات این تأثیرپذیری خود تغییر یافته و همچنین بر همان مناسبات تأثیرگذار شده و آنها را تغییر دهد؟

حقدار - ببینید فرایند قانونگذاری در یک جامعه از مراحل مختلفی عبور می‌کند؛ نخست ایده‌ای مطرح می‌شود. سپس آن ایده به سنجش و ارزیابی کشیده می‌شود. پس از آن ایده‌ای که در محاق سنجش و گفتگوست، به صورت نهادینه در قانون‌های موضوعه در مراجع تدوین و برای اجرا به لایه‌های کاربردی تبدیل می‌شود. اگر این فرایند را به تصویب قوانین مدرن در دوران مشروطیت تطبیق کنیم، روشن می‌شود که ایده‌های قانون‌خواهی که متجددان و کنشگران مدرن سیاسی پیش از مشروطیت از لزوم شناخت و اجرای آنها در ایران سخن گفته‌اند، در حقیقت توجه به نیازهای اجتماعی و فرهنگی داشته‌اند؛ همانطور که ایده‌ها متغیراند و در فرایند سیر تاریخی دچار تحول می‌شوند، به همان صورت نیازها و مناسبات اجتماعی هم از دگردیسی و تغییرات در امان نیستند و در پروسه‌ی تاریخ جوامع به دفعات شاهد این دگردیسی‌ها بوده‌ایم و همانطور که در پاسخ سؤالی به اشاره گفتم، اصلاً بدون این تحولات در اندیشه و تغییرات در اجتماع، انسان نمی‌توانست از آن حالت غارنشینی به در آمده و بعد از پشت سر گذاشتن تمدنهای مختلف، اکنون در وضعیت رسانه‌ای جای بگیرد؛ بنابراین بدون طی کردن پروسه‌ی ایده‌پردازی - نهادسازی و پاسخگویی به نیازهای جامعه، به یقین نمی‌توان از فرایند قانونگذاری و تحول در سیاست و فرهنگ اجتماع سخن گفت.

در مشروطیت هم همین فرایند اتفاق افتاد. اگر شما مجلس اول را می‌بینید که در آن صحبت از تدوین قانون و منتظم کردن حکومت است، به یقین این مذاکرات برآمده از ایده‌ها و افکار است که ملک‌خان‌ها در رسالتشان از آنها نوشته‌اند و سپهسالارها از اجرای آن در حد امکانات زمانه‌شان دریغ نداشته‌اند؛ می‌دانید که قانون اساسی مشروطیت در واقع سومین قانونی بود که از دوران ناصری در ایران تدوین شد و از جهت اجرا و نهادینه شدن اولین قانون اساسی ایران بشمار می‌رود. در آن قانونگذاری فرایندی که قانون اساسی مشروطیت طی کرد، موفق نبود و بنابراین قانون‌های دوره‌ی ناصری در حد حرف و متن باقی ماندند. ولی چون قانون اساسی مشروطیت در پارلمان مطرح و به تعبیر شما متأثر از شرایط فرهنگی و عرف و نیازهای جامعه بود، توانست استقرار یابد و از سرنوشت قانون‌های قبلی رها شد. پس قانون نهاد مستقلی از قانونگذار نیست و هر قانونی که در جامعه تصویب و

در تحقیقات - کاملاً باز و قابل تامل است؛ اتفاقاً من هم برای مقابله با پروسه‌ای که حیات خود را در اعلام شکست مشروطیت می‌داند، بر اساس داده‌های عینی و رویدادهای تاریخی سخن از ناتمام بودن مشروطیت و تکمیل آن با دستاوردهای جدید اندیشه‌های انسانی و در راستای پاسخگویی به نیازهای جامعه و سیاست و فرهنگ ایرانی می‌گویم و در واقع، حکایت شکست مشروطیت را ساخته و پرداخته‌ی اذهانی می‌دانم که در محیطی غیرمشروط و خارج از معیارهای قانونی، سیطره‌ی فرازمینی خود را می‌خواهند و همان‌طور که پیش از این گفتم، بر امتیازهای از دست رفته‌ی شازدگی و... خود ناله می‌کنند؛ پس برای اینکه بتوان به ناتمام ماندن مشروطیت آگاه شد و از آفت‌های فکری و سیاسی آن را دور ساخت و به تکمیل آن کمک کرد، راهی جز بازنگری در آموزه‌ها و سیر تاریخی مشروطیت در ایران زمین نیست و همانا برخورد عقلانی و واقعی با افت و خیزهای مشروطیت است که می‌تواند هم ما را از زیر نگاه تمامیت‌خواهانه به آن نجات دهد و هم به شفاف‌سازی دستاوردها و پیامدهای جنبش مشروطیت یاری رساند.

تلاش - آرامش دوستدار راه‌هایی از فرهنگ دین‌خوئی را رفتن به اعماق بنیانهای فرهنگی به منظور شناخت و روشن ساختن تاریکی‌های دوام یافته تا «حال» و سپس نقد و بریدن از آن می‌داند. ایشان برای رسیدن به این رهائی، به هر نسلی «سنجیدن و گزیدن راه خود» یعنی رفتن به راه مستقل خود را توصیه نموده و آن را به اجمال چنین تصویر می‌کنند:

- ۱) از نو شناختن و برآورد گذشته خود.
  - ۲) آن هم با نگاهی پرسنده و بر پایگاه آگاهی کنونی - همزمانی - خود.
  - ۳) با پرسش و نقد این گذشته، یعنی نه «حافظ» آن بودن، بلکه «عامل به تاریخ سپردن» آن شدن.
  - ۴) و در این رهگذر برای خود و موجودیت خود استقلال آفریدن.
- خوب اگر ما - به عنوان یکی از نسل‌های پس از مشروطه که از قضا در اوج بحران و ناروشنی آینده خود به این گذشته روی آورده است - بخواهیم به راه توصیه شده آرامش دوستدار برویم، باید:
- با انقلاب مشروطه چه کنیم؟  
راه سپردن آن به تاریخ چیست؟  
نقد آن به معنای درک و دریافت بنیانهای پیام آزادیخواهانه و تجددخواهانه آن و تداوم آن؟  
یا نقد آن به معنای روشن ساختن تاریکی‌های دوام‌یافته آن و اعراض و بریدن از آن؟

حقدار - فکر می‌کنم با توجه به تأییراتی که جنبش مشروطیت در ذهن و زبان ایرانیان گذاشته است "اعراض و بریدن از آن" از اساس متفی است. "سپردن آن به تاریخ" هم به نظر من در "نقد آن به معنای درک و دریافت بنیانهای پیام آزادیخواهانه و تجددخواهانه آن و تداوم آن" است که در واقع همان "نقد آن به معنای روشن ساختن تاریکی‌های دوام یافته آن" است. یعنی کاری که ما از پس یک سده با مشروطیت داریم. زدودن کج راه‌هایی است که در استبداد و جهل به ماهیت و الزامات آن دامن‌گیر فرهنگ و جامعه‌ی ایران است. در حقیقت شاید از احتیاط به دور نباشد که تناسب میان ایران با مشروطیت را در همان آفاتی بدانیم که منورالفرکان عصر ناصری - همان‌طور که خودتان در یکی از سئوالات اشاره داشتید - در عقب‌ماندگی ایران می‌دانستند: جهل و استبداد. بلافاصله باید اشاره کرد که این بار جهل

و برای تکمیل فرایند مشروطیت و آفت‌زدایی از آن می‌نویسد: «... جلوه‌گیری از خیالات مفسدین که همه وقت مهملد خرابی مملکت و گدائی ملت و ضعف سلطنت و پراکندگی جمعیت و سرگرمی مذموم پادشاه و حجب حقایق بشری و سد باب معارف و آزادی افکار بوده‌اند از اهم فرائض ترقی‌خواهان و معظم‌ترین واجبات آدمیان است و دقیقه‌ای نباید در این مهم اکبر غفلت گردد.»

از طرفی فراموش نکنیم که در همان دوران بود که رساله‌هایی از نخبگان فرهنگی و سیاسی در موضوعات حقوق بشر - حقوق اساسی - حقوق دیپلماتیک و... منتشر می‌شد که حکایت از روحیه آزادیخواهی و فردباوری متجددانه آنان داشتند. از دیگر موارد می‌توان به تأکید آخوندزاده بر تقویت «قوه‌ی خیال» اشاره کرد که بنیاد هر هرگونه تحولی در جامعه - سیاست و فرهنگی سنتی می‌داند؛ آخوندزاده که به درستی تشخیص داده بود تمدن مدرن برآمده از عقلانیت خوداتکاء و علم تجربی است، در این رابطه می‌نویسد: «... اتخاذ تجربه‌ی دیگران حاصلی نخواهد بخشید وقتی که انسان به اساس خیال و طرح‌اندازی عقول ارباب تجربه پی نبرده باشد...» او تا جایی این اولویت ورود به مدنیت نوین را استمرار می‌دهد که باسوادی همگانی از شرایط اولیه و اساسی آن می‌شمارد. و در نقد «یک کلمه»‌ی مستشارالدوله تغییرات اساسی را که به تعبیر او «باید این اساس ظاهر بالکلیه از بیخ و بن برکنده شود» را منوط به همان تحول در قوه‌ی خیال و دستیابی به آزادی فردی که نقطه‌ی مقابل فرهنگ و اعتقادات قبیله‌ای سنت است می‌خواند.

در واقع پروژه آخوندزاده، بر پایه‌ی:

الف) کسب آگاهی آغاز شده،

به ب) تحول در سیاست رسیده،

و از آن به ج) تغییر در اجتماع کشیده

و در نهایت به د) مدرنیته دست می‌یابد.

همین موارد را می‌توان در نوشته‌های میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله و میرزا آقاخان کرمانی - میرزا عبدالرحیم طالبوف و دیگران هم به دست آورد؛ بنابراین به تحقیق می‌توان از آگاهی روشنفکران دوران مشروطیت از مفاهیم مدرن آزادی و فردیت سخن گفت و فرایند نهادینه کردن آن مفاهیم را در پروسه‌ی استقرار نظام جدید اجرایی به عینه دید.

تلاش - در غرب مفاهیمی چون آزادی و فهم آن در ربط با مفهوم استقلال فرد، بنابه تعبیر فوق، بستر شکل‌گیری حقوق شهروندی و جامعه مدنی مستقل از قدرت سیاسی قرار گرفت و با موفقیتی که شاهدش هستیم، بنیانهای جوامع آزاد و پیشرفته غربی ساخته شد. اما بی‌تردید دستیابی به اندیشه و سپس نظام اجتماعی‌ای مبتنی بر چنین مفاهیمی در غرب نیز یک شبه صورت نگرفت. آیا باور به شکست انقلاب مشروطه و بی‌اثر دانستن آن و نفی یا ناچیز گرفتن دستاوردها و پیامدهای آن، بیانگر سلطه نگاهی نابگرا به مفاهیم اساسی اندیشه مشروطه‌خواهی نیست؟ آیا فکر نمی‌کنید تن دادن به سلطه چنین نگاهی بار دیگر ما را از درک اهمیت نگاه تاریخی به رویدادها دور ساخته و امر مهم دیگر و نشأت گرفته از آن یعنی درک مفهوم تداوم را نا ممکن سازد؟

حقدار - این سؤال را باید از کسانی پرسید که قائل به شکست مشروطه هستند؛ من که به دفعات گفته‌ام: جنبش مشروطیت، یک پروژه‌ی ناتمام در سیر تاریخی ایران است و برای تکمیل و پرداخت - چه در نهادسازی و چه

که از فعالان صدر مشروطیت بود، در مصاحبه‌ای با اشاره به مسئله تجدید نظر گفت: «نقض بزرگ قانون اساسی و مشروطیت ما این است که اختیارات لازم را به شاه جهت انحلال مجلس نداده است. به نظر من هرگاه این ماده بر قانون اساسی اضافه شود، قانون اساسی ما نقض نخواهد داشت.»

حکیم‌الملک و دیگر مشروطه‌خواهان نظیر تقی‌زاده و مستشارالدوله از یاد برده بودند که مشروطیت برای مقید و محدود کردن قدرت پادشاه است و این تجدید نظر همانطور که قوام‌السلطنه نوشته بود، در حکم تعلیق و تعطیل مشروطیت بود. باز هم می‌توان به مسائلی اشاره کرد که کوتاهی در فرهنگ‌سازی برای مشروطیت و اهداف و ایده‌های آن را سرلوحه‌ی برنامه‌ریزی کاربردی برای آموزش و پرورش همگانی قرار داده بودن و یا به تعبیر درست‌تر، برای جنبشی که برهه‌ای حساس و سرنوشت‌ساز در تاریخ ایران زمین به شمار می‌رفت، نخبگان سیاسی و فرهنگی که اکثر آنها در جریان مشروطیت هم نقش فعالی داشتند، نتوانست پروسه‌ی فرهنگ‌سازی را نهادینه کنند.

به نظر من کنکاش روشمند در این مسائل و روشن‌گری در موانع نهادینه شدن مشروطیت می‌تواند هم دلیلی بر واقعی بودن ناتمام ماندن مشروطیت باشد و هم ذهنیت جستجوگری را که در پی کاوش از علل و عوامل عقب‌ماندگی ایران و پرسش از چرایی ناموفق بودن مدرنیته در ایران را به پروژه‌ی تحقیقاتی و مطالعاتی تبدیل کرده است، راهگشا باشد.

تلاش - آقای حقدار از شما بابت وقتی که در اختیار ما گذاشتید بی‌نهایت سپاسگزاریم.

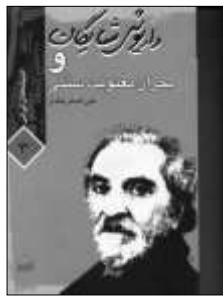
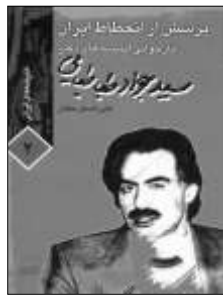
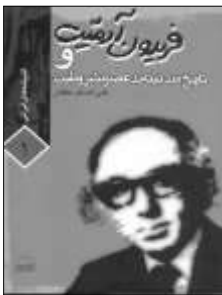
معطوف به ماهیت مشروطیت است و استبداد در کنار نظام‌های سیاسی از سوی برخی از نخبگان هم مشروطیت را دچار وقفه کرده است.

در جمع‌بندی از مطالبی که راجع به مشروطیت به گفتگو گذاشتیم، ناچار از این یادآوری هستیم که: برخورد معقول و واقع‌بینانه با جنبش مشروطیت و تحلیل اهداف و آرمانهای آن، تبیین و ارزیابی سیاست و فرهنگ ایرانی است که در یک سده‌ای که از استقرار مشروطیت گذشته، به موانع تکمیل و گسترش فرآیند مشروطیت تبدیل شدند و آن را از ماهیت اصلی ایده‌ها و اهداف دور ساختند؛ بی‌تردید در این بحث امروز ایران را به اصطلاح اهل پدیدارشناسی باید به حالت تعلیق درآوریم؛ چرا که شرایط امروز چه از نظر سیاست و چه از نظر فرهنگ، هم از مشروطیت و هم مدنیت مرخص است و ارزیابی‌های ما بایستی معطوف به موانع اجرایی و فکری باشند که در سده‌ای گذشته به عوامل توقف و ناتمام ماندن مشروطیت تبدیل شدند.

این موانع بخشی به بی‌توجهی به فرهنگ‌سازی برای آن جنبش مربوط می‌شوند و بخش دیگری به دست‌اندازی‌هایی برمی‌گردند که در اصلی‌ترین نتایج مشروطیت یعنی قانون اساسی و پارلمان در حکومت‌های وقت ظاهر شدند و آن نهاد‌های ارمغان داده‌ی مشروطیت را از واقعیت وجودی و ماهوی خود تهی ساختند؛ در این رابطه اولین انحراف به تدریج‌هایی برمی‌گردد که در فردای سقوط استبداد محمدعلی شاهی از سوی برخی از مشروطه‌خواهانی به ظهور رسید که تحت تاثیر افکار آنارشیستی حوزه قفقاز بودند.

انحراف دیگر زمانی به عمل آمد که در دهه‌ای از پارلمان به طویل‌های تعبیر شده که چند راسی گوسفند در آن جمع شده‌اند. باز انحرافی دیگر زمانی به وقوع پیوست تجدید نظرهای بی‌مورد و غیرلازم در موادی از قانون اساسی، راه برای دخالت‌های پادشاه در امور اجرایی هموار کرد، در حالی که از معنا و محتوای مشروطیت، مقید و محدود کردن قدرت پادشاه مراد بود. در این رابطه توجه شما را به سندی جلب می‌کنم که مانند دیگر اسناد مهم کمتر خوانده شده و در تحقیقات تاریخی به آن بی‌توجهی شده است؛ در جریان تجدید نظر سال ۱۳۲۸ در قانون اساسی، قوام‌السلطنه در نامه‌ای به محمدرضا شاه بعد از اشاره به اهمیت قانون اساسی و زحماتی برای آن از مشروطیت تا آن دوران کشیده شده و با اشاره به گسترش فرهنگ حقوق بشر در جهان، می‌نویسد: «... اینک با صدور منشور ملل متفق و اعلامیه عمومی حقوق بشر که از طرف ممالک معظمه منتشر گردیده و دنیا حقوق بیشتری برای مردم گیتی شناخته است، اعلیحضرت همایونی که حفظ و صیانت قانون اساسی را بر عهده گرفته و سوگند یاد فرموده‌اند، چگونه امر می‌فرمایند این وثیقه محکم را که در دست مردم ایران است، از ریشه و بنیان برهم زنند و قوانین مصوبه مجلس شورای ملی را که از در بند مجلس سنا هم با اشکالات متصوره بگذرد، قابل تعویق یا تعلیق یا توقیف گردانند. و توجه نفرمایند که وقوع چنین فکر در حکم تعطیل قوانین و محو و الغای مشروطیت است و بالفرض اگر امروز به سکوت بگذرد و معدودی برای خوش آمد اعلیحضرت یا در نتیجه تهدید و تطمیع در پیشرفت آن موافقت نمایند، وای به حال امروز و آتیه آنها که سکوت و موافقت کرده و اعلیحضرت را به مخاطرات عظیم آن متوجه ننموده‌اند.» متأسفانه حرف‌های قوام گوش شنوایی نداشت و دربار با تجدید نظر در قانون اساسی و اعطای حق انحلال مجلسین به شاه در اصل ۴۸ بدعتی را پایه‌گذاری کرد که بیش از همه دامنگیر محمدرضا شاه شد؛ از عجایب روزگار است که در آن شرایط مشروطه‌خواهان هیچ اعتراضی به دربار نکردند و در مواردی همانطور که قوام تشخیص داده بود، به همراهی و هم‌رأیی با شاه کوشیدند؛ حکیم‌الملک

اندیشه‌های ایرانی، آثار منتشر شده از علی‌اصغر حقدار





## تاریخ ارتش و کاری که هنوز از عهده آن برنیامده‌ایم!

سلطانی فراهم نبود. تنها حاصل این اقدامات حضور و سازماندهی سه نیروی نظامی رقیب یکدیگر و زیر نفوذ و بعضاً تحت فرماندهی بیگانگان در خاک کشور گردید؛ یعنی نیروی قزاق، ژاندارمری و پلیس جنوب. دسته‌های مسلح سنتی خانها و ایلخانها، عشایر و حکام محلی نیز که در بده بستانهای سیاسی فرمانروایان محلی با حکومتگران تهران و شاه مملکت همچون سند تضمین و اهرم حفظ قدرت فرماندهان محلی خود عمل می‌کردند، تنها نیروهای مسلح ایرانی بحساب می‌آمدند که از مفهوم ارتش به معنای نوین آن فاصله‌های نجومی داشتند.

همپای رشد جنبش مشروطه خواهی، اندیشه حفظ استقلال کشور که به مکان و میدان حضور و نفوذ بیگانگان و تاراج توش و توان ملت بدل شده بود، به صورت فزاینده‌ای تقویت یافت و ایده قدیمی اصلاح‌طلبان تجددخواه مبنی بر تشکیل ارتش یکپارچه و نیرومند بار دیگر رساتر از همیشه طرح گردید. ارتشی که دیگر نه تنها «اسباب» لازم پیشبرد جنگها با نیروهای دشمنانی که در آن سوی مرزها جای داشتند، به حساب می‌آمد، بلکه ابزار و امکان حیاتی شمرده می‌شد که تنها به یاری آن دولت تازه تأسیس مشروطه می‌توانست بر شرایط هرج و مرج و ناامنی درونی که در بخش بزرگتر خود حاصل حضور و نفوذ پرفتنه همان دشمنان بیگانه - اینبار در این سوی مرزها - بود، فائق آید. ارتشی که باید در عین سامانبخشی به اوضاع نابسامان ناشی از شورش‌ها و جداسری‌ها در کشور، همچنین به مثابه نمادی از یک سرزمین یکپارچه با دولتی قدرتمند و مسلط بر تمامی اوضاع کشور و مرزهای خود، پایه گذاری و تأسیس می‌شد. دولت تازه تأسیس مشروطه در تحقق این ایده پایدار و آرزوی دیرینه تجددخواهان کشور با مشکلات بی پایان و فراز و نشیب‌های بسیار مواجه گشت و تحقق این امر خطیر بار دیگر تا کودتای ۱۲۹۹ و به قدرت رسیدن رضاشاه به تأخیر افتاد.

تا کنون آنچه که در باره سرگذشت ارتش ایران در دست داریم، گفته‌ها و نوشته‌هایی است که به صورت روایت‌ها و خاطراتی به همت برخی از افسران عالرتبه ارتش پیش از انقلاب اسلامی انتشار یافته‌اند. این گفتارها و نوشتارها هرچند می‌توانند به عنوان اسنادی در زمینه تاریخ‌نگاری مستقیم

یکی از اندامهای دولتهای مدرن نیروهای نظامی سازمان‌یافته و منظم تحت فرمان دولت یکپارچه آن است. در جهان کنونی هم هنوز یکی از عرصه‌های سنجش توان ملی کشورها و دولت‌های آن، سطح کیفی و کمی و میزان پیشرفتگی و آمادگی نیروهای نظامی آنهاست.

بسته شدن نخستین نطفه‌های ایده تشکیل ارتش نوین - به عنوان یکی از اجزاء اندیشه اصلاح و ترقی کشور - به دوره‌ای باز می‌گردد که در آغاز آن شکست‌های نظامی ایران از روسیه قرار دارد، دوره‌ای که به گفته دکتر جواد طباطبائی «در مناسبات میان دولت‌ها، مدار کارها بیشتر از آن که بر مذاکره باشد، بردشمنی و جنگ بود و در واقع مذاکره و مصالحه همچنان وقفه‌ای در فاصله رخوتناک دو جنگ به شمار می‌آمد.»

در چنین دوره خطیری اما «دولت ایران نه در داخل وضع بسامانی داشت و نه می‌توانست همه اسباب جنگ را تدارک ببیند.» ولایح علی‌رغم این که فرماندهی آن جنگها، در «جبهه مقدم دارالسلطنه تبریز» قرار داشت و در دست شاهزاده دلیر عباس میرزا و مربی و پیشکار با درایتش میرزا ابوالقاسم خان فرهانی بود، اما هربار به سبب دور بودن دربار تهران و درباریان از فهم اهمیت امر، و بی «اسباب و ابزار» گذاشتن سپاه ایران، آن دولتمردان و نخستین پیشگامان اندیشه اصلاح و پیشرفت کشور، «از آن کاری که می‌خواستند، بشود» برنیامدند. و به گفته قائم مقام: «وقت گذشت و اسباب نرسید. و نتوانستیم با لاقل قشون و سپاه معقول تا سرحدات خودمان برویم، بنشینیم» زیرا جنگ «زور... و حکم شاهی و خزانه شاهنشاهی و همت سلطانی می‌خواهد.» الزاماتی که شاه و بسیاری از کارگزاران دربار تهران «یکسره از آن بی‌خبر بودند.»

علیرغم تلاشهایی در دوره‌های بعدی از جمله اقدامات اصلاحی میرزا تقی‌خان امیرکبیر وزیر روشن اندیش، با فراست و کردارن دوره ناصری، اما تحقق ایده تشکیل ارتشی یکپارچه و قدرتمند و مجهز به نظام فکری و فرماندهی جدید و منطبق و درخور زمان، تا مرحله انقلاب مشروطه بدست تعویق سپرده شد. چرا که هنوز، همانگونه که میرزا ابوالقاسم خان تشخیص داده بود؛ نه اراده و حکم شاهی و نه خزانه پُرپول شاهنشاهی و نه همت

اختصاص دوباره سرفصلی به موضوع ارتش و تاریخچه آن در این شماره ویژه به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب مشروطیت، بیانگر انگیزه و علاقه ما به این موضوع اساسی است. در پاسخ به این انگیزه با سرهنگ سابق ستاد آقای عیسی پژمان، بانی و انتشار دهنده ماهنامه «نیما»، تماس گرفته و قصد خود را مبنی بر اختصاص فصلی از این شماره را به تاریخ ارتش درمیان گذاشتیم و از ایشان تقاضا کردیم که اختیار و ابتکار عمل در این زمینه را برعهده گیرند. ایشان نیز علیرغم کسالت و گرفتاریهای بسیار با لطف فراوان نسبت به کار ما، مطالب بسیاری را از همکاران سابق و امروز خود گردآوری کرده و جهت گزینش و چاپ در اختیار ما قرار دادند. ما ضمن سپاس و قدردانی از ایشان و همچنین از تک تک این عزیزان، به درج بخشی از این نوشته‌ها مبادرت ورزیده‌ایم، به گونه‌ای که شمائی از تاریخ ارتش از زمان شکل‌گیری و آغاز «جنبش بیداری ایرانیان»، در اختیار خوانندگان «تلاش» قرار گیرد. تا کی رسد آن هنگامی که از عهده «آن کاری که می‌خواهیم بشود» برآئیم!

مورد توجه قرار گیرند، اما هنوز کار جدی، منظم و منسجم، و از سر نقد و بی طرفانه، در زمینه ثبت تاریخ شکل‌گیری ایده تشکیل نیروهای نظامی ایران و فراز و فرودهای آن به عنوان یکی از نهادها و نمودارهای سنجش توان دولت ملی، صورت نگرفته است. و این کمبود اساسی، در کنار بسیاری از کم و کاستی‌های دیگر این ملت - ملتی که اینچنین دلبند حفظ آب و خاک و ارض و ارز خویش است - جای شگفتی بسیار دارد.

«تلاش» چند باری، در چارچوب بررسی‌های تاریخی خود در عرصه تاریخ معاصر ایران سعی نموده است، امکانات محدودی را که در این زمینه در دسترس داشته است، بسیج نماید و کوشش کرده است به این مهم با اتکا به دانسته‌های برخی از همین افسران و دست درکاران سابق نیروهای نظامی پیشین ایران منابعی را گرد آورد، اما حاصل کار با توجه به اهمیت و بزرگی موضوع، در مقیاس بسیار بسیار ناچیزی بوده است.

هرچند ما تا کنون، علیرغم توجه خاص و علاقه‌ای که به موضوع ارتش ایران داشته‌ایم، هنوز «از آن کاری که می‌خواستیم بشود» برنیامده‌ایم، اما



## بیگانگان و نیروهای نظامی پیش از تشکیل ارتش نوین

سرهنگ محمد جناب

### نیروی قزاق در ایران

است در ایران سرپلی داشته باشد، او بود که هیئتی را به شاه عرضه کرده است. دومانتویچ بعداً گفته است: «هر چند بریگاد قزاق ضعیف است، اما برای نفوذ روسیه در سراسر ایران مفید است». اولین هنگ قزاق با ۶۰۰ نفر تشکیل شد، بتدریج به تیپ و به لشکر ترقی یافت و تعدادی افسران ایرانی مثل جهانبانی، آیرم و شفائی برای تکمیل آموزش به مدارس نظامی مسکو فرستاده شدند. نه شاه و نه دولت هیچکدام کنترلی در انتخاب افسران نداشتند. گزینش آنان در دست مقامات قفقاز بود. گزارشات مستقیماً به قفقاز فرستاده می‌شد و دستورات از آنجا می‌رسید. به نوشته استفانی کرونین

ناصرالدین شاه در سفر دوم خود به اروپا وقتی رژه قزاق‌های قفقازی با پوشش یک شکل و پاگون‌های پر زرق و برق را دید از امپراتوری روس درخواست کرد چند تن از افسران خود را به ایران بفرستد تا نظامی‌های ایران را هم آموزش بدهند. تزار نیکلای که گویی منتظر چنین پیشنهادی بود سرهنگ دومانتوویچ را به سرپرستی هیئت اعزامی برگزید که در سال ۱۲۵۸ وارد تهران شد. پاره‌ای کسان معتقد هستند که چون نیکلای خواسته

فعالیت مشروطه خواهان جلوگیری می کرد. البته کودتای لیاخوف تعدادی از کادر بریگاد را ناراضی کرد و حدود ۴۰۰ نفر از قزاق ها استعفا کردند و دیگر حاضر به کار کردن زیر دست افسران روسی نمی شدند. پس از آنکه محمدعلی شاه به سفارت روسیه پناه برد، با وساطت سفارت مذاکراتی بین لیاخوف و سران قیام انجام گرفت و وی پذیرفت زیر امر دولت جدید خدمت کند و تحت فرمان مستقیم سپهبدار وزیر جنگ قرار گرفت. ولی داوویوسکی فرمانده بعدی از اطاعت وزیر جنگ سر باز زد. وقتی سالارالدوله برادر شاه، در غرب کشور قیام کرده بود، قزاق ها برخلاف دستور دولت به حمایت از او برخاستند.

گرچه فشار روس ها در این دوره افزوده شده بود، اما پیدایش ژاندارمری دولتی در صحنه، صفحه دیگری در تاریخ نظامی کشور می گشود. توسعه این نیروی جدید موجب رقابت شدید بین این دو تشکیلات گردید و گاه منجر به رویارویی آنها می شد. هنگامیکه ژاندارمری در لرستان می جنگید، فرمانده قزاق از اعزام افراد خود به کمک آنها خودداری کرد. واویوسکی اصرار داشت که در منطقه نفوذ روس ها نباید ژاندارم حضور داشته باشد، قزاق ها خود می توانند عهده دار امنیت راه ها هم بشوند. این سیاست روسیه بود که در منطقه نفوذی اش غیر از قزاق ها نیروی دیگری وجود نداشته باشد. قزاق ها از نظر نظامی در مقایسه با ژاندارم ها که آموزش بالاتری دیده بودند و روحیه برتری داشتند، در مقام پایین تری قرار می گرفتند. فرماندهان هم در برابر افسران سوئدی که مربیان ژاندارمری بودند، از موقعیت مناسبی برخوردار نبودند. نیروی قزاق قدرت رزمندگی در خوری نداشت و بیشتر برای تشریفات خوب بود. افزون بر این در هر فرصت به مردم زور می گفتند و اغلب در شهرها تولید مزاحمت می کردند. قزاق های مقیم آذربایجان عملاً بخشی از ارتش اشغالگر روس محسوب می شدند.

شروع جنگ جهانی اول مشکلات مالی و سازمانی برای هر دو نیرو بوجود آورد. افسران روس به واحدهای خود در قفقاز فراخوانده شدند و بریگاد بشدت ضعیف شد. بودجه آن در سالهای گذشته از گمرکات شمال تأمین می شد که اکنون کاسته شده بود. در این سالهای بحرانی عملاً کاری از قزاق ها ساخته نبود. نه توانسته بودند بر علیه سالارالدوله نقشی داشته باشند و نه توانستند از صمدخان شجاع الدوله که آلت دست روس ها بود، حمایت بکنند. کارشان به بدنامی کشید. دشمنی بین قزاق و ژاندارم همیشه تابعی از اوضاع بین المللی بود. در این ایام که جهان دو قطبی شده بود، این دو نیرو در برابر هم ایستاده بودند که نتیجه روحیه قوی ژاندارم و بی کفایتی قزاق بود. در پاییز ۱۲۹۴ ژاندارمری با یک کودتای سریع همدان را متصرف شد و قزاق ها بدون مقاومت تسلیم شدند. ژنرال باراتف با موافقت روس ها از دولت ایران خواست تعداد قزاق ها را به ۱۰ هزار نفر برساند. از این تاریخ بریگاد قزاق تبدیل به دیویزیون (لشگر) شد و مارلینگ سیر بریتانیا نیز برای حفظ امنیت جنوب و نگهداری راه با پلیس جنوب (اس. پ. آر) را تشکیل داد. به این ترتیب روس و انگلیس با موافقت سپهبدار وزیر جنگ، قرارداد ۱۹۰۷ را به اجرا گذاشتند و هر کدام در منطقه خود فعال مایشاء گردیدند.

انقلاب اکتبر و سقوط رژیم تزاری موقعیت لشگر قزاق را دگرگون کرد. از افسران روس رسماً خواسته شد به کشور خود برگردند. پیشنهاد شد فرماندهی لشگر به ژاندارمری واگذار شود و چون کمک مالی روسیه قطع گردیده بود انگلیسی ها تا خاتمه جنگ پرداخت آنرا عهده دار گردیدند، به این علت که در شمال به وجود قزاق ها در برابر پیشرفت بلشویک ها نیاز داشتند. در زمان ۱۲۹۶ سرهنگ استارولسکی علیه سرهنگ کلرژه فرمانده خود کودتا کرد و خود را به عنوان فرمانده بالماناز معرفی نمود. این کودتا با

(مرکز مطالعات شرق در لندن)، (از نظر افسران روسی بریگاد قزاق، منافع روس با استبداد قاجار پیوند تنگاتنگ داشت، سلطنت شاه هم به وجود این بریگاد وابسته بود) می دانیم که در معاهده ترکمن چای، امپراتور روس تعهد کرده بود که از سلطنت اعقاب ذکور شاهان قاجار حمایت کند. در سلطنت مظفردالدین شاه، قزاق ها بودند که ایشان را از تبریز به تهران آوردند و بر تخت سلطنت نشاندند و در سلطنت محمدعلی شاه قزاق ها بودند که مجلس را به توپ بستند. بریگاد قزاق در واقع گارد سلطنتی بود و دیدیم که در بمباران مجلس توانست براحتی مجاهدین را در هم بشکند و از منافع شاه حمایت کند.

قزاق ها کلاً مورد تنفر مردم بودند، زیرا به عنوان نشانه دیگری از تسلط روس ها به شمار می آمدند و از لحاظ بی انضباطی هایی که بیشتر در شهرها از آنان دیده می شد، این تنفر بالا می گرفت، برای عملیات نظامی بر علیه عشایر آموزش ندیده بودند، اما پیش از تأسیس ژاندارمری دولتی، گاه این وظیفه را هم عهده دار می شدند که البته توفیقی نداشتند. در سال ۱۲۵۸ تعداد بریگاد به ۱۲۰۰ نفر مشتمل بر سوار اسبی، توپخانه و پیاده نظام، ۱۳۳ افسر ایرانی و ۱۰ افسر روسی. بیشتر افسران و کارمندان از مهاجرین قفقاز بودند. روس ها همیشه مراقب بودند تا از هر پیش آمد مناسبی بهره برداری کنند و بر تعداد بریگاد بیفزایند. پس از سقوط محمدعلی شاه و بحرانی که رخ داده بود، دولت را مجبور کرد با دو برابر کردن نفرات تا ۱۲۰۰ نفر در تبریز موافقت کند، در واقع دولت روسیه جای پای خود را در بخشی از کشور که به موجب قرارداد ۱۹۰۷ با انگلیس در حیطه نفوذ خود می دانست، محکم می کرد. انگلیس از آنطرف با تشکیل پلیس جنوب (S.P.R) بر تسلط خود می افزود. هر وقت قزاق ها دچار مشکل مالی می شدند، روس ها از طریق بانک روس به حساب دولت ایران عهده دار می گردیدند. بریگاد قزاق که در جریان انقلاب مشروطیت به علت مشکلات مالی از قدرت آن کاسته شده، در صفوف مختلف خود با نوعی همدردی با انقلاب مواجه شد. شک نیست که وجود چند تن از علما در رأس قیام مشروطه بر تمایلات افسران مسلمان اثر گذاشته بود تا آنجا که از تیراندازی به سوی جمعیت که همراه روحانیون بودند، خودداری می ورزیدند. به همین دلیل وقتی سرهنگ لیاخوف در رأس بریگاد قرار گرفت، بسرعت شورایی که افسران مسلمان تشکیل داده بودند منحل کرد و مخالفین روسیه را اخراج نمود. برکناری این افسران هم بر تعداد ناراضی های داخل بریگاد افزود و هم سبب قهر و غضب علماء گردید که همراه با بعضی وزراء تلاش می کردند از قدرت این نیرو بکاهند. لیاخوف با این همه توانست (با دفاع و تأیید منافع افراد قسمت امر خود، اعتماد آنان را تا حدودی بدست آورد، انضباط برقرار کند و کارائی آنرا بهبود بخشد) و مأموریت حمله به مجلس را بخوبی انجام بدهد. در مجلس جدید هم که تشکیل شد، حملات بر علیه بریگاد ادامه داشت. نمایندگان مدعی بودند که هزینه بریگاد را دولت ایران می پردازد در حالیکه آنها فقط به سود روس ها عمل می کنند. افراد بریگاد موظف شده اند اطلاعات محلی را به ستاد بفرستند تا به مسکو ارسال شود. کاساکوفسکی فرمانده وقت بیشتر تلاش می کرد تعداد بیشتری را از میان شاهسون ها استخدام کند. خود گفته بود: «به گسترش بیشتر نفوذ روسیه در میان قبیله های رزمنده و مهم توجه بیشتری دارد تا آینده بریگاد». سران قبایل به این گفته اهانت آمیز بشدت اعتراض کردند و فعالیت آنها منجر به استعفا ۲۲ افسر و ۱۶۰ پرسنل عادی قزاق شد.

پس از به توپ بستن مجلس، لیاخوف فرماندار نظامی تهران شد و با اختیارات کامل تا ورود مجاهدین بختیاری دیکتاتور مطلق شهر شده بود و از

قزاق‌ها مدت بیست سال در صحنه سیاسی - نظامی کشور حضور داشته گاه مثل بمباران مجلس خیانت ورزیده و گاه با شرکت در زد و خورد‌های داخلی در حفظ امنیت کشور کوشیده‌اند و در هر دو حالت اراده‌ای از خود نداشته‌اند.

### ژ اندارمری دولتی

از سالها پیش از مشروطیت، ضرورت یک ارتش ملی که در برابر دولت پاسخگو باشد، به شدت احساس می‌شد. در دو قرن اخیر تلاش‌های متعددی در این راستا به عمل آمده بود ولی به دلایل مختلف گاه داخلی و گاه خارجی بویژه وجود شاهان لابلالی قاجار به نتیجه نرسیده بود. اولین کسی که عملاً در راه اصلاحات نظام قدم برداشت شاهزاده عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه بود، که از شکست‌های خود در جنگ با روس‌ها، چیزها آموخته بود که متأسفانه کاری از پیش نبرد و پس از شکست محمدشاه در هرات آنچه رشته شده بود، پنبه شد. دیگرانی هم که بعدها از او پیروی کردند یا در قصر شاه به طنب کشیده شدند، یا در حمام فین کاشان رگ او را زدند و یا مثل حسین‌خان سپهسالار به اتهام فساد اخلاقی از کار برکنار گردیدند.

انقلاب مشروطیت به وجود نیروئی که بتواند اعتبار سیاسی دولت را تأمین نماید و اراده مجلس را در کل مملکت نافذ کند، به شدت نیاز داشت، اما خزانه کشور برای تأمین هزینه این نیرو نیاز به پول داشت، باید مالیات‌ها وصول می‌شد، از تجارت و کسب و کار مردم حمایت به عمل می‌آمد. قزاق‌ها که مجلس را به توپ بسته بودند، مورد پسند مردم نبودند. دولت انقلابی تنها متکی به نفرت بختیاری و مجاهدین قفقازی بود که خود ضد آرامش بودند. زد و خورد‌های قبیله‌ای به راه افتاده بود و دولت مرکزی تسلطی بر عشایر نداشت. مالیاتی هم به خزانه مقروضی کشور واریز نمی‌شد. دولت بریتانیا اصرار می‌ورزید که برای امنیت راه‌های جنوب نیروی قدرتمندی تشکیل شود. پرداخت هرگونه وام را در آینده موقوف به انجام این پیشنهاد کرده بود، تهدید می‌کرد که در غیاب چنان نیروئی خود راساً وارد عمل خواهد شد.

کابینه سپهدار تلاش می‌کرد تا به بقایای پیاده نظام و امنیه روح تازه‌ای بدمد، ولی معلوم شد که تجدید قشون در آن دوره امکان‌پذیر نیست، ناگزیر در مجلس دوم طرح تشکیل ژاندارمری دولتی پیشنهاد و تصویب شد. با سرهنگ یالمارسون سوئدی قراردادی بسته شد که سرپرستی آنرا به عهده بگیرد. هدف از تشکیل این نیرو در ابتدا فقط برقراری امنیت در طول راه‌ها بود. از طرف دیگر شوستر امریکایی هم که به تازگی خزانه‌داری کل را به عهده گرفته بود، لازم دانست که برای وصول مالیات‌ها ژاندارمری ویژه‌ای داشته باشد، با آنکه با مخالفت‌هایی برخورد کرد، در نهایت مورد تصویب مجلس واقع شد. ژاندارمری خزانه رفته رفته قوت می‌گرفت. عمدتاً از پرسنل ایرانی مثل برادران آق‌اولی تا حیدرقلی و علی‌قلی پسیان، احمد اخگر، مسعود پولادین و حسن‌خان ملک‌زاده، تشکیل می‌شد و افراد آن کلاً ایرانی بودند. شوستر در اجرای وظائف خود درگیر یک رشته عملیات مثل توقیف املاک (علاءالدوله، شجاع‌السلطنه و سالارالدوله شاهزادگان قاجار) شد که خشم روس‌ها را برانگیخت و دچار مشکلات زیادی شد. روس‌ها تهدید کردند که اگر تا مهلت سه روز شوستر را اخراج نکنند سربازان خود را وارد تهران خواهد کرد. از آنجا که مجلس به این تهدید گردن نهد، صمصام‌السلطنه نخست‌وزیر سازشکار عذر شوستر را خواست و مجلس را هم تعطیل کرد. ژاندارمری خزانه منحل شد و سازمان آن به ژاندارمری دولتی ملحق گردید. استفانی کرونین (از مرکز مطالعاتی شرقی لندن) می‌نویسد: «ژاندارمری

کمک سرهنگ رضاخان (پادشاه بعدی) از افسران ایرانی که چهره‌ای شناخته شده در دیویزیون قزاق به حساب می‌آمد به شهر رسید. در واقع، این رضاخان بود که کلرژه را وادار به استعفا کرد. این کودتا دو اثر جنبی داشت: دولت ایران را که می‌خواست همه افسران روسی را اخراج کند، رنجاند و این خواسته را که طالب واگذار کردن فرماندهی قزاق به افسران ایرانی بود تقویت کرد، دیگر آنکه موفقیت در این کودتا رضاخان را که افکار بلند در سر داشت، تشویق نمود تا شخصاً از طریق کودتای نظامی در تجدید حیات ارتش کشورش بکوشد. با آنکه جزء ارشدترین افسران نبود، پس از کودتا نفوذ زیادی در داخل دیویزیون پیدا کرد. در اواخر ۱۹۱۷ و فروپاشی قوای روسی در ایران، در مناطقی مثل اصفهان، همدان و تبریز سپاهیان روسی که در حال ترک ایران بودند، سلاح و مهمات خود را تحویل دیویزیون می‌دادند و سال بعد روشن بود که قزاق‌ها پوستین پشت و رو کرده‌اند، به انگلیس پیوسته بودند که حقوق‌شان را می‌پرداخت. مهمترین وظیفه آنها دیگر نظامی نبود، سیاسی شده بود. قزاق‌های استارولسکی در این برهه از زمان در عملیات مختلف شرکت داشتند که مشهورترین آنها سرکوب جنبش محمد خیابانی بود که شهر تبریز را به تصرف در آورده بود ولی دایره قدرت او از در و دروازه‌های شهر تجاوز نمی‌کرد. مخبرالسلطنه والی جدید در ۲۲ شهریور قزاق‌ها را به تبریز فرستاد و آن‌ها کاخ ولیعهد، قلعه‌ها و سنگر دموکرات‌ها را متصرف شدند. پس از چهار ساعت زد و خورد موفق به یافتن خیابانی شدند و او را به قتل رساندند. در جنگ صمدخان شجاع‌السلطنه و در زد و خورد با سمیتقو توفیقی نداشتند. اما استارولسکی خود سربازی بود مبارز، بلندپرواز با برنامه‌های سیاسی که توانسته بود با زرنگی در میان چهار قدرت بزرگ (شاه، دولت، سفارت انگلیس و سفارت شوروی) خود را بر پا نگهدارد، تسلیم هیچیک آنان نشد، بلکه با اختلاف اندازی میان آنها استقلال خود را حفظ می‌کرد. البته طرفدار شاه بود و هر چه بیشتر خود را به او نزدیک می‌کرد. استارولسکی فرمانده قابلی بود اگر امکانات سازمانی بیشتر می‌داشت می‌توانست از پس حیل‌های آبرونساید بر آید، هم وطن‌پرست بود و به خانه پدری عشق می‌ورزید و هم خود را متعهد می‌دانست که به انجام وظیفه‌ای که عهده‌دار شده است پایدار بماند. در اوج اقتدار جنگلی‌ها و تسلط آنها بر رشت و مازندران که سالها بود برای دولت ایران تولید زحمت کرده بودند، موفق به شکست آنها شد. هم از طرف شاه به دریافت شمشیر مرصع مفتخر گردید و هم در میان ایرانی‌ها مقام قهرمانی پیدا کرد و حسادت انگلیسی‌ها را برانگیخت. پس از پیروزی در رشت حالا دیگر قوای استارولسکی به طرف بندر انزلی (پهلوی) در حال پیشروی بود. بلشویک‌های روسی که به جنگلی‌ها پیوسته بودند این بار شکست سختی به قزاق‌ها وارد کردند. ناگزیر رشت را تخلیه کردند و در حقیقت نیروهای انگلیسی که تنگه منجیل را در اختیار داشتند مستقر گردیدند. تا پس از تجدید قوا دوباره به رشت حمله بردند. در مهرماه ۱۲۹۹ مجدداً وارد رشت گردیدند.

اما در اواسط همان ماه ژنرال آبرونساید وارد قزوین شد تا واحدهای انگلیسی را از فرمانده قبلی تحویل بگیرد. او مهم‌ترین شخصیتی بود که علناً تصمیم به برکناری افسران روسی گرفت. در این راه با حیل و نیرنگ و کارشکنی در جریان زد و خورد قزاق‌ها با بلشویک‌ها موجبات شکست بزرگ قزاق‌ها را فراهم آورد که باعث بی‌آبرویی استارولسکی و اخراج او از ایران شد و باقیمانده قزاق‌ها در دهکده آقابابا زیر نظارت یک سرهنگ انگلیسی به فرماندهی سرتیپ رضاخان قرار گرفتند. قزاق‌های آقابابا شاخه نظامی کودتای ۱۲۹۹ بودند و در تشکیل ارتش نوین ایران استخوان‌بندی آنرا تشکیل دادند.



امیدوار بود بتواند از این نیرو در تمام خاک کشور استفاده کند ولی روس‌ها بیشتر در فکر توسعه قزاق‌ها بودند و مایل نبودند که در شمال کشور ژاندارم‌ها فعالیت داشته باشند. در واقع، به تجزیه نهائی ایران می‌اندیشیدند و بودن ژاندارمری در منطقه تحت نفوذ خودشان را اعمال نفوذ انگلیس‌ها می‌دانستند.

پرسنل افسری ژاندارمری از چهار منبع بدست می‌آمد: (۱) آنهایی که از ژاندارمری خزانه منتقل شده بودند امثال برادران آق‌اولی، علیقلی‌خان پسیان، احمدخان اخگر، مسعود پولادین و حیدرقلی‌خان پسیان، این گروه که تجربیاتی کسب کرده بودند، از بهترین افسران ژاندارمری بودند که با تلاش خود چرخ‌های این سازمان را به حرکت در آوردند. (۲) افسرانی که از درجات پایین‌تر که از وزارت جنگ آمده بودند، عبدالعلی‌خان اعتماد مقدم، عزیزالله‌خان ضرغامی و محمدتقی‌خان پسیان. (۳) این گروه شامل افرادی می‌شد که با خرج خود در ژاندارمری نظامی در اروپا و عثمانی تحصیل کرده بودند و مستقیماً به استخدام ژاندارمری در آمدند. مثل سالارنظام کویال، مسعودخان کیهان و حبیب‌الله خان شیبانی و گروه چهارم، افسرانی بودند که از مدارس ژاندارمری فارغ‌التحصیل شده بودند مثل محمود امین، محمدعلی علمی مقدم، حسن بقائی و محمود پولادین. بیشتر افسران ژاندارمری از طبقات بالای جامعه بودند. شمار زیادی به زبان فرانسه آشنایی داشتند و همه آنها حس وفاداری قوی داشتند و رویهم‌رفته افسرانی مشخص و بسیار با انضباط که اکثراً در ارتش رضاشاهی به درجات بالا ارتقاء یافتند.

با شروع جنگ جهانی ۱۹۱۴ دولت سوئد افسران خود را از ایران احضار کرد، و در نتیجه افسران ارشد ایرانی از قدرت و توانائی بیشتری برخوردار گردیدند. قطع وام‌های روس و انگلیس برای کشور ورشکسته ایران مشکلات تازه‌ای به بار آورد. از نظر دولت، ژاندارمری بسیار پرخرج بود، شروع جنگ بر عوائد گمرک نیز اثر گذاشت و در نتیجه پرداخت حقوق‌ها ماه‌ها به عقب می‌افتاد. پیشنهاد بریتانیا که هزینه ژاندارمری را تا آخر جنگ بپردازد، به دلایل سیاسی و دسته‌بندی‌های داخلی پذیرفته نشد، افسران کلاً مخالف روس و انگلیس و طرفدار مشروطیت بودند. افراد مشروطه طلب را استخدام می‌کردند. در مدارس ژاندارمری روحیه وطن‌خواهی تقویت می‌شد. به ملیون و دمکرات‌ها تمایل بیشتری داشتند. شوستر می‌نویسد: «آنان اوج جوانان میهن‌پرست بودند که می‌خواستند واقعاً به مملکت خدمت کنند، وقتی خبر توپ بستن مجلس را شنیدند، ۳۵ نفر از آنها نزد من آمدند و اجازه خواستند تا برای میهن‌شان به نبرد برخیزند. یقین داشتم بیشتر اشتیاق داشتند با روس‌ها وارد جنگ بشوند». نوعی تمایل طرفداری از آلمان پیدا شده بود. یکی از افسران سوئدی نوشته است: «به زعم افق فکری محدود ژاندارم‌های معمولی، آنان در مجموع صاحب آگاهی سیاسی بیشتری در مقایسه با مردم عادی بودند». ژاندارمری در نخستین ماه‌های جنگ از انگلیس‌ها دست کشید و در کنار حزب دمکرات به آلمان‌ها پیوست. دمکرات‌ها به پیروزی آلمان می‌اندیشیدند و مواقع ضروری به آنها کمک می‌رساندند. یاری رساندن ژاندارم‌ها به تیدر مایر برای رسیدن به افغانستان و به واسموس برای تحریک قبائل سواحل خلیج فارس نمونه‌هایی از این کمک‌هاست. اما پس از شرکت عثمانی‌ها در جنگ به نفع آلمان‌ها، سرنوشت ملیون شکل پیچیده‌ای به خود گرفت، ژاندارم‌ها و دمکرات‌ها در برابر تبلیغات پان‌ترکسیم به خشم آمدند، با سوءتفاهم‌هایی که پیش آمد خوش‌بینی‌ها تبدیل به بدبینی‌های متقابل شد، تا آنجا که رشته مودت‌ها گسست. این وقایع نشانه آن است که ژاندارم‌ها به تدریج سیاسی شده بودند. سرهنگ اوکانر قنصول بریتانیا در شیراز گفته است: «افسران ایرانی در کل

خزانه شروع مناسبی را ارائه کرد، مگر پاک‌نشدن هواداری از دمکرات‌ها، وطن‌دوستی و دشمنی با روسیه را بر آن زد». با انتقال بیشتر از یک‌هزار نفر اعضاء آن به ژاندارمری دولتی، پالمارسون کار خود را با جدیت هر چه تمام‌تر آغاز کرد و توانست حیطه نفوذش را به خارج از تهران گسترش بدهد، افراد ایرانی به ۶۰۰۰ و افسران به ۳۶ تن رسیدند. ابتدا دو هنگ در تهران و یک هنگ در شیراز و به تدریج ۷ هنگ در شهرهای دیگر تشکیل داد. هزینه از وام‌های انگلیس و روسیه تأمین می‌شد، باجگیری‌ها موقوف و امنیت راه‌ها تأمین گردید. مردم به این سازمان با نظر احترام می‌نگریستند و امید زیادی بدان بسته بودند. به کوشش انگلیس‌ها عمده فعالیت نیرو توجه به راه‌های شیراز و کرمان بود. واحدهای دور از مرکز مشکلات خاص خود را داشتند، آشکارا مورد مخالفت مقامات محلی که وجود آنها را مخل کار خود می‌دانستند قرار گرفتند. قوام‌الملک شیرازی رئیس قبیله خمسه و کفیل ولایت فارس با حمایت صمصام بختیاری و سردار محتشم وزیرجنگ با گسترش ژاندارمری در فارس مخالفت می‌کرد، البته شرایط خاص جنوب، زبان ندانی سوئدی‌ها، آشنا نبودن به محل موجب رکود کارها می‌شد و از طرف مقامات در مظان اتهام قرار می‌گرفتند. خان‌ها از دولت انقلابی توقعاتی داشتند که با حضور ژاندارم‌ها مغایرت داشت، نظارت بر راه‌ها حق راهداری را که رقم درستی بود قطع کرده بود، این عوارض در حقیقت نوعی باج بود و حالا ژاندارم‌ها این گنج بادآورده را از چنگ خوانین بیرون می‌کشیدند. از آنجا که عشایر به خوبی مسلح شده بودند، اغلب زد و خوردهایی با ژاندارم‌ها پیش می‌آمد. یک بار در کازرون شورش بزرگی بر پا شد که موجودیت ژاندارم‌ها را برای همیشه تهدید می‌کرد، اما آنها به خوبی شورش را سرکوب کردند و مانع از گسترش آن به نقاط دیگر منطقه شدند. استان فارس کلاً از آرامش بیشتری برخوردار گردید.

ژاندارم‌ها علاوه بر دشمنی رؤسای عشایر از ناحیه دوستان نیز تهدید می‌شدند. ملیون و دمکرات‌ها حمایت‌هایی که از جانب انگلیس‌ها به ژاندارم‌ها می‌شد و اینکه هزینه واحدها از طریق بانک شاهنشاهی و از محل وام آنها پرداخت می‌گردید، مترادف با توسعه تسلط انگلیس می‌دانستند. مخبرالسلطنه مشروطه خواه دمکرات که احساس می‌کرد ژاندارم‌ها حیطه اقتدار او را محدود کرده‌اند، بی‌پرده اعتراض می‌کرد و روابط آنقدر تیره شده بود که افسران سوئدی تصور می‌کردند ایشان در ماجرای کازرون دست داشته‌اند. در تهران هم خان‌های بختیاری که به مقامی رسیده بودند و در مرکز لنگر انداخته بودند به ژاندارم‌ها خوشبین نبودند و سردار محتشم از استخدام افراد این نیرو جلوگیری می‌کرد. پس از خارج شدن سران بختیاری از کابینه، تعداد زیادی از افراد آنها در پایتخت ماندگار شدند که در گوشه و کنار شهر به اموال مردم دست درازی می‌کردند. افسران سوئدی تصمیم گرفتند به این بی‌نظمی‌ها خاتمه بدهند. دو دسته ژاندارم خانه صمصام‌السلطنه را محاصره کردند و قصد داشتند به محله بختیاری‌ها حمله ببرند. بعضی وزراء هم از بختیاری‌ها ابراز ناراضی می‌کردند و از آنها می‌ترسیدند که به مجلس حمله ببرند. با وساطت سفارت انگلیس بود که بختیاری‌ها حاضر شدند بدون مزاحمت از تهران بروند. ژاندارمری در این نبرد حساس پیروز شد. به گفته خانم کرونین «ژاندارمری دولتی تا حدودی با فشار انگلیس‌ها تأسیس شد و در سال‌های اولیه این نیرو همیشه از حمایت انگلیس بهره می‌برد». پیش از آن هم ژاندارم‌ها با عمل مشابهی در خلع سلاح مجاهدین که در جریان مشروطیت به تهران آمده بودند، بدون اجازه از دولت اقدام کرده بود و شاهزاده عین‌الدوله وزیر کشور را بسیار رنجانده بود. ژاندارمری با موافقت روس‌ها و انگلیس‌ها تشکیل شده بود و دولت ایران

ژاندارم‌ها گرفت، نیروی تازه‌ای فراهم آورد، محرمانه با سلطان با همدستی فتح‌الملک حاکم شهر پس از چند روز زد و خورد، بر ژاندارم‌ها پیروز شد، ماژور علی‌خان پسیان و سلطان غلامرضا خان پسیان تلاش کردند تا خود را به دلاوران تنگستان برسانند و چون موفق نگردیدند برای آنکه به چنگ دشمن نیفتند در راه خودکشی کردند، بقیه افسران را که گرفتار شده بودند شکنجه دادند، کاپیتان آنگمن سوئدی و تعدادی دیگر را زندانی کردند. سرپرسی سایکس در اواخر ۱۹۱۶ ژاندارمری فارس را با پلیس جنوب که خود تشکیل داده بود، ادغام کرد. این نیروی جدید که شامل ۲۳۰۰ تن افسر و درجه‌دار بود، ساختمان‌ها و اسلحه‌های ژاندارمری را صاحب شد. به این ترتیب در مراحل اول افسران ژاندارم بودند که رده‌های افسری پلیس جنوب را تشکیل دادند اما همین عده که احساسات ملی و ضد انگلیسی داشتند، عملاً موجب تفرقه در سازمان می‌شدند تا آنجا که سایکس ۵۰۰ تن را در یک نوبت اخراج کرد که بسیاری از آنان به دموکرات‌های شیراز پیوستند. وقتی وثوق‌الدوله کابینه خود را تشکیل داد یکی از برنامه‌های او بازسازی و مسلح کردن ژاندارمری بود. انگلیس‌ها که از دولت او حمایت می‌کردند، مقداری اسلحه و مهمات که در جنگ با ترکان غنیمت گرفته بودند، در اختیار ژاندارمری گذاشتند. در طول دو سال این نیرو پیشرفت سریعی کرد و در اغلب شهرها مستقر گردید. سقوط رژیم تزاری سبب شده بود که فشار روس‌ها برداشته شود و در شمال کشور ژاندارمری آزادی عمل پیدا کند. اما بر خلاف گذشته اینک پلیس جنوب است که در آن مناطق راه بر توسعه ژاندارمری مسدود می‌کند، جنوب کشور را ملک طلق خود می‌داند و ژاندارمری بازسازی شده افسران ایرانی نسبت به گذشته مسئولیت‌های بیشتری عهده‌دار بودند. آنانکه در مهاجرت میلیون شرکت داشته و اکنون متفرق گردیده بودند دوباره به این سازمان پیوستند. حیثیت ژاندارمری بالا رفته بود و در میان مردم از احترام خاصی برخوردار بودند. در آهنگام استعداد ژاندارمری عبارت بود از ۲۴۲ افسر و ۸۱۵۸ پرسنل ایرانی. در زمان کودتای ۱۲۹۹، این تعداد به ده هزار نفر رسیده بود، در حالیکه بودجه کشور ۱۵ میلیون تومان بود، بودجه ژاندارمری بالغ به ۳ میلیون بود، ۱۴ هنگ و گردان مستقل داشت. دانشکده افسری ژاندارمری آموزش بسیار بالا داشت و بسیاری فارغ‌التحصیلان آن در ارتش نوین ایران به مقامات بالا رسیدند. در اواخر ۱۲۹۸ ژاندارمری بازسازی شده با نام (ژاندارمری کل کشور) به صورت یک نهاد مؤثر درآمده بود. کمیسیون نظامی (قرارداد ۱۹۱۹) ایران و انگلیس به این نتیجه رسیده بود که (نیروی ژاندارمری تحت سازمان موجود به کارایی قابل ملاحظه دست یافته است و احتمالاً کارسازترین نیروی موجود در کشور است که منحصراً بدست دولت ایران اداره می‌شود، سازمان آن به نحو قابل ملاحظه فراتر از چهارچوب سازمانی تشکیلات مربوط به یک پلیس راه است که بطور طبیعی از وظائف اولیه ژاندارمری به شمار می‌رود، ولی فاقد آموزش‌های لازم برای عملیات جدی است).

با آنکه فاقد آموزش لازم برای عملیات جدی بود اما در سالهای ۹۸ و ۹۹ در بسیاری از سرکوبی‌های اشرار دوشادوش قزاق‌ها شرکت داشت. بدترین شکست او در این دوره، مقابله با هرج و مرج عشایری بود و ژاندارمری نتوانست در جنگ با شورش کردها کاری از پیش ببرد. در مقابل اسماعیل آقای سمیتقو چندین بار شکست خورد و تلفاتی را گاه سنگین، متحمل گردید. استفانی کرونین می‌نویسد: «سیاست ملی‌گرایانه و دموکرات‌منشانه بسیاری از افسران و پرسنل رسمی دولتی، آنان را به طرفداری از جنبش‌های افراطی گوناگون واداشت... حتی منجر به شرکت افراد مذکور در برنامه‌ریزی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ گردید» که آن خود داستان دیگری است.

طرفدار آلمان و ضد روسیه بودند». ۹ تن افسران سوئدی پس از خاتمه جنگ در یک بیانیه جنگ نوشتند: «افسران ژاندارم در ایران از فرصت مناسبی برای درک رفتار وحشتناک روس و انگلیس که این ملت بدبخت را زیر ظلم و ستم قرار داده‌اند، برخوردار هستند...» لحن بیانیه نشان می‌دهد که فرماندهان سوئدی همیشه متکی به افسران ایرانی بوده‌اند. با اینکه پُست‌های مهم را عهده‌دار بودند، چهره‌های تشریفاتی بیش نبوده‌اند. کنسول بریتانیا می‌نویسد: «تردید ندارم که مغز متفکر کودتای ژاندارم‌ها در همدان، محمدتقی خان پسیان است و ماژور کالستروم در دست افسر زیردست خود، عروسکی بیش نیست».

در مرداد ۱۹۲۴ بوشهر و اطراف آن به صحنه رویارویی مسلحانه با انگلیسها در آمد. ژاندارم‌ها خلع سلاح شدند و سلطان محمدخان اخگر فرمانده برازجان پس از چند درگیری ناگزیر به فرار شد تا در غرب خود را به ملیون تحت‌الامر نظام‌السلطنه مافی برساند. در این زمان دولت مستوفی‌الممالک که با متفقین مدارا می‌کرد، با فعالیت ژاندارم‌ها بی‌ارتباط نبود ولی حتی وزرائی مثل فرمانفرما یا عین‌الدوله بودند که با تسلط ژاندارم‌ها موافق نبودند. در دوره سوم انتخابات دموکرات‌ها اکثریت پیدا کردند، ژاندارم‌ها محبوبیت پیدا کرده بودند. اغلب روس و انگلیس ناگزیر به رعایت حال آنها می‌شدند. روس‌ها برای جلوگیری از کودتای آلمان‌ها در آبان ماه ۱۲۹۴ تهران را تهدید به اشغال کردند. ملیون تصمیم به تخلیه پایتخت و انتقال دولت به اصفهان گرفتند. ژاندارم‌ها در شکل دادن به این مهاجرت نقش مهم و ارزنده ای داشتند. احمدشاه هم موافق این انتقال بود ولی صمصام‌السلطنه، عین‌الدوله، طرفداران بریتانیا و سپهدار هواخواه روسیه، شاه را منصرف کردند. تعداد زیادی ژاندارم‌ها به مهاجرین پیوستند. در شیراز افسران به طرفداری مهاجرین کمیته انقلاب تشکیل دادند، قوام‌الملک که با فشار انگلیس‌ها کفیل ولایت فارس شده بود قادر به مقابله با آنها نبودند. ماژور علیقلی خان پسیان مغز متفکر این قیام بود. به دستور او ادارات دولتی، بانک، قسولگری بریتانیا به تصرف در آمد، انگلیس‌ها کلاً دستگیر و به جنوب فرستاده شدند، زن‌ها آزاد گردیدند ولی مردها در اختیار تنگستانی‌ها قرار گرفتند و زندانی گردیدند، در اکثر شهرهای ایران افسران ژاندارمری اقدام مشابهی کردند. در همدان ماژور محمدتقی خان پسیان (اغلب مردان این خانواده ژاندارم و میهن پرست بودند) قزاق‌های محلی را خلع سلاح کرد. کنسول انگلیس همدان درباره او گزارش می‌دهد: «شخصیت واقعی او، از وی یک مرد بسیار خطرناک می‌سازد، زیرا دارای توانائی برای ایجاد اعتماد در دیگران است که همراه با مقام رفیع این امکان را به او می‌دهد که یک قهرمان ملی باشد... بنابراین، هر اقدامی در غرب ایران برای سرکوب جنبش طرفدار آلمان‌ها صورت بگیرد بایستی مستقیماً متوجه او باشد». شهرهای غربی کشور یکی بعد از دیگری تسلیم ژاندارم‌ها شدند. اگر چه نظام‌السلطنه رئیس دولت موقت که در مهاجرت تشکیل شد در شروع کار مشکلی با عثمانی‌ها نداشت، اما از سر حوادث و گذشت زمان و نقشه‌های شومی که آنها در سر می‌پروراندند، به زیان مهاجرین تمام شد و از نظر سیاسی بهره‌ای از این مهاجرت نبردند.

ژاندارم‌های شیراز در شهر باقی ماندند و دنبال مهاجرین نرفتند، ولی مشکلات مالی، کاهش حمایت عمومی و از دست دادن روحیه که ناشی از جریانات غرب کشور و دولت موقت بود، زمینه را برای یک ضدکودتا به سود انگلیس‌ها آماده می‌کرد. قوام‌الملک دشمن قسم خورده ژاندارم‌ها، پس از پیروزی آنها از شیراز گریخت. با کمک انگلیس‌ها شهر لار را از دست

## پلیس جنوب

ملت ایران با یک متانت جلی مقاومت اخلاقی خود را در مقابل این اقدامات خائنانه ظاهر و آشکار خواهد کرد.» انتشار این دعوت نامه در روزنامه‌ها سفارت انگلیس را واداشت تا یادداشتی به وزارت خارجه ایران بنویسد که گویا سوءتفاهمی شده است. سیاست دولت انگلیس نسبت به ایران همیشه دوستانه است و دولت انگلیس حاضر است فوراً راجع به قشون جنوب و احضار قشون انگلیس از ایران با آن دولت وارد مذاکره بشود. پلیس جنوب که شامل ۵۸۹۳ نفر افسر و سرباز و ۳۰۷۳ رأس دواب بود. چون در سال قحطی بوجود آمده بود بر دوش ملت گرسنه و خسته بسیار سنگینی می‌کرد و سبب کمبود خواروبار می‌شد و بر تنفر ایرانیان می‌افزود به همین جهت کمیته فرقه دموکرات در شیراز طی اعلامیه‌ای پیش فروش محصول را قذغن و تحریم نمود. معلوم بود که هدف این اعلامیه انگلیس است زیرا غیر از آنها کسی پیش خرید نمی‌کرد. به این جهت خشم قسول انگلیس در شیراز را برانگیخت تا با صدور اعلامیه بالابلندی کمیته را تهدید می‌کند و به آنها بگوید که تاکنون هرگز پیش خرید نکرده‌اند آنچه را هم خریده‌اند با پول نقد پرداخت گردیده است اگر منظور از صدور اعلامیه شما ما هستیم نیاز به پیش خرید نداریم منتها در صورتیکه سر خرمن هرگاه از طرف مأمورین محترم دولت برای ما تهیه جنس نشود، از عین خرمن خودمان تهیه خواهیم کرد.

پلیس جنوب به این ترتیب تشکیل شد ولی چون موافقت نامه سپهدار لغو شده بود و به تصویب مجلس نرسیده بود وجود این نیرو در ایران امری غیرقانونی بود مورد تأیید دولت ایران قرار نگرفت و در برابر فشار انگلیس‌ها مقاومت به خرج می‌داد و با هشیاری مواظب بود که با نیرنگ‌های خود برگه ای در تأمین آن بدست نیاورند. یکبار در شیراز به والی آنجا پیشنهاد دادند که برای تأمین امنیت در فارس از پلیس جنوب استفاده کند که قبول نشد. با انواع حيله و نیرنگ تلاش می‌کردند سندی از دولت ایران بدست بیاورند تا به وجود این نیرو رسمیت بدهند، بلکه هزینه آنرا به گردن دولت نیندازد خوشبختانه دولتهای وقت ایران برگه‌ای به دست ندادند سهل است، پیوسته به وجود این تشکیلات در خاک کشور اعتراض می‌کردند. مکاتبات فی‌مابین همچنان ادامه داشت اگر انگلیس‌ها را از این در بیرون کنند، از در دیگر وارد می‌شوند تا به منظور خود برسند. وقتی مستوفی‌الممالک کابینه تشکیل داد به دستور او طی اعلامیه مراتب به اطلاع عموم رسانده شد. در این اعلامیه متن آخرین نامه سفارت نیز آورده شده بود. سفارت از دولت ایران خواسته بود که (حسبیت دوستانه خود را نسبت به منافع ما بطوریکه باید محل توجه قرار دهند... و بالاخره نظر به مصالح دولت همجوار انگلستان در جنوب به ملاحظه هرج و مرج که بواسطه فقدان نیروی منظم ممکن است بظهور برسد، دولت ایران قشون جنوب را بطوریکه حال تشکیل یافته تا آخر جنگ رسماً بشناسند. در مقابل دولت بریتانیا حاضر هستند که مساعدت مالی وافر به دولت نموده و برای ایجاد قوای متحدالشکل پس از اتمام جنگ برای مملکت که بالاخره قشون جنوب هم منظم بدان گردد و تحت نظر صاحب منصبان خارجه که در خصوص ملیت آنها بعد از این باید موافقت حاصل شود مساعدت نمایند). دولت ایران در اعلامیه دیگری یادآور شد که: این پیشنهادات هنوز به حال خود باقی است و تاکنون از طرف اولیاء دولت علیه پذیرفته نشده است. تا مدتی این شایعه ادامه داشت که دولت ایران در پرده عبارات پلیس جنوب را یک قوه متجاوز شناخته بود. به هر روی دنباله مذاکرات قطع نشد و همچنان ادامه داشت.

بالاخره جنگ جهانی تمام شد و همین وعده و وعیدهای دولت بریتانیا می‌بایستی پلیس جنوب در اختیار دولت ایران قرار می‌گرفت اما انگلیس‌ها می‌

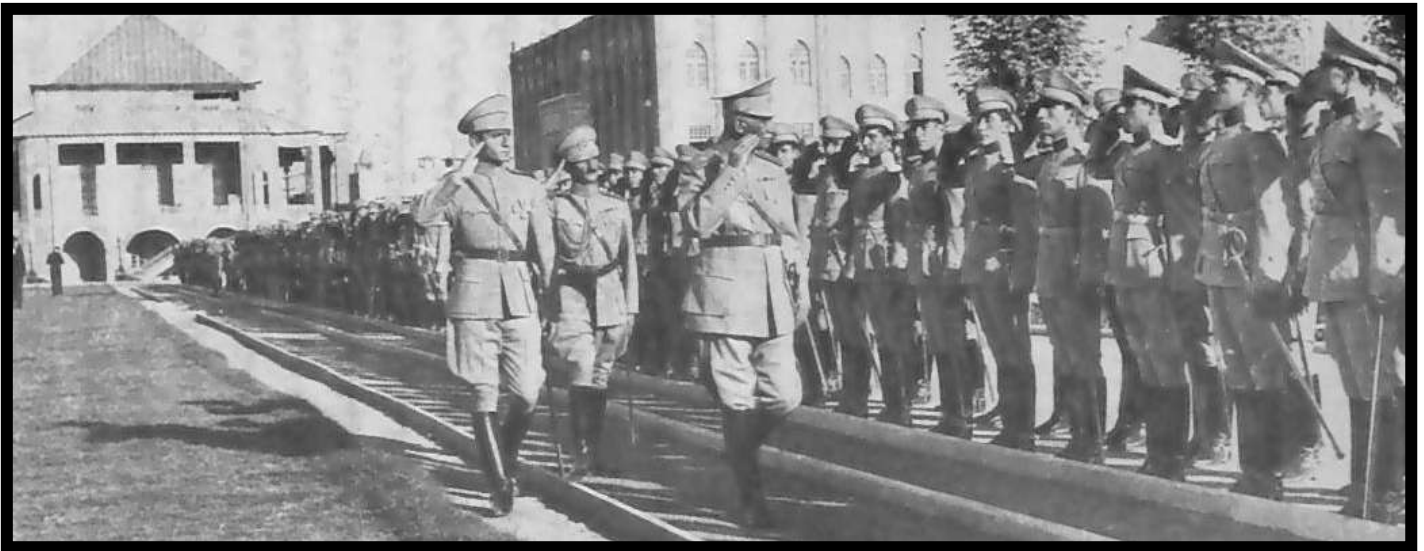
در ۱۹۰۷ دول روس و بریتانیا برای اینکه در ایران کلاه‌شان توی هم نرود کشور ما را بین خود به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم کردند. بخش شمالی زیر نفوذ روس و بخش جنوبی زیر نفوذ انگلیس و در میان این دو بخش کوچکی هم معین شد که فعلاً بی‌طرف باقی باشد. دولت ایران از این ساخت و پاخت‌ها اطلاعی نداشت. در اوائل سال ۱۹۱۵ برای تشویق روس‌ها به شرکت در جنگ با آلمان در کنار متفقین، قرارداد دیگری تنظیم شد که به موجب آن بخش بی‌طرف هم از میان برداشته شد. که باز هم در غیاب دولت ایران بود. در این قرارداد (۱۹۱۵) توافق هم شده بود که هر کدام یک لشکر یازده هزار نفری از سربازان ایرانی تحت فرمان افسران خود در منطقه زیر نفوذشان تشکیل بدهند ولی لازم بود در این مورد توافق دولت ایران را هم کسب کنند. هنگامیکه مهاجرین ایرانی در غرب کشور تشکیل دولت موقت داده و همراه عثمانی‌ها با روسیه می‌جنگیدند و روس‌ها دست بالا داشتند و ایران دچار ضعف و تفرقه بود انگلیس‌های کهنه کار موقع را مناسب دیدند تا ژاندارمری ایران را در اختیار بگیرند و افسران سوئدی را عذر بخواهند. در اختیار گرفتن ژاندارمری اولی قدمی بود برای تشکیل «پلیس جنوب» در سال ۱۹۱۶.

وقتی ورق در جبهه غرب برگشت و عثمانی‌ها روس را عقب زدند و آماده اشغال تهران می‌شدند موقع مناسبی پیش آمد. درباره تشکیل آن دو لشکر با دولت ایران وارد مذاکره گردیدند. کابینه سپهسالار در مقابل فشار تسلیم شد با پیشنهاد آنها موافقت کرد و تصویب آنرا به عهده مجلس شورای ملی محول کرد که در محاق تعطیل بود. چند روز بعد دولت سپهسالار سقوط کرد و توافق نامه او باطل گردید و لشکرها تشکیل نشدند. در این فاصله روس و انگلیس بی‌کار ننشستند. روس‌ها با داشتن امتیاز قزاق‌ها تعداد آنرا تا حدود یک لشکر شروع کردند یعنی تیپ موجود قزاق را تبدیل به لشکر قزاق کردند و انگلیس‌ها هم نیروی پلیس جنوب را با فرماندهی پرسی سایکس بنام S.P.R. و با شرکت افسران هندی تشکیل دادند.

کابینه وثوق‌الدوله که در برابر کار انجام شده قرار گرفته بود ناگزیر موافقت کرد که پلیس جنوب تا پایان جنگ فقط در کرمان و فارس وجود داشته باشد. اما کابینه بعدی مطلقاً آنرا نپذیرفت. تشکیل پلیس جنوب مورد اعتراض شدید مردم قرار گرفت و وجود آنرا حمل بر قصد تصرف ایران می‌دانستند. حتی قضیه در مجلس مبعوثان بریتانیا مورد بحث قرار گرفت. نماینده دولت شایعه را تکذیب کرد و ادعا کرد که این نیرو برای اعاده نظم در ایران می‌باشد و برای مصالح تجاری با ایران بسیار مفید خواهد بود. فعلاً خزانه دولت ایران از عهده تأمین هزینه آن به تنهایی بر نمی‌آید. و ما به تعهدمان در حفظ استقلال ایران پایبندیم. هیچوقت دولت بریتانیا مورد اعتماد مردم ایران نبوده است، این بار هم رفتار خودشان این نفرت را قوت بخشید. بی‌خبر از دولت، با روس‌ها دزدکی قرارداد بسته بودند. با سوءاستفاده از موقعیت پلیس جنوب را تشکیل داده‌اند. متقارن همین احوال نیروی انگلیسی و هندی وارد ایران کرده بودند. طبعاً احساسات ملی را بشدت برانگیخته بودند. بدنباله همین احساسات ناسیونالیستی به سیاست انگلیس سخت می‌تاخندند. تا آنجا که تمام احزاب تصمیم می‌گیرند بر علیه آن دولت به تظاهرات یکپارچه دست بزنند. در دعوت نامه شرکت در تظاهرات اعلام شده بود: «بر علیه تجاوزات جابرانه و حق‌کشانه دولت انگلیس که استقلال وطن و شرافت ملی را دستخوش هوا و هوس قرار داده، یک میتینگ عالی و با شکوه از طرف عموم و احزاب سیاسی داده خواهد شد. در این میتینگ

مرزهای ایران، روسیه را تهدید کند و دولت ایران قادر به دفع آن نباشد، روس‌ها می‌توانند نیروهای خود را برای مبارزه با آن قدرت وارد خاک ایران بکنند و این همان قانونی است که به استناد آن در بحران‌های سیاسی هنوز که هنوز است بکار می‌برند. وقتی این معاهده امضاء و افشا شد، انگلیس‌ها را مجبور کرد که قوای نظامی خود را از ایران بیرون ببرند و پلیس جنوب را هم به هر طریقی که ممکن باشد به دولت ایران تحویل بدهند تا بهانه به دست روس‌ها نیفتد. به این ترتیب است که با کابینه سیدضیاء از در موافقت وارد می‌شوند، دست از شرایط که در گذشته پیشنهاد می‌کردند بر می‌دارند. سیدضیاء در نظر داشت مستشارانی از سوئد برای فرماندهی پلیس جنوب استخدام کند. اما چون کابینه سیدضیاء سرعت سقوط کرد، این برنامه اجرا نشد و پلیس جنوب همچنان در دست انگلیس‌ها باقی ماند و ناگزیر در انتظار فرصت نشست. مصادف با همین ایام است که رضاخان سردارسیه تصمیم به تشکیل ارتش یکپارچه می‌گیرد یعنی قوای متفرقه ژاندارم، قزاق، بریگاد مرکزی را در هم ادغام می‌کند و نیروی یک رنگ و یک شکل به وجود می‌آورد. انگلیس‌ها متوجه شدند که تحمیل پلیس جنوب به دولت ایران دیگر ممکن نیست، تصمیم به انحلال آن گرفتند. در ۲۶ ژوئیه ۱۹۲۱ لرد کرزن ضمن ستایش از خدمات پلیس جنوب طی نطقی در مجلس اعیان بریتانیا فکر انحلال آنرا به اطلاع نمایندگان رساند.

خواستند وقتی آن نیرو را واگذار کنند که دولت ایران تمام مخارجی را که از بدو تشکیل این نیرو متحمل شده بودند پرداخت نماید. ایرانی‌ها که تشکیل پلیس جنوب را عملی خودسرانه در راستای منافع این کشور می‌دانستند تن به این کار نمی‌دادند. طولی نکشید که قرارداد معروف ۱۹۱۹ بین دو کشور به امضاء رسید و به موجب آن قرار شده بود قشون ایران متحدالشکل بشود و پلیس جنوب هم جزء آن باشد. البته اگر قرارداد صورت عمل به خود می‌گرفت علاوه بر منافع دیگری که انگلیس‌ها می‌بردند بار سنگین مخارج پلیس جنوب هم از دوش آنها برداشته می‌شد اما چون وثوق‌الدوله موفق به تصویب مجلس نشد و کابینه بعدی مشیرالدوله هم تن به اجراء آن نداد، سازمان پلیس جنوب همچنان بر گردن انگلستان باقی ماند و خشم نمایندگان مجلس آن کشور را برانگیخت. مأمورین دولت در جنوب هم کاملاً مراقب بودند که در ارتباط با پلیس جنوب مدرک و سندی دال بر رسمیت آن بدست انگلیس‌ها ندهند. به این ترتیب تا خاتمه کابینه سپهدار هم که کودتای ۱۲۹۹ رخ داد، رسمیت پیدا نکرد. اما سیدضیاء نخست وزیر کودتا قسمتی از پلیس جنوب را تلگرافی برای حفظ امنیت تهران فراخواند و از آن پس پلیس جنوب جزء قوای ایران محسوب گردید. مسئله دیگری که در این زمان یعنی در دوره نخست وزیری سپهدار رشتی رخ داد و در سرنوشت پلیس جنوب اثر گذاشت، امضاء معاهده ۱۹۲۱ روسیه و ایران بود. در فصل ۵ و ۶ این معاهده از دولت ایران خواسته شده بود که پایگاه نظامی برای کشورهای بیگانه نشود و چنانچه یک نیروی خارجی در



## تشکیل ارتش نوین ایران

نوشته: سرهنگ ستاد عیسی پژمان

کنترل گرفتن نظمیه قدم به قدم اقدام نمود. برای انجام هر یک از موارد مذکور مشکلات زیادی وجود داشت که آگاهی از هر مورد نیاز به شرح و بسط بسیار دارد. برای نمونه اینکه: دکتر قاسم غنی در خاطراتش از قول سپهبد مرتضی خان یزدان پناه می‌نویسد: «روزی رضاخان به من گفت در هیأت دولت بودم، سید ضیا پیشنهاد کرد دو قشون باشد یک نظامی و یکی هم برای وصول مالیات و امثال آن. من جداً مخالفت کردم و از هیأت دولت بیرون آمدم». سیدضیاء با بیشتر افسران ژاندارمری مانند نایب سرهنگ علی‌خان ریاضی و

برگزیده‌ای از تاریخ تحولات سیاسی - نظامی نیروهای مسلح ایران

از روز بعد کودتا، رضاخان تصمیم گرفت که برای ترقی کشور و همچنین بدست آوردن قدرت، ارتش رنگارنگ ایران را همسان کند و همگی را تحت یک نظام در آورد. بلافاصله بعد از کودتا سربازان ولایات تحت فرمان رضاخان قرار گرفتند. پلیس جنوب هم در زمان حکومت سید ضیا منحل شد و گروه زیادی از نفرات آن جزو ارتش جدید در آمدند. رضاخان برای ضمیمه کردن بریگاد مرکزی به دیویزیون قزاق، در اختیار در آوردن ژاندارمری و در

تلگراف بی سیم ۸- اداره صحنه کل قشون ۹- اداره امور دو اب ۱۰- اداره تفتیش کل نظامی.

نام لشگرهای پنجگانه و یک تیپ مستقل بشرح زیر تعیین شده بودند:

۲- لشگر شمال غرب (مرکز تبریز) شامل سه تیپ در شهرهای تبریز، رضائیه و ماکو و تیپ اردبیل.

۳- لشگر لرستان (مرکز خرم آباد) شامل دو تیپ در لرستان و گُردستان

۴- لشگر شرق (مرکز مشهد) شامل یک تیپ با سه هنگ و یک تیپ مختلط در سیستان و بلوچستان.

۵- لشگر جنوب (مرکز اصفهان) شامل تیپ اصفهان، تیپ مختلط شیراز؛ تیپ اهواز و تیپ کرمان.

۶- لشگر ۱ مرکز منحل، پادگان مرکز به تیپ ۱ پیاده در باغشاه و تیپ دوم در عشرت آباد و تیپهای توپخانه و سوار هم مستقل شدند.

۷- تیپ مستقل رشت هسته مرکزی لشگرهای یکم و دوم تهران را تشکیل داده و لشگرهای مزبور بوجود آمدند.

به موازات پیشرفت کشور و تقویت بنیه مالی عمومی، تغییرات عمده‌ای در سازمان ارتش شاهنشاهی بشرح زیر بوجود آمد:

### وزارت جنگ:

الف - کابینه وزارتی شامل آجودانی وزارتی، دفتر وزارتی، دایره پرسنل، اعضا وزارتی و تقاعد (بازنشستگی) و مستمری قشون؛ ب - مالی کل قشون (دارائی ارتش)؛ پ - خزانه‌داری کل قشون؛ ت - مباشرت کل قشون (سررشته‌داری ارتش)؛ ث - نقلیه کل قشون (ترابری)؛ ج - پارک قورخانه؛ چ - دایره مهندسی و مخابرات؛ ح - صحنه کل قشون (بهداری)؛ خ - بیطاری قشون (دامپزشکی)؛ د - محاکمات کل قشون (دادرسی ارتش)؛ ذ - دایره ایلخی و تهیه دو اب (اداره امور دو اب)؛ ر - کارخانجات و ذخایر قشونی؛ ز - نظام وظیفه عمومی.

### نظام اجباری یا نظام وظیفه؟

پیش از پی‌ریزی «قشون» بدست سردار سپه برای گردآوری سرباز روش «بنیچه‌گری» معمول بود. بدینگونه که مأموریتی از مرکز به دهات فرستاده می‌شد و آنها از هر ده و به انتخاب کدخدا چند نفری را بعنوان سهمیه آن ده گرفته با خود می‌آوردند و به آنها آموزش نظامی می‌دادند. بدین ترتیب شهرنشینان خودبخود از خدمت نظامی معاف بودند مگر آنکه خود داوطلبانه تقاضای خدمت کنند. این «قزاقهای آینده» معمولاً از دهات دوردست گرفته می‌شدند که اکثراً فارسی رسمی و متداول را نمی‌فهمیدند. بیشتر آنها زبانهای محلی مانند ترکی و لری حرف می‌زدند و همین موضوع مسئله آموزش را بسیار مشکل می‌کرد. از استانهای کرمان و بلوچستان و فارس و خوزستان بنیچه گرفته نمی‌شد. علت آن بر من معلوم نیست شاید آن منابع در اختیار پلیس جنوب (یگان نظامی انگلیس‌ها) بودند. پیشینه این بنیچه‌ها بصورت داوطلب در خدمت می‌ماندند و می‌توانستند با ابراز لیاقت درجه گرفته و ترقی نمایند. در آنزمان سواد نداشتن ننگ و عیب نبود و شرط اصلی برای ترقی رشادت در انجام مأموریت‌های گوناگون بود. بدیهی است که بدین ترتیب شمار بسیاری از افسران قزاق - برخلاف افسران ژاندارم - بی‌سواد بودند.

در کتاب خاطرات احتشام السلطنه خواندم که پیشینه بلندپایگان و درباریان

ماژور مسعودخان کیهان می‌خواست ژاندارمری را در مقابل قزاقخانه تقویت کند تا بدین وسیله از قدرت رضاخان بکاهد ولی عمر دولتش وفا نکرد.

سردار سپه در دوران نخست وزیری قوام السلطنه هم گرفتاری و مشکلات عدیده داشت. در چهارم آذر ۱۳۰۰ در پایان نطقی خطاب به افسران ژاندارمری گفت: «باید تمام قشون ایران یک لباس "متحدالشکل" بپوشند، بنابراین ژاندارمری باید لباس قزاق‌ها را بپوشد و اداره ژاندارمری منحل گردد». فردای آن روز فرمانده سوئدی ژاندارمری و یکی دو تن از رؤسای ژاندارمری نواحی استعفا کردند، و افسران ژاندارم که تحت نظر سوئدی‌ها تربیت شده و خود را از هر جهت برتر از قزاق‌ها می‌دانستند با پوشیدن لباس قزاق شدیداً مخالفت کردند. سردار سپه بلافاصله سرهنگ عزیزالله خان ضرغامی را که از افسران قدیمی ژاندارمری بود به فرماندهی ژاندارمری کشور منصوب کرد و بدون کسب مجوز هیئت دولت دست به یک «انقلاب ارتشی» زد و حکم عمومی قشونی نمره یک معروف را در ۱۶ دیماه ۱۳۰۰ خورشیدی به این شرح صادر کرد:

«اجرای مواد ذیل را امر می‌دهم و باید فوراً به موقع اجرا گذارده شود:

از این تاریخ کلمه ژاندارم و قزاق مطلقاً ملغی و متروک خواهد بود. برای افراد نظام دولت علیه ایران بلااستثنا عنوان قشون را انتخاب و تصویب نموده امر می‌دهم که عنوان مزبور را به رسمیت شناخته مارک نوشتجات و مراسلات قشونی را به عنوان فوق تبدیل نمایند و موارد دیگر...»

### وزیر جنگ و فرمانده کل قشون رضا ۱۶ دیماه ۱۳۰۰ خورشیدی

بدنبال آن طی بند ۵ همین حکم قشونی شماره ۱ واژه‌های خارجی را نیز در قشون موقوف نمود و بجای آنها واژه نظامی ایرانی جانشین واژه‌های خارجی گردید، که شامل اسامی قسمت‌ها و واحدها و سلاح بود.

سردار سپه شالوده ارکان حرب کل قشون (ستاد ارتش) را طرح ریزی و سرهنگ امان‌الله میرزاچهانی را با ارتقا به درجه سرتیپی به ریاست ارکان حرب کل قشون منصوب کرد. پس از آن به سردار مقتدر مأموریت داد که یازده نفر از افسران را بنام شورای عالی قشونی دعوت و وضع مملکت را بررسی و پیشنهادات لازم را در مورد تشکیل قوای همسان، سازمان، مسئولیت‌ها و اختیارات ارکان حرب کل قشون و شورای عالی قشون و گسترش و استعداد نیروهای متمرکز در پایتخت را تهیه و تنظیم و به تصویب او برساند.

### تجدید نظر در سازمان کلی ارتش

نیروی زمینی در آغاز بر اساس ۵ لشگر پیاده تشکیل گردید که مراکز هر یک از لشگرهای آن به ترتیب در شهرهای تهران، همدان، تبریز، اصفهان و مشهد استقرار پیدا کردند و هر لشگر دارای یک منطقه استحقاقی بود که اغلب شهرهای اطراف آنرا هم شامل می‌شد. سپس در سال ۱۳۰۵ خورشیدی پس از یک سلسله بررسی‌ها و مطالعات در زمینه‌های گوناگون، به این نتیجه رسیدند که تجدید نظر در سازمان کلی ارتش و هم چنین لشگرهای آن زمان ضروری است، بهمین سبب در سازمان قرارگاهها و ادارات ارتش تغییراتی داده شد که آن تغییرات بشرح زیر بوده‌اند:

۱- اداره نظام اجباری ۲- اداره دادرسی و کل دعاوی ۳- اداره مالی و مباشرت ۴- اداره نقلیه ارتش ۵- اداره هواپیمائی ۶- اداره قورخانه ۷- اداره

عارف ترانه سرای میهن پرستی که ترانه‌های میهنی‌اش در جنباندن رگ جوانان آزادی‌خواه و ایران‌پرست بسیار کارگر افتاد در خاطراتی که از خود باقی گذاشت چنین نوشت: «در آن روزگاران که من سرودن ترانه‌های میهنی را آغاز کردم شاید شمار کسانی که معنای وطن را به راستی درک کرده بودند از شمار انگلستان دست فراتر نمی‌رفت...»

«جوانان از میهن بی‌خبر هنگامی که راهی سربازخانه می‌شدند گوئی آنها را به زندان می‌برند». درست است که آغاز یک زندگی زیر انضباط سخت به هر نوجوان گران می‌آید اما در صورتیکه بدانند برای چه به سربازخانه فراخوانده شده‌اند اگر از اوضاع و احوالش بی‌رسند می‌گویند زندگی سختی است ولی در برابر وظیفه و آرمانی که دارم ریگ آموی و درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی. عیب بزرگ کار در آنجا بود که در سربازخانه هم جز آئین نامه‌ها و تمرین‌های نظامی چیز دیگری مثلاً درباره میهن و وظیفه نگهداری آن یا بحث درباره دوست و دشمن ایران که می‌توان آنرا آموزش سیاسی سرباز نام گذاشت به سربازان ارائه نمی‌شد. سالها پس از پایه گذاری و گسترش ارتش تنها کاری که برای ایجاد «انگیزه» میهنی در نو سربازان انجام یافت، رواج دادن ناشیانه شعر «خدا - شاه - میهن» بود که در آن «میهن» در درجه سوم اهمیت قرار گرفته بود. می‌گویم ناشیانه، برای آنکه این شعار از روی یک طرح تبلیغاتی و روانشناسی بررسی شده درست نشده و هیچگونه گفتگویی درباره آن نمی‌شد و بحثی صورت نمی‌گرفت بلکه بیشتر بصورت تزینی در گلکاری‌های جلوی خوابگاهها نگارگری می‌شد. کمبود دریافت و برداشت از مفهوم «میهن» و وظیفه‌ای که هر ایرانی نسبت به نگهداری از مرز و بوم دارد به اندازه‌ای بود که در جنگ‌هایی که در سالهای پس از کودتای ۱۲۹۹ برای کندن غائله بالشویکها و خواباندن سرکشی‌ها و جدائی‌طلبی میرزا کوچک‌خان در رشت و مازندران انجام می‌یافت فرماندهان روزهای عید یا عزای مذهبی مانند عاشورا را برای حمله به شورشیان بر می‌گزیدند زیرا در این روزها بود که ایجاد انگیزه پیکار آنها به صورت نفرت و کینه نسبت به کفار آسان و عملی بود. بدیدم که پس از هفتاد سال نیز در جنگ با عراق برای انگیزه پروری در جوانان از همین شیوه استفاده شد. واژه «شاه» در شعار انگیزه برانگیز «خدا، شاه، میهن» دست کم این عیب را داشت که بنا بر حکم طبیعت درباره رابطه علت و معلول، با از میان رفتن مایه انگیزه (علت)، انگیزه جانبازی (معلول) نیز از بین می‌رفت همانگونه که با کنار رفتن شاه آن تزلزل و اختلال در ارتش روی داد که دیدیم. شاید بتوان گفت که انقلاب یک نتیجه بس بزرگ نیز به‌مراه آورد و آن بیدار شدن رگ ایران پرستی است. همانگونه که سعدی فرمود قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید. در ارتش آینده ایران «ایران پرستی» باید انگیزه والای ارتشیان گردد (از یادداشت‌های غیر منتشره سرتیپ محمد آیرملو).

### تجدید سازمان در نیروی زمینی

نیروی زمینی شاهنشاهی به تناسب نیازمندیهای منطقه‌ای و اوضاع و احوال روز مملکت، توجه به اصل هدایت و نظارت بر یگانها و هم چنین وسائل و تجهیزات جدیدی که بتدریج وارد ارتش می‌گردید در سال ۱۳۱۴ خورشیدی، به تجدید سازمان کلی پرداخت و تا اواخر سال ۱۳۱۸ خورشیدی سازمانهای زیر را در نقاط مختلف کشور مستقر ساخت:

۱- لشکر یک (تهران)؛ ۲- لشکر دو (تهران)؛ ۳- لشکر اول شمال غرب (تبریز)؛ ۴- لشکر دوم شمال غرب (رضائیه)؛ ۵- لشکر گردستان (سنندج)؛

زمان قاجاریه بی‌سواد بودند که یکی از آنها مختارالسلطنه معروف فرماندار تهران بود. همچنین در خاطرات آقای بهبودی آمده است که سردار سپه رضاخان نیز برای خود آموزگار «سرخانه» گرفته بود. بیشتر افسران قزاق به کلاسهای «اکابر» رو آوردند. یکی از بخش‌های تازه سازی ارتش که در آنزمان «رفورم قشون» خوانده می‌شد غربال کردن صاحب منصبان (افسران) قزاقخانه بود. می‌توان گفت غربالی که برای اینکار بکار برده شد دارای سوراخهای کوچک و بزرگ بود. از همه افسران، بجز آموزش یافتگان دانشکده‌های نظامی روسیه، مدرسه نظام مشیرالدوله‌ای، مدرسه دیویزیون قزاق، آزمایش‌هایی انجام شد. حتی از افسران بکلی بی‌سواد نیز نوعی آزمایش نقاشی برای اندازه‌گیری میزان هوش و تخیل آنها بعمل آمد. پس از این آزمایش شمار بزرگی از افسران بازنشسته شدند و به شماری به تناسب نتیجه آزمایشات پیشنهاد شد که با فلان قدر تنزیل درجه در صورت تمایل در قشون باقی بمانند.

### مسئله «اجباری»

با منسوخ شدن روش بنیچه‌گیری و برقراری روش خدمت نظام وظیفه همگانی دگرگونی ژرف و گسترده در ساختار نظامی ایران رخ داد. نامی که برای این خدمت نظامی برگزیده شد برداشتی بود از اصطلاح فرانسوی Service obligatoire militaire که متأسفانه چون به «نظام اجباری» ترجمه گردید اثر بسیار بد و ناخواسته‌ای در مردم کرد، برای آنکه ذهن مردم از پیش برای درک حکمت این خدمت آماده نشده بود (توضیح آنکه واژه obligatoire در زبان فرانسه دقیقاً به معنای «مبتنی بر تعهد» و «بموجب یا بر اساس وظیفه وجدانی» و «دینی که باید حتماً ادا شود» است. اما واژه «اجباری» در فارسی بسیار شدیدتر از اینها است و به زبان عامیانه «زورکی» یا «زوری» معنی می‌دهد. واژه «اجباری» پیشتر به صورت «کار اجباری» که مترادف با «اعمال شاقه» بود به گوشها خورده بود که اینک خدمت اجباری همان «اعمال شاقه» را در مغزها مجسم می‌کرد. اگر «خدمت اجباری» به زبان فرانسه برگردان شود Service force خواهد شد. همین واژه «اجباری» خدمتی را که برآستی وظیفه پاک هر ایرانی است به صورت وحشت‌باری در آورد و دوران سربازی را همانند دورانی پر از زجر و شکنجه در اندیشه‌ها جا داد. هر کس به هر حيله و شیوه که می‌توانست از این خدمت شانه خالی می‌کرد. بسیاری از خانواده‌ها شناسنامه فرزندان خود را بگونه‌ای تغییر دادند که به اصطلاح معمول در آنوقت مشمول «کیر سن» شده از خدمت معاف گردد. برخی از کارمندان اداره نظام وظیفه یا حوزه‌های سربازگیری در شهرستانها کسانی را که قانوناً مشمول معافیت بوده ولی از حقوق خود با خبر بودند سرکیسه کرده و به آنها وعده معافیت می‌دادند. در آن زمان ترانه‌های سوزناکی درباره خدمت اجباری و سرنوشت «اجباری‌ها» میان مردم رواج پیدا کرد مانند: سنبل و سوسن و رازیانه - سرباز گشته و تازیانه... زنها که با هم در دل می‌کردند بیشترش صحبت از اجباری بود. چون موی سر نوجوانان را در سربازخانه از ته ماشین می‌کردند بچه شهری ها خود را در کوچه خود کوچک و خوار می‌پنداشتند و بچه‌ها آنها را «آی اجباری» صدا می‌کردند. اکنون که به گذشته می‌اندیشم در می‌یابم که اگر مردم ما با واژه «میهن» و معنا و مفهوم آن آشنا بودند و دفاع از مرز و بوم را وظیفه اصلی خود می‌دانستند و شعار والای «یکی برای همه، همه برای یکی» در مغزها جا داده شده بود آیا باز هم احضار به خدمت سربازی آنقدر مایه وحشت می‌شد؟

دانشجویان سال اول و دوم مدرسه صاحبمنصبی قرار دادند. اطاق‌های طبقه اول کلاس‌های درسی و دفاتر مدرسه شده بودند. حوض خانه تمام از سنگ مرمر و آئینه‌های خیلی بزرگ در زیر طبقه اول بود که محل غذاخوری دانشجویان بود. در ضلع شمال غربی باغ مجاور خیابان سپه چند اطاق ساختند که شاگردان مدرسه متوسطه در آن کلاس‌ها تدریس می‌شدند.

مدرسه ابتدائی در مدرسه تربیت در خیابان امیریه نزدیک چهارراه علوی که مصادره شده بود قرار داده شد. (ولیعهد محمدرضا پهلوی بعداً پادشاه ایران در یکی از کلاس‌های مخصوص این مدرسه بود). این مدرسه شش کلاسه و شش کلاس متوسطه، دبستان و دبیرستان نظام نام گرفت. دبیرستانهای نظام در اکثر مراکز لشگرها تشکیل شد که در مهرماه سال ۱۳۲۱ شمسی منحل و به تهران منتقل شدند.

اولین دوره مدرسه صاحبمنصبی به نام دوره پهلوی در مهرماه ۱۳۰۲ با درجه ستوان سومی (بدون تخصص رسته‌ای) با تشریفاتی و در حضور سردار سپه از مدرسه خارج و به ارتش پیوستند چون همه آنها (در حدود ۳۰ نفر) رسته پیاده بودند و پس از خروج از مدرسه به میل خودشان به رسته‌های مختلفه پیاده و سوار و توپخانه و مهندسی منتقل شدند مانند سپهبد عمیدی، سرتیپ افطسی، سرتیپ قاسمعلی‌خان آجودانی، سرهنگ امیرباقری و دیگران.

### اعزام دانشجویان به خارج کشور

سردار سپه سعی بسیار در توسعه ارتش و تکمیل کادر افسری آن داشت. برای این کار قوام‌السلطنه - در دوران اول نخست وزیری خود - می‌خواست ۶۰ افسر به ریاست یک ژنرال از فرانسه برای ارتش استخدام کند ولی سردار سپه شدیداً با این کار مخالفت کرد. پس از سقوط دولت قوام، مشیرالدوله پیشنهاد کرد که ۶۰ افسر ایرانی به سرپرستی یک سرتیپ به فرانسه برای تعلیمات عالی اعزام گردند. سردار سپه با این طرح موافق بود. محصلین انتخاب شدند ولی کابینه مشیرالدوله سقوط کرد و اعزام این عده به تأخیر افتاد. ولی قوام‌السلطنه مجدداً نخست وزیر شد، در مقابل کار انجام شده قرار گرفته بود و ناچار شد بودجه لازم را تأمین کند.

۴۷ نفر از افسران که اکثراً فارغ التحصیل مدرسه نظام مشیرالدوله بودند انتخاب شدند که به فرانسه بروند و در مدرسه «سن سیر» و دیگر مدارس فرانسوی در رشته‌های پیاده، سوار، توپخانه، مهندسی، هواپیمایی و امور مالی به تحصیلات عالی بپردازند.

بودجه‌ای که برای این کار تصویب شد عبارت بود از ۶۷۱۶۰۰ فرانک فرانسه برای مخارج یکساله این عده و ۱۸۰۰۰ تومان برای مخارج مسافرت که پرداخت شد.

کار اعزام افسران به دلیل نداشتن پول، امروز و فردا می‌شد تا اینکه در دولت مستوفی با فشار سردار سپه اولین گروه افسران ایرانی به سرپرستی سرتیپ حبیب‌الله‌خان شیبانی برای اخذ تعلیمات به اروپا اعزام شدند. سرتیپ امان‌الله خان بهبهانی هم که ریاست ستاد ارتش را بر عهده داشت برای خرید اسلحه همراه این عده به اروپا رفت.

روز ششم خرداد ۱۳۰۲ که روز سان و بازدید از این افسران بود، سردار سپه طی سخنانی گفت:

### «فرزندان رشیدم

امروز که شما برای رفتن به مملکت فرانسه انتخاب شده‌اید، یکی از فیروزترین ایام تاریخی دوره حیات قشون به شمار می‌رود. شما را

۷- لشگر فارس (شیراز)؛ ۸- لشگر مکران (زابل و زاهدان)؛ ۹- لشگر شرق (مشهد)؛ ۱۰- تیپ مختلط و مستقل اصفهان (اصفهان)؛ ۱۱- تیپ مختلط و مستقل کرمانشاهان (کرمانشاه)؛ ۱۲- تیپ محافظ و مستقل گرگان (گرگان)؛ ۱۳- تیپ مختلط و مستقل گیلان (رشت)؛ ۱۴- توپخانه ۱۰۵ میلی متری بلند تابع ارکان حرب کل قشون؛ ۱۵- توپخانه ضدهوایی تابع ارکان حرب کل قشون.

توضیح: (۱) تا سال ۱۳۰۵ خورشیدی انتقال سلطنت گارد احمدی (شاهی) به فرماندهی سرلشگر عبدالله‌خان طهماسبی عهده‌دار حفاظت و نگهبانی کاخ‌ها و اماکن خانواده سلطنت قاجار بود. از هما سال و پس از انتقال سلطنت به رضاخان سردار سپه هر ۲۴ ساعت یک گروهان پیاده از لشگرهای ۱ و ۲ پادگان مراکز مأموریت را بعهده داشتند. این روش ادامه داشت تا واقعه شهریورماه ۱۳۲۰ که از آن بعد یک گروهان به فرماندهی سروان جعفر شفقت (بعداً ارتشید و وزیر جنگ) بصورت دائم عهده دار نگهبانی شد. تشکیل و سازمان گارد در جای خود شرح داده می‌شود.

(۲) از سال ۱۳۰۵ تا سال ۱۳۱۸ خورشیدی تغییرات اساسی در سازمان نیروی زمینی داده نشده است.

(۳) نیروهای هوایی و دریایی بصورت مستقل و جدا از نیروی زمینی تشکیل یافته که در مورد هر یک در کتاب جداگانه‌ای نگاشته خواهد شد.

(۴) ارکان حرب قشون شامل: چهار رکن، دوایر نقشه برداری و جغرافیائی و موزیک و دفاتر کل، بحریه و هواپیمائی.

(۵) تفتیش کل قشونی: این قسمت شامل دفتر تفتیش و دو دایره و پنج کمیسیون به منظور تفتیش صنوف مختلفه است.

(۶) تفتیش مالی و مباشرتی کل قشون: این قسمت که به امور مالی و سررشته‌داری کل قشون رسیدگی می‌کرد، شامل یک دفتر کل و دایره بازرسی امور مالی و یک دایره بازرسی امور سررشته‌داری بود.

### مدارج تحصیلی در نیروی زمینی

پس از کودتای اسفندماه ۱۲۹۹ سردار سپه مدرسه‌ای بنام مدرسه نظام در مسعودیه تأسیس کرد. مسعودیه باغ و ساختمانی بود در خیابان گوشه جنوب غربی میدان بهارستان (جلو مجلس شورای ملی) که احتمالاً خیابان اکباتان بود. مدرسه مسعودیه پنج کلاس داشت ترکیبی از ابتدائی و متوسطه بود. کلاس پنجمی‌ها پس از خاتمه تحصیل قرار بود که ستوان سوم شوند. رسته تحصیلی پیاده، سوار، توپخانه و مهندسی ولی سوارها اسب نداشتند فقط یک اسب چوبی در محوطه مدرسه بود که شاگردان بنوبه سوار اسب چوبی می‌شدند که طرز سوار شدن اسب را بیاموزند.

لباس شاگردان مدرسه نظام کلاه پوستی سفید بلوز سفید و شلوار سراسری سفید بود. فرمان‌ها اکثراً به زبان خارجی بود مثلاً به جای ایست (تای) فرمان می‌دادند یا بجای قدم رو (مارش) فرمان بود.

### تأسیس مدارس نظام

مدرسه نظام در ۱۳۰۲ شمسی از مسعودیه به باغ شعاع‌السلطنه خیابان سپه مقابل منزل سردار سپه منتقل شد و به سه مدرسه ابتدائی، متوسطه، صاحبمنصبی تبدیل گردید و فرمان‌ها بتدریج به کلمات فارسی تبدیل شدند. در باغ شعاع‌السلطنه ساختمان قدیمی دو طبقه مجللی بود که طبقه دوم دارای سالن‌های بسیار بزرگ بود. دو سالن بزرگ طبقه دوم را خوابگاه

مؤثر و کُشنده است.

استخدام مستشاران خارجی برای دانشکده افسری و تأسیس دانشگاه جنگ برای تکمیل تعلیمات نظامی، رضاشاه در سال ۱۳۱۳ شمسی یک تیم فرانسوی برای دانشکده افسری و در سال ۱۳۱۴ شمسی یک تیم فرانسوی بریاست ژنرال ژاندر (Gendre) برای تأسیس و تشکیل دانشگاه جنگ استخدام نمود. افسران فرانسوی که به لباس افسران ایرانی ملبس شده بودند با یک درجه بالاتر از درجه اصلی خود در فرانسه، پذیرفته شدند. از جمله سرلشگر ژاندر بدرجه سپهبدی رسید. ژنرال ژاندر پس از ورود به ایران اجازه خواست دو سال اول ۱۳۱۴ الی ۱۳۱۵ را به بررسی و تهیه برنامه و تهیه نقشه پردازد و از ۱۳۱۵ شروع به تدریس و تشکیل کلاس بنماید. رضاشاه ضمن قبول آن دستور داده بود که نصف روز هم به افسران ارشد (فرماندهان هنگ ها و افسران ارشد ستادها) در حدود ۳۰ نفر تعلیمات تاکتیکی روی نقشه داده شود. ژنرال ژاندر مجبور به اطاعت بود لذا دوره را به نام دوره فرماندهی از افسران ذکر شده در بالا در دانشگاه جنگ تشکیل داد که از ساعت ۸ صبح الی ۱۲ در دانشگاه تعلیمات می دیدند و از ظهر به بعد سر واحد و قسمت خود مشغول خدمت می شدند.

دوره اصلی دانشگاه جنگ از مهرماه ۱۳۱۵ شروع شد، و مدت آن دو سال بود و بین داوطلب ها که در امتحان ورودی موفق می شدند به کلاس اول دانشگاه راه می یافتند. در دوره اول از بین ۱۲۰ نفر داوطلب ۲۳ نفر در آزمایشات کتبی و شفاهی ورودی به دانشگاه موفق شدند که من هم یکی از آنها بودم. سال اول دانشگاه جنگ بررسی لشگرهای پیاده و زرهی و سال دوم بررسی سپاه و استراتژی بود. از اواسط سال دوم و در تمام سال دوم مسافرت های شناسائی به کلیه مرزهای ایران (شمال، جنوب، شرق و غرب) نیز جزو برنامه بود. استادان مدرس فرانسوی عبارت بودند از یک افسر پیاده (مترجم او سروان وثوق سپهبد بعدی) افسر ستاد سوار (مترجم او سروان حسین امین سرلشگر بعدی) استاد تاکتیک (مترجم او سروان عبدالحسین حجازی ارتشبد بعدی) استاد توپخانه (مترجم او سروان صمدی سرتیپ بعدی) استاد مهندس (مترجم او سروان معین پور سرلشگر بعدی).

اولین رئیس دانشگاه جنگ شادروان سپهبد امان الله خان جهانبانی بود ولی او قبل از شروع سال اول تدریس دانشگاه برکنار و ریاست دانشگاه به شادروان سرلشگر عزیزالله ضرغامی که رئیس ستاد ارتش هم بود واگذار گردید.

دوره اول دانشگاه جنگ در مهرماه ۱۳۱۷ شمسی خاتمه یافت و اعلیحضرت رضاشاه با حضور تمام فرماندهان لشگرها گواهی نامه های فارغ التحصیلان را توزیع و آنها را به ستاد لشگرها فرستادند.

از اوائل سال ۱۳۱۷ میانه شاه با افسران استخدامی فرانسوی بهم خورد زیرا در فرانسه در روزنامه ها مقالاتی بر ضد رضاشاه نوشته می شد و سوءظن شاه متوجه افسران فرانسوی شده بود لذا پس از خاتمه دوره اول به خدمت افسران فرانسوی خاتمه داده شد و تدریس دروس به عهده همان افسران مترجم آنها واگذار گردید.

دانشگاه جنگ از سال ۱۳۲۰ که ایران به اشغال نیروهای بیگانه در آمد تعطیل شد. اسماً جزو سازمان ارتش بود ولی عملاً کاری نداشت و فرماندهی دانشگاه جنگ هم به شادروان سپهبد نجحوان (امیر موثق) واگذار گردید چون سرلشگر ضرغامی از شهریورماه ۱۳۲۰ از ریاست ستاد ارتش و فرماندهی دانشگاه جنگ برکنار و بازنشسته شد. (یادواره های غیرمنتشره سپهبد قهارقلی شاهرخشاهی)

برای تحصیل به سرزمینی می فرستند که علاوه بر دارا بودن نظم و معظم ترین قشون های عالم به ارتقا و تنویر فکر پرداخته و از همان احساسات عالی و فناپذیر به ارمغان آورید.

شما نباید تصور کنید که اعزام پنجاه نفر صاحبمنصب محصل به اروپا برای دولت به رایگان تمام شده بلکه باید به خاطر بیاورید که تا چندی پیش دولت حتی به جمع آوری پنجاه نفر سرباز برای جلوگیری از کوچکترین سرقت های پشت دروازه تهران قادر و توانا نبود.

فقط در نتیجه عملیات دلبرانه و فداکاری شما بود که در اندک مدتی قوای جوانبخت ایران نخستین وظیفه خود را که عبارت از قطع ریشه کهنسال شرارت، استقرار امنیت، انقیاد ایلات انجام و اینک در صدد تکمیل تشکیلات بر آمده و شما را به انجام این مأموریت معین و نامزد نموده است».

سپس رئیس ارکان حرب کل قشون نطقی در جواب سردار سپه ایراد کرد و اطمینان داد که نتایج خوبی از این مسافرت گرفته خواهد شد.

در ۱۳ خرداد صاحبمنصبان حرکت کردند و سردار سپه شخصاً تا مهرآباد از آنها بدرقه به عمل آورد.

در اواخر همان سال نیز ده نفر از صاحبمنصبان برای تحصیل فن هواپیمایی به روسیه اعزام شدند.

دوره دوم در مهرماه ۱۳۰۳ با درجه ستوان دومی که در سال دوم صاحبمنصبی به رسته های چهارگانه پیاده، سوار، توپخانه و مهندسی تخصص یافته بودند به ارتش پیوستند که نمونه ای از آن دوره ارتشبد عبدالحسین حجازی و سرتیپ رضاقلی جلایر بودند. حجازی پس از نیل به درجه ستوان دومی به مدرسه نظام سن سیر فرانسه فرستاده شد و پس از دو سال تحصیل در آنجا به ایران بازگشت.

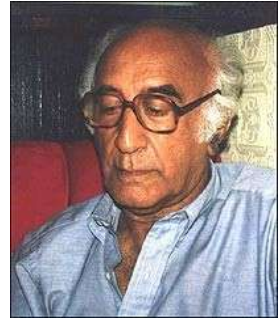
مدرسه صاحبمنصبی بعداً تغییر نام داد و دانشکده افسری شد. مدرسه دیگری به نام نیابت با داشتن مدرک کلاس سوم متوسطه تأسیس شد که بعداً آموزشگاه ستوانی نام گرفت. فارغ التحصیلان این آموزشگاه تا درجه سروانی ارتقا پیدا می کردند مگر آنکه دیپلم ششم متوسطه بگیرند که به سرهنگی می رسیدند. در سال ۱۳۲۴ این آموزشگاه منحل شد.

سردار سپه علاوه بر تشکیل و سازمان دادن مدرسه نظام و اعزام افسران به اروپا به ستاد ارتش آن زمان (که ارکان حرب قشون می گفتند) دستور داده بود که آئین نامه های نظامی فرانسه را به فارسی ترجمه کرده و در قشون و مدارس نظامی توزیع و تدریس نمایند و این کار هم با سرعت تمام انجام پذیرفت و آئین نامه هایی بنام آئین نامه انضباطی، آئین نامه داخلی، آئین نامه صحرائی، آئین نامه تیراندازی ترجمه و تا حدی با وضع قشون ایران تطبیق داده شده و منتشر شدند ولی چون با عجله انجام شده بود و مترجمین هم همه نظامی نبودند اشتباهاتی در آئین نامه ها شده بود که موجب انحرافات و سردرگمی مطلب گردیده بود. من باب مثال، در آئین نامه تیراندازی ترجمه شده بود که تیر تفنگ تا چهارصد متر مؤثر است در صورتیکه منظور آئین نامه این بود که تیر تفنگ تا چهارصد متر در زدن هدف دقیق است و از چهارصد متر به بالا دقت تیر در زدن هدف کم می شود چون در مسافت بیش از ۴۰۰ متر تشتت زیاد تیرها پراکنده می شوند ولی ترجمه تا چهارصد متر مؤثر است چنین مستفاد گردیده بود که گلوله تفنگ تا چهارصد متر اثر نفوذی و کُشنده دارد و از ۴۰۰ متر به بالا اثر نفوذی در بدن را از دست داده و کُشنده نیست در حالی که گلوله تفنگ تا آخرین بُرد نهایی خود کاملاً



## مشروطیت، مرحله‌ای در سیر تکوینی تجددخواهی

گفتگو با دکتر جمشید بهنام



- فراموش نکنیم که تجددخواهی ایرانیان در زمینه مدرنیزاسیون و نوسازی ایران گاه تند و گاه کند همواره ادامه داشته و در ۱۵۰ سال اخیر جامعه ایران دگرگونی بسیار پیدا کرده و رو به پیشرفت بوده اما اصول فلسفی و سیاسی مدرنیته مورد توجه قرار نگرفته است.
- قبول فرهنگ خارجی و یا عناصری از آن نمی‌تواند حاصل تقلید ساده باشد بلکه نیازمند تاویل و تفسیر است تا با سیستم ارزشی فرهنگ خودی همساز و هماهنگ شود. عناصر فرهنگی خارجی و داخلی را نیز همانطور که قبلاً گفتیم نمی‌توان در کنار هم قرار داد و گاه با «این» و گاه با «آن» و گاه نیر میان «این و آن» زندگی کرد. راه حل شاید در همین تلفیق و پیوند باشد.

و آنچه که در آن چشم‌گیر است مبارزه با خودکامگی است یعنی مبارزه‌ای که در جوامع سنتی نیز در برابر استبداد فرمانروایان همواره وجود داشته است.

اما فرآیند تجددخواهی ده‌ها سال قبل از جنبش مشروطیت آغاز شده بود و در واقع مشروطیت مرحله‌ای بود بسیار کوتاه‌مدت در سیر تکوینی تجدد. این تجددخواهی از افکار روشنگری متأثر بود و دو جنبه داشت یکی تجددخواهی روشنفکران با هدف ترقی و بالا بردن سطح فکری جامعه و دیگری تجددخواهی بعضی از زمامداران ترقیخواه چون عباس میرزا و امیرکبیر و سپهسالار بصورت اصلاحات اداری و آموزشی و... در مملکت به تقلید از «تنظیمات عثمانی». این اصلاحات در دوره‌های بعد بعنوان «ترقی اقتصادی و صنعتی» و سپس «توسعه برنامه‌ریزی شده اقتصادی و اجتماعی» و یا «نوسازی» (مدرنیزاسیون) ادامه پیدا کرده است.

بطور کلی باید تاکید کرد که تجددخواهی نتیجه مقایسه وضع ایران است با مراحل تاریخی گذشته و نیز مقایسه در مکان یعنی مقایسه با کشورهای دیگر. این مقایسه‌ها انحطاط و عقب‌ماندگی ایران را آشکار کرد و موجب آگاهی روشنفکرانی شد که بیشتر در کانون‌های تفکر برون مرزی (قفقاز، اسلامبول، هند، برلن) می‌زیستند و افکار برخی از آنها (آخوندزاده، طالبوف، میرزاآقاخان کرمانی، ملکم) از طریق روزنامه‌ها و رسالات در ایران رواج می‌یافت. بدیهی است که این افکار در زمینه آگاهی و آمادگی فکری مشروطه خواهان تأثیرگذار بودند.

تلاش - شما آنچه را که در این رویداد برجسته می‌بینید؛ مبارزه با خودکامگی است و معتقدید که مبارزه با خودکامگی در جوامع سنتی هم در برابر استبداد فرمانروایان - با مضمون عدالتخواهی - همواره وجود داشته است. پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا تحول تدریجی عدالتخواهی به خواست برقراری حکومت قانون و سپس نتیجه عملی بدست آمده یعنی تدوین قانون اساسی، به منزله مکان تبلور عینی و مدون آرمانهای مشروطه خواهان صدر مشروطیت، این رویداد را ماهیتاً از مبارزات بر علیه خودکامگی با نگرش سنتی، جدا نمی‌سازد و به معنای گذر و گسستی از نگرش سنتی نبوده است؟

دکتر بهنام - زمینه جنبش مشروطیت مبارزه با خودکامگی سلطنت قاجار و حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی مملکت بود اما تدوین قانون اساسی، در

تلاش - جناب آقای دکتر بهنام، پس از گذشت یک سده از انقلاب مشروطیت امروز در میان جمع قابل توجهی از روشنفکرانی که توضیح وضعیت کنونی ایران را از دل تاریخ و بویژه تاریخ دوران جدید کشورمان، در دستور کار خود قرار داده‌اند، اتفاق نظری بوجود آمده است مبنی بر شکست آن انقلاب و آرمان‌هایش. انقلابی که هسته اصلی اش ایده تجددخواهی، تلاش در راه دگرگون ساختن وضعیت آن روزگار کشور و خارج ساختن ایران از عقب‌ماندگی و انداختنش به راه توسعه و رشد و ترقی بود. اما شما در قسمت پایانی اثر خود «ایرانیان و اندیشه تجدد» نتیجه این تلاش‌ها را یکسره ناکام و بی‌سرانجام ندانسته‌اید. آیا میان نگاه شما و کسانی که سخن از شکست مشروطیت می‌کنند، تفاوتی وجود دارد؟ آیا مفهوم «شکست» در اینجا نسبی است و معنایی خاص می‌یابد که مستلزم توضیح است؟

دکتر بهنام - رسم بر آن شده که شروع مشروطیت را آغاز تجدد ایران بدانند و شکست مشروطیت را شکست تجدد و این درست نیست چرا که مشروطیت و تجدد دو مقوله متمایز و جدا از یکدیگرند. آنچه مشروطه خواهی نام گرفته جنبش درون‌زا و مستقل است، قیام مردم شهری علی‌ه استبداد قاجاریه و هدف آن نخست «عدالت خواهی» و سپس برقراری «قانون» است.

در آغاز قرن بیستم برخلاف نظر بعضی محققان، فتودالیت در برابر بورژوازی قرار ندارد بلکه بورژوازی بازرگان در برابر قدرت‌های مالی خارجی و دربار قاجار قرار گرفته است. دولت پاتریونیال (شهپدر) است و براساس حق شخصی و قطعی فرمانروا عمل می‌کند. در چنین وضعی عده‌ای بنام مذهب (شیخیه، بابیه) اعتراضاتی دارند و گروهی دیگر خواستار حمایت دولت در برابر تولیدات خارجی هستند و بالاخره جمعی نیز که با غرب آشنائی دارند از نظام پارلمانی صحبت می‌کنند. در همین دوره تغییراتی که در زمینه مالکیت اراضی کشاورزی پیش می‌آید در کنار بورژوازی تجاری موجب ایجاد طبقات جدیدی می‌شود و این طبقات جدید با اضافه گروه کوچک منورالفکرها خواستار دولت - ملت جدید بجای ساختار عشایری دولت قاجار هستند. حاصل کوشش‌های مشروطه‌خواهان تدوین قانون اساسی است که مجموعه ایست از اصول شرع، برخی تجارب ممالک اروپائی درباره قانون و حکومت و بعضی مفاهیم تحریف شده از فلسفه روشنگری. جنبش مشروطیت هر چند نگاهی بسوی تجدد غربی دارد اما قادر نیست که نظام جدیدی پی‌ریزی کند

برخورد به شرایط سیاسی - اجتماعی و در اثر در هم آمیختگی با افکار غالب سنتی در جامعه و بدست نیروهای ایرانی در مضمون «مسخ شدند»، «تقلیل یافتند»، «وارونه جلوه داده شدند»، «محتوای آنها فهمیده نشد» و... شما نیز بارها در آثار و گفته‌های خود بر نکته فوق، یعنی بر عدم استخراج مفاهیم تجددخواهی از تجربه تاریخی خودمان - «عدم پیوند میان قدیم و جدید» - تکیه نموده‌اید. آیا مگر نتیجه آن پیوند باز هم همان تقلیل یافتن، مسخ شدن و... نمی‌شد؟ یعنی در اصل همان چیزی که روی داده است.

دکتر بهنام - ابتدا برای روشن شدن مطلب بطور خلاصه بگویم که مراد از «مدرنیته» گسست از جامعه سنتی و تغییر جهان بینی و شیوه زندگی است و مراد از مدرنیزاسیون سیاست اجرایی دولت، برای تغییر نهادهای اجتماعی و اقتصادی با هدف ایجاد یک جامعه نو، مدرنیته و مدرنیزاسیون در غرب درون‌زا و هم زمان بودند و بهمین علت نیز در طول دوران چهار قرن موجب پیشرفت علم و فن و ظهور آزادی و لائسیته و شهروندی... و بالاخره پدید آمدن جامعه نو شدند. اما در کشورهای غیرغربی مدرنیته امری وارادتی است که همواره با فرهنگ غرب ظاهر شده است. روشنفکران این کشورها افکار روشنگری را اشاعه دادند و دولت‌های جدید متشکل از درس‌خواندگان غرب از طریق آمرانه مدرنیزاسیون را به مرحله عمل درآوردند. این مدرنیزاسیون قبل از مدرنیته و با سرعت انجام گرفت و در نتیجه توجه لازم به درک جوهر مدرنیته نشد.

مساله اساسی در این زمینه «حد تجددخواهی» بود. روشنفکران در قبول فرهنگ غرب هم آواز نبودند. مثلاً در ایران برخی آن را بصورت مطلق پذیرفتند (ملکم‌خان و تقی‌زاده) برخی بصورت مشروط (طالبوف، کاظم‌زاده‌ها بعضی «مدررا» با آن را توصیه کردند و یا قصد «تسخیر» آن را داشتند (شادمان) و بالاخره کسانی هم بودند و هنوز هم هستند که مبارزه با آنچه را که «تهاجم فرهنگی غرب» می‌نامند هدف خود قرار داده‌اند. این امری بدیهی است که نمی‌توان فرهنگی را جانشین فرهنگی دیگر کرد اما آنچه که باید مورد توجه قرار گیرد روابط ظریفی است که می‌تواند میان دو فرهنگ بوجود آید. فرهنگ موزائیکی نیست که از قطعات مختلفی که کنار هم قرار گرفته‌اند تشکیل شده بلکه ساختاری است که اجزا آن با هم در ارتباطند بنابراین هنگام اخذ فرهنگ خارجی باید کوشش در پیوند خوردن این دو فرهنگ با یکدیگر داشت و معمولاً این فرهنگ خارجی است که بر ساقه تنومند فرهنگ ملی پیوند می‌خورد (Hybridation). ارتباط میان قدیم و جدید در درون یک فرهنگ نسبتاً آسان است و بهمین علت هم مدرنیته در غرب علیرغم گسستی که در افکار و شیوه زندگی بوجود آورد توانست قدیم و جدید را با هم آشتی دهد اما در مورد فرهنگ و مدرنیته غربی در تماس با فرهنگ‌های دیگر مساله به نوعی دیگر مطرح می‌شود و آن وارد شدن فرهنگ غیرخودی است که می‌خواهد گسستی را میان قدیم و جدید در فرهنگ بوجود آورد و نشان خود را بر آن بزند.

امروز که موضوع «تنوع فرهنگ‌ها» مطرح است بحث فقط در باره فرهنگ غرب در برابر فرهنگ‌ها نیست بلکه ارتباط میان فرهنگ‌ها بطور کلی باید مورد توجه باشد و این ارتباط و پیوند موجب خلاقیت و باروری فرهنگ‌ها و گسترش ارزش‌های مشترک بشری خواهد شد.

تلاش - برای مردمانی که در سایه تاریخ خود و در ناآگاهی محض نسبت به همان تاریخ غنوده بودند - گفته می‌شود ایرانیان تا پیش از آغاز جنبش بیدارشان حتا از گذشته باستان خود مطلع نبودند! - و در آستانه قرن بیستم در مواجهه با جهانی نوین که چند سده‌ای بود که به نوکردن و پرورش خود

مرحله اول آن توسط عده‌ای انجام گرفت که آشنائی‌هایی با قوانین غرب داشتند، تحت تاثیر افکار دوره روشنگری بودند و حکومتی قانونی را برای ایران آرزو می‌کردند. خیلی زود موانع درونی جامعه و دخالت گروه‌های مختلف چون روحانیون و تجار موجب شد که متن قانون اساسی و متمم آن شکلی خاص بگیرد. مفهوم کنستیتسیون (constitution) که آنروزها بر سر زبانها بود روشن نبود و روحانیت نیز مشروطیت را حکومتی مشروع براساس دین می‌دانست. جامعه نیز آمادگی فکری لازم را نداشت و مثلاً مفاهیمی چون فردیت و خودمختاری انسان و حقوق فردی و حاکمیت ملی تعریف نشده بودند. مشروطیت یک جنبش سیاسی بود و نمی‌توان آنرا با آنچه که در غرب روی داده بود و حتی با فرایند نهضت در کشورهای عربی مقایسه کرد.

تلاش - اگر تداوم، مقاومت و دوباره سربرافراشتن و مقبولیت یافتن را نوعی تعبیر از پیروزی در نظر بگیریم، آیا می‌توان شکست آرمانهای مشروطه خواهی را به بیانی، از نظر سیاسی و بستر شرایط اجتماعی آن زمان، ناپهنگام و لاجرم ناکام تلقی کرد، اما در توضیح رویکرد گسترده‌ای که امروز به سوی آن انقلاب و مطالباتش وجود دارد و بدلیل همسوئی و تطابقی که با جریان پیشرفت جوامع بشری داشته است، آن رویداد را از نظر تاریخی پیروز ارزیابی نمود؟

دکتر بهنام - معنای اصطلاح «شکست» را باید روشن کرد. آیا منظور شکست نظام پارلمانی است؟ آیا منظور ادامه اجرای قدرت به روش قدیمی است؟ یا شکست آرمانهایی که همراه با اندیشه روشنگری در ایران اشاعه یافت و مشروطه خواهان نیز از آن بهره گرفتند؟ اگر تعریفی محدود از مشروطیت را در نظر داشته باشیم و آن را در چند اصل کلی خلاصه کنیم می‌توان از شکست مشروطیت صحبت کرد چرا که از زمان تصویب قانون اساسی تا کنون اهداف مشروطیت به مرحله عمل در نیامده است از جمله ایجاد یک دولت - ملت، مشارکت مردم در امر سیاست، پدید آمدن جامعه مدنی و احترام به آزادی‌های فردی و...

فقط چند سالی بعد از امضاء فرمان مشروطیت، با استبداد صغیر روبرو هستیم و سپس مهاجرت مشروطه خواهان به اسلامبول و پاریس و برلن و جاهای دیگر. تقی‌زاده که خود از پیشگامان انقلاب مشروطیت بود در سال ۱۹۲۰ در مجله کاوه از «استبداد کشور» سخن می‌گوید و دوسال بعد جوانانی که مجله فرنگستان را در برلن منتشر می‌کنند در جستجوی «دیکتاتور عاقلی» چون موسولینی هستند که ایران را از هرج و مرج نجات دهد.

رویدادهای سالهای بعد نیز گواه عدم توجه به بعد سیاسی تجدد یعنی مشروطیت و قانون اساسی هستند.

فراموش نکنیم که تجددخواهی ایرانیان در زمینه مدرنیزاسیون و نوسازی ایران گاه تند و گاه کند همواره ادامه داشته و در ۱۵۰ سال اخیر جامعه ایران دگرگونی بسیار پیدا کرده و رو به پیشرفت بوده اما اصول فلسفی و سیاسی مدرنیته مورد توجه قرار نگرفته است. شاید هم نیز طبیعت مدرنیته است که در طول زمان بلند تظاهر پیدا کند. ژرژبالاندیه جامعه شناس فرانسوی می‌گوید: مدرنیزاسیون در سطح آب ظاهر می‌شود و مدرنیته در ژرفا. در غرب نیز چنین بود.

تلاش - گفته می‌شود؛ مفاهیمی که اندیشه تجددخواهی برپایه آنها بنا شده بود از غرب آمده و حاصل تجربه تاریخی خود ما نبود و این مفاهیم در



شیخ احمد کرمانی

میرزا آقا خان کرمانی

میرزا حسن خان

ایجاد تغییراتی در نظام سیاسی ایران نیازمند روحانیت بودند، بدون یاری آنها آن اندیشه‌ها بدل به عمل اجتماعی نمی‌شد و پیوندی در جامعه برقرار نمی‌نمود. «به اعتبار این واقعیت مهم، آیا نمی‌توان مدعی شد که روشنفکران جامعه نه در ناتوانی در درک مفاهیم اندیشهٔ تجدد بلکه در ناتوانی در ایجاد پیوند با بدنهٔ جامعه و مردم بود که تن به تقلیل و بعضاً وارونه شدن مفاهیم مدرنیته دادند؟

دکتر بهنام - بدون شک روحانیت در همه جنبش‌های سیاسی و اجتماعی صدسال اخیر نقش مهمی داشت و گروه‌های دیگر از همکاری با ایشان بی‌نیاز نبودند. هدف روحانیت عدالت‌خواهی و مبارزه با استبداد قاجاریه بود و در ابتدا تصور نمی‌کردند که افکار تازه مخالفتی با دین داشته باشد و مشروطه را نیز مشروعه تعریف می‌کردند. اما اندک اندک این همکاری میان روحانیت و روشنفکران دچار دشواری‌هایی شد. گاه اصول مذهبی با اصول فلسفه روشنگری تطبیق نمی‌کرد و مثلاً روحانیت مفاهیم ترقی، مساوات، آزادی و... را بگونه‌ای دیگر تعبیر می‌کرد و شاید هم علت اساسی این جدائی‌ها دوری این دو گروه از یکدیگر و فقدان بحث و گفتگو میان آنها بود.

تلاش - شما در تعریفی از «تجددخواهی» نوشته‌اید: «تجدد طرز جدیدی از تفکر و نگرش تازه به جهان است که امری درون زاست و از دینامیسم درونی جوامع و با آگاهی از پیشرفت علوم و ماهیت فرهنگ‌های دیگر حاصل می‌شود.» (مقدمه کتاب ایرانیان و اندیشهٔ تجدد) بی‌تردید در این تعریف منظور شما از «آگاهی از پیشرفت علوم و ماهیت فرهنگ‌های دیگر» تنها کسب اطلاع و اشراف از این «پیشرفت» و از آن «ماهیت» نیست، بلکه در این «آگاهی» در اصل مفهوم تأثیرپذیری، اخذ و «پیوند خوردن» مستتر است. این مسئله از همین زاویه - همانگونه که شما نیز در پاسخ‌های خود اشاره داشته‌اید - موضوع جدال‌های فکری میان روشنفکران تجددخواه پیش و در دورهٔ انقلاب مشروطیت هم بود. به عنوان نمونه در این دوره‌ها ما با روشنفکرانی چون مستشارالدوله روبروئیم که سعی بر ایجاد چنین پیوندی دارند. در هر صورت با وجود همه تلاش‌های یک‌سده ای، آنچه که با توجه به مقاومت‌های بسیار حاصل شده است؛ تأثیر ناخودخواسته است، نه «پیوند» با «ساقهٔ تنومند فرهنگ ملی».

چنین پیوندی چگونه ممکن بود یا ممکن است به بار بنشیند، در حالیکه از این ساقهٔ به ظاهر تنومند - به استناد به برخی از مفاهیم طرح شده توسط اندیشمندان امروز مانند تصلب سنت، دین‌خوئی فرهنگی و... - پوسته‌ای بیش نمانده و در آغاز دوره تجددخواهی قرن‌ها بود که قدرت پویندگی و زایندگی خود را از دست داده بود؟ آیا فکر نمی‌کنید مشکل اصلی خود این فرهنگ ملی است که استعداد زندگی بخشی به نهال‌های پیوندی را از دست داده است؟

مشغول شده و برنا و توانا به سراغشان آمده و آنان را با ضربه‌های سنگین منطق جهانگشای خود به درب خانه‌های به خواب رفتگی‌اشان بخود آورده بود، آیا مگر برای این درماندگان چاره‌ای به جز اتکاء به همان آگاهی‌های نیمه و بریده از همان مفاهیم و مناسبات جهان نو باقی بود؟ آنها چگونه می‌توانستند منطق حرکت تاریخی را که در هنگام خواب از روی آنها عبور کرده و در درک و پاسخ به نیازهای جدیدشان که منطق قرار گرفتن در مناسبات جدید به آنها، قبل از این که به خود آیند، تحمیل نموده بود، بدون اتکاء به غرب و در اجتناب و اعراض از مفاهیم جهانگیر شدهٔ اندیشهٔ غرب جدید، توضیح دهند؟ توضیح وضعیت عقب مانده خود از تاریخی که دیگر تاریخ «پاک و دست نخورده» جوامع بسته‌اشان نبود و درک نیازهایی که دیگر نیازهای انسان بدوی نبود!

دکتر بهنام - شما با هوشمندی به سؤال خود پاسخ دادید و آنچه که من می‌توانم اضافه کنم اشاره به عقب ماندگی فرهنگی ایران در چهار قرن اخیر و چگونگی رابطه میان غرب و حوزه تمدنی خاورمیانه است نه عدم آگاهی از آنچه که در جهان و در خاورمیانه می‌گذشت و حتی عدم آگاهی از آنچه که در درون مملکت رخ می‌داد. بعضی‌ها از «تاخیر» و حتی «تعطیل تفکر» در آن دوران صحبت کرده‌اند. واقعیت آنست که بخاطر دلایل متعدد که جای آن در این گفتگو نیست ایرانیان پس از شکست در جنگ‌های ایران و روس اندک اندک بخود آمدند و به جاهای دیگر دنیا توجه کردند و همه چیز به نظرشان غیر آشنا آمد. «حیرت نامه» نوشتند و سپس مفهوم زمان خطی مطرح شد در برابر زمان ادواری و توانستند وضع آن روز را با مراحل مختلف تاریخی مقایسه کنند و به «انحطاط» خود پی ببرند و چون وضع خود را با وضع کشورهای دیگر برابر نهادند به «عقب ماندگی» خویش واقف شدند. همه این‌ها مقدمه‌ای شد برای آغاز تجددخواهی. در طی ۱۰۰ سال اخیر کوشش بسیار صورت گرفت البته راه هموار نبود ولی توجه لازم به موانع اصلی و فرهنگی و اجتماعی سیاسی هم نشد.

تلاش - شما در همان اثر خود «ایرانیان و اندیشهٔ تجدد» که به بررسی طبقات و گروه‌بندی‌های ایران در دوران مشروطیت پرداخته‌اید می‌گویید: «روحانیت خود را مظهر افکار عمومی جامعه می‌دانست.» در تأیید این سخن می‌بینیم؛ در رویدادهای مهم آن روزگار از جنگ ایران و روس گرفته تا بسیج عمومی در جنبش‌های اجتماعی نظیر جنبش تنباکو نقش روحانیت - هر چند در جبهه‌های مخالف - انکار ناپذیر است. نکتهٔ مهم در این واقعیت این است که روشنفکران عصر مشروطیت بدون یاری‌گیری از نفوذ روحانیون قادر به دستیابی و تأثیر بر افکار مردم نبودند. در همین زمینه عبدالهادی حائری در آغاز اثر خود «تشیع و مشروطیت در ایران» می‌گوید: «روشنفکران برای پیشبرد اندیشه‌های خود و تبدیل آن به عمل اجتماعی و

دکتر بهنام - نخستین قدم‌ها شناخت فرهنگ ایرانی و سپس فرهنگ‌های دیگر است و نه فقط فرهنگ غربی. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که تنوع فرهنگ‌ها مطرح است. فرهنگ خارجی برای ما دیگر فقط فرهنگ غرب نیست. ما باید با فرهنگ‌های متعددی آشنائی پیدا کنیم. ما باید به آنچه که خارجی است خصمانه نگاه نکنیم. فرهنگ ایران در طول تاریخ فرهنگی تلفیقی بوده است و با فرهنگ‌های هندی، بودائی، یونانی، اسلامی و بالاخره غربی آمیزش داشته است. در تماس با فرهنگ‌های دیگر باید از یکسوی با «عقدۀ حقارت» و از سوی دیگر با «عقدۀ خود برتری» مبارزه کنیم.

تلاش - و اما پرسش آخرین ما؛ به گفته شما و برخی از اندیشمندان امروز ما تلاش‌های تجددخواهانه ایرانیان ۱۵۰ - ۲۰۰ سالی است که آغاز شده و در زمینه‌هایی نیز ثمراتی داده است. این تجددخواهی - با استناد به سخنان شما - در دو جنبه پیگیری شده است؛ در مسیر نوسازی یعنی اصلاحات اداری، آموزشی، صنعتی، اقتصادی، نهادسازی و خلاصه ایجاد زیرساخت‌های اجتماعی که ثمره‌ها بیشتر در این زمینه بوده است. و جنبه دیگر تلاش‌های روشنفکری در جهت رشد و ترقی سطح فکری جامعه. جنبش مشروطیت خیزشی بود در میانه این راه برای برقرار کردن امکان مشارکت مردم در امر سیاست، حکومت قانون، تشکیل دولت - ملت و... اما این خیزش به ثمر نرسید. آیا این بدین دلیل بود که جامعه به آن درجه از «سطح فکری» رشدیافته نرسیده بود؟ امروز که همان مطالبات یک سده پیش یعنی، حکومت قانون، احترام به حقوق فردی، مشارکت مردم در امر سیاست و... دنبال می‌شود، آیا می‌توان به شانس بیشتر تحقق عملی این مطالبات امیدوار بود؟

دکتر بهنام - بدیهی است که امروز شانس بیشتری وجود دارد. مشروطیت یک حرکت انقلابی بود که بطور غیرمستقیم به تجدد سیاسی توجه داشت. در طول زمان علیرغم پیشرفت مدرنیسمون اقتصادی و اجتماعی این تجدد سیاسی محدود هم شکست خورد. تجدد سیاسی که بیش از وجوه دیگر تجدد نیازمند دید فلسفی مدرنیته (فردیت، لائیسیت، دموکراسی و...) و ارتقاء سطح فکری جامعه است به هزار دلیل نمی‌توانست موفق باشد. مشارکت در امور سیاسی، شهروندی، شرکت در انتخابات آزاد و اعمال حق حاکمیت ملی معوق ماند یعنی به زبان دیگر آرمانهای مشروطیت به مرحله عمل در نیامدند.

آیا امکان تغییر در دهه‌های آینده وجود دارد؟ مدرنیسمون پنجاه سال اخیر ایران در بسیاری از زمینه‌ها نتایج مطلوب داشته است. بالا رفتن میزان با سواد، بالا رفتن میزان شهرنشینی توجه به جای زنان در اجتماع را نباید از یاد برد. وسایل ارتباط جمعی و پیشرفت آنفوماتیک مردم را بیکدیگر نزدیک کرده و آنها را با جهان در ارتباط قرار داده است. تماس مردمی که در ایران زندگی می‌کنند با گروه عظیم مهاجرین ایرانی در خارج امر مهمی در فرآیند تجدد ایران است. همه این عوامل باعث شده که «بازیگران اجتماعی» جدیدی بر صحنه ظاهر شوند مانند جوانان و زنان و مفاهیم جدیدی چون جامعه مدنی و شهروندی و مانند آن مورد توجه قرار گیرند، آنچه که باید هدف باشد بالا رفتن سطح تفکر در جامعه است و امروز شواهدی وجود دارد که جامعه ایرانی در این راه پیش می‌رود.

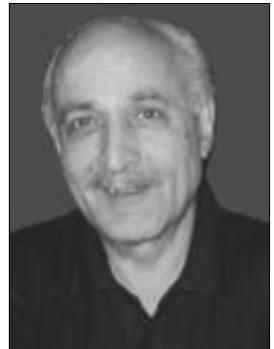
تلاش - آقای دکتر بهنام با تشکر فراوان از شما.

دکتر بهنام - متأسفانه ما در ایران همواره با تقلید و یا نفی فرهنگ غرب روبرو بوده‌ایم. عده‌ای نیز معتقد به وجود تشابهاتی میان فرهنگ ایران - اسلامی با فرهنگ غربی بودند. امروز نیز کسانی هستند که از بازگشت به گذشته یا از اسلامی کردن مدرنیته و یا مدرنیزه کردن اسلام سخن می‌گویند اما هرگز به موضوع پیوند زدن فرهنگ‌ها Hybridation توجه نشده است.

قبول فرهنگ خارجی و یا عناصری از آن نمی‌تواند حاصل تقلید ساده باشد بلکه نیازمند تاویل و تفسیر است تا با سیستم ارزشی فرهنگ خودی همساز و هماهنگ شود. عناصر فرهنگی خارجی و داخلی را نیز همانطور که قبلاً گفتیم نمی‌توان در کنار هم قرار داد و گاه با «این» و گاه با «آن» و گاه نیر میان «این و آن» زندگی کرد. راه حل شاید در همین تلفیق و پیوند باشد. جامعه‌ای که به فرهنگ خود اطمینان دارد بهتر و آسانتر با فرهنگ‌های دیگر کنار می‌آیند در حالیکه جوامعی که در وضع تدافعی بسر می‌برند و پای بند سنت‌های عقیم خود هستند در برابر فرهنگ‌های دیگر مقاومت می‌کنند و از آنچه که تازه است روی می‌گردانند.

بسیارند جامعه‌شناسان و مردم‌شناسانی که دلیل باروری و گسترش فرهنگ غربی را تلفیق آن با دیگر فرهنگ‌ها در طی قرون می‌دانند. طبیعت فرهنگ پویائی است اما این حاملان فرهنگ یعنی مردم یک جامعه هستند که باید عناصر جدیدی از فرهنگ‌های دیگر را با فرهنگ ملی پیوند دهند و فرهنگی تازه با آرایشی جدید بوجود آورند بدون آنکه صدمه‌ای به ریشه‌ها وارد شود. مثال ژاپن در این زمینه بسیار گویا است. ژاپن در دوران تجددخواهی خود ارزش‌های قدیمی خود چون احترام به سالخوردهگان، تعاون، حق شناسی، مشارکت، پیروی از دیسپلین و... را حفظ کرد و آنها را پایه و اساس ایجاد نهادهای جدید مانند بنگاه‌های اقتصادی و سازمان‌های دولتی قرار داد. فرزاندی تمدن کهن ژاپن باعث شد که مملکت از تقلید چشم‌پسته غرب بپرهیزد ولی از تلفیق فرهنگ ژاپن با فرهنگ غربی، کاپتالیسم ژاپن را بوجود آورد و یا بنگاه اقتصادی Enterprise را براساس مدل خانواده گسترده قدیمی ژاپن اداره کند بدین معنی که کارکنان و کارگران خود را عضو خانواده‌ای بزرگ بدانند که از آنها و اولادشان در طی زندگی حمایت خواهد کرد و روسا نیز با روشی پدرانه با آنها رفتار خواهند کرد. در عوض این کارگران و کارکنان موسسه اقتصادی را متعلق به خود می‌دانند در بالا بردن تولید آن کوشش می‌کنند. کاپتالیسم ژاپن در حالیکه در نوع فعالیت با رقبای غربی خود تفاوتی ندارد توانسته است با تکیه بر سنت‌ها و خصوصاً مذهب کنفوسیوس موفقیت بسیار بدست آورد و بقول ژاپنی‌ها از مدرنیته هم فراتر رود.

تلاش - صرف نظر از نوع ارزیابی ما از استعداد حیات بخشی و پویائی فرهنگ ملی امن، ما فکر می‌کنیم؛ میان «مدارای فرهنگی» و «پیوند فرهنگی» باید یک رابطه لازم و ملزومی وجود داشته باشد. بدین معنا که اگر بخواهیم اساساً چنین پیوندی برقرار شده و به بار بنشیند، در درجه نخست باید راه نقد از مبانی ارزشی که هر یک از فرهنگ‌ها بر آن بنا شده‌اند، باز گذاشته شوند. اگر درها و حتماً روزه‌های نقد از مبانی را همه جوهر ببندیم - از طریق ضدیت (برافروختن احساس حقارت ملی در برابر بیگانگان)، کنترل دائمی (بی‌مدارائی خشونت‌آمیز و سرکوب حاملان درونی فرهنگ‌های دیگر) و پاسداری تعصب‌آمیز از فرهنگ ملی (برانگیختن احساس و روحیه پرستش یک تصویر خیالی و نیمه خیالی از گذشته خود و خارشماردی دیگری) - چگونه اساساً چنین پیوندی می‌تواند صورت واقعی بخود گیرد؟



## مجلس اول و اهمیت قانون انجمن‌ها و تشکیلات ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام

ایرانیان اگرچه آغازگر بنای امپراتوری جهانی، شامل اقوام و ملیت‌های گوناگون بودند؛ اما در آن امپراتوری، همانند دیگر کشورهای آن زمان، به حقوق فرد در برابر حاکمان توجهی کمتر مبذول می‌شد. در امپراتوری ایران، برقراری مقررات مربوط به اداره و همزیستی مسالمت‌آمیز اقوام امری الزامی بود. مدارک و اسناد باقی مانده از تاریخ ما، حاکی از نوعی توجه به حقوق جمعی اقوام و ملل گوناگون است. ساختار قبیله‌ای جامعه ایرانی، همراه با تفکر رعیت بودن فرد، اعتقاد دینی حاکم بر جامعه، فرض الهی بودن قدرت سروران، و استمرار حکومت استبدادی از دلایل عدم رشد حقوق عمومی در ایران است. با این همه روش‌های کشورداری و تقسیمات کشوری پیشینه‌ای دراز در ایران دارد. بی‌سبب نیست که اصطلاح ساتراپی و ساتراپ در فرهنگ‌های غربی وارد شده است که نشانی از دیرینگی تقسیمات اداری نامتمرکز در کشور ما دارد.

از دیدگاه سیاسی، نقطه مشترک در تاریخ ایران - پیش و پس از حمله تازیان - ساختار دولتی است که با تغییرات اندکی از زمان هخامنشیان تا پایان دوره قاجاریه پابرجا بود.

قانونخواهی در ایران، از دورترین زمان‌ها با نام‌های برجسته‌ای چون بزرگمهر، عمیدالملک ابونصر کُندری، خواجه نظام‌الملک طوسی، خواجه نصیرالدین طوسی و بیهقی آغاز شد و سپس به دوران نوین رسید که من آن را تداوم دیرری در ایران می‌نامم.

از سده هژدهم میلادی، در ایران نیز مانند بسیاری از کشورهای دیگر به حقوق اداری توجه می‌شود به این خلاصه که:

فرمان تاسیس شورای دولتی از سوی ناصرالدین شاه در سال ۱۲۳۷ خورشیدی (۱۸۵۸ م):

منشور مصلحت‌خانه آذر ۱۲۳۸ (نوامبر ۱۸۵۹):

قانون وزارت عدلیه اعظم و عدالت‌خانه‌های ایران، در ۱۱۹ ماده در اردیبهشت ۱۲۵۰ (۲۱ می ۱۸۷۱) به همراه دستورالعملی به نام «تحدید حدود فیما بین حکام و رعیت»:

نخستین طرح رسمی قانون اساسی، بنا به نوشته آدمیت، مبتنی بر ده اصل در ۱۲۵۰ خورشیدی (۵ ۱۸۷۲):

لایحه تشکیل دربار اعظم که از آن به نام‌های «مجلس شورای دربار»، «مجلس وزرای مسؤل» «هیئت وزرا» یا دارالشورای کبری نیز یاد کرده‌اند در ۳ آبان ۱۲۵۱ (۲۴ اکتبر ۱۸۷۲):

دستورالعمل همین طرح به نام «دستورالعمل کارگزاران دولت و قرار مشاورات مجلس دربار اعظم» در برابر با ۱۱ فروردین ۱۲۵۲ (۳۱ مارس ۱۸۷۳):

تلاش - ما در گفتگوی پیشین خود از شما قول گرفتیم که در این شماره ویژه، به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب مشروطه، «قانون تشکیلات ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام» مصوبه مجلس اول مشروطه را مورد توجه قرار دهیم و بدان به عنوان یکی از تجربه‌های تاریخی خود، آنهم در گذشته‌ای نه چندان، دور نظر بی‌افکنیم.

لطفاً در آغاز این گفتگو بفرمائید؛ تحت چه شرایط اجتماعی و در سایه چه اولویت سیاسی نخستین نمایندگان ملت ایران حتی پیش از آن که به تکمیل قانون اساسی مشروطیت و تدوین متمم آن بپردازند، به بحث و تدوین و تصویب مجموعه‌ای مشتمل بر چهارصد و سی و دو ماده تحت عنوان «قانون تشکیلات ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام» پرداختند؟

خوبروی - پیش از پاسخ به پرسش شما، اجازه دهید تا توضیح کوتاهی را برای آگاهی بیشتر خوانندگان بدهیم. در مجلس دوره یکم، پس از تصویب قانون اساسی در ۸ دی ماه ۱۲۸۵ (۳۰ دسامبر ۱۹۰۶) دو قانون در مورد اداره ایالات و ولایات تصویب شد:

نخستین آن‌ها، قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که پیش از تصویب متمم قانون اساسی (در تاریخ ۱۵ مهر ۱۲۸۶ و ۸ اکتبر ۱۹۰۷)، در ۶ خرداد ۱۲۸۶ (۲۸ می ۱۹۰۷) تصویب و توشیح شد. سپس قانون تشکیلات ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام در ۱۸ آذر ۱۲۸۶ (۱۰ دسامبر ۱۹۰۷) تصویب و توشیح شده است.

به این ترتیب ملاحظه می‌کنید که در آغاز قانون انجمن‌ها را تصویب کردند و سپس تشکیلات آن را با دستورالعمل حکام به تصویب رساندند. نمایندگان دوره نخست مجلس، آن چنان تشویش و دغدغه‌ای در اداره مملکت و جلوگیری از تعدیات حکام داشتند که پس از تصویب قانون اساسی ۵۱ ماده‌ای و پیش از نوشتن متمم در صدد تنظیم امور ولایات برآمدند. می‌دانید که حقوق عمومی نوین، محصول دوره روشنگری اروپا در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی است. فیلسوفان این دوره مانند جان استوارت میل، روسو، جان لاک، اسپینوزا، مونتسکیو و دیگران کوشش فراوانی بکار بردند تا حقوق و تکالیف مردم در برابر دولت را مشخص کنند. یکی از رشته‌های حقوق عمومی، حقوق اداری است. که به بیان خدمات عمومی در داخل یک کشور می‌پردازد و قواعد رابطه نهادهای دولتی با مردم را روشن می‌کند. اگر دولت شخصیت حقوقی مرکب از اشخاص حقوقی حقوق عمومی بدانیم؛ وظیفه دیگر حقوق اداری روش کردن و تبیین قواعد همکاری میان این اشخاص حقوقی است. بنابراین هدف حقوق عمومی تنظیم روابط مردم با دولت و نهادهای دولتی و نهادها با یکدیگر است.

که:

«مجلس شورای ملی از منتخبین از شاهزادگان، علماء، قاجاریه، اعیان و اشراف، ملاکین، تجار و اصناف به انتخاب طبقات در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود که در امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوریه و مذاقه لازمه را به عمل آورده و به هیئت وزرای دولتخواه ما در اصلاحات... اعانت و کمک لازم را بنماید... به عون الله تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و به اصلاحات لازمه و اجرای قوانین شرع مقدس شروع نماید»

دین‌دانایان برای بار کردن بار سنگین فقه به قطاری در حال حرکت، که به قول سهراب سپهری «سیاست می‌برد»، باز به تحریک مردم پرداختند تا اعتراض کنند. از این روی، سه روز پس از این فرمان، شاه مجبور به امضای مکتلی برای فرمان خود شد که در آن از منتخبین ملت نام برده شده و سپس خواسته شده بود تا «فصول و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی موافق تصویب و امضای منتخبین، بطوری که شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که به شرف عرض و امضای همایونی ما برسد...» ملاحظه می‌کنید که چگونه مجلس شورای ملی به مجلس شورای اسلامی دگرگون شد و از این پس قطار مشروطیت با بار سیاست و فقه، باز هم به قول سپهری، «چه سنگین می‌رفت». شروع دعوای مشروعه

کتابچه تنظیمات حسنه دولت علیه و ممالک محروسه ایران در ۱۲۵۲ خورشیدی (۱۸۷۴ میلادی)

دستورالعمل حکام در سال ۱۲۶۶ خورشیدی (۱۸۸۷ میلادی).  
ملاحظه می‌کنید که در مدت ۲۹ سال ۹ فرمان، طرح و دستورالعمل برای خدمات عمومی و قواعد رابطه نهادهای دولتی با مردم تهیه شد.

تعديت حکام و بهبود اداره کشور را می‌توان از علل اساسی وضع چنین مقرراتی دانست. در مورد تعریف حکام - به نظر من می‌رسد که باید به معنای عام آن یعنی هم حاکم عرفی منصوب از شاه و هم به حاکمان شرع توجه کرد. زیرا تعدی اینان دستکمی از تعدی حکام عرفی نداشت.

در مشور مصلحت‌خانه، هر چند که در فرمان شاه، شاید برای نخستین بار، از واژه ملت استفاده شد؛ اما، مصلحت‌خانه حق گفتگو در امور «پولیتیکه» را نداشت. از جمله تکالیف این نهاد، مذاکره در «شاعه عدل و انصاف و رفع بواعث ظلم و اجحاف» بود. اشاعه عدل و انصاف برعهده حاکمان به معنای عام آن بود (حکام عرفی یا نمایندگان دولت و حکام شرعی) ولی هر دوی آنان به صورت «بواعث ظلم و اجحاف» در آمدند. احکام ناسخ و منسوخ حاکمان شرع مانند ملاعلی کنی، آقاجنقی و شفتی و عریضه‌های متعدد مردم در این باره شاهد تعدی و آز مال‌اندوزی آنان است. «تعلیقه» یا دستورنامه سپهسالار در سال - ۱۲۵۰ خورشیدی (۱۸۷۱م) و سپس قانون

**پادشاهان مصونیت دار پس از مشروطه نه به خاطر سرکوب کردن، بل، به تناسب احترام به آرای مردم و رعایت اصول دموکراسی مورد احترام قرامی می‌گیرند. خوان کارلوس پادشاه کنونی اسپانیا نه به خاطر سرکوب جنبش باسکی‌ها، بلکه برای خاموش کردن کودتای نظامیان و کوشش وی برای تداوم دموکراسی مورد احترام جامعه بین المللی است.**

و مشروطه را هم باید از این تاریخ دانست.

با همه این‌ها، پدران بنیانگذار قانون اساسی هشیارتر از آن بودند که تنها به نص و متن فرمان شاه اکتفا کنند. تطبیق فرمان مظفرالدین شاه با اصول ۱۵ و ۱۶ قانون اساسی گویای آگاهی نمایندگان است. در این دو اصل تهیه کنندگان قانون اساسی صلاحیت و اختیارات مجلس را بسیار بیشتر از آنچه در فرمان شاه بود گسترش دادند و در همه قانون اساسی نه نامی از دین و مذهب رسمی برده شده و نه مجلس را اسلامی خواندند.

با این توضیح می‌توان گفت نمایندگان دوره اول مجلس، هم از مکر برخی از ملاها و هم از تحریکات حکام عرفی بیمناک بودند و می‌بینیم این بیم و هراس نه بی دلیل بود و نه تازگی داشت. از این رو لزوم تنظیم اصول اداره ایالات و ولایات را احساس می‌کردند. از قرینه‌های این بیم و هراس می‌توان اختصاص دادن سرفصلی ویژه برای انجمن‌ها در اصول ۹۰ تا ۹۳ متمم قانون اساسی را ذکر کرد. پدران بنیانگذار برای استحکام بیشتر قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی آن را در متمم قانون اساسی نیز آورده‌اند تا از حالت قانون عادی خارج شده و حاکمان نتوانند به میل خود آن را تغییر دهند. از این رو می‌توان گفت قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و آوردن آن در متمم قانون اساسی تلاشی بود برای تشکیل چارچوبی منطقی و قانونی برای مشارکت مردم در سرنوشت خود با توجه به پیشینه تاریخی آن. زیرا در جامعه سنتی مانند ایران، احساس تعلق به قوم و قبیله و ولایت، بیش از احساس ملی - که تازگی داشت - بود. هم اکنون نیز با توجه به خوار انگاشتن ملت و ملی‌گرایی و جانشین کردن امت به جای آنها چنین احساسی

تنظیمات وی، سبب شد تا بگفته خود او این «روسای ملت» فتنه‌ها بر انگیزند و در این فتنه هر دو دسته «بواعث ظلم و اجحاف» یعنی هم حاکمان و هم ملایان با هم همکاری داشتند.

در مرحله شروع جنبش مشروطیت وضعیت نا بسامان اجتماعی - سیاسی - اقتصادی و فرهنگی مردم را به تنگ آورده بود و آنان خواستار رسیدگی بوضع حقوقی و امنیتی خود شدند. آغاز جنبش مشروطیت را می‌توان از سال ۱۲۸۴ خورشیدی (۱۹۰۵ میلادی) با مهاجرت، معروف به هجرت صغری، دین‌دانایان و مردم به شهر ری دانست. مهاجران درخواست‌های خود را در هشت بند اعلام کردند که بند ۴ آن «بنای عدالت خانه‌ای در تمام شهرهای ایران برای جلوگیری از ستمگری‌های حکام» بود.

پس از تنش و کشاکشی که میان مردم و دستگاه حکومتی رخ داد؛ مظفرالدین شاه، فرمان اول مورخ دی ماه ۱۲۸۴ (۱۹۰۵) را صادر کرد که در آن ایجاد عدالتخانه دولتی برای اجرای احکام شرع... و تعیین حدود و اجرای احکام شریعت پیش‌بینی شده بود. این فرمان اگر از سوی مردم پذیرفته می‌شد، دست دین‌دانایان را از بسیاری امور کوتاه می‌کرد و شاید نوزائی مذهبی ایران آغاز و راه ایجاد نظام حقوقی نوین در ایران فراهم می‌شد؛ زیرا این گام نخست برای دولتی شدن عدالت و قانونی کردن احکام شرع بود. بدین سبب دین‌دانایان ریمیده شدند و به تحریک مردم پرداختند که مهاجرت کبیر به قم و بست‌نشینی را پیش آورد. شاه مجبور به برکناری صدراعظم و صدور فرمان معروف به فرمان مشروطیت مورخ ۱۳ مرداد ۱۲۸۵ برابر ۵ اوت ۱۹۰۶ شد. در این فرمان ذکری از «عدالتخانه دولتی» نشده و آمده بود

قوی‌تر نیز شده است.

محروم کرد و یا این که دو هزار و پانصد سال است ما مستعمره آمریکا هستیم. در سده‌های پیشین با کمبود راه‌ها و دیگر وسائل ارتباطی هر شخص به منطقه و قوم وابسته‌اش می‌اندیشید. مفاهیمی نظیر دولت و ملت آن چنان که هست بوجود نیامده بود. از این روی، احساس جمعی مردم پیوند قومی و فرقه‌ای بود نه ملی و میهنی. که در پاسخ اول هم اشاره کرده‌ام. اما بی‌توجهی به تاریخ نیز روش و مذهب مختار فریفتگان قدرت است؛ همان گونه که نظام‌های ایدئولوژیکی (مذهبی یا غیر آن) از تاریخ استفاده ابزاری می‌کنند. از این رو باید به تاریخ واقعی توجه کرد؛ تنها از این راه است که آگاهی ملی بوجود می‌آید آن هم نه بر اساس نام افراد و یا حوادثی منتزع از مجموع اوضاع و احوال. نکته دیگر آن که اتفاق‌های تاریخی اگر بگونه‌ی قاطع ویژگی‌های فرهنگی و یا زبانی مردمی را تغییر ندهد امری درجه دوم است. افزون بر آن فراموش نکنیم که هیچ تمدنی با جنگجویان آغاز نمی‌شود.

امروزه، در تحلیلی استوار بر جامعه شناسی می‌توانیم بگوئیم طرح آغازی بافت اجتماعی ملت ایران در ایران باستان بوجود آمده است. پس از «دوقرن سکوت»، از تشکیل حکومت صفاریان در سال ۲۴۷ هجری تا تاسیس دولت صفوی در سال ۹۰۵ هجری، ایران از داشتن حکومت مرکزی محروم بود.

تلاش - در تاریخ ایران زمین، به ویژه از آغاز نظام فرمانروائی قبیله‌ای، همواره آن بنیانگذاران و یا فرمانروایانی که قادر به استحکام یک حکومت مرکزی قدرتمند و بازآفرینی وحدت و یکپارچگی سرزمینی و سیاسی شدند - امری که تنها با قدرت شمشیر روی می‌داد - در حافظه تاریخی ایرانیان به نیکی از آنان یاد می‌شود. صرف‌نظر از اینکه آن «فرزند شمشیر» به بهای چه درجه‌ای از ویرانگری، خونخواری، رنج و الام انسانی به این مقام نائل آمده باشد. و برعکس یادآوری فروپاشی سلسله‌ها که با جداسری و نافرمانی سران قبایل و طایفه‌ها و آشوب و از هم‌پاشیدگی شیرازه‌ها همراه می‌شد، هیچگاه خوشایند و خالی از درد نبوده است. زیرا برای ما وحدت سیاسی و یکپارچگی سرزمینی جلوه‌ای از تداوم تاریخی کشور و بقای ملتمان بوده است.

اما در تحقیقات و بازنگری‌های اخیر اندیشمندان ایرانی زاویه نوینی به این امور گشوده شده است، مبنی بر این که چنین وحدت و یکپارچگی سرزمینی و سیاسی با همه اولویت و اهمیتش، اما همواره آئینه تمام‌نما و جلوه کاملی از وحدت ملی‌امان که شالوده آن بر تنوع و چندگانگی آئینی، فرهنگی و

**قانون اساسی، پدیده‌ی تاریخی و سیاسی است و به همان اندازه هم پدیده‌ی حقوقی است. تدوین و تصویب قانون اساسی نوعی تثبیت اصولی گسستگی از بنیاد پیشین برای برقراری رابطه میان نیروهای سیاسی در یک جامعه است. هر قانون اساسی کارکردی ویژه‌ی که بستگی تام به اوضاع تاریخی، سیاسی و اجتماعی که موجب پذیرش آن شده است دارد.**

اما، هریک از فرمانروایان، خواه ایرانی و یا غیر ایرانی، در حالی که تنها بر بخشی از ایران حکومت می‌کردند خود را پادشاه ایران می‌خواندند و این نشان دهنده این بود که اگر هم ایران را می‌شناختند آن را منحصر به منطقه و حکومت خود می‌دانستند.

با روی کار آمدن صفویان، با همه مصائبی که مردم تحمل کردند نوعی بازاندیشی تاریخی صورت گرفت و ترکیب‌های نوینی از واژه ایران در متون تاریخی ما پیدا شد مانند: «ایران مدار»، «دولت ایران»، «فرمانروای ایران»، «اهل ایران»، «ممالک ایران» و «بلاد ایران» و «کشور ایران» دولت صفوی را با توجه به سه نهاد کلیدی یعنی دستگاه دیوانی مرکزی، حکومت ایالت‌ها و ارتش باید ارزیابی کرد. در سده هفدهم میلادی تمرکز اداره امور آغاز شد و یکی از عناصر اصلی در فرآیند تمرکز آن بود که ممالک یعنی ایالت‌های کشور، که توسط روسای قزلباش اداره می‌شد، به خاصه یعنی ایالت‌های سلطنتی تبدیل شدند و مستقیماً ماموری از طرف دولت مرکزی برای اداره آنها گسیل می‌شد. در درازای سده نوزدهم میلادی (۱۱۷۹ تا ۱۲۷۹ ش)، نهادهای دولتی رشد کرد و به صورت نوینی در آمد، حکام و والیان در آغاز از میان خانواده‌ها و قبایل بزرگ برگزیده می‌شدند و تعداد زیادی از شاهزادگان قاجاری به این مقام منصوب شدند. این حکام از خودمدیری گسترده‌ای در قلمرو خویش برخوردار بودند.

جنبش مشروطیت، جنبه سیاسی و فلسفی دولت ایران را به انجام رسانید؛ جنبه سیاسی به معنای تشکیل دولت نوین و جنبه فلسفی به معنای مشروعیت بخشیدن به آن از راه تهیه و تصویب میثاقی اجتماعی به نام قانون اساسی. در این نکته با شما و اندیشمندان دیگر موافقم که وحدت ملی ما براساس «تنوع و چندگانگی» قرار دارد. می‌توان گفت که در کشورهای

دینی است، نبوده است. آنها بعضاً حتا ریشه دوگانگی و بیگانگی میان دولت و ملت را در عدم توجه به این چندگانگی در ایجاد وحدت سرزمینی، سیاسی و ملی می‌دانند. نظر شما در این باره چیست؟

خوبروی - درباره حافظه تاریخی، پرسش‌های فراوانی هست مانند: آیا باید تنها به تاریخ‌نگاری‌های رسمی قناعت کرد و یا این که تغییر اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی و برخورد نسل‌های متفاوت از یک حادثه تاریخی را در نظر داشت؟ حافظه تاریخی برخی، از تاریخ بافی‌های شرق شناسان شورویائی سیراب شده است که روش تفکر طبقاتی را درباره تاریخ دوره معاصر ایران نیز به کار می‌گیرند. برخی دیگر تاریخ‌نگاری رسمی و شمار کمی هم شاید از مکتب آنال (Annale) استفاده می‌کنند. کدام یک از آنان را باید مرجع قرار داد آنچه را که به ما در تاریخ‌نگاری رسمی گفته‌اند سرگذشت پادشاهان و وقایع بود؛ تصور نمی‌کنم در ذهن ایرانی امروزی نادرشاه همان پایگاهی را داشته باشد که در ذهن ایرانی معمولی دارد. اخیراً مقاله‌ای در یکی از پایگاه اینترنتی خواندم که نادرشاه را مسبب نفرت هندی‌ها از ما و باعث از دست دادن یک میلیارد پارسی‌گوی در هندوستان دانسته بود. بنابراین حافظه تاریخی یکدست و بسته‌بندی شده یکنواخت وجود ندارد.

تصور می‌کنید که مثلاً مردم ایران در هجوم تازیان به ایران از وحدت سیاسی ساسانیان و روش اداره کشور و یا از یکپارچگی ایران آگاه بودند؟ آیا مانند امروز از اصل حقوقی تداوم دولت‌ها مطلع بودند؟ به نظر ما داریم با معیارهای امروز گذشته از ارزیابی می‌کنیم، که در این کار خیلی هم استادییم. تا آنجا که گفته شد که سلطنت، دو هزار و پانصد سال ما را از دموکراسی

است و عبارتست از امپراتوری چند ملیتی با دولتی فراتر از اقوام و بی تفاوت در مورد چهره سیاسی آنان. بهترین شاهد آن کتیبه خشایار شاه در پلکان شرقی پرسپولیس است که او خود را پادشاه سرزمین‌های مردم گوناگون می‌خواند. این امپراتوری بر اساس ساختمان بندی محکمی بود که در مرحله آغازی، با اتحاد فوق‌العاده دو احساس کاملاً مشخص، بنا شده بود: احساس قوی هویت ملی و احساس پیوند قومی و فرقه‌ای.

همو، درباره پایداری ایران می‌نویسد:  
ایران کشوری مرکب از مردم گوناگون است که با رشته‌های قوی به هم پیوسته‌اند. این کشور آن چنان ظرفیت مقاومت خود را با توجه به هرج و مرج ناشی از انقلاب ۱۳۵۷، جنگ و شورش‌های ملی‌گرایان محلی نشان داد که مایه تعجب فراوان گردید. چگونه چنین ساختاری نا همگون توانسته است در برابر فشار ملی‌گرایان محلی تشکیل دهنده کشور مقاومت نماید؟  
او پاسخ این پرسش را در روانشناسی سیاسی ایران می‌داند. بنظر او تفکر امپراتوری و مفهوم جغرافیائی، در درازای تاریخ ایران، پیوستگی کاملی با هم دارند. در حقیقت، این قدیمی‌ترین سازمان سیاسی دنیا، با همه فراز و نشیب‌ها و تغییراتی - تنها در شکل - توانست، پابرجا بماند.

تلاش - بدون آنکه بخواهیم در باره عمق آگاهی پدران اندیشه

تاریخی نوعی ملی‌گرایی بومی و کهنسال وجود دارد که با ملی‌گرایی «وارداتی» - مانند «دولت وارداتی» در کشورهای نوپا - متفاوت است. ناسیونالیسم کشورهای نواخته بر اساس ساختن هویت ملی به جای هویت‌های محلی و قبیله‌ای قرار گرفته است هرچند که به برابری قانون و حقوق شهروندی اصرار بورزند. در حالی که در کشورهای تاریخی، مانند ایران، به علت تاریخ مشترک و پذیرفتن سرنوشت مشترک به ملت‌سازی و هویت مصنوعی نیازی نیست. نگاهی به تاریخ منطقه خاور میانه به خوبی نشان می‌دهد که تنها ملی‌گرایی بومی کهنسال است که با مخالفت کشورهای بزرگ مواجه می‌شود نه ملی‌گرایی وارداتی، و نه ملی‌گرایی دینی و مذهبی کشورهای نواخته.

آشفستگی در کاربرد واژه‌های مانند ملت، دولت، حکومت و حاکمیت در نوشته‌های سیاسی ما فراوان است و بویژه در مورد مفاهیمی مانند ملت، مردم و خلق اختلاطی شگفت بوجود آمده است. اما این موضوع منحصر به کشور ما نیست زیرا در اروپا نیز از پایان سده دوازدهم میلادی تا آغاز سده نوزدهم، اصطلاح‌های ملت، مردم، کشور، مملکت و یا دولت‌ها، نه تنها در میان عامه مردم، بل، در نوشته تاریخ‌دانان، فیلسوفان و حتی حقوقدانان بجای یکدیگر بکار گرفته می‌شد. در دوران کلاسیسیم نیز این مفاهیم جهت‌های ویژه‌ای داشت، روسو از «عظمت ملت‌ها» و «وسعت دولت‌ها»

**در کشورهای تاریخی نوعی ملی‌گرایی بومی و کهنسال وجود دارد که با ملی‌گرایی «وارداتی» - مانند «دولت وارداتی» در کشورهای نوپا - متفاوت است. ناسیونالیسم کشورهای نواخته بر اساس ساختن هویت ملی به جای هویت‌های محلی و قبیله‌ای قرار گرفته است هرچند که به برابری قانون و حقوق شهروندی اصرار بورزند. در حالی که در کشورهای تاریخی، مانند ایران، به علت تاریخ مشترک و پذیرفتن سرنوشت مشترک به ملت‌سازی و هویت مصنوعی نیازی نیست.**

مشروطه‌خواهی به افراط دچار شویم، لطفاً بفرمائید مفاهیم فوق و رابطه و نسبت آنها با هم تا چه میزان در ضمیر آگاه اندیشمندان صدر مشروطه و تدوین کنندگان قانون اساسی مشروطیت وسایر قوانین آن دوره وجود داشت؟ آیا در اسناد و آثار برجای مانده از جنبش مشروطیت و در محتوای بحث‌ها و مذاکرات مجلس و تدوین قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و دستورالعمل حکام نشانه‌هایی از وجود تصور روشنی از ضرورت سامانیابی ایران و حفظ وحدت سیاسی - ملی برشالوده تنوع و چندگانگی یافت می‌شود؟

خوبروی - چرا به افراط دچار شویم؟ سخنان نمایندگان اصناف در دوره اول مجلس را بخوانید و با نظر دولتمردان امروزی در داخل کشور و نخبگان محلی در داخل و خارج مقایسه کنید. قرار نیست که بقول شادروان سعیدی سیرجانی ما هم مانند «مشدی غلوم لعنتی» به نیاکان خود بد و بیراه نثار کنیم. یک جمله مشهدی باقر بقال، نماینده دوره اول مجلس، کلمه مشروعه را از قانون اساسی حذف کرد و «تم الخلاف» دین‌دانیان را زائل ساخت. می‌بینید که «اکثر الناس لایعلمون» از روشفکران سنگدل به قول گاندی بسی برتر و بهترند.

نشانه‌های روشن آگاهی نمایندگان دوره اول را باید در قانون اساسی و متمم آن جست. توجه نمایندگان دوره اول مجلس به موضوع ولایات از قانون اساسی اول شروع می‌شود. اصل ۱۹ آن قانون به مجلس اجازه «تقسیم ایالات و ممالک ایران و تحدید حکومت‌ها» را با تصویب مجلس سنا داده

سخن می‌راند. به گفته ارنست رنان، جوهر یک ملت این است که همه افراد نقاط مشترک داشته باشند. در انسان چیز والاتری از زبان وجود دارد و آن اراده است. یک ملت اصلی است روحی، نتیجه پیچیدگی عمیق تاریخی، خانواده‌ای روحانی نه یک گروه معین که بوسیله پیکر زمین مشخص شود. یک ملت همبستگی بزرگی است که براساس فداکاری‌های گذشته و احساس آنهایی که هنوز حاضر به فداکاری هستند تشکیل میشود. حاصل آنکه «ملت بیشتر مربوط به روح است تا جسم». روح هر ملتی را باید در فرهنگ آن جستجو کرد.

از این‌رو، پذیرفتن چندگانگی در کشوری تاریخی مانند ایران، مجالی برای قوم‌گرایی و یا برای میهن دوستی ولایتی و قومی، به تقلید از شعارهای امروزی، باقی نمی‌گذارد. به همین دلیل است که هم شمار جنبش‌های قومی و هم شمار سرکوبگری‌ها، در ایران بسی کمتر از کشورهای همسایه مانند ترکیه و عراق است؛ زیرا تا پیش از ره آورد کوله بارهای سربازان روسی به ایران «ملت حاکم»ی در میهن ما وجود نداشت.

اگزایوه دوپلانول (Xavier de Planhol) یکی از برجسته‌ترین اندیشمندان فرانسوی، در مورد کشور ما و پیشینه تاریخی آن می‌نویسد:

از هزاره سوم پیش از میلاد، در خاور نزدیک، امپراتوری‌هایی بوسیله مصریان، بابلی‌ها، آشوری‌ها ایجاد شد؛ اما ایران هخامنشی‌ها، مفهوم وسیع‌تر، کاملتر و اندیشمندانه‌تری از امپراتوری را بوجود آورد. در این منطقه دو نوع از ساختار سیاسی را می‌توان ملاحظه کرد. ساختاری بر اساس ناسیونالیسم که ریشه در یونان دارد و ساختار ایرانی که آنتی‌تر ناسیونالیسم



توضیح بیشتری هم بدهم و آن این که در جنبش مشروطه آنچه بیش از همه مورد توجه مردم و یا دستکم دست اندرکاران جنبش بود رهائی از استبداد حاکمان (به معنای عام آن که در پیش گفتیم) بود. اما استبداد نه تنها در دولت و حاکمان آن دوران، که شاید در تفکر هر ایرانی ریشه دوانده بود (است؟) و پایداری آن بدیهی می‌نمود. بر این اساس، همه کوشش بنیانگذاران برای قانونمندی دولت و رهائی از استبداد حاکمانی که یاد کردم قرار گرفت. یک از تفاوت‌های جنبش مشروطیت با انقلاب فرانسه، با همه تطابق شعور ملی ایرانیان با مفاهیم نوین، این است که در این آخری به فرد توجه شد و متفکران اعلامیه حقوق بشر و شهروندان را نوشتند در حالی که ما تنها به رهائی از استبداد قناعت کردیم و تصور کردیم که با از میان رفتن آن آزادی فردی نیز تامین می‌شود. ما توانستیم رابطه «خدایگان و بنده» به گفته هگل را، برای دوره‌ای کوتاه دگرگون کنیم بی آن که به فرد و جامعه مدنی توانائی لازم برای حفظ آزادی را داده باشیم. در نتیجه در همان دوره کوتاه دگرگونی رابطه با خدایگان، روزنامه‌ها به فحش و توهین پرداختند و انقلابی‌ها به ترور دست یازیدند و تکلیف توده گرفتار سنت‌های دیرینه، خرافات و باروهای مذهبی هم که روشن است. میشل فوکو به حق گفت که

بود. توجه داشته باشیم که منظور از حکومت در آن اصل حکومت محلی است نه دولت. وگرنه حکومت‌ها را به صورت جمع بکار نمی‌بردند. بنابراین به قول امروزی‌ها نمایندگان اشراف! به موضوع داشتند.

هر قانون اساسی در نظر دارد که هدفهای اجتماعی و سیاسی را تحقق بخشد؛ زیرا قانون اساسی جامعه را نمی‌سازد بلکه جامعه است که قانون اساسی را بوجود می‌آورد. تدوین و تصویب نخستین قانون اساسی، پدیده‌ی تاریخی و سیاسی است و به همان اندازه هم پدیده‌ی حقوقی است. تدوین و تصویب قانون اساسی نوعی تثبیت اصولی گسستگی از بنیاد پیشین برای برقراری رابطه میان نیروهای سیاسی در یک جامعه است. هر قانون اساسی کارکردی ویژه‌ی که بستگی تام به اوضاع تاریخی، سیاسی و اجتماعی که موجب پذیرش آن شده است دارد.

در نوشته‌هایی که درباره جنبش مشروطیت نوشته شده است؛ اغتشاشی درباره انجمن‌ها وجود دارد که ذکر همه آن‌ها هم از وقت من و هم از تلاش شما بیرون است. به نظر من، سه گونه انجمن را باید از هم تفکیک کرد: انجمن‌هایی که می‌توانیم آن‌ها را انجمن‌های اجتماعی - سیاسی به نامیم؛ دو دیگر انجمن‌های نظارت بر انتخابات و سومین آن انجمن‌های ایالتی و یا

#### هیچ تمدنی با جنگجویان آغاز نمی‌شود.

**با روی کار آمدن صفویان، با همه مصائبی که مردم تحمل کردند نوعی بازاندیشی تاریخی صورت گرفت و ترکیب‌های نوینی از واژه ایران در متون تاریخی ما پیدا شد مانند: «ایران مدار»، «دولت ایران»، «فرمانروای ایران»، «اهل ایران»، «ممالک ایران»، «بلاد ایران» و «کشور ایران».**

«ساخت ملت بر اساس نابودی فرد، به دولتی قانونی و مشروع منجر نخواهد شد.»

تلاش - شما در فصل انتهائی کتاب خود - نقدی بر فدرالیسم - گفته‌اید: «در دوره قاجار، به علت مواجهه با سیاست‌های خارجی، کوشش‌های زیادی برای شکل‌گیری وحدت سیاسی منسجم‌تری صورت پذیرفت. فتحعلی شاه به اسکان برخی از عشایر و ایلات یا معدوم کردن سران آن‌ها اقدام کرد.» در آثار دیگری نیز به این رویدادها اشاره شده است. همانگونه که در پرسش نخست نیز اشاره شد، در حافظه تاریخی ایرانی نیز فرمانروایانی در ایران درخور احترام بوده و هستند که در درجه نخست به انسجام و یکپارچگی سیاسی کشور خدمت کرده‌اند. آیا فکر می‌کنید؛ اینکه دولت مشروطه همین مهم را با اعزام حکام مشروطه‌خواه از تهران، با پشتوانه نیروی نظامی از مرکز و با کتاب قانون زیر بغل انجام داد - سرکوب جنبش خیابانی، جمهوری گیلان، درهم شکستن نیروی اسماعیل آقا سیمتقو در کردستان و سرکوب شیخ خزعل در خوزستان و... - تفاوتی در ماهیت امر ایجاد می‌کند؟

خوبی - در پیش هم عرض کردم که ما استاد استفاده از معیارهای امروزی برای گذشته خود می‌باشیم. در حالی که به تاریخ و دستاوردهای آن از دیدگاه امروزی نمی‌توان دآوری کرد.

دیگران که مقایسه میان فرمانروایان پیش و پس از مشروطه درست نیست. زیرا وظیفه پادشاهان پیشین با پادشاهان مصون پس از مشروطه تفاوت فراوان دارد. اجازه بدهید به قول ملایان، طرداللباب، این جمله را بیافزایم که مصونیت پادشاه را در اصل ۴۴ متمم قانون اساسی ما از قانون اساسی بلژیک گرفته‌اند و واژه فرانسوی Inviolable را که به معنای مصون

ولایتی به معنای اخص کلمه که برخی از آنان در کار نظارت بر انتخابات نقشی داشتند و برخی دیگر با وجود آن که جزو گروه اول به حساب می‌آمدند به نام ایالتی نیز خوانده می‌شدند مانند انجمن ایالتی در تبریز. گروه اول انجمن‌ها، در برقراری مشروطیت نقش مثبت و منفی داشتند. احتشام‌السلطنه یکی از رئیس‌ان مجلس اول، در تاریخ ۱۶ شهریور ۱۲۸۶، می‌نویسد:

«به هزار اسم انجمن تشکیل یافته و هر کس از همه جا وامانده و دست از کار کشیده بود مشروطه‌طلب و تعزیه‌گردان شده و مجلس را با خود به این طرف و آن طرف می‌کشید... برای مقصرین کلاه‌بردار... کافی بود که خود را داخل انجمنی کرده و باز در حقیقت برای چاپیدن... در لباس مشروطه‌خواهی اقدامات خود را دنبال کنند... احوال ولایات بدتر از پایتخت است... حدود اختیارات هیچ کس از ولات و حکام... تا انجمن‌هایی که به نام ایالتی و ولایتی تشکیل شده تا معلوم است...»

علت این وضع را می‌توان چنین پنداشت که تا پیدایش مشروطیت هیچ طبقه‌ای به تعبیر اروپائی آن توانائی تاثیرگذاری بر دولت‌ها در ایران را نداشت. جمعی در لباس آخوندی و جمعی دیگر بر اساس ایلی از مزایا و توانائی‌هایی برخوردار بودند که در بیشتر اوقات از هردوی آن‌ها به ضرر مردم و کشور استفاده می‌کردند. از این‌رو، «تصور روشنی از ضرورت سامانیایی ایران و حفظ وحدت سیاسی - ملی برشالوده تنوع و چندگانگی» وجود نداشت. رهائی از استبداد و سپردن کار مردم مطرح بود نه دگرگون کردن روانشناسی اجتماعی بر اساس وحدت در چندگانگی. از این‌رو دو قطب جداگانه به نام دولت و ملت در برابر یکدیگر قرار گرفتند.

ایل‌ها را با نوازش و یا دموکرات‌مآبانه اسکان داده باشند ولی به هر روی پس از برقراری مشروطیت بر اساس قانون باید عمل می‌شد. نگاهی به تاریخ ایران در هنگامه جنگ جهانی اول و سال‌های چندی پس از آن نشان از آشفتگی کلی کشور در همه موارد دارد و فراموش نکنیم که آن دوره، دوره برآمدن مستبدان اصلاح طلب بود. سخن آخر آن که گمان نمی‌برم که همه حکام هم مشروطه‌خواه بودند و با کتاب قانون به ولایات می‌رفتند.

تلاش - در هر صورت این امر غیر قابل اغماض نیست که برای نمایندگان ملت در مجلس اول در عجله و اولویتی که در تنظیم و تصویب قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و دستورالعمل حکام به خرج دادند، مسئله نظامند کردن اداره کشور، خاتمه دادن به هرج و مرج‌های خانجانی، خودسری ملوک طوایف و بستن دست حکام ظالم محلی بود. آیا تلاش در ایجاد چنین نظامی به یاری قانونی که سرچشمه قدرت و اعتبار آن مرکز و مجلس ملی است، خود به معنای گامی در جهت ایجاد مرکزیت و استقرار قدرت مرکزی نیست؟

خوبروی - جنبش مشروطیت را باید از دو دیدگاه متفاوت بررسی کرد. نخست آنکه با تنظیم قانون اساسی و متمم آن، دولت نوین ملی مبتنی بر

بودن است به میرا بودن از مسئولیت برگردانده‌اند. در حالی که این دو: مصون بودن و از مسئولیت مبری بودن، دستکم در حقوق، با هم فرق دارند. دومی به معنای آن است که اگر پادشاه ضرری به دیگری یا مملکت وارد کرد تعهدی بر رفع ضرر ندارد در حالی که مصون بودن وضعیتی است که شخص را از تعرض مخصوصی تا زمان معینی معاف می‌دارد. با اجرای اصل ۴، محمدعلی شاه، پس از خلع از سلطنت، را نمی‌توان به علت تجاوز از اختیارات و یا ضرر و زیان وارده به مردم و یا مثلاً ساختمان بهارستان محاکمه کرد زیرا مانند محجورین از مسئولیت مبری بود. در حالی که اگر مصون بودن او را قبول کنیم؛ تنها تا زمان پادشاهی‌اش مصون از تعرض بود و پس از خلع از سلطنت می‌شد به اتهامات او در دادگاهی قانونی رسیدگی کرد. همین جا بیافزاییم که جنبش مشروطیت یکی از مسالمت‌آمیزترین و روا دارترین جنبش‌های ضد استبدادی بود. رفتار هیئت مدیره با هواخواهان استبداد و برکشیدن احمدشاه به سلطنت پس از دوسال هرج و مرج شاهد این مدعاست. بیهقی درست گفته که «از حدیث، حدیث شکافد».

بازهم به قول بیهقی اگر در گذشته «پادشاهی به انبازی» نمی‌شد کرد؛ پادشاهان مصونیت دار پس از مشروطه نه به خاطر سرکوب کردن، بل، به تناسب احترام به آرای مردم و رعایت اصول دموکراسی مورد احترام قرار می‌گیرند. خوان کارلوس پادشاه کنونی اسپانیا نه به خاطر سرکوب جنبش

**تصور می‌کنید که مثلاً مردم ایران در هجوم تازیان به ایران از وحدت سیاسی ساسانیان و روش اداره کشور و یا از یکپارچگی ایران آگاه بودند؟ آیا مانند امروز از اصل حقوقی تداوم دولت‌ها مطلع بودند؟ به نظرم ما داریم با معیارهای امروز گذشته را ارزیابی می‌کنیم، که در این کار خیلی هم استادییم. تا آنجا که گفته شد که سلطنت، دو هزار و پانصد سال ما را از دموکراسی محروم کرد و یا این که دو هزار و پانصد سال است ما مستعمره آمریکا هستیم.**

قانون و مشروعیت آن با توجه به قانون اساسی بر اساس شهروندی فراهم آمد. در این قسمت کوشندگان راه مشروطیت و مردم به هدف خود رسیدند. رابطه خدایگان - رعیت، حداقل در قانون اساسی و دیگر قانون‌ها، از میان برداشته شد. اصطلاح «رعایا»، آخرین بار، در فرمان مشروطیت آمد و پس از آن، در قانون اساسی و متمم آن از واژه‌های «عامه» (۲ بار)، «اتباع» (۲ بار)، «ایرانیان» (۱ بار) «مردم» (۲ بار) «خلق» (۲ بار)، «افراد ناس» (۱ بار) «اهالی» (۶ بار) و «ملت و ملتی» (۱۶ بار) استفاده شده است.

اما در مورد دوم یعنی برقراری دموکراسی مردم با شکست مواجه شدند. در پیش گفتم که بی توجهی به حقوق فرد به دوران مشروطیت و حتی به پس از مشروطیت نیز کشیده شد. زیرا هدف پایان دادن به استبداد و خودکامگی حاکمان بود و برقراری حکومت قانون. نا آشنائی مردم و برخی از معدود سرآمدن هم مطبوعات و هم انجمن‌ها، که وظایف و اختیارات فراوانی برابر با قانون اساسی داشتند؛ را به بیراهه کشاند. در نتیجه آن، انجمن‌ها نتوانستند نقش خود را ایفا کنند.

با این مقدمه کوتاه و با شواهدی مانند تاریخ تصویب انجمن‌ها، برخی از مواد قانون اساسی و متمم آن مانند اصل ۱۹ قانون اساسی و اصل ۳ متمم، مرکزیت به آن معنایی که مرسوم بود مورد توجه قرار نگرفت. به نظر می‌رسد در جنبش مشروطیت، پدران بنیانگذار تنها یک بار اراده خود را برای «بازگشت به خویش» و استفاده از «آنچه خود داشت» نشان دادند و آن تصویب اصول نامبرده و قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی است. زیرا پیشینه تاریخی اداره کشور بر اساس اداره نامتمرکز بود که دیرینگی آن به زمان هخامنشیان می‌رسد. شیوه قانونگذاری و تاریخ تصویب هر یک از

باسکی‌ها، بلکه برای خاموش کردن کودتای نظامیان و کوشش وی برای

تداوم دموکراسی مورد احترام جامعه بین المللی است.

دیگر آن که، مقایسه در میان افرادی که «سرکوب» شدند نیز مع الفارق است. پرسشی که همواره برای من مطرح است این است که چرا در ایران همه این جنبش‌ها را به نام سران آن می‌خوانیم نه به نام سرزمین و یا قومی ویژه؟

اسکان عشایر نیز با کشتن سران ایل‌های شورشی دو موضوع جداگانه است. شگفت آن که از آغاز سلطنت قاجاریه هیچ شورش ایلی به استقلال محلی کامل یا برآمدن دودمان جدید پادشاهی نینجامید و این به معنای قدرت و اقتدار دولت قاجار نیست، شاید نشانه آنست که خان‌ها و روسای ایلات از سودای سلطنت دست کشیده و درباخت نخبگان دولت ادغام شده‌اند مانند اردلان‌ها در سنج.

سران ایل‌های ایرانی در معرض انواع تطمیع‌ها بودند و سودجویی نیز آنان را وادار به اعمالی می‌کرد که نام آن خیانت است و رسیدگی به آن پس از مشروطه از اختیارات و در صلاحیت قوه قضائیه بود. این نکته را نیز اضافه کنم که تا آنجا که من دیده‌ام در دویست سال اخیر نخستین کسی که ادعای خودمختاری کرد نه یک رئیس ایل، بل، به گفته خانم هما ناطق، سید باقر شفتی در اصفهان بود که به تحریک دکتر مکنیل، فرستاده دولت بریتانیا، خودمختاری را برای اصفهان مطرح کرد و لشکرکشی محمدشاه قاجار به هرات را خطا دانست.

اما در مورد اسکان عشایر به نظرم نمی‌رسد که در دیگر کشورهای دنیا

انجمن‌های ایالتی و ولایتی دانست.» و میدانیم که «کتابچه تنظیمات» از مجموعه تلاشهای میرزا حسین خان سپهسالار صدراعظم برجسته دوره ناصری است که در جهت قانونمند کردن اداره کشور و انسجام امور مالی و قضائی آن صورت گرفت. به عنوان نمونه وضعیت دستگاه قضائی در نظر گیریم؛ که تا پیش از اصلاحات سپهسالار و وزیر با درایتش، مشیرالدوله، زیر سلطه شرع و روحانیت مستقل از دستگاه قدرت سیاسی و مکانی برای هرج و مرج و صدور احکام - بقول دکتر جواد طباطبائی - ناسخ و منسوخ اهل شریعت بود و ابزار تعدی و ظلم حکام محلی! سپهسالار نخستین تشکیلات قانونی عدلیه ایران را به یاری قانون «وزارت عدلیه اعظم و عدالتخانه‌های ایران» تأسیس کرد که در توصیف آن از کلام خود شما و متن آن قانون بهره میگیریم:

ماده اول این قانون مقرر می دارد: «مطلق دعوی و تظلماتی که در ممالک محروسه ایران طرح می شود (...). بالانحصار راجع به وزارت عدلیه عظمی است.» و در مورد ترتیب عدالتخانه‌ها چنین آمده است: «در هر مملکت از ممالک محروسه یک نفر رییس عدلیه و یک نفر معاون رییس فرستاده خواهد شد.»

این نمونه نشان می‌دهد که روح این تلاشها درست است که از یکسو کاهش قدرت شاه، دربار و شاهزادگان، اما از سوی دیگر در جهت انسجام و یکپارچگی اداره کشور بوده است و نه در جهت کاهش قدرت حکومت مرکزی!

خوبروی - جمله آغازین پرسش شما را من از فریدون آدمیت وام گرفته‌ام. اما، حدیث عدلیه ایران سودائی است «به درازی ابد» و نیاز به بحث مفصلی دارد که به نظر من اندیشمندان خارج از کشور باید همت کنند چون با اوضاع حاکم بر ایران تشخیص درست از نا درست ممکن نیست. افزون بر آن نوعی «کاپیتولاسیون» داخلی نیز برقرار شده است و دادگاه ویژه روحانیت انتقادات را بر نمی‌تابد. راستی آن غوغای انحلال دادگاه‌های اختصاصی در هیاهوی انقلاب که از سوی نخبگان حقوق خوانده ما مطرح می‌شد به کجا انجامید؟ اینک چند دادگاه ویژه و اختصاصی داریم؟

مهم‌ترین نکته‌ای که در تاریخ دادگستری باید به آن پرداخت مداخله برخی از آخوندهاست. نگاهی کوتاه به سیر جنبش مشروطیت که در پاسخ اول شما گفته‌ام نشان می‌دهد که چگونه حاکمان شرع توانستند پایگاه خود را محفوظ نگاهدارند و راه تعقل را ببندند. در حالی که در مذهب شیعه یکی از راه‌های استنباط احکام، «عقل» است که امروزه دارد از «بسبیط» میهن ما رخت بر می‌بندد.

در ۲۹ فروردین ۱۲۸۷ (۱۸ آوریل ۱۹۰۸) یک سال و نیم پس از گشایش دوره اول مجلس نماینده‌ای در مجلس اظهار می‌دارد که: «هنوز در ولایات عدلیه نیست همان ترتیبات سابق است». در جلسه ۱۰ اردیبهشت ۸۷ (۳۰ آوریل ۱۹۰۸) بیشترین موضوع مورد بحث نمایندگان موضوع عدلیه بود.

برای روش شدن نظر ملایان ببینید آقای آقا سیدعبداله مجتهد چه می‌گوید «تمام ترتیب عدلیه راجع به اجرای احکام شرع می‌شود و عدلیه کاری ندارد مگر اجرای قوانین و احکام شرعیه چنانچه ناصرالدین شاه یک وقت می‌فرمودند که عدلیه فرارش باشی شرع است» در همین جلسه همه زیرکی‌های تقی‌زاده و دم گرم مستشارالدوله در آهن سرد آقایان اثری نکرد و نماینده‌ای به نام آقا شیخ حسین می‌گوید «همانطور که حجت‌الاسلام فرمودند که عدلیه فرارش باشی شرع است بنده عرض می‌کنم این فرارش

قوانین (قانون اساسی، قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، متمم قانون اساسی و قانون تشکیلات ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام) نشان دهنده این هدف قانونگذاران است. آنچه را که آنان پیش و بیش از همه می‌جستند همان «یک کلمه» بود که به حکومت فردی و استبدادی خاتمه دهد. بیهوده نبود که محمدعلی شاه به هنگام توشیح قانون اساسی اصطلاح «به موهبت الهی» را به اصل ۳۵ متمم قانون اساسی اضافه کرد. زیرا پس از شکست‌های ایران از روسیه و از دست دادن هرات همه دستورات غزالی در نصیحت‌الملوک و پندنامه خواجه نظام الملک اعتبار مطلق خود را از دست داد؛ همانگونه که ظل‌اللهی برارض؛ هم از میان برداشته شد.

تلاش - در حالیکه تا مقطع تشکیل مجلس مشروطه و تدوین قوانین کشور، در اسناد رسمی دولتی و حکومتی از ممالک محروسه ایران سخن گفته می‌شد، اما در ماده یک قانون تشکیلات ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام واژه مملکت محروسه بجای ممالک محروسه بکار برده شد و عبارتهای ایالات و ولایات برای تبیین واحدهای تقسیم‌بندی اداری کشور بکار گرفته که بعدها در پروسه جایگزینی واژه‌های فارسی ایالات و ولایات به استان، شهرستان، دهستان و... بدل شدند. آیا چنین تغییرات عبارتی معنای سیاسی خاصی داشتند، یعنی مقصود از واژه ممالک محروسه مثلاً این بوده که ایران پیش از آن کشورهای مستقل با جغرافیای سیاسی و حاکمیت جداگانه‌ای بوده است، که بعداً بهم پیوسته - حال به زور شمشیر یا قانون - و عبارت مملکت نماد این یکی شدن به حساب می‌آمد؟

خوبروی - در خود قانون اساسی نیز از ممالک ایران در اصل ۱۹ یاد شده است. در اصل نودم ۹۰ متمم نیز از ممالک محروسه نام برده‌اند. ماده اول و هشتم نظام‌نامه انتخابات مجلس شورای ملی مصوب ۱۶ شهریور ۱۲۸۵ (۸ سپتامبر ۱۹۰۶) نیز از ممالک محروسه یاد کرده است. به نظر می‌رسد که اصطلاح ممالک محروسه از عثمانی به ایران آمده است و منظور از آن امپراتوری بود. بسیاری از پژوهشگران امپراتوری ایران را نوعی از فدرالیسم می‌نامند. این همان موضوعی است که در پیش از آن یاد کردیم؛ یعنی ارزیابی گذشته با معیارهای امروزی. نمی‌دانم چرا باید دموکراسی نیم بند دولتشهرهای یونانی را مادر دموکراسی امروزی خواند اما روش اداره امپراتوری بر اساس ساتراپی‌ها را موثر در حقوق عمومی نوین ندانست؟ به هنگامی که در ایران روش اداره ساتراپی معمول بود؛ امپراتوری روم ساختاری متمرکز داشت که سپس کلیسا نیز همان روش را پیشه کرد. سلجوقیان نیز روش اداره ساتراپی را برگزیدند و تقسیمات اداری ایران پس از آنان نیز نشان دهنده تداوم آن است. بنا به گفته یکی از اندیشمندان «اخلاق ناصری در واقع قانون اساسی و اساسنامه ممالک محروسه بوده است در برابر سیاست‌نامه که بر اساس فلسفه آریائی یونانی و روش امپراتوری تنظیم شده است».

از آخرین یادگارهای دوران ساتراپی می‌توان به ترتیب از دربار سنه (سنندج) و دارالسلطنه تبریز یاد کرد که بقول دکتر جواد طباطبائی خالق مکتب تبریز است. اصطلاح ممالک محروسه نشان دهنده کشورهای مستقل و یا حاکمیت‌های جداگانه، آنگونه که گفتید، نیست؛ بل، نشان دهنده چندگانگی در یگانگی اقوام ایرانی از سحرگه تاریخ است.

تلاش - شما در همان اثر خود اعلام داشته‌اید: «کتابچه تنظیمات را می‌توان اساس و پایه موادی از قانون اساسی و متمم آن و پایه اصلی قانون اصلی

پدران بنیانگذار برای استحکام بیشتر قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی آن را در متمم قانون اساسی نیز آورده‌اند تا از حالت قانون عادی خارج شده و حاکمان نتوانند به میل خود آن را تغییر دهند. از این رو می‌توان گفت قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و آوردن آن در متمم قانون اساسی تلاشی بود برای تشکیل چارچوبی منطقی و قانونی برای مشارکت مردم در سرنوشت خود با توجه به پیشینه تاریخی آن.

خوبروی - در اداره نامتمرکز به معنای عام و در خودمدیری به معنای خاص، انجمن‌ها باید «تابع قوانین سراسری کشوری» آنگونه که گفتید باشند. در کتاب نقدی بر فدرالیسم از کمبودها و نامشخص بودن برخی از مواد قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی بحث کردم و یاد آور شدم که این قانون همانند بسیاری از قوانین دیگر احتیاج به بازنگری دارد.

پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ به دنبال حوادث خونین و تاترانگیزی که در کردستان و ترکمن صحرا رخ داد؛ طرح‌های گوناگونی از سوی سازمانها و احزاب مختلف ارائه شد از جمله این طرحها، طرح فدراتیو کشور که با شرکت چهره‌های معروف از حقوق‌دانان و تاریخ‌نویسان تهیه شده بود. شوربختانه، نخبگان انقلابی و یا انقلاب زده، حتی گوشه چشمی به قانون اساسی مشروطه و قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی نینداخته بودند و شاید از توسل به آن به خاطر اتهامات احتمالی بیم داشتند. از انقلاب ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۸۱، جمهوری اسلامی ۹ قانون و دو آئین‌نامه برای شوراهای محلی تهیه و تصویب کرد که همه بر اساس «مذهب مختار» حاکمان یعنی «بدوی سازی» کشور و ملت قرار دارد. نخبگان محلی ما همیشه هم بی حق نیستند!

در کتاب تازه خود به نام تمرکز زدائی و خودمدیری، مقایسه‌ای میان قانون انجمن‌ها و منشور اروپائی خودمدیری محلی، که در سال ۱۹۸۵ به تصویب اتحادیه اروپا رسیده است، به عمل آورده‌ام. منشور خودمدیری محلی اروپائی، شرایط و کارکردهای جامعه خودمدیر را به نحو روشن و تفصیلی یاد آورده است تا کشورهای اروپائی با استفاده از آن بتوانند تلفیقی میان دو اصل یکپارچگی سرزمینی و تفویض کار مردم به مردم بعمل آورند. نکات اساسی این منشور می‌تواند راهگشائی برای دولت‌ها و هواداران خودمدیری محلی باشد. از این روی، برای نشان دادن مابینت و یا تطبیق متمم قانون اساسی پیشین و قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی با نکات اساسی این منشور - که هم تازگی داشته و هم از نظر کسورهای آن را پذیرفته‌اند جنبه بین‌المللی دارد - اختلاف‌ها و مشابهت‌های آنها را بگونه‌ای مختصر آورده‌ام. این مقایسه نشان از آن دارد که قانون انجمن‌ها هنوز هم با اصول مورد قبول جهان متمدن و دموکرات می‌خواند. چند نمونه از این همانندی و یا ناهمانندی را می‌آورم:

الف - ماده دوم منشور اروپائی، خودمدیری محلی را به موجب قوانین داخلی دانسته ولی ذکر آن را در قانون اساسی کشورها مناسب‌تر می‌داند.

در ایران: افزون بر قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، در اصل ۹۰ متمم قانون اساسی مشروطیت نیز، تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی برای تمام ممالک محروسه پیش‌بینی شده بود. منظور نهائی از این اصل استحکام قانون انجمن‌ها بود تا دولت‌ها نتوانند با قانونی عادی، از تشکیل انجمن‌ها جلوگیری کرده و یا آن‌ها را منحل کنند....

ب - ماده سوم منشور اروپائی مقرر می‌دارد که حقوق جامعه‌های محلی بوسیله انجمن‌هایی که مرکب از افراد برگزیده مردم محل هستند تحقق پیدا می‌کند. انتخابات باید همگانی، آزاد، با رای مخفی و مستقیم مردم باشد. انجمن‌ها می‌توانند دارای ارکان اجرائی - مسئول در برابر انجمن‌ها - باشند. در ایران: برابر اصل ۹۱ متمم قانون اساسی مشروطیت اعضای انجمن‌ها بلاواسطه از طرف

باشی در ولایات به چه ترتیب باید اجرای حکم نماید. در صورتی که بنده می‌بینم یک حکم از این آقا و یک حکم از فلان آقا می‌آورند آن وقت این بیچاره کدام یک از آن‌ها را مجری بدارد.»

از مذاکرات همین جلسه روشن می‌شود که قانون عدلیه تهیه شده بود ولی بازی‌ها پیش و پشت پرده برخی از آخوندها نمی‌گذشت کار به تصویب برسد زیرا در همان صورتجلسه از قول آقا میرزا سیدحسن می‌خوانیم «بنا بود بعد از قانون اساسی [متمم] قرائت شده تنقیح و تصویب شود زیرا که اصول آن در قانون اساسی نوشته شده است و چیزی که باقی است فروع آنست.»

در نتیجه تنظیم قانون‌های دادگستری به درازا انجامید و کوشش مشیرالدوله (حسن) در ۶ مرداد ۱۲۸۹ (۲۹ ژوئیه ۱۹۱۰)، به تنظیم قانون موقتی اصول تشکیلات عدلیه و محاضر شرعیه و حکام صلاحیه انجامید که آخوندها باز هم با آن مخالفت کردند و هشت ماده بر آن افزودند. سرانجام در سال ۱۲۹۰ خورشیدی قانون اصول محاکمات با رعایت نظر آنان تهیه شد.

مبارزه برای تنظیم این قوانین نشان می‌دهد که ملایان با چنگ و دندان برای حفظ پایگاه خود می‌جنگیدند و شاه و دربار تقریباً به دور از این ستیز بودند. افزون بر آن «شاه، دربار و شاهزادگان» نقش آن چنانی در محاکم نداشتند.

در مورد «کاهش قدرت حکومت مرکزی!» همان گونه که در مصاحبه پیشین گفتم ما در زمان مشروطیت این همه نخبه محلی نداشتیم که با استفاده از عناوینی مانند فدرالیسم در صدد کاهش قدرت مرکزی و تثبیت سروری‌شان در ولایت‌ها باشند!

تلاش - نگاه و بررسی قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و دستورالعمل حکام نشان می‌دهد که هرچند این انجمن‌ها منتخب مردم محلی بودند، اما در تصمیمات خود - در مواردی که به دقت محدودۀ آنها در این قانون تعیین شده است - تابع قوانین سراسری کشوری بوده و در موارد دیگر به ویژه اجرای قوانین کشوری در این مناطق حکم ناظر را داشته و محل رسیدگی به ادعاها و اختلافاتشان با مأموران و دستگاه دولتی یا وزارت خانه‌های مرکزی و یا مجلس شورای ملی بوده است. حکام هم که در اصل منصوبان و فرستادگان دولت مرکزی بودند.

آیا فکر نمی‌کنید که اگر روزی بخواهیم قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و دستورالعمل حکام را به عنوان یکی از «سرچشمه‌های فرهنگی» خود و به عنوان «راه‌حل ایرانی» پایه‌تمرکز زدائی و تقسیم قدرت قرار دهیم، باید به جریان و سیر آن نیز توجه دقیق نمائیم، که حرکتی بوده است از کل و انجام تحولات و اصلاحاتی در حکومت و قوانین مرکزی و دادن اختیارات بیشتر به مناطق مختلف کشوری و نه آن سیری که برخی از گروه‌های سیاسی محلی می‌خواهند؛ یعنی حرکت از مناطق و اجزاء تشکیل دهنده و بعد رسیدن به کل؟ برخی از سازمانها و گروه‌های منصوب به اقوام ایرانی بر این نظرند چون در ایران نهادها، ارگانها و ابزار لازم برای دموکراسی و تقسیم قدرت و انتقال قدرت تقسیم شده به آنها وجود ندارد، پس باید اقوام ایرانی را پایه‌استقرار قدرت قرار داد. بر مبنای چنین طرحی سیر تمرکززدائی از پایین و از جزء به بالا و کل است که ربطی هم به قانون فوق نخواهد داشت!

کشورهای بیگانه شعارهایی سر می‌دهند که با تاریخ و با سنت‌های ما تطبیق نمی‌کند. همزیستی صلح آمیز اقوام ایرانی امری نیست که بتوان آن را انکار کرد و به قول حافظ «کاین سابقه پیشین تا روز پسین دارد».

تلاش - با سپاس فراوان از شما

اهالی انتخاب می‌شوند. در مواد ۲ تا ۱۰ قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی نیز شرایط انتخاب کنندگان ذکر شده است که جز «حکام و معاونین آنها و عمال نظمیه شهری و مامورین نظامی بری و بحری» بقیه مردم بشرط داشتن تابعیت ایرانی، بیست و یکسال سن، داشتن ملک یا خانه و یا پرداخت مالیات حق انتخاب کردن را دارند. روشن است که با توجه به تحولات اجتماعی نه سن بیست و یک سال و نه داشتن ملک و خانه نمی‌تواند در اوضاع کنونی مورد توجه واقع شود.

پ - منشور اروپائی خودمدیری محلی، صلاحیت‌های اساسی جامعه محلی را هنگامی معتبر می‌داند که بوسیله قانون اساسی و یا قانون عادی کشور تعیین شود.

در ایران: اصل ۲۹، متمم قانون اساسی مشروطیت، ترتیب و تسویه منافع مخصوصه هر ایالت و ولایت را از صلاحیت عام قوای سه گانه خارج کرده و بر عهده انجمن‌های ایالتی و ولایتی قرار داده است. اصل ۹۲ متمم قانون اساسی، اختیار نظارت تامه در اصلاحات راجع به منافع عامه را با رعایت قوانین مقرر در صلاحیت انجمن‌ها دانسته است. ماده ۸۷ قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، وظائف انجمن را منحصر به «نظارت در اجرای قوانین مقرر و رسیدگی و قرارداد در امور خاصه ایالت و... اخطار و صلاح اندیشی در صرفه و امنیت و آبادی ایالت» می‌داند. ماده ۹۶ و ۹۷ همان قانون، صورت ریز اموری را که بر عهده انجمن‌هاست قید کرده است. ماده ۱۰۳ نظامنامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، تعریفی کلی از صلاحیت و اختیارات آنها را بدست می‌دهد: «در کلیه امور معاشی و اداره انجمن ایالتی می‌تواند رای خود را اظهار کند لیکن در امور سیاسی حق مذاکره ندارد». برای زدودن ابهام از ماده یاد شده، تبصره زیر آن، امور سیاسی را تعریف می‌کند: «امور سیاسی عبارت از مسائلی است که راجع به اصول اداره و قوانین اساسی مملکت و پولیتیک دولت باشد».

همان گونه که گفتید انجمن‌ها می‌توانستند در مواردی به مجلس شورای ملی متوسل شوند با توجه به این که در زمان تصویب قانون انجمن‌ها و متمم قانون اساسی، تشکیلات نوین دادگستری در ایران وجود نداشت و تنها مرجع میان مردم و دولت مجلس شورای ملی بود؛ قانونگذار به این تنها مرجع متوسل شد. در حالی که صحیح‌تر آن است که صلاحیت مراجع قضائی را در مورد: رعایت قوانین بوسیله انجمن‌ها - قانونی بودن مصوبات انجمن‌ها و همچنین شکایات انجمن‌ها از مسئولان دولتی برسمیت شناخت تا همه این امور بوسیله قوه قضائیه حل و فصل شود.

ماده ۸۷ قانون انجمن‌ها و اصل ۹۲ متمم قانون اساسی اختیارات و وظائف انجمن‌ها را مشخص می‌کند که حدود آن بسیار وسیع است و باید بررسی آن را به فرصت دیگری بگذاریم.

اما در مورد «حدیث مدعیان» باید به عرض برسانم که آن نظرها و ادعاها نواختن شیپور از سر گشادش است. در دورانی که برخی از اصول و قواعد حقوقی، جنبه جهانی بخود گرفته؛ رابطه دو سویه‌ای میان حقوق ملی و اصول عام و کلی جهانی بوجود آمده است. برپایه این رابطه برخی از قواعد حقوق ملی تغییر کرده و می‌کند، اما نظام‌های گوناگون حقوقی باقی می‌مانند. حقوق تطبیقی، تنها مقایسه میان حقوق دو یا چند کشور نیست. شناخت همانندی‌ها حقوق کشورهای مختلف، هم برای هماهنگ سازی با حقوق جهانی و هم برای استفاده از تجربه‌های دیگران در یک موضوع ویژه سودمند است. افزون بر آن، نشان دادن وضعیت کشورهای گوناگون، هم می‌تواند دولتمردان ما را به پاره‌ای از عواقب بی‌توجهی‌شان آشنا کند و هم پاسخ مناسبی برای آن دسته از نخبگان محلی ما باشد که به تقلید از





آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست  
عالمی دیگر ببايد ساخت و زنو آدمی  
(حافظ)

## مشروطه؟ سلطنت مشروطه؟ یا سلطنت مطابق با قانون اساسی؟

برای لغو سلطنت استبدادی بوده است و دیده‌ایم که بعدها، استبداد مشروطه زده‌ای در کار بود و نه مشروطه استبداد زده! و بی‌تردید بهمین علت روشن بود که پس از هفتاد سال، استبداد سیاه و وحشتناک دینی به این سادگی جا افتاد...

«قانون» و مفهوم آن و آثار مبتنی بر آن را، هر دو گروه صاحب قدرت، چه ملایان و چه دست‌اندرکاران حکومتی آنروز، نمی‌خواستند به مردم بشناسانند. فضای بالای جامعه که سرگرم زد و بندهای خود بود، با رواج واژه مبهم «مشروطه» برای جلوگیری از یادآوری «قانون» کار خود را دنبال می‌کرد و از آن، تنها برای تهییج و به حرکت در آوردن مردم، در مواقع دعوی بالاسری‌ها، بهره می‌جست.

حال این پرسش پیش می‌آید که:

- چرا در برابر «سلطنت مستبد» کاربرد «سلطنت قانونی» پیدا نشد؟  
- چرا در برابر آن، تنها واژه «مشروطه» و نه حتی «سلطنت مشروطه» رواج یافت؟...

هیچوقت سلطنت را با مشروطه و همراه هم بکار نبرده‌ایم و نمی‌بریم و از آن می‌پرهیزیم تا چه رسد به «سلطنت طبق قانون»!  
و یک نکته جالب تاریخی، سیاسی:

- چرا بجای حکومت سلطنتی منطبق با قانون اساسی یا Constitutional کلمه مشروطه Conditional را آورده‌اند؟

بنده اینها را که به ظاهر ساده است و تصور می‌کنم کسی به آنها توجه نکرده، به عنوان یکی از مطالب اساسی در مباحث سیاسی - اجتماعی و تاریخی ایران در روزگار خودمان می‌دانم که بررسی کنیم:

- فضای قدرت را در جامعه سده‌های میانه استبداد آن روز ایران - هدف از حرکت مشروطه را از دید داخلی

- هدف از حرکت مشروطه را از دید خارجی (امپراتوری انگلیس)  
- پیشرفت نهضت مشروطه‌خواهی (سلطنت بر وفق قانون کنستیتوسیونال)

تا چه حد لازم و تا چه حد مجاز بوده است؟

- نقش دست‌اندرکاران حرکت مشروطه ایران در تحقق بخشیدن به هدفهای بالا

البته از یاد نبریم که قیام مشروطه سال ۱۹۰۶ که از یکسو در محاصره

این عبارات، اگر چه در ظاهر همسان و همدیف و هم‌معنا هستند، به گمان بنده از نظر عملکرد و فضای اندیشه مردم ما و آشنائی آنها در بررسی جامعه شناسی و مردم‌شناسی، متفاوتند و حرکت بنیانی متفاوتی نیز دارند.

واژه «مشروطه» واژه ایست مبهم، مخصوصاً برای مردم کوچه و بازار و درست همین ابهام، برای بازیهای سیاسی و بسیار زیرکانه تدارک شده بود. برای جامعه باستانی ما با ساختاری کهن و بازی‌های پیچیده قدرت حاکم بر آن، این واژه، مناسب‌تر از کاربرد واژه «قانون» بود که نمی‌بایست مکرر شود و حتی بکار رود! ...

واژه «قانون» واژه‌ای است دقیق و گویا، با عملکردی روشن و زائیده جوامع صنعتی که مرادف با دموکراسی است و آگاهی دهنده و ملموس و حسابرس است.

در این نکته تردیدی نیست و درست است که در سال ۱۹۰۶ میلادی، ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ شمسی، زمینه تنظیم یک قانون اساسی فراهم شد ولی در پیوند با مردم، واژه «مشروطه» مبهم باقی ماند.

برای مردم، نامی از قانون و تکرار این نام، در کار نبود و نیامد، زیرا به نظر می‌آید که خیلی مطلوب نبود و می‌بایست از آن پرهیز کرد و در همان «مشروطه» باقی ماند و بس...

حتی واژه «مشروطه‌خواه» هم زیاد به کار گرفته نمی‌شد. یعنی در آشنا ساختن مردم به چیزی به نام «قانون» و «حقوق قانونی‌شان» نه تنها اقدام نشد، بلکه سعی می‌شد از آن دوری جویند و این ابهام، تا سر حد طنز مبتذل هم تنزل یافت.

داستان پرسش شخصی از دیگری درباره مشروطه معروف است:

پرسیده بود، «مشروطه» چیست؟

بازوی خود را نشان داد و گفت:

- چند سیخ کباب به این بزرگی که هر روز به آدم خواهند داد.

از آن گویند گاهی لفظ قانون

که حرف آخر قانون، بود نون

چرا دور برویم، به روزگار خود ما، حتی یادآوری «سلطنت مطابق با قانون اساسی» برای بعضی طبایع، خوش آیند نبود و تخطی از حد و مرز، تلقی می‌شد. به گمان بنده، این نامگذاری، یکی از موارد آشکار مسخ قیام مردم،

محاكمه، مردم را به قتل می‌رساند...

و حال آنکه حکومت ملی، اسم خوبی دارد که تساوی حقوق است (Isonomic). بعلاوه، حکومت دسته جمعی مردم، هرگز مرتکب کارهای خودسرانه یک نفر مستبد نمی‌شود. مأمورین دولت و مستخدمین حکومت، به طریق استقراع برگزیده می‌شوند، هر شغل، مسئولیتی دارد و هر اقدامی موکول به نظر مجلس مردم است. لذا پیشنهاد می‌کنم که از این پس حکومت انفرادی را ملغی نمائیم و اداره کارهای مردم را به خود مردم واگذار کنیم...

موضوع مهم، فرق فاحش موجود میان اختیارات فردی و اجتماعی است پس از بیانات اوتاس، مگابیز Mogabyz که به حکومت اولیگارشلی Oligarchic یعنی حکومت یک گروه صاحب ثروت و متمکن عقیده داشت، چنین گفت:

- با عقیده اوتاس، در مورد معایب حکومت یک نفری (رژیم مطلقه پادشاهی) موافقت دارم، اما اینکه او پیشنهاد می‌کند، حکومت مردم را به دست خود مردم بدهیم، طریق خطا می‌پیماید...

زیرا چیزی بی معنی‌تر و مستبدتر از عامه وجود ندارد. محال است که خلقی، خود را از حکومت استبدادی یک نفره نجات بدهند تا گرفتار استبداد عامه بشوند.

زیرا اگر پادشاه قهار و مستبدی Tyrان کاری بکند، باز دارای معنائی خواهد بود ولی تصمیمات عامه، بکلی فاقد معناست. فی‌المثل از کسی که خودش چیزی نمی‌داند و به مانند سیلابی بدون شعور، در شورش و غرش به این سو و آن سوست، چه می‌توان انتظار داشت؟...

حکومت مردم را باید کسانی پیشنهاد کنند که دشمن پارس‌ها هستند. ولی ما گروهی را برمی‌گزینیم که لایق باشند و حکومت را به کف با کفایت آنان می‌سپاریم.

البته خود ما هم قسَم‌ها نیز در جرگه این گروه حکمرانان، داخل خواهیم بود... کار بهتران، بهترین کارهاست.

وقتی سخنان مگابیز به پایان رسید، نوبت داریوش شد که سومین نفر از هم قسَم‌ها بود و او چنین گفت:

- من عقیده مگابیز را در باره حکومت مردم صحیح می‌دانم، اما نظریه او را در باره حکومت یک گروه معدود متمکن، ناصواب می‌شمارم. از اسلوب حکومت سگانه‌ای که ما پیشنهاد می‌کنیم، در صورتی که هر یک از آنها را به بهترین وجهی تصور کنیم، یعنی از بهترین «حکومت مردم» و بهترین «حکومت گروه معدود متمکن» و بهترین «حکومت مطلقه پادشاهی» من، آخرین را بهتر از همه می‌دانم... چیزی بهتر از حکومت بهترین شخص، وجود ندارد. زیرا این شخص، چون دارای بهترین نیت هست، کارهای مردم را به بهترین وجهی اداره خواهد کرد. در این طرز حکومت، مسائل مربوط به دشمنان خارجی، به نحو احسن، در پرده استتار، مخفی خواهد ماند.

اما برعکس در حکومت یک گروه معدود متمکن، چون اداره امور در دست چند نفر آدم فاقد لیاقت است، بین آنان اختلاف شدید بوجود می‌آید و چون هر کدامشان قصد ریاست و توسعه نفوذ خود را دارند، تصادم بین آنان، حتمی‌الوقوع است.

بدین طریق، شورشهایی در داخل کشور پدید می‌آید که منجر به خونریزی می‌گردد و خونریزی منتهی به حکومت مستبد یک نفر سلطان می‌شود. بنابراین، حکومت سلطنتی، بهترین نوع حکومت است.

دیگر اینکه در حکومت مردم، از وجود مردم فاسد احتراز نمی‌توان داشت و اشخاص نادرست، هیچ وقت در راه منافع دولت با یکدیگر پیکار نخواهند

امپراتوری مقتدر و فاسد عثمانی در شمال و غرب و از سوی دیگر در درون مملکت هم، مردم ساده و بی‌سواد، با سردمدارانی در همان حد و اندازه آن مردم، بوجود آمد، در مجموع، جنبش تاریخی و نقطه درخشان و تحولی در تاریخ ایران مدرن بشمار می‌رود و آن اصل نظارت علما بر مجلس هم هرگز توسط خود علمای شیعه مورد عمل قرار نگرفت و این البته بینش جالبی از سوی روحانیت دانای جامعه بود و علمای بزرگ مانند ملاً کاظم خراسانی و میرزای نائینی در کتاب «تنزیه المله» و بسیاری دیگر به طرفداری از مشروطه برخاستند و بر این نکته قیل و قال نیست...

اما قیل و قال دارم در مورد ایران ما که از قدیم‌ترین ایام تا به امروز، در فضای استبداد زیسته است و همه حرکت‌های رهائی‌بخش و آزادیخواهانه، سرکوب شده است.

از قدیم‌ترین ایام که نوشته‌م مثالی دارم تاریخی از یک صحنه سیاسی ایران از دورترین ایام تا سال ۱۹۰۶ میلادی برابر ۱۲۸۵ هجری شمسی که حالا ۱۳۸۵ است و نشان می‌دهد که در تمامی این روزگاران، حکومت ایران بصورت عملی و نظری در استبداد مطلق بوده است:

از تاریخ هردوت، کتاب سوم، بندهای ۸۰-۸۶: هومر، در مورد رژیم حکومت و سیستم دولت در ایران، از قول داریوش کبیر و هم قسَم‌های او، شرح بسیار شایان توجهی دارد که نظر به اهمیت و قدمت آن عیناً می‌آورم:

- پنج روز بعد «هم قسَم‌ها» جمع شدند و درباره وضعیت آینده دولت، سیستم حکومت به شور نشستند.

«اوتانس Otancs» چنین گفت:

- من عقیده دارم کسی از ما نباید به تنهائی حکومت کند. این گونه حکومت پادشاهی Monarck هم بد است و هم دشوار... چنانکه دیدید سلطنت فعال مایشاء (خودسر) کمبوجیه، کار خود و ایران را به کجا کشانید و از خودخواهی و خودسری مغان، خودتان نیز در شکنجه بودید. (نخستین حکومت دینی در ایران؟!...) به طور کلی دولت، با حکومت نفر غیرممکن است و حتی اگر آن یک نفر لایق هم باشد، سرانجام خودرأی و مستبد خواهد شد. (نادرشاه و شاه عباس را در تاریخ داریم)

نعمت‌هایی که در دسترس اوست، او را به استبداد می‌کشاند و از آنجا که رشک و حسد، از خصوصیات ذاتی آدمیان است، در نتیجه این دو عیب، او هم فاسد می‌گردد، بصورتی که آن گروه مرفه و سیر گرداگرد او، مرتکب خلاف و کارهایی می‌شوند که قسمتی از آن ناشی از خودسری و قسمت دیگر، مولود حسد است.

ظاهراً چنین حکومت مطلقه شخصی واحد، می‌بایست عاری از رشک و حسد باشد، زیرا همه نعمتها و موهبت‌ها را دارد، اما با وجود این، شیوه سلوک او با مردم درست نیست و خلاف قاعده است.

در این قسم حکومت، حکمران مستبد، به زندگی و سلامت مردمان نیکوکار، حسد می‌برد و از فاسدین و فاسقین، حمایت می‌کند و تهمت و افترا را بیشتر و بیشتر از همه باور دارد.

تمایلات و هوسهای او را بسیار سخت‌تر و دشوارتر از دیگران می‌توان تسکین داد... زیرا اگر در ستایش و نیایش او، اعتدال رعایت شود، ناراضی خواهد شد و از عدم توجه فوق‌العاده اطرافیان، شکایت خواهد داشت.

اما جالب است که اگر در مدح و تمجید او طریق اغراق سپرده شود، باز هم ناراضی است و می‌گوید، مداح و متملق است و مهم‌تر از همه اینها، همیشه رفتار و کردارش، مخالف سنت‌های ملی و ناموس اجتماعی است... مثلاً به هتک زنان دست می‌یازد (زن بازی و تجاوز به زنان مردم) و خوسرانه، بدون



آنگاه هر شش نفر از هم قسَم‌ها، شرط اوتانس را پذیرفتند. اوتانس از آنها جدا شد و بیرون رفت و اینک خانواده او یگانه خانواده آزاد است که در پارس وجود دارد و خانواده اوتانس، بی آنکه قوانین را نقض کند، به قدری که مایل است اطاعت هم خواهد کرد.

خواننده عزیز، توجه فرماید که خود اوتانس نیز کاندید شاهی بوده است و می‌توانست در قرعه‌کشی شرکت کند.

تصوّر بنده این است که می‌بایست از خواندن این متن‌ها، درسهایی لازم را گرفته باشیم... اما یک ملاحظه تاریخی را نیز باید اینجا بیاورم و آن این است که یونانی‌ها، دو اصل را به جهان و جهانیان داده‌اند:

- اصل دلیل، یعنی هیچ چیزی بدون دلیل پذیرفته نمی‌شود که در روزگار ما این اصل، هم قضائی است و هم علمی

- اصل دموکراسی و حکومت عمومی، ضد حکومت فردی و استبدادی و چنین به نظر می‌آید که «اوتانس» در برداشت خود، مانند یونانی‌ها می‌اندیشیده است.

او را باید یک ایرانی صاحب عقیده، یک شخصیت تاریخی برجسته، با دیدی بنیادی در حکومت و بینش جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی دانست که در قدرت شناخت زمان خود برآستی یکتا بوده است.

حال ببینیم چه عواملی در حذف و ردّ این دگرگونی پایه‌ای مؤثر بود:

- چرا بینش و نظر «اوتانس» با شرح همه ایرادهای حکومت مطلقه سلطنتی پذیرفته نشد؟...

بد نیست که نظر او را دوباره و مکرر بخوانیم...

کرد، بلکه با هم دست به یکی خواهند شد. زیرا این رسم کلی است که مخالفین دولت بر ضد دولت با هم ائتلاف کنند.

این اوضاع دوام می‌یابد تا بالاخره، یکی از ایشان، زعیم خلق می‌شود و به این کشمکش‌ها پایان می‌بخشد. عملیات این شخص موجب حیرت مردم می‌شود و او بسرعت مطلق‌العنان می‌گردد و در نتیجه، ثابت می‌شود که حکومت یک نفر سلطان مستبد، بهترین طرز حکومت‌هاست و خلاصه از آنچه را که ذکر کردم در این سؤال طرح می‌کنم:

- آزادی ما از سلطه مادها، از کجاست و چه کسی آنرا به ما داده است؟

- این آزادی محصول حکومت مردم است و یا از حکومت گروه متعدد و متمکن (اولیگارشی)؟ و یا از حکومت پادشاهی یک نفر؟!...

عقیده من این است که ما را یک نفر آزاد کرد (منظور کوروش کبیر است) به همین جهت و نیز از آن جهت که تغییر سنتهای عمیق دیرین، فاقد فایده برای ماست، بایستی حکومت سلطنت مستبده یک نفری را حفظ کنیم.

پس از بیانات داریوش، چهارنفر دیگر از هم قسَم‌ها با نظر او موافقت کردند و اوتانس که خود را مغلوب یافت، خطاب به رفقای هم قسَم چنین گفت:

- رفقا! مسلّم است که یکی از ما هم قسَم‌ها به طریق استقراع (قرعه‌کشی) با میل مردم، شاه پارس خواهد شد. حال این یک نفر را خواه، خود مردم برگزینند و خواه او به وسایل دیگر متشبت شود، بهر صورت من با شما رقابت نخواهم کرد، زیرا من نمی‌خواهم نه پادشاه شوم و نه رعیت بمانم. من از حکومت کناره‌گیری می‌جویم تا خود و فرزندانم رعیت هیچ یک از شما نباشیم.



اخیر را بنگریم که با همه عوامل بین‌المللی، حکومت فردی و مطلقه سلسله پهلوی را با همه خدماتش، به علت قصورها در اندکی آزاد ساختن مردم و اندکی اختیار دادن به آنان، چه آسان در هم ریخت و همه آرزوهای پاک و درخشان رضاشاه و محمدرضا شاه، بر باد رفت و بدترین و شقی‌ترین و ناپاک‌ترین حکومت فردی بر ما غالب آمد...

و هیچ حکومتی در این سرزمین در نیافت که شرط مهم برای تکامل هر جامعه‌ای دموکراسی است. البته با این واژه زیبا و تسلاً بخش آشنا بودند و از آن سخن هم می‌گفتند و می‌گویند، منتها این دموکراسی ویژه‌ایست.

گاه به آن نام «دموکراسی ارشادی می‌دهند... گاه مدعی می‌شوند که جامعه برای دموکراسی هنوز رشد نیافته و باید آنرا به تدریج و طی مراحل عملی کرد. گاه، تمام مظاهر صوری دموکراسی را نگاه می‌دارند ولی آنرا بکلی از محتوای واقعی اش تهی می‌سازند... گاه به کمک استدلال‌ات و توجیحات فلسفی «ثابت می‌کنند» که دیکتاتوری، همان دموکراسی است!...

ولی دموکراسی، به معنای جدی و واقعی کلمه یک چیز است و نه چند چیز و معنای آن یک چیز عبارت است از امکان بروز آزادانه اراده مردم و تأثیر این اراده، در تعیین سرنوشت وی.

برای آنکه این جوهر، این معنی، صورت تحقق یابد، موازین و مؤسساتی مانند انتخابات، احزاب، مجالس، مقررات قضائی و مانند آن در تاریخ بشری پدیدار شده و استحکام یافته است.

اما این موازین و مؤسسات، شکل و صورت ظاهر است و فقط زمانی جدی است که واقعاً وسایل و اسباب واقعی برای بروز اراده خلق و اجرا و تحقق این اراده باشند... وگرنه، هر قدر هم که تبلیغات انتخاباتی پر سر و صدا، طاق و رواق مجالس، بلند و با شکوه، عنوان احزاب، عظیم و دهن‌پُرکن، مراسم محاکمات، نظریه‌گر و پر جلال ولی عملاً مردم به خفقان و ترس و سکوت محکوم باشند، اثری از دموکراسی نیست...

و این مسئله «ارشاد» و تدارک تدریجی جامعه برای «قبول» دموکراسی هم از آن حرف‌هاست!

شنا کردن را تنها در آب می‌توان آموخت. در جامعه دموکراتیک، زیستن و موازین آنرا مراعات کردن، تنها مردمی می‌توانند بیاموزند که در آن جامعه بسر برند.

هر دموکراسی، طی تکامل خود، از یک مرحله آشفتنگی نسبی (که می‌توان آنرا در صورت حسن اداره بسیار محدود و بی‌ضرر ساخت) می‌گذرد.

زیرا افراد جامعه‌ای که با عصای دولت راه رفته‌اند و خود گام بر نداشته‌اند، در آغاز امر می‌افتند و کژوم می‌شوند و گاه، به راه نادرست می‌روند، اما به تدریج راهروی مستقلانه را می‌آموزند... می‌آموزند که چگونه باید از حق خود دفاع کنند و آنرا بستانند، بدون آنکه به حق دیگری تجاوز کنند و آنرا پامال سازند... می‌آموزند که چگونه باید در قبال مصالح جامعه با انضباط و تسلیم و در قبال دفاع از حق حقیقی خود، جسور و بی‌پروا باشند.

چنین جامعه‌ای را، دیگر عقل کم‌رنگ و خودپسندانه رهبران و اولیاء معدود اداره نمی‌کند... بلکه عقل جوشان و خلاق میلیونها و میلیونها نفر افراد ملت اداره می‌کنند.

هیئت‌های حاکمه ما از اشرافی تا تکنوکراتیک، همیشه از سر و صدای مردم و «فضولی» آنها بدشان می‌آید. آنها می‌گویند:

مزاخمت مردم مانع کار آنهاست. ما خودمان می‌دانیم چه باید کرد و اگر لازم باشد، مشورت می‌کنیم. مردم، هنوز رشد نیافته‌اند و دنبال هوسهای کوچک روزمره خود هستند. اگر به ایشان رو بدهید، می‌خواهند همه چیز را

آیا کار شورائی هفت نفری در اداره یک امپراتوری با آن وسعت، امکان نداشت و عملی نبود... با اینکه تصمیمات شورا از راه رأی‌گیری می‌بایست به اجرا در آید؟...

چرا و چه عواملی، نظر یک نفر را برتر و سودمندتر از نظر هفت نفر، در کار «پایداری و حفظ قدرت و اداره آن» تشخیص داده است؟...

آیا در عمل، این سیستم دسته جمعی هفت نفری، کارائی نداشته است؟... با چه مجوز و اجتهاد فکری، نظر حداقل چهار یا پنج نفر، در برابر نظر یک نفر، برتری نیافته است؟

چرا و از چه نظر، پیشنهاد اوتانس، رد شد؟... زیرا داریوش بزرگ، آنرا رد کرد که امپراتوری در دوران او به حداکثر وسعت رسید که در واقع نقطه افول و نزولش را هم با خود داشت که در شکست ماراتون پیش آمد!...

چه عواملی در این تصمیم تاریخی بزرگ، کارا بوده است؟ - عامل فردی و روانشناسی حاکم بر آن؟... که قدرت شاهنشاه را، شاه‌ها (ساتراپها و طایفه‌ها) خواهند توانست نقد کنند و به شاهنشاه هشدارهای لازم را بدهند؟... و این عیب‌های برشمرده شده اوتانس را در مورد حکومت مطلقه یک شخص، نادیده بگیرند؟...

آیا انجام این دگرگونی، در آن شرایط زمانی، دشوار بوده است؟ - آیا زمینه فکری، برای کار شورائی (شبهه دموکراسی آن زمان در حکومت) مانند یونان، با زمینه‌های فکری و فلسفی توانمندش وجود نداشت؟ - باز اگر درست بنگریم، اوتانس، زمینه فساد قدرت را از نظر انسان‌شناسی (آنتروپولوژی) گوشزد کرده بود... چرا این تذکر به حساب نیامد و نشنیده ماند؟...

آیا گسترش امپراتوری در جنگها و درگیری‌ها و ناکامی‌هایی که آغازیده بود این دگرگونی را دشوار می‌ساخت؟... و یک پرسش دردانگیز جگرسوز که چرا این کشور، این خاک، این سرزمین، تا به امروز، همچنان با حکومت و جامعه استبداد و شبهه استبداد مانده است؟!...

به تاریخ نگاه کنیم: - اسکندر مقدونی در سال ۳۳۴ پیش از میلاد، بسیار ساده و آسان، به ایران داریوش، حمله آورد و همه چیز را در هم نوردید که تجربه نخست تاریخی ما بوده است...

حمله اعراب که بسیار آسان به ایران ساسانی حمله آورد و همه چیز را در هم ریخت و هنوز از آن یورش و آسیب و فتنه در سوز و گدازیم

استبداد فردی صفوی‌ها و تهی بودن دستگاه سلطنت از مسئولیت که افغانها را به ایران کشید و بقیه حوادث تاریخی که شواهد زنده نقض حکومت فردی هستند و صدها داستانند پر آب چشم!...

فقط به همین دوران خودمان نگاه کنیم و همین استبداد مشروطه صد سال



قائم مقام فراهانی

تجربه دموکراسی در جهان، نشان داده است که می توان آنرا با جدی ترین انضباطها، قوی ترین قانونیتها، اکیدترین نظمها همراه ساخت. در جامعه معاصر، احدی حق ندارد انسانها را، به خاطر عقیده آنها، به خاطر مشی سیاسی آنها، تحت فشار قرار دهد و به تبعیت از عقیده و مشی سیاسی معینی وادار سازد... چنین عملی برده ساختن انسانهاست و برده ساختن جنایت است.

و تجربه ما و مشاهدات ما نشان می دهد که هرگز، حکومتهای ما با این شیوه ها آشتی نکرده اند و نخواسته اند اندک توجهی به آن داشته باشند.

زیرا به گمان من هیچ سازمانی، اداره ای، اجتماعی، کمک رسانی، حزبی، حتا نیم سیاسی که به دست مردم و اراده مردم باشد، در هیچ دوره ای وجود نداشت، تا مردم، حکومت را از خود بدانند و در لحظه مناسب، ایستادگی کنند و بی تفاوت نمانند و خودی نشان دهند و به نقد و انتقاد برخیزند...

و دردا و دریغا که از آغاز تاریخ تا به امروز چنین بوده است و امروز، بدترین و ظالم ترین و مستبدترین و سیاه ترین نوع آنرا می بینیم.

حکومت فاسد دینی و فردی، همه کارهای مردم از ریز و درشت و حتا نفس کشیدنشان را هم، در پنجه قهار خویش دارد و حاکم و محکوم را به ستوه آورده و به مراتب از هر دوره استبدادی، بدتر و بدتر شده است. مصیبت بالاتر، اخلاق عمومی است که بکلی دگرگون شده است و احساس و عواطف انسانی و روابط انسانها به هیچ صورتی انسانی نیست و از مهر و مروت و انصاف، خبری نیست.

اینک به روزگاری دچار آمده ایم که برای اصلاح ایران، می بایست مردمان وطن را اصلاح کنیم و بخوانیم که:

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست  
عالمی دیگر بیاید ساخت و زنو آدمی

ما، به یک مبارزه فرهنگی پرحوصله و درازمدت نیازمندیم و آنچه را که این غولان آدمیخوار را به زانو در خواهد آورد، گسترش فرهنگ و معرفت عمومی است.

باید مبارزان فرهنگی و فرهنگ پیکار را دریافت، تا حکومت مشروطه و حکومت مردم بر مردم، به همگان تفهیم شود و:

راه عشق ار چه کمین گاه کمانداران است  
هر که دانسته رود صرفه ز اعدابه برد

تابع هوسهای خود سازند... برای رشد سریع بویژه کشورهای در حال رشد، بهتر است سر و صداها خاموش شود تا اولیای دلسوز! بی مزاحمت کارشان را بکنند!...



ناصرالدین شاه

بهمن ماه ۱۳۸۴

تلاش را به دوستان خود هدیه

دهید!

این مطلب، سراپا توهین به مردم است. گویندگان این مطالب که خود جزء کوچکی از همین مردمند، معلوم نیست چه شده که یک مرتبه، از تمام یک ملت، نسبت به وطن و تکامل وطن دلسوزتر شده اند؟!...

برعکس، در یک جامعه آزاد، استعدادها با سرعت شگرفی رشد می یابند و بالا می آیند و کارها به دست شایسته ترین می افتد نه به دست طرأرتین و دسیسه بازترین... زیرا در سکوت جوامع بسته و غیرآزاد، روح فساد و دسیسه قوت می گیرد.

توجیه های فلسفی و اجتماعی برای آنتی دموکراتیسم بسیار است ولی با اطمینان می توان گفت همه آنها دروغ است و اگر کمی دقت کنید، سفسطه آنها را خواهید یافت.

هیچ چیز، اولیگارشسی و حکومت مطلقه جمعی کوچک را بر جامعه توجیه نمی کند. برخی دموکراسی را در نقطه مقابل انضباط، قانونیت، نظم و نظایر آن قرار می دهند!... روشن است که این عامی گری مغرضانه ایست.

## نقش جنبش بابیه و بهائیت در انقلاب مشروطه از نگاه چند اثر



نقشی که قره‌العین در بیداری ایرانیان و پافشاری بر احقاق حقوق زنان ایفا کرده خود بحثی است جداگانه. زمانی طاهره برای زنان حق آزادی سخن گفتن و مشارکت در زندگی را خواست که حتی زنان دربار در پشت دیوارهای بلند در حرمسراها محبوس بودند. اگر چه در آن زمان صاحبان این تفکر به خاک و خون کشیده شدند و برای مدتی از پویائی باز ماندند اما به ضرورت تاریخ امروز در کشور اسلامی ایران می‌بینیم که ده‌ها زن استاد دانشگاه، نماینده مجلس و در پست‌های مهم مشغول کار هستند.

### مقدمه

اوقاف و دریافت سهم امام و نذورات به قدرت مالی فوق‌العاده‌ای دست پیدا کنند. این قماش از روحانیون همیشه این امکان را داشته‌اند که از مردم ناآگاه در به کرسی نشاندن نظریات خود استفاده کنند و در موقع لزوم آنها را بر علیه مخالفان خود به میدان آورند.

در تأیید سلطنت قاجارها دو نظریه از طرف روحانیون مطرح می‌شود: یکی سلطنت مسلمان ذی شوکت و دیگری سلطنت مآذون از فقیه. از چه راهی سلطان ذی شوکت به قدرت رسیده است مهم نیست بشرط آنکه توانایی دفاع از مسلمانان را داشته باشد، شریعت را رعایت کند، علمای دینی را محترم شمرد و اختیارات فقها را در امور شرعی به رسمیت بشناسد، می‌تواند حکومت را به او سپرد تا در کنار فقها حافظ بیضه اسلام باشد.

سلطنت مآذون از فقیه جامع‌الشرایط؛ مطابق این نظریه فقها می‌توانند به سلطان شرعاً اذن دهند که سیاست جامعه را برعهده گیرد.

گروهی از علمای دینی عصر مشروطیت از طرفداران این نظریه بوده‌اند. میرزا ابوالقاسم قمی عالم بزرگ شیعه در عصر قاجار بطور کلی اعتقاد به حقوقی سیاسی و اجتماعی ملت در برابر حکومت نداشته است. وی "معتقد است که سلطنت برطبق تقدیر الهی از سوی خدا به نیکوکاران برسیب استحقاق و به ناپاکان برسیب امتحان واگذاشته شده است. لذا سلطان تنها در برابر خداوند رحمان مسئول و پاسخ گو شمرده می‌شود و بنده را نشاید که سراز کمند اطاعت سلطان پیچد." (علما و انقلاب مشروطیت لطف‌الله آجدانی)

یکی دیگر از علمای شیعه در دوران قاجار به نام شیخ جعفر نجفی اعتقاد به عدم مشروعیت ذاتی سلطنت دارد. وی بر لزوم اطاعت مردم از مجتهدان در دوران غیبت امام اشاره می‌کند. ملا احمد نراقی تئوری پرداز ولایت فقیه "در نامشروع شناختن ذاتی سلطنت در زمان غیبت معصوم درنگ نکرده و با استناد به احادیث متعدد کوشیده است تا ولایت سیاسی فقیه را اثبات کند." (همانجا) همین روحانی بزرگ برخلاف چنین نظریه‌ای که ابراز می‌دارد،

روحانیون و انقلاب مشروطه قبلاً باید یادآور شویم که هر جا از روحانیون شیعه صحبت می‌شود منظور آن بخشی از روحانیت است که طرفدار مطلق‌گرائی و تمامیت‌خواهی بوده است. باید قبول کنیم که بوده‌اند روحانیون عالی قدری که با تفکرات تمامیت‌خواه سرسازش نداشته‌اند، اما متأسفانه در برابر قشر روحانیون تمامیت‌خواه یا سکوت کرده‌اند و یا با آنها مماشات کرده‌اند.

بطور کلی اندیشه غاصب انگاشتن هر نوع حکومت در غیبت امام غائب و انکار مشروعیت حکام به علت در اقلیت بودن شیعه از محدوده حوزه‌های درسی روحانیون تجاوز نکرده بود. با به قدرت رسیدن ایل قاجار در ایران و نیاز نهاد سلطنت به برخورداری از حمایت علما موجبات نفوذ و اعتبار روحانیون فراهم می‌شود. چون حکومت قاجارها مورد قبول عامه مردم نبود، آنها احتیاج به تأیید حکومت خود از طرف روحانیون داشتند. در زمان سلطنت ناصرالدین شاه برای ترساندن او شایع کردند که ایل قاجار در واقعه کربلا به یزید کمک کرده است. (از اعتماد السلطنه - الاثر و الآثار)

از این دوران تفکر غاصب انگاشتن حکومت از طرف روحانیون مطرح می‌شود. و بخشی از روحانیون که تشنه قدرت بودند، ادعای حق حکومت کردن خود را علناً مطرح می‌کنند گویانکه برخی از روحانیون هرگونه تلاش برای تشکیل حکومت را نمی‌پسندیدند و آنرا نوعی از غصب حکومت در غیبت امام می‌دانستند. اما با پیروزی علمای اصولی بر علمای اخباری که با تقسیم مؤمنین به مقلد و مجتهد مخالف بودند و قدرت علما را محدود می‌کردند، زمینه به قدرت رسیدن علمای اصولی فراهم می‌شود.

علمای اصولی معتقد به انتقال وظائف امام غائب یا امام معصوم به خود بودند و از این راه مقدمات دخالت خود در حکومت را فراهم کردند. آنها توانستند با تحت نظارت خود درآوردن مسائل حقوقی، بست نشینی، تولیت

می‌داند و مردم را به کار و کوشش و پیدا کردن راه‌های حل مشکلات امر می‌کند. گوشه‌گیری و انزوا و مطیع تقدیر بودن را خلاف عقل میدانند. قبل از ظهور باب مطرح کردن مسائلی نظیر عدالت‌خانه و یا مجلس قانون‌گذار در جامعه اسلامی امکان پذیر نبوده است.

طرح اینگونه مسائل بعد از روشنگری باب و تفکرات او در ایران امکان بروز یافته‌اند. حتی روشنگران دوران مشروطیت با یک دوگانگی و نظریات خود را در قالب شرع بیان می‌کردند. هیچ کدام از آنها این شهادت را نداشته که برخلاف نظر مجتهدان مطلبی را ارائه دهند تا چه رسد به طرد شریعت از زندگی روزمره. چون در اسلام رهبری مذهبی و سیاسی بهم آمیخته بوده است روحانیون خود را نایبان معصوم می‌دانند این حق را به خود می‌داده‌اند که در کلیه زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و قانون‌گذاری حرف آخر را بزنند.

البته جای تعجب نیست که در ایران آن دوران روشنگران از طرح قانون عرف در برابر شرع امتناع داشته باشند. چنین عملی به آسانی بهانه به دست مجتهدی می‌داد که حکم قتل او را بدهد و دولت را مجبور به اجراء آن کند. از نظر باب تنها راه برون رفتن از این بن‌بست نسخ شریعت بود زیرا اصلاح شریعت از راه تأویل و تفسیر را غیرممکن می‌دانسته. سید باب با اقدام خود یکی از دویا به محکم استبداد یعنی استبداد مذهبی را متزلزل کرد و راه را برای اظهار عقاید ترقی‌خواهانه باز نمود.

دلارام مشهوری می‌نویسد: "فرم اصیل مذهبی بعنوان یک انقلاب فلسفی می‌تواند راهگشای پیشروترین جناح جامعه در راه دامن زدن به تحولات عمیق اجتماعی باشد. از این دیدگاه برآمدن پرتستان‌تسیم در قرن شانزدهم را بدرستی آغاز عصر روشنگری اروپائی ارزیابی نموده‌اند و درست از همین جنبه، جنبش سرا پا مذهبی بابی می‌توانست ایران را در مسیر همان تحولاتی قرار دهد که اروپا پشت سرگذرانده است." (رگ تاک)

رستاخیز بابی موفق می‌شود که در یک زمان نسبتاً کوتاهی در بین کلیه اقشار جامعه ایران نفوذ کند و قدرت روحانیون شیعه را خدشه دار سازد. در بین مؤمنین به باب نه تنها شیعیان که یهودیان و زرتشتیان هم بوده‌اند. برای آنها مهدی موعود بودن باب مطرح نبوده است بلکه در تفکرات او آزادی خود را می‌دیده‌اند. دلارام مشهوری می‌نویسد: "اما با برخاست باب مردم آنچه را که در سر و به دل داشتند بر زبان راندند. آن فرقه‌های پراکنده درسراسر ایران به آرمان‌های خود شکل دادند." (همانجا)

وی در ادامه علت اقبال جمع زیادی از ایرانیان به جنبش بابی را چنین شرح میدهد: "راهی از خودکامگی شیعه‌گری در طول قرن‌ها، پیش و پس از بایبیت، به برآمدن صدها فرقه و جرگه در ایران منجر گشت. اما آنچه که به جنبش بابی چهره‌ای کاملاً متفاوت می‌داد، این واقعیت بود که در این دوران بحران تکان دهنده‌ای جامعه ایرانی را فرا گرفته، فلسفه حیات اجتماعی را در مقابله با شرایط جهان نوین، یکسره مورد بازجویی قرار می‌داد. این جنبه نیز بنوبه خود زمینه گسترش سریع و بیسابقه بایبیت را ممکن ساخت و از این فراتر آنچه که این "فرقه جدید" را به جنبشی اجتماعی و بنیان کن بدل ساخت، بیشک عناصر کاملاً نوین در شیوه تشکل و منش رهبری بود. (رگ تاک)

در شیوه تشکل و منش رهبری، مشهوری بر روی اصل روی آوردن باب به دولت اشاره می‌کند: سید باب با روی آوردن به دربار قصد داشته است که نفوذ روحانیون را در سیاست کشور محدود کند و پایه‌های جدائی دین از سیاست را ببرد. در اینکه شاهان قاجار شهوت‌پرست، ناتوان، مستبد و پول دوست بوده‌اند شکی نیست. اما پایه دیگر قدرت که روحانیون شیعه بوده‌اند دست کمی از آنها در ترویج فساد و ممانعت از آزادی نداشته‌اند. در این

رابطه بسیار نزدیکی با فتحعلی‌شاه داشته و در ستایش او از هیچ‌گونه مبالغه‌گوئی ابا ندارد. نسبت به شاهی که غاصبش می‌نامد چنین اظهار می‌کند:

"خدیو زمان، قبله سلاطین جهان، سرور خواقین دوران، بانی مبانی دین مبین، و مروج شریعت سیدالمرسلین، گلزار زیبای منشور خلافت، رونق جمال کمال مملکت، آفتاب تابان فلک سلطنت، خورشید درخشان سپهر جلال، ماحی مأثرظلم و عدوان، مظهر "ان الله یامر بالعدل و الاحسان" خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده، صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده، و سپهر پیر با آنکه همه تن گوش گشته، طنین طنطنه کشور گشایی چنین نشنیده ... نسیم گلستان عدل و انصاف، شعله‌ی نیستان جور و اعتساف، مؤسس قوانین معدلت، مؤکد قواعد رأفت و رحمت، دارای نیک رأی، و اسکندر ملک آرای، ظل ظلیل اله و المجاهد فی سبیل الله، صدرنشین محفل عنایات حضرت آفریدگار، السلطان بن السلطان، و الخاقان بن الخاقان، السلطان فتحعلی‌شاه قاجار لازالت اطناب دولته الی یوم القیام." (همانجا)

می‌دانیم که در دوران سلطنت این پادشاه به علت بی‌لیاقتی او شیرازه کشور از هم پاشیده و بخش بزرگی از کشور ایران جدا شد. این مجتهد بزرگ به چه انگیزه‌ای درباره او چنین غلو کرده است نامعلوم است. پادشاهی که نه برای حفظ کشور و نه برای صیانت بیضه اسلام اقدامی کرده است چرا اینگونه مورد لطف مرجع بزرگ شیعه قرار می‌گیرد، شاید یک علت داشته باشد و آن حفظ منافع روحانیون بوده است.

نقش روحانیون درانقلاب مشروطه و اصلاح قانون اساسی اول و ضمیمه کردن متمم به قانون اساسی و قرار دادن ۵ مجتهد در رأس مصوبات مجلس چیزی جز همین شورای نگهبان امروزی نبوده است. در متن قانون اساسی اول که اجداد ما نوشتند نه از دین رسمی اسمی است و نه از تبعیض بین شیعه و سایرین حرفی. ولی در متمم قانون اساسی چه بندهائی را به آن اضافه کردند بحث این مقاله نیست. ما در اینجا فقط خواستیم اشاره‌ای به تفکر روحانیون شیعه نسبت به قانون و حکومت کرده باشیم. چون بدون شناخت دقیق این نظریه نقش بایبان و بهائیان در روند روشنگری و تجددخواهی در ایران مشخص نمی‌شود. روحانیون شیعه با هر نوع نوآوری و تجدد از قبیل تأسیس مدارس، تأسیس چاپخانه، ایجاد راه آهن و کارخانه مخالف بودند. آزادی زنان برای آنها مطرح نبود، بکار بردن عقل و خرد ناپسند بود، مردم را نادان و عوام می‌دانستند که باید توسط روحانیون هدایت شوند و از خود اراده‌ای نداشته باشند. با وضع هر نوع قانونی مخالف بودند. در یک کلمه بر کلیه شئون زندگی حاکم بودند و هر دگراندیشی را محکوم به مرگ می‌دانستند. سعادت و خوشبختی این جهانی و آن جهانی مردم را در رضایت از خود می‌دانستند. آئین باب و بعداً بایبان درست در نقطه مقابل این تفکرات قد علم می‌کند. از این رو روحانیت که در این آئین انکار خود را می‌دیده است با تمام توان بر علیه آن قیام کرده است.

درخش بعدی به عواقب ناشی از این مخالفت‌ها با این آئین برای جامعه بهائی ایران می‌پردازیم.

### نقش بایبان در روشنگری جامعه ایران

سیدعلی محمد باب با پایه‌گذاری آئین جدید به یک دوران طولانی چند صد ساله انتظار خاتمه می‌دهد. روحانیون در این دوران مردم را به صبر و بردباری تا ظهور مهدی دعوت می‌کردند و هرگونه اقدامی در راه تغییر دادن وضع موجود را ناصواب و خلاف شرع می‌دانستند. باب این تفکر را نادرست

○ با مرگ محمد شاه و روی کار آمدن ناصرالدین شاه روحانیون شیعه موفق شدند که جنبش بابیه را رو در روی دربار قرار دهند که منجر به قیام‌های مازندران، زنجان و نیریز شد. این درگیری‌ها به خواست روحانیت به پایان تحمیل شد و آنها را ناخواسته رو در روی قدرت حاکم قرار داد. این بخش از بحث از این نظر حائز اهمیت است تا بدانیم که چرا بهائیان در انقلاب مشروطه عملاً شرکت نکردند.

را برای آزادی باز کند. متأسفانه با مرگ محمد شاه و روی کار آمدن ناصرالدین شاه روحانیون شیعه موفق شدند که جنبش بابیه را رو در روی دربار قرار دهند که منجر به قیام‌های مازندران، زنجان و نیریز شد. این درگیری‌ها به خواست روحانیت به پایان تحمیل شد و آنها را ناخواسته رو در روی قدرت حاکم قرار داد. این بخش از بحث از این نظر حائز اهمیت است تا بدانیم که چرا بهائیان در انقلاب مشروطه عملاً شرکت نکردند.

### نگاهی به رویارویی دولت با جنبش بابیه

#### واقعه مازندران

درابتدا مختصراً به وقایع مازندران و قلعه شیخ طبرسی می‌پردازیم. محمد جعفر خورموجی می‌نویسد:

"ملاحسین نیز از شاهرود و بسطام به مازندران رسید، به اغوا و افساد اشتغال ورزید. در ایامی معدود قریب به سیصد نفر بطریقه آن ملاعین رهسپر شدند. سعیدالعلماء و سایر فقهاء مازندرانی در مقام محافظت خود برآمده، کارگزاران دولت و عمال و سرکردگان ولایت را ازین فتنه و غوایت اطلاع دادند. چون از امضاء دولت در دفع و رفع ایشان مسامحتی رفت، آن گروه از بارفروش به سواد کوه شدند. بعد از آن که احتشام‌الدوله از مازندران عزیمت به طهران نمود مجدد به بارفروش مراجعت کردند. عباسقلی خان لاریجانی سیصد نفر تفنگچی با محمدبیک یاور را بدفع آن گروه شقاوت اثر فرستاد. حین ورود مقابله و مقاتله روی نمود چند تن از پیروان باب طریق سقر پیمود، و از لاریجانی نیز جمعی مجروح گردید.

جماعت بابیه کاروانسرای سر میدان را محل اقامت و مانع آفت خود نمودند. خود عباسقلی خان به بارفروش آمد؛ طایفه ضالّه از خان بعهد و پیمان طالب خروج از مازندران شدند؛ عباسقلی خان رضا داد، آنان از بارفروش به علی آباد آمدند. خسروبیگ علی آبادی دل به اخذ اموال ایشان نهاد، راه عبور بر آنها بسته از طرفین مستعد مبارزت و مقاتلت شدند. خسرو بیگ بدرجه شهادت رسید. ملاحسین از خروج مازندران نادم گردید. بمدفن شیخ طبرسی آمده رحل اقامت انداخت." (حقایق الاخبار)

از این گزارش کاملاً مشهود است که جماعت بابیه قصد جنگ و رویارویی با دولت را ندارند ولی چون علما و در رأس آنها سعیدالعلماء از اقبال مردم به آنها نگران موقعیت خویش است نابودی آنها را خواستار است. گروه بابیان با حمله ناجوانمردانه‌ای که به آنها می‌شود و عده‌ای از آنها را می‌کشند، با وجود این قصد درگیری ندارند و تنها خواست آنها عبور از مازندران است ولی راه را بر آنها می‌بندند. عده‌ای را به قتل می‌رسانند و جماعت بابیه را مجبور به دفاع می‌کنند. آنها از روی ضرورت به قلعه شیخ طبرسی پناه می‌برند.

درمدت جنگ‌های قلعه طبرسی چون لشگریان در جنگ موفقیتی بدست نمی‌آورند راه حبله و تزویر پیش می‌گیرند چنانچه حقایق الاخبار ناصری چنین می‌انگارد:

"پس از تحریر امان‌نامه که درحقیقت نامه قتل ایشان بود حاجی محمد علی با ۲۱۴ نفر و تفنگ‌های مستعد و آماده با سیاف مسلول در یک سمت اردو نزول نموده آنشب را بسر رسانیده علی‌الصباح حاجی محمد علی با چند نفر از رؤسای آن ملاعین محبوس بقیه از زندگانی مأیوس شدند پس از

زمینه مشهوری می‌نویسد: "جنبش بابی در دو سه سال اول، بعنوان "فرقه‌ای" نظیر دیگر فرقه‌های اسلامی و در رده فرقه‌های شیخی برآمد. اما بیکباره با روی آوردن باب به دربار چرخشی یافت، که نه تنها از مزدک به بعد در تاریخ ایران بی‌نظیر است، بلکه بطور قاطع این جنبش را بعنوان جنبشی اجتماعی و سیاسی مطرح ساخت و نه یک "هیاهوی مذهبی". فریدون آدمیت از اول کسانی است که این ارزش را در جنبش بابی دریافته، می‌نویسد: "سیدعلی محمد در پی جنگ و آشوب نمی‌گشت. اساساً مرد نیک نفسی بود و در خوی و منش او سستی‌گری نبود... فقط ملایان بودند که مقام خود را در خطر دیدند... نکته با معنی دیگر اینکه چون باب مورد تعرض علما قرار گرفت، به دولت روی آورد."

البته چنانکه خواهیم دید، روی آوردن باب نه به واکنش درمقابل "تعرض علما"، بلکه باید بعنوان قدمی آگاهانه و ارادی تلقی گردد. اینجا همین بس که بابت با این قدم از "دعوی خانگی" در درون حاکمیت مذهبی که می‌توانست آتش‌بیار غوغاگری این حاکمیت باشد و مانند فرقه‌های دیگر در درازمدت در خدمت نفوذ عمومی مذهب مسلط قرار گیرد، با روی آوردن به "دشمن" یعنی دربار، تنها بدانکه کینه بی‌چون و چرای عمامه بصران را متوجه خود ساخت، به نقش بارز تاریخی‌اش دست یافت. چنانکه حتی پس از صد و پنجاه سال، اسماعیل راین آرزو می‌کند که ایکاش بابت یک "سودای مذهبی" می‌ماند و در سیاست دخالت نمی‌کرد." (رگ تاک)

مشهوری روی آوردن باب به حکومت را از دو جهت مثبت ارزیابی می‌کند. یکی پشت کردن به پایگاه مذهب و دیگری تقویت جنبه مترقی حاکمیت سیاسی. روی آوردن باب به حکومت را نه به خاطر کسب جاه و مقام بلکه درجهت تقویت مبرم‌ترین ضرورت تاریخی می‌داند.

"بابت نفی هر آنچه در جامعه ایرانی منفی بود را بر پرچم خود نوشت. در هر طبقه و قشری جاذب همه پتانسیل مترقی موجود گشت و از گندم پاک کن اصفهانی تا شاهزادگان قاجار و از مجتهدان تا جمعی از طلبگان به بحران هویت دچار آمده را بخود جلب نمود. در این راه توجه خاصی به قشر ویژه‌ای نداشت و بدین سبب نیز باید این جنبش را از نظر فلسفه سیاسی مدرن اولین جنبش ملی ایران ارزیابی نمود." (همانجا)

نقشی که قره‌العین در بیداری ایرانیان و پافشاری بر احقاق حقوق زنان ایفا کرده خود بحثی است جداگانه. زمانی طاهره برای زنان حق آزادی سخن گفتن و مشارکت در زندگی را خواست که حتی زنان دربار در پشت دیوارهای بلند در حرمسراها محبوس بودند. اگر چه در آن زمان صاحبان این تفکر به خاک و خون کشیده شدند و برای مدتی از پویائی باز ماندند اما به ضرورت تاریخ امروز در کشور اسلامی ایران می‌بینیم که ده‌ها زن استاد دانشگاه، نماینده مجلس و در پست‌های مهم مشغول کار هستند. اگر به اعتراض آقای خمینی نسبت به آزادی زنان در زمان شاه توجه کنیم باید ببینیم چه اتفاقی افتاد که امروزه زنان دارای این حقوق هستند. آیا چیزی جز ضرورت تاریخی است؟ اگر ۱۶۰ سال قبل جامعه ایران آزادی زنان را به رسمیت می‌شناخت آن چنان تحولی در جامعه بوجود می‌آمد که امکان هرگونه زورگویی به زنان را از زورگویان می‌گرفت. آنهائیکه سد این پیشرفت شدند باید در برابر نسل‌های آینده و تاریخ ایران جوابگو باشند.

جنبش بابیه در زمان کوتاهی موفق شد که بخش بزرگی از جامعه را به طرف خود جلب کند و می‌رفت که پایگاه نیروی مذهب را ناکارآمد کند و راه

مساعدت بخت یافت به ملاقات سرتیپ شتافت حین ورود بار سفر بسوی نار سقر بر بست.» (همانجا)

به عبارت ساده‌تر با خدعه بایبان را فریفتند و چون به سوگند نیروهای دولتی اعتماد کردند اسلحه را گذاشتند و قصد صلح داشتند ولی نیروهای مذهبی و دولتی هدفی دیگر داشتند و هدف آنها نابودی دگراندیش بابی بود و برای دستیابی به این هدف از هیچ حيله‌ای روی گردان نبودند. با این حيله صدها بابی جان خود را از دست می‌دهند و یکبار دیگر روحانیون پیروز می‌شوند. سوء قصد عده‌ای بابی به جان ناصرالدین شاه به فکر قصاص بعد از قتل عام‌های ناجوانمردانه بایبان در قلعه‌های یاد شده و تیرباران سید باب در تبریز چند نفری بابی به قصد قصاص خون باب طرح ناشیانه‌ای بر قتل ناصرالدین شاه ریختند.

همانطور که مشهوری مینویسد: "اقدام به ترور شاه باید به دوجبهت عملی منحرف از جنبش بابی ارزیابی گردد. یکی آنکه از خط مبارزه فرهنگی سیاسی بایبان بدور بود و به ستیزه‌جویی انتقام جویانه شیعه‌گری نزدیک و دیگر آنکه این تیراندازی برخلاف جهت اصلی مبارزه بایبان بجای هدف گرفتن رهبری مذهبی شاه را هدف گرفت." (رگ تاک)

بعد از این ترور نافرجام دربار و نیروهای دولتی کاملاً هم صدا با روحانیون بر قلعه و قمع بایبان پرداختند. حاجب الدوله (قاتل امیرکبیر) مأمور دستگیری بایبان میشود. عده‌ای دستگیر می‌شوند با دستگیر شدگان چگونه رفتار می‌کنند و آنها را چگونه به قتل می‌رسانند در دقایق الاخبار ناصری چنین نگاشته می‌شود:

"... و بقیه را بین الناس تقسیم نموده که عموم بندگان خدا از این فیض عظمی بی نصیب نباشند. ملا شیخعلی به علما و طلاب، سید حسن خراسانی به شاهزادگان ملازین العابدین یزدی به مستوفی الممالک و مستوفیان، ملاحسین خراسانی را نظام الملک و وزیر دول خارجه، میرزا عبدالوهاب شیرازی به بقیه اولاد صدر اعظم، ملا فتح الله قمی و ملا علی و آقا مهدی صحاف را حاجب الدوله و فراشان، شیخ عباس طهرانی به امرا و خوانین محمد باقر نجف آبادی پیشخدمتان پادشاهی، محمد تقی شیرازی به امیران و عماله اصطبل، محمد نجف آبادی به ایشیک آقاسی باشی و سایر عماله اسلام، میرزا محمد نیریزی به کشیکچی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان، محمد علی نجف آبادی را خمپاره چیان، سید حسین یزدی را آجورباشی و میران پنجه و سرتیپان، میرزا نبی دماوندی را معلمان و متعلمان مدرسه دارالفنون، میرزا رفیع مازندرانی را سواره نظام، میرزا محمود قزوینی به زنبورک چیان، حسین میلانی به سربازان، عبدالکریم قزوینی را توپچیان، لطفعلی شیرازی را شاطران، نجف خمسه‌ای را کسبه شهر، حاجی میرزا جانی تاجر کاشی را ملک التجار و تاجران، حسن خمسه را ناظر و مطبخیان و شربت‌داران، محمد باقر قهپایه را آقایان قاجار، هریک از نامبردگان را جماعت مجاهدان فی سبیل الله قره‌الی الله و طلباً لمرضاته، به انواع سیاسات و عقوبات به دار بوار و خسار فرستادند. صادق زنجانی که ملتزمین رکاب به قتلش پرداختند، جسد پلیدش را پاره پاره در دروازه‌های شهر زینت قناره نمودند. حاجی سلیمان خان تبریزی که کاشانه‌اش آشیانه فسادانگیزی بود با قاسم تبریزی که مدعی نیابت سید یحیی بود، بعد از آن که اعضای ایشان به واسطه شمعه‌های افروخته مهبط انوار گردید، هریک به چهار پاره بردار شدند. قره‌العین که در خانه محمود خان کلانتر جای داشت در درکات سقر منزل گزین آمد. و ملا شیخعلی را نعم القرین، یفعل الله بالظالمین."

هدف درباریان از این عمل شریک کردن کلیه اقشار جامعه در خون بایبان

انهدام قلعه امیرزاده به بارفروش آمد حاجی محمد علی و سایر آن ملاعین نیز در آنجا بار سفر بسوی سقر بستند." (همانجا) بایبان با وجود اینکه چندین بار موفق می‌شوند لشکر دولتیان را شکست بدهند به فکر تصرف منطقه‌ای نیستند و بعد از پیروزی در نبرد مجدداً به قلعه باز می‌گردند. این خود دلیل قاطعی است که بایبان نه سر جنگ با دولت دارند و نه قصد تصرف منطقه‌ای را در سر می‌پروراند، بلکه اقدام آنها فقط جنبه دفاعی داشته است.

## واقعۀ زنجان

حقایق الاخبار چنین می‌نویسد:

"ملا محمدعلی زنجانی در سلک علما و فقها آن دیار روزگار می‌گذرانید چون مخالفتش با سایر علماء آن سامان بی پایان آمد... طریقه بایبه را در وطن مألوف شایع گردانید متابعانش از درجه مات (صد) به الوف رسید (به هزار)، دولت حکم محکم به امیراصلاخان حاکم زنجان شرف صدور یافت که ملا محمدعلی بابی را به دارالخلافه روانه دارد." چون ملا محمدعلی تسلیم مأمورین دولت نشد در مقابله با قوای دولتی "قریب به ۴۰ نفر از طرفین مقتول و مجروح گشت. روز دیگر قلعه‌چاهی در وسط شهر زنجان مسمی به قلعه علیمردان خان را جماعت بایبه متصرف و محکمه خود ساختند."

در اینجا هم بایبان را مجبور به قلعه بندی و دفاع از خود نمودند. دوران جنگ و جدالهای زنجان چندین ماه به طول انجامید که نتیجه آن صدها کشته از طرفین بود.

فقط به یک جمله از حقایق الاخبار اکتفا می‌شود تا ابعاد فاجعه حدوداً مشخص گردد. "روزانه دیگر صدنفر کم و بیش به ضرب نیزه پیچ راه دوزخ پیش گرفتند بقیه به انواع سیاسات و عقوبات به جانب درکات جهنم شتافتند."

این یکی دیگر از خدعه‌ها و نیرنگهائی بوده است که روحانیون موفق می‌شوند نهضت بابی را زمین گیر کنند.

در برابر این جنایات مورخین، روشنگران و سیاستمداران ایران کوچک‌ترین اعتراضی نکردند و جمله‌ای بر علیه این جنایات ننوشتند.

## واقعۀ نیریز

به نقل از حقایق الاخبار خورموجی: "سید یحیی دارابی پسر آقا سید جعفر دارابی ملقب به کشفی از جمله سادات و علماء عظام و از اجله ارباب فضل و کمال خلف ناخلفش عمده اصحاب ضلالی و توده رجال رجالی شد."

سید یحیی در نیریز تنها گناهی که داشت نظریات و عقائد سید باب را در بین مردم تبلیغ می‌کرد. نظر مورخ نامبرده همان نظر روحانیون نسبت به مردم است. "اهالی دهات که بالفطره کودن و پلیدند به این مزخرفات و ترهات گرویدند بر گردش جمع و پروانه آن شمع شدند."

برای دفع سید یحیی فیروز میرزا نصرت‌الدوله حکم محکم به عهده مهرعلیخان نوری نگاشت و او را مأمور این کار کرد. نامبرده بعد از ورود به نیریز خود را ضعیف‌تر از آن دانست که با سید یحیی به جنگ بپردازد. از اینرو مصطفی خان قراگوزلو با دو فوج سرباز و دو عراده توپ به یاری او فرستاده می‌شود.

مصطفی خان که کهنه سپاهی و با حزم و آگاهی بود صرفه در محاربه ندید. «دام حيله و تزویر گستراند. خدمت سید نیاز صادقانه و پیام مریدانه فرستاد اخلاص ورزید و طالب ملاقات سید گردید. سید این دمدمه و فسون را از

ملحدین معرفی می‌کردند که قصد نابودی شریعت را دارند. اما اینبار تیر روحانیت به سنگ خورد. و نقشه آنها نقش بر آب می‌شود. چون این بار رهبری جامعه بهائی بعهده شخصی است که مهدی بامداد درباره او چنین می‌نویسد: "عباس افندی مردی بوده است بسیار زرنگ، زیرک، باهوش، ساعی، مطلع، باگذشت، مردم شناس و مردم‌دار." (شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳، ۱۴ هجری)

سرنوشت تلخ جنبش بابی و رویارویی با دولت در برابر چشم عباس افندی قرار داشت بدین جهت طبیعی است که بهائیان را از دخالت عملی در انقلاب مشروطه منع کرده است. عباس افندی در نامه‌های خود مکرراً بهائیان را از دخالت در انقلاب منع می‌کند. او می‌نویسد: "اگر اینطور نمی‌نوشتیم احبا را قتل عام و مشروطیت هم جاری نمی‌شد." برای روشن شدن این مطلب مختصراً به ابتکارات روحانیون شیعه در وابسته کردن انقلاب مشروطه به بهائیان می‌پردازیم.

عبدالها با دوران سرکوب شدید بایان و دیرتر بهائیان به علت قصد ترور ناصرالدین شاه و فاجعه‌ای که بیار آمد کاملاً آشنا بود. از این رو وی به درستی تشخیص داده بود که هرگونه دخالت عملی از طرف بهائیان در انقلاب مشروطه ریختن آب به آسیاب آن بخش از روحانیونی بود که با مشروطه مخالف بودند و سعی می‌کردند مردم و دربار را از دخالت بهائیان در آن نهضت (آن روز فقط کلمه بابی مطرح بود) بترسانند و می‌گفتند که مشروطه کار بهائیان و مشروطه خواهان بهائیان هستند.

اگر بهائیان به نفع مشروطه فعالیت می‌کردند روحانیون موفق می‌شدند که مردم را بر علیه مشروطه و مشروطه خواهان تحریک کنند. بدین ترتیب هم

بوده است. عمل ننگین معلمان دارالفنون به صورت لکه ننگی بردمان فرهنگ ایران مانده است.

جنبش بابیه که از سال ۱۸۴۴ موفق شده بود نهضتی در ایران بوجود بیاورد در سال ۱۸۵۳ از پیش رفت بازماند.

روحانیون شیعه موفق شدند با رو در رو قرار دادن جنبش بابی با دولت آن را متوقف کنند و به هدف خود برسند. این درسی بود که جنبش بابی از تاریخ آموخت. در انقلاب مشروطه روحانیون باز به فکر رو در رو قرار دادن بهائیان با دولت بودند تا هم بتوانند بهائیان را قلع و قمع کنند و هم مشروطه را مطابق میل خود به مشروعه تبدیل کنند و مانع بوجود آمدن حکومت قانون شوند. این مسئله بحث ما در بخش بعدی این مقاله است.

### بهائیان و انقلاب مشروطه

چگونگی نقش بهائیان در انقلاب مشروطه را از دو دید مختلف مورد بررسی قرار می‌دهیم. می‌دانیم که هر انقلابی برای آنکه به نتیجه مطلوب برسد و به بی راه کشانده نشود، اجباراً باید دو مرحله را پشت سرگذارد. مرحله اول تهیه پیش زمینه‌های فکری و آماده کردن افکار جامعه برای قبول حقانیت یک تغییر بنیادی. مرحله دوم اقدام عملی برای درهم کوبیدن سیستم قبلی و ایجاد سیستمی نوین بر خرابه‌های سیستم کهن. اگر این دو مرحله را در انقلاب مشروطه مورد نظر قرار بدهیم، بایان و بهائیان در آماده کردن افکار عمومی جامعه ایران برای ضرورت تغییرات بنیادی در کشور نقش عمده داشتند. اما در مرحله دوم که کوبیدن نظام کهن بود عملاً شرکت نکردند. بهائیان نه در اعتصابات و تظاهرات نقشی داشتند و نه در قیام مسلحانه

○ اگر زمینه‌های فکری و سازمانهای مدافع آزادی با تفکر آزادی خواهی واقعی بوجود نیامده باشند، هر انتقال قدرتی چیزی جز دست به دست شدن استبداد به دست گروه دیگری ببار نخواهد آورد.

○ روحانیت شیعه حکومت را حق خود می‌دانسته و کمافی السابق حق خود می‌داند و هر حاکمی غیر از روحانی را غاصب می‌نامد. با این تفکر روحانیت بین مردم و حکومت همیشه جدائی انداخته است.

مشروطه ضرر می‌دید و هم مشروطه خواهان. با وجود اینکه بهائیان هیچ‌گونه دخالتی نداشتند روحانیون سعی در نشان دادن دخالت آنها داشته‌اند تا بتوانند از احساسات مذهبی مردم سوءاستفاده کنند. شیخ فضل‌الله نوری از روحانیون ضد مشروطه در لوائیح خود چنین می‌نویسد:

"برأی العین همه دیدیم می‌بینم که از بدو افتتاح این مجلس جماعت لاقید لایابالی لامذهب از کسانی که سابقاً معروف به بابی بودن بوده‌اند و کسانی که منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند همه در حرکت آمده و به چرخ افتاده‌اند."

شیخ فضل‌الله ادامه می‌دهد: "و دیگر روزنامه‌ها و شب‌نامه‌ها پیدا شد اکثر مشتمل بر سب علماء اعلام و طعن در احکام اسلام و اینکه باید در این شریعت تصرفات کرد و فروعی را از آن تغییر داده تبدیل باحسن و انسب نمود و آن قوانینی که بمقتضای یک‌هزار و سیصد سال پیش قرار داده شده است باید همه را با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت از قبیل اباحه مسکرات و اشاعه فاحشه خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان و صرف وجوه روضه خوانی و وجوه زیارت مشاهد مقدسه در ایجاد کارخانه‌جات و در تسویه طرق و شوارع و در احداث راههای آهن.

اقدامی کردند. اینکه چرا بهائیان که از نظر فکری از طرفداران جدی حکومت قانون بودند در انقلاب شرکت نکردند، را ابتدا مورد بحث قرار می‌دهیم.

همانطور که قبلاً اشاره شد استبداد حاکم بر ایران مشروعیت خود را از تکیه به باورهای مذهبی مردم گرفته بود. و چون نماینده باورهای مذهبی مردم روحانیون شیعه بودند، بدین ترتیب یکی از دو پایه استبداد در کنار درباریان، روحانیون بودند. روحانیون شیعه که با رو در رو قرار دادن بایان با دربار موفق شده بودند از طرفی موجبات قلع و قمع بایان را فراهم کنند و از طرف دیگر قدرت خود را تحکیم نمایند، این بار با دشمن جدیدی روبرو بودند و آن دشمن جامعه ایرانی بود که از ظلم دستگاه حکومت و صدور احکام ضد و نقیض روحانیون به جان آمده بود. روحانیون این بار هم با تجربه موفقی که از مبارزه با بایان بدست آورده بودند، سعی داشتند که مردم را بر علیه طرفداران مشروطه بشورانند و به هدف نهائی خود که حفظ پایه‌های قدرت خویش بود برسند. آنها که از عمق تعصب مذهبی جامعه ایران آگاه بودند با استفاده از این حربه قصد وابسته نشان دادن مشروطه خواهان به بهائیان را داشتند. آنها مشروطه خواهان را بهائیان و بایان و



مرکز بهائیان (بیت العدل اعظم الهی) در حیفا (اسرائیل).

مجلس را وجود بایبان در آن جمع می‌نامند. اگر موفق به جلب نظر روحانی نامبرده می‌شدند به هدف خود می‌رسیدند و حداقل برای مدتی کار مشروطه را متوقف می‌کردند. "آزادی را که از لوازم استقرار مشروطیت بود جمعی از مفسدین وسیله پیشرفت اغراض باطنیه و خیالات فاسده خود که مباین و منافی با اساس شرع مقدس اسلام بود قرار داده در ذهن عوام نوع دیگر رسوخ دادند... انجمن بایبه تشکیل داده و گفتگوی آزادی این طایفه را به میان آوردند. دیدیم نزدیک است در اساس شرع مقدس نبوی رخنه انداخته." (همانجا)

البته چون ملا کاظم خراسانی به مسئله آگاهی داشته فریب این مطلب را نمی‌خورد و

در جواب آنها می‌نویسد با این کار شما کشور را خراب کردید و پای اجانب را به ایران باز کردید اگر بایبان مقصر بودند جرم آنها "بوزارت عدلیه ارجاع و بعد از ثبوت شرعاً بر وفق قوانین مشروطیت اسهل مایکون و موجب استحکام اتحاد دین و دولت بود گرفتار شدن آن صاحب اعلانات کفریه که از لسان بایبه منتشر می‌نمودند به عرض اقدس نرسیده؟" (تاریخ انقلاب مشروطیت ایران - مهدی ملک زاده)

اشاره ملا کاظم به همان اعلامیه‌هایی است که از قول بایبان (بهائیان) در ایران انتشار می‌دادند.

ملک زاده در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران خاطرات یک افسر روسی را چنین شرح می‌دهد: "یکی از صاحبمنصبان روسی شیکف نام در خاطرات خود می‌نویسد که من آن شب در میان آن جماعت بودم، منظره‌ای دیدم که در دنیا سابقه نداشته است، بیش از ده هزار نفر که اکثر آنها مست بودند و عریه می‌کشیدند جام‌های شراب و عرق را پر کرده به سلامتی سبیل مردانه محمد علی‌شاه سر می‌کشیدند و به مشروطه طلبان فحش می‌دادند.

یکی از سیدها که عمامه بزرگی بر سر داشت و از وضعش معلوم بود موقفیت مهمی در میان آن جماعت دارد درحالی‌که جام شرابی در دست داشت روی صندلی ایستاد و گفت ای مسلمانان بخدا قسم که من تا بحال از این مایع کثیف نخورده‌ام ولی امشب به کوری چشم بایبها و بی دینها و دشمنان اسلام و به سلامتی پادشاه اسلام پناه این جام را سر می‌کشم و فردا همین جام را از خون مشروطه طلبان پر کرده خواهم نوشید." (همانجا)

با توجه به مطالب ذکر شده می‌بینیم که عبدالباها با چه تیزی و شناختی مانع به ثمر نشستن اهداف آن عده‌ای می‌شود که هم قصد داشتند مشروطه و حکومت قانون را از بین ببرند تا خود کما فی‌السابق حاکم باشند و هم مخالفین خود که بهائیان باشند از سر راه بردارند.

بدین ترتیب عبدالباها هم به جامعه بهائی خدمت کرده است و از کشت و کشتار مجدد آنها جلوگیری کرده و هم اسلحه را از دست مخالفین مشروطه گرفته و آنها را خلع سلاح کرده است. با توجه به مطالب ذکر شده مشخص می‌شود که بهائیان به درستی و به حق عملاً در انقلاب مشروطه شرکت نکردند. نقش بایبان و بهائیان در انقلاب مشروطه روشن‌گری بوده است.

هیچ انقلابی که پایه و زمینه فکری نداشته باشد نمی‌تواند گامی در راه آزادی بردارد. از دل خشونت و جنگ گول استبداد زائیده می‌شود که به مراتب وحشتناک‌تر و خطرناک‌تر از آن سیستمی است که برای از بین بردن

اینکه مردم بی‌تربیت ایران سالی بیست کرور تومان می‌برند و قدری آب می‌آورند که زمزم است و قدری خاک که تربت است و اینکه اگر این مردم وحشی و بربری نبودند اینهمه گوسفند و گاو و استر در عید قربان نمی‌کشتند و قیمت آن را صرف پل‌سازی و راه‌پدازی می‌کردند و اینکه تمام ملل روی زمین باید در حقوق مساوی بوده ذمی و مسلم خونشان متکافو باشد و با همدیگر درآمیزند و بیکدیگر زن بدهند و زن بگیرند.»

البته اباحه مسکرات و اشاعه فاحشه خانه‌ها که شیخ فضل‌الله قید می‌کند، ربطی به بهائیان و یا مشروطه خواهان ندارد. اما در باره سایر مسائلی که شیخ به آنها حمله می‌کند همان دستورات و تعالیم روشنگرانه باب است از قبیل ایجاد مدارس، ساختن کارخانجات، احداث راه‌ها، ممنوع بودن تجارت با سنگ و چوب و خاک بقاع متبرکه که به مذاق شیخ خوش نیامده چون یکی از منابع درآمد او را مسدود می‌ساخت. آنچه بیشتر از همه شیخ را خشمگین ساخته است اعتقاد بهائیان به مساوی بودن حقوق همه ملل و کافر ندانستن غیرمسلمین و آمیزش با آنها و نجس ندانستن آنها بوده است.

شیخ فضل‌الله ادامه می‌دهد: "سالها است که دو دسته اخیر از اینها در ایران پیدا شده و مثل شیطان مشغول وسوسه و راهزنی و فریبندگی عوام اضل من الانعام هستند یکی فرقه بایبه است و دیگری طبیعیه. این دو فرقه لفظاً مختلف و لباً متفق هستند و مقصد صمیمی آنها نسبت به مملکت ایران دو امر عظیم است یکی تغییر مذهب و دیگری تبدیل سلطنت." (لویج شیخ فضل‌الله نوری)

یحیی دولت‌آبادی مخالف بهائیان چنین می‌نویسد:

"سید محمد یزدی و امثال او از مخالفان مشروطه از قول بایبها کاغذ می‌نویسند از مشروطه تمجید می‌کنند و آن نوشته‌جات را در حضرت عبدالعظیم منتشر ساخته از آنجا بشهر تهران آورده شهرت می‌دهند که مشروطه خواهان نوشته‌اند و هر یک آنها از هرگونه تشبث برای بدنام ساختن آزادی خواهان دریغ نمی‌دارند." (حیات یحیی)

روحانیون که از هم‌کاری دولت در قلع و قمع بایبها در دوران ناصرالدین شاه تجربه بسیار خوبی بدست آورده بودند، سعی می‌کردند که در انقلاب مشروطه هم با همین نیرنگ شاه و مردم عادی را برعلیه مشروطه به شورانند.

محمدعلی شاه با مشاوره با مستبدین تلگرافی به ملا محمدکاظم خراسانی مرجع بزرگ جهان تشیع در آن دوران ارسال می‌نماید و علت به توپ بستن



تکلیف برای آنها نیست بلکه اخلاقیات دینی است که مردم را به نیکوکاری، عدالت، بردباری، صداقت و امانت دعوت می‌کند.

بدین ترتیب بهائیان و اعتقاد بهائیت را باید در سیاست دینی مورد مطالعه قرار داد نه دین سیاسی. بهائیان هم در سیاست دخالت کرده‌اند اما راه دیگری را برگزیده‌اند و آن دینی کردن سیاست بوده است. اگر سیاست دینی باشد بسیاری از خطاها و جنایات اصولاً امکان بروز پیدا نمی‌کنند. بهاءالله اداره جامعه را به دست منتخبین جامعه توصیه می‌کند. "امور ملت معلق است برجال بیت عدل." (مجموع الواج) رجال بیت عدل منتخبین مردم هستند. بهاءالله میگوید: "این ظهور از برای اجرای حدودات ظاهره نیامده... بلکه لاجل ظهورات کمالیه در انفس انسانی... (مائده آسمانی)

باب و بهاءالله روشن سخن گفته‌اند و علل عقب‌ماندگی و اسارت فکری جامعه را نشانه گرفته‌اند و با هرچه که بوی استبداد می‌داده است مخالفت کرده‌اند. آنها برعکس روحانیون شیعه مردم را صاحب عقل و خرد می‌دانند و معتقد هستند که خود باید سرنوشت خود را بدست خود رقم بزنند و منتظر منجی و رهبر و پیشوا و مرجع تقلید نباشند. تا زمانیکه جامعه به این رشد فکری نرسد هرگونه تلاشی برای آزادی راه به ناکجا آباد خواهد بود.

بدین ترتیب بهائیان رسالت خود را در تنزیه جامعه می‌دانند نه در امر و نهی و آنچه روحانیون شیعه به نام امر به معروف و نهی از منکر می‌نامند.

همانطور که باب برای بازکردن راه آزادی قدرت روحانیون متعصب و مستبد را نشانه گرفت بهاءالله هم بخوبی می‌دانسته است که تازمانیکه عده‌ای مستبد و تمامیت‌خواه به نام روحانی در جامعه حرف آخر را بزنند، هیچ‌گاه جامعه از قید و بند اسارت استبداد آزاد نخواهد شد. در جامعه‌ای که روحانیون نسبت به مردم دارای امتیازاتی باشند هیچ‌گاه آزادی نهادینه نخواهد شد. از این جهت است که بهائیان روحانی ندارند و برای اجرای دستورات دینی وجود روحانی را لازم نمی‌دانند. بهاءالله راه برون رفتن از استبداد را محدود کردن قدرت روحانیون و ترک تعصبات در کلیه زمینه‌ها می‌داند.

مشهوری می‌نویسد: بهاءالله پیش از ۴۰ سال پیش از انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۶ قمری ظهور انقلاب و برقراری حاکمیت مردم را اجتناب ناپذیر دانسته و همین برای رهبری ارتجاعی ایران کافی بود که دشمنی با آنرا توجیه نماید.

"حاجی شیخ فضل‌الله نوری... در میدان توپخانه طهران برمنبر رفته، مشروطه خواهان و احرار (آزادخواهان) را بایی و بهائی خواند و کتاب اقدس را که مرجع اهل بهاء (بهائیان) است بوسیله‌ای جسته برسر منبر گشود و این آیه را قرائت نمود. (ان یا ارض الطاء سوف تنقلب فیک الامور و یحکم علیک جمهورالناس) پس اقدس را بست و قرآن را گشود و قسم یاد نمود که اقدس کتاب بهائی و آیه مذکوره در او است و معنی اینستکه: (ای زمین طهران، زود باشد که در تو امور منقلب گردد و حکم جمهور (مردم) جاری شود.) بعد از آن گفت، باین دلیل بهائیان مشروطه خواهند و سعی می‌کنند که حکم جمهور یا مشروطه در طهران جاری و امور سلطنت و حکومت ایران منقلب شود..."

مشهوری ادامه می‌دهد: «بعد از به توپ بستن مجلس یورش همه جانبه ارتجاع دولتی و مذهبی بر هرآنچه و هرکس که کوچک‌ترین هواداری از افکار آزادی‌خواهی بروز داده بود آغاز گشت... در تبریز میرزا حسن مجتهد شخص خباز بهائی را به قتل رسانده در قم بر بهائیان شوریدند و از شهر بیرون راندند در سنگسر و شه‌میرزاد هم بلوائی درگرفت در کرمان نایب الحکومه برای خوش آمد مستبدین معروف‌ترین بهائی کرمان را هنگام بیرون آمدن از حمام به قتل رسانید.» (رگ تاک)

آن انقلاب شده است. اگر زمینه‌های فکری و سازمانهای مدافع آزادی با تفکر آزادی خواهی واقعی بوجود نیامده باشند، هر انتقال قدرتی چیزی جز دست به دست شدن استبداد به دست گروه دیگری ببار نخواهد آورد.

نقش بایبان و بهائیان در انقلاب مشروطه بوجود آوردن تفکر آزادی خواهی و تأسیس سازمانهای حافظ آزادی بوده است نه دست به دست کردن قدرت از گروهی به گروه دیگر.



تعداد زیادی از خانواده‌های بهائی همدان از تبار حاجی لاله‌زار (الغازار)، یهودی همدانی، هستند.

### بهائیان و انقلاب مشروطه

به نقش روشنگری بایبان و فراهم نمودن زمینه فکری آزادی و رهائی از ستم را در بخش‌های قبلی اشاره کردیم. در این بخش نقش بهائیان را مورد بحث قرار می‌دهیم. این بحث را ما از دو دیدگاه پی می‌گیریم. یکی تفکرات بهائیان و دیگری منش و یا کردار بهائیان.

بهائیان همیشه مورد اعتراض جامعه ایران هستند که چرا در مسائل سیاسی شرکت نمی‌کنند درحالیکه همه گروه‌های اجتماعی به نوعی در سیاست دخالت می‌کنند. برخلاف این نظریه باید عمل بهائیان در رابطه با امر دخالت در سیاست را از زاویه دیگری بررسی نمود.

در حکومتی که مبنی بر سیاست دینی باشد حاکمین دین خود را سیاسی می‌کنند و در حقیقت دین را در خدمت سیاست و قدرت قرار می‌دهند و از باورهای مذهبی مردم جهت تأمین منافع خود استفاده می‌کنند. اما چون سیاست و دخالت در امور اجتماعی به قول معروف سوخت و سوز دارد آنکه در این ماجرا ضرر می‌بیند دین و باورهای دینی است. آنهاست که دین خود را سیاسی می‌کنند در واقع نه تنها که خدمتی به دین و اعتقادات مردم نمی‌کنند بلکه به باورهای دینی مؤمنین جفا می‌کنند. نمونه بارز این مسئله دخالت روحانیون ایران در سیاست و معرفی کردن اسلام به نام دین سیاسی است که امروزه نتایج آن را در بی اعتقادی مردم به دین می‌بینیم. امروزه خوشبختانه شاهد آن هستیم که حداقل بخشی از روشنفکران دینی به این نتیجه رسیده‌اند که درحکومت نباید امتیاز ویژه‌ای به دینداران یا مفسرین دین داد بعلاوه "دینداران حق ندارند قوانین را بطور ابدی از دین استخراج کنند. اگر اکثریت جامعه خواهان چنین قانونی نباشد ما حق نداریم آن را به جامعه تحمیل کنیم." (علوی تبار مصاحبه با بی بی سی)

این همان سخنی است که بهاءالله بیش از ۱۰۰ سال قبل زده است: سیاست دینی می‌تواند جامعه را از گزند خطرات اجتماعی حفظ کند. اخلاقیات دینی باز دارنده انسانها از اعمال خلاف شئون انسانی است. البته ناگفته معلوم است که نظر ما در این زمینه شریعت و امر و نهی در کار مردمان و تعیین

روزی شمع افروخته انجمن آفاق بود - بر اثر "کسالت و بطالت" امروزه به خاک سیاه نشست. از اینرو حالا که آثار ترقی پروری ظاهرگشته و اولیای حکومت در فکر اصلاح کارها هستند، نویسنده مهر خاموشی را از زبان برگرفته عقاید خود را بیان میکند. ترقی در اقتباس مدنیت جدید است و راه مقصد "تربیت اسباب ترقی جمهور، و تکثیر مواد ثروت عموم، و توسیع دایره معارف، و تنظیم حکومت، و آزادی حقوق و امنیت جان و مال". هرچه خلاف آن معانی باشد مطرود است، سایر ملل نیز به همان نتیجه رسیده‌اند.

او که از معتقدان ترقی غربی است، گروه مخالفان و منفی باfan را سرزنش می‌کند: تا بحال گروهی بودند که دولت را به خرابی و فساد می‌شناختند و "متمسکی بودند که چرا پادشاه... در فکر خیرعموم و راحت و آسایش جمهور" نیست. اکنون همان کسان تقلید از فرنگ را نفی می‌کنند به دلیل اینکه "این قوانین بلاد کفر است". دسته‌ای دیگر ایراد می‌گیرند که اصلاح امور با شتاب انجام پذیر نیست. و جمعی برآنند که "باید تثبیت به وسایلی نمود که اهل ایران خود ایجاد اصلاحات لازمه سیاسی و معارف عمومی و مدنیت تامه کامله نمایند، و لزوم اقتباس از سایر طوایف" را نمی‌پسندند.

به برخی از آن انتقادها پاسخ می‌دهد: "کدام یک از قوانین فرنگی" میان مقتضیات حسنه حالیه و منافی لوازم خیریه سیاسی ایران و مخالف صوالح مستحسنة و منافع جمهور است؟ "آیا توسعه دایره معارف و تشیید ارکان فنون و علوم نافعه و ترویج صنایع کامله از امور مضره است، زیرا که افراد هیئت اجتماعیه را از حیز اسفل جهل با علی افق دانش و فضل متصاعد می‌فرمایند، یا خود تأسیس قوانین عادلانه موافق احکام الهیه که کامل سعادت بشر است." اعتراض مخالفان را از جهت "اقتباس از ملل سایر" هم وارد نمی‌داند. در این باره به احکام و احادیث استناد می‌جوید که تقلید از طوایف دیگر منع شرعی ندارد. "به عین عقل و تدبیر ملاحظه کنید... اگر نفسی بگوید ما را همین آلات ناریه قدیمه موافق است و لزوم به استحصال اسلحه و آلاتی که در ممالک اجنبیه ایجاد شده نه - آیا این قول را هیچ طفلی به سمع قبول استماع نماید؟" آیا می‌توان از "کالسکه آتشی" صرف نظر کرد و بار تجارتي را با حیوانات حمل کرد بدلیل اینکه گذشتگان چنین می‌کردند؟ این قول تنها "دلیل برجهل و نادانی" ماست، به همان اندازه که "جاهلیت مخرب بنیان مدنیت" است. دیگر اینکه اگر دیگران به اختراعی توفیق یافتند، از اختراع مجدد آن چه حاصل؟ کشتی بخار را می‌توان همانگونه ساخت که صنعتکاران اروپائی ساخته‌اند. بر همین سیاق ایجاد صنعت جدید و راه‌سازی را تأکید می‌نماید. در ضمن تقلید کورانه را هم نمی‌پسندد - در اقتباس تأسیسات غربی آیین مشورت و مشارکت مردم را سودمند می‌داند.

در اخذ مؤسسات مدنی ایجاد "محافل مشورت" و "مجالس عدل و حقانیت" را لازم می‌شمارد. منتخبان این مجالس باید آگاه از "اصول مستحسنة مقننه مرعیه، و عالم بر قوانین ضبط و ربط مهمام داخلی، و روابط و ملاقات خارجی و متفنن در فنون نافعه مدنی و قانع به مداخل ملکی خود باشند."

به اهمیت تدوین و یکنواخت ساختن قواعد مدنی و جزایی نیز توجه می‌دهد. می‌نویسد: رأی علما و اجتهاد مجتهدان هرگز در یک دعوی حقوقی یکی نیست، و یکی حکم دیگری را نقض می‌کند. اما اگر "حکم قاطعی در میان باشد" نظم محاکم قضائی برقرار می‌شود. پیشنهاد می‌کند که هیأتی از علما و مجتهدان معین شوند و به تنظیم و تألیف قوانین و احکام پردازند، و مجموعه آن قواعد را منتشر سازند، و همه جا برآن اساس حکم صادر گردد - تا رقابت‌های شخصی علما سدی در راه اجرای عدالت و حقانیت نشود.

مطلب دیگر عملکرد بهائیان در انقلاب مشروطه است. مشهوری می‌نویسد عامل عمده ایجاد وضع انقلابی در ایران را باید در عملکرد جلوه اجتماعی بهائیان جستجو کرد.

بهائیان مبانی شیعه‌گری را رد می‌کردند. قائم موعود را ظاهر شده، بهشت و جهنم را افسانه، علما را جهلا و خرافات را یکسره باطل می‌دانستند. چنین اختلافاتی در مبانی عقیدتی کافی بود که بهائیان را بکلی از امت گوش به زبان روحانیت جدا سازد. این تنها فرع قضیه بود. عامل رفتار اجتماعی و فردی بهائیان بود. آنها اقلیتی بودند با رفتار و کرداری در تضاد با رفتار و کردار امت. آنها از زیر بار خرافات بیرون آمده بودند. بیسواد را ننگ می‌شمردند. در تعلیم و تربیت کودکان می‌کوشیدند. زنان را شریک زندگی می‌دانستند نه برده و در امور با زنان به مشورت می‌نشستند. (همانجا)

در بین بهائیان چند زنی و متعه که در بین امت شیعه متداول بود شدیداً ممنوع می‌دانستند. زنان بهائی برای اولین بار تشکیل انجمن زنان به نام «ترقی نسوان» را پایه‌ریزی کردند و در هر شهر و قصبه‌ای که بهائیان ساکن بودند چنین انجمن‌هایی تشکیل می‌دادند. در این انجمن‌ها زنان در باره امور مربوط به خود مشورت می‌کردند. روحانیون شیعه هزار سال کوشیده بودند به مردم به فهماند که غیره مسلمان نجس است و سزاوار رفتار انسانی نیست. اینک یکباره بهائیان که اکثراً از بین شیعیان بودند با یهودی و زرتشتی مثل برادر معاشرت می‌کردند. این عمل برای روحانیون شیعه غیرقابل بخشش بود. "آقا عبدالرسول پسر استاد مهدی بنا را در ده بالا شهید کردند. در حالیکه اکثر علما گفتند که بابی بودن او ثابت نیست. ولی دو نفر گفتند ما دیدیم که با زردشتیها برسر یک خوان طعام خورده. از آنها اجتناب نمی‌کرد و این حالت مخصوص بهائیان است."



عباس افندی در جوانی

#### آثار عباس افندی

عباس افندی بانوشتن دو رساله یکی رساله مدنیه در سال ۱۸۷۵ میلادی و دیگری به نام رساله سیاسه ۱۸۹۳ به روشنی از تز جدائی دین و حکومت دفاع میکند (البته تا سالیان طولانی نام نویسنده نامعلوم بوده است). رساله مدنیه ۷ سال بعد از اینکه نوشته می‌شود برای اولین بار در بمبئی بدون ذکر نام نویسنده به نام اسرارالغیبیه لاسباب المدنیه چاپ می‌شود. هما ناطق و فریدون آدمیت در اثر مشترک خودشان به نام «افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار» به این اثر اشاره می‌کنند و نظریات نویسنده را ستایش می‌کنند (شاید اگر آدمیت از نام نویسنده اطلاع می‌داشت چنین نمی‌نوشت). رساله سیاسی در اوائل سلطنت مظفرالدین شاه هم در بمبئی چاپ می‌شود. نظر هما ناطق و فریدون آدمیت نسبت به این رساله عیناً نقل می‌شود. "عزت و سعادت هرملتی در آن است که از افق معارف" بدرخشد، همچنانکه "شرافت" آدمی در این است که درعالم امکان منشأ خیری گردد و به "آنچه باید و شاید قیام نماید." آن انعکاسی است از فلسفه ترقی و حرکت آدمی در جهت تعالی. او خواهان "تمدن و ترقی و آسایش و راحت اهالی ایران" است. آخر "تاکی در اسفل جهل به نکبت کبری چون امم متوحشه بسر بریم؟" ایران که در ذهن او

روحانیون مشروعیت حکومت خود را از دین می‌دانند نه از مردم. آنها منتخبین دین هستند نه مردم و از اینرو خود را نه در برابر مردم بلکه در برابر خداوند و آنهم در روز قیامت مسئول می‌دانند. هرگونه خطا و اشتباهی که از آنها در راه اداره امور جامعه سر بزنند، خواست خداوند بوده است و آنها مسئولیتی ندارند. با این تفکر نه مسئول سوء سیاست در اقتصاد نه در فرهنگ و نه در امور قضائی و نه در حفظ جان و مال مردم هستند. مردم باید با آنها بسازند و دم برنیاورند که اگر چنین کنند بر علیه دستورات خداوند قیام کرده‌اند و مفسد فی الارض می‌باشند که تکلیف آنها معلوم است. حق روحانیون مادام‌العمر و حتی در خیلی از مواقع ارثی است. درحالیکه دولت منتخب مردم می‌باشد و در برابر اشتباهاتی که بر اثر سوء سیاست او پیش بیاید، مسئول است و او را از کار برکنار می‌کنند. مشهوری می‌نویسد: "اگر در ایران آن روز جدائی دین و دولت سر می‌گرفت و حکومت سیاسی به معنی مدرن آن حاکمیت خود را بر جامعه ایرانی تأمین می‌نمود، سیر تحولات تاریخی ایران در قرن گذشته چه جلوه‌ای می‌یافت". (همانجا)

باید بدانیم که کم‌تر فردی از روشنگران و دولتمردان آن دوران شهامت طرح این مسئله را داشته‌اند، بلکه آنها همه قصد داشته‌اند که با اصلاح روحانیون و تفکرات دینی راهی به حل مشکلات ایران و آزادی و حکومت قانون باز کنند. اما غافل بوده‌اند که تفکرات قرون وسطائی راهی به حکومت قانون و آزادی ندارد. بهائیان درباره دخالت دین در سیاست چنین می‌گویند: "دین ابداً در امور سیاسی علاقه و مدخلی ندارد زیرا دین تعلق بارواح و وجدان دارد و سیاست تعلق بجسم. لہذا رؤسای ادیان نباید در امور سیاسی مداخله نمایند، بلکه باید به تعدیل اخلاق ملت پردازند... اخلاق عمومی را خدمت کنند. احساسات روحانی بنفوس دهند. تعلیم علوم نمایند. و اما در امور سیاسی ابداً مدخلی ندارند." (مجموعه خطابه‌های عبدالبهاء) بدین ترتیب وظیفه روحانیون را تحکیم اخلاقیات جامعه می‌داند نه دخالت در سیاست و تعیین تکلیف برای جامعه.

درستی این تفکر بعد از ۱۰۰ سال و ضرر و زیانهای که جامعه ایران تحمل نمود بر برخی از روشنفکران و سیاستمداران ایران امروز ثابت شده است. بهاء‌الله می‌گوید: "مقصود از جمیع آنچه ظاهر شد آنکه گوشها مستعد شود از برای یک کلمه علیا و آن این است: یا ملأ الارض لاتجعلوا دین الله سبباً للبغضاء" (امر و خلق) (دین را سبب بغض و کینه نسازید) با توجه به خون ریزیها و جنایاتی که در تحت لوای دین و به نام خداوند انجام گرفته اهمیت این پیام امروز روشن‌تر از هر زمانی است. در یک جمع‌بندی کلی از بحث می‌توان مختصراً چنین نتیجه گرفت که:

یکم، چون بهائیان از نظر اعتقادی حق جنگ و ستیز نداشتند و انقلاب بدون جنگ و خون ریزی امکان پذیر نیست پس بهائیان نمی‌توانستند در قیام مسلحانه مشروطیت نقش داشته باشند.

دوم، باید بدانیم که هر انقلابی بدون پشتوانه فکر فرهنگی به اعمال زور و خشونت کشانده خواهد شد و نتیجه مطلوب را بیار نخواهد آورد. بر اثر نبودن حاملین و یا پایه‌های تفکر آزادی‌خواهی در جامعه کار انقلاب فقط دست به دست شدن قدرت از مستبدی به مستبدی خون خوارتر و فاسدتر منجر خواهد شد.

سوم، بایان در رویارویی با دولت هزینه سنگینی پرداخته بودند و نتیجه آن قدرتمندتر شدن روحانیون شیعه شده بود. اگر بهائیان عملاً در انقلاب مشروطه شرکت می‌کردند هم جامعه بهائی ضرر می‌دید و هم مشروطه مشهوری می‌نویسد: "برای بهائیان روشن بود که دادن کوچکترین بهانه بدست "روحانیت" که در مقایسه با نیم قرن پیش به قدرت مالی و نیروی

از جهت دیگر برای طبقه علما این مسئولیت را می‌شناسد که مردم را به کسب دانش و پیشرفت در امور دنیوی و شرکت در تجارت و صناعت ترغیب نمایند، و مردمان را از "بطالت" و تن پروری برحذر دارند چه کاهلی در امر معیشت و زندگی خلاف احکام الهی است. در این باره به عمل پیشوایان مذهب پروتستان اشاره‌ای دارد که از طریق تبلیغ دینی مردم را به کسب و کار و تأسیس مدارس مشوق بوده‌اند. از این بابت طبقه علمای اسلام را که در اشاعه کسب دانش قصور ورزیده‌اند ملامت می‌نماید. "نه هرعمامه دلیل زهد و علم است و نه هر کلاهی علت جهل".

اما نه اینکه نویسنده سر به سر دل‌باخته مغرب زمین باشد، بلکه به کژی‌های مغربیان فی‌الجملة بیناست، خاصه از دستگاه جنگی اروپائیان نکوهش می‌کند. در یک قضیه یعنی در جنگ آلمان و فرانسه، نزدیک به ششصد هزار تن کشته شدند و هنوز هم در تکمیل رزم آرائی می‌کوشند. "شخص عاقل بصیر و عارف و خبیر تصدیق اینگونه امور ننماید. آیا طوایف و قبایلی که مغایر شیم حسنه انسانی، اینگونه امور موحشه در مابین ایشان جاری است - چگونه سزاوار است که ادعای تمدن حقیقی کامل تام نمایند". توسعه دستگاه جنگی چه حاصلی برای مدنیت دارد؟ "اهالی مسکین آنچه به عرق جبین پیدا کرده‌اند اکثرش را باید انفاق این راه کنند. و چقدر آلف از نفوس که صنایع نافع را ترک نموده، شب و روز به کمال همت در ایجاد آلت مضره جدیده که بیشتر از بیشتر سفک دماء ابنای جنس است مشغول‌اند. و هر روز آلت حرقه‌ای" اختراع می‌کنند.

سخن نویسنده با این پیام بدیع پایان می‌پذیرد:

"ای پسران خاک، از تاریکی بیگانگی به روشنی خورشید یگانگی روی نمائید. اینست آن چیزی که مردان جهان را بیشتر از همه چیز بکار آید... چون جهان را تاریکی فراگرفت دریای بخشش بجوش آمد و روشنائی هویدا کشت تا کردارها دیده شود... ای مردمان گفتار را کردار باید، چه که گواه راستی کردار است... راه آزادی باز شد، بشتابید و چشمه دانائی را از او بیاشامید". (ایران در راهیابی فرهنگی)

عبدالبهاء مردم ایران را مخاطب قرار داده می‌گوید "ای اهل ایران چشم را بگشائید و گوشرا باز کنید و از تقلید نفوس متوهمه که سبب اعظم ضلالت و گمراهی و سفالت و نادانی انسان است مقدس گشته به حقیقت امور پی برید." او مردم را از تقلید منع می‌کند و به تحقیق در امور تشویق می‌کند. او می‌گوید "هم چنین لازم است که در جمیع بلاد ایران حتی قری و قصبات صغیره مکتبه‌های متعدده گشوده و اهالی از هرجهت تشویق و تحریص برتعلیم قرائت و کتابت اطفال شوند. حتی عنداللزوم اجبار گردند." او ایجاد مدارس و تحصیل اجباری را توصیه می‌کند. تفکرات بهائیان در جهت بالا بردن سطح آگاهی اجتماعی بوده است. درست برعکس روحانیون شیعه که کوشش می‌کرده‌اند جامعه را در ناآگاهی نگهدارند. آنها با تأسیس مدارس، ایجاد چاپخانه و مطبوعات مخالف بوده‌اند. با داشتن چنین جامعه‌ای آیا اصولاً راهی به آزادی و حکومت قانون بوده است؟

بایان و سپس بهائیان کوشش فراوانی در راه محدود کردن قدرت روحانیون کرده‌اند. مشهوری می‌نویسد: «بهائیان با دفاع از جدائی دین و دولت و پشتیبانی از تحکیم پایگاه قدرت سیاسی به دولتمردان ایرانی نزدیک شده می‌کوشیدند به آنان در مقابل تفکرات و قدرت روحانیون اعتماد به نفس دهند - محور استدلال‌شان آن بود که براستداد حکومتی می‌توان به فشار مردمی غلبه نمود. اما تا زمانیکه کانون قدرت مذهبی از حرکتی در این جهت به نفع قدرت‌یابی خود استفاده می‌کند کوشش در این راه بی‌فایده است. (رگ تاک)

باشد و علمای اسلام در امور اجتماعی و سیاسی دخالت نکنند... این را بی دین‌ها می‌گویند." (ولایت فقیه)

در برابر این تفکر بهائیان به دنبال آشتی بین ملت و حکومت هستند و جدائی دین از سیاست. عبدالبهادر رساله‌ای که بدون ذکر نام خود به نام رساله سیاسی نوشته چنین می‌گوید:

"قوه سیاسی متعلق بعالم جسمانی... و سبب محافظه جان و مال و ناموس بشری... مرکز رتق و فتق این قوا سیاسی و محور دایره این موهبت ربانی، خسروان عادل و امتای کامل و وزرای عاقل هستند."

"مری ثانی عالم انسانی قوه قدسیه روحانیه - انبیای الهی و نفوس رحمانی و علمای ربانی" بنیان این وظایف مقدسه بر امور روحانی رحمانی و حقائق وجدانی است. تعلق به شئون جسمانی و امور سیاسی و شئون دنیوی نداشته."

در اینجا تأکید بر جدائی دین از سیاست می‌کند و وظیفه علما را تنزیه جامعه می‌داند نه دخالت در امور سیاسی. او ادامه می‌دهد "هروقت علمای دین مبین و ارکان شرع متین در عالم سیاسی مداخلی جستند و رأی زدند و تدبیری نمودند... نائره فساد برافروخت..."

اشاره به دخالت علما در سیاست در اواخر دوره صفویه و اشغال ایران بدست افغانان و مرتبه دیگر دخالت آنها در سیاست دوران فتحعلیشاه و جدائی بخشی از ایران. بدین جهت طالب جدائی دین از سیاست است. روحانیون باید به وظایف روحانی خود بپردازند و سیاست را به سیاستمداران واگذارند و معتقد هستند که باید دولت و ملت مانند شهید و شیر آمیخته گردند. "و دین مداخلی در سیاست ندارد، تا زمانیکه مردم خود تعیین کننده سرنوشت خود نباشند و نتوانند منتخبین خود را تعیین کنند هیچ جامعه‌ای و هیچ‌گاه راه به آزادی نخواهند برد. بهائیان معتقد بوده‌اند که سرنوشت مردم باید به دست قانون و منتخبین مردم باشد نه عده‌ای که خود را روحانی صاحب عقل و شعور بدانند و همه مردم را عوام کالانعام نادان صغیر و مهجور بنامند. و هرآنچه که خود صلاح بدانند، در حق مردم روا دارند. بهائیان اعتقاد دارند که قدرت حکومت از طرف مردم به دولت داده می‌شود و دولت در برابر مردم مسئول است. اجازه حکومت حاکم از ملت است و نه از اجازه یک ملا یا مجتهد.

زمینه دیگری که بهائیان به روشنگری در ایران دست زده‌اند ممنوع بودن تقیه است. می‌دانیم که بهائیان در تحت هیچ شرایطی از اعتقادات خود دست برنمی‌دارند و تقیه را حرام می‌دانند. در حالیکه روحانیون شیعه اهمیت خاصی برای تقیه قائل هستند. تقیه عدم صداقت و راستی و تعمیم دهنده دورویی، نیرنگ و خدعه است. تقیه رفتاری دوگانه از طرف مردم نسبت به حکومت و حکومت نسبت به مردم را ترویج می‌کند که نتیجه آن بی قیدی به مسئولیت است. با توجیه تقیه می‌توان هرخطائی را به لباس حق ملبس کرد و از گزند مجازات در امان بود. تقیه در طول تاریخ تشیع اسلحه‌ای در دست روحانیون بوده است.

در یک جمله می‌توان گفت که بهائیان در روشنگری جامعه و ایجاد نهادهای مدنی که نهایتاً منجر به تحکیم پایه‌های آزادی می‌شود نقش تعیین کننده داشته‌اند. اما به حق از دخالت نظامی در انقلاب مشروطیت خودداری کرده‌اند. این خودداری آنها از شرکت در قیام مسلحانه هم به نفع مشروطه و مشروطه خواهان و هم به نفع جامعه بهائی و مانع به هدف رسیدن روحانیون بوده است.

ضربتی عظیمی دست یافته بود، جز این نتیجه‌ای نداشت که سراسر ایران بار دگر به خاک و خون کشیده شده، همان ائتلافی که در دوران سرکوب بایان صورت گرفته بود، تحولات اجتماعی ایران را برای مدت نامعلومی عقب اندازد. از همه مهمتر جناح مترقی، اما متزلزل دربار، در کوران چنین بلوایی به نابودی کشانده می‌گشت، در حالیکه قدرت یافتن این جناح با توجه به فرم طلبی مظفرالدین‌شاه کانون امید کشور بود. مگر نه آنکه به صدارت رسیدن امین‌الدوله هرچند زودگذر بود، اما حاکی از آن نیز بود که با قرار گرفتن ایران در رابطه فزاینده با دیگر کشورها، مکانیسم پیشرفت جهانی، می‌توانست ایران را نیز دنبال خود بکشد و در آینده‌ای دورتر وزنه را بسود نیروهای مترقی کشور تغییر دهد." (رگ تاک)

اگر چه روحانیون در ظاهر قدرت‌مند می‌نمودند اما بر اثر روشنگری‌های بایه و بهائیان از طرفی و رفت و آمد خارجیان به ایران و ایرانیان به خارج، ایجاد مدارس و مطبوعات پایه‌های قدرت روحانیون متزلزل شده بود. بدون دلیل نبود که شیخ فضل‌الله به وجود روزنامه‌ها و مدارس سخت معترض بود. او می‌گوید: "دیگر روزنامه‌ها و شب‌نامه‌ها پیدا شد. اکثر مشتمل بر سبب علماء اعلام". راجع به تأسیس مدارس دخترانه می‌گوید: "اشاعه فاحشه خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان". (لویح شیخ فضل‌الله)

در اینجا شیخ مدارس دخترانه و فاحشه‌خانه‌ها را همزاد یک دیگر می‌نامد و به وجود آنها سخت معترض است. شیخ فضل‌الله به درستی دریافته بود که بر اثر روشنگری و باسواد شدن مردم پایه‌های حکومت آنها فرو خواهد ریخت و روحانیون در بافت قدرت دیگر جایی نخواهند داشت. دولت‌آبادی می‌نویسد: "از این بیعد نفوذ روحانیت شیعه که بیش از یک قرن دوام کرده بود و به وجود حاج میرزا حسن شیرازی به اوج رفعت رسیده در جانشینان او اثرش رو به ضعف می‌گذارد." (حیات یحیی)



عباس افندی

بهائیان در این زمینه با ایجاد مدارس و تشویق به فراگیری علوم نقش ویژه‌ای داشته‌اند. به نظر مشهوری "وجود اقلیت مذهبی بهائی اهرم عظیمی را در اختیار حکومت سیاسی می‌گذارد تا با اعلام متساوی‌الحقوق بودن اهالی ایران قدمی اساسی در تحول امت به شهروندان بردارد." (رگ تاک)

همانطور که قبلاً اشاره شده، روحانیت شیعه حکومت را حق خود می‌دانسته و کمافی‌السابق حق خود می‌داند و هر حاکمی غیر از روحانی را غاصب می‌نامد. با این تفکر روحانیت بین مردم و حکومت همیشه جدائی انداخته است. دولت خود را نماینده مردم نمی‌دانسته و مردم حکومت را به حق نمی‌دانسته‌اند. آقای خمینی می‌گوید: "این را که دیانت باید از سیاست جدا

## نقش انقلاب مشروطه در تحول تعلیم و تربیت ایران

دکتر جلال متینی



**آخوندها از این که دولت در امر تعلیم و تربیت دخالت کرده است و در دارالفنون علوم جدید به توسط معلمان خارجی تدریس می شود سخت برآشفتنند. ناصرالدین شاه برای آن که از گزند آنان خود را حفظ کند، از آغاز کار دارالفنون، دو ایرانی واجد شرایط، را به عنوان «اذان گو» و «پیشنامز» در دارالفنون به خدمت گماشت.**

### مقدمه

آن از ایران جدا شده بود و با حمایت دولت انگلیس به شیخ خزعل سپرده شده بود و شاه ایران با وجود قانون اساسی مشروطه و متمم آن قادر نبود امنیت را حتی در داخل کشور تامین کند. خلاصه آن که اوضاع کشور با دوره پیش از مشروطه تقریباً تغییری نکرده بود و اگر رضاخان سردار سپه قدم به میدان نهاده بود هیچ یک از هدفهای مشروطه طلبان جامعه عمل نمی پوشید. او بود که با تکیه بر قانون اساسی ایران را از قرون وسطی به آغاز قرن بیستم میلادی رسانید. اما پنجاه و سه سال از آغاز سلطنت رضاشاه نگذشته بود که گروه های مختلف سیاسی و «روشنفکران» ایران نهضت آزادی مهندس بازرگان و جبهه ملی و حزب توده ایران و مجاهدین خلق و فدائیان خلق و .... دست به دست هم دادند و ایران را به دست کسی سپردند که دشمن مشروطه و قانون آزادی و تساوی افراد ملت در برابر قانون بود. اینک بیش از ۲۷ سال است که حکومت اسلامی ایران بر انقلاب مشروطه و مشروطه طلبان و دستاوردهای انقلاب مشروطه می تازد تا مشروعیت خود را به اثبات برساند. حکومت اسلامی در این سالها هشیارانه دانش آموزان را هدف تبلیغات سوء خود قرار داده است. به آنچه در کتاب «تاریخ سال سوم دوره راهنمایی تحصیلی» که در سال ۱۳۶۲ به چاپ رسیده است توجه فرمائید:

### درباره مشروطه طلبان

«استعمارگران با تربیت رجال درباری و وابستگان به دربار و تشویق و ترغیب مردم به آزادی، برابری، برادری، قانون، پیشرفت و ترقی از نوع غربی توانستند زمزمه هایی را در محافل و مجالس آن روزگار به وجود آورند.» «قانون اساسی مشروطه و قوانین دیگر را مترجمین ترجمه کردند که از اعضای لژهای فراماسیونی بوده اند، از جمله این افراد سید نصرالله تقوی، ذکاءالملک فروغی هستند.» «برخلاف شریعت طلبان، اغلب کسانی که پس از پیروزی مردم در انقلاب مشروطه به قدرت رسیدند فرنگ رفته هایی بودند که تحت تعلیمات اروپا به فراماسیونری راه یافته و یا رجال ساده لوحی بودند که با حماقت در مقابل این سوغات فرنگ تسلیم شده بودند.» «تقی زاده، خودفروش فراماسون، غریزه ای که پس از بیمارارن مجلس به سفارت انگلیس پناهنده شد و زیر پرچم ننگین آن کشور به اروپا رفت، پس از استقرار نظام مشروطه با سلام و صلوات به نمایندگی مجلس انقلاب دعوت

بی تردید انقلاب مشروطه تحولی بنیادی در ایران بوجود آورد و ایران را در صف کشورهای قریب قرار داد که در آن کشورها تمام امور بر طبق «قانون» انجام می شود. چه تا پیش از مشروطه سخن گفتن از «قانون» گناهی نابخشودنی بود. مرحوم محمدعلی فروغی ذکاءالملک گفته است نخستین روزنامه غیردولتی را پدرم منتشر می کرد. روزی از من پرسید «مقاله ای را که امروز برای روزنامه نوشته ام خوانده ای؟ عرض کردم: بلی. پرسید دانستن چه تمهید مقدمه ای می کنم؟ من در جواب تأمل کردم. فرمود: مقدمه می چینیم برای این که به یک زبانی حالی کنم که کشور قانون لازم دارد. زیرا در آن زمان این حرف را صراحتاً نمی توانست بزند.» پیش از مشروطه جان و مال و آبرو و حیثیت مردم در دست دو گروه بود یکی هیأت حاکمه و دیگری «علما» هیأت حاکمه عبارت بودند از شاه و درباریان و تمام ماموران حکومتی در سراسر کشور که بر طبق دلخواه خود به اصطلاح به رتق و فتق امور می پرداختند. گروه دوم علما و ملایان بودند که خود را به مانند امروز نایب امام زمان معرفی می کردند و قانون شرع را برای اداره جامعه کافی می دانستند، و در عمل قدرتشان از گروه اول به مراتب بیشتر بود. اینان به خصوص تعلیم و تربیت و قضاوت و اوقاف را از آن خود می دانستند و کسی را یارای مقابله با آنان نبود. قانون اساسی مشروطه تمام آحاد ملت ایران را متساوی الحقوق اعلام کرد. گرچه با فشار ملایان در اصل دوم متمم قانون اساسی به آنان این حق داده شد که قوانینی را که برخلاف شرع تشخیص می دهند «وتو» کنند. ولی هرگز ملایان نتوانستند از این حقی که به ناحق به آنان داده شده بود استفاده کنند. ناگفته نماند که در فاصله، سال های ۱۲۸۵ خورشیدی که فرمان مشروطیت به توشیح مظفرالدین شاه رسید تا ۱۳۰۴ که به سلطنت قاجاریه پایان داده شد، با وجود قانون اساسی حتی یک کار چشمگیر در ایران انجام نشد، و در تقریباً به همان پاشنه سابق می چرخید. در این دوره بیست ساله، احمدشاه به مدت شانزده سال پادشاه بود یعنی همان مدتی که رضاشاه از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ پادشاه ایران بود. در دوران سلطنت احمدشاه بود که در ۱۹۰۷ ایران به دو منطقه نفوذ انگلیس و روس تقسیم شد، قرارداد ۱۹۱۹ به امضاء رسید و ایران عملاً در صف مستعمرات انگلیس قرار گرفت، شاه ایران از دولت انگلیس مقرری ماهانه می گرفت تا به منویات آنان گردن نهد، جنوب خوزستان و منطقه نفت خیز

بحث در باره آن می‌پرداخت، و طلاب به مطالعه، آن موضوع در کتابها می‌پرداختند و بعد با استاد در باره آن بحث می‌کردند.<sup>۲</sup>

و اما آن دو استثنایی که به آن اشاره کردم یکی مدرسه دارالفنون بود که به همت امیرکبیر در دوره سلطنت ناصرالدین شاه در تهران افتتاح شد که مدرسه‌ای دولتی بود و هزینه‌اش را دولت می‌پرداخت. دارالفنون در سال ۱۲۳۰ سیزده روز پس از قتل امیرکبیر افتتاح شد. برنامه این مدرسه پیوسته در حال دگرگونی بود و تا سال ۱۲۷۶، ۴۴ معلم خارجی و ۳۶ معلم ایرانی در آن تدریس کردند و در سال ۱۲۶۱ اولین محصل ایرانی در رشته طب از دارالفنون فارغ‌التحصیلی شد. آخوندها از این که دولت در امر تعلیم و تربیت دخالت کرده است و در دارالفنون علوم جدید به توسط معلمان خارجی تدریس می‌شود سخت برآشفتنند. ناصرالدین شاه برای آن که از گزند آنان خود را حفظ کند، از آغاز کار دارالفنون، دو ایرانی واجد شرایط، را به عنوان «اذان گو» و «پیش‌نماز» در دارالفنون به خدمت گماشت. پس از دارالفنون تهران، در سال ۱۲۵۶ دومین مدرسه جدید دولتی در تبریز افتتاح شد که از آن با نام «دارالفنون تبریز» و «مدرسه مظفری» یاد شده است. این مدرسه نیز پیش‌نماز داشته است.<sup>۳</sup> استثنا دوم مدارس خارجی‌ان بود که بر آنها نه دولت و نه ملایان هیچ نظارتی نداشتند. نخستین مدرسه را میسیون مذهبی آمریکائی در سال ۱۱۷۹ در رضائیه افتتاح کردند و سپس در شهرهای همدان و تبریز، رشت، کرمانشاه و تهران به تأسیس مدرسه پرداختند که نخست مخصوص غیرمسلمانان بود و سپس شاگردان مسلمان را نیز پذیرفتند که معروف‌ترین آنها کالج البرز در تهران بود. پس از آمریکائیه‌ها، لازاریست‌های فرانسوی و انگلیسی‌ها نیز به تأسیس مدرسه در چند شهر ایران پرداختند.<sup>۴</sup>

با وجود مخالفت ملایان با تأسیس مدارس جدید و عدم توجه دولت قاجاریه به این امر حیاتی، براساس مدارکی که در دست داریم اولین مدرسه جدید که فقط یک کلاس درس بیش نداشت ۱۹ سال پیش از پیروزی مشروطه طلبان در تبریز تشکیل شد. این مدرسه یک کلاس را مردی به نام حاجی میرزا حسن رشیدیه که از ملازادگان تبریز بود برپا ساخت. این مرد با سفر به بیروت با مدارس آنان آشنا شده بود و در مراجعت به تبریز مکتبی به سبک مکتب‌های ایران تشکیل داد با این تفاوت که شیوه تعلیم الفبا را تغییر داد. با شیوه جدید شاگردان الفبا را به جای یک سال در مدتی کمتر یاد می‌گرفتند. او شاگردان را پاکیزه نگه می‌داشت، در برابر هر شاگرد «پیش‌تخته»‌ای نهاد و تابلوی «مدرسه رشیدیه» را بر بالای در نصب کرد. همین تغییرات جزئی برملایان گران آمد و به بهانه این که شیوه تعلیم الفبا تغییر کرده است، این مکتب را که در یکی از مساجد محله ششکلان تبریز تأسیس شده بود تعطیل کردند.<sup>۵</sup> مخالفت آخوندها ادامه یافت ولی مردم - نه دولت - به تأسیس دبستان‌های جدید ادامه دادند چنان که شش سال پیش از مشروطیت ۲۱ مدرسه ابتدائی در سراسر ایران (۱۷ مدرسه در تهران و چهار مدرسه در تبریز، بوشهر، رشت و مشهد) دائر گردید.<sup>۶</sup> مسئولان این مدارس با آن که تمام امور مذهبی را مراعات می‌کردند و حتی برای مدارس خود نام‌هایی چون «تدین» و «اسلام» برمی‌گزیدند از گزند آخوندها در امان نبودند. چنان که ۷ سال پیش از مشروطه که مدرسه تربیت در تبریز شروع به کار کرد، آخوندی به نام طالب حق که از هند آمده بود بر سرمنبر خطاب به مردم گفت:

«گوهر گرانبه‌ای شریعت، دست فرسود علم جغرافیا و زبان ایتالیا و فرانسوی شده... نگذارید علم‌ی را که نیاکان شما برافراشتند به دست این قوم فرومایه که خود را فرنگی‌ماب می‌نامند سرنگون شود.»

شد و با ۵۱ رای به نمایندگی انتخاب شد و پس از آن در دستگاه مشروطه مرتباً مدارج ترقی را طی کرد.»

### در باره اصلاحات دوران رضاشاه

«رضاخان پس از رسیدن به سلطنت دست به یک سلسله اقداماتی زد که خود آنها را اصلاحات می‌نامید. اما در اصل هدف او چیز دیگری بود. او می‌خواست ایران را کاملاً از هر لحاظ وابسته به غرب نماید. تشکیل وزارتخانه‌های جدید با شکل و کارایی غربی و ایجاد گردشگاه‌ها و سینما با محتوای غیراسلامی نشانه‌هایی بود که همان روزهای اول مردم را متوجه کشاندن ایران به سوی مظاهر ظاهر فریب غرب ساخت. ازدیاد مدارس و افتتاح دانشگاه از جمله اصلاحات دوران او می‌باشد. اما نباید فراموش کرد که در همین مدارس و نیز دانشگاه سعی می‌شد که فرهنگ غربی جای فرهنگ اصیل اسلامی و ملی را بگیرد و به طوری که گرفتاری و بلای غربزدگی به طور جدی و خطرناک از همان زمانها شروع شد...»

خط آهن سراسری با سرمایه ملت ایران به صورت اخذ مالیات مستقیم و غیرمستقیم کشیده شد... در حالی که بیشتر برای استفاده بیگانگان احداث شده بود. که این خود یکی از عوامل بزرگ پیروزی متفقین بر دولت آلمان در جنگ بین الملل دوم گردید. راه‌های شوسه سراسری ساخته شده تا اتومبیل‌های ساخت کمپانی‌های غربی در آن به حمل و نقل کالاهای وارداتی و مسافران پردازند...

اداره آمار با شکل تازه خود شروع به کار نمود تا بصورت ساکنان این سرزمین را معین کنند. چاپخانه‌ها متناوباً تأسیس و شروع به کار کردند تا آنچه را که اجازه نشر داشت انتشار دهند.»

تعلیم و تربیت در دوران قاجاریه - با دو استثناء که به آن اشاره خواهیم کرد - با قرون پیشین مطلقاً تفاوتی نداشت، بدین شرح که دولت در این امر مهم حیاتی دخالتی نداشت. این ملایان بودند که به طور غیرمستقیم و مستقیم بر دو واحد آموزشی، یعنی مکتب و مدرسه (مدرسه طلبگی) نظارت می‌کردند. اولین مرحله آموزش در آن روزگار «مکتب» بود که عموماً داری یکی از اطاق‌های مساجد تشکیل می‌شد. زندگی معلم مکتب از مبالغی که اولیای شاگردان به او می‌پرداختند، تأمین می‌گردید: شاگردان هر یک تشکچه‌ای داشتند که از خانه به مکتب می‌آوردند و بر روی آن می‌نشستند و در زمستان هم منقلی سفالی از خانه به مکتب می‌آوردند که در آن خاکه ذغال ریخته بودند تا با آتش آن خود را گرم کنند. در مکتب‌ها قریب یک سال صرف تعلیم الفبا می‌شد و سپس به خواندن قران و یکی دو کتاب فارسی و مشق خط اکتفا می‌گردید. البته دامنه تعلیم در بعضی از مکتب‌ها وسیعتر بود. مکتب‌ها برنامه درس واحدی نداشتند و کتاب‌ها به سلیقه معلم مکتب انتخاب و تدریس می‌شد. از تعداد مکتب‌ها در دوره قاجاریه بیخبریم ولی می‌دانیم که در سال ۱۳۱۵ خورشیدی در زمان سلطنت رضاشاه و در حالی که وی سرگرم اقتباس فرهنگ اروپائی بود از وجود ۲۹۳۵ مکتب با ۵۵۶۴۵ شاگرد مکتبی نام برده شده است.

عده معدودی از کسانی که دوره تحصیل در مکتب را به پایان می‌رساندند برای ادامه تحصیل به مدرسه (مدرسه طلبگی) می‌رفتند. تحصیل در این مدرسه‌ها که همه در مساجد تشکیل می‌شد در دو مقطع انجام می‌شد: «دوره سطح» و «دوره خارج» این شیوه هنوز نیز در مدارس طلبگی ادامه دارد. در دوره سطح، مدرس از روی متن کتاب تدریس می‌کرد در حالی که در دوره خارج، مدرس که عموماً از علما و مجتهدان سرشناس بود، خارج از کتاب، مسأله و موضوعی را در فقه استدلالی یا در اصول عنوان می‌کرد و به



۳ سال پیش از اعلام مشروطیت بار دیگر بر اثر تحریک آخوندها تمام مدارس جدید تبریز غارت و ویران شد بدین شرح که آخوندی به نام سیدمحمد یزدی در مسجد شاهزاده تبریز ضمن حمله به مستشار بلژیکی به نام پریم، بر سر منبر رفت و گفت:

«... دین شما از دست رفت. در شهر مسلمان، میخانه باز شد، در شهر مسلمان، معلم خانه‌ها [اشاره به مدرسه‌های جدید] اطفال شما را از دین به در کردند، نان و گوشت شما سپرده به دست بیگانگان و کفار گردید... در این شهر سه چیز نباید وجود داشته باشد: میخانه، معلم خانه و مسیو پریم.»

سپس با مقدماتی که از قبل آماده شده بود، طلاب و عوام الناس تمام مدارس جدید شهر را غارت و ویران کردند. و محمدعلی میرزا ولیعهد مظفرالدین شاه که مقرر حکومتش در تبریز بود، پس از این واقعه دستخطی صادر کرد که آن را به شرح زیر بر سر منبرها خواندند:

«آقایان مجتبعین مسجد شاهزاده، مسیو پریم را

الان روانه کردم، آنچه میخانه و معلم خانه بود، قدغن کردم که همه را ببندند. متفرق شده به دعاگوئی مشغول شوید. امضاء ولعیهد.»<sup>۷</sup>

پس از پیروزی مشروطه‌طلبان و تصویب قانون اساسی، مشروطه‌طلبان دست از مخالفت با مدارس جدید برنداشتند چنان که در یکی از لایحه‌های بست نشینان (مخالفان مشروطه)، افتتاح مدارس دخترانه را که از برنامه‌های آزادیخواهان بود در شمار «اشاعه فاحشه خانه» قلمداد کرده بودند.<sup>۸</sup>

دکتر عیسی صدیق نوشته است تحت تأثیر این گونه تلقینات سوء آخوندها بود که مردم به مدارس جدید و شاگردان و معلمانش به نظر بد می نگریستند، و به همین سبب بود که پس از یک سال تحصیل در مدرسه به کمالیه، که از مدارس جدید بود پدرم در صدد برآمد مرا از آن مدرسه به مدرسه سید نصرالدین بفرستد، ولی دایم ام که در مدرسه دارالفنون درس می خواند او را از این کار بازداشت. او نوشته است با آن که مدیر مدرسه کمالیه، مرتضی خان، در اعیاد و ایام سوگواری شرکت می‌جست و آداب مذهبی را دقیقاً رعایت می‌کرد با این وصف از گزند و آزار معاندین و کهنه‌پرستان در امان نبود. در تمام کوچه‌هایی که به مدخل مدرسه کمالیه ختم می‌شد بردیوارها با کچ و زغال به خط درشت نوشته بودند: «مرتضی خان مدیر مدرسه کمالیه بابی‌ست.» و یک‌بار در حالی که مرتضی خان به فاصله چند متر مقدم بر صف ما از مدرسه به خانه می‌رفت از پشت‌بام مشرف به کوچه یک سینی از خاکستر بر سر او ریختند.<sup>۹</sup> عیسی صدیق سه سال پس از اعلام مشروطیت دوره مدرسه کمالیه را به پایان می‌رساند و سال بعد در سال دوم مدرسه دارالفنون پذیرفته می‌شود. وی نوشته است «عصر پس از زنگ آخر که به خانه باز می‌گشتم، در بین راه مخصوصاً چهارراه عباس‌آباد کسبه و پیشه‌وران متعصبی بودند که مرا می‌شناختند و هر روز که ناگزیر بودم از آن جا عبور کنم کلماتی که حاکی از انزجار آنها نسبت به دارالفنون و تحصیلات جدید بود به زبان می‌آوردند و من از ترس لب نمی‌گشودم.»<sup>۱۰</sup> این واقعه مربوط به چهار پنج سال پس از صدور فرمان مشروطیت در سال ۱۲۸۵ خورشیدی‌ست.

ملایان در دوره سلطنت رضاشاه نیز دست از مخالفت با تحصیلات جدید برنداشتند چنان که در سال ۱۳۰۶ علیه رئیس فرهنگ آذربایجان که در

مدت یکسال توانسته بود با امکانات محدود آن روزگار ۳۶ مدرسه جدید در آذربایجان تأسیس کند، به تحریک عوام الناس پرداخته به این بهانه که رئیس دارالمعلمت تبریز «خارجی»ست، یا در نمایشی که در اداره فرهنگ داده شده، دختر بچه‌ای رقصیده است. ولی رضاشاه - برخلاف محمدعلی میرزا ولیعهد - رئیس فرهنگ را در مقام خود تثبیت کرد. وی همچنین نوشته است در سال ۱۳۰۶ که معاون اداره کل فرهنگ بودم. خواستم در شیراز یک مدرسه دخترانه تأسیس کنم. اولیای اطفال روی موافق نشان ندادند و در تلگرافخانه متحصن شدند، و اگر قدرت رضاشاه نبود و بست نشستگان را از تلگرافخانه خارج نمی‌کردند مدرسه دخترانه در شیراز دائر نمی‌شد.<sup>۱۱</sup>

این بود وضع آموزش و پرورش در ایران پیش از اعلام مشروطیت و تا حدود بیست سال پس از آن. رضاخان سردار سپه همین که به قدرت رسید علاوه بر تأمین امنیت در سراسر ایران و کوتاه کردن دست شیخ خزعل از ناحیه نفتخیز خوزستان، و کارهای اساسی دیگر، با آن که مردی درس خوانده نبود و از مدارس و دانشگاه‌های اروپا و آمریکا چیزی نمی‌دانست، به هوشمندی دریافته بود که راه نجات ایران از عقب‌افتادگی قرون و اعصار تکیه بر علم جدید است، پس به کمک رجال آگاه و ایران دوستی که با وی کار می‌کردند، دست به کار شد، در زمانی که تعداد فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌های ایران در سال به ۱۵۰ تن نمی‌رسید، نخست به تکمیل دبیرستانها پرداخت و بر طبق قانونی که در سال ۱۳۰۷ به تصویب مجلس رسید مقرر گردید ۸ معلم برای تدریس در دبیرستان‌ها از کشور فرانسه استخدام شوند.<sup>۱۲</sup> سپس به اعزام محصلین ایرانی برای تکمیل تحصیلات در خارجه پرداخت و بر طبق قانونی که به تصویب مجلس رسید دولت موظف شد هر سال عده‌ای در حدود یک صد تن را برای تکمیل تحصیلات به خارج اعزام کند. نخستین دسته در سال ۱۳۰۸ مرکب از ۸۲ تن پس از شرفیابی به حضور شاه عازم خارجه شدند. او خطاب به محصلین به این موضوع مهم که تا آن زمان از طرف کسی در ایران مطرح نگردیده بود، گفت:

«این که شما را از یک مملکت پادشاهی به یک مملکت جمهوری می‌فرستم، برای این است که حس وطن‌پرستی فرانسویان را سرمشق خود قرار دهید. حب وطن را از آنان بیاموزید... امیدوارم اولاد من با دو ذخیره مهم

دخترش که بی حجاب بودند در مراسم دانشسرای مقدماتی تهران شرکت کرد. انجام این کار برای او آن قدر دشوار بود که با همسرش در یک اتومبیل نشست، بلکه خود در یک اتومبیل نشست و همسر و دخترانش در اتومبیل دیگر، و به همین صورت از دانشسرای مقدماتی به خانه خود بازگشت.<sup>۱۶</sup>

#### یادداشت‌ها:

۱ - محمدعلی فروغی، ذکاءالملک «حقوق در ایران»، به نقل از «مقالات فروغی»، انتشارات مجله «یغما»، جلد اول، تهران، ۱۳۵۳، این مقاله در مجله «ایران شناسی»، سال ۲، شماره ۳، پائیز ۱۳۶۹، ص ۶۱۹ - ۶۳۴ تجدید چاپ شده است. روزنامه‌ای که فروغی به آن اشاره کرد، روزنامه «تربیت» است.

۲ - دربارهٔ مکتب و مدرسه طلبگی رجوع فرمائید به: علی اکبر شهبابی، «روش پرورش و آموزش در فرهنگ قدیم در مکاتب و مدارس قدیمه و هدف از آن»، «ایران نامه» سال ۲، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۲، ص ۲۲۹ - ۲۵۳، پروین گنابادی، «مدارس قدیم مشهد و شیوهٔ تدریس آنها»، مجله «سخن» دوره ۲۴، ص ۱۵۵ - ۱۶۶.

۳ - حسین محبوبی اردکانی، «تاریخ تحول دانشگاه تهران و مؤسسات آموزشی عالی ایران در عصر خجسته پهلوی»، ناشر: دانشگاه تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۸ - ۴۰.

4 - ARASTEH, A. REZA: „EDUCATION AND SOCIAL AWAKENING IN IRAN 1950 – 1968”, LEIDEN, E.J. BRILL, 1969, PP. 156 – 159.

۵ - احمد کسروی، «تاریخ مشروطهٔ ایران»، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، تهران ۱۳۵۴، ص ۲۱.

۶ - همان کتاب، ص ۳۸.

۷ - «تاریخ فرهنگ آذربایجان» جلد اول، چاپ ۱۳۳۲، ص ۶۴ - ۶۶ احمد کسروی، «تاریخ مشروطهٔ ایران»، ص ۳۱.

۸ - احمد کسروی، «تاریخ مشروطهٔ ایران»، ص ۴۱۴ - ۴۲۳.

۹ - دکترعیسی صدیق، «یادگار عمر»، جلد اول، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۴ - ۱۶.

۱۰ - همان کتاب، ص ۳۳.

۱۱ - همان کتاب، جلد اول، ص ۳۳۳.

۱۳ - «سالنامهٔ پارس»، شهریور ۱۳۰۸.

۱۴ - دکترعیسی صدیق، «یادگار عمر»، جلد اول، ص ۸۲.

۱۵ - همان کتاب، جلد دوم، ص ۳۰۵.

۱۶ - همان کتاب، ص ۱۸۰ - ۱۸۶.

۱۷ - همان کتاب، ص ۲۰۳.

۱۸ - همان کتاب، ص ۲۳۳ - ۲۶۲.

۱۹ - جلال متینی، «هفدهم دی ماه ۱۳۱۴»، «ایران شناسی»، سال ۱۰، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۷)، ص ۶۶۹ - ۶۹۳ «سالنامهٔ پارس»، سال ۱۳۱۴، «یک صفحهٔ درخشان در سرلوحهٔ تاریخ به دست مبارک اعلاطحضرت رضاشاه پهلوی...»، ص ۸۴ - ۹۸.

یکی حب وطن و وظیفه‌شناسی، دیگر تکمیل علوم که برای آن انتخاب شده اید، به ایران برگردید.»<sup>۱۳</sup>



وطن پرستی و حب وطن نه در مکتب‌ها مورد بحث قرار می‌گرفت و نه در مدرسه‌های طلبگی و به همین جهت است که دکترعیسی صدیق نوشته است «وقتی در اواخر دورهٔ قاجاریه برای تحصیل به اروپا رفتم، کلمهٔ میهن برای من مبهم بود لیکن در دانشسرا متوجه شدم که در تمام محاورات، همدردان من، فرانسه را از آن خود می‌دانند و مثل این است که از خانهٔ خود گفتگو می‌کنند... از این رو به تدریج معنای میهن بر من روشن شد. حس وطن پرستی فرانسویان عشق مرا نسبت به ایران زیاده‌تر می‌کرد.»<sup>۱۴</sup>

شهاب رضاشاه برای نوسازی کشور در زمینه‌های مختلف حد و مرز نمی‌شناخت. در سال ۱۳۱۱ کنگره اتحاد زنان شرق با حضور نمایندگان ده کشور در تهران برگزار گردید.<sup>۱۵</sup> در سال ۱۳۱۳ لایحهٔ تأسیس دانشگاه تهران به تصویب مجلس رسید. ساختمان دانشکدهٔ پزشکی با تالار تشریح برای پذیرفتن ۶۰ دانشجو در هرسال آغاز به کار کرد. تا آن تاریخ مدرسهٔ طب یادگار امیرکبیر که از مدرسه دارالفنون جدا شده بود، به علت مخالفت آخوندها سالن تشریح نداشت. در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ که تالار تشریح آماده شد بود رضاشاه آن را گشود.<sup>۱۶</sup> در ۱۲ مهر ۱۳۱۴ کنگره بین‌المللی فردوسی در تالار دبیرستان دارالفنون با حضور چهل تن از دانشمندان ایرانی و خارجی تشکیل شد. رضاشاه در مراسم افتتاح آرامگاه فردوسی در طوس شرکت کرد. و این نخستین کنگره بین‌المللی برای بزرگداشت یکی از نامداران ایران بود.<sup>۱۷</sup> در سال ۱۳۱۴ فرهنگستان ایران با ۲۴ عضو پیوسته تأسیس شد.<sup>۱۸</sup>

تدریس ورزش و موسیقی در مدارس اجباری شد. نخستین استادیوم ورزشی در تهران ساخته شد. دانشسرای عالی و دانشسرای مقدماتی در تهران و شهرستانها برای تربیت دبیر و آموزگار شروع به کار کردند. گام‌های نخستین برای تعلیمات اکابر برداشته شود. وزارت فرهنگ برای اولین با کتاب‌های درسی برای دبستان‌ها و دبیرستان‌ها را به چاپ رسانید. در ۱۷ دی ۱۳۱۴ با کشف حجاب به زنان ایران این فرصت تاریخی داده شد که به مانند مردان در دانشگاه به تحصیل بپردازند و وظیفه خود را نسبت به ایران انجام دهند. از یاد نبریم که رضاشاه به مانند همهٔ مردان ایرانی هم سن و سالش تربیت سنتی داشت و شخصاً نمی‌توانست با کشف حجاب موافق باشد، ولی برای پیشرفت ایران این کار را لازم می‌دانست. او در روز ۱۷ دی با همسر و





در گفتگو با شمس لنگرودی:

## عصر مشروطه، تغییر در فرم و تحول در محتوا

بر دو گروه دیگر، بستگی به عمق درک و حد توقعشان از آینده جنبش داشت. برداشت احساسی و سطحی، عملکردی سطحی در حد تغییر کلمات از «معشوق» به «ملت» و «اشتر» به «ترن» داشت و برداشت عمقی و ریشه‌ئی از جنبش، عملی در حد تغییر نظام زیبایی‌شناسی در پی داشت. عمده شاعران عصر مشروطیت بطور طبیعی از گروه اول بودند، چرا که درک دیگری از زیبایی‌شناسی دیگری نداشتند. تنها گروه قلیلی بودند که معنی ناگزیری تاریخی را می‌دانستند و می‌دانستند که این جنبش، زندگی روزمره و آداب و رسوم و شعر و زبان و معنی زیبایی را تغییر خواهد داد و همه امور را از سنت به مدرنیته سوق خواهد داد، که ابوالقاسم لاهوتی، تقی رفعت، آخوندزاده،... و بعدها جمال‌زاده، صادق هدایت و نیما یوشیج،... از آن جمله بودند. تقی رفعت می‌دانست که زندگی جدید در راه، ادبیات خود را به همراه خواهد داشت لذا به سعدی به عنوان سمبل جهان گذشته می‌تاخت. همچنین بود نیما یوشیج که به قله ادب و فرهنگ ایران یعنی حافظ تاخت که «حافظا این چه کید و دروغ است، کز زبان می و جام و ساقی است، نالی ار تا ابد باورم نیست، تو بر آن عشق‌بازی که باقی است، من بر آن عاشقم که رونده است». خوب، حالا با این توضیحات روشن می‌شود که مثلاً وقتی ملک‌الشعراء بهار که ادیب برجسته‌ئی بود با آراء تقی رفعت (که جوانکی بود) به جدل برمی‌خاست و در عین حال می‌نوشت «یا مرگ یا تجدّد و اصلاح، راهی جز این دو پیش پای وطن نیست ایران کهن شده است سراپای، درمانش جز به تازه شدن نیست»

توقعش از تجدّد و اصلاح تا چه حد بود. تا حدی که در هیچ زمینه به اصول کلی لطمه نخورد، چنان که بعدها هم خوشبختانه زنده ماندند و دیدیم.

تلاش - همان طور که خود شما هم در نخستین صفحات پژوهش ارزنده‌تان راجع به تاریخ شعر نو اشاره نموده‌اید، پیشگامان شعر و شاعری در دوران مشروطیت با شکستن قالب‌های سنتی، شعر فارسی را به سبک تازه‌ای عرضه می‌داشتند که در آن اوزان پیشین درهم شکسته بودند. آنان اشعاری می‌سرودند که در قالب‌های مثنوی - رباعی و... جای نمی‌گرفتند و وزن جدیدی را تشکیل می‌دادند. به نظر شما شاعران نوسرای آن دوران، از کدام‌مکتب ادبی متأثر بودند؟

شمس لنگرودی - شاعران نوگرا و نوسرای ایران عمدتاً تحت تأثیر ادبیات فرانسه بودند. این تأثیر گاه مستقیم و گاه از طریق ادبیات روسیه و ترکیه بود. شاعران اولیه نوگرای ایران تحت تأثیر شاعران اولیه نوگرای غرب یعنی رماتیک‌ها و سمبولیست‌ها بودند. نخستین اشعار آزاد ابوالقاسم لاهوتی، ترجمه‌هائی از شعرهای ویکتور هوگو است. همچنین نیما که به شدت تحت تأثیر سمبولیست‌های فرانسه بود. نیما در تحلیل‌های درخشانش از

تلاش - آقای لنگرودی، سخن درباره مشروطیت و تاثیراتی است که این جنبش ملی در زمینه‌های ادبی - اعم از نثر و نظم - از خود بر جای گذاشت. شاعر عصر مشروطه می‌سراید: باغ پریشان و سرو و کاج پریشان - ملک پریشان و تخت و تاج پریشان؛ شما این تاثیرات را در شعر فارسی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

شمس لنگرودی - درباره انقلاب مشروطه تا این حد صحبت شده است که نیازی به گفتن پاره‌ئی از مقدمات نباشد، از جمله این که انقلاب مشروطه، انقلابی اجتماعی به نیت ورود به عرصه مدرنیته بود؛ انقلابی که ایران را از نظام ارباب - رعیتی همه جانبه و سنت بیرون بیاورد و وارد در تعقل‌گرایی، تجربه‌گرایی، احترام به فردیت و قانون مداری کند. اما انقلاب مشروطه ایران با چند مسئله جدی مواجه شد که بعضی از آنها در انقلاب بورژوازی غرب هم وجود داشت و بعضی ویژه ایران بود. این که مناسبات اجتماعی - اقتصادی ایران و اخلاقیات سنتی در برابر استقرار نظام جدید جان سختی کند، امری طبیعی بود که در غرب هم دیده شده بود. ولی در انقلاب مشروطه ایران، عواملی این جان سختی را تشدید می‌کرد که مهمترین این بوده که انقلاب در غرب نتیجه یک تطوّر طبیعی تاریخی بود، میوه‌ئی بود که رسیده بود و به قول سهراب سپهری دست فواره خواهش می‌شد که بچیندش، ولی انقلاب مشروطه ما بیش از این که درون جوش باشد، محصول آشنائی ما با غرب و تحرکات بیرونی بود، یعنی معلوم نیست که اگر روشنفکران و تاجران و حاکمان ایرانی با وضعیت جدید در غرب آشنا نمی‌شدند، کی و چگونه انقلاب مشروطه در ایران به وقوع می‌پیوست. در غرب، دستورالعملی برای استقرار نظام تازه تأسیس سرمایه‌داری وجود نداشت، گام به گام پیش می‌رفتند و در جریان آزمون و خطا راهشان را می‌یافتند و نهادهایشان را مستقر می‌کردند. اما در ایران تصور شد که از همه دست‌آوردهای غرب می‌شود الگوبرداری کرد، در حالی که نهادهای آنجا، آتی‌تر برخورد سنت و مدرنیته آنجا بود و کارائیش در آنجا لزوماً به معنای کارائی مطلق در همه جا نبود. سنت هر جا مدرنیته خود را خواهد داشت. این امر، مشکل اول مدرنیته در ایران بود. مشکل دوم (نه اشکال)، پیشنهاد نظام تازه تأسیس سوسیالیستی در همسایگی ایران بود که برای بخش قابل توجهی از روشنفکران جذابیت بیشتری نسبت به نظام سرمایه‌داری غرب داشت. نتیجه این که اگر در غرب دو نیروی عمده سنت و مدرنیته در برابر هم صف‌آرایی کرده بودند، در ایران، سه طیف با کیفیت‌های متفاوت در برابر هم قرار گرفتند: سنت قیبراق (نه رو به مرگ)، بورژوازی در راه، و هواداران سوسیالیسم (به قولی واقعاً موجود). و هر یک از این سه طیف هم، ادبیات و اخلاقیات و پیشنهادهای خود را داشتند. ادبیاتی که در ادامه سنت بود. ادبیاتی انقلابی که خواست واژگونی نظام زیبایی‌شناسی کهنه و استقرار نظامی تازه بود، و ادبیات بینابینی، تکلیف گروه اول معلوم بود. تأثیر جنبش

♦ با جنبش مشروطه که قرار شد آدم‌ها ارزشی پیدا کنند و شناسنامه داشته باشند و سرنوشت‌شان را خودشان تعیین کنند و در واقع آدم به حساب بیایند، شروع کردند به بیان فردیت خودشان در شعر. خوب، بسیاری از واژه‌ها، تعابیر، تصاویر، استعاره‌ها دیگر در آن چهارچوب بسته نمی‌گنجید اشکالی هم نداشت که نگنجد، چون هرگز در هیچ دوره‌ای، چهارچوب و قالب، جزء ذات و جوهر شعر نبود.

بسته تن و جسم آدمی است و برای لذت جسمانی به کار می‌آید. او از تفاوت‌های اجتماعی و نابرابری‌های عینی می‌پرسد و بر ساختار بسته و از پیش تعیین‌شده‌ی جامعه نهیب می‌زند. اشرف در آن دوران می‌سراید: مشروطه نشانه‌ی ترقی است - مجلس هم خانه‌ی ترقی است - این شعله زبانه ترقی است - این شعر ترانه‌ی ترقی است. شعر عصر مشروطه، جایگاه آسمانی پادشاه را از او می‌ستاند و بر حق انسانی آزاد زیستن و قدرت انتخاب داشتن او پای می‌فشارد. علل و عوامل این جابجایی و گسست از دنیای سنتی به جهان جدید را چگونه می‌توان فهمید و تحلیل کرد؟

شمس لنگرودی - اول این که شعر ایران (بجز رباعی) تا پیش از نیما، بجز در سطح افقی، یعنی در یک بیت، فرم نداشت. و عاملی که کل یک شعر را به هم مربوط می‌کرد، موضوع شعر بود. فرم به معنی هماهنگی شکل و محتوا و ارتباط درونی عناصر سازنده یک شعر، با نیما پیدا شد. اما محتوای شعر، بله، وجود داشت و عوض می‌شود. با انقلاب مشروطه، شاعر ایرانی از آسمان و متافیزیک روی می‌گرداند و به قول شما بر آستان واقعیت عینی و رخدادهای اجتماعی سر می‌گذارد. و دلیلش این بود که تا پیش از مشروطیت، تصور عمومی بر این بود که زندگی و فلسفه زندگی همین است که نسل در نسل ادامه دارد و چیزی به غیر این نیست. مثلاً برای این که چرا به دنیا می‌آئیم، چرا می‌میریم از چه مریض می‌شویم، چرا یکی غنی و یکی فقیر است و غیره، پاسخ‌هایی وجود داشت که همه متافیزیک و آسمانی بود و تردیدی هم در آنها نبود، چون گفتمان مسلط گفتمانی دینی بود، گفتمانی بود که بالاتر از بشر جریان داشت و بشر کسی نبود که در آن تردید کند، و اگر هم کسی اگر و مگری در میان می‌آورد بر آن همان می‌رفت که بر سر حلاج و شیخ شهاب‌الدین سهروردی و عین‌القضاء و دیگران رفته بود. و این درحالی بود که اینها هم تازه در همان چهارچوب نظر می‌دادند. خوب، انقلاب مشروطه یک وجه‌اش کنار زدن گفتمان مسلط چندین هزارساله بود. اینها، جدا از اعتقادات عمومی، خودشان می‌خواستند ببینند مطلب از چه قرار است. می‌خواستند جدا از مقوله تقدیر و مشیت و وجوه ظل‌الله بعضی‌ها ببینند که چه علت‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی باعث بدبختی آدم‌ها می‌شود. به قول امیل زولای ناتورالیست، می‌خواستند همه چیز را زیر چاقوی تشریح ببرند، کالبد شکافی کنند و ببینند این مرض از کجا ناشی می‌شود و درمانش چیست. و این جسارت ناشی از اعتبار یافتن فردیت بود که با انقلاب مشروطه عمومی شود. پیشتر از این، بر اساس همان گفتمان آسمانی، شاه را سایه خدا بر روی زمین می‌دانستند. می‌گفتند تا در یکی صلاحیت والائی نباشد و از فرقه ایزدی برخوردار نباشد که شاه نمی‌شود، یعنی دلایل را در عرصه فوق بشری می‌جستند، با جنبش مشروطیت فهمیدند که به قول برتولد برشت آدم آدم است و بسیاری از این آدم‌ها هم اگر امکانش را داشته باشند به آن توانائی‌ها می‌رسند. شعر مشروطه جایگاه آسمانی پادشاه را از او نگرفت، روزگار این کار را کرد و شعر بازتابش داد.

تلاش - وقوع مشروطیت، مفاهیم تازه‌ای را وارد ادبیات ایرانی کرد؛ شاید بتوان وطن‌پرستی و ملیت‌خواهی را سرلوحه این مفاهیم دانست. همان طور که می‌دانید این مفهوم و دیگر مضامین عینی و اجتماعی، بازتابی از اندیشه‌ی فردیت بود که ارمغان غرب مدرن بودند؛ به نظر شما شاعران عصر

ادبیات جهان و در بیان اجتناب‌ناپذیری تغییر زیبایی شناسی شعر فارسی به سمبولیست‌های غرب اشاره‌های زیادی دارد.

تلاش - در واقع چه پیش‌آمد که عده‌ای از سرایندگان ایرانی در آن دوران، بر عقیم بودن اوزان سنتی آگاه شدند و در پی ساختار شکنی از وزن شعر فارسی برآمدند؟ در واقع آنان معتقد بودند - به تعبیر فرخی یزدی - که این شکل زندگی نبود قابل دوام - خوب است این طریقه‌ی بد را به هم زنیم.

شمس لنگرودی - حق با فرخی یزدی بود. تعیین‌کننده نهائی، زندگی است. آن شکل از زندگی ارباب - رعیتی سنگ شده و ادبیات سنگ شده دیگر قابل دوام نبود. هزار سال بود که همه امور در ایران در یک دایره بسته دور خود می‌چرخید. اولین شک و تردیدی که در نوع فکر و زندگی ایرانی پیدا شد دیگر چندان نیازی به نبوغ نبود که به درک عقیم بودن اوزان سنتی پی برده شود. اوزان تخطی‌ناپذیر برای مفاهیم تخطی‌ناپذیر خوب بود. وقتی شما در اصل قضیه تخطی می‌کنید معلوم است که تخطی در حواشی دیگر مشکلی نیست. تا پیش از ورود به عرصه مدرنیته که آدم‌ها از هیچ‌گونه «فردیت» برخوردار نبودند و لذا مسائل و دغدغه‌های خصوصی‌شان امکان و قابلیت ورود به شعر شاعر را نداشت، موضوعات قابل طرح، کلیاتی بودند تغییرناپذیر مقدس، تثبیت شده و تأیید شده. مفاهیم تغییرناپذیر هم برای قوالب تغییرناپذیر مناسب است. با جنبش مشروطه که قرار شد آدم‌ها ارزشی پیدا کنند و شناسنامه داشته باشند و سرنوشت‌شان را خودشان تعیین کنند و در واقع آدم به حساب بیایند، شروع کردند به بیان فردیت خودشان در شعر. خوب، بسیاری از واژه‌ها، تعابیر، تصاویر، استعاره‌ها دیگر در آن چهارچوب بسته نمی‌گنجید اشکالی هم نداشت که نگنجد، چون هرگز در هیچ دوره‌ای، چهارچوب و قالب، جزء ذات و جوهر شعر نبود. لذا آن چهارچوب توسط سه چهارنفر مثل تقی رفعت، ابوالقاسم لاهوتی و نیما یوشیج شکسته شد و دور ریخته شد و قرار شد که شعر همچنان که به ذهن می‌رسد از قوه به فعل درآید، و ما با اوزان شکسته مواجه شدیم. یعنی وزن از حالت امری عرضی و زینتی خارج شد و به همراه شعر خلق شد و یکجوری جزء ذات هر شعری شد. هر شعری وزن ویژه خود را یافت و وزن نیز مثل دیگر امور زندگی مدرن یا شبه مدرن ما، فردیت یافت و به قول معروف «خود ویژه» شد. پس می‌بینیم که نیازی به آگاهی فوق‌العاده نبود تا قالب شعر سنتی شکسته شود، همه چیز داشت شکسته می‌شد. خوب یکیش هم قالب شعر بود. اما در ایران برخلاف بسیاری از کشورهای هم‌ردیف ما، اتفاقاً آگاهی بالای چند نفر که نام بردم، بویژه نیما یوشیج، امر شکسته شدن را تسریع کرد. یعنی آگاهی این چند نفر عامل و باعث شکسته شدن وزن نبود، لزوم شکستن، اینها را متوجه خود کرد، ارزش این چندتن بویژه نیما در همین بود. و خوب ارزش هم داشت. مگر چند نفر بودند که به این ضرورت می‌توانستند پی ببرند و پیشاپیش طرحی نو پی افکنند؟

تلاش - آقای لنگرودی در کنار شکست فرم در شعر فارسی، ما شاهد پدیدآمدن محتوایی تازه هم در شعرهای دوره ناصری و هم عصر مشروطیت هستیم. در این محتوا، شاعر دیگر به آسمان و دیگر فرآورده‌های متافیزیکی آن نظر ندارد، بلکه سر در آستان واقعیت عینی و رخدادهای اجتماعی دارد. شعر عصر مشروطه از رنج واقعی سخن می‌گوید. از عشقی می‌سراید که

مشروطه این تحول فکری را دریافتند؟

انقلاب مشروطیت دو گروه واژه جدید وارد کار زار زندگی می‌شوند، نخست واژه‌هایی که پیشتر هم بودند و گسست از سنت معنای‌شان را عوض می‌کند که چند نمونه‌اش را مثال آوردم، دوم، واژه‌های تازه که نیاز به زندگی جدید به وجودشان می‌آورد، مثل همین فردیت که صحبتش را کرده‌ایم.

تلاش - آقای لنگرودی پس در واقع با توجه به صحبت‌هایی که راجع به تحول در محتوا و شکست فرم در سروده‌های عصر مشروطیت طرح شد، می‌توانیم به مفهوم و مصداق (شعر مشروطه) معتقد باشیم و دوره‌ی خاصی را در سیر تاریخی ادبیات ایران به آن اختصاص دهیم که در بردارنده‌ی درون‌مایه‌های مدرنیته بودند؟

شمس لنگرودی: می‌توانیم به مفهوم و مصداق شعر مشروطه در ایران معتقد باشیم و دوره‌ی خاصی را در سیر تاریخی ادبیات‌مان به آن اختصاص دهیم ولی نه به دلیل تحول چشمگیر در محتوا و شکستن فرم که در بردارنده‌ی مایه‌های مدرنیته باشد، بلکه به سبب ویژگی‌های دیگری که آن را از شعر پیش از مشروطه جدا می‌کند. مهمترین مشخصه‌ی شعر مشروطه، حرف‌هایی است که پیرامون اشتیاق به مدرن شدن یا تجدد در همان قالب‌های کهن گفته می‌شود. شعر مشروطه مدرن نمی‌شود، از علاقه به مظاهر مدرنیته در آن سخن می‌رود. از آزادی، مجلس، قانون، استبداد، اتومبیل، روزنامه و... با این وصف، نه شعر نیما یوشیج که در آن عصر می‌زیست در زمره‌ی شعر مشروطه است، و نه شعر مثلاً صفای اصفهانی و نعیم و شوریده و حتی میرزا حبیب که در آن دوره می‌زیستند. تحول چشمگیر در محتوا و شکستن فرم که در بردارنده‌ی مدرنیته باشد از مشخصه‌های شعر نیما و شعر نیمائی بود که البته در زمره‌ی شعر مشروطه نیست.

تلاش - آقای لنگرودی شما هم موافقت می‌کنید که این مصاحبه را با سخن از شعر نیمایی به پایان ببریم؛ نیما به نوعی نتیجه و ثمره‌ی تحولی را که شعر فارسی از پیش‌زمینه‌های جنبش مشروطیت و ایده‌هایی که در آن جنبش مطرح شدند را در خود جای داده بود، در ادبیات منظوم ایران نهادینه کرد؛ چه مشخصه‌هایی برای شعر نیمایی در این رابطه اعم از سبک و محتوا، می‌توان برای سروده‌های او عنوان کرد؟ و بالاخره اینکه چه تأثیراتی را با دست‌مایه‌های نوین، نیما به شعر بعد از خود در ایران فراهم ساخت؟

شمس لنگرودی - حرف‌تان درباره شعر نیمائی درست است. نیما، نتیجه و ثمره جنبش مشروطه است نه شاعر مشروطه. تأثیر آراء و شعر نیما بر شعر معاصر که روشن است. تأثیرش آنقدر بود که مسیر هزارساله شعر فارسی را تغییر داد. شعر امروز ما، به رغم بهره‌های فراوانی که از شعر سنتی ایران گرفت و می‌گیرد، در ادامه شعر سنتی فارسی نیست. شعر امروز فارسی زبانان دنیا، ادامه آراء مدرنیستی اوست. ارزش نیما در این بود که با تحلیلی روشن، مسیر و آینده فرهنگی را می‌دید. مشخصه شعر نیما به لحاظ محتوایی، رویگردانی از تکرار و کلی‌گویی‌های تثبیت شده تقدس‌آمیز، و توجه به بیان تجربه‌های شخصی و فردیت یافته شاعر؛ و از نظر فرم، ساختمان کردن شعر بود. آراء نیما در آثار منثور او پراکنده است، ولی چند اثر تئوریک او، بویژه کتاب «ارزش احساسات در زندگی هنرپیشگان» جای ویژه دارد.

تلاش - آقای لنگرودی با سپاس از شما.

شمس لنگرودی - به نظر من، آنها تعدادی از واژه‌های مقدس را برداشتند و واژه‌های دیگری که تقدس می‌یافتند، جایش گذاشته بودند که وطن‌پرستی و ملیت‌خواهی از آن جمله بود. برخورد روشنفکران صدر مشروطیت با مقوله وطن و ملیت برخوردی تقدس‌آمیز بود؛ انگار که از امامزاده سخن می‌گفتند. مثلاً از «وطن پرستی» که به معنای پرستاری و تیمارداری وطن است، عبودیت وطن مستفاد می‌شد. انتظاری هم غیر از این نباید داشت. تعصب از خصوصیات بارز سنت است و یکروزه هم که عوض نمی‌شود. اما از این ضعف‌ها و اشکالات طبیعی که بگذریم، حرف‌تان درست است. تا پیش از مشروطیت، مردم یک محدوده جغرافیایی و سیاسی، تحت یک نظام دینی اداره می‌شدند و حکم یک «امت» را داشتند. یکی از توقعات جنبش مشروطه این بود که موسی به دین خود و عیسی به دین خود و همگی تحت لوای یک قانون اساسی قرار گیرند، قانونی که خود مردم تصویب کرده باشند. بدین ترتیب، امت به ملت تبدیل شد. و وطن که قبلاً به معنی محل تولد افراد بود، گسترش یافت و محل تولد جمع کثیری در محدوده جغرافیایی را شامل نشد. و جالب است که این نکته، یعنی تحول معنای وطن، در نامه‌های نیما نیز (که یکی از مدرن‌ترین آدم‌های عصر خود بود) دیده می‌شود. منظور نیما از وطن در بسیاری از نامه‌ها، همان یوش است نه ایران. و این نکته نشان می‌دهد که تحولات به کندی صورت می‌گیرد، حتی در نزد شاعری انقلابی چون نیما. با این وصف طبیعی است که در دیگر شاعران کندتر و دیرتر این تحول فکری صورت بگیرد. علت این تحول کند این است که مجموعه افکار هر کس به زندگی معنا نمی‌بخشد. خدشه‌دار شدن هر گوشه‌ئی از افکار هر کس، اگر نتواند چیز دیگری جایگزینش کند، مساوی است با پریشان حالی و از هم پاشیدن آن فرد. معمولاً آدم‌ها حاضر نیستند تا مورد قطعاً بهتری پیدا نکرده‌اند یک فکر قدیمی را از خود دور کنند. سیستم‌شان به هم می‌ریزد. مخصوصاً در چنین دوره پرتلاطمی که درست و غلط هنوز روشن نیست، بویژه از این دوره که قرار است خودشان سررشته‌های امور را در دست گیرند و پاسخگوی اعمال‌شان در برابر قانون باشند؛ قانونی که خودشان قرار است تنظیم و تصویب کنند.

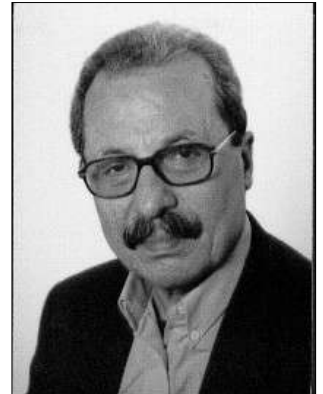
تلاش - چه مضامین دیگری را می‌توان در شعرهای عصر مشروطیت پیدا کرد که در گسست از دنیای سنتی مطرح شده‌اند؟

شمس لنگرودی - هر مضمونی که به مقوله فردیت مربوط می‌شد. سمت‌گیری اصلی جنبش مشروطیت رسیدن به فردیت حقیقی و حقوقی افراد بود. این که انسان ایرانی از شکل گله درآمد و به عنوان یک فرد حق و حقوقش شناخته شود. تا پیش از مشروطیت واژه‌ها عموماً بار اخلاقی داشتند، بعد از آن بود که بار حقوقی یافتند. مثلاً از آزادی معنی آزادی مستفاد می‌شد که قصد و غرض «استغنا» و بی‌نیازی بود. با انقلاب مشروطیت است که لغت آزادی معنای حقوقی می‌یابد و معنی آزادی فردی از قید و بندها حکومتی را می‌دهد. فقر هم معنی بی‌نیازی می‌داد و اندرون از طعام خالی داشتن نه به معنی گرسنگی بلکه در مقابل آز بود. زن که در کتاب‌ها از او یاد می‌شد یا موجودی اثیری و مطلقاً منزه و پاک بود و یا دیو. با انقلاب مشروطیت بود که زن هم به عنوان یک انسان که مجموعه‌ئی از گوشت و خون است مطرح شد. از عدالت تنها در حوزه الهیات بود که سخن به میان می‌آمد که بعد معلوم شد از اختیارات آدم‌ها هست. نتیجه این که با

## مشروطه و موسیقی

### سرفصل های نوآوری در موسیقی ایران

دکتر محمود خوشنام



یکی دیگر از تأثیرات فرهنگی جنبش مشروطه در جامعه موسیقی ایران، گشوده شدن راه هنرنمایی به روی زنان است. البته این گشایش به آرامی انجام گرفت. جنبش در آغاز کار می‌بایست به «مسائل مبرم سیاسی» می‌پرداخت. از آن گذشته محافظه کاران مذهبی نیز در رهبری جنبش مشارکت داشتند و به «تابو»های اسلامی پایبند بودند. مردانی که به سوی موسیقی می‌رفتند کمابیش اعتبار اجتماعی خود را از دست می‌دادند. چه برسد به زنان که اگر چنان می‌کردند مستحق سنگسار می‌شدند.

اینک که در زمانه ما، دوره استقرار نظام اسلامی، زنان از نو، از صحنه‌های همگانی رانده شده‌اند، و موسیقی ملی را از صدای آنان محروم ساخته‌اند، بهتر می‌توان اهمیت فرهنگ مشروطه و دلاوری های زنان نخستین را دریافت. «حادثه تاریخی» دیگری، به یقین این راهبندان تازه را نیز از میان برخواهد داشت!

«مشروطه»، دست‌یابی جامعه ایران را به دو «موهبت» مژده می‌داد: تجدد و آزادی. دومی، راهبندان‌های بی‌شمار پیدا کرد که هنوز هم سرسختانه بر جای مانده است. چه سرها که بر باد و چه خون‌ها که هدر رفت و آزادی به دست نیامد. دومی ولی با وجود پایداری کهنه پرستان، راه‌های نفوذ و گسترده خود را پیدا کرد. در اندیشه‌ها نشست و آرزوی آزادی دست‌نیافتنی را نیز در خود نگاه داشت. توفیق نسبی تجدد شاید از آن روی به دست آمد که علاوه بر آزادیخواهان، دشمنان آزادی نیز آن را می‌طلبیدند. ظاهراً چیزی می‌نمود که با تظاهر به آن می‌شد، ماندگاری پیدا کرد. غافل از آن که تجدد و آزادی پرونده یکدیگرند. راه را بر هر کدام که بکشایند، آن دیگری را نیز پرورش داده‌اند. شاید حق با حاکمان امروزی جامعه ایران باشد که آزادی و تجدد را هم زمان سرکوب می‌کنند!

باری، موسیقی ایران نیز چون نهادهای دیگر فرهنگی از تجدد مشروطه بهره‌ها گرفته است. پی‌گیری مظاهر این تجدد را می‌توان از آهنگ‌های «درویش» و ترانه‌های «عارف قزوینی» آغاز کرد و تا نظرات و آفریده‌های «علینقی وزیری» ادامه داد. در این میان بزرگ‌ترین بهره‌ای که تجدد مشروطه به موسیقی ایران رسانیده این است که آن را از انحصار خواص به در آورده و همگانی ساخته است. البته صد سال موسیقی نوآورانه پس از مشروطیت، پنجاه سال زمینه پیش‌اندیشه‌ای داشته است. نگاهی به این «پیش‌درآمد»، دریافت جریان تکوینی موسیقی پس از مشروطه را آسان‌تر می‌سازد.

های موزیکال نظامیان اروپائی شده بود، از اقدام امیرکبیر در گشایش شعبه ای دیگر در دارالفنون برای آموزش موسیقی نظام حمایت کرد. در همین شعبه کوچک فرعی است که شاگردانی برجسته پرورش یافتند که تأثیر کارشان به زودی از محدوده سپاهیگری فراتر رفت و حال و هوای تازه‌ای در فضای بسته و محدود جامعه موسیقی ایران پدید آورد.

پس از آمد و رفت دو موسیقی‌دان فرانسوی، برای سرپرستی «موسیقی نظام»، فرانسوی دیگری آمد که ماندگار شد: «آلفرد ژان پاتیست لومر» که ۴۰ سال در ایران ماند، با عشق و علاقه کار کرد و سرانجام در سال ۱۲۸۹، سه سالی پس از برپایی مشروطیت درگذشت.

«لومر» فارسی نمی‌دانست. شاگردان نیز با زبان فرانسوی آشنایی نداشتند، با این همه او توانست به یاری «علی‌اکبر خان مزین‌الدوله» آموزگار فرانسه و نقاشی در دارالفنون با شاگردان خود رابطه‌ای کارساز برقرار کند و آن‌ها را با

پیشینه نواندیشی، نوزائی و نوآوری در نهادهای فرهنگی و اجتماعی ایران به صدوپنجاه سال پیش می‌رسد، به سرآغاز دوره ناصری و صدارت مرد سربلند تاریخ ایران، میرزا تقی‌خان امیرکبیر. او که با پیشرفت‌های شتابنده علمی و صنعتی غرب آشنایی داشت در این اندیشه بود که ایران عقب‌مانده آن سال‌ها را نیز از مزایای این پیشرفت‌ها برخوردار سازد. همین اندیشه بود که دارالفنون را به وجود آورد - بماند که درست سیزده روز پس از گشایش این مرکز بزرگ آموزشی رگ‌های بنیانگذارش را در حمام فین کاشان گشودند تا خدمتش را پاداشی در خور داده باشند! - در آغاز بخشی از شعبات هفتگانه دارالفنون به آموزش فنون نظامی اختصاص یافته بود. امیرکبیر می‌خواست ایران نیز قشونی منظم و کارآمد چون اروپائیان داشته باشد ولی کار و تمرین سپاهیگری به شیوه غرب بدون موسیقی مناسب، مقدر نبود. از بخت خوش ناصرالدین شاه نیز که در سفرهای پرهزینه خود مجذوب رژه

می‌نشستند تا حالی کنند یا «حال دیگری» را تکمیل کنند. سازهای ظریف سنتی نیز به کار همین محافل می‌آمد. ارکستر ولی با سازهای بیشتر - و قوی‌تر - راه را برای همگانی شدن موسیقی هموار می‌کرد. از همین روی پدیده‌ای است که در جامعه شناسی موسیقی اهمیت ویژه پیدا می‌کند.

### کوشش‌های درویش

با آنکه بسیاری از استادان سنتی با حوزه تازه، ارکستر و کار گروهی مخالف بودند، ولی جاذبه کار تا آن جا بود که برخی از آن‌ها که نواندیش‌تر بودند خود به این جنبش پیوستند. در صدر آنان باید از «غلامحسین درویش» معروف به «درویش‌خان» (۱۳۰۵-۱۲۵۱) یاد کرد که هم آهنگ‌هایی نوآورانه و بیرون از معیارهای متداول سنتی می‌آفرید و هم خود آن‌ها را با ارکستر مختلط «انجمن اخوت» رهبری می‌کرد - از یاد نباید برد که درویش، مبانی موسیقی را در خردسالی در همان شعبه موسیقی دارالفنون آموخته بود که زیر نظر «لومر» اداره می‌شد - او با آن که طبل و شیپور می‌نواخت ولی دل به سازهای مضرابی بسته بود که در محافل شبانه پدر آن‌ها را می‌دید و می‌شنید. از این روی پدر او را نزد استاد زمانه «آقا حسینقلی» فرستاد تا تار و سه‌تار بیاموزد. می‌گویند دو سه سالی بیشتر به درازا نکشیده که پنجه‌ای گرم پیدا کرده است. از سوی دیگر در بهره‌وری از محضر آقا حسینقلی، با ردیف موسیقی

سنتی ایران نیز آشنا شد که در پیوند با آگاهی‌هایی که از مبانی علمی موسیقی به دست آورده بود، او را به یکی از سرآمدان موسیقی ملی دوره مشروطه تبدیل کرد. در جمع هم سنت‌گرایان محافظه‌کار او را می‌ستودند - البته بیشتر به خاطر نواخته‌های شیرین سنتی‌اش - و هم تجددطلبان که چشم به نوآوری‌های او در آهنگسازی و سازآرایی‌های ارکستری داشتند. معمولاً «موسیقی مشروطه» با نام عارف قزوینی (که به او نیز خواهیم پرداخت) پیوند خورده است که حق او نیز هست. ولی با این همه اگر از تأثیرات سیاسی و انقلابی شعرها و ترانه‌های عارف درگذریم، کیفیت هنری کار و اندیشه او هرگز به پای درویش‌خان، نمی‌رسد. عارف اگر چه با موسیقی سنتی آشنا بود ولی چم و خم آهنگسازی را نیاموخته بود. ترانه‌ها را بیشتر به نیروی ذوق و احساس می‌آفرید، خود برآن‌ها شعر می‌نهاد و نتیجه پیوند را خودش با دایره صدائی که داشت، می‌خواند. درویش ولی با آشنائی های مدرسه‌ای که با مبانی اصلی موسیقی و نیز با چم و خم‌های ردیفی داشت تنها آهنگ می‌ساخت و کارهای دیگر را به دیگران (بهترین

مبانی موسیقی علمی آشنا سازد. همین شاگردان بودند که راه او را ادامه دادند و شعبه موسیقی نظام دارالفنون را به مرور، به مدرسه مستقل موسیقی و در پی آن به «هنرستان عالی موسیقی» (کنسرواتوار تهران) تبدیل کردند. لومر نخستین کتاب «تئوری موسیقی» را نیز به یاری همان «مترجم نقاش» به فارسی انتشار داد. علاوه بر آن گاه در کنسرت‌هایی که برگزار می‌کرد، قطعاتی از موسیقی ملی و بومی ایران را - که خود برای اجرای با ارکستر تنظیم کرده بود - می‌گنجانید. او همین قطعات را برای نخستین بار به خط بین‌المللی موسیقی درآورد و در جزوه‌هایی جداگانه انتشار داد. کنسرت‌های گروهی لومر و شاگردانش، چند مفهوم بنیادین را در جامعه موسیقی ایران برجسته ساخت: گروه نوازی، چندصدائی و هم‌آهنگی (هارمونی) که بعدها در شکفتن و بالیدن موسیقی ملی نقش مهم ایفا کرده‌اند. از سوی دیگر موسیقی دانان ایران، در جریان کنسرت‌های



غلامحسین درویش

ارکستری، با طیف رنگارنگی از سازهای موسیقی اروپائی آشنا شدند که برخی از آن‌ها که با «روحیه» موسیقی سنتی، سازگاری نشان می‌دادند، مثل پیانو و ویولن، بعدها به کارشان آمد. آشنائی با فرم‌ها و ریتم‌های موسیقی اروپائی نیز جاذبه‌ای برای آن‌ها به وجود آورد تا آن جا که از برخی از آن‌ها در «تصنیفات» بعدی خود بهره گرفتند و تنوعی به ساخته‌ها و اجراهای خود بخشیدند. به این ترتیب «حوزه» تازه‌ای در جامعه موسیقی ایران گشوده شد که می‌توان بر آن عنوان «موسیقی پیشرو» را نهاد. پیشرو نه از نظر ماهوی، بلکه از این روی که زبان تازه غیر مرسوم را برای بیان موسیقی ملی به کار می‌گرفت، «همنوازی» های سازگار، ملال تکنوازی‌های بلند را می‌شکست و ترکیبات تازه نغمه‌ای و ضربی را که همه از درون ردیف موسیقی سنتی و یا منابع موسیقی روستائی به دست می‌آمد، عرضه می‌کرد. ارکستر و هم‌نوازی‌های گروهی، تأثیر مهم دیگری نیز در جامعه بر جای می‌نهاد. موسیقی را به درون جمع گسترده‌تری از شنوندگان می‌برد. موسیقی سنتی تا پیش از برپایی ارکستر نوعی موسیقی «محفلی» بود. چهار، پنج نفری پایش

در جشن‌های - توام با کنسرت - انجمن اُخوت آن گونه که روایت شد است، پانصد ششصد نفر شرکت می‌کردند و برای آن بلیط‌های سه چهار تومانی آن زمان را می‌خریده‌اند. این وضعیت را برای جامعه آن روز ایران باید «حادثه» ای فرخنده به شمار آورد که ریشه‌اش از فرهنگ‌پروری «مشروطه» آب می‌خورد.

آخرین حرف را دربارهٔ غلامحسین درویش از زبان «دکتر هرمز فرهت» به وام می‌گیریم:

«او از جمله مبتکرترین شخصیت‌هایی است که در قرون اخیر، در مکتب موسیقی ایرانی پیدا شده‌اند. ... اگر او متولد در یک دوره و محیط مساعدتری برای پرورش موسیقی دان - مانند محیط کشورهای متمدنی اروپائی بود - بدون تردید پرورش سرمایه‌طبیعی‌اش منجر به پدید آوردن آثاری می‌شد که او را در ردیف آهنگسازان بزرگ جهان قرار می‌داد...»



عارف

### «عارف» و ترانه‌های سیاسی

اگر درویش خان با نوآوری‌های ساختاری خود راه را برای ارتقاء کیفیت هنری موسیقی ایران هموار کرد، «ابوالقاسم عارف قزوینی» (۱۳۱۲-۱۲۶۰) به آن توان بیان سیاسی بخشید.

«عارف» از خردسالی و نوجوانی، استبداد را در خانواده تجربه کرده بود. به قول خودش «نطفه‌اش به بدبختی» بسته شده بود. او و برادرانش در خانه «میان دو جبر خشمگین» زندگی می‌کردند. پدر و مادر روز و شب بر سر یکدیگر - و بر سر فرزندان - می‌کوبیدند و نفرت خود را در دل آنان می‌پروراندند. نفرت عارف از پدر ولی دلائل دیگری نیز داشت. پدر «ملاهادی وکیل» با هزار «حلیه شرعی»، «چهارشاهی» مال و منال مادرش را بالا کشیده است. از سوی دیگر چون عارف «دو دانگ صدایی» داشته، او را روضه‌خوان خیال کرده و عمامه بر سرش نهاده است. پدر او را که «چهارده پانزده سالی بیشتر نداشته» به دست آخوندی به نام میرزا

شاعران و خوانندگان) وا می‌گذاشت. او از این راه، آهنگسازی را در جامعه ایران، برای نخستین بار به یک حرفهٔ جدی و مستقل تبدیل کرده است. از آن گذشته، همانگونه که اشاره کردیم، آفریده‌های درویش نه تنها با همراهی یک ساز، که با ارکسترهای کمابیش بزرگ نیز به اجرا در می‌آمد - برای نخستین بار در این ارکستر، سازهای ایرانی و بین‌المللی در کنار هم می‌نشستند، بی‌آنکه تأثیر یکدیگر را خنثی کنند. از سوی دیگر، درویش خان کم می‌ساخت ولی گزیده می‌ساخت و در این گزیده‌سازی در نغمه‌ها و ریتم‌های تازه، حتی گاه برخاسته از موسیقی بیگانه، بهره می‌جست. همهٔ این‌ها در خدمت تنوعی قرار گرفته که آفریده‌های او را سرشار ساخته است. از پیش درآمدهای هفتگانهٔ درویش خان که بگذریم، از او ۹ رنگ و ۶ تصنیف نیز به یادگار مانده است. یکی دو فقره از تصنیف‌های او با همهٔ پرهیزی که از «سیاست» داشت، در آمیزش با شعر محمدتقی بهار، رنگ و بوی سیاسی ضداستبدادی گرفته و به سود «مشروطه» تمام شده است!

پیش از آن که از کنار درویش خان گذر کنیم ضروری است به دو نکتهٔ دیگر دربارهٔ زندگی هنری او اشاره کنیم که در شکل دادن به جهان بینی موسیقائی نقش عمده ایفا کرده است. یکی سفرهای او به بیرون از ایران است. پرآوازه شدن درویش سبب شد که کمپانی‌های صفحه پرکنی، دوبار او را برای ضبط نواخته‌ها و ساخته‌هایش به لندن دعوت کنند. اگر چه سفر دوم به دلیل درگیر شدن جنگ اول جهانی، به جای لندن، به «تفلیس» انجامید ولی هر دو سفر آشنائی‌های او را با موسیقی غربی و شیوهٔ اجرا و ارکستراسیون افزایش داد. درویش با گروهی از هنرمندان سنتی به این سفرها رفته بود، ولی در بازگشت تنها او بود که نشان می‌داد چیزهایی آموخته و تجربیات تازه‌ای برای خود فراهم آورده است. قطعات تازه‌ای که می‌ساخت، از ساختار ریتمیک تازه‌ای برخوردار بود که در موسیقی سنتی ایران تا آن زمان سابقه نداشت. او که خود از این ساختار تازه آگاهی داشت نام همان ریتم‌های غربی را که به کار گرفته بود، بر آن‌ها می‌نهاد مثل مارش، پولکا، والس و مازورکا. نکته اینجاست که این ریتم‌های بیگانه نه تنها آسیبی به جوهر محتوایی موسیقی سنتی وارد نمی‌آورد که با آن سازگاری نشان می‌داد و تنوعی چشمگیر در قطعات پدید می‌آورد.

نکته دوم که پیش‌تر نیز به آن اشاره کوتاهی داشتیم، پیوستن او به «انجمن اُخوت» بود که امکان تجربه و عمل را در اختیار او قرار می‌داد. درویش مرید «ظهیرالدوله» شد که خود از مریدان «صفی‌علیشاه» به شمار می‌رفت. ظهیرالدوله که داماد ناصرالدین شاه نیز بود از «مشروطه» و آزادیخواهان حمایت می‌کرد. از سال ۱۲۷۷ که صفی‌علیشاه چشم از جهان فرو پوشید، «انجمن اُخوت» را سازمان داد و به مرور ادیبان و هنرمندان زمانه را گرد هم آورد و برنامه‌گذاری‌های فرهنگی را آغاز کرد. حضور درویش در انجمن، رونقی چشمگیر به برنامه‌های موسیقی آن بخشید.

کنسرت‌های انجمن اُخوت بر دو گونه بود: خصوصی و عمومی. برای کنسرت‌های عمومی که غالباً به صورت «عام المنفعه» و «گاردن پارتی» در باغ‌های بزرگ تهران برگزار می‌شد، به همت والای درویش ارکستر بزرگی فراهم آمد. ارکستری که برخلاف رأی و سلیقه محافظه‌کاران سنتی، بنای کار را بر نوآوری نهاده بود. گفتیم که در این ارکستر سازهای ایرانی و انبرانی در کنار هم می‌نشستند و غالباً ساخته‌های نوآورانهٔ درویش را به رهبری خود او می‌نواختند.

- استقبال چشمگیری که مردم از کنسرت‌های همگانی درویش به عمل آورده‌اند، نشان می‌دهد که جامعه، نوآوری و دگرگونی در موسیقی را می‌پذیرفته است.

به هر کجا که قدم می‌نهم به کشور خویش  
دچار دزد اداری، اسیر راهزنم

در این دیار چه خاکی به سر توانم کرد؟  
به هر کجا که می‌روم، اوفتاده در لجنم!

و همزمان در ترانه‌ای (ترانه هشتم) سروده است:

«چه ظلم‌ها که از گردش آسمان ندیدم  
به غیر مشتِ دزد، هم‌ره کاروان ندیدم

یوسف مشروطه از چه برکشیدم  
آه که چون گرگ، خود او را دریدم!»

همزمان با عارف، شاعران و نویسندگان دیگری بودند - که در کار شعر نیز چون قوی دست‌تر از او بودند - و چون او همه شور میهن پرستانه خود را در دفاع از آرمان‌های مشروطه به کار می‌گرفتند، ولی کار عارف چیز دیگری بود. او «سلاح» دیگری نیز با خود داشت. تنها با شعر و سخن به میدان نیامده بود، به نغمه و آواز نیز مجهز بود. آن همه نغمه و آوازی که هیچ پیشینه انقلابی و مبارزه‌جویانه نداشت.

عارف بر زمینه‌ای آکنده از ابتدال، پرچم موسیقی برانگیزاننده خود را برافراشت و تصنیف (ترانه) کارسازترین حامل پیام‌های انقلابی او شد. ساده‌ترین واژه‌ها، در نرم‌ترین وزن‌های موسیقی می‌نشست و چون سلاخی بُرنده در «پشت جبهه» و گاه حتی در خود جبهه عمل می‌کرد.

تنها مشروطه نبود که از ترانه‌های عارف نیرو می‌گرفت، جامعه موسیقی ایران نیز بود. موسیقی سنتی ایران که پس از یورش تازیان همواره زیر فشار بوده و در خفای پستوها می‌زیسته است، در دوره مشروطه و با ترانه‌های عارف، ضربان زندگی‌سازی پیدا کرد. او خود می‌گوید: «وقتی من شروع به تصنیف ساختن و سرودهای ملی و وطنی کردم، مردم خیال می‌کردند که باید تصنیف برای جنده‌های دربار یا ببری‌خان شاه شهید گفته شود.»! از آن گذشته، «ایرانی از ده هزار نفر، یک نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه؟...»

- نکته جالب این است که عارف در شعرها و ترانه‌های خود تنها به بازتاباندن ناکامی‌ها و سرخوردگی‌ها بسنده نکرد و به علت‌ها و ریشه‌ها نیز اندیشیده است. عارف چهار عامل اصلی را سبب شکست مشروطیت و سیاه روزی جامعه ایران به‌شمار آورده است.

اول - استبداد دیرپای موروثی که ذهن جامعه را به خود عادت داده و مشروطه برای ریشه‌کن ساختن آن برپا شده بود. استبداد ولی در تقابل با مشروطه، از پای در نیامد و به شکل‌های دیگری از نو وارد صحنه شد.

دوم - نفوذ و اشاعه واپسگرایی است. به باور عارف «مسبب اصلی بیچارگی ملت» ملایان هستند که با پراکندن جهل و دشمنی با آزادی، همیشه زمینه را برای استمرار استبداد هموار نگاه می‌دارند.

سوم - «دخالتم بیگانگان» است که همیشه به حمایت استبدادیان می‌آیند تا به یاری آنان منافع اقتصادی خود را تأمین کنند. بیگانگان غالباً برای موفقیت در کار خود از مُنادیان واپسگرایی نیز سود می‌برند.

و سرانجام عامل چهارم که اهمیت ویژه‌ای نیز دارد، «جهل و بی‌فرهنگی» جامعه است که همانطور که اشاره شد ائتلاف عوامل اول و دوم، «استبداد و واپسگرایی» آن را به وجود می‌آورد و می‌گستراند.

حسین واعظ سپرده تا در پای منبر او نوحه بخواند و اگر نتوانست در ازای دو سه سال روضه‌خوانی «یک اطاق کلی» برای خود فراهم آورد، در عوض عمارات عالی، لابد در بهشت، برای آخرت خود ذخیره کرده است!

نفرت از بی عدالتی و عصیان در برابر استبداد، آن چنان در عارف جوان بالا گرفته که در راه «انتقام»، دست به کارهای عجیب و غریب زده است. «هر وصیتی که پدر کرده، خلاف آن عمل کرده». نعش او را به جای آن که به کربلا ببرد در قبرستان‌های عمومی دفن کرده. ثلث دارایی او را به جای آن که صرف روضه‌خوانی کند، در راه «شراب انداختن» خرج کرده است و سالی یک‌بار از تهران به قزوین می‌رفته برای خوردن «شراب ثلث پدر»!

عارف با درونی چنین آکنده از نفرت و عصیان با غوغای مشروطیت روبرو شده که که برقراری عدالت و آزادی را بشارت می‌داده است. سر از پای نشناخته به جمع مشروطه‌خواهان پیوسته و همان صدای پرورش یافته در «نوحه‌خوانی» را از آن پس در راه دستیابی به هدف‌های جنبش مشروطه به کار گرفته است.

عارف از شانزده هفده سالگی «پس از خواندن گلستان سعدی»، علاقمند به کار شعر شده است. شعرهای اولیه او البته «تقلیدی است به عادت از قصیده‌های مذهبی یا عاشقانه‌های بی پروا» ولی به هر حال تمرینی بوده است برای زمانی که عارف نیز در انتظار فرارسیدن آن بوده است. خط و ربطی برای نیروی سرکوب شده او که باید در جای خود و به هنگام مصرف می‌شد.

عارف در دوره «رشد و کمال» نیز «عاشقانه‌های دنیوی» ساخته ولی بعدها گفته است: «از وقتی شروع به گفتن اشعار و سرودهای وطنی کردم ... دل‌تنگ از این شدم که چرا (تا آن زمان) غیر از اشعار وطنی و سرودهای ملی، چیز دیگری ساخته‌ام...»

عارف شاعری عاشق پیشه بود ولی خود می‌گوید، وقتی به «عشق وطن» رسیده، دریافته که عشق‌های دیگر در برابرش از ارزش تهی می‌شوند. از «عشق وطن» است که شعر و ترانه عارف در دوره مشروطه رنگ و بوی اجتماعی - سیاسی به خود گرفته است. آن جا که هنوز آزادی کامل نداشته و باید دست به عصا راه می‌رفته، جسته و گریخته، در غزل‌های اساساً عاشقانه، در بیتی یا عبارتی، حرف از آرمان ملی به میان می‌آورده ولی هنگامی که شرایط را مساعد دیده قلم و زبان را به صراحت به گردش در آورده است.

به جرئت می‌توان گفت که عارف آئینه تمام‌نمای جنبش مشروطه است. آن چه را که بوده، آن چه را که پیش آمده، از بد و خوب، در شعر و ترانه بازتابانده است. در دوره پیروزی‌ها، همراه با توده‌های مردم به شور و شوق و دست‌افشانی پرداخته و به هنگام آسیب و شکست، غمگانه سر در گریبان فرو برده و شکوه سر داده است. در ناامیدی‌ها و سرخوردگی‌های او البته همیشه هسته‌ای از عصیان به چشم می‌خورد که جمع مخاطبان را بر می‌انگیزد.

هنگامی که جنبش از حرکت باز ایستاد و دولتمداران فریبکار و زاهدان ریاکار از گوشه و کنار سر بر آوردند، عارف چنین سرود:

«محیط گریه و اندوه و غصه و محنتم  
کسی که یک نفس آسودگی ندید، منم

منم که در وطن خویش غریبم وزین  
غریب‌تر که هم از من غریب‌تر وطنم

و اما پس از عارف، نوبت به میرزاده عشقی (۱۳۰۳-۱۲۷۲) رسید که او نیز در ذهن خود طرح‌هایی برای پدید آوردن موسیقی صحنه‌ای ترسیم کرده بود. او نیز چون عارف، در جریان مهاجرت آرادیکخواهان به استانبول رفت و فرصت یافت اپراها و اپرت‌هایی را روی صحنه ببیند و ببیند، که با وجود گنجینه غنی ادبیاتی در ایران، کارهای صحنه‌ای مرغوب‌تری در آن عرضه کرد. انگیزه‌های دیگری نیز در کار بود. به ویژه متن داستان‌ها و نمایشنامه‌های منظوم و موزیکالی که در ففقا روی صحنه می‌رفت، گهگاه به ایران می‌رسید و شاعران و موسیقی‌دانان ایران را به این کار ترغیب می‌کرد.

عشقی در جمع شش نمایشنامه نوشته است که سه‌تای آن‌ها منظوم و سه‌تای دیگر عمدتاً به نثر است. در میان نمایشنامه‌های غیر منظوم «بچه گدا و دکتر نیکوکار» گاه با نظمی بحر طویلی درآمیخته است و عشقی آن را «اپرت» نامیده است. نمایشنامه‌های منظوم او نیز به گونه‌ای تنظیم شده‌اند که توانایی درآمیختن با موسیقی را دارند. عشقی ولی تنها بر یکی از آن‌ها نام «اپرا» را نهاده و حتی در متن آن نوع موسیقی مورد نظر خود را هم عنوان کرده است: «رستاخیز شهبازیان ایران». روشن است که آفریده عشقی تا به شکل اپرای واقعی در آید خیلی کار می‌برد. شاید بیشتر به فرم «اوراتوریو» یا «درام موزیکال» نزدیک تر باشد. اپرا غیر از صدا و آهنگ خوش، بازیگری نیز می‌طلبد. چیزی که عشقی از آن غافل بوده و یا آن را در متن ذکر نکرده است. در عوض تا بخواهید به «صحنه آرائی»ها و توجه نشان داده است.

«رستاخیز شهبازیان ایران» با همین شکل ناقص صحنه‌ای که داشته بارها در صحنه‌های تئاتری ایران به نمایش گذاشته شده و در یکی از آن‌ها ملوک ضرابی، نقش شیرین را ایفا کرده آواز می‌خوانده است.

پس از عشقی، فکر آفرینش انواع موسیقی صحنه‌ای در ایران رواج پیدا کرد. ولی از این پس به جای درآمیختن با موضوعات سیاسی بیشتر، با مسائل اخلاقی و اجتماعی پیوند می‌خورد. سانسور از نو برقرار شده بود و مراقب زبان و قلم شاعران بود!

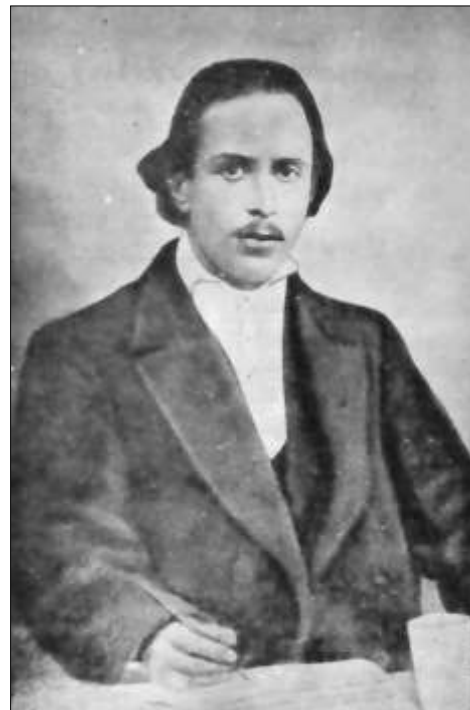
«رضا کمال شهزاد» چند نمایشنامه موزیکال عرضه کرده که «خسرو شیرین» و «پریچهر و پریزاد» معروف‌ترین آن‌هاست. درویش‌خان نیز برای استفاده در نمایشنامه دوم - که برخی آن را اپرت نامیده‌اند - رنگ اصفهان خود را با همین نام ساخته است.

در زمینه موسیقی صحنه‌ای از «حبیب‌الله شهردار» معروف به «مشیر همایون» نیز سخن به میان آمده است. قطعه‌ای ساخته بود به نام «باغ شاه» که به صورت پانتومیم، پس از استبداد صغیر در انجمن آخوت به روی صحنه رفته است. «بیچاره ارومی» و «دمپخت فری» آثار صحنه‌ای دیگری است که از مشیر همایون که دومی در گراند هتل به نمایش گذاشته شده است. محمدعلی امیر جاهد، در دیوان خود، کارهای صحنه‌ای دیگری را نیز به او نسبت می‌دهد که چون از هیچیک از آن‌ها، نمونه‌ای در دست نیست، در چند و چون‌شان نمی‌توان دآوری کرد.

موسیقی‌دان برجسته دیگری که به موسیقی صحنه‌ای نیز علاقه نشان داده، «علیقلی وزیری» است که علاوه بر تسلط کامل بر زیر و بالای موسیقی سنتی، با چم و خم موسیقی بین‌المللی نیز آشنا بود. او نیز چند «درام موزیکال» و «اپرت» نوشته که معروف‌ترین آن‌ها، شاید اپرت‌های «گلرخ» و «شوهر بدگمان» باشد. اگر چه کارهای صحنه‌ای وزیری نیز با آن چه زیر عنوان اپرا و اپرت در فرهنگ موسیقی غرب شناخته می‌شود، تفاوت دارد ولی در مقایسه با کارهای مشابه دیگران از کیفیت والاتری برخوردار است.

از شعر که بگذریم، عارف در غالب ترانه‌های بیست و نه گانه خود به این عوامل و یا پیامدها و تأثیرات آن‌ها اشاره کرده است. برجسته‌ترین نمونه، ترانه‌ای است که با عنوان «خون جوانان وطن» معروف شده است. عارف در این ترانه که باید آن را «مانیفست» تمام و کمال انقلابی او دانست، پس از آن که از کشتار «جوانان سروقد» که به دست قذّاره‌بندان محمدعلی‌شاهی، مویه می‌کند، گریز، به علت‌ها و ریشه‌ها می‌زند. از استبداد، از خیانت «وکیلان و وزیران و امیران» می‌گوید که همه سیم و زر ایران را به یغما برده‌اند. ولی با این همه دربندهای پایانی این ترانه شش بندی، از ضرورت برپائی قیام ملی سخن می‌راند و مردم را به برخاستن و سینه سپر کردن در برابر دشمن فرا می‌خواند.

### جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است مردی اگر هست، کنون وقت نبرد است!



میرزاده عشقی

### «عشقی» و موسیقی صحنه‌ای

اندیشه‌های تجدّدطلبانه برخاسته از فرهنگ مشروطه، تأثیرات دیگری نیز در جامعه موسیقی ایران بر جای نهاده است. پس از تجربه کار گروهی و تنظیم موسیقی سنتی برای ارکسترهای بزرگ، تنی چند از شاعران و موسیقیدانان ایرانی به فکر پدید آوردن «موسیقی صحنه‌ای افتادند - عارف قزوینی پس از سفر به استانبول و دیدار از «دارالحسان» معروف این شهر، خیال داشت مدرسه‌ای نظیر، در تهران بنیاد کند، از آن گذشته «اپرا یا اپرت»هایی ترتیب داده و به وسیله شاگردان همان مدرسه به روی صحنه بیاورد. انگیزه او دیدار از اپرت «آرشین مالالان» بود و گمان می‌کرد چیزی که او بسازد «از آرشین مالالان ترک‌ها بدتر نمی‌شود!» ولی عارف به ایران که بازگشت «مقدمه را شروع نکرده، موضوعش از میان رفت!» از همین روی همه نیروی خود را در راه نوسازی تصنیف به کار گرفت.



نخستین زن مسلمانی که پای در میدان نهاد، قمرالملوک وزیری بود که از قضای روزگار خود در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شده بود. مادر بزرگش روضه خوان مجالس زنان بود و قمر را نیز با خود به همراه می برد تا خردسالی فوت و فن آوازخوانی را فراگیرد. خود او گفته است که رفتن به همین مجالس پرجمعیت و مرثیه خوانی در حضور دیگران «اعتماد به نفس» او را تقویت کرده و جرئت و جسارت صحنه‌ای به او بخشیده است!

آشنایی با «مرتضی داوود» تارنواز برجسته، در یک مجلس خانوادگی، زندگی قمر را دگرگون کرده و او را به دنیای موسیقی راه داده است. دو سه سالی آموزش در کلاس «مرتضی خان» قمر را در آستانه بیست‌سالگی به خواننده ای توانا تبدیل کرده که توانسته نخستین کنسرت همگانی خود را در سال ۱۳۰۳ و در گراند هتل تهران برگزار کند.

این کنسرت را به دو دلیل باید «حادثه بزرگ تاریخی» تلقی کرد. نخست آن که برای نخستین بار زنی پای بر صحنه اجرای همگانی موسیقی، با جمع شنوندگان مختلط، نهاده است. قمر در این کنسرت، نه برای «اندرون شاهی» و نه برای محافل در بسته «اشرافی»، بلکه برای مردم، همه مردم، آواز خوانده است. و دوم آن که برای نخستین بار، زنی آوازخوان، دلاور و بی پروا، بی حجاب و نقاب در برابر جمع شنوندگان شگفت‌زده خود ظاهر شده است. خود او گفته است که «این کار یک جسارت بزرگ لازم داشت». و «باید پیه کشته شدن را به تن خود می مالیدم...» و بعد افزوده است: «بی حجاب روی صحنه رفتم و هیچ اتفاقی نیفتاد. حتی مورد استقبال هم قرار گرفتم...!»

توفیق بزرگ قمر در نخستین کنسرت، کنسرت‌های موفق دیگری را در پی داشت. از آن گذشته جسارت و دلاوری او دیوار ترس را از پیش پای زنان دیگر برداشت. آنان یکی پس از دیگری پای به میدان نهادند و با صداهای لطیف و درخشان خود روح تازه‌ای به موسیقی «مردانه» سنتی بخشیدند. روح‌انگیز، ملوک‌ضرابی و پروانه از خوانندگان برجسته بعد از قمر به شمار می‌روند که زیر تأثیر فرهنگ موسیقایی دوره مشروطه پرورش یافته‌اند. برخی از آوازاها و تصنیف‌های به جای مانده از آنان هنوز رنگ و بوی «موسیقی مشروطه» دارد. در سال‌های بعد با گسترش آزادی زنان و پیدایش رسانه‌های صوتی، انبوه خوانندگان زن به میدان آمدند که رفته رفته شمارشان بر مردان پیشی می‌گرفت!

اینک که در زمانه ما، دوره استقرار نظام اسلامی، زنان از نو، از صحنه‌های همگانی رانده شده‌اند، و موسیقی ملی را از صدای آنان محروم ساخته‌اند، بهتر می‌توان اهمیت فرهنگ مشروطه و دلاوری‌های زنان نخستین را دریافت. «حادثه تاریخی» دیگری، به یقین این راهبندان تازه را نیز از میان برخواهد داشت!

با بهره‌گیری از:

دیوان‌های عارف قزوینی و میرزاده عشقی

روح‌الله خالقی، سرگذشت موسیقی ایران، جلد‌های اول و دوم، صفی‌علیشاه، تهران، ۱۳۵۳

یحیی آربین پور، از نیما تا روزگار ما، چاپ چهارم، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۸۲

محمدرضا درویشی، نگاه به غرب، انتشارات ماهور، تهران، ۱۳۷۳

فصلنامه فرهنگی - هنری آدا، شماره ۴، آلمان، تابستان ۱۳۷۱

و چند شماره از دوره سوم مجله موسیقی چاپ تهران

از وزیری پیش از این به تفصیل سخن گفته‌ایم - تلاش شماره ۲۰) «اسماعیل مهرتاش» بنیانگذار «جامعه باربد» نیز کارهای صحنه‌ای فراوان عرضه کرده که از سر انصاف آن‌ها را به جای اپرت، «تابلو موزیکال» نامیده است. او داستان‌های عشقی - تاریخی چون خسرو شیرین و لیلی و مجنون را موضوع تابلوهای خود قرار می‌داد و متن‌ها را از دیوان شاعران کهن بر می‌گزید.

با اجرای اپرت «بیشه عشق»، از پرویز محمود» در سال ۱۳۲۷ و در تماشاخانه تهران، نقطه پایانی بر اپرت نویسی‌های «بومی‌وار» نهاده شد و راه برای درک و دریافت فرم‌های صحنه‌ای غرب و در پی آن بنیاد اپرای ملی ایران هموار گردید.

کوتاه کنیم: اگر چه در سال‌های پس از مشروطیت آسان‌گیری و ساده انگاری سبب شد که هر نمایشنامه پیوند خورده با موسیقی را اپرا یا اپرت بنامند، ولی نفس گرایش به برنامه‌های صحنه‌ای، تنوعی چشمگیر و نوآورانه در اجرای موسیقی سنتی پدید آورد و زمینه را برای دگرگونی‌های آینده هموار کرد.



سربرآوردن زنان

یکی دیگر از تأثیرات فرهنگی جنبش مشروطه در جامعه موسیقی ایران، گشوده شدن راه هنرنمایی به روی زنان است. البته این گشایش به آرامی انجام گرفت. جنبش در آغاز کار می‌بایست به «مسائل مبرم سیاسی» می‌پرداخت. از آن گذشته محافظه‌کاران مذهبی نیز در رهبری جنبش مشارکت داشتند و به «تابو»های اسلامی پایبند بودند. مردانی که به سوی موسیقی می‌رفتند کمابیش اعتبار اجتماعی خود را از دست می‌دادند. چه برسد به زنان که اگر چنان می‌کردند مستحق سنگسار می‌شدند. درست از همین روست که نمایش‌پردازان و کنسرت‌گذاران، سال‌های نخستین پس از مشروطیت از زنان ارمنی و آسوری بهره می‌گرفتند. زمانه می‌بایست در گذر خود، زنان دلاوری را برای شکستن حرمت‌های بیهوده می‌پروراند. چنین نیز شد.



نیلوفر بیضائی

## میرزا فتحعلی آخوندزاده

پیشگام فکری مشروطه در چندین عرصه

### مقدمه

یافته‌ها را نتوانسته‌اند به عموم منتقل کنند، اگر شکست خورده‌اند یا در مسیر جستجو به بیراهه رفته‌اند، اما تاثیراتی غیرقابل انکار بر نسلهای پس از خود گذاشته‌اند.

فریدون آدمیت، تاریخ نگار برجسته‌ی ایرانی یکی از نخستین کسانی بود که به ضرورت شناخت و بازشناسی این یک قرن و نیمی که از برخورد ما ایرانیان با فکر پیشرفت و تجدد، با آشنایی ما با فکر آزادی و حقوق مدنی، با حقوق بشر و ساختار مدرن پاسخ مثبت داد و به تحقیق و درج و شناساندن افکار آثار و پیشزمینه‌های فکری انقلاب مشروطه در ایران پرداخت. او در همین مورد می‌نویسد:

“از تحقیقات خود سه هدف دارم: نخست اینکه مقام حقیقی اندیشه‌گران ایران را تا زمان مشروطیت باز نمایم و تاثیر هر کدام را در تحول فکری جدید و تکوین ایدئولوژی نهضت مشروطیت بدست دهم. دوم اینکه اگر از دستم برآید در ترقی دادن تفکر تاریخی و “تکنیک” تاریخ‌نگاری جدید در ایران کاری کنم و سوم اینکه نو آموزان بدانند در این مرز و بوم همیشه مردمی هوشمند و آزاده بوده‌اند که صاحب اندیشه بلند بودند و به پستی تن در ندادند، از حطام دنیوی دست شستند و روحشان را به اربابان خودسر و نادان و ناپرهیزگار نفروختند...”<sup>۱</sup>

ما از طریق آدمیت با بسیاری از پیشگامان فکری مشروطیت آشنا شدیم. هر کس بخواهد در مورد مشروطیت و سیر اندیشه و تاریخ این دوران بنویسد و بداند، آثار آدمیت را بعنوان بخشی از مهمترین و معتبرترین منابع مورد استفاده قرار می‌دهد. امروز هستند تاریخ‌نگارانی که زوایایی جدید را که شاید از نظر آدمیت دور مانده گشوده‌اند و نقدهایی بر برخی زوایای نگاه و تفسیر او از وقایع تاریخی نوشته‌اند، اما همگی بر اهمیت کاری که آدمیت انجام داد واقفند. با این مقدمه در این مطلب به سفری در سیر افکار یکی از مهمترین اندیشه‌پردازان مشروطیت یعنی میرزا فتحعلی آخوندزاده می‌پردازیم. آخوندزاده یکی از مهمترین نمایندگان فکری خردگرای ایرانی است که قوه‌ی تعقل و اصالت ماده را مبنای افکار خود قرار داد. آخوندزاده در چندین عرصه جزو پیشگامان است. او نخستین ایرانی است که نمایشنامه‌نویسی، داستان‌پردازی، شخصیت‌پردازی و نقدنویسی اروپایی را با ارائه‌ی آثاری ارزشمند در همه‌ی این زمینه‌ها نه تنها به ایرانیان، بلکه به شرقیها معرفی کرد. علاوه بر آن آخوندزاده جزو اولین سنت شکنان تاریخ‌نگاری ایران است. آخوندزاده جزو مبلغین و مروجین اولیه‌ی مشروطیت عقلی و عرفی براساس حقوق طبیعی، از پیگیرترین مخالفین استبداد و مبلغین جدایی دینت از سیاست، مبتکر فکر اصلاح دین که خود آن را “پروتستانیسیم اسلامی” می‌خواند، مبتکر تغییر الفبا و اصلاح خط در جوامع اسلامی، نظریه پرداز ناسیونالیسم ایرانی است، از هواداران پر و پا قرص آزادی زن و برابری حقوقی زنان با مردان است و از مهمترین بانیان فکر سکولار است در میان همگنان خود. افکار و آثار او نسبت به دیگر اندیشه‌پردازان مشروطه از نظم و سیستم و انسجام بیشتری برخوردار است. او همچنین یکی از پرکارترین‌ها

بازخوانی اندیشه‌ی روشنفکران و روشنگران عهد مشروطه برای ما در دورانی که زندگی می‌کنیم و با توجه به وضعیت اسفباری سیاسی و اجتماعی موجود از چند نظر حائز اهمیت است. ما هنوز پس از یک قرن و نیم درگیر توضیح و تفسیر و تلاش برای درک همان مفاهیم و خواسته‌ها هستیم که روشنفکران صدر مشروطه پس از آشنایی با تمدن و فرهنگ غرب و دستاوردهای ارزشمند آن برای جامعه‌ی جهانی در ایران مطرح کردند. پاسخ تاریخی ایرانیان به انقلاب مشروطه که خواست پیشرفت ایران، تامین حقوق انسانی و آزادی، ایجاد نهادهای مدرن و دموکراسی اجتماعی و سیاسی را طرح می‌کرد، پاسخی معکوس بوده است. انقلاب اسلامی و پیامدهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ناشی از آن معضلی است که ما را تا نسلها پس از ما با خود درگیر کرده و پاسخی درخور می‌طلبد. پاسخی که بدون شناخت و شهامت نقد و بازبینی و بازنگری در خود، بدون فاصله گرفتن از جمود و تنبلی ذهنی و در عین حال بدون شناسایی ریشه‌ها و تناقضها و تضادهای حاکم بر هر دوره ناممکن است. انسان ایرانی که زیستن در آزادی و دموکراسی را تجربه نکرده، دشوار می‌تواند تصویری از آنچه نداشته در ذهن داشته باشد. البته که داشتن یک رهبر فرهمند یا خدای قادر متعال که به جای ما فکر می‌کند و برای ما تصمیم می‌گیرد و می‌برد و می‌دوزد، با روح و ذهنی که بمرور تن‌پرور می‌شود، همخوانی بیشتری دارد تا تلاش برای دانستن و در نتیجه توانستن. کنجکاو و جستجو و پرسش مایه‌ی دردسر است، پس بهتر است سرمان به کار خود باشد و گلیم خود از آب بیرون بکشیم و نبینیم و نخواهیم بدانیم آینده چگونه خواهد بود. “خدا داناست” و اوست که رموز هستی را می‌داند، پس “من” در عبادت و عبودیت دین خود ادا کنم و روز را به شب رسانم، خودش درست می‌شود، اگر هم نشد، به درک! من فلان جا “پارتی” دارم و جای دیگر “رشوه” می‌دهم و کارم می‌گذرد... آخر ایرانی هر چه نداشته باشد، این زرنگی “خداداد” را دارد که کارش را به شکلی راه بیندازد در این چند صباح عمر. اینکه آینده‌ی فرزندانم چه خواهد شد و بر سرشان چه خواهد آمد، به من چه! مگر پدران من برای من چه کردند که من برای بعد از خودم بکنم. باید خودش کار خود را راه بیندازد، زرنگی را از من بیاموزد، بقیه‌اش حل است!

اینها تصاویر بخشا غلو شده یا شاید از نگاه برخی بیرحمانه‌ای است از داستان انسان ایرانی که می‌توان صفحه‌ها بدان افزود و از هر سو دنبالش کنیم، سرانجامان همین وضعیت اسفناک امروزی ماست. اما خوشبختانه چنین تصویری در هیچ لحظه از تاریخ ما در مورد همگان و به یک نسبت صدق نمی‌کرده و در این مرز و بوم همواره کسانی بوده‌اند که به دنبال راه‌هایی گشته‌اند و اندیشیده‌اند و جستجسته‌اند و اگر نیافته‌اند یا این

شغل دیگر پیش گیر. وقتی از سبب نفرت او از روحانیون پرسیدم شروع کرد بکشف مطالبی که تا آن روز از من مستور بود... تا این تاریخ من بغیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمی دانستم و از دنیا بی خبر بودم...<sup>۲</sup>

مرحله‌ی دوم، از مهاجرت به تفلیس آغاز می‌شود که بدلیل تبعید بسیاری از مخالفین تزار، مرکز فعالیت‌های ادبی، اجتماعی و سیاسی شده بود. در آنجا آخوندزاده با دنیای ادب و هنر آشنا شد و به محافل ادبی راه یافت. آشنایی با آثار نویسندگان، شاعران و متفکران روس از "گریبادوف" و "گوگول" گرفته تا "پوشکین" و "استرافسکی"، نویسندگان و اندیشمندان فرانسوی از "مولیرو" "دوما" تا "ولتر" و "مونتسکیو" و همچنین متفکران انگلیسی تحولات جدید فکری در آخوندزاده را رقم زد. آخوندزاده که با تاریخ ایران، اسلام، ادبیات فارسی و ترکی، حکمت، فقه و عرفان اسلامی آشنا بود، در این دوره‌ی جدید توانست بسیاری از سنتها و عناصر درآمیخته با فرهنگ ایرانی که سد راه پیشرفت و ترقی ایران بود، شناسایی کند. اندیشه‌ی نو و اصلاحی در آخوندزاده در همین دوران شکل گرفت. او بدون اینکه در بست شیفته‌ی فرهنگ غرب شود، بدلیل عشق فراوانش به ایران و تاسف عمیقش از عقب‌ماندگی جامعه و حکومت، تمام عمر خود را صرف تلاش برای اندیشه‌سازی و تعمیق فکر تحول در ایران کرد. آخوندزاده در بسیاری از کشورهای آسیا چهره‌های شناخته شده بود و با ترجمه نمایشنامه‌هایش به روسی در روسیه نیز از شهرت برخوردار بود. آخوندزاده پس از مرگ شاعر بزرگ روس "پوشکین" برا اثر یک توطئه‌ی سیاسی، قصیده‌ای در رثای او سرود که آرین‌پور از آن تحت عنوان "نخستین فریاد آزادیخواهی"<sup>۳</sup> آخوندزاده در برابر جباریت قدرتمداران دوران نام می‌برد.

برخی از آثار آخوندزاده عبارتند از: "تمثیلات یا شش نمایشنامه کمدی"، "حکایت یوسف شاه سراج یا ستارگان فریب خورده"، "الفبای جدید"، "مکتوبات کمال‌الدوله"، "نقدی بر رساله‌ی یک کلمه از میرزا یوسف خان مستشارالدوله"، "نقدی بر نمایشنامه‌های میرزا آقا تبریزی" و دهها نقد و مقاله‌ی دیگر.

بخشی از آثار آخوندزاده در ایران با سانسور روبرو شد و تنها در محافل روشنفکری و بصورت مخفی خوانده می‌شد. ماشاءالله آجودانی در اینمورد می‌نویسد:

"سرنوشت نشر "مکتوبات" آخوندزاده با سرنوشت سانسور در ایران گره خورده است. نگارش اصل این کتاب و صورت اولیه‌ی آن در اواسط سال ۱۲۸۲ ه.ق. پایان می‌گیرد. تلاش دردآلوده‌اش برای چاپ و نشر آن در ایران یا خارج از ایران، همه جا با مشکل و مانع روبرو شد. مایوس و خسته از همه‌ی این تلاشها برای انتشار آن به نسل آینده و به قرن آینده چشم می‌دوزد. در نامه‌ای به ملکم متذکر می‌گردد که انتشار کمال‌الدوله برای من میسر نگردید. شاید پس از صد سال، اخلاف ما به چاپ این تالیف موفق بشوند. بیش از صد و سی سال از تاریخ نگارش مکتوبات کمال‌الدوله می‌گذرد، انقلاب مشروطه هم در گرفت، مشروطیت هم اعلان شد و سرانجام سلطنت هم براه افتاد. اما هنوز پس از آن همه ماجراها و فراز و نشیبا و انقلاب‌ها به کتاب او در کشور ما ایران اجازه‌ی نشر آزاد داده نشده است."<sup>۴</sup>

از آنجا که حضور و تاثیرگذاری آخوندزاده تنها به یک یا دو عرصه محدود نمی‌شود، در ادامه‌ی این مطلب با انتخاب اساسی‌ترین آنها تلاش می‌کنم تا آنجا که توان این قلم و چارچوب محدود یک مقاله اجازه می‌دهد، مهمترین خطوط فکری و عرصه‌هایی را که تاثیر مستقیم از افکار او پذیرفت را روشن کنم.

و پیگیرترین هاست و بهمان دلیل پرداختن به تمامی زوایای افکار و آثار او دشوارتر است. پرداختن همه جانبه به همه‌ی زوایا و رشته‌هایی که آخوندزاده در آنها مهارت داشته، از توان من خارج است. امید که این نوشته به گشودن دریچه‌ای هر چند کوچک در نگاه این اندیشمند ایرانی یاری رساند.



زندگی و آثار آخوندزاده

آخوندزاده شرح زندگی خود را که "بیابغرافیا" (بیوگرافی) می‌نامد، به تفصیل در کتابی تحت عنوان "الفبای جدید و مکتوبات" بتحریر در آورده است. او متولد سال ۱۱۹۱ هجری شمسی برابر با ۱۸۱۲ میلادی بود و در کل شصت و شش سال عمر کرد. آخوندزاده در یک خانواده‌ی متوسط در آذربایجان (نوخه) بدنیا آمد. شش ساله بود که پدر و مادرش بدلیل ازدواج مجدد پدر جدا شدند و از آن پس نزد عموی مادرش، آخوند فاضلی نقل مکان کرد و آخوند او را به فرزندی پذیرفت. آخوندزاده و مادر و پدرخوانده‌اش در اثر جنگ ایران و روسیه آواره شدند و پس از پایان جنگ باز به نوخه بازگشتند. پدر خوانده‌اش به قصد اینکه او به سلک روحانیت در آید، وی را به گنجه برد و به معلم سپرد. آخوندزاده در گنجه به یادگیری زبان روسی نیز پرداخت و یکسال بعد دوباره به نوخه بازگشت ولی سرانجام در سال ۱۲۱۳ شمسی برابر با ۱۸۳۴ به تفلیس رفت و تا پایان عمر در همانجا ماند. او در روسیه بعنوان مترجم زبانهای شرقی به استخدام دولت روسیه درآمد و تا پایان عمر در این سمت ماند. با اینهمه آخوندزاده همواره وطن اصلی خود را ایران می‌دانست و تمام تلاش و توان خود را برای تاثیر گذاری و معرفی فکر آزادی در ایران بکار برد. با وجود اینکه نویسندگان و پژوهندگان قفقازی و روسی در مورد او عنوان "آخوندوف" را بکار برده‌اند، خود آخوندزاده در همه‌ی آثارش چه آندسته که بزبان فارسی است و چه آثاری که بزبانهای عربی، ترکی و روسی نوشته، از نام "آخوندزاده" و گاه "آخوندزاده" استفاده کرده است.

آدمیت در شرح زندگی آخوندزاده دو مرحله را نقطه عطف تحولات فکری او می‌داند. اولی در گنجه و در اثر آشنایی او با میرزا شفیع، شاعرعارف ایرانی که با مذهب و روحانیت مخالف بوده و بر آخوندزاده تاثیرات فکری عمیقی گذاشته است.

آخوندزاده در اینمورد می‌نویسد:

"در یکی از حجرات مسجد گنجه از اهل ولایت شخصی مقیم بود میرزا شفیع نام که علاوه بر انواع و اقسام دانش خط نستعلیق را خیلی خوب می‌نوشت. این میرزا شفیع همانست که در مملکت جرمانیا سرگذشت و فضل او را در اشعار فارسیه بقلم آورده‌اند... روزی این شخص محترم از من پرسید، میرزا فتحعلی از تحصیل علوم چه منظور داری؟ جواب دادم که می‌خواهم روحانی بشوم. گفت: می‌خواهی تو که ریاکار و شارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است. میرزا شفیع بحالت من نگرسته گفت: میرزا فتحعلی عمر خود را در صف این گروه ضایع مکن،

## آخوندزاده پیشرو نمایشنامه‌نویسی

و موقعیتها دشوار خواهد بود. او توضیح می‌دهد که خواننده‌ی نمایشنامه هنگام خواندن می‌بایست در حرکت و عمل کاراکترها سهیم شود و خود را به جای شخصیتها گذاشته و همراه آنها نقشها را بازی کند.

همانطور که پیشتر اشاره کردم، آخوندزاده پس از آشنایی با آثار نویسندگان و متفکرین غرب به یک تحول شگرف در جریان رشد فکری خود دست یافت. از همین دوران است که او با استفاده از استعداد شخصی و بهره‌گیری از دانشی که بدان مجهز می‌شد در چندین عرصه به یکی از نوآوران بی‌بدیل تبدیل شد. یکی از این عرصه‌ها نمایشنامه‌نویسی است. آنچه امروز برای ما روشن است، اینکه آشنایی آخوندزاده با تئاتر تنها از طریق آثار نمایشنامه‌نویسان و نویسندگان غرب رخ نداد، بلکه همزمان با آموختن علم تئاتر در عرصه‌ی نظری ۵ از طریق عملی یعنی از طریق صحنه‌ی تئاتر و دیدن نمایشهایی که در تقابلی بر روی صحنه می‌رفت و همچنین بر صحنه آوردن تئاتر (تجربه‌ی کارگردانی و حضور در گروههای نمایشی) آغاز شد. آدمیت در اینمورد می‌نویسد:

“میرزا فتحعلی پیشرو فن نمایشنامه‌نویسی و داستان‌پردازی اروپایی است در خطه آسیا. از عثمانی گرفته تا ژاپن هر کس در این رشته ادبیات جدید غربی گام نهاده دقیقاً پس از او بوده است.”<sup>۶</sup>

پیشتر اشاره کردم که آخوندزاده شش نمایشنامه نوشت. این نمایشنامه‌ها در اصل بزبان ترکی آذربایجانی نوشته شده‌اند و بعدها توسط “میرزا جعفر قراچه داغی” بفارسی ترجمه شدند. از میان نمایشنامه‌های آخوندزاده برتیب “ملا ابرهیم خلیل کیمیاگر”، “موسیو ژوردان حکیم نباتات و درویش مستعلی شاه جادوگر” و “خروس قولدورباسان” در فاصله‌ی سالهای ۱۲۸۸ ه.ق. و ۱۲۹۰ ه.ق. و در سال ۱۲۹۱ همه به اضافه‌ی “سرگذشت مرد خسیس” و “وزیر خان لنگران” تحت عنوان “تمثیلات” در یک مجموعه منتشر شدند. خود آخوندزاده نمایشنامه‌های خود را به روسی ترجمه کرد و برخی از آنها در تقابلی به روی صحنه آمدند و برخی نیز در تئاترهای مسکو و پترزبورگ اجرا شدند.

آخوندزاده در نامه‌ی خطاب به میرزا جعفر قرچه‌داغی ضمن تشکر از او بخاطر ترجمه‌ی آثارش، قصد خود را از روی آوردن به نمایشنامه‌نویسی چنین توصیف می‌کند:

“... بسیار طالبیم که جوانان صاحب سواد و صاحب ذوق ما در این فن شریف قلم خودشان را بجولان آورده، استعداد خودشان را امتحان بکنند، بلکه رفته رفته این قسم تصنیف در میان ملت ما نیز شیوع یابد. رومان‌نویسی هم از این قبیل تصنیفات است. باصطلاح یورویاتیان، این قسم تصنیف را دراما می‌گویند. ملت ما از این فن اصلاً خبر ندارد...”<sup>۷</sup>

میرزا جعفر قرچه‌داغی که با ترجمه‌ی این نمایشنامه‌ها و در اثر ارتباط با آخوندزاده خود با نمایشنامه‌نویسی آشنا شده بود در دیباچه‌ی ترجمه‌ی کتاب شرح مفصلی درباره‌ی “فن تیاتر” می‌دهد و برای خواننده‌ی نا آشنای ایرانی بتفصیل آموزش شیوه‌ی خواندن نمایشنامه ارائه می‌دهد. میرزا جعفر بدرستی بر عنصر “حرکت و عمل” در نمایشنامه تاکید می‌کند و همچنین توضیح می‌دهد که آن حالات و وضعیتهایی که در توصیف صحنه‌ها آمده و همچنین کاراکترها و خصلتهای زبانی - رفتاری آنها را “بطرز گفتگو” بخواند. او بدین نکته واقف بوده که نا آشنایی با شیوه‌ی نگارش در نمایشنامه، آنهم برای خواننده‌ای که تئاتر اروپایی را بر صحنه ندیده است، می‌تواند بسیار ابهام برانگیز باشد و درک حرکات و نکاتی که در دستور کارگردانی آمده و حرکات

جمشید ملک پور در اینمورد می‌نویسد:

“بدین سان معلوم می‌شود که با انتشار نخستین نمایشنامه در ایران، سانسور نیز متولد شده و این دو با هم شروع به طی یک مسیر تاریخی کرده‌اند، مسیری پر فراز و نشیب و نفس‌بر...”<sup>۸</sup>

ارزش هنری نمایشنامه‌های آخوندزاده نیز علاوه بر موضوعاتی که برگزیده

نوشت تا میرزا آقا تبریزی را در جهت رفع نقایص نوشته‌هایش راهنمایی و با «طیاطر» (تئاتر) آشنا کند. نقد نمایشی آخوندزاده بر نمایشنامه‌های میرزا آقا تبریزی، اولین نمونه از نقد نمایشی در ایران است و نکاتی ارزنده و درخور تامل در آن هست که نشان می‌دهد آخوندزاده با زیر و بم این حرفه‌آشنایی داشته و در شناساندن فنون آن و همچنین نگاه دقیق به جزئیات توانا بوده است.

زبان نقد آخوندزاده زبانی صریح و بی‌پروا و مستقیم است. او در بیان افکارش بدنبال سببل‌سازی نیست و معتقد است باید بزبان فارسی ساده و قابل فهم برای همگان نوشت. او در نقد نویسی از بلینسکی و رئالیسم ایدئالیستی متأثر است.

آخوندزاده معتقد است در زمینه‌ی نثر نویسی باید از «قافیه و اغراقات کودکانه و تشبیهات ابلهانه»، در زمینه شعر از اشعار «بی‌مضمون و بی‌لذت» و در زمینه‌ی تاریخ نویسی از «تاریخ‌پردازی و اغراق‌گویی» دست کشید.

وی در دوره‌ای از زندگی فکری‌اش به نقد ادبی نیز روی آورد و در توضیح مبانی آن بر اساس ذهنیت مدرن کوشید. او پاره‌ای از متون کهنه و هم‌عصر خود مبانی سنتی دید و نگارش را به نقد کشید. وی همچنین به معرفی و نقد روزنامه‌نگاری عهد ناصری پرداخت.

از آنجا که مبنای نگاه و اندیشه‌ی آخوندزاده تجددگراست، ذهن او انسان محور و انسان‌باور است. وی همچنین با تاریخ‌نویسی علمی جدید آشناست و بر همین مبنا به انتقاد از تاریخ‌نگاری پیشینیان می‌پردازد. او در بازخوانی وقایع تاریخی با اجتناب از اسطوره بافی، بدنبال روابط علت و معلولی است و هر واقعه‌ی تاریخی را در شرایط عینی خود مورد بررسی قرار می‌دهد و انسان را سازنده‌ی تاریخ می‌داند. در اینمورد آدمیت می‌نویسد:

«حرفه‌ی میرزا فتحعلی تاریخ‌نویسی نیست، اما نقاد تاریخ است، سنت شکن تاریخ‌نگاری و صاحب تفکر تاریخی است. ارزش کار او در همان جهات است و بهمان جهات او را از پیشروان تاریخ نویسی جدید می‌شناسیم... ارزش واقعی نوشته‌های تاریخی آخوندزاده در این است که به فن تاریخ‌نویسی جدید توجه یافته است. در وقایع تاریخ رابطه علت و معلول می‌شناسد، تاریخ را حاصل کار آدمی می‌شمارد و هیچ دست نامرئی را در سیر تاریخ موثر نمی‌داند و این نیست مگر تاثیر تفکر مادی در تعقل تاریخی او.»<sup>۱۳</sup>

آخوندزاده با بهره‌گیری از شیوه‌ی تاریخ‌نگاری مدرن به انتقاد از کتابهای تاریخی می‌پردازد. برای مثال «روضه‌الصفایی ناصری» از رضا قلی خان هدایت را نقد می‌کند و آشفتگی گزارشهای تاریخی، مخدوش شدن مرزهای تاریخ‌نگاری و خاطره‌نویسی، استفاده از شعر، شعر را وارد تاریخ کردن و اغراق‌گویی را در تاریخ‌نگاری هدایت به نقد می‌کشد.

از دیدگاه آخوندزاده در نقد، این اندیشه است که باید مورد بحث قرار گیرد، نه صاحب اندیشه. او در این ارتباط به نگاه ایرانیان و اسلامیان نقد جدی دارد و مثال می‌آورد که برای اهل تعصب مسلمانان مثلاً دانشمندی مثل ابوعلی سینا یا شاعری چون فردوسی اگر درست‌ترین یا عالی‌ترین سخن را نیز گفته باشند، در مقابل ملا و امامی که چه بسا سفیهانه‌ترین و بی‌سرو ته‌ترین سخنان را بگویند، هیچ ارزشی ندارند، چرا که نگاه متعصبین به «ذات امام» و «شرافت اولیاست». آخوندزاده این نحوه‌ی نگرش را شدیداً مورد نقد قرار می‌دهد.

آخوندزاده معیار بحث و نقد را عقل می‌داند و می‌گوید:

«برای فهمیدن مطالب من تو باید عقل صرف را سند و حجت دانسته باشی نه نقل را که اولیای دین ما آن را بر عقل مرجع شمرده‌اند.»<sup>۱۴</sup>

است، یکی از جنبه‌های قوت کار اوست، هر چند برخی نمایشنامه‌های اولیه‌اش از ضعفهایی در بافت دراماتیک برخوردار است، اما نمایشنامه‌های بعدی‌اش (از جمله حکایت مرد خسیس) از بافت و ساختاری قوی برخوردارند و در خلق موقعیتهای کمیک و عمق نگاه به پیچیدگیها آثار بسیار با ارزشی حتی درمقیاس ادبیات نمایشی جهان هستند.

### آخوندزاده، بنیانگذار نقد تئاتر، تاریخ و ادبیات در ایران

آخوندزاده نخستین ایرانی است که تاریخ‌نگاری، ادبیات و نمایشنامه‌نویسی را با بهره‌گیری از تفکر تاریخی و مادی بررسی کرد. وی در نامه‌ای به «میرزا یوسف خان»، «فن کرتیکا» (Kritik) را اینگونه توضیح می‌دهد:

«از دوره شاه عباس تا این عصر برای ملت ایران در عالم تربیت از تاثیر عقاید باطله ترقیات زیاد رو نداده است... اگر این حرکتها را خاطر نشان نکنی، متنبه نمی‌گردند و در غفلت می‌مانند. اگر خاطر نشان می‌کنی تعرض شمرده می‌شود. پس چه باید کرد؟ اما صلاح ملک و ملت مقتضی آنست که خاطر نشان شود. فن کرتیکا همین است. این گونه مطالب را با مواعظ و نصایح بیان کردن ممکن نیست. وقتی که بیان کردی کرتیکا خواهد شد. وعظش و نصیحتش نمی‌توانی نامیدی. امروز در هر یک از دول یورویا روزنامه‌های ساطریق (Satirie) یعنی روزنامه‌های کرتیکا و هجو در حق اعمال شنیه هموطنان در هر هفته مرقوم و منتشر میگردد. دول یورویا بدین نظم و ترقی از دولت کرتیکا رسیده‌اند، نه از دولت مواعظ و نصایح. امم یورویا بدین درجه‌ی معرفت و کمال از دولت کرتیکا رسیده‌اند، نه از دولت مواعظ و نصایح...»<sup>۱۱</sup>

او همچنین نقد را در ادبیات و روزنامه‌نگاری اینچنین توضیح می‌دهد:

«این قاعده در یورویا متداول است و فواید عظیمه در ضمن آن مندرج. مثلاً وقتی که شخصی کتابی تصنیف می‌کند، شخصی دیگر در مطالب تصنیف شده ایرادات می‌نویسد به شرطی که حرف دل آزار و خلاف ادب نسبت به مصنف در میان نباشد و هر چه گفته آید به طریق ظرافت گفته شود این را قرتیقا، به اصطلاح فرانسه کرتیک می‌نامند...»<sup>۱۲</sup>

آخوندزاده تراژدی («نقل مصیبت») را حاصل غم و کمدی («نقل بهجت») را حاصل شادی که هر دو از طبایع انسان هستند، می‌نامد. او با توجه به اینکه از ذکر مصیبت که در اسلام رایج است، بسیار بدش می‌آید، کمدی یا نقل بهجت را ترجیح می‌دهد. همین عامل شاید، باعث شده که آخوندزاده «شبهه خوانی» یا «تعزیه» را بدلیل موقعیت تراژیک و ریشه‌ی مذهبی آن کاملاً نادیده بگیرد. در حالیکه می‌دانیم تعزیه، نمایشی است که ارزش آن در شیوه‌ی اجرا و عوامل صحنه‌ای چون صحنه‌گردانی، بدیهه‌سازی و فاصله‌گذاری و اصولاً عناصر نمایشی بیشمار آن نهفته است. متون تعزیه از نظر ادبی از ارزش بالایی برخوردار نیستند، اما آخوندزاده بدون در نظر گرفتن عناصر نمایشی تعزیه و امکان تحول موضوعی آن و خروجش از حیطه‌ی خطابه‌های دینی، کلاً پیشنهاد می‌کند که نمایش غرب باید جای تعزیه را بگیرد.

پیش از آنکه میرزا جعفر قرچه‌داغی نمایشنامه‌های آخوندزاده را بفارسی ترجمه کند، قرار بود میرزا آقا تبریزی این مسئولیت را به انجام رساند. اما او خود را در این کار ناتوان دید، از ترجمه‌ی آثار آخوندزاده صرف نظر کرد و ترجیح داد خودش نمایشنامه‌هایی بهمان سبک و سیاق بزبان فارسی بنویسد. او سه نمایشنامه‌ی خود را برای آخوندزاده فرستاد تا نظر او را بداند. آخوندزاده پس از خواندن این نمایشنامه‌ها نقدی «بر سیاق کرتیکا» بر آنها

## آخوندزاده و فکر اصلاح و تغییر الفبا

همانطور که پیشتر اشاره کردم، آخوندزاده نمایشنامه‌نویسی و رمان‌نویسی را مناسب‌ترین وسیله برای برانگیختن مردم و تغییر و ترقی نظام اجتماعی تلقی می‌کرد. در عین حال اشاره کرد که خود نمایشنامه‌نویسی را به قصد آشنا کردن جوانان با این حرفه آغاز کرده و می‌خواست نمونه‌هایی از آنچه منظور داشته را معرفی کند و بانی آشنایی با این "فن شریف" باشد. او پس از نوشتن شش نمایشنامه و یک رمان بدین نتیجه رسید که پیش از هر چیز مردم می‌بایست با سواد بشوند و آموزش ببینند. آخوندزاده گمان می‌کرد که یکی از اصلی‌ترین موانع با سواد شدن مردم، خط عربی است و بر این اساس خواهان تغییر الفبای عربی شد و فکر اصلاح و تغییر خط را در شرق بنیان گذاشت. به باور او با تغییر خط، کلیه‌ی مسلمانان اعم از زن و مرد، شهری و روستایی، امکان آموختن خواهند داشت و خواهند توانست در زمینه‌ی علم و تمدن با اروپاییان هم‌مطراز شوند. آخوندزاده نزدیک به بیست سال از عمر خود را بر سر این باور گذاشت. آدمیت تلاش‌های آخوندزاده برای ترویج فکر خود در این زمینه را به دو مرحله تقسیم می‌کند. اول دورانی که او خواهان اصلاح الفبا از طریق حذف نقطه‌های حروف و به کارگیری علامتهای جدید بود و مرحله‌ی دوم زمانی که او خواهان تغییر خط و جایگزین شدن الفبای فارسی - عربی با الفبای لاتین شد. او همچنین نسخه‌هایی از کتاب خود "الفباء جدید" را برای دولتهای ایران و عثمانی فرستاد و خود به استانبول سفر کرد و با مقامات عثمانی دیدار کرد تا آنها را در باور خود شریک سازد. او در نامه‌ای به ملکم نوشت:

"از عثمانیها دیگر من امید بریدم و ایشان را مذمت هم نمی‌کنم. مطلب را خوب فهمیدند و دانستند که سلطنت دیسپوته (استبدادی) ایشان و دین ایشان بعد از اجرای الفبای جدید و بعد از ترقی علوم از میان بدر خواهد رفت. مگر شما منکر این معنی هستید؟ آشکار است که بعد از انتشار و ترقی علوم، دیسپوتیزم (استبداد) و فئاتیزم (تعصب) و سپرستیسون (خرافات) نخواهد ماند. فایده‌ی اقدامات ما فقط بر ملت عاید است که در ضمن آن ملت نیکبخت و سعادت‌مند گردد..." ۱۵

تلاش آخوندزاده در این زمینه تا زمانی که در قید حیات بود، ناموفق ماند، اما کوششهای او در نشر این فکر بی اثر نماند و می‌دانیم که در قرن بیست در راستای اصلاحات و پروژه‌ی مدرن‌سازی آتاتورک، الفبای عربی در ترکیه با الفبای لاتین جایگزین شد.

با اینهمه او تا پایان عمر بر این آرزوی محال (در مورد ایران) پافشاری می‌کرد. بنظر می‌رسد که آخوندزاده در مورد ضرورت تغییر خط بعنوان راه ریشه کن کردن بیسوادی و توسعه‌ی آموزش و پرورش دچار تدروی بوده است. آدمیت ضمن اشاره بدین نکته می‌نویسد:

"اندیشه اصلاح و تغییر الفبا از آثار برخورد تمدن مشرق و مغرب و استیلای اروپاست. پیشرو آن فکر و سازنده خط جدید در جامعه‌های اسلامی میرزا فتحعلی است و از او به عثمانی سرایت کرد..." ۱۶

ماشاءالله آجودانی در نقد این اصرار غلوآمیز آخوندزاده که "تغییر الفبا را حتی از تاسیس راه آهن واجب‌تر" می‌دانسته و مبنای تحول فکر و اندیشه در ایران را تغییر الفبا قرار می‌داده، می‌نویسد:

"... در این که با باسواد شدن مردم، راه برای پیشرفت اندیشه و تفکر و تحولات اساسی سیاسی و اجتماعی باز می‌شد تردیدی نیست، اما این گمان که با تغییر الفبا و خط، مشکل با سواد کردن مردم حل می‌شد، گمان خامی بود که برجسته‌ترین اندیشمندان و منتقد اجتماعی این دوره، نزدیک به ۲۰ سال عمر بر سر آن نهاد و در چند رساله و چندین نامه و یادداشت، صفحات

بسیاری را در لزوم چنین کاری سیاه کرد..." ۱۷

آخوندزاده پس از اینکه به بی نتیجه ماندن تلاشهایش برای تغییر خط آگاه شد، از ادامه‌ی کار در این زمینه منصرف شد و درصدد برآمد تا حاصل اندیشه‌های خود در باب فلسفه و اجتماع، دین و سیاست بتحریر در آورد. بعبارتی می‌توان گفت آخوندزاده که با کار نمایشنامه‌نویسی تلاش خود را در جهت روشنگری مردم و بزبان مردم آغاز کرد، پس از گذشتن از مرحله‌ای که نتیجه گرفت آموزش و سوادآموزی مردم ارجح‌ترین نیاز است، اینبار با مکتوب کردن نظرات انتقادی خود در باب فلسفه، سیاست، اجتماع و دین، مشخصاً روشنفکران دوران خود را مخاطب قرار داد.

حاصل این کار "مکتوبات کمال‌الدوله" بود که وی با زبانی صریح و گاه گزنده هم دین و بانیان آن و هم سلطنت استبدادی را نقد می‌کند. از این منظر می‌توان گفت که آخوندزاده موانع اصلی در راه پیشرفت و رهایی ایران از سلطه مستبدین را بخوبی مد نظر داشته است و از این نظر از بسیاری از روشنفکران دوران خود پیشروتر است. واقعیت دوران حاکی از آن است که فکر آزادی هر گاه نتوانست از مجراهای تنگ سانسور مستبدین حاکم عبور کند، بدست روحانیون و اسلاميون گردن زده شد پیش از آن مجال طرح شدن و نقد شدن و رشد یافتن بیابد.

### "مکتوبات کمال‌الدوله" و مبانی فکری آخوندزاده

آخوندزاده در تالیف "مکتوبات کمال‌الدوله" جوهر اندیشه‌ی خود را در سه مکتوب از طریق پرسش و پاسخ دو شخصیت خیالی بنامهای کمال‌الدوله (شاهزاده‌ی هندی) و جمال‌الدوله (شاهزاده‌ی ایرانی) بیان می‌کند. این شیوه‌ی نگارش نقد اجتماعی و سیاسی (از زبان شخصیت‌های خیالی در سرزمینهای خیالی) که نویسنده افکار خود را از طریق گفتار آنها بیان می‌کند و آخوندزاده احتمالاً بدان نظر داشته را ما در آثاری چون "نامه‌های ایرانی" از منتسکیو یا "سفرهای گالیور" از جوناتان سوئیفت می‌بینیم.

خود آخوندزاده هدف از تالیف مکتوبات کمال‌الدوله را چنین بیان می‌کند: "بعد از چندی به خیال اینکه سد راه الفبای جدید و سد را سیویلیزاسیون (تمدن) در ملت اسلام دین اسلام و فئاتیزم آنست برای هدم اساس این دین و رفع فئاتیزم (تعصب) و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجود پروتستانیسیم در اسلام به تصنیف کمال‌الدوله شروع کردم..." ۱۸

و در جایی دیگر از این نیز فراتر می‌رود:

"... غرض من از این نسخه تنها سیویلیزه شدن ملت من نیست، من می‌خواهم راه ارباب خیال را بگشاییم و خیال فیلسوفان و حکمای خودمان، که هزار و دویست و هشتاد و هفت سال است در قید حبس است آزادی بخشیم و بنی نوع بشر را از کوری نجات بدهم..." ۱۹

در این کتاب آخوندزاده با اتکا بر فلسفه‌ی مادی، متافیزیک و نتایج آن یعنی دین را ناموجه قلمداد می‌کند. همچنین نهادهای مذهبی و حکومتی را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد. آخوندزاده جایگاه فکری خود را بروشنی توضیح می‌دهد و جایگاه فلسفی و اجتماعی خود را "لیبرال و از سالکان مسلک پروقده (پروگرس یا پیشرفت و ترقی) و طالبان سیویلیزه" ۲۰ می‌خواند.

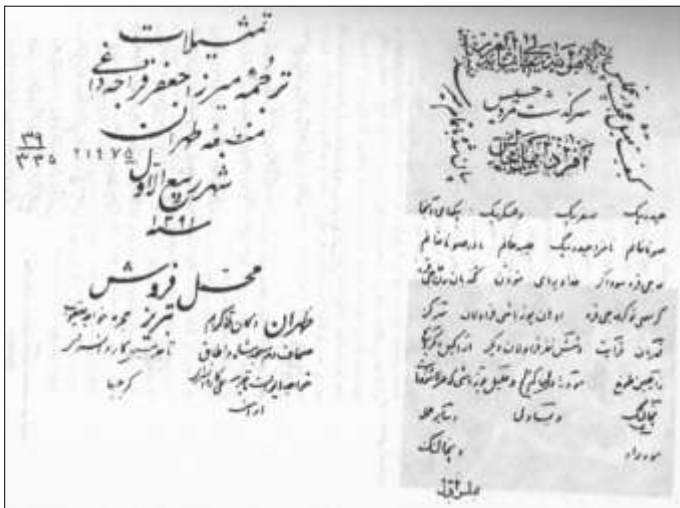
آخوندزاده واژه‌ی لیبرال را اینگونه توضیح می‌دهد:

"لیبرال عبارت از آن کسی است که در خیالات خود بکلی آزاد بوده و ابداً به تهدیدات دنییه مقید نشده و به اموری که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره‌ی قانون طبیعت باشد هرگز اعتبار نکند. و نیز در اوضاع سلطنت دارای خیالات حکیمانه باشد، آزاده و بلافید..." ۲۱

که پیشتر اشاره کردم، آخوندزاده در نمایشنامه‌هایش نیز مسئله‌ی زن و ستم جنسیتی، محروم بودن زنان از حق تصمیم‌گیری در مورد سرنوشت خود، بی‌حقوقی زن را در ایران و جوامع اسلامی بشدت نقد کرده است. او در اینجانب مکتوباتش محرومیت‌های زنان را ناشی از قوانین اسلامی می‌داند. او در اینجا به طور اخص دو مورد را یعنی "حجاب" و "تعدد زوجات" را مورد بررسی قرار می‌دهد. در مورد حجاب می‌گوید:

" پیغمبر اسلام چه حق داشت که با نزول آیه‌ی حجاب نصف بنی‌بشر را که طایفه‌ی انثا است الی مرور دهور به حبس ابدی انداخت و آزادی را که از اعظم حقوق بشریت است بالمره از ایشان سلب کرد... ۲۴"

آخوندزاده همچنین تعدد زوجات را ظلم فاحش بر زنان می‌داند که در نتیجه‌ی آن مردان مالک و زنان مملوک می‌شوند. از نظر او تعدد زوجات غیر انسانی است. او امید دارد که در آینده با تحقق پروتستانیسیم اسلامی این دو اصل و قوانین ضد زن باطل اعلام شود. آخوندزاده بر این باور است که زنان نیز می‌بایست از حق تحصیل و آموزش و از آزادی انتخاب همسر برخوردار باشند. آخوندزاده زنان را به اعتراض بر علیه ستمها و محرومیت‌هایی که بر آنها تحمیل می‌شود، فرا می‌خواند.



از نظر آخوندزاده برای از بین بردن تیره‌بختی ایرانیان باید به تضعیف مبانی فکری اسلامی پرداخت و قدرت روحانیت یا پاسداران آن را تضعیف کرد. او به نفوذ و کنترل روحانیت بر عوام آگاه است و معتقد است که علما از آنجا که خود را نایب امام زمان می‌دانند، هر یک در کشوری و گوشه‌ای بدنبال گسترش نفوذ خود بر مقلدین خویش است، آنها بدلیل نقشی که برای خود قائلند از هیچ حاکمی تبعیت نمی‌کنند. آخوندزاده به درستی بر نقش دوگانه‌ی روحانیت انگشت می‌گذارد. آنها از یکسو با سلطنت دائماً در جنگ قدرت قرار دارند و از سوی دیگر از همین سلاطین برای در بند نگاه داشتن مردم سود می‌جویند. او بدین نکته واقف است که سلاطین بدلیل وحشتی که از تکفیر شدن دارند، هرگز جرات نمی‌کنند گامی در خلاف جهت خواسته‌های آنان بردارند. به باور او تا زمانی که روحانیت بر قدرت سیاسی کنترل داشته باشد، در ایران ثبات بوجود نخواهد آمد. عبارات دیگر این دو دستگاه یعنی سلطنت و روحانیت به یاری یکدیگر مردم را در بند نگاه می‌دارند. از نظر آخوندزاده "آزادی" جزو حقوق طبیعی انسان است که از بدو تولد با او بدنی می‌آید. او آزادی را به دو بخش تقسیم می‌کند: آزادی

آخوندزاده با حرکت از این اصل که آنچه قابل رویت نیست، قابل باور نیز نخواهد بود، وجود "صانع و موجد" را رد می‌کند. او بر خلاف مذهبیهیون وجود کائنات را بی‌مسبب می‌داند و دور تسلسل را باطل می‌شمرد. ماده از بین نمی‌رود و از عدم نیز چیزی بوجود نمی‌آید " کثرات که تظاهر وجود کائنات است مدام در حال تغییر است و مرگ تصویری است که انسان از تبدل اشیاء دارد. ترکیب مولید از عناصر است. باقتضای طبیعت چند روزی عناصر با یکدیگر تالیف یافته‌اند. وقتی که ترکیب جسد متلاشی شد معاد عنصر باز عنصر است. از اینرو قیامتی در کار نیست... روح نیز از قانون عمومی کائنات مستثنی نیست زیرا خود از تکفیات ماده است... روح از ترکیب جسم بظهور آمده و با متلاشی شدن جسم زائل می‌شود... تغییر نه تنها ممکن است بلکه از خصوصیات و ضروریات حیات است. هر پدیده‌ای در عالم وجود نوبتی دارد و چون مهلتش سر آمد جای خود را به دیگری می‌پردازد... ۲۳"

خلاصه اینکه آخوندزاده با اتکا بر فلسفه‌ی مادی وجود خدا را نفی می‌کند و بعد به خدای اسلام می‌پردازد که از نظر او قساوت و بیعدالتی او بیش از هر خصلت دیگر بروز می‌کند. داستانهای بهشت و جهنم را "جفنگیات" می‌خواند و می‌گوید "خالق در حیات دنیوی من چه نعمتهای وافره به من کرامت کرده بود که... در جهنم تن و اندامم پوسیده و ریخته، استخوان‌هایم کوفته و مثل سرمه ساییده بشود، باز از گریبان من دست بردارد و از نو به من گوشت و استخوان داده ابتدا به عذاب کردن نماید الی زمان نامتناهی... خدایی اینچنین از میر غضب و جلاد و قصاب و هر قسم ظلام بدتر است... مطلقاً بویی از عدالت و رحمت نبرده بلکه "دیسپوتی" (مستبد) است که باید از او بر حذر بود... آخوندزاده خطاب به مسلمانان می‌گوید:

" خدای مسلمانها بر خلاف آنچه شایع است مطلقاً فاقد عظمت و جبروت است. او منشاء الهام پیغمبر اسلام نیست بلکه بر عکس کاملاً تابع شهوات و تمایلات اوست... گویا از نزدیک شدن پیغمبر با زنان به او حظ و لذت حاصل است... خدای ملت‌های دیگر مشغول است به کارهای بزرگ، اما خدای شما آواره است به اینگونه لغویات... ۲۳"

آخوندزاده دین را از آنجا که با اطاعت کور کورانه همراه است و بدنبال دلایل عقلانی برای فهم جهان نیست، نمی‌پذیرد. او با تکیه بر این اصل که ترقیات بشر از علم سر چشمه می‌گیرد و علم از عقل و از آنجا که دین از مقوله‌ی اعتقاد است و با عقل مغایر، دین را عامل خوار شمردن عقل و در نتیجه نا آگاهی و نادانی می‌داند. دین در ذات خود ضد عقل و ضد علم است.

علیرغم این نظریات آخوندزاده می‌داند که اساس دین از بین نمی‌رود و مردم از آن دست نخواهند شست. او می‌داند که وجود دین دلایل تاریخی و اجتماعی دارد و ریشه‌ی آن جهل و ترس است. به همین دلایل او خواهان ایجاد پروتستانیسیم در دین است تا در نتیجه‌ی آن مذهب و دستگاه روحانیت از اداره‌ی حکومت و نظم جامعه جدا شود و راه برای ایجاد قوانین مدرن و نظام جدید اجتماعی باز شود. از نظر آخوندزاده فقه یا قانون باید پیوسته منطبق بر زمان تغییر و تکامل باشد، در حالیکه در اسلام راه تفکر بسته شده است و تا زمانیکه این قوانین تغییر و اصلاح نشوند، سیر انحطاط تداوم خواهد یافت.

آخوندزاده بدرستی تشخیص داده است که دین زمانی که در امر حکومت و سیاست دخالت کند، تقویت کننده‌ی استبداد است، اما علم و آگاهی تضعیف کننده‌ی استبداد است. از نظر وی دین، تعبد را تبلیغ می‌کند و علم، لیبرالیسم و آزادیخواهی را.

یکی از نکات ارزنده‌ی نگاه نقادانه‌ی او جایگاه زن در اسلام است. همانطور

با اینهمه می‌توان گفت که آخوندزاده در تعبیر خود از ناسیونالیسم دچار تناقض است. میان آن ناسیونالیسم مثبتی که نتیجه‌ی میهن‌دوستی و خواست حفظ استقلال میهن و حفاظت آن در برابر تهاجم بیگانه است با آن تعریف منفی از ناسیونالیسم که نتیجه‌ی افراطی‌گری وطن پرستانه و نفرت از دیگران است، می‌بایست فرق گذاشت. آخوندزاده با وجود اینکه خود توضیح می‌دهد که با هر گونه تعصب مخالف است و با وجود پرداختنش به واژه‌ی «پاتریوت» بمعنای میهن‌دوستی که حاضر به هر گونه فداکاری برای حفظ استقلال کشور در مقابل مهاجم است، در جاهایی دچار همان افراطی‌گری‌های آمیخته به نفرت می‌شود و برخوردش شدیداً احساسی می‌شود و این از نقطه ضعفهای نگاه اوست.

مورد دیگر از تناقضهای نظری آخوندزاده را آرامش دوستدار در طرح پروتستانیسیم اسلامی باز می‌نمایاند که قابل تامل است. از جمله می‌نویسد: «آخوندزاده نخستین منتقد اجتماعی و فرهنگی ماست که با محدودیت امکانات زمانه‌اش به جد کوشید مشکلات ما را بشناساند و نخستین گامها را در راه رفع آن بردارد... هم ثبات فکر کلا واقع بین او را در اساس می‌توان شناخت و هم صداقت و جرات ذهنی او را در خودنگری نسبی فرهنگی‌اش.. مشکل ناآگاهانه‌ی آخوندزاده در زمینه‌ی انتقاد اجتماعی و اصلاح دینی یکی این است که از یکسو عرب را نگون‌بخت‌ترین قوم و دینش را موجب نگونبختی تاریخی شده‌ی آن اعلام می‌کند و از سوی دیگر همین اسلام را بر دیگر ادیان ترجیح می‌دهد، آنگاه همه‌ی ادیان را از اساس باطل می‌خواند و دیگر آنکه برای اصلاح دین اسلام یا باصلاح خود او پروتستانیسیم اسلامی، پیشینه‌ی این رفرم دینی مسیحی را در شاخه‌ای از تشیع کشف می‌نماید: در بینش و جنبش باطنی!... خلط امور اصولاً شیوه عمومی فرهنگ ماست، به این سد سال اخیر و به او اختصاص ندارد... وظیفه‌ی روشنفکری او بعنوان منتقد فرهنگی و اجتماعی در واقع نمی‌بایست اصلاح دین بوده باشد... آیا می‌شود کسی به اصلاح چیزی بپردازد که از اساس آن را باطل می‌داند؟...» ۲۷

### آخوندزاده و نقد «یک کلمه»

مستشارالدوله یکی از روشنفکران مشروطه است که با وقوف به فشارهای روحانیون که مشروطه و قانون‌خواهی را با اسلام و قوانین شرع ناسازگار می‌دانستند، تلاش کرد تا برای جلب حمایت روحانیون اصول مشروطیت را منطبق با اصول دین نشان دهد تا موافقت آنها جلب شود.

مستشارالدوله رساله‌ای بنام «یک کلمه» نوشت که منظورش از آن «قانون» است. در حقیقت مستشارالدوله با دستکاری در برخی اصول اعلامیه حقوق بشر منتج از انقلاب فرانسه، تلاش کرد تا این اصول را با اصول شرع منطبق نشان بدهد تا جایی که ادعا کرد اصول حقوق بشر را با قرآن مجید مطابق یافته است. او در نامه‌ای به آخوندزاده می‌نویسد:

«کتاب روح‌الاسلام انشاءالله تا دو ماه تمام می‌شود... خوب نسخه است. یعنی به جمیع اسباب ترقی و سیویلیزاسیون، از قرآن مجید و احادیث صحیح، آیات و براهین پیدا کردم که دیگر نگویند فلان چیز مخالف آئین اسلام یا آئین اسلام مانع ترقی و سیویلیزاسیون است.» ۲۸

آخوندزاده پس از دریافت این کتاب، آن را از نگاهی اصولی نقد می‌کند و می‌نویسد:

«... شما برای اجرای عدالت به «احکام شریعت» متمسک می‌شود... به خیال شما می‌رسد که گویا به امداد احکام شریعت کنستیتوسیون فرانسه را در مشرق زمین مجری می‌توان داشت. حاشا و کلا، بلکه محال و ممتنع

جسمانی که توسط شاهان مستبد از بین رفته و آزادی روحانی که توسط روحانیون نابود شده است. برای همین ایرانیان با مفهوم آزادی بیگانه هستند. پس با توجه به اینکه انسان طبیعتاً و ذاتاً مایل به پیشرفت است، تنها در صورتیکه آزادی فکر و نقد وجود داشته باشد، تنها هنگامیکه انسان آزادی استفاده از خرد و فاصله‌گیری از اطاعت کورکورانه داشته باشد، پیشرفت و ترقی حاصل می‌شود.

### آدمیت چکیده‌ی اندیشه‌ی سیاسی آخوندزاده را اینگونه شرح

می‌دهد:

«محور تفکر سیاسی آخوندزاده بر انداختن «دیسپوتیسیم» است و تاسیس «کنستیتوسیون» و تعبیر دولت مطلقه استبدادی به حکومت مشروطه قانونی. در تحقق یافتن آن یا هیئت حاکم باید از روی بینش و دانایی خود مبتکر اصلاح و تجدید گردد - وگرنه ملت با قیام برخیزد و در هر دو حال تربیت و آمادگی ملی را شرط اساسی می‌شناسد. در هر صورت اصلاح نظام سیاسی مملکت ضرورت مطلق دارد.» ۲۵

آخوندزاده بعنوان یکی از معدود روشنفکران مشروطه بدین درک درست رسیده بود که مشروطه با رنگ و لعاب اسلامی و برای اینکه مقبول علما واقع گردد، برقرار شدنی نیست و مهمترین اصل آن که برابری حقوقی است با اصول شرعی که طبق آن نه حقوق زن و مرد برابر است و نه حقوق غیر مسلمانان با مسلمانان، در تناقضی آشکار قرار دارد. بهمین جهت او بدرستی جدایی دین از سیاست را پیش شرط برقراری مشروطه می‌دانست.

یکی دیگر از زمینه‌های فکری آخوندزاده ایده‌ی ناسیونالیسم است. او حمله‌ی اعراب به ایران را سبب سقوط تمدن ایرانی می‌داند و از نظر او علت بی‌بها شدن تعقل در فرهنگ ما همانا سلطه‌ی اسلام است. همین نگاه باعث شده که او دوران عظمت ایران را دوران باستان بداند و کمتر مورد نقد قرار دهد. به باور آخوندزاده در اثر حمله‌ی اعراب فرایند انحطاط در کل ساختارهای فکری و فرهنگی ایرانیان آغاز شد. او حتی تا آنجا پیش می‌رود که تلفیق قومی اعراب با ایرانیان را عامل ایجاد ناهنجاری در ساخت بیولوژیکی ایرانیان می‌داند ۲۶. با اینهمه او عوامل داخلی را دلیل اصلی شکست ایرانیان از اعراب می‌داند. آخوندزاده با وجود تمجید از ایران باستان، بازگشت به آن دوران را ناممکن می‌داند، چرا که بر این باور است که از نظر تاریخی دوران سلطنت آریایی به سر رسیده است. همین دیدگاه آخوندزاده او را از برخی روشنفکران دیگری که نظرات مشابه او را مطرح می‌کنند، متمایز می‌کند. تمایلات ضد عربی که گهگاه در نوشته‌های آخوندزاده بروز می‌کند، جزو نکات منفی و تناقض برانگیز در افکار آخوندزاده است. بنظر می‌رسد که او نیز با مترادف شمردن عربیت و اسلامیت دچار اشتباه روش‌شناسانه شده که در بطن خود حامل نوعی نگاه نژادپرستانه است. با اینهمه از نگاه باقر مومنی، باید ناسیونالیسم مورد نظر آخوندزاده را در ارتباط با مجموعه تعاریفی که از مفاهیم ارائه می‌کند سنجید و از آنجا که نگاه هومانستی و آزادیخواهانه در افکار آخوندزاده بسیار قوی است و در مقایسه با کسانی چون جلال‌الدین میرزا قاجار یا میرزا آقاخان کرمانی که تمایلات ضد عربی در آثارشان بسیار قویتر است، افکار شوونیستی در آخوندزاده کمتر به چشم می‌آید، باید حساب او را از دیگر هم‌عصرانش جدا کرد. از نظر مومنی، ناسیونالیسم مورد نظر آخوندزاده، در برابر تهاجم و استعمار معنا می‌یابد و تعریف می‌شود و همچنین نقطه مقابل تعصب مذهبی است.

در عین حال این پدیده‌ی شیفنگی به ایران باستان در مقابل دین مهاجم می‌بایست در متن دوران خوانده و نقد شود.



ملت“ یعنی *nation state* را به زبان ساده مطرح می‌کند و چاره‌ی کار را در برپایی دولت ملی و حکومت ملی می‌بیند...” ۳۰

درباره‌ی آخوندزاده و افکار و آثار او ناگفته‌ها همچنان بسیارند. امید که این مطلب توانسته باشد رؤسی از نظرات، نگاه و تلاشهای نوآورانه‌ی یکی از برجسته‌ترین پیشگامان فکری آزادی و تجدد در ایران را معرفی کند و شاید عاملی بشود برای رجوع به منابع اصلی و ارزنده‌ای که در این مطلب بدانها اشاره شده است.



- ۱ اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیت، ۱۳۴۹، ص ۱۰
- ۲ الفبای جدید و مکتوبات، میرزا فتحعلی آخوندزاده، برگرفته از: ادبیات نمایشی در ایران، جمشید ملک‌پور، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۲۵
- ۳ از صبا تا نیما، یحیی آربین‌پور، جلد اول، تهران ۱۳۵۷، ص ۳۴۵
- ۴ مشروطه‌ی ایرانی، ماشاءالله آجودانی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۳۴
- ۵ از صبا تا نیما... همانجا.
- ۶ اندیشه‌های میرزا فتحعلی...، ص ۳۲
- ۷ الفبای مکتوبات، آخوندزاده، برگرفته... همانجا
- ۸ همانجا
- ۹ Katharsis
- ۱۰ تاریخ ادبیات نمایشی...، ص ۱۲۵
- ۱۱ همانجا ص ۱۷۲
- ۱۲ همانجا
- ۱۳ اندیشه‌های میرزا فتحعلی...، ص ۲۳۹
- ۱۴ دین و دولت در عصر مشروطیت، باقر مومنی، نشر باران، استکهلم، ۱۳۷۲، ص ۴۲۴
- ۱۵ از شهرداری آریایی به حکومت الهی سامی، محمد رضا فشاھی، نشر باران، استکهلم، ۱۳۷۹، ص ۷۷
- ۱۶ اندیشه‌های میرزا فتحعلی...، ص ۶۹
- ۱۷ مشروطه ایرانی...، ص ۲۲۰
- ۱۸ اندیشه‌های میرزا فتحعلی...، ص ۱۰۶
- ۱۹ دین و دولت در عصر مشروطیت...، ص ۴۲۰
- ۲۰ همانجا
- ۲۱ همانجا
- ۲۲ همانجا ص ۴۳۰
- ۲۳ همانجا
- ۲۴ همانجا ص ۴۵۷
- ۲۵ اندیشه‌های میرزا فتحعلی...، ص ۱۵۰
- ۲۶ فریدون آدمیت و تاریخ مدرنیته در عصر مشروطیت، علی‌اصغر حقدار، تهران ۱۳۸۳، ص ۴۴
- ۲۷ درخششهای تیره، آرامش دوستدار، نشر خاوران، پاریس، ۱۳۷۷، ص ۱۱۰ و ۱۳۶
- ۲۸ مشروطه ایرانی...، ص ۴۰
- ۲۹ همانجا ص ۴۴
- ۳۰ همانجا ص ۵۱

آخوندزاده خطای عظیمی را که مستشارالدوله در خلط و تقلیل مفاهیم بدان دچار می‌شود، با استناد به برخی از بندهای اعلامیه حقوق بشر و مقایسه‌ی آن با قوانین شرع باز می‌نمایاند، از جمله مسئله‌ی مساوات حقوقی و معضل حقوق زنان در اسلام، مسئله‌ی اجبار حجاب، مسئله‌ی آزادی فردی، آزادی دگراندیشی، حد شرعی و دخالت در حریم شخصی...

آخوندزاده در نقد این تلاش مستشارالدوله در تقلیل مفاهیم از دیدگاه عقلانی و با تکیه بر یک دستگاه فکری نسبتاً منسجم، سکولار و لیبرال، ناممکن بودن تلفیق دو سیستم فکری عقلانی و دینی را به بهترین وجه بنمایش می‌گذارد و بر لزوم شفافیت و صراحت و در بیان اندیشه و بخصوص توضیح درست مبانی فکری تاکید می‌کند. آخوندزاده خواهان برچیده شدن دادگاههای شرع و باز گرفتن مقامهای قضاوت از روحانیون و سپردن آن به عدلیه می‌شود.

“در دیدگاه آخوندزاده واضع قانون ملت است و ملت است که کنستیتوسیون می‌نویسد و بساط حکومت مطلقه را بر می‌چیند و بر اساس همان قانون، دولت یا حکومت قانونی را به وجود می‌آورد. چنین حکومتی البته از ملت جدا نیست و از طبقات مختلف مردم نمایندگی می‌کند و حافظ منافع ملت و استقلال کشور است. به تعبیر روشن‌تر آخوندزاده همان مفهوم “دولت -



حجت الله اصیل

## زن ایرانی در آیین ادبیات مشروطه

در ادبیات مشروطه که پدیدآورندگان آن را عناصر ترقی‌خواه تشکیل می‌دادند، زن عضوی از پیکر اجتماع شد با مرد هم‌تا و برابر که در درازنای تاریخ بر وی ستم رفته حقوق او نادیده گرفته شده بود، و اینک وقت آن بود که به صحنه آید و در عرصه‌های گوناگون یار و انباز مرد گردد و در دانش و فرهنگ نقش‌آفرین باشد.

این نگرش نو خلق‌الساعه نبود، ریشه‌های تاریخی آن را باید در دوران پادشاهی ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه جست که بذر اندیشه پیشرفت و دیگرگونی افشاندند، و در سیر تحول خود، در انقلاب مشروطه به بار نشست. مسأله زن در مراحل آغازین، در آثار اندیشمندانی چون آخوندزاده، میرزا ملکم خان، زین‌العابدین مراغه‌ای و دیگران گفته آمد. اینان که از اندیشه عصر روشنگری و دیگرگونی‌های اجتماعی غرب متأثر بودند، فلسفه برابری خواهانه را ضروری دیگرگونی همه بنیادهای اجتماعی ایرانی می‌دانستند. از این رو، اندیشه آزادی و برابری را به همه انسان‌ها صرف‌نظر از جنس، رنگ، مذهب یا پایگاه طبقاتی آنها تعمیم دادند. آخوندزاده در نقد کتاب «یک کلمه» میرزا یوسف مستشارالدوله، وضع زنان را تندرانه مطرح ساخت و هر قانونی را که وضع فرودین زن را بپذیرد رد کرد.<sup>۴</sup> میرزا ملکم خان به مسأله زن، هشیارانه‌تر می‌نگریست، وی، بی‌آن که از پوشش زن معضلی فکری بسازد، ضرورت مشارکت زنان را در پیشبرد طرح‌های ملی مطرح ساخت و در روزنامه قانون (۷) نوشت: «نصف هر ملت مرکب است از زن، هیچ طرح ملی پیش نمی‌رود مگر به معاونت زن‌ها». زین‌العابدین مراغه‌ای در کتاب «سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ» با نگاهی معتدل‌تر به موضوع نگریست و سعی کرد که پیوند با سنت را تا حدی حفظ کند. او برخلاف آخوندزاده و شاعران و نویسندگان عصر مشروطیت پوشیدگی زن را مسلم می‌گیرد، ربط آن را با عفت زن قطعی نمی‌انگارد و عفت درونی و وجدانی او را بیشتر می‌پسندد. به زن روستایی استناد می‌کند که بنا به ضرورت زندگی، چندان در بند پوشیدن خویش نیست: «در عفت و عصمت مردان و زنان ایشان حرفی نیست. واضح است که زنان تهران بلکه تمام شهرهای ایران، روز رستاخیز در بهشت به درجات بلند این زنان دهاتی حسد خواهند برد. هر چند غالباً رو گشاده‌اند، اما دلشان صاف است.<sup>۵</sup>» مراغه‌ای دلبسته آموزش و تربیت امروزی زن است. دختر آرمانی او که رفتار و کردارش را با آرای خویش منطبق می‌کند، محبوبه نامزد شخصیت اول سفرنامه ابراهیم بیگ است که «زیاد با فهم و فراست و باهوش است. تحصیل کمال کرده است. طباحتی و خانه‌داری می‌داند. آراسته و پیراسته است و موسیقی آموخته است. پیداست که اگر ارج کار خانه‌داری را فرونگاهیم، و ضرورت آن را در شبکه تقسیم کار اجتماعی بپذیریم، این تلفیق سنت و تجدد، حد مطلوبی است برای زن امروزی، به شرط آن که زن در گزینش آزاد باشد. مراغه‌ای اشاره‌ای هم به پیشرفت زنان ژاپنی دارد که در پشت جبهه به یاری مردان می‌شتابند<sup>۶</sup> (اشاره‌ای به جنگ ۱۹۰۵ ژاپن و روسیه است) و با توجه به این

انقلاب مشروطه ایران به آفاق پیش‌روی، نگاهی آرمان‌گرایانه داشت. این آرمان‌گرایی حاصل بیداری قشر روشنفکری بود که در قیاس با جهان غرب، به واپس‌ماندگی جامعه خویش پی برد، و در تحلیل اوضاع، آرمان پیشرفت را پرورد که مشروطیت تحقق عینی آن بود. غایت پیشرفت نوسازی جامعه و بازنگری در همه زمینه‌های سیاسی و اجتماعی بود، و مفاهیم مهمی چون حکومت، قانون، مردم‌سالاری، آزادی، برابری، دانش و فناوری را در بر می‌گرفت. اندیشه دفاع از حقوق زن و برکشیدن پایگاه اجتماعی او، خود از اندیشه برابری و آزادی برآمد و بخشی از اصلاحات اجتماعی بود زیرا فلسفه روشنگری که آیشخور اندیشه و آرمان روشنفکران عصر مشروطیت بود همه آدمیان را خواه بر حسب حقوق طبیعی خواه به استناد پیمان اجتماعی برابر می‌دانست، و آزادی و برابری را بدان‌سان می‌پذیرفت که در فلسفه سیاسی نو پرورده شده بود و از این رو تفکیک انسان‌ها را بر بنیاد نژاد و جنسیت و مذهب بر نمی‌تابید. تا پیش از دوران معاصر «اندیشمندان» ما زن را موجودی می‌دانستند که برای ادامه نسل و اداره خانه آفریده شده و شایستگی لازم برای شرکت در فعالیت سیاسی و اجتماعی ندارد. خواجه نظام‌الملک معتقد بود که «زنان اهل سترند و کامل عقل نباشند، و غرض از ایشان گوهر نسل است که بر جای بماند<sup>۱</sup>». و سعدی به مرد هشدار می‌دهد که مبادا اجازت دهد زن پای از خانه به بیرون گذارد، زیرا

چو زن راه بازار گیرد بزن  
اگر نه تو در خانه بنشین چون زن<sup>۲</sup>

در ادبیات هزارساله ایران، زن در والاترین وجه ممکن، بتی عیار یا شهرآشوبی زیباروی است برای شعر یا داستان عاشقانه، البته در شاهنامه فردوسی از زنانی یاد شده که دوشادوش مردان نقش می‌آفرینند و مهر و عاطفه زنانه را با دلیری و تدبیر درمی‌آمیزند: فرانک، رودابه، ته‌مین، منیژه، جریده، فرنگیس، کنایون، گردآفرید، هما، شیرین و گردیه از جمله زنان برجسته شاهنامه‌اند که زندگی و کردارشان، نشان توجه ایرانیان باستانی به زن، با دیدی متفاوت از اعصار بعد است. از این استثناء که بگذریم، زن در ادبیات فارسی، موجودی است فراموش شده که حتی به او با کلماتی چون «سرپوشیدگان» و «پردگیان» و «مخدرات» اشاره می‌شود، و اگر گاهی با دید مثبت به او نگاه می‌شود، به خاطر آسایش و آرامش مرد است. زیرا به گفته سعدی

زن خوب فرمانبر پارسا  
کند مرد درویش را پادشا  
چو مستور باشد زن خو بروی  
به دیدار او در بهشت است شوی

رخنه کرده است.

در عصر مشروطیت، ادبیات فارسی به ویژه شعر که هزار سال ظرف اندیشه و معرفت ایرانی بود. دربار و محافل اشرافی را رها کرد و به میان مردم آمد و به زبان توده‌ها سخن گفت و مسائل آنها از جمله حقوق و آزادی زن به روشنی بازگفت. شاعران و نویسندگان آن روزگار در طرح حقوق زن دو الگو و نماد متباین در نظر داشتند: یکی زن غربی بود که می‌پنداشتند به جایگاه اجتماعی والایی دست یافته و از بند نادانی و خرافات رها گشته همواره پی‌جوی حقوق خویش است، و زن ایرانی باید برای برونشد از وضع ناگوار خویش، از او پیروی کند.

الگوی دوم زن روستایی بود که او را نمونه پاک و صفای باطن می‌دانستند، می‌گفتند زن روستایی به اقتضای شرایط زندگی، چندان در بند پوشش خود نیست، و دست در دست مرد در کار تولید و اداره زندگی شرکت می‌کند، و نتیجه می‌گرفتند که بهتر است به پیروی از زن روستایی، پوشش زن، درونی و وجدانی باشد، زیرا عفت زن امری وجدانی است نه ظاهری.

در این بررسی مسأله زن از دیدگاه شش شاعر و سه نویسنده گزین عصر مشروطه بررسی شده است. میرزاده عشقی، ابرج میرزا، عارف قزوینی، ابوالقاسم لاهوتی، ملک‌الشعرا محمدتقی بهار، اشرف‌الدین حسینی، علی‌اکبر دهخدا، عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی و تاج‌السلطنه دخت ناصرالدین شاه موضوع زن و وضعیت او را در آثار خویش مطرح کرده‌اند و جز اشرف‌الدین، همه آنها پوشش رایج زنان ایرانی را مورد انتقاد قرار داده‌اند. اشرف‌الدین هوادار حجاب است اما در مورد ضرورت تعلیم امروزیه زن با دیگران هم‌آواز می‌شود. عشقی که با دیدی کاملاً رمانتیک به مسأله تجدد می‌نگرد، با پوشش رایج سخت مخالف است و آن را موجب سیه‌بختی جامعه می‌داند، زیرا او نیز مانند برخی از همعصران خویش پوشیدگی زن را نماد محدودیت و محرومیت از حقوق اجتماعی و عامل فراتر می‌رود و وضع زن را در شرایط

اجتماعی روزگار خویش به نقد می‌کشد. یکی از آثار ارزنده او «سه تابلوی مریم یا ایدال پیرمرد دهگانی» است که کیفرخواستی است پرشور علیه جامعه تباهی که روابط زن و مرد را بازپچه بلهوسی مرد کرده است؛ در یک سو، مردی هوسران شرافت‌دختری جوان را لکه‌دار می‌کند و کیفر نمی‌بیند. و در سوی دیگر دختر سیه‌بخت آبرو باخته‌ای، زیر فشار هنجارها راهی جز

که در آن روزگار پیشرفت ژاپن دل از روشنفکران ایرانی ربوده بود، این اشاره‌ای است پرمعنی به ضرورت تحول همه جانبه در ایران.

آنچه گفته آمد، از جبهه مردان بود اما یازده سال پیش از برپا شدن مشروطیت، زنی درس‌خوانده و هوشمند به نام «بی‌بی‌خانم» در نکوهش مردان و روابط مردسالاری، رساله‌ای پرداخت<sup>۱</sup> و از موضع زنی که جامعه حقوقش را نادیده گرفته بود، به نویسنده رساله «تأدیبات النسوان» که خود و همجنسان خویش را خداوندگار و زنان را کنیز و خدمتکار می‌شمارد» تاخت. به زعم بی‌بی‌خانم رساله تأدیبات النسوان «تأدیبات» نبود، بل «تثبیت ستمکاری مردان بود». بی‌بی‌خانم ضمن نقد کتاب و روابط غلط زناشویی در روزگار خویش (که در آن رساله درست دانسته شده بود) عقیده رایج نقصان عقلی زن و طاعت برده وارث را از شوهر رد کرد. می‌نویسد، نویسنده تأدیبات النسوان نمی‌داند که «زن هم به عنوان عنصر انسانی هوش و گوش دارد. آخر چرا هزار زن به فدای یک مرد؟ مگر تاریخ ادیان نخوانده که نه هر مردی از هر زنی فزون‌تر است و نه هر زنی از هر مردی فروتر... مریم و زهرا و آسیه و خدیجه کبرا از زنانند و فرعون و هامان و شمر از مردان.» این انتقاد تند نشان آگاهی برخی از زنان درس‌خوانده و از نخستین تلاش‌های اعتراضی آنان در رویارویی با نظم مردسالارانه بود. نویسنده دیدگاه برتری‌خواهانه مرد را به ریشخند گرفت، و نه تنها به دفاع از حقوق زن برخاست که مردان و نظم موجود را مسئول واپس‌ماندگی او دانست.

حقوق و آزادی زن، در جنبش مشروطه‌خواهی با گستردگی بیشتری مطرح شد. هیجان عامی که آن جنبش پدید آورد، زنان را نیز از کرانه به متن کشید و آنها را درگیر مسائل اجتماعی و پی‌جوی مطالبات مردم کرد. تا آنجا که در آغاز حرکت مردم، عده‌ای از زنان تهرانی کالسکه مظفرالدین شاه را در میان گرفتند و خواستار آزادی علمایی شدند که در خانه اتابک گردآمده بودند<sup>۲</sup>. و افزون بر این گونه حرکات جمعی، گاهی به طور انفرادی نیز

در فعالیت‌های پنهانی حضور داشتند.<sup>۱</sup> نمونه زن آگاه به آرمان مشروطیت، بانویی قزوینی بود که در هنگامی که مجلس اول بحث تأسیس بانک ملی را به میان آورد، در نامه‌ای به رئیس مجلس نوشت: «این کمیته مقدار ناقابل از زیورآلات خودم را که برای ایام سخت ذخیره کرده بودم... به جهت بانک ملی فرستادم» و با این کار نشان داد که عنصر آگاهی به میان زنان نیز



**در ادبیات هزارساله ایران، زن در والاترین وجه ممکن، بتی عیار یا شهرآشوبی زیباروی است برای شعر یا داستان عاشقانه.**

به غیر ملت ایران کدام جانوری است  
که جفت خود را نادیده انتخاب کند<sup>۱۸</sup>

او تجویز حجاب را بدانسان که هست، حکم صریح قرآن نمی‌داند و آن را به تفسیر فقیهان نسبت می‌دهد. از دید او پوشش زن «سدّ باب معرفت است» و زن را از عرصه اجتماع و آموزش و جوشش در جامعه که موجد آگاهی و دانایی است، باز می‌دارد، زیرا تابوی نامحرم وی را به کنج خانه می‌راند، و عرصه دانش و معرفت را به انحصار مرد در می‌آورد؛ وی به زنان مکه استناد می‌کند که گویا آنها را بدون نقاب دیده بوده است، و این نشان می‌دهد که او با پوشیدگی کامل چهره زن مخالف است و باز بودن چهره را کافی می‌داند. او نیز چون بیشتر اندیشمندان عصر خویش حجاب را امری وجدانی می‌داند که می‌تواند پاکدامنی زن را بدون توجه به نوع پوشش او محفوظ بدارد. افزون بر این، دانایی و معرفت را نیز بازوی استواری برای عفت زن می‌داند:

اگر زن را بیاموزند ناموس  
زند بی‌پرده بر بام فلک کوس  
به مستوری اگر پی برده باشد  
همان بهتر که خود بی‌پرده باشد  
چو زن تعلیم دید و دانش آموخت  
رواق جان به نور بینش افروخت  
به هیچ افسون ز عصمت برنگردد  
به دریا گر بیفتند تر نگرده<sup>۱۹</sup>

ایرج میرزا نیز مانند روشنفکران عصر خویش زن روستایی را نمونه‌الایی می‌داند که چندان در بند حجاب نیست، اما در عین حفظ پاکی دامن در کار و کوشش همدست و انباز مرد است:

مگر نه در دهات و بین ایلات  
همه رو باز باشند آن جمیلات  
چرا بی‌عصمتی در کارشان نیست  
رواق عشوه در بازارشان نیست  
در اقطار دگر زن یار مرد است  
درین محنت سرا سربار مرد است  
به هر جا زن بود هم پیشه با مرد  
در اینجا مرد باید جان کند فرد<sup>۲۰</sup>

البته این برداشت ایرج تا حدی ساده‌انگارانه است؛ زن روستایی به ضرورت نوع زندگی چندان پوشیده نیست، اما کاملاً مقهور و زیردست مرد است و نیز در برداشت او از زن روستایی و تأثیر دانایی و دانش بر عفت زن، تناقضی هست؛ اگر دانایی موجد پاکدامنی است، زن روستایی عصر شاعر از دانایی و آگاهی بهره‌ای نداشت. با این حال پاکدامنیش را حفظ می‌کرد.

عارف قزوینی نیز به نظریه پوشش تمدن و سهم زن در آن توجه دارد و معتقد است که بدون مشارکت زن در امور سیاسی و اجتماعی، تمدن بشر «سفرنیمه‌راه» است. از این رو به زنان توصیه می‌کند که چهره بنمایند تا تمدن بشر که حاصل تلاش جمعی انسان‌هاست، همواره ساخته دست همگان باشد. نکته دیگری که در اندیشه عارف جلب توجه می‌کند، نقش مثبتی است که برای زنان در برقراری صلح قائل است:

خودکشی نمی‌یابد. و عشقی این گونه مردان بلهوس و بی‌مسئولیت را نفرین می‌کند:

تفو به روی جوانان شهری ننگین  
ندانم آن که خود این گونه مردم بی‌دین  
چه می‌دهند جواب خدای در محشر<sup>۱۲</sup>

وی در نمایشنامه «کفن سیاه» که بازگفت یک رویاست، سرنوشت زن ایرانی را با دیدی تاریخی می‌نگرد. سرنوشتی که از اعماق تاریخ همراه زن بوده و هنوز همراه اوست. شاهدخت سیاه پوش ساسانی که در رویا بر شاعر ظاهر می‌شود، کسی نیست جز زن ایرانی در فرایند تاریخی چند هزارساله. که وضع کنونی امتداد آن است. شاهدخت ساسانی یا دختر خسرو به عشقی می‌گوید:

در همان دم که در این تیره و یار آمده‌ام  
خود کفن کرده به سر، خود به مزار آمده‌ام<sup>۱۳</sup>

و شاعر چون از خواب برمی‌خیزد در می‌یابد که به هر کجا که رود آسمان همان رنگ است. در همه جا زنان را چونان آن شیخ می‌بیند.

هر چه زن دیدم آنجا همه آن سان دیدم  
همه را زنده درون کفن انسان دیدم  
همه را صورت آن زاده ساسان دیدم  
صف به صف دختر کسرا همه جا سان دیدم<sup>۱۴</sup>

اما شاعر تنها قلم را بر سرنوشت زن ایران (بدانسان که خود می‌بیند) نمی‌گریاند. در پی راه حل است؛ معتقد است که باید نوپنگی را تبلیغ کرد تا زنان به ضرورت برون رفت از وضع کنونی آگاه گردند. برای این کار گویندگانی باید تا با شاعر هم‌آواز شوند و برای برکشیدن پایگاه زن ایرانی بنویسند و بسرایند:

با من از یک دو سه گوینده هم‌آواز شود  
کم کم این زمزمه در جامعه آغاز شود<sup>۱۵</sup>

به عقیده عشقی تا زن پوشیده و در پی پرده است. نیمی از ملت ایران را باید مرده به شمار آورد. شاید چکیده عقاید او را بتوان در این بیت خلاصه کرد:

زنان کشور ما زنده‌اند و در گفتند  
که این اصول سیه‌بختی از سیه رختی است<sup>۱۶</sup>

این برداشت در میان اندیشمندان نوگرایی عصر مشروطیت مشترک بود و جملگی بر این قول بودند که با دورماندن زن از صحنه اجتماع تمدن بشری «در نیمه راه» می‌ماند. از این رو عارف قزوینی خطاب به زن ایرانی می‌گوید:

بدر این حجاب و آخر بدر آ ز ابر چون خور  
که تمدن ارنیایی تو، به نیمه راه ماند<sup>۱۷</sup>

ایرج میرزا منتقد بی‌پروا و هتاک یکی از نتایج پوشیدگی زن را، ازدواج نادیده می‌داند که معلول پوشیدگی زن و پرهیز او از دیده شدن به چشم مرد نامحرم است. می‌گوید:

**بی صلح اگر تو بی برده سخن میان گذاری  
نه حریف جنگ باقی نه صف سپاه ماند**<sup>۲۱</sup>

بر روی هم، لاهوتی مسئول وضع فرودین زن را تنها پوشش او نمی‌داند بلکه محرومیت از آموزش و آداب و عادات دیرینه جامعه مردسالار را نیز در این مورد دخیل می‌داند. توجه او به آموزش زن، بیشتر متأثر از آرمان و شعارهای انقلاب ۱۹۱۷ روسیه است.

ملک الشعرای بهار نیز دید گاهی همانند دیگر شاعران و نویسندگان عصر مشروطیت دارد؛ اما از جنبه‌های دیگر مساله زن غافل نمی‌ماند. خواهان برکشیدن زن به پایگاهی برابر با مرد است، اما تند روی بر نمی‌تابد. رسم چند زنی را می‌نکوهد، اما از دید سود و زیان مرد:

**زن یکی بیش مبر زن که بود فتنه و شر  
فتنه آن به که در اطراف تو کمتر باشد  
زن شیرین به مذاق دل ارباب کمال  
گرچه قند است نباید که مکرر باشد**

و بی‌درنگ به مردان هشدار می‌دهد که مبدا مجوز شرع را در مورد چند همسری دستاویز هوس خویش کنند، زیرا رفتار عادلانه چنان که حکم قرآن است (که شاید آن را مهرورزی برابر و عادلانه تعبیر می‌کند) و انصاف دادن میان دو زن مرتبه‌ای است مخصوص پیامبر نه انسان عادی:

**کی توان داد میان دو زن انصاف درست  
کاین چنین مرتبه مخصوص پیامبر باشد**<sup>۲۶</sup>

و سرانجام منطق نویسنده سیاحت نامه ابراهیم بیک را به کار می‌برد که عفت امری درونی و وجدانی است نه وابسته مطلق پوشیدگی و پرده‌نشینی زن.

**حفظ ناموس ز معجز نتوان خواست بهار  
که زن آزاد تر اندر پس معجز باشد**<sup>۲۷</sup>

البته بهار از ضرورت فرهیختگی زن غافل نمی‌ماند، و نیز به او نگاهی عاطفی و مهربان دارد، در یکی از تصنیف‌هایش گوید:

**بناز ای زن باهنر که عالم  
گلی از تو شکفته تر ندارد  
ازین بیشتر به گل  
مپوش آفتاب را**<sup>۲۸</sup>

آخرین شاعری که عقاید وی را درباره زن و حقوق و جایگاه اجتماعی او برمی‌رسیم، اشرف‌الدین حسینی معروف به گیلانی (زادگاه وی قزوین است) اما به علت اقامت زیاد در رشت، او را گیلانی گفته‌اند) است، او بیش از دیگر هم عصران خویش به مساله زن توجه می‌کند، اما با آنان در مواردی هم‌رای و همدل نیست. دیدگاه وی آمیزه‌ای است از دیدگاه‌های متفاوت و گاهی متضاد روزگارش. حقوق و آزادی زن هنوز باطبع زمانه سازگار نبود. حتی مشروطیت پیروز، آن را نادیده گرفته بود و در قوانین انتخاباتی زن را از حق رای محروم کرده بود. احزاب و انجمن‌های سیاسی نیز که در عصر مشروطیت از هرگوشه‌ای برآمده بودند، توجهی به زن نداشتند، و در نهایت به عبارت «تربیت نسوان» اکتفا کرده بودند، و در شرح مرامنامه یکی از آنها

او نیز، مانند میرزاده عشقی، پوشیدگی زن را به زیان جامعه می‌داند و فکر می‌کند که بازنگری در این امر می‌تواند چهره جامعه را در روشنایی تمدن جدید قرار دهد:

**تو از آن زمان که پنهان رخ از ابر زلف کردی  
همه روزه تیره روزم به شب سیاه ماند**<sup>۲۲</sup>

ابوالقاسم لاهوتی نیز زیرتأثیر آرمان انقلاب مشروطیت ایران بود، اما چندی بعد، دلبسته ایدئولوژی مارکسیسم شد و افکارش رنگ و بوی جنبش چپ روسی گرفت، از این رو، آنچه از سروده‌های او درباره زن و مساله زن می‌آوریم، مستند به اشعاری است که تا ۱۹۲۵ م گفته است. از آن پس با انقلاب مشروطیت و آرمان‌های آن پیوند می‌برد، و به تمامت شعارهای انقلاب روسیه را می‌پذیرد.

لاهوتی نیز نادانی و خرافه‌پرستی زن ایرانی را علت اصلی واپس‌ماندگی او نسبت به زن غربی می‌داند. وی در شعر «حرف بی‌جواب» که در ۱۹۱۸ م در استامبول سرود، این نادانی و بی‌خبری را در تقابل با زنان جوامع دیگر مورد پرسش قرار می‌دهد:

**ز خجلت آب شدم چون رقیب عیب جهالت  
گرفت بر تو و من دیدم این جواب ندارد  
جواب او چه دهم، مدعی اگر که بپرسد  
که یارت از چه سر دانش و کتاب ندارد**<sup>۲۳</sup>

او رهایی زن را از وضع موجود، در گرو آموزش و درآمدن او به عرصه اجتماع می‌داند، اما به جای موییدن بر ستم‌دگی زن او را به آموختن و آنگاه گرفتن حق خویش، برمی‌انگیزد؛ در شعر «صنم شرق» خطاب به زنان می‌گوید:

**برخیز از خواب ای صنم شرق  
برخیز و به پاکن علم شرق  
بی‌شخص تو در راه ترقی  
هرگز نرود یک قدم شرق  
منهای تو در جمله عالم  
صفری است به جای رقم شرق  
ای دختر ز حمتکش ایران  
برخیز و به پاکن علم شرق**<sup>۲۴</sup>

گویا وی، حل مساله زنان را بدون خیزش جمعی خود آنان ناشدنی می‌داند، از این رو آنان را به مبارزه علیه «ستمگری» مردان فرا می‌خواند. در شعر «رایت جمهور» (مسکو ۱۹۲۵) می‌گوید:

**با مرد همسری تو، کی این حق خویش را  
ثابت به آن ستمگر مغرور می‌کنی  
بر ضد خودپرستی مردان قیام کن  
تمکین چرا به بندگی زور می‌کنی**<sup>۲۵</sup>

در حقیقت نگران موج نوگرایی و دیگرگونی پدید آمده در هیئت ظاهر و رفتار مردم بود که او را پریشان می‌ساخت. این پریشانی در جای جای اشعار او بازتاب یافته است:

حیف امروز هیچ عصمت نیست  
یکی نشانی ز آدمیت نیست  
زن بی عصمت و حجاب که دید  
گوی یا در میانه غیرت نیست<sup>۳۰</sup>

اما نباید پنداشت که شاعر مردمی و طنزپرداز ما چنان غرق عادات و آداب گذشته است که از وضع فرودین زن غافل مانده و ضرورت بر کشیدن جایگاه او را در نیافته است. وی به همه ناروایی‌هایی که بر زن تحمیل می‌شود، از زور گویی مرد، از هوسبازی او، از رسم چند زنی و بسی کارها و رفتارهایی که در جامعه مردسالار رایج است انتقاد می‌کند، در نكوهش نا سزاواری‌ها، روش‌های گوناگون دارد.

#### ۱- ریشخند کردن مردان هوسباز

اشرف‌الدین مردانی را که پیوند مهرورزی را ارج نمی‌نهند و به پیروی هوای نفس بیش از یک همسر اختیار می‌کنند. در جزو پست‌ترین و مهمل‌ترین گروه‌های اجتماعی قرار می‌دهد. از زبان ملایی به پیرمردی که با او مشورت کرده که آیا زن بگیرم یا نه می‌گوید:

ای بارک‌الله به تو پاک اعتقاد  
مومن خوش نیت نیکو نهاد  
خوب خیالی به سرت اوفتاد  
دختر پاکیزه به صد فن بگیر

به او توصیه می‌کند که به خانه دلاله برود و فکر دختری نه ساله کند. آنگاه به ریشخند می‌گوید:

عمر تو هفتاد بود در جهان  
ارواح بابات تو جوانی جوان  
پیش حریفان بنما امتحان  
دختر پاکیزه به صد فن بگیر

و این اشاره‌ای است هوشمندانه به این رسم منحط زمانه که هوسبازی در تناسب سنی را نادیده می‌گیرد، و رضایت دختر را ارجی نمی‌نهد. یکی از اشعار شیرین نسیم شمال، عنوان «یک زن بیشتر نباید گرفت» دارد. در این طنز شیرین اشرف‌الدین، دشواری‌های چند زنه بودن را که در میان مردان عامی، بی فکر و بلهوس رایج است نشان می‌دهد:

اگرچه فال بین گفته ست در فال  
دوزن در طلعت دیده ست رمال  
ولی امسال با این وضع و احوال  
ز یک زن بیشتر بردن خلاف است.

به عهد دولت خاقان مغفور  
که می‌زد طعنه اقبالش به فغفور  
سه زن بگرفت یک رمال شد کور  
ز یک زن بیشتر بردن خلاف است

(جمعیت دموکرات عامیون) آمده بود: «گویا عقلا شکی ندارند که یک سبب بزرگ بدبختی ملت و فساد اخلاق، بی‌تربیتی نسوان و جهالت مادران است، و مقصود از تربیت نسوان تعلیم و تربیت به طریق خانه‌داری و حفظ صحت و معاشرت ازدواج و عفت و تربیت اولاد و تحسین اخلاق و خلاصی از موهومات و خرافات است...»<sup>۳۱</sup>



ناصرالدین شاه در سفر لندن

مرانامه‌های اینان، در آنجا که از «مساوات» نام می‌بردند، و در حالی که امتیازات فرقه‌های نژادی، مذهبی و قومی را رد می‌کردند، رد و انکار امتیازات جنسی را نادیده می‌گرفتند، و با سکوت از آن چشم می‌پوشیدند. در جامعه نیز تشنت عقیده وجود داشت؛ بیشتر مردم پایبند سنت بودند و شمار کمی به تجدد می‌اندیشیدند. برخورد سنت و نوجویی، در شعر اشرف‌الدین بازتابی نمایان دارد. اگر وی مشروطه را بر مشروعه رجحان می‌نهد و آن را معارض شرع نمی‌داند، وطن را در مفهوم ایرانی - اسلامی می‌پذیرد و ملت را مرکب از همه مردم با تفاوت‌های زبانی و مذهبی می‌داند، موضوع حقوق زن را نیز در دایره سنت و تجدد بر می‌رسد. او پایبندی در سنت دارد و پایبندی در امروزیگی. آنجا که مساله پوشیدگی زن در میان است. پایبند دستور شرع است، نگران سست شدن بنیادهای اخلاقی و پریشانی روابط خانوادگی است. وی در مقدمه شعر «راجع به عصمت زن» می‌نویسد: «هر مذهبی قانون و قاعده‌ای مخصوص دارد که پیروانش خود را متعهد به اجرای آنها می‌دانند، و در عقیده خود ثبات دارند. ما مسلمان‌ها هم عقاید محکم و مستحکم داشتیم، زن‌های با عصمت داشتیم، جوان‌های با غیرت داشتیم.»

شنید ستم به عهد شاه عباس  
سیاهی بود نامش حاجی الماس  
سه زن بگرفت شد لطف سرش تاس  
زیک زن بیشتر بردن خلاف است.

در جامعه ایرانی، رسم چند زنی در میان مردان متمکن بیشتر رایج بود. بیشتر تهیدستان به یک زن بسنده می‌کردند، زیرا وضع معیشتی به آنان اجازه چنین کاری نمی‌داد.

اما اشرف‌الدین، آگاهانه منزلت اجتماعی مردان چند زنه را فرو می‌کاهد تا بی فرهنگی و بینش غلط آنها را در زندگی نشان دهد. این پیمان شکنان که بیشتر از میان رمالان، جن‌گیران و ثروتمندان عامی بلهوس پیدا می‌شوند، نمی‌دانند که پیمان شکنی، خانه را به میدان رقابت و کشاکش کینه توزانه‌ای تبدیل می‌کند که خود مرد قربانی آن می‌شود و در لهیب دوزخی که خود پدید آورده می‌سوزد. بدترین کیفر چنین مردانی مجرد شدن از محبت و عشق است:

دو زن در خانه‌ات بی حرف و تشویش  
نمایند از سیبیت وصله بر ریش  
ز تو دوری کند بیگانه و خویش  
ز یک زن بیشتر بردن خلاف است

زن اول به تو حرمت گذارد  
زن دوم دمار از تو بر آرد  
زن سوم به خاکت می‌سپارد  
زیک زن بیشتر بردن خلاف است

## ۲. دفاع از حقوق زن

اشرف‌الدین خود را مدافع حقوق زن می‌داند، و مانند بسیاری از روشنفکران عصر خویش در این باره احساس مسئولیت می‌کند، و بدین سبب نشانه تیر ملامت سنت‌گرایان است:

گدای لات لوت‌ه باش، قال و مقالش را ببین  
تحفه زرشت آمده، نسیم شمالش را ببین  
حامی دختران شده فکر و خیالش را ببین  
مژده علم می‌دهد بر ورقات موقنه

یا

تو را که گفت که بر خلق ترجمان باشی  
به فکر شیعه در این آخرالزمان باشی  
همیشه حامی زن‌ها و دختران باشی  
به روزنامه نمایی به دختران امداد

در شعر اشرف‌الدین، شعار حمایت از زن و نگرانی برای وضع اجتماعی فرودین او و بر کنار ماندنش از تحصیل دانش و فروماندگیش در نادانی و خرافات هزاران ساله، موج می‌زند. وی خواهان برابری زن و مرد در همه‌ی عرصه‌هاست. درست است که دانش و معرفت را برای زنان لازم می‌داند تا که با علم و ادب بر شوهران خدمت کنند اما خانه‌داری را نیز وظیفه زن می‌داند. این تقسیم کار ساده و دیر باز که بر آمده از ضرورتی اجتماعی است و توجیه جامعه شناختی دارد، در دیده‌ی او امری طبیعی و درست است، اما

دلیلی نمی‌بیند که در آموختن دانش، در میان زن و مرد نا برابری باشد: فرهیخته‌گی زن آرمان بزرگ اوست.

من بعد دختران همه صاحب هنر شوند  
در مکتب علوم همه بهره‌ور شوند  
اندر حقوق علم شریک پسر شوند  
بر دختران مرا شب عرفان مبارک است.

نکته در اینجاست که دستیابی زن به معرفت، به طور منطقی سطح مطالبات او را بالا می‌برد، و دیگر الزامی نمی‌بیند که گوشه‌پند نباشد برای در خانه ماندن و خدمت مرد کردن داشته باشد. در آمدن زن به عرصه اجتماع و مطالبات روز افزون او توجیه جامعه شناختی دارد و پیامد آگاهی و سنجشی است که به آن می‌رسد. اشرف‌الدین که در میان آرمان ترقی و پایبندی به سنت نمی‌تواند توازن برقرار کند، دچار تناقض‌گویی می‌شود. رای وی این است که دختر نخست باید صاحب و دانای صفت شود، آنگاه شوی گزیند و سرانجام در عفت و عصمت غرقه شود اما صاحب صفت شدن و دانش آموختن با پویا شدن در عرصه اجتماع و در آویختن با زندگی اجتماعی توأم است و مقید ماندن در چهارچوب خانه را بر نمی‌تابد.

## ۳- آموزش زن

سرکوب زن از سوی مرد، و نادانی و خرافه‌پرستی و واپس‌ماندگی او در درازنای تاریخ، نمی‌توانست از نگاه جنبشی که می‌خواست تجدید را به همه شئون زندگی اجتماعی سرایت دهد دور بماند؛ از این رو، شاعران و نویسندگان عصر مشروطه (و حتی پیش از آن) در برخورد با وضع زن ایرانی، متوجه آموزش او بودند. و همگی کمابیش به این موضوع اشاره کرده‌اند. اشرف‌الدین آموزش زن را، از این دیدگاه که او را به زن خانه‌دار آرمانی تبدیل می‌کند، بسیار با اهمیت می‌داند:

دختران باید ز علم و معرفت زینت کنند  
تا که با علم و ادب بر شوهران خدمت کنند  
با سلیقه جمله اهل خانه را راحت کنند  
نه که روز و شب همین آرایش صورت کنند

زن آرمانی اشرف‌الدین، زنی عالم و فاضل است که در عین زیبایی و دلربایی در پی کسب معرفت است، و عفت و عصمت خویش را نیز پاس می‌دارد. زنی که:

خیمه عفتش از اطلس و دیبا و زری است  
از قد و قامت و رفتار و روش رشک بری است  
چادر پاکش از آرایش هر عیب بری است

چنین زنی، شرعیات را از بر دارد، قرآن را به صوت حجاز می‌خواند، چنان محبوب است که مرغ هوا را نامحرم می‌داند، در همان حال درس خوانده و فرهیخته است، ادبیات و هندسه و حساب و عربی آموخته و نقاشی می‌داند. زبان فرانسوی را چنان نیک آموخته که گویی در فرنگ تحصیل کرده است. با این همه آرمگین است و ((می‌شود عارضش از فرط حیا رنگ به رنگ)). شعر اشرف‌الدین آئینه تمام‌نمای روزگار او با تمام تضادهای فکری و عقیدتی رایج در آن است.

قیاس با زن غربی دست می‌اندازد تا وضع ناخوشایند او را بهتر مجسم سازد. در حالی که زن انگلیسی ((در باب تحصیل حقوق سیاسی خود اقدامات مجدانه به عمل آورده اجتماعات بزرگ تشکیل داده... زن ملامحمد در قزوین چون دید که بچه‌هایش گریه می‌کنند، شام می‌خواهند و مهمان هم قصد رفتن ندارد، سر یکی از بچه‌ها را روی زانوش گذاشته یک شپش به قدر یک لپه پیدا کرده و پاورچین پاورچین آمد دم اتاق مردانه و انداخت توی کفش مهمان، مهمان مثل اسپندی که روی آتش بریزد، همان وقت از جا جسته و هر چه ملامحمد اصرار کرد صبر کنید یک قلیان بکشید. مهمان رفت و ضعیفه به فاصله‌ی دو دقیقه دیزی را خالی کرد.))<sup>(۳۲)</sup>

از عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی و رمان آرمانشهری او، ((مجمع دیوانگان))، هم یاد باید کرد. در سرزمین آرمانی ((کشور خرد))، زن و مرد کاملاً برابرند. حتی پوшاکشان یکسان است. هیچ

امتیاز طبقاتی، اجتماعی، سیاسی و جنسی در میان نیست و زناشویی بی‌کابین و بی‌تشریفات صورت می‌گیرد. کتاب ((مجمع دیوانگان)) از آرمانشهری می‌گوید که باید دو هزار سال دیگر تحقق یابد، و بنابراین مثل اعلائی تجدد و نوی است. و پیداست که وضع زن و نیز بدانسان که نویسنده تصور کرده بسیار پیشرفته و فارغ ز هر گونه محرومیت و محدودیت روز در نویسنده است.<sup>(۳۳)</sup>

می‌ماند تاج‌السلطنه، دختر نوجوی، روشن‌اندیش و رمانتیک ناصرالدین شاه. این شاهدخت شوریده بر سنت‌های دربار و آداب حرمسرا، توانست پيله ذهنیت سنتی را بشکند و درصاف نواندیشان روزگار خویش درآید. او که انقلاب مشروطیت را درک کرده بود، و اندیشه‌اش در معرض نسیم آزادی‌خواهی قرار گرفته بود با مساله‌ی زن با دیده بشردوستانه و رمانتیک برخورد کرد. شرایط زندگانی زن را موجب دورماندن وی از فعالیت تولیدی و اقتصادی و به زیان کشور می‌داند. درباره‌ی وضع موجود زنان ایران می‌نویسد: ((افسوس که زن‌های ایرانی از نوع انسان مجزا شده و جزو بهایم و وحوش هستند، و صبح تا شام در یک مجلس نا امیدانه زندگانی می‌کنند و دچار یک فشارهای سخت و بدبختی‌های ناگواری عمر می‌گذرانند.))<sup>(۳۴)</sup> و آنگاه به روش متداول روشنفکران و درس‌خواندگان روز به قیاس وضع زن در ایران و غرب می‌پردازد: ((زن‌های حقوق‌طلب در اروپا چه قسم از خود دفاع کرده و حقوق خود را با چه جدیتی می‌طلبند؛ به حق انتخاب می‌خواهند، حق رای در مجلس می‌خواهند، و دخالت در امور سیاسی و



شاعران و نویسندگان آن روزگار در طرح حقوق زن دو الگو و نماد متباین در نظر داشتند: یکی زن غربی بود که می‌پنداشتند به جایگاه اجتماعی والایی دست یافته و از بند نادانی و خرافات رها گشته همواره پی‌جوی حقوق خویش است، و زن ایرانی باید برای برونشد از وضع ناگوار خویش، از او پیروی کند. الگوی دوم زن روستایی بود که او را نمونه‌ی پاکي و صفای باطن می‌دانستند، می‌گفتند زن روستایی به اقتضای شرایط زندگی، چندان در بند پوشش خود نیست، و دست در دست مرد در کار تولید و اداره‌ی زندگی شرکت می‌کند، و نتیجه می‌گرفتند که بهتر است به پیروی از زن روستایی، پوشش زن، درونی و وجدانی باشد، زیرا عفت زن امری وجدانی است نه ظاهری.

نویسندگان عصر مشروطیت، کمتر از شاعران آن عصر به مساله زن نپرداخته‌اند. علی‌اکبر دهخدا در مقالات ((چرند پرند)) خود که در روزنامه صوراسرافیل چاپ می‌شد، وضع زنان نادان و خرافه‌پرست روزگار خویش را با طنزی شیرین نمایش می‌دهد؛ ((علیا مخدره اسیر الجوال)) عنوانی است گویای موقعیت اجتماعی زن ایرانی. دهخدا بیش از هر چیز به خرافه‌پرستی و نادانی دیرینه زن ایرانی می‌پردازد.

در گفتار او، زن ایرانی موجودی است خرافی، نادان، امل و ناآگاه به ابتدایی‌ترین دستاوردهای دانش و فرهنگ‌نو و کهن. ناآگاهی او از حقوق خویش نیز ناشی از جهل تاریخی و عمومی اوست. نوشته‌های دهخدا درباره زن سایر مقالات او در صوراسرافیل خنده آور می‌نماید، اما او در زیر پوسته طنز، به گفته بیهقی، قلم را بر احوال زن ایرانی می‌گریاند. گاهی نیز واپس‌ماندگی و نادانی مرد و زن را به یکسان باز می‌گوید: ((اگر خانم‌ها و آقایان مملکت ما واقعا طالب اصلاحند. باید به هر زوری که ممکن است، اول آقایان هر قدر در این مملکت، ریش، جنبه، قطر شکم، اروس‌های دست‌دار و هر چه که از این قبیل نشانه و علامت استخوان باشد. همه را در روز روشن با یک غیرت و فداکاری فوق‌الطافه بار یک الاغ کرده از دروازه‌های شهر بیندازند و بعد هم خانم‌ها هر چه دیزی از کار آمده در مطبخ‌ها دارند، همه را برداشته بیارند. پشت سر این مسافر محترم بشکنند. اگر این کار را بکنند، من قول صریح می‌دهم که در یک مدت کمی تمام خرابی‌ها اصلاح شود.))<sup>(۳۵)</sup>، گاهی هم به رسم زمانه، نادانی زن ایرانی را در



۴. میرزافتحعلی آخوندزاده، مقالات، گرد آورده‌ی باقر مومنی، تهران، ۱۳۵۱، ص ۹۷
۵. حاج زین‌العابدین مراغه‌ای، سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیک، به کوشش محمدعلی سپانلو، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۰۵
۶. همان، ص ۲۶۳
۷. همان، ص ۵۸۱
۸. در مورد این رساله نک: فریدون آدمیت و هما ناطق، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده‌ی دوران قاجار، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۶
۹. ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، بخش اول / ص ۳۶۱
۱۰. همان، ص ۵۳۹
۱۱. همان، بخش ۲، ص ۹۱-۹۲
۱۲. محمدرضا میرزاده‌ی عشقی، کلیات میرزاده عشقی، به کوشش علی‌اکبر شیرسلیمی، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۸۱
۱۳. همان، ص ۲۱۵
۱۴. همان، ص ۲۱۸
۱۵. همان، ص ۲۱۹
۱۶. همان، ص ۳۷۳
۱۷. دیوان ابوالقاسم عارف‌قزوینی، به کوشش ولی‌الله درویدیان، تهران، ۱۳۸۴، ص ۲۳۸
۱۸. دیوان ایرج میرزا، تهران (بی تا)، ص ۲۷
۱۹. همان، ص ۱۳۶
۲۰. همان، ص ۱۳۸
۲۱. دیوان عارف، ص ۲۳۸
۲۲. همان
۲۳. دیوان کامل ابوالقاسم لاهوتی، با مقدمه و تصحیح مجتبی برزآبادی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۹۲
۲۴. همان، ص ۱۹۰
۲۵. همان، ص ۱۹۹
۲۶. محمدتقی بهار (ملک‌الشعراء)، دیوان اشعار، ۱۳۵۸، ج ۱، ص ۴۵۲
۲۷. همان
۲۸. همان، ج ۲، ص ۵۷۳
۲۹. مرانامه‌ها و نظامنامه‌های احزاب سیاسی ایران در دومین دوره مجلس شورای ملی، به کوشش منصوره‌ی اتحادیه، تهران، نشر تاریخ ایران، (بی تا)، ص ۴۶
۳۰. اشعاری که از سیداشرف‌الدین در این گفتار نقل می‌شود، از نسخه‌ی دست‌نویسی است که نویسنده در اختیار دارد، بنابراین، به نبود مشخصات کتابشناسی از ارجاع به ماخذ آنها خودداری شد.
۳۱. صوراسرافیل، ش ۳۱، ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ق، ص ۷
۳۲. همان، ش ۲۶، ۲۱ ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ ق، ص ۷
۳۳. در مورد این آرمانشهر نک: حجت‌الله اصیل، آرمانشهر در اندیشه ایرانی، چ ۲، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۸۰-۱۸۷
۳۴. خاطرات تاج‌السلطنه، به کوشش منصوره‌ی اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، ۱۳۶۱، ص ۹۸
۳۵. همان
۳۶. همان، ص ۹۹
۳۷. همان، ص ۱۰۰
۳۸. همان، ص ۱۰۱
۳۹. همان.

مملکتی می‌خواهند...<sup>۳۵</sup>) می‌نویسد: ((دلیم می‌خواهد به اروپا سفر کنم و به زنان اروپایی بگویم: ((در وقتی که شما غرق سعادت و شرافت، از حقوق خود دفاع می‌کنید. و فاتحانه به مقصود موفق شده‌اید، یک نظری به قطعه‌ی آسیا افکنده و تفحص کنید و در خانه‌هایی که دیوارهایش سه ذرع یا پنج ذرع ارتفاع دارد، و تمام منفذ این خانه منحصر به یک درب است، و آن هم به توسط دربان محفوظ است، در زیر یک زنجیر اسارت و یک فشار غیرقابل محکومیت، اغلی سر و دست شکسته، بعضی‌ها رنگ‌های زرد پریده برخی گرسنه {و} برهنه قسمی در تمام شبان روز منتظر و گریه کننده...<sup>۳۶</sup>))

وی در پاسخ به پرسش یکی از آزادخواهان جنبش مشروطیت (باغه آنوف ارمنی) می‌گوید: ((تکلیف زن‌های ایرانی استرداد حقوق خود مانند زن‌های اروپایی، تربیت اطفال، کمک کردن با مردها مانند زن‌های اروپایی، پاک‌ی، عفت، وطن‌دوستی، خدمت به نوع، طرد کردن تنبلی و خانه نشینی...)) است.<sup>۳۷</sup> انتفادی هم به رسم ازدواج نادیده دارد. از دید او ((اگر زن روی باز کرده باشد و مانند تمام مردان متمدن کره، زن و شوهر همدیگر را دیده بخواهند، و به طور عشق، آن اتحاد ابدی را در حضور معبود خود ببندند. و تا آخر عمر در یک استراحت معنوی روحانی زندگانی کنند، بهتر نیست؟<sup>۳۸</sup>)) او نیز مانند دیگر شاعران و نویسندگان، معصومیت و آزادی زن روستایی را می‌ستاید و آن را مثال بارز زندگی طبیعی زن می‌داند:

((در مسافرت تبریز در تمام عرض راه و دهات، زن و مرد را با یکدیگر بدون حجاب مشغول کار می‌دیدم... تمام این دهاتین و زارعین، مردمان با شرف و افتخاری هستند، یک نفر زن فاحشه در تمام دهات وجود ندارد، زیرا که زن و شوهر تا مقابل (= برابر) یکدیگر ثروت نداشته باشند، همدیگر را نمی‌گیرند، و پس از آن چون روی ایشان باز است، همدیگر را خودشان انتخاب می‌کنند، و بعد از عروسی هم بالمشارکه در تمام روز و شب با هم مشغول زراعت و رعیتی هستند.<sup>۳۹</sup>))

در پایان این گفتار یادآوری چند نکته، را ضروری می‌داند: یکی این که نویسندگان و سراینده‌گان عصر مشروطه از حجاب، با توجه به محدودیت زن و پوشیدگی افراطی او نقاب، پوششی بود که شاعران در برخورد با زن و مساله زن به ضرورت شعر و ساختار عاطفی ذهن خود، بیشتر از موضوع برداشتی احساسی داشته‌اند نه عقلی و برهانی و در رویکرد به حقوق زن به آشکارترین و عینی‌ترین جنبه که پوشش او باشد، توجه کرده‌اند، و در این مورد نیز به پوشیدگی کامل روی زن اعتراض داشته‌اند و ((نقاب)) زن را عامل محدود کننده و نماد واپس‌ماندگی تلقی کرده‌اند.

و دیگر اینکه اگر آنان به جای تکیه‌ی بیش از حد بر حجاب زن، بر ضرورت آموزش او و شرکت وی در فعالیت سیاسی و اجتماعی تاکید می‌کردند، بسی بهتر بود، زیرا مشکل بنیادی، نادانی و بی‌سوادی زنان و بر کنار ماندنشان از صحنه‌ی پر جوش و خروش زندگی اجتماعی و سیاسی بود که در صورت حل این مشکل، مساله پوشش اهمیت کمتری می‌یافت.

#### منابع

۱. خواجه نظام‌الملک، ابوعلی حسن طوسی، سیرالملوک، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران، چ ۳ / ۱۳۵۵، ص ۲۴۲
۲. بوستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۶۸ / ص ۱۶۳
۳. همان

## فروغی در گذر تاریخ



حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد  
زمانه را سندی، دفتری و دیوانی است

شاهنامه‌ی او گفتاری تهیه کنم و در سر کلاس درس بخوانم. اما شاهنامه نداشتیم. آقا جوادخان [پسر محمدعلی فروغی] نسخه‌ای از شاهنامه چاپ بمبئی به من امانت داد... تا گفتار خود را تهیه کردم... در ضمن ملتفت شدم که متن این شاهنامه تصحیح کرده‌ی مرحوم آقامهدی ارباب اصفهانی است که پدر محمدحسین ذکاءالملک فروغی بوده است. بعدها دانستم این آقامهدی ارباب از فضلا و ادبای بنام بوده است و تاریخ و صاف چاپ بمبئی هم به اهتمام همان آقا مهدی ارباب به طبع رسیده بود.<sup>(۳)</sup>

محمدحسین فروغی (پسر محمدمهدی ارباب و پدر محمدعلی فروغی)، ادیب، مترجم، شاعر و نویسنده‌ی عهد ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، در نیمه‌ی اول ربیع‌الاول سال ۱۲۵۵ قمری در اصفهان دنیا آمد و در سال ۱۳۲۵ قمری / ۱۲۸۶ شمسی در گذشت. او، به توصیه اعتمادالسلطنه (محمدحسین خان)، به استخدام دارالطباعه (وزارت انطباعات) و دارالترجمه ناصرالدین شاه درآمد و پس از طی مراحل دیوانی به ریاست دارالترجمه، ریاست وزارت انطباعات و مترجمی شاه برگزیده شد.<sup>(۴)</sup>

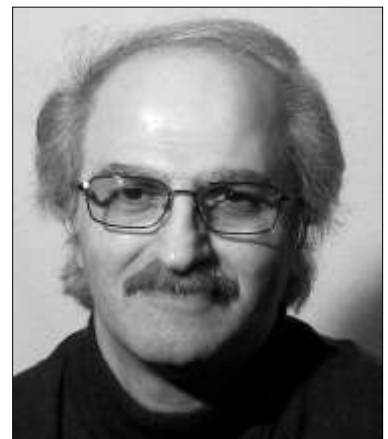
فریدون آدمیت، در کتاب «ایدئولوژی نهضت مشروطیت» می‌نویسد: «دستگاه دارالترجمه دولتی هم که در آن برخی مترجمان قابل درکار بودند و ریاست آن با نویسنده‌ی دانشمند میرزا محمدحسین خان ذکاءالملک بود، گرایش قطعی به روشنفکری داشت. آثار سودمندی را به چاپ رساندند. اما نشر آن‌ها با مزاج سیاسی زمان چندان سازگار نبود... تعارضی که انتشار این گونه نوشته‌ها با سیاست دولت داشت در خاطرات اعتمادالسلطنه منعکس است».<sup>(۵)</sup>

محمدحسین فروغی - که در دستگاه ناصرالدین شاه، به میرزا فروغی معروف بود - به دلیل ارتباط با ملوک خان، توزیع روزنامه‌ی «قانون» و به جرم قانون‌خواهی، یک چند مورد غضب ناصرالدین شاه قرار گرفت و «تقریباً چهل روز در خانه‌ی امین‌السلطان متحصن بود». اعتمادالسلطنه که به فروغی عنایت خاص داشت (آن گونه که خود می‌گوید) به اصرار زیاد و با مایه گذاشتن از اعتبار خود نزد ناصرالدین شاه، موفق به دریافت لقب ذکاءالملک برای او شد.<sup>(۶)</sup>

محمدحسین فروغی، که به زبان فارسی و عربی احاطه داشت (به دلیل اهمیتی که برای زبان‌های خارجی - به خصوص زبان فرانسه - در ترجمه و نشر آثار تاریخی و اجتماعی اروپا قائل بود) در چهل سالگی (در دارالفنون) به تحصیل فرانسه پرداخت. ذکاءالملک اول، در سال ۱۳۱۴ ق / ۱۲۷۸ ش

○ حاصل این که حرف همان است که همیشه می‌گفتم،  
ایران نه دولت دارد و نه ملت. جماعتی که قدرت دارند  
و کاری از دست‌شان ساخته است مصلحت خودشان  
را در این ترتیب حالیه می‌پندارند. باقی هم که  
خوابند... اگر ایران ملتی داشت و افکاری بود اوضاع  
خارجی از امروز بهتر متصور نمی‌شد. با همه قدرتی  
که انگلیس دارد و امروز یکمرد میدان سیاست است  
با ایران هیچ کار نمی‌تواند بکند.

### احمد افرادی



محمدعلی فروغی، در خانواده‌ای اهل علم و فضل به دنیا آمد. پدر و همه‌ی اجدادش «در سلک تجارت و معروف به ارباب بودند». جد بزرگش، «میرزا ابوتراب در سال ۱۱۴۸ در شورای کبیر مغان که به دعوت نادرشاه برای تصدیق سلطنت او منعقد گردید، نماینده‌ی اصفهان بوده است». پدر بزرگش، «محمدمهدی ارباب، گذشته از این که از معتبرترین تجار اصفهان به شمار می‌رفت، فاضل و با کمال و مخصوصاً در تاریخ و جغرافیا و هیئت تبحر داشت... [او در سال‌های اقامتش در هندوستان] با انگلیس‌ها و هندی‌هایی که با معارف جدید آشنا بودند آمیزش داشت و از معلومات اروپایی و سیاست دنیا آگاه شد و برتری اوضاع مغرب را بر احوال مشرق زمین دریافت و یکی از اولین اشخاص بود که ایرانی‌ها را به این مسائل آشنا کرد...»<sup>(۱)</sup>. میرزا ابوتراب، «از فضلا و ادبای بنام بود و تألیفات متعدد داشته است. من جمله کتابی در باب تاریخ و جغرافیای اصفهان به نام "نصف جهان" نوشته بوده است و تاریخ و صاف چاپ بمبئی هم به اهتمام... [او] به طبع رسیده بوده است».<sup>(۲)</sup>

محمدمهدی ارباب - در بین ایرانیان - نخستین کسی است که به تصحیح انتقادی شاهنامه همت کرد و آن را در بمبئی به طبع رساند. مجتبی مینوی، در همین معنی می‌نویسد: «یک وقت معلم ما میرزا عبدالعظیم قریب به من تکلیف کرد که در شرح حال فردوسی و راجع به

نداشت»<sup>(۱۳)</sup>

«در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه که روشنفکران و نوگرایان به ایجاد مدرسه‌های ملی توجه کردند و کار این گونه مدارس رونق گرفت، فروغی به کار معلمی روی آورد و در مدرسه‌ی ادب [به مدیریت یحیی دولت‌آبادی]، علمیه [به مدیریت حاج مخبرالسلطنه هدایت] و دارالفنون به تدریس مشغول شد»<sup>(۱۴)</sup>.

با انتشار هفته‌نامه (سپس روزنامه‌ی) «تربیت»، محمدعلی فروغی با ترجمه و نگارش مقالات فلسفی و تاریخی، در نشر معارف و اندیشه‌های نو، به پدر یاری می‌رساند.

فروغی، خود در این باره می‌گوید:

«در سال اول سلطنت مظفرالدین شاه، پدر من که دست از طبیعت خود نمی‌توانست بردارد، اولین روزنامه غیردولتی را در همین شهر تهران تأسیس کرد و مندرجات آن را مشتمل بر مطالبی قرارداد که کم کم چشم و گوش مردم را به منافع و مصالح خودشان باز کند. آن روزنامه "تربیت" نام داشت. من در آن وقت به درجه‌ای رسیده بودم که در کار آن روزنامه، مخصوصاً در آن چه می‌بایست از زبان‌های خارجه ترجمه شود به پدرم دستکاری کنم. بنا بر این غالباً در باب روزنامه با من گفتگو می‌کرد»<sup>(۱۵)</sup>.

پس از تأسیس مدرسه‌ی علوم سیاسی (در ۱۵ شعبان ۱۳۱۷ ق / ۱۲۷۸ ش)، ذکاءالملک اول، به عنوان معلم ادبیات فارسی و محمدعلی فروغی (ابتدا به عنوان مترجم و سپس معلم مدرسه) استخدام می‌شوند. محمدعلی فروغی، در واقع از آغاز کار مدرسه‌ی علوم سیاسی، با آن همکاری داشت و ترجمه‌های او، از آغاز در شمار مواد درسی مدرسه به کار می‌آمد.

فروغی، خود در این باره می‌گوید:

«... از همان وقت که مدرسه‌ی علوم سیاسی تأسیس شد، بلکه قبل از آن که کلاس‌های آن دایر شود و مدرسه رسمیت پیدا کند، من با آن مدرسه مربوط بودم، به مناسبت این که اولاً مرحوم مشیرالدوله صدراعظم قصد کرده بود تدریس ادبیات فارسی را در مدرسه به والد من مرحوم ذکاءالملک فروغی محول کند، ثانیاً درس‌هایی که در مدرسه داده می‌شد هیچ‌کدام کتاب نداشت که دانشجویان بتوانند به توسط مراجعه به آن به فراگرفتن درس‌هایی که از معلمی اخذ می‌کنند مدد برسانند. و چون یکی از مواد که در مدرسه علوم سیاسی می‌بایست تدریس شود تاریخ بود که آن زمان اصلاً تدریس آن در ایران معمول نبود می‌بایست از برای تاریخ هم کتاب تهیه شود و چون تاریخ را برحسب معمول می‌خواستند از ملل قدیم مشرق شروع کنند، اول کتاب تاریخی که در صد تهیه آن برآمدند تاریخ ملل مشرق بود که اتفاقاً تهیه‌ی آن را به من رجوع کردند و آن اول کتابی بود که برای مدرسه تهیه شد»<sup>(۱۶)</sup>.

عبدالله مستوفی در کتاب «شرح زندگانی من»، در همین رابطه می‌نویسد: «... آن روز و چندین روز بعد، درس تاریخ ما، به کنفرانسی که معلم از کلیات تاریخ می‌داد منحصر می‌گشت تا جزوه‌های تاریخ ملل قدیمه‌ی مشرق زمین که میرزا محمدعلی خان فروغی ترجمه می‌کرد از چاپ درآمد و از روی آن تاریخ مصر را شروع کردیم»<sup>(۱۷)</sup>.

در واقع، کتاب‌هایی مثل «اصول ثروت ملل یا اکونومی پولیتیک»، «تاریخ ملل مشرق زمین» و «حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول»، حاصل کار فروغی در این دوره از زندگی او است که به عنوان کتاب‌های درسی در مدرسه علوم سیاسی تدریس می‌شدند.<sup>(۱۸)</sup>

جالب است بدانیم که فروغی، کتاب‌های «اصول ثروت ملل یا اکونومی پولیتیک» و «حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول» را (که ترجمه و تألیف است) در دوره‌ای از زندگی‌اش نوشت که سنش به زحمت از ۲۵ سال می‌گذشت. ناگفته نماند که کتاب‌های ترجمه شده توسط محمدعلی فروغی،

(یک سال پس از ترور ناصرالدین شاه) نشریه‌ی تربیت را برپا کرد، که انتشارش تا پایان عمر او (سال ۱۳۲۵ ق / ۱۲۸۶ ش) ادامه یافت.

استاد محیط طباطبایی، در کتاب «تاریخ تحلیلی مطبوعات»، به جریان تأسیس روزنامه‌ی «تربیت» و ارتباط ذکاءالملک اول با سید جمال‌الدین اسدآبادی اشاره می‌کند:

«مرحوم میرزا محمدعلی خان ذکاءالملک برای من [محیط طباطبایی] حکایت کرد که چند روز قبل از تبعید سید [جمال‌الدین اسدآبادی] به اتفاق پدرم برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودیم و چندان درنگ کردیم که شب فرارسید و سپس به خانه‌ای که محل اقامت سید، درون بست بود برای ملاقات او رفتیم. سید در ضمن سخنانی که می‌گفت، به پدرم توصیه می‌کرد که در اولین فرصت روزنامه‌ای ملی و آزاد دایر نماید و به بیداری مردم کمک کند، چند سال بعد که با جلوس مظفرالدین شاه چنین مجالی فراهم آمد نخستین کار پدرم همانا تأسیس روزنامه تربیت بود که سید جمال‌الدین در آخرین ملاقاتش تأسیس نظیر آن را توصیه کرده بود»<sup>(۱۹)</sup>.

محمدحسین فروغی، نشر اندیشه‌های نوین اروپا را از خانه و با تربیت فرزنداناش - محمدعلی و ابوالحسن فروغی - آغاز کرد. در یادداشت‌های محمدعلی فروغی می‌خوانیم:

«در تربیت اخلاقی، شیوه‌ی [پدرم] مهربانی و مدارا بود. ضرب و شتم و تندخویی را به هیچ وجه جایز نمی‌دانست. منتهی درجه‌ی تأدیب و تنبیه او اظهار تأسف و گله‌گذاری بود. امر و نهی را در مقام تربیت به طور مستقیم نمی‌کرد. حتی به موعظه و نصیحت هم مستقیماً نمی‌پرداخت...»<sup>(۲۰)</sup>

به گمان من، روحیه‌ی مماشات‌گر و روادار محمدعلی فروغی، احتمالاً ناشی از سلوک و رفتار مداراگر و مهربان پدرش بود.

محمدعلی فروغی، در سال ۱۲۵۶ شمسی (۱۲۹۴ قمری) در اصفهان به دنیا آمد. از پنج سالگی، نزد پدرش به تحصیل مقدمات زبان‌های فارسی، عربی و فرانسه پرداخت؛ سپس - در سال ۱۳۱۰ ق - در مدرسه‌ی دارالفنون به تحصیلاتش ادامه داد. پذیرش فروغی در مدرسه دارالفنون، به توصیه و وساطت اعتمادالسلطنه (وزیر انطباعات ناصرالدین شاه) ممکن شد.

فروغی، پس از آن که مراحل مقدماتی آموزش را پشت سر گذاشت، به تحصیل در رشته‌ی پزشکی مشغول شد؛ اما - زمانی کوتاه پیش از اتمام آن - از تحصیل در رشته‌ی پزشکی منصرف شد و به ادبیات و فلسفه پرداخت. در «یادداشت‌های فروغی» می‌خوانیم:

«دیدم که طب را به این ترتیب نمی‌شد یاد گرفت: نه سالن تشریح داریم، نه وسایل امروزی در اختیارمان هست»<sup>(۲۱)</sup>.

برخی روی گردانی فروغی از رشته‌ی پزشکی و روی‌آوری به ادبیات و فلسفه راه، ناشی از انگیزه‌های ذوقی و احساسی او می‌داند.<sup>(۲۰)</sup>

فروغی، پس از رهاکردن طب، ابتدا نزد چند تن از علما و حکمای آن زمان به تحصیل فلسفه پرداخت و سپس در مدارس سپهسالار، خان مروی و صدر، به تکمیل دانش فلسفی خود در زمینه‌ی فلسفه‌ی مشاء و اشراق همت کرد؛ و در همین دوران - پس از سپری کردن مراحل تکمیلی در زبان‌های فرانسه و انگلیسی - با آراء فیلسوفان اروپایی آشنا شد.<sup>(۲۱)</sup>

«مهم‌ترین کاری که [فروغی] در جوانی پیش گرفت این بود که کتاب‌هایی از انگلیسی و فرانسه ترجمه می‌کرد و پدرش در ترجمه‌ی او دست می‌برد و اصلاح می‌کرد و این کتاب‌ها به نام پدر و پسر چاپ می‌شد»<sup>(۲۲)</sup>.

فروغی، در سال ۱۳۱۲ قمری، در سیمت مترجم فرانسه و انگلیسی، به استخدام وزارت انطباعات ناصری در آمد.

او «... که در ابتدا شغل مترجمی را با اشتیاق پذیرفته بود، پس از مدتی آن را مناسب حال و هوای خویش نیافت؛ زیرا در دارالتربیه هیچ‌گونه وسیله‌ای که بتواند عطش فهمیدن، به خصوص فهماندن... او را سیراب کند وجود

بعضاً از سوی پدر بازمینی، تصحیح و ویرایش می‌شد.

سهم پدر و پسر، در مدرسه‌ی علوم سیاسی - دست‌کم در تألیف و ترجمه‌ی کتاب‌های درسی - آن چنان چشمگیر است که، به گفته‌ی نصرالله انتظام (محصل آن سال‌های مدرسه علوم سیاسی)، «[از] هر چهار کتاب درسی که در آن زمان به چاپ می‌رسید، دو تای آن تألیف و ترجمه‌ی محمدعلی فروغی و پدرش بود.»<sup>(۱۹)</sup>

انقلاب مشروطیت، اگرچه، در زمینه‌ی مطالبات آزادی‌خواهانه با بن‌بست رو به رو شد، اما، اندیشه‌ی تجدد در مسیر تکاپوی فرهنگی روشنفکران و در بستر نهادهایی چون دارالفنون و مدرسه‌ی علوم سیاسی همچنان در کار زایش و نوزایی بود.

نقش دارالفنون در دگرگون کردن حیات فرهنگی انسان ایرانی، از بسیاری لحاظ قابل تأمل است، اما، مهم‌ترین نقش دارالفنون را می‌توان تربیت نسلی از روشنفکران دانست که با نوجویی و ترقی‌خواهی، «بر تحول فکری دو نسل بعد اثر گذاشتند»<sup>(۲۰)</sup>

اگر دارالفنون زمینه‌ساز تحولاتی شد که پی‌آمدش گسترش جنبش قانون‌خواهی و تجددطلبی بود، مدرسه‌ی علوم سیاسی و بعدها مدرسه‌ی حقوق (نهادی که، به واقع محل تحقق یکی از خواسته‌های مشروطه‌خواهان بود) به شکلی نظام‌مند و آکادمیک، وظیفه‌ی تعمیق و گسترش اندیشه‌ی قانون را به عهده گرفت.

گرچه مدرسه‌ی علوم سیاسی، به قصد تربیت عضو برای وزارت امور خارجه تأسیس شده بود، اما به عنوان یک نهاد مدرن آموزشی (که محل تعارض سنت و تجدد بود) افق گسترده‌تری را پیش‌رو داشت. از این‌رو، گزاره نیست اگر بگوییم که اندیشه‌ی برپایی سازمان‌ها و نهادهای مدرن دیگر - که در عصر رضاشاه فرصت تحقق یافتند - در قال و مقال‌های همین مدرسه‌ی علوم سیاسی نطفه بسته بود.

با آن که فکر تأسیس مدرسه علوم سیاسی با میرزا حسن‌خان مشیرالملک (بعدها مشیرالدوله) بود و برپایی این مدرسه به همت خانواده‌ی مشیرالدوله، به خصوص میرزا نصرالله‌خان نائینی (پدر) و میرزا حسن‌خان مشیرالدوله (پسر) مقدر شد، اما از بسیاری جهات، نام مدرسه‌ی علوم سیاسی با نام خانواده‌ی فروغی گره خورده است. از سر تعارف و اغراق نیست که محقق فاضل، مجتبی مینوی می‌گوید «تمام دوره‌ی درس خواندن و نشو و نمای ما با تألیفات فروغی‌ها و اسم خاندان فروغی درهم پیچیده بود».

در این مجال تنگ، امکان پرداختن همه جانبه به نقش تأثیرگذار تألیفات فروغی در تحولات عصر پهلوی نیست. اما، از درنگی کوتاه بر دو کتاب دوران سازش‌گریزی نیست.

اولین کتابی که در علم اقتصاد، به زبان فارسی نوشته شد، کتاب «اصول ثروت ملل» بود که فروغی - برای دانش‌آموزان مدرسه‌ی علوم سیاسی - از زبان فرانسه ترجمه کرده بود و در سال ۱۳۲۳ قمری انتشار داد.

این که فروغی، در ترجمه‌ی کتاب «اصول علم ثروت ملل»، برای بسیاری از واژگان پایه‌ای علم اقتصاد، معادل فارسی ساخت، حائز اهمیت است؛ آن گونه که خود می‌تواند موضوع یک نوشته‌ی تحقیقی باشد. اما، وجه مهم‌تر کار فروغی در این کتاب، طرح موضوع اقتصاد - به صورتی نظام‌مند و علمی - در جامعه‌ای است که به فعل در آمدن بسیاری از امورش، هنوز در گرو «خوب» و «بد» استخاره بود.

اگر بدانیم که، «نخستین بار... [در این کتاب]، از جماعت کارگران به عنوان طبقه‌ی اجتماعی جدیدی سخن رفته است... [و] تحول اقتصاد صنعتی، تشکیل طبقه‌ی کارگر، هشیاری اجتماعی و تحرک کارگران، حقوق کارگری مثل حق اجتماع، حق دست کشیدن از کار [حق اعتصاب]، تغییر شرایط کار، و ترقی وضع مزدوری، جملگی مطالعه شده است»، آن‌گاه در می‌یابیم که

فروغی بر چه افق گسترده‌ای نظاره می‌کرد.<sup>(۲۱)</sup>

کتاب «حقوق اساسی (یعنی) آداب مشروطیت دول»، کمی پس از صدور فرمان مشروطیت به چاپ رسید<sup>(۲۲)</sup>. در این کتاب، برای اولین بار، مفاهیم کلی «حقوق اساسی» به شکلی متدیگ و به سامان مطرح می‌شوند. در واقع، اندیشه‌ی قانون که در جریان نهضت مشروطه، به صورتی مبهم در شعارها و خواسته‌های مشروطه‌خواهان دیده می‌شد، در این کتاب شکلی ملموس و سنجیده یافت. یکی از برجستگی‌های کار فروغی در این کتاب، واژه‌سازی و معادل‌یابی در علم حقوق است. در واقع، بسیاری از واژگان جا افتاده‌ی «حقوق»، برای اولین بار در این کتاب رخ می‌نمایند.

در سال ۱۳۲۰ ق/ ۱۲۸۱ ش، ذکاءالملک اول به ریاست مدرسه‌ی علوم سیاسی برگزیده می‌شود و پسر - هم‌زمان - تدریس تاریخ و معاونت مدرسه را به عهده می‌گیرد.

بعد از صدور فرمان مشروطیت (۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ ق) و شروع کار مجلس اول (۱۸ شعبان ۱۳۲۴ ق) به پیشنهاد مرتضی قلی‌خان صنیع‌الدوله (رئیس مجلس اول) مسئولیت دبیرخانه‌ی مجلس شورای ملی به محمدعلی فروغی واگذار می‌شود. این انتخاب، به دلیل شناخت تئوریک فروغی از نظام پارلمانی اروپا بود که در سامان دادن به روند کار مجلس نوپا، سخت به کار آمد.

در واقع، فروغی در مسئولیت جدیدش، «با توجه به سازمان‌های اداری مجالس اروپایی، تشکیلاتی بر حسب احتیاجات ایران تازه مشروطه شده بنیاد نهاد و اداراتی جهت گردش کار و ثبت سخنان و تصمیمات نمایندگان به وجود آورد. فروغی در این سمت در حقیقت معاون اداری و مالی مجلس بود و در جریان کارها، رؤسای مجلس را یاری می‌داد»<sup>(۲۳)</sup>

برای فروغی، کار در مجلس نه تنها مانع از تدریس در مدرسه‌ی علوم سیاسی و ترجمه‌ی مقاله برای روزنامه «تربیت» نشد، بلکه پس از درگذشت پدر (در سال ۱۳۲۵ ق/ ۱۲۸۶ ش) و برگزیده شدن به ریاست مدرسه علوم سیاسی (به علت اهمیتی که برای این مدرسه، در تربیت و آماده سازی کارگزاران فردای ایران قائل بود) از کار در مجلس کناره می‌گیرد. در این زمان، فروغی حدود ۳۲ سال دارد.

با خلع محمدعلی شاه و برگزاری انتخابات دوره دوم مجلس شورای ملی، فروغی به نمایندگی مردم تهران برگزیده می‌شود؛ و چندی بعد، پس از استعفای مستشارالدوله صادق (صادق صادق) در ۱۶ خرداد ۱۲۸۹ شمسی، ریاست مجلس شورای ملی به او واگذار می‌شود.

با آن که در انتخاب فروغی ۳۵ ساله به عنوان رئیس مجلس دوم، کاردانی او نقشی تعیین کننده داشت، اما برخی این انتخاب را (در مجلسی که اکثریت قریب به اتفاق اعضایش را نمایندگان مسن تشکیل می‌دادند) ناشی از عضویت فروغی در تشکیلات فراماسونری و اعمال نفوذ رجال فراماسون آن زمان می‌دانند.<sup>(۲۴)</sup>

در شهریور ماه ۱۲۸۹ شمسی، علی رضاخان عضدالملک - نایب‌السلطنه و از بزرگان محترم قاجار - فوت می‌کند. برای تصدی مقام نیابت سلطنت، مستوفی‌الممالک (از رجال ملی و موجه آن سال‌ها، که به هیچ‌کدام از سیاست‌های خارجی وابستگی نداشت) و ابوالقاسم ناصرالملک (تحصیل کرده‌ی انگلیس و انگلوفیل دوآتشه، که در خارج به سر می‌برد) در نظر گرفته می‌شوند. اما، به رغم آن که مشروطه‌خواهان و اکثریت و کلا (از جمله دموکرات‌ها) به مستوفی‌الممالک نظر داشتند، با فشار شدید انگلیسی‌ها و تلاش بسیار فروغی (که در این هنگام ریاست مجلس را به عهده داشت)، ناصرالملک (با کسب چهل رأی، در مقابل ۲۰ رأی مستوفی‌الممالک) به نیابت سلطنت برگزیده می‌شود.<sup>(۲۵)</sup>

از آن‌جا که «نایب‌السلطنه‌ی دوم، ناصرالملک خودخواه... علاقه‌ای به تربیت

در ۲۰ ذیحجه ۱۳۲۹ (۲۰ آذرماه ۱۲۹۰ شمسی)، صمصام‌السلطنه کابینه‌ی خود را مجدداً ترمیم می‌کند. فروغی، در این کابینه عهده‌دار وزارت عدلیه می‌شود.

فروغی - در مقام وزیر عدلیه - قانون اصول محاکمات حقوقی را، که میرزا حسن‌خان مشیرالدوله زحمت تهیه، تنظیم و گذراندن آن را از کمیسیون عدلیه‌ی مجلس کشیده بود، به مرحله‌ی اجراء در می‌آورد و از این طریق «قدمی بزرگ در راه استواری عدلیه‌ی جدید» برمی‌دارد<sup>(۲۹)</sup>

در دوم دی ماه همان سال، کابینه‌ی صمصام‌السلطنه که فروغی هم عضو آن است (در "مجلس عالی" که با حضور نمایندگان مجلس، در دربار تشکیل می‌دهد) اولتیماتوم روسیه توسط مجلس را مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ به علاوه، مشکلات جاری کشور را به اعمال مجلس ربط می‌دهد و از ناصرالملک (نایب‌السلطنه) می‌خواهد که مجلس را منحل سازد. این پیشنهاد مورد موافقت نایب‌السلطنه قرار می‌گیرد و بیرم خان رئیس مقتدر نظمیه - در فردای آن روز- با عده‌ای از فداییان خود به مجلس یورش می‌آورد و پس از اخراج نمایندگان، درب مجلس را قفل می‌کند؛ از این پس، دیکتاتوری ناصرالملک و تبعید عده‌ای از نمایندگان عضو حزب دموکرات مجلس و جمعی از روزنامه‌نگاران (به دستور صمصام‌السلطنه) آغاز می‌شود. از پس این وقایع، مورگان شوستر (در بهمن ۱۲۹۰) مجبور به ترک ایران می‌شود.

صمصام‌السلطنه - در تاریخ ۱۷ جمادی الثانی ۱۳۳۰ (۱۴ خرداد ۱۲۹۱ شمسی) - یک‌بار دیگر کابینه خود را ترمیم می‌کند. در این کابینه، معاون‌الدوله - در عدلیه - جایگزین فروغی می‌شود.

محمود فروغی (فرزند محمدعلی فروغی) در گفتگویی با حبیب لاجوردی، بر آن است که پدرش، بعد از اولتیماتوم روس به عنوان وجه‌المصلحه (در مقام وزیر مالیه) وارد کابینه صمصام‌السلطنه شد. با توجه به این که فروغی، در تاریخ ۷ آذر ۱۲۹۰، یعنی قبل از اولتیماتوم روس‌ها، به عنوان وزیر مالیه‌ی کابینه‌ی صمصام‌السلطنه به مجلس معرفی شد، قول محمود فروغی به نظر درست نمی‌آید.<sup>(۳۰)</sup>

محمود فروغی: «... زمانی بود که روسیه تزاری اولتیماتوم می‌دهد برای اخراج [مورگان] شوستر. خوب نگرانی زیاد بود. یک جماعتی روی شور وطن‌پرستی می‌گفتند باید این اولتیماتوم را رد کرد. ولی با چه قدرتی؟... جماعت دیگری قبلاً آرزو داشتند این اولتیماتوم رد بشود و شوستر هم بماند. ملی‌ها می‌دانستند توان مقاومت در مقابل تزار نیست... یک وزیر مالیه را می‌خواهند پیدا کنند که این اولتیماتوم را بپذیرد و احوال موقتاً آرام بشود... و دیگر هم البته این وزیر در میدان سیاست مملکتی وارد نشود. برای این که در نزد افکار عمومی یک چنین کسی محکوم است. هیچ‌کس قبول نمی‌کند. پدر من وزارت مالیه را قبول می‌کند و می‌گوید "عقلای مملکت می‌گویند منفعت در این است. که ما هم این کار را می‌کنیم. بعد می‌کشیم کنار و دنبال معلمی‌مان و زندگی‌مان می‌رویم". بارها می‌گفتند "آدم این کار را کردم. نمی‌دانستم تا آخر عمرم گرفتار سیاست می‌شوم".<sup>(۳۱)</sup>

اگر فرض را بر این بگذاریم که هیئت دولت صمصام‌السلطنه و نمایندگان مجلس، پیش از تاریخ ۷ آذر ۱۲۹۰ (زمانی که فروغی به عنوان وزیر مالیه به مجلس معرفی شد) به طور غیررسمی از اولتیماتوم دولت روس خبر داشتند و کابینه‌ی ۷ آذر صمصام‌السلطنه و حضور فروغی به عنوان وزیر مالیه در آن، پی‌آمد مصلحت‌اندیشی برخی نمایندگان و دولت در مورد پذیرش اولتیماتوم بود، آن‌گاه روایت آقای محمود فروغی پذیرفتنی می‌نماید.

دکتر باقر عاقلی، به رغم آن که در جلد اول کتاب روزشمار تاریخ ایران، ورود فروغی به کابینه صمصام‌الدوله را در تاریخ ۷ آذر ۱۲۹۰ و انحلال و تخلیه مجلس دوم را ۱۴ دی ماه ۱۲۹۰ ثبت می‌کند<sup>(۳۲)</sup>، اما با کمال تعجب، در کتاب «ذکاءالملک فروغی و شهریور ۲۰»، ورود فروغی به کابینه‌ی دوم

[احمدشاه] نشان نداد<sup>(۳۶)</sup>، محمدعلی فروغی فاضل و تنی چند از معلمین دیگر، برای تربیت شاه آینده ایران برگزیده می‌شوند.

فروغی، پس از چندی از ریاست مجلس کناره می‌گیرد. جانشین او - ممتازالدوله - نیز چندی بعد، مدتی جایش را به مؤتمن‌الملک می‌دهد. رئیس جدید مجلس - که در آن زمان، به علت بی‌حوصلگی قادر به اداره‌ی مجلس نبود - به فروغی متوسل می‌شود - تا در مقام نایب‌رئیس - کار مجلس را پیش ببرد. به این ترتیب - تا پایان دوره‌ی دوم مجلس شورای ملی - ریاست آن عملاً با فروغی بود.

یکی از پیامدهای انقلاب مشروطه - به ویژه پس از خلع محمدعلی شاه - تضعیف دولت مرکزی و خودداری بسیاری از حکام ولایات، از پرداخت مالیات به دولت و در نتیجه، خالی شدن خزانه‌ی مملکت بود.

دولت، که از وضع سیاسی و مالی کشور به تنگ آمده بود، در ۱۷ اردیبهشت ۱۲۹۰، مورگان شوستر آمریکایی را، به سمت خزانه‌دار کل و مشاور مالی استخدام می‌کند، تا امور مالی را سامان دهد و جمع‌آوری مالیات‌ها را به نظم و قاعده در آورد.

«در تیرماه ۱۲۹۰، در حمله‌ی دو جانبه‌ای که از پیش، به کمک روس‌ها طرح‌ریزی شده بود»<sup>(۳۷)</sup>، محمد علی شاه مخلوع به اتفاق برادرش - ملک منصورمیرزا شعاع‌السلطنه - با تجهیزات کامل و سپاه فراوان - به قصد فتح تهران به گمش‌تپه در ترکمن صحرا یورش می‌برند؛ از سوی غرب ایران نیز، سالارالدوله با دوهزار سوار مرز ایران را در می‌نوردد و در کرمانشاه - با ارسال تلگرافی تند به مجلس - نصب مجدد محمدعلی میرزا را به سلطنت خواستار می‌شود.

«ولی استقلال شوستر و نوآوری‌های او در امور مالی، دست به دست هم داده و دولت که مواج سربازانش را پرداخته بود توانست تلاش محمدعلی شاه را برای حمله به کشور و پس گرفتن تاج و تخت خنثی کند».<sup>(۳۸)</sup>

لشکر محمدعلی شاه در ورامین و قشون شعاع‌السلطنه در مازندران شکست می‌خورند. سالارالدوله نیز، در غرب مجبور به عقب‌نشینی می‌شود.

به دنبال آن، مورگان شوستر بابت وصول مطالبات عقب‌مانده و مالیات‌های معوقه‌ی شعاع‌السلطنه - از طریق ژاندارم‌هایش - به توقیف املاک و اموال او اقدام می‌کند. نماینده‌ی سفارت روس - با این استدلال که اموال شعاع‌الدوله در گرو بانک استقرای روس است - نسبت به توقیف آن، به وزارت امور خارجه‌ی ایران اخطار می‌دهد و متقابلاً چند قزاق روس را برای محافظت از املاک شعاع‌السلطنه اعزام می‌کند. اما، قزاقان روس توسط ژاندارم‌ها پس زده می‌شوند.

در ۳۰ آبان ۱۲۹۰ شمسی، هیئت دولت صمصام‌السلطنه، با حضور در مجلس، نمایندگان را در جریان تصمیم دولت مبنی بر رفع تعرض به املاک شعاع‌السلطنه و فراخواندن ژاندارم‌ها قرار می‌دهد.

در تاریخ ۷ ذیحجه ۱۳۲۹ قمری (۷ آذرماه ۱۲۹۰ شمسی)، صمصام‌السلطنه کابینه‌ی دوم خود را تشکیل می‌دهد. در این کابینه، وزارت مالیه به فروغی واگذار می‌شود. فردای آن روز، سفارت روسیه اولتیماتومی به دولت ایران تسلیم کرد، که اخراج مورگان شوستر - در ضرب‌الاجل ۴۸ ساعت - از مهمترین موادش بود. یکی دیگر از مواد سه‌گانه‌ی اولتیماتوم، دولت ایران را موظف می‌کرد، برای استخدام اتباع خارجی از دولت‌های روس و انگلیس کسب اجازه کند.

روس‌ها - پس از تسلیم اولتیماتوم به ایران - برای پیشبرد تهدیدات خود، قوای بیشتری را در مرز ایران اسکان می‌دهند.

در ۹ آذر ماه، مجلس (در جلسه‌ی فوق‌العاده‌ای که با حضور وزرا تشکیل می‌دهد) با اکثریت آراء، اولتیماتوم روسیه را رد می‌کند. به دنبال رد اولتیماتوم، قوای روسیه - مستقر در تبریز و رشت - وارد قزوین می‌شوند.

صمصام‌الدوله را پس از انحلال مجلس دوم می‌داند:

عاقلی: «پس از انحلال مجلس دوم به توصیه و اصرار ناصرالملک، صمصام‌السلطنه بختیاری، رئیس‌الوزراء، فروغی را برای همکاری به کابینه دعوت کرد و وزرات مالیه را به عهده‌ی او گذارد».<sup>(۳۳)</sup>

«در دوران مشروطیت افراد صاحب قدرت چندان قدم پیش نگذاشتند و هیجان ملی و شور اصلاح‌طلبی زود فرونشست... هرگونه تلاش عمده‌ی ایرانیان به منظور اصلاحات از جانب قوایی خارج از اختیار آنان شکست خورده بود. نهضت مشروطه با گلوله‌باران مجلس و قتل شماری از چهره‌های برجسته‌ی آن عقیم مانده بود. نهضت از قدرت شاه کاست ولی در عوض خان‌های بختیاری را بر صحنه‌ی سیاسی ایران مسلط ساخت، و این‌ها بیشتر به منافع انگلستان وفادار بودند تا مصالح ایران... معاهده‌ی ۱۹۰۷ این حقیقت را فاش کرد که ایران به هیچ‌وجه استقلال نداشت. بسیاری از سران مشروطیت امید خود را از دست دادند، یا به کار خود پرداختند، یا دستخوش دلسردی و بی‌تفاوتی کلی شدند. وقتی که میلیون‌ها خواستند نایب‌السلطنه مستقلی منصوب کنند، انگلیسی‌ها دخالت کردند و ناصرالملک سربه راه [خود] را سر کار آوردند؛ آدمی که هیچگاه در ایران آسوده نبود و شاید هم چندان احساس وفاداری به کشور نمی‌کرد. بعد ماجرای شوستر پیش آمد که کوشید اقتصاد و دارایی کشور را نجات دهد و نشانی ولو نمادین از استقلال پدید آورد. و دیدیم که این فصل هم با شکستی تحقیرآمیز خاتمه یافت».<sup>(۳۴)</sup>

در ۳۰ تیرماه ۱۲۹۳، احمدشاه قاجار تاجگذاری می‌کند. هزینه تاجگذاری (۱۰۰ هزارلیره) توسط ناصرالملک (نایب‌السلطنه) از بانک شاهی استقراض می‌شود. حدود دوهفته بعد، ناصرالملک، پس از وصول تمام و کمال مطالبات خود و تعیین حقوق ماهیانه‌ی ۱۰ هزارتومان (که بیش از شش برابر حقوق رئیس‌الوزرا آن سال‌ها بود) مجدداً عازم انگلستان می‌شود. ناصرالملک چهارسال نایب‌السلطنه‌ی ایران بود که نیمی از آن را در اروپا به سر برد.<sup>(۳۵)</sup>

در ۲۵ مرداد ۱۲۹۳ (کمتر از سه هفته بعد از آغاز جنگ جهانی اول) احمدشاه، مستوفی‌الممالک را به نخست‌وزیری برمی‌گزیند. در کابینه‌ی مستوفی، سرپرستی وزارت عدلیه به محمدعلی فروغی واگذار می‌شود. در تاریخ ۹ آبان ۱۲۹۳ - مستوفی‌الممالک - طی فرمانی از سوی احمدشاه - بی‌طرفی ایران را در جنگ جهانی اول اعلام می‌کند.

در ۱۳ آذر ۱۲۹۳، احمدشاه دوره سوم مجلس شورای ملی را افتتاح می‌کند. فروغی که از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود، از کابینه مستوفی کناره می‌گیرد و در انتخابات هیئت رئیسه‌ی مجلس، به عنوان نایب‌رئیس برگزیده می‌شود.

مستوفی‌الممالک، که در مقابل فشار روس و انگلیس تاب نمی‌آورد، در ۲۰ اسفند ۱۲۹۳ مجبور به استعفاء می‌شود و دو روز بعد، میرزا حسن‌خان مشیرالدوله - که انعطاف بیشتری در مقابل متفقین داشت - طی فرمانی از سوی احمدشاه (و با اخذ رأی اعتماد صددرصدی از سوی مجلس) مسئولیت ریاست وزرا را به عهده می‌گیرد.

فروغی، پس از آن که - در کابینه‌ی مشیرالدوله - پست وزارت مالیه را می‌پذیرد، از نمایندگی مجلس صرف نظر می‌کند. اما، هنوز دو ماه از عمر کابینه‌ی مشیرالدوله نمی‌گذرد که سفرای روس و انگلیس با اعمال فشار موجب سقوط آن می‌شوند.

فروغی پس از سقوط کابینه‌ی مشیرالدوله، به ریاست دیوان عالی تمیز (دیوان عالی کشور) برگزیده می‌شود و با کناره‌گیری از کارهای اجرایی، به همراه جمعی از همکارانش مثل سیدنصرالله تقوی، سیدمحمد فاطمی، شمس‌العلمای قریب گرگانی و میرزا طاهر تنکابنی، به طرح قوانینی می‌پردازد

که بعدها اساس کار دادگستری می‌شود.<sup>(۳۶)</sup>

فروغی در همه‌ی این سال‌ها، به موازات اشتغال در کار وزارت و مسئولیت‌های دیگر، تدریس در مدرسه علوم سیاسی را فرو نمی‌گذارد.

با آن که دولت ایران - به طور رسمی - بی‌طرفی‌اش را در جنگ جهانی اول اعلام کرده بود، عثمانی‌ها (به بهانه‌ی حضور روس‌ها، در راه‌های ارتباطی شمال ایران) با یورش به آذربایجان، بی‌طرفی ایران را نقض می‌کنند. آلمانی‌ها هم، با تحرک در جنوب ایران (که منطقه نفوذ انگلیسی‌ها بود) و برانگیختن احساسات ضدانگلیسی میلیون، دموکرات‌ها و رؤسای ایل‌ها، بهانه‌ی لازم را به انگلیسی‌ها می‌دهند، تا نیروهای نظامی‌شان را در این منطقه از خاک ایران تقویت کنند.

این گونه بود که ایران، ناخواسته در محاصره‌ی افتاد که به نقض تمامیت ارضی‌اش منتهی شد. هرج مرج دائمی و نبود امنیت در کشور هم مزید بر علت بود، تا انگلیس و روس، به بهانه حفظ جان اتباع خود، حضور فزاینده‌ی نیروهای نظامی‌شان را در ایران توجیه کنند.

در تاریخ ۱۰ اردیبهست ۱۲۹۴، وزرای مختار روس و انگلیس، با تهدید و ترساندن احمدشاه، فرمان ریاست وزرای سعدالدوله را از او می‌گیرند. اما آزادی‌خواهان (برای بی‌اثر کردن فشار روس و انگلیس) با مصلحت‌اندیشی، عین‌الدوله (صدراعظم استبداد) را، در تاریخ ۱۲ اردیبهست ۱۲۹۴ به ریاست دولت برمی‌گزینند. از این تاریخ تا ۵ مرداد ۱۲۹۴ (یعنی در فاصله‌ای کمتر از ۳ ماه) فرمان نخست‌وزیری به نام عین‌الدوله، مستوفی‌الممالک، عین‌الدوله، مشیرالدوله و سرانجام مستوفی‌الممالک دست به دست می‌شود.

در آبان ۱۲۹۴، روس‌ها نیروهای‌شان را از قزوین به سمت تهران روانه می‌کنند. متعاقب آن، بسیاری از نمایندگان مجلس و تعدادی از رجال ایران، با مهاجرت به قم کمیته دفاع ملی را تشکیل می‌دهند.

با نزدیک شدن سپاه روس به تهران، احمدشاه تلگرافی به این مضمون که "ناگزیر از انتقال پایتخت به اصفهان است و از این پس هیچ مسئولیتی در قبال پیش آمده‌های بعدی ندارد" به لندن و پتروگراد، مخابره می‌کند.

از آن‌جا که عده‌ی زیادی از نمایندگان مجلس به قم و کرمانشاه مهاجرت می‌کنند، در ۲۳ آبان ۱۲۹۳ مجلس سوم از اکثریت می‌افتد و (در حالی که تنها حدود یک‌سال از عمرش می‌گذشت) تعطیل می‌شود.

به دنبال ارسال تلگراف احمدشاه به لندن و پتروگراد - مبنی بر تغییر پایتخت به اصفهان - وزیران مختار روس و انگلیس در دیداری با احمدشاه، او را از تصمیمش منصرف می‌کنند. متعاقب آن، قوای روس که در دروازه‌ی تهران اردو زده بود، به سوی قزوین باز می‌گردد. با انصراف روس‌ها از تسخیر تهران، مؤتمن‌الملک (رئیس مجلس) طی تلگرافی به قم و اصفهان، نمایندگان مهاجر را در جریان منتفی شدن تغییر پایتخت قرار می‌دهد و خواستار بازگشت آن‌ها به تهران می‌شود. اما، مهاجرین با رد درخواست رئیس مجلس، در تقابل با دولت مرکزی حکومت موقت را - به رهبری نظام‌السلطنه، میرزا محمدعلی‌خان (فرزین) سلیمان میرزا (اسکندری) و

سید حسن مدرس - در غرب کشور تشکیل می‌دهند. بعد از سقوط دولت مستوفی‌الممالک، کابینه‌های عبدالحسین فرمانفرما، محمدولیخان تنکابنی (سپهسالار اعظم)، وثوق‌الدوله، علاء‌السلطنه، عین‌الدوله، مستوفی‌الممالک، صمصام‌السلطنه بختیاری (تا سال ۱۹۱۸، که جنگ جهانی اول با پیروزی متفقین به پایان می‌رسد) یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند.

در این مدت، کشور به تمامی از هم پاشیده، ورشکسته و در حال تجزیه بود. اقتدار دولت و حکومت مرکزی، تنها نامی بود که از پایتخت کشور، آن هم از چند محله و خیابان آن فراتر نمی‌رفت.

با پایان گرفتن جنگ جهانی اول و وقوع انقلاب در روسیه، انگلستان به

گرچه گیرنده‌ی نامه، آقای حکیم‌الملک است، اما فروغی آن را «برای اطلاع خاطر دوستان صدیق» قلمی کرده است؛ و از آن جا که شرایط حساس است، فروغی به گیرنده‌ی نامه هشدار می‌دهد که «انتشار این مطالب البته هرچه بیشتر بهتر، اما به طوری که معلوم نشود از طرف ما نوشته شده، و رعایت احتیاط، لازم نیست سفارش کنم. هرگاه مقتضی و لازم [بود] که بعضی از رجال هم مطلع شوند و بخوانند، البته بعد از حصول اطمینان لازم باید بشود، که به عملیات ما در این جا لطمه نخورد».

فروغی سپس به تلاش هیئت اعزامی در راهیابی به کنفرانس صلح و موانع ایجاد شده اشاره می‌کند:

«آن چه ممکن بود و به عقل ما می‌رسید بدون این که از جاده‌ی حزم و احتیاط خارج شده باشیم، کردیم... از هیئت دولت [وثوق الدوله] حق داریم خیلی گله‌مند باشیم. در بدو ورود ما به پاریس تلگرافی از رئیس‌الوزرا رسید که اقدامی که دولت را داخل در تعهدی کند ننماید تا خبر ثانوی به شما برسد. چون مطلب مجمل بود، ما هم چهل روز بود از تهران بی‌خبر بودیم به کلی بی‌تکلیف ماندیم و ندانستیم چه باید کرد و چه باید گفت و مقصود چیست؟»

هیئت پنج نفره، پیش از عزیمت به پاریس، در جلسه وزرا و با حضور وثوق‌الدوله، بر ضرورت استخدام مستشار خارجی تأکید می‌کند. وثوق‌الدوله و وزرایش، نه تنها تلاش در تحقق این خواسته را جزء بخشی از وظایف هیئت در پاریس رقم می‌زنند، بلکه تأکید دارند که مستخدمین مالیه باید از فرانسه و صاحب‌منصبان نظامی از آمریکا باشند. وثوق‌الدوله، «در همان جلسه برای [هیئت اعزامی] حکایت می‌کند که وزیر مختار انگلیس به [او] گفته است، حالا اگر مایل باشید دوباره شوستر را بیاورید، مانعی نیست».

در دستیابی به این هدف، هیئت اعزامی، با آمریکایی‌ها (در پاریس) ارتباط برقرار می‌کند. وزیر امور خارجه‌ی آمریکا (در مهمانی‌ای که از سوی علیقلی‌خان نبیل‌الدوله، شارژ دافر ایران در آمریکا برگزار می‌شود و بسیاری از رجال مهم آمریکایی شرکت کننده‌ی در کنفرانس پاریس، در آن حضور دارند) وعده‌ی صریح دولتش را در مساعدت به هیئت ایرانی ابلاغ می‌کند. اما، کرزن - به محض آن که در جریان ماقع قرار می‌گیرد - مؤکداً با استخدام هرگونه مستشار از کشوری جز انگلیس مخالفت می‌کند.

فروغی در ادامه‌ی نامه‌اش می‌نویسد: «کیف ما کوک شده بود که یک مرتبه از آقای رئیس‌الوزرا تلگرافی رسید که بی‌احتیاطی و بی‌مبالاتی نکنید و مملکت را به خطر نیندازید و ما را با مشکلاتی نظیر آن چه در واقعه‌ی شوستر واقع شد مبتلا نسازید. دست و دل ما سرد شد... پی در پی تقاضا و التماس کردیم که:

ما را هم از اوضاع تهران و ایران مسبوق کنید... اگر [در این جا] از مقاصد دولت در اصلاح امور را از ما بپرسند چه بگوییم؟... وانگهی هر کاری باید کرد چرا نمی‌کنید تا ما بتوانیم بگوییم ما مشغول هستیم... آخر همه را که نمی‌توان مغلطه کرد و گفت ایران مملکت داریوش و انوشیروان است. من چند مرتبه بوذرمهر و نظام‌الملک و فردوسی و خواجه‌نصیر تحویل مردم بدم. چقدر شعر بخوانم و عرفان بیافم؟.. قریب پنج‌ماه است در پاریس هستیم به کلی از اوضاع مملکت و پلیتیک دولت و مذاکراتی که با انگلیس کرده‌اند و می‌کنند و نتیجه‌ای که می‌خواهند بگیرند، مسلکی که در امور خارجی دارند بی‌اطلاعیم، و نه یک کلمه دستورالعمل و ارائه طریق... به ما نرسیده. حتی... تلگراف‌های ما را مسکوت می‌گذارند... استعفا می‌کنیم قبول نمی‌کنند. دو ماه است برای پول معطلیم و نسبه می‌خوریم، پول نمی‌فرستند».

فروغی، در توضیح کارشکنی‌ها و بی‌اعتنایی‌های دولت وثوق‌الدوله، نسبت به هیئت اعزامی می‌نویسد:

تکاپو افتاد تا در غیبت رقیب دیرین (روسیه) ایران را یکسره ببلعد. گرچه، نیروهای نظامی انگلیس در بیشتر نقاط ایران حضور مسلط داشتند و عبور و مرور از مرزها و حتی خطوط تلگراف در کنترل انگلیسی‌ها بود؛ اما - به دلیل شرایط ویژه‌ی بعد از جنگ - اشغال یا تحت‌الحماگی مستقیم ایران، نه معقول بود و نه عملی. از این‌رو، کرزن (وزیر امور خارجه‌ی وقت انگلیس) و سرپرسی کاکس (وزیر مختار انگلیس در تهران) که پیشتر در فکر نوعی تحت‌الحماگی مستقیم ایران بودند، به دلیل موانع ناشی از مناسبات نوین بین‌المللی و پیش‌بینی مخالفت دولت‌های آمریکا و فرانسه، طرحی را تهیه دیدند که براساس آن اداره و کنترل امور مالی و نظامی - و به طریق اولی - خارجی ایران، به انگلستان واگذار شود.

این طرح (که بعدها به قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله معروف شد)، انگلستان را مجاز می‌کرد تا از طریق مستشاران مالی و نظامی خود، اختیار همه‌ی امور ایران را در دست بگیرد.

عامل اجرای این طرح، وثوق‌الدوله (نخست وزیر)، صارم‌الدوله (وزیر مالیه) و نصرت‌الدوله (وزیر عدلیه و بعد وزیر امور خارجه) بودند که با گرفتن رشوه - مخفیانه - بر سر پذیرش قرارداد، با انگلیس معامله کردند. احمدشاه هم، که - به دلایلی دیگر - از مدت‌ها پیش با صدارت وثوق‌الدوله مخالفت می‌کرد، سرانجام با دریافت مقرری ماهیانه از بریتانیا به صدارت وثوق‌الدوله (هرچند با اکراه) رضایت داد.

«در این میان، برخلاف میل وثوق‌الدوله، [احمد] شاه هیئتی پنج نفری به کنفرانس صلح پاریس فرستاد. نامزد انگلیسی‌ها برای ریاست هرگونه هیئت ناصرالملک بود که کسی به آن توجه نکرد... هیئت نمایندگی ایران دو سیاستمدار با تجربه و خوشنام، مشاورالممالک [رئیس هیئت] و محمدعلی فروغی [رئیس وقت دیوانعالی تمیز(کشور)]، در میان خود داشت که دعای معتبر و مشروح ایران را مطرح کردند:

عضویت و مشارکت [ایران] در کنفرانس صلح؛ الغای معاهدات و قراردادهایی که استقلال و تمامیت ارضی ایران را زیر پا نهاده است؛ تأدیبه‌ی خسارت‌های ناشی از برخورد متخاصمان در جنگ گذشته؛ آزادی اقتصادی حکومت ایران، بررسی و ابطال همه‌ی معاهده‌های کاپیتولاسیون؛ معاضدت در بررسی و اصلاح پیمان‌های مرزی...»<sup>(۳۷)</sup>

حضور هیئت ایرانی در کنفرانس پاریس، در تخالف با پیشرفت «قرارداد ۱۹۱۹» و سیاست جاری وزارت امور خارجه‌ی انگلیس در ایران بود. از یک سو، کرزن «پدر فکری و نیروی پیش برنده‌ی قرارداد»، ترتیبی داد «تا هیئت ایرانی نه به کنفرانس راه یابد و نه کسی به حرف‌های آن‌ها گوش دهد»<sup>(۳۸)</sup>، از سوی دیگر، وثوق‌الدوله زمانی که مشاورالممالک (وزیر امور خارجه‌ی وقت) در تکاپوی آن بود تا برای استیفای حقوق ضایع شده ایران به کنفرانس راه یابد، او را از وزارت امور خارجه برداشت و نصرت‌الدوله (فیروز) - یکی از اعضای مثلث حاکم - را به جایش نشاند.

«همدستان وثوق [و حامیان قرارداد] در تهران [نیز بی‌کار ننشستند و] به اعضای هیئت حمله کردند... سید ضیاءالدین [طباطبایی]... سردبیر روزنامه‌ی رعد، دو آتش‌ترین نشریه‌ی طرفدار بریتانیا در تهران، که احتمالاً از وثوق و سفارت انگلیس الهام می‌گرفت، فرصت را غنیمت شمرد و به تمسخر فرد هیئت نمایندگی ایران در پاریس... پرداخت»<sup>(۳۹)</sup>.

فروغی - در همین زمان (که مشاورالممالک، هنوز سرپرستی هیئت را به عهده داشت) از پاریس نامه‌ای دردمندانه و افشاگرانه (در مورد قرارداد ۱۹۱۹ و وضع پریشان کشور، برای ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) می‌نویسد. از آن جا که این نامه در بردارنده دیدگاه‌های سیاسی فروغی، به خصوص نگاه و نظرش در مورد انگلیس است، نقل بخش‌هایی از آن می‌تواند در تعدیل داوری‌های غیرمنصفانه‌ی رایج در مورد او مفید باشد.

خودمان و رفتارش با انگلیس و با این هیئت اعزامیه مشاهده شد، البته غیر از این مترتب نبود. عنوان بی‌طرفی ایران هم خوب مستمسکی بود برای این که بگویند مناسبتی ندارد ایران در ترتیب مواد مصالحه دول محارب با آلمان و اطریش دخالت داشته باشد. خاصه این که روزنامه رعد [سید ضیاءالدین] که فعلاً زبان ایران است، خودش تصدیق می‌کند که دول محارب حق دارند نمایندگان ایران را به پاریس راه ندهند و آن‌ها را بیرون کنند و از هیچ‌جا صدای مخالفی بلند نمی‌شود... مختصر مات و متحیر مانده‌ایم. اگر راه بیفتیم به ایران برگردیم، ممکن است در این جا مصالحی فوت شود... و اگر بمانیم معلوم نیست تا کی باید منتظر شد و برای چه می‌مانیم و چه می‌خواهیم بکنیم. حاصل این که حرف همان است که همیشه می‌گفتم، ایران نه دولت دارد و نه ملت. جماعتی که قدرت دارند و کاری از دست‌شان ساخته است مصلحت خودشان را در این ترتیب حالیه می‌پندارند. باقی هم که خوابند... اگر ایران ملتی داشت و افکاری بود اوضاع خارجی از امروز بهتر متصور نمی‌شد. با همه قدرتی که انگلیس دارد و امروز یک‌مرد میدان سیاست است با ایران هیچ کار نمی‌تواند بکند... فقط کاری که انگلیس می‌تواند بکند همین است که خود ما ایرانی‌ها را به جان هم انداخته پوست یک‌دیگر را بکنیم... البته من می‌گویم با انگلیس نباید عداوت بورزند. برعکس عقیده‌ی من این است که نهایت جد را باید داشته باشیم با انگلیس دوست باشیم... اما این مستلزم آن نیست که ایران در مقابل انگلیس کالمیت بین یدی الغسال باشد. من این فقره را کتاباً و شفاهً به انگلیسی‌ها گفته‌ام و می‌گویم [آن‌ها هم] تصدیق می‌کنند. اما چه فایده، یک دست بی‌صداست. ملت ایران باید صدا داشته باشد. ایران باید ملت داشته باشد... می‌گویند اگر خلاف میل انگلیس رفتار کنیم فرضاً اعمال قوه‌ی قهریه نکند اعمال نفوذ و دسیسه می‌کند. ملت را منقلب ساخته اسباب تجزیه آن را فراهم می‌کند... کسی نمی‌گوید خلاف میل انگلیس رفتار بکنید فقط مطلب در حد تسلیم نسبت به انگلیس، که لازم نیست ما خودمان برویم به او التماس بکنیم که بیا قلاده به گردن ما بگذارد... [من معتقدم] اگر با انگلیس مساعدت کنیم، با ما مساعدت می‌کند. خیلی خوب هم مساعدت می‌کند. [اما] مقصود از مساعدت ما با او چیست؟ آیا تسلیم محض است. والله خود انگلیس هم به این اندازه که حالا پیشرفت دارد امیدوار و مترتب نبود... ایران باید وجود داشته باشد تا بر وجودش اثر مترتب شود. وجود داشتن افکار عامه است. وجود افکار عامه بسته به این است که جماعتی ولو قلیل باشند، از روی بی‌غرضی در خیر مملکت کار بکنند و متفق باشند. اما افسوس، بس گفتم زبانم سوخت...<sup>(۴۰)</sup>

آیا دردناک‌تر و اسفبارتر از این میتوان متصور شد، که دولتمرد دلسوخته و ادیب فرزانه‌ای مثل فروغی را در دو کلمه‌ی «فراماسون و سرسپرده‌ی انگلیس» خلاصه کرد و از خود نپرسید، این «سرسپرده‌ی انگلیس»، چرا باید، در سیاست انگلیسی کردن ایران، با وثوق‌الدوله از در مخالفت در آید؟ فروغی، نزدیک به دو سال در اروپا ماند و در این مدت «چند سخنرانی مهم در باره‌ی تاریخ و ادبیات ایران در محافل فرهنگی فرانسه و آلمان ایراد کرد که شناخت مستشرقین را نسبت به آثار گذشته‌ی ایران بیشتر نمود».<sup>(۴۱)</sup>

بازگشت فروغی از اروپا به ایران، یک هفته پیش از کودتای سیدضیاء - رضاخان در سوم اسفند ۱۲۹۹ است.<sup>(۴۲)</sup>

سید ضیاءالدین طباطبایی، در نخستین روز کودتا، اعلامیه مفصلی صادر می‌کند، که بخشی از آن به رئوس برنامه‌های «دولت انقلابی» او اختصاص دارد.

یکی از برنامه‌های سید ضیاءالدین، تجدید سازمان عدلیه بود. گرچه «تجدید سازمان عدلیه به جایی نرسید، ولی برنامه‌ی سنگین اصلاح قوانین موجود به تعدادی قضات سپرده شد. افراد برگزیده عبارت بودند از: مصطفی عدل، محمدعلی فروغی، نصرالله تقوی، محمد بروجردی، محمد قمی و علی قمی.

«چیزی که از تلگرافات طهران و اطلاعات واصله از وزارت امور خارجه‌ی پاریس و حرف‌های انگلیسی‌ها استنباط کرده‌ایم این است که انگلیسی‌ها اوضاع طهران را مساعد و مغتنم شمرده‌اند که ترتیباتی داده شود که مملکت از حیث امور سیاسی و اقتصادی در دست خودشان باشد. چون اوضاع دنیا و هیاهوی ما در پاریس طوری پیش آورده که صریحاً و بر حسب ظاهر نمی‌تواند بگویند ایران را به ما واگذار کنید، می‌خواهند ایرانی‌ها را وادار کنند که خودشان امور خود را به آن‌ها واگذار کنند و امیدوار هستند این مقصود در طهران انجام بگیرد و وجود ما در پاریس محل این مقصود است... چون انگلیسی‌ها تصور می‌کردند که ما می‌خواهیم از فرانسه مستخدم مالیه بگیریم، از فرانسه به طور خصوصی خواهش کرده بودند که از دادن مستخدمین مالیه به ایران امتناع کنند. فرانسوی‌ها هم به قدری گرفتاری دارند که نمی‌توانند در مقابل انگلیسی‌ها مقاومت کنند... با مسطورات فوق، بی‌مهری انگلیسی‌ها نسبت به ما طبیعی است و به همین جهت از بدو ورود ما علاوه بر برودتی که رجال آن‌ها نشان دادند روزنامه‌جات نیم‌رسمی از قبیل طیمس [تایمز] مقالات مخالفت‌آمیز نوشته گاهی استهزاء کردند، گاهی تهدید و به طور کلی خواستند دماغ ما را بسوزانند. ما از ابتدای کار ملتفت بودیم که نباید بهانه به دست آن‌ها بدهیم. در لویجی که برای کنفرانس نوشتیم هیچ‌گونه شکوه و شکایتی از انگلیس‌ها نکردیم، بلکه هر جا اقتضا داشت که اسمی از آن‌ها برده شود دوستانه ذکر می‌کردیم... چندی قبل لرد کرزن که امروز سلسله‌جنبان پلیتیک آسیایی انگلیس است به پاریس آمد. مشاورالممالک را واداشتیم کاغذ خیلی مؤدب گرمی به او نوشته تقاضای ملاقات کرد. لیکن او یک روز بیشتر در پاریس نماند و ملاقات حاصل نشد».

فروغی سپس به این واقعیت می‌پردازد که کنفرانس صلح پاریس، به رغم امیدهایی که در دولت‌های ضعیف برانگیخت، به ابزاری برای پیشبرد مطامع «دول معظمه انگلیس و فرانسه و آمریکا» تبدیل شده است: «کنفرانس صلح، از بدو انعقاد آن عناوین قشنگ حق و عدالت و مساوات و انصاف را کنار گذاشته، دول کوچک را عقب زده، دول معظمه‌ی انگلیس و فرانسه و آمریکا کارها را به دست خود گرفته، هر طور خواستند موافق مصلحت و هوسناکی خود ترتیباتی داده‌اند».

«فرانسوی‌ها [هم] تمام حواسشان مصروف این است که کاری بکنند که چند سال دیگر آلمان نتواند از آن‌ها انتقام بگیرد و فعلاً توی سر خود می‌زند که جنگ ما را خانه خراب کرده چطور زندگی بکنیم. آمریکایی‌ها هم که در اروپا منافعی ندارند و مستر ویلسون دست و پا می‌کند اصول چهارده‌گانه‌ی خود را حفظ کند، آن هم میسر نمی‌شود... [در این حال و هوا] انگلیسی‌ها موقع را مغتنم شمرده چون در اروپا چندان غرض ندارند در آسیا و آفریقا تمام مقاصد خود را بدون سر و صدا حاصل می‌کنند... در آسیا هم فقط دولت روس مدعی بود که فعلاً از میان رفته و میدان خالی شده. این است که [انگلیسی‌ها] می‌خواهند تمام آسیا را بلعند... تمام دنیا ضعیف شده، مدعی‌های بزرگ [انگلیس] از پا در آمده‌اند... [انگلیسی‌ها] افغانستان را که سابقاً در زیر دست خودشان بود حالا تعرضات او را به هندوستان بهانه قرارداده در صدد هستند که به درستی آن را در چنگ بگیرند... بین‌النهرین را که حقاً متصرف شده‌اند... عربستان را که استقلال داده‌اند. معنی استقلال عربستان با امیرفیصل یا امیرحسین که جیره‌خوار انگلیس هستند معلوم است چیست...».

فروغی در این جا مجدداً به هیئت اعزامی به کنفرانس صلح و نتایج مترقبه آن می‌پردازد: «اما کارهای خودمان. قلم این‌جا رسید سر بشکست. عضویت ایران در کنفرانس به مسامحه و طفره و تعلل گذشت و با اوضاعی که از دولت



مدرکی در دست نیست که این کمیته تشکیل شده باشد»<sup>(۴۳)</sup>

بکند»<sup>(۴۶)</sup>

آن‌گاه، رضاخان و نظامیان خود وارد عمل شدند. از یک‌سو رضاخان، دندان مدیر روزنامه‌ی حیات جاوید را با مشت شکست و بدن مدیر روزنامه ایران را با شلاق سیاه کرد، از سوی دیگر، نظامیان به اداره روزنامه وطن یورش آوردند و پس از آن که - میرزا هاشم‌خان - مدیر آن را تا حد مرگ کتک زدند، روزنامه‌هایش را به آتش کشیدند.

مشیرالدوله که توان رویارویی با رضاخان و نظامیان را در خود نمی‌دید - در تاریخ ۱۸ اردیبهشت ۱۳۰۱ - با ارسال تلگرافی به شاه استعفا کرد؛ اما، به اصرار احمدشاه و پا درمیانی وکلای مجلس، با اکره به ماندن رضایت داد. به رغم این، آن‌گاه که در ترمیم کابینه‌ی خود، با مداخله رضاخان و تحمیل چند وزیر از سوی او رو به رو شد - در تاریخ ۲۷ اردیبهشت ۱۳۰۱ - تصمیم قطعی‌اش را برای استعفاء به اطلاع مجلس رساند.

شاه - در تاریخ ۲۱ خرداد ۱۳۰۱ - با ارسال تلگرافی برای قوام‌السلطنه، مجدداً او را به تشکیل کابینه دعوت کرد. در کابینه‌ی دوم قوام (که در تاریخ ۲۶ خرداد به مجلس معرفی شد) گرچه پست وزارت جنگ همچنان در اختیار رضاخان ماند، اما، قوام‌السلطنه، نه تنها دست او را در انتخاب وزرا کوتاه کرد، بلکه سرپرستی دو وزارتخانه مهم داخله و خارجه را نیز خود به عهده گرفت. به علاوه، به نمایندگان مجلس هم تعهد داد که به حکومت نظامی خاتمه دهد.

رضاخان، به جای هر نوع واکنش مخالف، با موفقیت در عملیات نظامی در آذربایجان و لرستان و سرکوبی شورش کردها، موقعیت خود را به عنوان وزیر جنگ محکم‌تر کرد. آن‌گاه - به پشتوانه این موفقیت‌ها - دور تازه‌ای از قانون شکنی و تجاوز به حریم آزادی‌های مندرج در قانون اساسی شروع شد. مجلس و مطبوعات هم بی کار ننشستند و همزمان رفتار وزیر جنگ را سخت به باد انتقاد گرفتند.

رضاخان - که انتقاداتی در این سطح را پیش‌بینی نمی‌کرد - شدیداً نگران شد. از این‌رو، به تاکتیک استعفاء روی آورد. اما - پیشتر - فرماندهان نظامی را در جریان استعفا‌ی خود قرارداد، تا آن‌ها با تهدید و ایجاد فضای رعب، هم زمینه‌ی بازگشت او را فراهم آورند و هم از مخالفانش زهرچشم گرفته باشند.

برنامه‌ی باز گرداندن رضاخان و زهرچشم گرفتن از مخالفان - آن‌گونه که طراحی شده بود - پیش رفت. به محض علنی شدن استعفا‌ی رضاخان (با سازماندهی نظامینش) تظاهراتی گسترده علیه مخالفین - در تهران و ولایات - به راه افتاد.

با پادرمیانی محمدحسن میرزا (ولیعهد) - که سخت از واکنش نظامیان و گسترش ناامنی به هراس افتاده بود - رضاخان از استعفا منصرف می‌شود، و با حضور در مجلس شورای ملی، نه تنها بر وفاداریش نسبت به قانون اساسی تأکید می‌کند، بلکه به وکلا اطمینان می‌دهد که گذشته از لغو حکومت نظامی، اداره کل غله و نان و اداره کل خالصجات را (که پیشتر از سوی نظامیان به تصرف وزارت جنگ در آمده بودند) مجدداً در اختیار وزارت مالیه قرار دهد.

قوام‌السلطنه که در ماه‌های آخر زمامداری خود، تنها با اتکاء به مدرس و هواداران او سرپا مانده بود، به دلیل ناکام ماندن تلاشش در ایجاد توافق با دولت شوروی (بر سر امور بازرگانی) حدود دو ماه پس از بازگشت احمدشاه از اروپا (در پنجم بهمن ۱۳۰۱) مجبور به استعفاء شد.

با ابراز تمایل اکثریت مجلس نسبت به مستوفی‌الممالک (که سوسیالیست‌ها، به رهبری سلیمان میرزا اسکندری، در آن نقش تعیین کننده‌ای داشتند) احمدشاه - در روز ۲۵ بهمن ۱۳۰۱ - فرمان نخست‌وزیری را به نام او صادر کرد. فروغی، در این کابینه، برای اولین بار عهده‌دار وزارت امور خارجه

رضاخان، پس از صد روز به حکومت سید ضیاء پایان می‌دهد و او را از کشور اخراج می‌کند. براساس اسناد وزارت خارجه‌ی انگلیس، با سقوط کابینه‌ی سید ضیاء، احمدشاه، حسن پیرنیا (مشیرالدوله) را کاندید رئیس‌الوزاری می‌کند، که با امتناع او رو به رو می‌شود؛ آنگاه به سراغ مستوفی‌الممالک می‌رود، که او هم از پذیرش مسئولیت سر باز می‌زند.

«حسن مشار (مشارالملک) که به سفارش سید ضیاء وزیر دربار شده بود، انتظار داشت این مقام به او داده شود. مشار در برکناری سید ضیاء با شاه همکاری کرده بود و بنابراین منتظر پاداش خود بود. ولی به دلایلی که کاملاً روشن نیست مقام ریاست وزیران به او داده نشد... شاید چون در سقوط سید ضیاء نقش مزورانه‌ای بازی کرده بود، نه شاه به او اعتماد داشت نه رضاخان. نرمن [وزیرمختار وقت انگلیس] هم، که از نقش مشار در سقوط ناگهانی سید ضیاء عصبانی بود، با همه‌ی دوستی و نزدیکی او به سفارت انگلیس، احتمالاً اقدامی برای نخست‌وزیری او نکرد»<sup>(۴۴)</sup>

انتخاب سوم احمدشاه قوام‌السلطنه بود، که می‌پذیرد و در ۱۴ خرداد ۱۳۰۰ کابینه‌ی خود را تشکیل می‌دهد. در کابینه‌ی قوام، پست وزیر جنگ کماکان در اختیار رضاخان است.

انتخابات مجلس چهارم، که در زمان وثوق‌الدوله برگزار شده بود، تحت تأثیر شرایط بحرانی ناشی از قرارداد ۱۹۱۹ نیمه کاره ماند. نتیجتاً، به دلیل فراهم نیامدن حد نصاب لازم، مجلس باز نشد. پس از سقوط وثوق‌الدوله و فراهم آمدن شرایط مناسب، مابقی انتخابات در دوره صدارت مشیرالدوله آغاز می‌شود و در زمان صدارت سپهدار (فتح‌الله خان اکبر) به پایان می‌رسد. سپهدار، در تدارک بازگشایی مجلس چهارم بود، که کودتای سوم اسفند رخ داد و بازگشایی مجلس، تا زمان صدارت قوام‌السلطنه، یعنی اول تیرماه ۱۳۰۰ به تعویق افتاد.

قوام‌السلطنه، در ۲۹ دی ماه ۱۳۰۰ - پس از قریب هشت ماه حکومت - به دنبال مخالفت مجلس با لایحه‌ی اختیارات وزیر مالیه‌اش (مصدق) استعفا داد. جانشین قوام - رجل فاضل و دانشمند - حسن پیرنیا (مشیرالدوله) بود، که رضاخان را، به عنوان وزیر جنگ بالای سر خود داشت.

«یکی از برنامه‌های اصلی دولت [پیرنیا] اصلاح قوانین بود. پیرنیا، خود در روسیه حقوق خوانده بود و... قانون اساسی چندین کشور را به فارسی ترجمه کرده و رساله‌ای در باره‌ی منابع اروپایی قانون اساسی ایران نوشته بود. وقتی خودش وزیر عدلیه بود سعی کرد جنبه‌هایی از ساختار دادگاه‌های فرانسوی را وارد نظام قضایی ایران کند ولی تلاشش به جایی نرسید. حال انتظار داشت که [وزیر عدلیه‌اش] تیمورتاش دست به اصلاح عدلیه بزند... [اما] عمر کابینه پیرنیا چندان کوتاه و چندان دستخوش مسائل مهمتر بود که تیمورتاش قادر نشد اثر شایانی بر نظام قضایی بگذارد»<sup>(۴۵)</sup>

احمد شاه، پس از معرفی کابینه مشیرالدوله به مجلس، به بهانه‌ی استراحت به اروپا سفر کرد. مشیرالدوله - رئیس‌الوزرای فرهیخته و مسالمت‌جو - حریف مناسبی در مقابل تندروی‌های رضاخان نبود. از این‌رو، با خروج شاه از کشور، زیاده خواهی‌ها و قانون شکنی‌های رضاخان شتاب بیشتری گرفت.

صرفنظر از برقراری حکومت نظامی، بگیر و ببند و ایجاد فضای رعب، یکی از اقدامات خلاف قانون رضاخان - که اعتراض به حق مشیرالدوله را به دنبال آورد - در اختیار گرفتن اداره کل غله و نان و اداره کل خالصجات و تخصیص درآمد آن‌ها به وزارت جنگ بود.

«یکی از روزنامه‌ها رضاخان... را دیکتاتور خواند و گفت قدرت سایر وزارتخانه‌ها را از آن‌ها گرفته است... رضاخان از پیرنیا خواست روزنامه را توقیف و سردبیرش را زندانی کند. پیرنیا طفره رفت که مجلس لایحه‌ی مطبوعات را که معوق مانده به تصویب نرسانده [از این‌رو] نمی‌تواند کاری

هیئت وزرا ظاهر می‌شود به دستور وزیر جنگ با مشیرالدوله در هیئت خشونت می‌کند و به او می‌فهماند که باید کناره‌گیری نماید. چرا؟ چون که زمینه برای ریاست‌وزرایی وزیر جنگ آماده است»<sup>(۵۲)</sup>

طرح مدرس، به میدان آوردن مجدد قوام‌السلطنه بود. اما، رضاخان پیش‌دستی کرد. در تاریخ ۱۶ مهرماه ۱۳۰۲، قوام‌السلطنه به اتهام شرکت در توطئه‌ی ترور رضاخان دستگیر و محاکمه شد. نتیجه‌ی محاکمه، حکم اعدام بود. اما، «رضاخان از حق خصوصی خویش طبق موازین شرعی علیه قوام گذشت» و او را به خارج تبعید کرد. مشیرالدوله که حتی پیش از این واقعه، رغبتی برای ماندن نداشت، با «مات» شدن قوام، در تاریخ اول آبان ۱۳۰۲ - پیش از بازگشایی مجلس پنجم - استعفا‌ی خود را تقدیم شاه کرد و میدان را برای رئیس‌وزرایی رضاخان بازگذاشت.

متعاقب آن، احمدشاه به ناچار - در تاریخ سوم آبان ۱۳۰۲ - رضاخان را به ریاست‌وزرایی برگزید و خود به خارج سفر کرد.

رضاخان، کابینه‌اش را، در تاریخ سوم آبان ۱۳۰۳ (در ساعات پایانی دوره‌ی چهارم مجلس قانونگذاری) به مجلس معرفی کرد. در کابینه‌ی رضاخان، پست وزارت امور خارجه به فروغی واگذار شده بود.

رئیس‌الوزرای جدید، آن‌گاه شورایی مرکب از مستوفی‌الممالک، میرزا حسن مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، تقی‌زاده، محمدمصداق، یحیی دولت‌آبادی، حسن خان علاء، مخبرالسلطنه هدایت و همین‌طور فروغی - وزیر خارجه - تشکیل می‌دهد، تا نشان دهد که در اداره‌ی کشور، با رجال خوشنام و موجه مشورت می‌کند. این شورا، پس از مدتی (که دیگر ضرورتی به وجود آن نبود) جمع شد.

این باور وجود دارد که رضاخان، از آن رو فروغی را به جمع فوق افزود، که از طریق او در جریان نگاه و نظر هیئت مشاوره قرار گیرد.

تکیه‌ی رضاخان - در مجلس چهارم - اقلیت سوسیالیست‌ها، به رهبری سلیمان میرزا بود. «رضاخان بسیار مدیون سوسیالیست‌ها بود. آن‌ها تنها گروه مشکلی بودند که از آغاز مجلس چهارم از او حمایت کرده و در برابر مدرس ایستاده بودند»<sup>(۵۳)</sup>.

با تشکیل مجلس پنجم (که در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲ افتتاح شد) توازن قوا در مجلس، به نفع رضاخان به هم خورد. جناحی به نام «تجدد»، با ۳۵ عضو - به رهبری تدین - در مجلس وجود داشت، که سخت از رضاخان حمایت می‌کرد. سوسیالیست‌ها هم حدود ۱۳ عضو داشتند، که کمافی‌السابق با رضاخان همراه بودند.

«شش ماه اول صدارت [رضاخان] به شدت ناامید کننده بود. رضاخان... در ماه‌های بعد، در اسفند ۱۳۰۲ و فروردین ۱۳۰۳ [متعاقب شکست جریان جمهوری‌خواهی] دچار مشکلات فراوان شد و چیزی نمانده بود که زندگی سیاسی او خاتمه یابد. وفاداری مطلق ارتش بود که او را از مخمصه نجات داد»<sup>(۵۴)</sup> و موجب شد تا مجلس مجدداً به او رأی اعتماد دهد.

رضاخان، هنوز بحران «جمهوری‌خواهی» را کاملاً پشت سر نگذاشته بود که، ترور میرزاده‌ی عشقی و قتل مازور ایمری (نایب کنسول آمریکا) موقعیتش را مجدداً تضعیف کرد و مشکلات جدیدی برای دولتش آفرید. اگر دولت و هوادارانش در مورد قتل مازور ایمری، انگشت نشانه را به سوی مدرس و مخالفان خود گرفتند، مدرس و اقلیت مجلس هم، آن را توطئه رضاخان و هوادارانش، برای بدنام کردن مخالفان دولت و برقراری مجدد حکومت نظامی خواندند.

با اعلام حکومت نظامی، بگير و ببندها شروع شد.

«مدرس و طرفدارانش در مجلس هم - در این فرصت مغتنم - تلاش دیگری را برای سرنگونی رضاخان فراهم آوردند. مدرس، در مجلس

شد.

دولت مستوفی‌الممالک، از همان آغاز با مخالفت مدرس رو به رو شد. «مدرس معتقد بود که در آن موقع قوام‌السلطنه بهتر می‌تواند... در مقابل [تند روی‌های] سردار سپه مقاومت نماید»<sup>(۴۷)</sup> از این رو می‌کوشید تا با حذف مستوفی، زمینه را برای ریاست‌وزرایی مجدد قوام‌السلطنه فراهم سازد.

یکی از دلایلی که مستوفی زود رنج، در مقابل مخالفت و کارشکنی‌های آشکار و پنهان اکثریت مجلس چهارم - به رهبری مدرس - ایستادگی کرد و حاضر به استعفاء نشد، ظاهر شدن علائم حسن‌نیت دولت شوروی برای رفع اختلافات بازرگانی با آن کشور بود.

شومیان‌سکی، دومین سفیر دولت نوپای شوروی، نسبت به دولت ملی مستوفی نظر خوبی داشت. از این رو، مذاکرات بازرگانی بین ایران و شوروی، بر سر تعرفه‌های گمرکی (که در زمان قوام‌السلطنه به بن‌بست خورده بود) مجدداً از سر گرفته شد و به دنبال تلاش بی‌وقفه‌ی مستوفی، فروغی (وزیر خارجه) و تقی‌زاده (که بار دیگر در تعقیب این هدف، به مسکو رفته بود) به انجام رسید.

نمایندگان مخالف - برای ساقط کردن دولت مستوفی - به استیضاح متوسل شدند. اما، «از آن‌جا که امور داخلی در دست توانای سردار سپه بود و [آن‌ها] جرئت ستیز با او را نداشتند، سیاست خارجی را پیش کشیدند، تا حمله متوجه‌ی وزیر جنگ نباشد»<sup>(۴۸)</sup>.

مدرس (سخنگوی استیضاح‌گران) مقالات تحسین‌آمیز آن زمان مسکو را - نسبت به مستوفی‌الممالک - بهانه قرارداد و عبارت «حفظ مناسبات حسنه با دول محابه» مندرج در بند اول «مواد پروگرام» دولت مستوفی را، نشانه‌ی سرسپردگی دولت او به شوروی ارزیابی کرد.

از آن‌جا که، موضوع استیضاح، سیاست خارجی جاری کشور بود، فروغی می‌بایست پاسخگو باشد. به گفته‌ی نصرالله انتظام، فروغی، با پاسخ مستدل و متین به استیضاح مدرس، و «مدح ظریف و ماهرانه‌ای که... از سردار سپه کرده بود... سردار سپه را شیفته‌ی خود ساخت». در واقع، «همکاری و نزدیکی [رضاخان] پهلوی با وی از آن‌جا شروع شد»<sup>(۴۹)</sup> و از آن زمان به بعد، فروغی، تقریباً بلااستمرار در همه‌ی دولت‌ها عضویت داشت»<sup>(۵۰)</sup>.

با استعفا‌ی مستوفی‌الممالک، احمدشاه مجدداً به سراغ مشیرالدوله رفت. مشیرالدوله با پیش کشیدن تجربه تلخ کابینه‌ی پیشین و سرکشی رضاخان، ابتدا زیر بار نرفت؛ ولی با پافشاری شاه، کوتاه آمد. در کابینه‌ی جدید مشیرالدوله - که در تاریخ ۲۴ خرداد ۱۳۰۲ تشکیل شد - پست وزارت خارجه به مصداق و مالیه به فروغی واگذار شد. وزارت جنگ - بی‌چون و چرا - همچنان در دست رضاخان بود.

تشکیل کابینه مشیرالدوله، مقارن با انتخابات دوره‌ی پنجم مجلس شورای ملی بود. «غیر از انتخابات تهران که در آن آزادی مطلق وجود داشت، در تمام شهرستان‌ها نظامیان انتخابات را تحت کنترل شدید داشتند و فقط کاندیداهایی که به تأیید کمیته‌ی خاصی که در تهران تحت ریاست امیر لشکر خدایارخان رسیده بود از صندوق‌ها بیرون آمدند»<sup>(۵۱)</sup>.

رضاخان، از همان آغاز تشکیل کابینه، نسبت به مشیرالدوله بی‌اعتنا بود. یحیی دولت‌آبادی، می‌نویسد:

«سردار سپه به سمت وزارت جنگ، گاه گاه در هیئت وزرا حضور می‌یابد، آن هم برای دادن دستورهایی به آن‌ها [وزرا] و مجبور هستند هرچه امر کند اطاعت نمایند... مشیرالدوله در طلیعه‌ی دستور [برنامه‌ی] دولت خود حفظ قوانین جاری مملکت را از روی اساس مشروطیت اول وظیفه‌ی خود دانسته است، در صورتی که برای او اختیاری نیست و هر ساعت در تهدید وزیر جنگ و فرمانده‌ی کل قواست. این است که دوامی نکرده. روزی امیر اقتدار محمودخان انصاری که گاه گاه به نیابت و نمایندگی از طرف وزیر جنگ در

و منزلت پیشین را باز یافت. رضاخان روی نزدیکی او به سفارت انگلیس حساب کرده بود، و قبل از لشکرکشی علیه خزعل، مشار را به وزارت امور خارجه گماشت، و او متجاوز از یک سال و نیم در این مقام بود. در مبارزه‌ی دشوار رضاخان علیه شیخ خزعل، یاری مشار پر ارزش بود اکنون که صحبت تغییر سلطنت بود، مشار باز در کمک به نقشه‌های رضاخان بسیار مفید واقع شد. مشار از اوایل تابستان ۱۳۰۴ به فکر کناره‌گیری از وزارت خارجه و خدمات دولتی افتاد. رقابتی برای جلب توجه رضاخان بین فروغی و مشار در گرفته بود، و رضاخان اغلب به جانب فروغی گراییده بود. در غیاب رضاخان [هنگام لشکر کشی به خوزستان] فروغی کفیل نخست‌وزیری منصوب شده بود<sup>(۵۹)</sup>

مشار - در ۲۹ و ۳۰ مهر ۱۳۰۴ - در گفتگو با لورین (وزیر مختار وقت انگلیس) او را در جریان برنامه‌ها و دلمشغولی تازه رضاخان قرار داد. مشار به لورین گفت «که رضاخان تصمیم دارد شر قاجار را بکند ولی از مخالفت انگلستان می‌هراسد... مشار تأکید کرد که ذهن رضاخان مدام مشغول قاجار است و می‌پندارد تا این مسئله حل نشود کاری برای مملکت نمی‌شود کرد»<sup>(۶۰)</sup>

همه‌ی تلاش مشار، گرفتن جواب مثبت از لورین بود. اما لورین بر آن بود که «بریتانیا باید از معرکه دور بایستد». پیام شخصی چمبرلین (وزیر امور خارجه وقت انگلیس)، به مشار هم بر این تأکید داشت که «دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] میل ندارد در امور داخلی کشور دیگری آن هم [کشوری] دوست، دخالت نماید...»<sup>(۶۱)</sup>

مشار، فوراً رضاخان را در جریان چراغ سبز چمبرلین قرارداد و او را قانع کرد که انگلیسی‌ها (در جریان خلع قاجار) قصد بی‌طرفی دارند.

با پیام چمبرلین، رضاخان به فوریت دست به کار شد. مهم‌ترین عاملی که می‌توانست موفقیت رضاخان را در جا به جایی قانونی قدرت با مشکل رو به رو کند، مجلس بود.

این مشکل با اعمال نفوذ آشکار وزارت داخله و قشون حل شد. «تعداد زیادی از نمایندگان دوره‌ی پنجم با اعمال نفوذ فراوان قشون و وزارت داخله انتخاب شده بودند»<sup>(۶۲)</sup> بنابراین، بی‌چون و چرا، به خواسته‌های رضاخان گردن می‌نهادند.

رضاخان که - پیشتر - توسط هوادارانش همه تمهیدات لازم را برای خلع قاجار به عمل آورده بود، به عنوان «آخرین پرده‌ی نمایش»، ماده واحده خلع قاجار را، در مجلس به رأی گذاشت. طرح خلع قاجار و واگذاری دولت موقت به رضاخان، از سوی حزب تجدد - که فروغی هم عضو آن بود - پیشنهاد شده بود.

در روز رأی‌گیری، «نوزده نماینده، از جمله دو پسر ارشد فرمانفرما، با اجازه‌ی قبلی رئیس مجلس غایب بودند. سیزده نماینده بدون اطلاع قبلی غیبت کرده بودند. دوازده نماینده هم دیر رسیدند و بنابراین نتوانستند در رأی‌گیری شرکت کنند. مطالعه‌ی غایبان و دیر رسیدگان نشان می‌دهد که دست‌کم بیست و پنج نفر آن‌ها به طرح رأی منفی می‌دادند. فهرست اینان شامل افراد سرشناسی چون محمدتقی بهار، هاشم آشتیانی، مدرس، حسن و حسین پیرنیا، مستوفی [محمد مصدق، تقی‌زاده، یحیی دولت‌آبادی و...] می‌شود»<sup>(۶۳)</sup> از نمایندگان تهران - که نام برخی از آن‌ها در بالا آمده است - تنها سلیمان میرزا اسکندری به ماده واحده خلع قاجار رأی مثبت داد. به رغم این، ماده واحده‌ی خلع قاجار، با رأی همه‌ی هشتاد نماینده‌ی حاضر در مجلس، به تصویب رسید.

پس از تصویب طرح خلع قاجار (در ۹ آبان ۱۳۰۴) رضاخان (که حکومت موقت به او تفویض شده بود) خود را از کابینه کنار کشید و فروغی کفیل رئیس‌الوزرا شد. تدارک تشکیل مجلس مؤسسان و اصلاح چند اصل متمم

سؤال‌های ناجور و دشواری از دولت مطرح کرد به این امید که [استیضاح از دولت] منتهی به عدم رأی اعتماد دیگری شود»<sup>(۵۵)</sup>

«هواداران رضاخان چنان برآشفتنند که در روز استیضاح، تظاهرات بزرگی علیه مدرس در بیرون مجلس به راه انداختند. رضاخان غضبناک وارد مجلس شد. جو به حدی ملتهب بود که مخالفان دولت، ناچار به ترک مجلس شدند»<sup>(۵۶)</sup>. مدرس و دوتن از یارانش، هنگام ترک مجلس، در خیابان مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. از این رو، از مخالفین تنها ملک‌الشعرا بهار، هنگام رأی‌گیری در مجلس حاضر شد. دولت رأی اعتماد گرفت، ولی فردای آن روز استعفاء کرد، تا کابینه‌اش را ترسیم کند.

رضاخان کابینه‌ی جدید را در ۱۰ شهریور، به مجلس معرفی کرد. «فروغی به وزارت مالیه رفت و حسن مشار (مشارالملک) به جای او وزیر خارجه شد. جعفرقلی خان اسعد (سردار اسعد) به وزارت پست و تلگراف منصوب گردید. عبدالحسین تیمورتاش (سردارمعظم) وزیر فواید عامه... و نظام‌الدین حکمت (مشارالدوله) کفیل وزارت معارف شد.

«... خصوصیت بارز کابینه‌ی جدید گرایش قطعاً انگلیسی آن بود... فروغی مورد اعتماد انگلیسی‌ها بود. مشار، وزیر خارجه... از [فروغی] هم به سفارت انگلیس نزدیکتر بود. سردار اسعد یکی از مهمترین رؤسای ایل بختیاری که از قدیم‌الایام حفظ منافع انگلیسی‌ها را به عهده داشت... دعوای گذشته‌ی تیمورتاش با نرمن [وزیر مختار پیشین انگلیس] فراموش شده بود و انگلیسی‌ها وی را اکنون دوست خود می‌شمردند. سفارت انگلیس بیش از همه از مشاورالدوله حکمت تمجید کرد و او را "انگولفیلی راستین" خواند»<sup>(۵۷)</sup>

قدم بعدی رضاخان پایان دادن به اقتدار شیخ خزعل (دست نشانده و مورد حمایت انگلیسی‌ها) در خوزستان بود؛ از این رو با آماده کردن همه مقتضیات سیاسی و نظامی (که کابینه، با آن ترکیب ویژه، بخشی از آن تمهیدات بود) روز ۱۳ آبان ۱۳۰۳ به سوی خوزستان حرکت کرد و فروغی (وزیر مالیه) به عنوان کفیل رئیس‌الوزرا، در غیاب او عهده‌دار امور شد.

رضاخان، مشکل شیخ‌خزعل را (به دلایلی که جای طرح این‌جا نیست) به سادگی و بدون آن‌که «قطره خونی ریخته» شود، از سر گذراند و خود شیخ‌خزعل را، در تهران مجبور حبس خانگی کرد.

اما، همین قدر گفته باشم که مجموعه‌ای از عوامل از جمله ترس از مداخله نظامی شوروی در ایران، نگرانی از اختلال در صدور نفت (که در صورت درگیری نظامی بین رضاخان و شیخ‌خزعل، محتمل بود)؛ و به خصوص، اتفاق نظر بسیاری از سیاستگذاران انگلیس در مورد ضرورت حضور دولت قدرتمند مرکزی در ایران، سردمداران سیاست خارجی دولت انگلیس را واداشت، تا مشکل شیخ‌خزعل را به نفع رضاخان حل کنند. به خصوص، «لورین [وزیر مختار انگلیس در ایران] از دیر باز اعتقاد داشت که ایران با ثبات و نیرومند به مصلحت منافع استراتژیک و اقتصادی بریتانیا در شرق است.»<sup>(۵۸)</sup> از این رو، حمایت وزارت خارجه‌ی انگلیس را از سیاست تمرکز رضاخان، جلب کرده بود.

در این میان، حضور حسن مشار - وزیر امور خارجه - نه تنها در مبارزه رضاخان علیه خزعل سخت کارساز بود، بلکه در جلب موافقت انگلیسی‌ها با خلع قاجار و نصب پهلوی نیز نقشی تعیین کننده داشت.

«بستگی مشار با وثوق او را یکی از هواداران استوار بریتانیا در ایران کرده بود. نرمن [وزیر مختار انگلیس - در هنگام کودتای ۱۲۹۹ - در ایران] او را تا اندازه‌ای مسئول سقوط سید ضیاء می‌دانست، و سر این موضوع میانه‌ی آن‌ها به هم خورده بود. بعدها به [مشار] تهمت بستند [که] مشغول تباری برای سرنگونی و کشتن قوام، رئیس‌الوزرای وقت بوده است و به همین دلیل هم ناگزیر به خارج رفت. با لطف و حمایت رضاخان از اروپا باز گشت و مقام

و فروغی در یک کالسکه سوار بودند. رضاشاه، پیش از تاجگذاری [نشان درجه اول تاج، یعنی] بزرگترین نشان افتخار کشور [را] به این دو داده بود.<sup>(۶۹)</sup>

خطابه مراسم تاجگذاری - که توسط فروغی خوانده شد - به لحاظ پرداختن به عظمت ایران باستان و تکیه بر تاریخ شاهنشاهی ایران، قابل درنگ است. این که فروغی - در خطابه‌اش - رضاشاه را «پادشاهی پاک‌زاد و ایرانی‌نژاد» می‌خواند و با ذکر عظمت ایران باستان، رضاشاه را ادامه‌ی «جمشید و فریدون پیشدادی و کیکاوس و کیخسرو کیانی و کورش و داریوش» می‌بیند، زمینه‌ساز تفکری است که بعدها به شکلی افراطی، در ناسیونالیسم عصر رضاشاهی خود را نشان می‌دهد. خطابه فروغی - اگرچه با مدانه همراه است - اما، به گمان من - در برخی از فرازهایش - فضای «اندرزنامه‌ها و «سیاستنامه‌های بزرگانی مثل خواجه نظام‌الملک را تداعی می‌کند، که به طور غیرمستقیم شیوه‌ی درست مملکتداری را به شاهان تلقین می‌کردند:

«ملت ایران باید بداند و البته خواهد دانست که امروز تقرب به حضرت سلطنت به وسیله‌ی تأیید هوای نفسانی و استرضای جنبه‌ی ضعف بشری و تشبیهات گوناگون و توسل به مقامات غیر مقتضیه میسر نخواهد شد، بلکه یگانه راه نیل به آن مقصد عالی احراز مقامات رفیعه هنر و کمال و ابراز لیاقت و کفایت و حسن‌نیت و درایت در خدمتگزاری این آب و خاک است...»<sup>(۷۰)</sup>

دکتر باقر عاقلی بر این باور است که «خطابه‌ی فروغی... به هنگام تاجگذاری با تمام فصاحت و صناعات ادبی، مشحون از تملق و مدانه بود. بعضی، به مناسبت این گونه نطق‌های تملق‌آمیز، او را پایه‌گذار حکومت دیکتاتوری [رضاشاه] می‌دانند.<sup>(۷۱)</sup>

انتخابات دوره‌ی ششم مجلس شورای ملی، که در کابینه‌ی فروغی شروع شده بود، تنها در تهران، آن هم به دلیل مراقبت شدید میرزا حسن‌خان مشیرالدوله (رئیس هیئت نظار تهران) آزاد بود. در نتیجه، «از لیستی که مدرس داده بود ۹ نفر به مجلس راه یافتند»<sup>(۷۲)</sup>. نه تنها هیچ کدام از وکلایی که به خلع قاجار رأی داده بودند (حتی سلیمان میرزا اسکندری که همیشه از اقبال بالای رأی دهندگان تهرانی برخوردار بود) انتخاب نشدند، بلکه مدرس در میان وکلای تهران، با بالاترین رأی (و با اختلاف رأی بالایی نسبت به نفر دوم) به نمایندگی مردم برگزیده شد.

رضاشاه - حدود دو ماه بعد از تاجگذاری - از طریق تیمورتاش، اراده‌اش را برای استعفای فروغی به او ابلاغ کرد. جانشین فروغی - برای تشکیل کابینه‌ی جدید - مستوفی‌الممالک بود.

محسن فروغی (پسر محمدعلی فروغی) در مورد استعفای فروغی و جایگزینی مستوفی، می‌گوید:

«استعفای پدرم از نخست‌وزیری علل و جهات مختلفی داشت. دخالت‌های تیمورتاش - وزیر دربار - و عدم سازش با اقلیت مجلس را باید از جمله عوامل اصلی به حساب آورد. میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالک، که در دوران مشروطیت پنج‌بار رئیس‌الوزرا شده بود، جانشین پدرم شد تا شاید شخصیت و سوابق وی مانع اعمال نفوذ در دولت گردد».<sup>(۷۳)</sup>

آقای همایون کاتوزیان، بر این باور است که «شاه جدید [رضاشاه] فروغی، مدافع وفادار خود را به تشکیل یک کابینه‌ی محلل واداشته بود. تابستان ۱۳۰۵ که فرا رسید، شاه جدید دیگر کاملاً مستقر شده بود و آماده بود تا پایگاه اجتماعی رژیم خود را گسترش دهد. به همین دلیل از مستوفی خواست تا دولتتش را تشکیل دهد و مصدق را برای تصدی وزارت امور خارجه انتخاب کند. اما، مصدق با وجود اصرار شدید دوستش این دعوت را نپذیرفت، بلکه پا را فراتر گذاشت و به هنگام معرفی کابینه‌ی این سیاستمدار

قانون اساسی (که سلطنت را به خانواده پهلوی تفویض می‌کرد) از دیگر اقدامات فروغی در این دوره است.

«لورین [وزیرمختار انگلیس و حامی رضاخان] اشتیاق داشت تا بریتانیا هرچه زودتر رضاخان را به رسمیت بشناسد. [از این‌رو] روز ۱۲ آبان به دیدن او رفت و قول داد انگلستان در اولین فرصت ممکن شناسایی موقت خود را اعلام خواهد کرد».<sup>(۶۴)</sup>

قدم بعدی رضاخان، تشکیل مجلس مؤسسان بود، تا او را به تخت بنشاند. انتخابات مجلس مؤسسان - که در روز ۲۵ آبان ۱۳۰۴ شروع شده بود - پس از دو هفته به انجام رسید. وزارت جنگ و داخله - که مسئول برگزاری انتخابات بودند - همه‌ی تمهیدات لازم را به عمل آوردند تا تنها نام کسانی که بدون اما و چرا به سلطنت رضاخان رأی مثبت بدهند، از صندوق‌های رأی‌گیری بیرون آید.

«در پاره‌ای از حوزه‌های شهرستانی هیچ انتخابی صورت نگرفت. وزارت داخله به نامزدان اطلاع می‌داد که به عضویت مجلس مؤسسان برگزیده شده‌اند. وکلای مجلس که به خلع قاجار رأی دادند تقریباً همه به نمایندگی مجلس مؤسسان رسیدند».<sup>(۶۵)</sup>

با محکم کاری‌هایی که به عمل آمد، عجیب نبود که هیچکدام از اعضای اقلیت مجلس پنجم به مجلس مؤسسان راه نیابند.

از ۲۶۰ نماینده مجلس مؤسسان، ۲۵۷ نفر به قانونی (که سلطنت را به رضاخان و اعیان ذکور او واگذار می‌کرد) رأی مثبت دادند. سه رأی ممتنع مربوط به سلیمان میرزا و هم مسلکان سوسیالیست او بود.

سلیمان میرزا «اظهار داشت، گرچه حزب او از اصلاحات رضاخان کاملاً پشتیبانی می‌کند [اما]، اصول سوسیالیستی - جمهوری مانع از تصویب یک پادشاهی جدید است».<sup>(۶۶)</sup>

در روز ۲۲ آذر ۱۳۰۴، کار مجلس مؤسسان، با انتقال سلطنت ایران به رضاخان پهلوی و اعیان ذکور او به پایان رسید.

در ۲۴ اسفند - پس از انجام مراسم تحلیف - آغاز سلطنت رضاشاه پهلوی اعلام شد.

فردای آن روز، فروغی (کفیل رئیس‌الوزرا) و همه‌ی اعضای کابینه‌اش استعفاء دادند، تا رضاشاه، اولین رئیس‌الوزرای عصر پهلوی را به مجلس معرفی کند.

برای انتخاب رئیس‌الوزرا، ذهن رضاشاه مدتی بین انتخاب مشار و فروغی در تردد بود. همان طور که دیدیم، این مشار بود که در تماس با انگلیسی‌ها مشکل شیخ‌خزعل را به نفع رضاخان حل کرد. مشار، «در مجلس هم حامیانی به مراتب بیشتر از فروغی داشت».<sup>(۶۷)</sup>

اما، «امتیاز بزرگ فروغی اعتماد کامل رضاخان به او بود. در سه موردی که رضاخان از تهران دور بود، فروغی کفالت رئیس‌الوزاری را به عهده گرفته بود. از این گذشته، شوروی‌ها نسبت به فروغی بی طرف ولی سخت مخالف مشار بودند. ایران با بریتانیا فعلاً مشکلی نداشت، حال آن که امور بازرگانی و داد و ستدهای مهمی با روس‌ها معوق ماند ه بود، [از این‌رو] رضاخان نخست‌وزیری لازم داشت که شوروی‌ها علناً با او مخالفت نکنند. [اما] اشکال عمده‌ی فروغی درونگرا و منزوی این بود که در مجلس طرفدار چندانی نداشت».<sup>(۶۸)</sup>

سرانجام، رضاشاه - با همه تردیدها - در ۲۸ آذر ۱۳۰۴، فروغی را به نخست‌وزیری برگزید و مشار را در مقام وزیر امور خارجه نگهداشت. مشکل رأی عدم اعتماد مجلس به فروغی هم، با پا در میانی رضاشاه و گفتگو با برخی نمایندگان حل شد.

مراسم تاجگذاری در ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵، برگزار شد. «میزان احترام و ارادت رضاشاه به شرکت کنندگان در جایگاه آنان در مراسم مشهود بود. تیمورتاش

[دفاعی و دوستی] بودیم، فروغی و ممدوح شوکت بیک [سفیر کبیر ترکیه] گرم صحبت و شعر خواندن بودند. علاقه‌ی سفیر کبیر ترکیه [به شعر و ادب فارسی]، بیشتر فروغی را به شوق آورده بود. [از این رو] از هر طرف شعری می‌خواند. اتفاقاً موقع امضاء [قرارداد] که رسید، غافل از این که در همچو موقعی صحبت از بی‌وفایی دنیا بی‌مورد است [فروغی] این بیت را که به هیچ‌وجه مناسب با آن مراسم نبود، خواند:

به جز از عشق که اسباب سرافرازی بود  
آن چه گفتیم و شنیدیم همه بازی بود

...چون بعد از رفتن ممدوح شوکت بیک، روابط ایران و ترکیه تیره شده بود و شاه علاقه‌ی خاصی به بهبود روابط نشان می‌داد، برای اثبات حسن‌نیت خود و جلب اعتماد زعمای ترکیه، فروغی را به سمت سفیر کبیر فوق‌العاده اعزام داشت و ریاست هیئت نمایندگی ایران در جامعه‌ی ملل را هم به او سپرد<sup>(۷۹)</sup>. فروغی، در همین دوره به ریاست جامعه‌ی ملل برگزیده شد.

فرزانگی، جامعیت علمی - ادبی و شخصیت تأثیرگذار فروغی، احساس مشترکی از احترام و دوستی در رجال آن زمان ترکیه (به خصوص در مصطفی کمال آتاتورک و عصمت اینونو) را نسبت به او برانگیخت؛ و این همه، نه تنها پشتوانه‌ای شد برای حل اختلافات مرزی بین ایران و ترکیه، بلکه روابط دوستانه بین دو کشور را به سطحی رساند، که آتاتورک از رضاشاه، برای دیداری دوستانه از ترکیه دعوت کرد.

مهندس محسن فروغی، از قول پدرش محمدعلی فروغی نقل می‌کند:

«وقتی من [محمدعلی فروغی] نماینده‌ی اول ایران در جامعه‌ی ملل شدم و به کشور سوئیس رفتم، آتاتورک به کلیه‌ی سفرا و وزرای مختار مقیم آنکارا گفته بود "بزرگترین شخصیتی که در این مجمع عضویت دارد، فروغی سفیر ایران است. من تاکنون مردی به این جامعی و وطن‌پرستی و مطلعی ندیدم. کاش مملکت من هم یک فروغی داشت". شاید همین اظهار نظر آتاتورک باعث شد من در جامعه‌ی ملل به ریاست انتخاب شوم.<sup>(۸۰)</sup>

فروغی، در فروردین ماه ۱۳۰۹ به ایران بازگشت و پس از مطالعه و بررسی‌های لازم، وزارتخانه «فوائد عامه و تجارت» را به دو وزارتخانه تازه تأسیس به نام‌های «اقتصاد ملی» و «طرق و شوارع» تقسیم کرد؛ سرپرستی «اقتصاد ملی» را (که می‌بایست به امور تجارت، کشاورزی و صنعت بپردازد) خود به عهده گرفت و اداره‌ی وزارت «طرق و شوارع»، یا همان وزارت راه را، به تقی‌زاده محول کرد.

در اردیبهشت‌ماه همان سال (در همان کابینه‌ی مخبرالسلطنه هدایت)، مسئولیت وزارت امور خارجه هم به فروغی واگذار شد. فروغی، اگرچه - در آغاز - امور هر دو وزارتخانه‌ی (امور خارجه و اقتصاد ملی) را خود سامان می‌داد، اما پس از مدتی سرپرستی وزارت اقتصاد ملی را به ادیب‌السلطنه سمیعی واگذار کرد.

این باور وجود دارد که در زمان رئیس‌الوزاری حاج مخبرالسلطنه هدایت، فروغی (وزیر امور خارجه) و تقی‌زاده (وزیر مالیه)، در اتحاد عمل با تیمورتاش (وزیر دربار رضاشاه)، عملاً اختیار همه‌ی امور دولت را در دست داشتند و رئیس دولت، عموماً تنها ناظر گذران امور بود.

حاج مخبرالسلطنه هدایت، در کتاب «خاطرات و خطرات»، به مواردی از این دست اشاره دارد:

«کارخانه‌ی قدس‌سازی: فروغی در وزارت فواید عامه فاتح را به اروپا فرستاد که در اطراف کارخانجات افزایش‌دهنده مطالعه به عمل بیاورد... [که] سبب تأخیر شد. شرحی از دفتر مخصوص به من نوشته شد که علت تأخیر خرید کارخانه چیست؟... به هر جهت جوابی دادم که وزرا مستقیماً با شاه مذاکره می‌کنند. فقط راپورتی به هیئت ما می‌آورند که: "به عرض رساندم. تصویب فرمودند". من پس از رفتن فاتح، از مسافرت و قصد او مطلع شدم...»<sup>(۸۱)</sup>

محبوب با دو نفر از وزرای او یعنی وثوق و فروغی مخالفت کرد<sup>(۸۲)</sup>. مستوفی، هرچند برای انتخاب وزرایش آزادی عمل داشت، اما فروغی، انتخاب رضاشاه برای وزارت جنگ بود. فروغی، گرچه نام وزیر جنگ هر سه کابینه‌ی مستوفی‌الممالک را بر خود داشت، اما چرخ امور این وزارتخانه به اراده‌ی رضاشاه می‌گشت؛ هم از این‌رو، در مدت یک سالی که وزیر جنگ مستوفی‌الممالک بود، عموماً - در اروپا - در مأموریت به سر می‌برد.

محسن فروغی، در مورد دلیل انتخاب فروغی به وزارت جنگ می‌گوید:

«روزی که پدرم در باره‌ی استعفاء و کناره‌گیری از ریاست دولت با شاه به مذاکره پرداخت، تقاضایش این بود که به وی اجازه داده شود به اتفاق فرزندان خود به اروپا برود و چند ماهی وضع تحصیلی ما را سرپرستی کند. ولی رضاشاه با کناره‌گیری مطلق او موافقت نکرد و پدرم معاذیری از قبیل خستگی و بیماری آورده بود، و سرانجام رضاشاه به او گفته بود کاری به تو محول خواهم کرد که حقوق و مزایا و امتیازات مال تو باشد ولی زحمت آن مال من. سیمای نجیب ایشان [فروغی] که مشحون از حجب و حیا بود گلگون می‌گردد و لحظه‌ای بعد رضاشاه می‌گوید: آقای ذکاء‌الملک، سمت شما در کابینه‌ی جدید، وزارت جنگ است. حقوق و مزایا مال شما، اداره کردن وزارتخانه با من»<sup>(۸۳)</sup>.

در کابینه مستوفی، پست‌های وزارت مالیه و امور خارجه - به ترتیب - به وثوق‌الدوله (عاقده قرارداد ۱۹۱۹) و تقی‌زاده (یکی از مخالفین طرح خلع قاجار) واگذار شده بود، که تقی‌زاده از پذیرش آن امتناع کرد.

مستوفی، در جریان اخذ رأی اعتماد از مجلس، با مخالفت مصدق نسبت به صلاحیت وثوق‌الدوله و فروغی رو به رو شد.

اعتراض مصدق «نسبت به وثوق‌الدوله، برای تصویب قرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹ (قرارداد تحت‌الحمایگی ایران) و نسبت به فروغی، برای تصویب دعاوی [مالی] دولت انگلیس»<sup>(۷۶)</sup> بود. اما، با نگاهی به متن سخنرانی مصدق خواهیم دید که اعتراض او به صلاحیت این دو وزیر، بیشتر بهانه‌ای بود که به «حکومت نظامی، سانسور مطبوعات و نبود آزادی اجتماعات و...» در آغاز سلطنت رضاشاه انتقاد کند و نسبت به ادامه‌ی این روند هشدار دهد.

مصدق، در بخشی از این سخنرانی می‌گوید: «حکومت نظامی و سانسور مطبوعات، نبودن آزادی اجتماعات که بهترین وسایل احتناق است به خود صورت عادی گرفته است... قبل از تشکیل کابینه و مجلس، آقای رئیس‌الوزرا [مستوفی‌الممالک] می‌فرمودند کار را فقط برای اجرای قانون می‌کنند، ولی با کمال تأسف می‌بینیم که آن چه فرمودند فراموش شده است و متابعت شخصی مثل ایشان از این رژیم [رضاشاه] ما را بی‌نهایت نسبت به آتیه مأیوس می‌نماید»<sup>(۷۷)</sup>.

مستوفی‌الممالک - پس از سه بار ترمیم کابینه - در تاریخ ۹ خرداد ۱۳۰۶ استعفاء کرد. «رضاشاه عده‌ای از نمایندگان مجلس را به قصر خود دعوت نموده و برای انتخاب رئیس‌الوزرا نظر آن‌ها را استعلام کرد. نمایندگان پیشنهاد کردند، مهدیقلی خان هدایت مخبرالسلطنه، زمام امور را در دست بگیرد»<sup>(۷۸)</sup>.

با انتخاب مخبرالسلطنه - به ریاست وزرا - فروغی از پست وزارت جنگ مستعفی شد و در ۱۵ تیرماه ۱۳۰۶ برای رفع اختلافات مرزی بین ایران و ترکیه، به سمت سفیر کبیر ایران در آن کشور برگزیده شد.

نصرالله انتظام براین باور است که انتخاب فروغی، در این سمت کاملاً آگاهانه بود. امضاء «عهدنامه دفاعی و مودت» با ترکیه، در زمان رئیس‌الوزاری فروغی و به کار آمدن جذایب‌های ادبی و شخصیتی فروغی، در جلب دوستی ممدوح شوکت بیک، در این انتخاب دخیل بود:

«... وقتی که ما مشغول تنظیم پروتکل و پاکنویس مسوده‌ی عهدنامه

پس از آن که تصمیم دولت ایران، مبنی بر لغو امتیازنامه‌ی داری، به نماینده شرکت انگلیس و ایران ابلاغ شود، «جکسن» - مدیر شرکت نفت در تهران - نامه‌ی تهدیدآمیزی برای تقی‌زاده وزیر «مالیه» وقت ایران می‌فرستد. از پس پاسخ دندان شکن تقی‌زاده به مدیر عامل شرکت نفت، دولت انگلیس مستقیماً وارد ماجرا می‌شود و از طریق وزیر مختار انگلیس، نامه‌ای به این مضمون، برای فروغی وزیر امور خارجه می‌فرستد که اگر دولت ایران برای حل و فصل مسالمت‌آمیز مسئله، با شرکت نفت وارد مذاکره نشود، دولت انگلستان در اتخاذ هرگونه تصمیم قانونی برای حفظ حقوق مسلم خود درنگ نخواهد کرد. فروغی، در دو یادداشت متین و مستدل، پس از ذکر این واقعیت که در هنگام انعقاد قرارداد «نه تنها امتیاز دهندگان از سعادت کشور غافل بودند، بلکه گیرندگان امتیاز نیز از غفلت مصادر امور بهره‌برداری کرده و برای کسب این امتیاز از هیچ‌گونه ارباب و زوری فروگذاری نکردند»<sup>(۸۶)</sup>، به زعمای دولت انگلیس تذکر می‌دهد که در صورت ادامه‌ی تهدید، ایران برای دفاع از حقوق مشروع‌اش، به شورای جامعه‌ی ملل شکایت خواهد برد.

تقی‌زاده هم، در پاسخ انتقادات برخی از نمایندگان مجلس پانزدهم در باره نقش خود در تمدید قرارداد داری، به همین معنی اشاره می‌کند:

«... ترتیب الغای [قرارداد داری] آن‌طور ناگهانی و بدون مطالعه [از سوی رضاشاه] باعث زحمتی شد که امتیاز جدید با مواد نامطلوب آن، محصول آن است. موضوع منجر به شکایت کمپانی و حمایت دولت انگلیس از او و تقاضای حکمیت لاهه و تهدید از طرف ایران به شکایت از انگلستان به جامعه‌ی ملل و قبول آن‌ها منجر به مراجعه‌ی امر به جامعه‌ی ملل و رفتن آقایان علاء و داور به ژنو شد. تا این‌جا کار با وزارت امور خارجه و اقدامات به وسیله‌ی مرحوم فروغی به عمل می‌آمد. در جامعه‌ی ملل کار به جایی نرسید... مذاکره در تهران با مأموریت... مرحوم فروغی، مرحوم داور و آقای علاء و این جانب جریان یافت. پس از چند هفته مذاکره، توافقی در شرایط کار حاصل نشد... وقتی که حضرات از توافق با مأمورین واسطه‌ی مذاکرات مایوس شدند، عزم عودت کردند و به شاه هم گفتند. در این وقت بود که وی [شاه] ظاهراً از عاقبت کار اندیشناک شد و عزم برمیانه گرفتن و سعی در کنار آمدن با حضرات کرد...»<sup>(۸۷)</sup>

در ۲۹ شهریور ۱۳۱۲، با فرمانی از سوی رضاشاه، حاج مخبرالسلطنه هدایت مکلف به استعفاء شد و فروغی، با حفظ مسئولیت در وزارت امور خارجه، به تشکیل کابینه مبادرت کرد. تقی‌زاده - که در کابینه‌ی مخبرالسلطنه هدایت عهده دار وزارت مالیه بود - کنار گذاشته شد و علی‌اکبر داور به جای او مسئولیت این وزارتخانه را به عهده گرفت.

حاج مخبرالسلطنه، بر آن است که علت کنارگذاشتن تقی‌زاده (از سوی رضاشاه) پایبندی او به اصول و پیش‌برد کارها از مجرای قانونی بود:

«[شاه] از تقی‌زاده به دو جهت دل‌تنگ بودند. یکی آن که تقی‌زاده فرمایشی که می‌شد، اگر محتاج بود به مجلس می‌برد و قانونی می‌کرد... نوبتی در موقع شرفیابی، و کلاً اشاره کرده بودند که تقی‌زاده در هر وزارتخانه دزدی گذارده است. مقصود محاسبین بود که از طرف مالیه در وزارتخانه‌ها مأمور بودند و مطلوب نبود... از وزاری که در این دوره بر کار خود سوار بودند و جدی عمل می‌کردند تقی‌زاده بود و داور که رعایت قانون و حسن جریان را به حسن وجه می‌کردند»<sup>(۸۸)</sup>.

ابراهیم خواجه نوری هم، با دلایلی مشابه، به جا به جایی مذکور در وزارت مالیه اشاره دارد:

«پس از این که آقای تقی‌زاده در اواخر وزارتت در دارایی، زیر بار زیاد کردن مالیات و فروختن خالصه نفت و کلمه‌ی خطرناک "نمی‌شود" را گفت، طبیعتاً از کار افتاد و داور از وزارت دادگستری به وزارت دارایی رفت»<sup>(۸۹)</sup>.

«چراغ برق و تهران: در تابستان ۱۳۱۰، تیمورتاش به اتفاق داور و حسین‌خان یار آشنای من در قلهک، با نماینده‌ی کمپانی بلژیکی نشستند و قراردادی برای چراغ برق تهران تنظیم کردند. سر شعی، تیمورتاش قرارداد را آورد به هیئت که نخوانده، [این‌گونه] پاراف شود که: "به عرض رسیده تصویب فرمودند" (فورمول رایج). مسئله قدری بی‌رویه به نظر آمد. به داور گفتم، من که نمی‌دانم در این قرارداد چه نوشته شده است. شما می‌دانید، باید اول شما پاراف کنید. من به اعتماد شما پاراف خواهم کرد. و چنین کردیم. پس از توقیف تیمورتاش، فروغی، وزیر خارجه، امتیازنامه را آورد، که من آن را نپسندیدم... گفتم، من امضاء نمی‌کنم. ولو استعفاء کنم... داور عنوان استعفاءی مرا شنیده بود. گفت در امری که رئیس استعفاء بدهد، وزرا چگونه امضاء خواهند کرد. فروغی گفت، به عرض [شاه] رساندم. فرمودند، خودم می‌آیم هیئت [دولت و] می‌گویم چه باید کرد. دیدم فروغی لابد به نفع کمپانی صحبت کرده است و من در هیئت [دولت] باید محاجه کنم... صبح چهارشنبه شرفیاب شدم [شاه] فرمودند چیست؟ عرض کردم، شرفیاب شدم شاید فرمایشی باشد. با قدری تشدد فرمودند، من عرضی ندارم. گفتم، من عرض دارم. فرمودند چیست؟...»<sup>(۸۴)</sup>

باور دیگر می‌گوید، «با تعیین تقی‌زاده، به عنوان وزیر مالیه در مرداد ۱۳۰۹، فروغی و تقی‌زاده که دوست و محرم یکدیگر بودند»<sup>(۸۳)</sup>، عملاً اختیار دولت را به دست خود گرفتند و از این تاریخ به بعد از قدرت تیمورتاش - وزیر دربار رضاشاه - که تا آن موقع مافوق دولت و فعال مایشاء بود، کاسته شد. بازماندگان تیمورتاش بعدها مدعی شدند که این دو [یعنی، فروغی و تقی‌زاده] در ایجاد سوءظن و بدبینی در رضاشاه نسبت به تیمورتاش و سقوط او نقش عمده‌ای ایجاد می‌کردند.

به رغم این، تقی‌زاده در کتاب «زندگی طوفانی»، با تأکید بر نزدیکی، یا به قول خودش، «سر و سر» فروغی با رضاشاه، می‌کوشد تا در هر دو مورد (تیمورتاش و تمدید قرارداد داری) از خود سلب مسئولیت کند:

«رضاشاه، با مرحوم فروغی خصوصیتی داشت که با هیچ یک از وزراء و رجال مملکت، آن خصوصیت را نداشت. غالباً افکار و نیت خود را با آن مرحوم در میان می‌گذاشت. در قضیه‌ی لغو امتیاز داری هم پیش از آن که پرونده‌ی نفت را توی بخاری بیندازد، فروغی را خواسته بود و محرمانه به او گفته بود: امروز می‌آیم به جلسه‌ی هیئت دولت و یک تشدیدی به تمام وزراء می‌کنم. به خود تو هم بد خواهم گفت، ولی آن را به دل نگیر. این جریان را خودت محرمانه به تقی‌زاده بگو که او هم پیشاپیش با خبر باشد. بعد که فروغی مرخص می‌شود و می‌خواهد از اطاق بیرون بیاید، دوباره از پشت سر صدایش می‌زند و می‌گوید: به تقی‌زاده هم نگو... صحنه‌سازی به همان نحو که قبلاً به اطلاع فروغی رسیده بود اجراء شد... سوءظن شاه نسبت به تیمورتاش مثل مرض بود. دائماً حرف می‌زد. به پیشخدمت هم که چای می‌آورد، می‌گفت. فروغی، دل به دلش می‌داد. به من هم می‌گفت. من جواب نمی‌دادم... [رضاشاه] گفت، چه طور می‌شود آدم این قدر بی‌شرف می‌شود؟ جواب ندادم. حوصله‌اش سر رفت. به من گفت، شما چه می‌گویید؟ گفتم، هرچه بود از اول همین طور بود دیگر»<sup>(۸۵)</sup>.

با عزل و مرگ تیمورتاش، حضور فروغی در عرصه‌ی امور اجرایی کشور پر رنگ‌تر شد.

در جریان تنظیم قرارداد جدید نفت (الغاء و سپس تمدید قرارداد داری) گرچه طرف‌های مذاکره با سرجان کدمن (رئیس هیئت مدیره شرکت نفت انگلیس و ایران)، فروغی، تقی‌زاده و داور بودند، اما چرخش کار، تا پیش از دخالت مستقیم رضاشاه، عمدتاً به دست فروغی بود.

هرچند در این مجال تنگ، جای پرداختن به جریان «تمدید قرارداد داری» نیست، اما، حیفاً است که به نقش مثبت فروغی در این ماجرا اشاره نکرد.

تا با آگاهی دادن به افکار عمومی، در حد امکان از ادامه‌ی انحراف فرهنگستان جلوگیری کند. «پیام من به فرهنگستان»، به دلیل اهمیت آن توسط هانری ماسه ترجمه شد و در سال ۱۳۱۸ به چاپ رسید.

همان‌طور که گفته شد، تأسیس «انجمن آثار ملی»، یکی دیگر از خدمات فروغی است. طرح تشکیل «انجمن آثار ملی» پیشنهاد ارنست هرتزفلد خاورشناس و ایران‌شناس آلمانی بود. «انجمن آثار ملی»، جمعی از دانشمندان و رجال معروف آن زمان را در بر می‌گرفت که برای حفظ آثار باستانی پا پیش گذاشته بودند. این انجمن در آذرماه سال ۱۳۰۴ تأسیس شد و در آغاز ریاست آن با فروغی بود. انجمن «نخستین قدم را برای ساختن آرامگاه فردوسی در طوس برداشت و پس از برگزاری جشن هزاره‌ی فردوسی، ساختن آرامگاه مذکور تعطیل شد و مجدداً در سال ۱۳۲۳ شمسی دایر گردید... و به برگزاری جشن هزاره‌ی ابن‌سینا و ساختمان آرامگاه وی، ساختمان آرامگاه سعدی، نادر، خیام، و تعمیر آرامگاه عطار و... انتشار یک سلسله کتب توفیق یافته است».<sup>(۹۴)</sup>

فروغی، با آن که مورد غضب رضاشاه قرار گرفت، اما کارش برخلاف دیگرانی مثل تیمورتاش، نصرت‌الدوله فیروز، صارم‌الدوله، حتی به زندان هم کشیده نشد، که سهل است حتی مشاغل چون عضویت فرهنگستان، شیر و خورشید سرخ، عضویت و ریاست شورای عالی انتشارات و تبلیغات هم به او سپرده شد نصرالله انتظام در تأیید این معنی می‌گوید:

«فروغی، به معنای واقعی مغضوب رضاشاه نبود و اگر بود به عضویت مؤثر فرهنگستان باقی نمی‌ماند، یا در دانشکده معقول و منقول سخنرانی نمی‌کرد و تألیف فرهنگی به او سپرده نمی‌شد. راست است که قسمتی از این مشاغل نتیجه‌ی مساعی مرحوم اسمعیل مرآت وزیر فرهنگ بود که می‌خواست به هر وسیله از صاحبان فضل و هنر قدردانی کند، اما بی‌اجازه‌ی تصویب شاه جرئت آن مساعدت را نمی‌کرد».<sup>(۹۵)</sup>

سال‌های خانه‌نشینی فروغی به ترجمه، تحقیق، تألیف و ایراد سخنرانی در دانشکده‌ها و مجامع فرهنگی می‌گذشت. این دوران از زندگی فروغی یکی از پربارترین دوران حیات فرهنگی او است، که پرداختن به آن مجال دیگری را می‌طلبد.

با حمله‌ی متفقین به ایران، علی منصور - نخست وزیر وقت - بر کنار می‌شود و فروغی - در مقام نخست وزیر - مسئولیت مذاکره با متفقین را به عهده می‌گیرد.

از میان روایت‌هایی که در مورد حضور مجدد فروغی در عرصه‌ی سیاست دست است، به گمان من روایت نصرالله انتظام (رئیس دفتر تشریفات رضاشاه)، پذیرفتنی‌تر به نظر می‌رسد. رضاشاه، تصمیم به استعفاء می‌گیرد. نظر سهیلی بر آن است که «برای اثبات تغییر سیاست خارجی بهتر است دولت استعفاء کند...». رضاشاه پاسخ می‌دهد «یا من مطلب را درست نفهماندم، یا شما [هیئت دولت] آن‌طور که باید منظور مرا درست درک نکردید. با تغییر دولت منظور حاصل نمی‌شود، باز هم در نظر سابق [یعنی استعفاء] هستم». علی منصور، بالاخره رضاشاه را از استعفاء منصرف می‌کند. آن‌گاه بحث و گفتگو بر سر کسی است که بتواند در مقام ریاست دولت، مذاکره با متفقین را با درایت پیش ببرد. انتظام روایتش را این گونه ادامه می‌دهد:

«سهیلی مرا [انتظام] کنار کشید و گفت گمان دارم تنها کسی که در این موقع بتواند عهده‌دار نخست‌وزیری بشود فروغی باشد. من هم نظر او را تأیید کردم. گفت خیال دارم امشب فروغی را به شاه پیشنهاد کنم. گویا صبح همین روز، عامری هم این پیشنهاد را به شاه کرد. اعلیحضرت به کنایه فرموده بودند چرا وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه را پیشنهاد نمی‌کنید؟ [عامری] عرض می‌کند آن‌ها را نمی‌شناسم...».<sup>(۹۶)</sup>

دومین دوره رئیس‌الوزاری فروغی (که تا آذر ماه ۱۳۱۴ ادامه یافت) با حوادث و رویدادهای بسیاری همراه بود. تیمورتاش (وزیر دربار مقتدر رضاشاه)، سردار اسعد بختیاری (وزیر جنگ فروغی) و اسدی (نایب‌التولیه آستان قدس و پدر داماد فروغی) به دستور رضاشاه - به کام مرگ می‌روند. علی‌دشتی و زین‌العابدین رهنما - نمایندگان مجلس و هواداران پرشور رضاشاه، در روزهای قدرت‌گیری او - پس از سلب مصونیت پارلمانی روانه‌ی زندان می‌شوند. رهنما، «با شفاعت مخبرالسلطنه از زندان آزاد و به عتبات تبعید می‌گردد». برادر وی نیز که [محمدرضا] تجدد نام داشت، به این سرنوشت دچار<sup>(۹۰)</sup> می‌شود؛ دبیراعظم (بهرامی)، اولین رئیس دفتر رضاشاه و نویسنده سفرنامه‌ها و نطق‌های او، از کار معزول و زندانی می‌گردد؛ محمد تدین رئیس مجلس شورای ملی (در هنگام طرح لایحه‌ی خلع قاجار) و قاضی دادگستری خانه‌نشین می‌شود؛ حسین دادگر (عدل‌المک) رئیس مجلس شورای ملی، در دوره‌های هفتم، هشتم و نهم و وکیل اول تهران در دوره‌ی دهم، مورد غضب قرار می‌گیرد. ولی پیش از دستگیری، با وساطت فروغی نزد رضاشاه - با تبعید از کشور - جان سالم به در می‌برد.<sup>(۹۱)</sup> و... این سیاهه، البته فروغی را هم در بر می‌گیرد، که پس از واقعه‌ی مسجد گوهرشاد مشهد (آن‌گونه که معروف است) به جهت وساطت از اسدی (پدر دامادش) معزول و تا شهریور ۱۳۲۰، خانه‌نشین می‌شود.

فروغی در دوران دوم نخست‌وزیری خود دست به یک سلسله فعالیت‌های فرهنگی زد. تأسیس دانشگاه تهران، تأسیس فرهنگستان ایران، برگزاری جشن هزاره‌ی فردوسی با شرکت ده‌ها تن از مستشرقان و ایران‌شناسان در مشهد توسط او انجام شد. تشکیل انجمن آثار ملی برای احیاء فرهنگ ملی ایران به همت او جامه‌ی عمل پوشید. تجدید ساختمان آرامگاه حافظ و تعمیر بنای سعدی از دیگر اقدامات فرهنگی او است. ریاست فرهنگستان و انجمن آثار ملی در دوران نخست‌وزیریش با او بود».<sup>(۹۲)</sup>

تأسیس فرهنگستان ایران، یکی از خدمات بزرگ فروغی به زبان فارسی است. «در سال ۱۳۱۳، ناگهان اندیشه‌های تندری در باب اصلاح زبان فارسی به وجود آمد... برای بعضی علاقمندان به ترقی زبان فارسی این فکر پیش آمد که برای معانی‌ای که امروزه الفاظ فارسی برای آن‌ها وجود ندارد یا استعمال نمی‌شود، اصطلاحات وضع کنند... [ناگهان] اشخاصی در وزرات‌خانه‌ها و موسسات دولتی و غیر دولتی انجمن‌هایی تشکیل دادند و هر کدام مطابق ذوق و سلیقه‌ی خود لغات و اصطلاحاتی... جعل کرده در مقالات و رسالات خود به کار می‌بردند. یکی از این انجمن‌ها، که در وزارت جنگ تشکیل شده بود غالباً با شناختندگی و بدون مطالعه‌ی کافی، هر هفته تعداد زیادی از لغات را، که مدعی بودند برخی از آن‌ها از زبان‌های قدیم قبل از اسلام اقتباس شده، با لطایف‌الحیل به تصویب مقامات عالی‌رسانیده و استعمال آن‌ها را بر وزارت‌خانه‌ها تحمیل می‌کردند... در نتیجه وضع اغلب مقالات، روزنامه‌ها و مکاتبات اداری نامفهوم شده بود و اگر آن روش دوام می‌یافت، به زودی هرج و مرج چاره‌ناپذیری بر زبان فارسی مستولی می‌شد».<sup>(۹۳)</sup>

فروغی، در اوایل سال ۱۳۱۴، در آن دوره که، به قول او «باد سفاهتی می‌وزید»، با توسل به رضاشاه و با توضیح ماقوع، اجازه تأسیس فرهنگستان را از او می‌گیرد. آن‌گاه، با همکاری علی‌اصغر حکمت (وزیر معارف و اوقاف وقت) فرهنگستانی مرکب از دانشمندان و اهل لغت و محققان تشکیل می‌دهد و با تدبیر «دستگاه‌های گوناگون و رنگارنگ لغت‌شناسی اشخاص غیرمسئول و انجمن‌های افراطی و غیر صالح را» بر می‌چیند.

با کنار گذاشته شدن فروغی از ریاست فرهنگستان، مؤسسه مذکور تدریجاً به بیراه رفت. فروغی، با مشاهده‌ی این وضع، نوشته‌ی بلندی به نام «پیام من به فرهنگستان» نوشت و به چاپ رساند. فروغی در این رساله بر آن بود،

نیز وضع را وخیم‌تر کرد. دولت، برای مسلط شدن بر اوضاع، به حکومت نظامی و منع عبور و مرور در شب متوسل شد.

رضاشاه، که از انحلال ارتش و فروپاشی یک شبهه‌ی نظام، سخت به خشم آمده بود، روز نهم شهریور امرای ارتش را احضار کرد و پس از پرس و جو، سرلشکر احمد نخجوان (کفیل وزیر جنگ) و سرتیپ علی ریاضی را، به عنوان مسئول انحلال و از هم گسیختگی امور کشور (پس از ضرب و جرح و خلع درجه) به زندان انداخت. آن گاه، بدون مشورت با فروغی، سرلشکر امیر نخجوان را به سرپرستی وزارت جنگ برگزید.

«تاریخ جباری در ایران دیروز، کار محقق امروزی را مشکل می‌کند. اهل سیاست و قلم، از بیم داغ و درفش یادداشت‌های خصوصی، و گاه حتی اسناد و مدارک عمومی را، یا نیست می‌کنند، یا چنان پنهان‌شان می‌دارند که عملاً به نابودی‌شان می‌انجامد. نه تنها سنت آرشیداری در ایران مهجور بوده بلکه خاطره‌نویسی، حفظ یادداشت‌های روزانه، حتی زندگی‌نامه نویسی نقاد هم هیچکدام محلی از اعراب نداشت».<sup>(۱۰۲)</sup>

از این رو، تنها روایت‌های منقول از این و آن (که آن هم عموماً با بی‌مبالاتی و یا حب و بغض همراه است) می‌تواند بخشی از دستمایه محقق تاریخ برای جدا کردن سره از ناسره باشد. این مشکل، در مورد فروغی دو چندان است. آن چه که از فروغی در مورد رضاشاه - به شکل مکتوب - در دست است، یا مدافعه است یا دعای بلا گردان. فروغی، حتی، پس از معرفی کابینه اخیرش به مجلس نیز، از فرمول معمول و معهود دست بر نمی‌دارد:

«خاطر آقایان نمایندگان محترم از نیات مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در باره‌ی اصلاحات و پیشرفت امور کاملاً مستحضر است و...».<sup>(۱۰۳)</sup>

از فرزندان فروغی (محمود و محسن فروغی)، در مورد پدرشان مطالبی در دست است (اما، به باور من) اظهارات آن‌ها، در بزنگاه‌های تاریخی، عموماً، یا با ملاحظات همراه است یا کلی‌گویی است.

البته محسن فروغی، در گفتگو با دکتر باقرعاقلی، گاه دل به دریا می‌زند و از «اسرار مگو» می‌گوید:

«در تابستان ۱۳۱۹... وقتی فرشته خواهرم ماجرای بیماری شوهرش [پسر محمودولی خان اسدی، در زندان بیرجند] را برای پدر [فروغی] بیان می‌کرد... پدرم او را به بردباری و آرامش دعوت می‌کرد... در این موقع مرحوم عموجان [ابوالحسن فروغی] که حاضر بود و با دقت به حرف‌های برادرزاده‌ی خود گوش می‌داد رنگش برافروخته گردید. با وجود احترام فوق‌العاده‌ای که برای برادرش [فروغی] داشت با صدای لرزان و عصبانی خطاب به پدرم گفت: داداش، شما هم در به وجود آوردن این اوضاع خفقان‌آور مقصرید. زیربنای این ساختمان جهمنی را شما و چند نفر دیگر بنا کردید، حالا دختر خودتان پاداش خدمات شما را دریافت می‌کند. پدرم با مهربانی جواب داد: من مقصر نیستم، ولی گول خوردم. این مرد (رضاشاه) در ابتدای سلطنت دم از قانون می‌زد و می‌گفت کارها باید در پناه قانون باشد. نباید کسی کار غیرقانونی انجام دهد. حالا فهمیدم که آن گفته‌ها و تظاهرات برای اغفال بنده و امثال من بود...».<sup>(۱۰۴)</sup>

آیا پذیرفتنی است که انسان اندیشمند و عالمی مثل فروغی، از رضاشاه «گول خورده» و یا «اغفال شده باشد»؟ یا آن که، فروغی (متأثر از به هم ریختگی عصبی دختر دردمندش، همین‌طور برآشفته‌گی و اعتراض برادرش) در وضعیت روحی غیرمتعارف آن عبارات را بر زبان آورد؟ برای فروغی، رضاشاه نمی‌توانست تنها در جباریت‌اش خلاصه شود. آن ساختمان هم - دست‌کم از نگاه فروغی - نمی‌بایست همه‌اش «جهنمی» باشد. فروغی، نقش خود را بر بیشتر نهادهای نوین و تازه تأسیسی که در زیر سایه‌ی همین جباریت بر پا شده بود، می‌دید و به آن مباحثات می‌کرد. معلم و رئیس

رضاشاه، پس از گفتگو با وزرا و موافقت با نخست‌وزیری فروغی، امر به احضار او می‌کند. نصرالله انتظام در مورد ملاقات رضاشاه با فروغی می‌نویسد:

«شاه پس از خوش و بش، به فروغی تکلیف نخست‌وزیری می‌کند. [فروغی] جواب می‌دهد اگر چه پیر و علیل هستم ولی از خدمت دریغ ندارم، شاه می‌فرماید هر کدام از وزرا را هم که خواسته باشید تغییر دهید آزادید. فروغی عرض می‌کند چون همه خدمتگزارند فعلاً حاجت به تغییری نیست. شاه می‌گوید پس سهیلی وزیر خارجه بشود و عامری به وزارت کشور برود. در همین جلسه تصمیم به ترک مخاصمه گرفته شد... در این موقع شاه از اطاق بیرون آمد و به ولیعهد گفت فروغی گرچه پیر است ولی در چنین موقعی برای خدمت بسیار مناسب می‌باشد... حس می‌کردم، شاه که قطعاً از رجال سابق - که فروغی هم یکی از آن‌ها بود - بارها نزد فرزندش بد گفته، اینک که مجبور به احضار و ارجاع خدمت شده، ناراحت است و توضیحاتی که راجع به صلاحیت فروغی برای نخست‌وزیری می‌دهد، بیشتر از آن جهت است».<sup>(۹۷)</sup>

فروغی، فردای آن روز (ششم شهریور) کابینه‌اش را به مجلس معرفی می‌کند و بی آن که وارد «برنامه تفصیلی» دولت شود، نمایندگان را در جریان تصمیم دولت مبنی بر ترک مقاومت قرار می‌دهد. «[آنگاه] به عنوان این که دولت باید فوراً مشغول مذاکره شود، رأی اعتماد [می‌خواهد] و مجلس با اکثریت آراء به کابینه‌ی ایشان رأی [می‌دهد]».<sup>(۹۸)</sup>

فروغی، سپس با اسمیرنوف (سفیر کبیرشوروی) و سر ریدر بولارد (وزیرمختار انگلیس) وارد مذاکره می‌شود. ریدر بولارد، در تلگرافی که در تاریخ ۶ شهریور ۱۳۲۰، به وزارت خارجه انگلیس فرستاد، می‌نویسد:

«۱- از قرار معلوم فروغی برای خوشایند ما به نخست‌وزیری منصوب گردیده است. سهیلی وزیر خارجه در وزارت امور خارجه‌ی [انگلستان] به خوبی شناخته شده است... ۲- دلیلی در دست نیست که کابینه به اندازه‌ی ما مورد رضایت روس‌ها قرار گیرد. علائم روشنی وجود دارد که حکومت ایران به جلب حمایت ما علیه روس‌ها امیدوار است و به این موضوع باید توجه شود».<sup>(۹۹)</sup>

وزیرمختار انگلیس، در تلگراف دیگری - که در همین تاریخ برای وزارت امور خارجه انگلیس ارسال داشت - می‌نویسد:

«قوم بعد از گفتگو با شاه به دیدار من آمد و چنین گفت: "شاه بعد از شنیدن این که روس‌ها ممکن است به درگیری ادامه دهند و تهران را فتح کنند خیلی ناراحت است و نمی‌داند در این صورت چه بر سر مملکت و او خواهد آمد.

"بعضی افسران به شاه توصیه کرده بودند مجدداً اسلحه بردارد و تا آخر بجنگد، اما قوام خلاف آن را توصیه کرده و گفته تنها امید شاه در آن چه انگلیسی‌ها احتمالاً توصیه می‌کنند نهفته است...».<sup>(۱۰۰)</sup>

مذاکره‌ی فروغی با وزیرمختار انگلیس و سفیر شوروی موفقیت‌آمیز بود. متفقین، از دولت ایران ضمانت‌هایی را می‌خواستند که که پذیرفته شد. تلگراف تاریخ ۸ شهریور سر ریدر بولارد، به وزارت خارجه‌ی انگلیس به همین معنی نظر دارد:

«ما باید تا حد امکان کارها را برای حکومت ایران آسان کنیم، به شرط آن که آن‌ها ما را در پاره‌ای اصول راضی نمایند».<sup>(۱۰۱)</sup>

عوامل مختلفی، از جمله فرستاده شدن اعضاء خانواده‌ی سلطنتی به اصفهان، شایعه‌ی فرار رضاشاه، انحلال ارتش و خالی شدن پادگان‌ها (که با احتمال قریب به یقین، بدون اطلاع رضاشاه عملی شده بود) و به خصوص، صف بی‌انتهای سربازان گرسنه و سرگردان در خیابان‌ها، سخت موجب هراس و نگرانی مردم شد. در این میان، فرار سران ارتش و رجال سیاسی



سیاسی ترجیح می‌داد و آرزو داشت که او را از کارهای اجرایی معاف کنند. با توجه به آن چه که در بالا آمد، پرسیدنی است که فروغی با چه انگیزه‌ای به پیشنهاد رضاشاه گردن نهاد؟ نصرالله انتظام، پس از انتصاب فروغی به نخست‌وزیری و تصمیم رضاشاه مبنی بر اعلام ترک مخاصمه، می‌نویسد:

«گذشته از علاقه و احترامی که به این مرد [فروغی] داشتیم، چون در سنوات اخیر و مخصوصاً آیام بی‌کاریش با او محشورتر شده بودم، بیشتر به صفاتش پی بردم و هرچه اشخاص بی‌سواد و بی‌اطلاع سر کار آمدند از برکناری او متأسفتر شدم. بارها آرزو می‌کردم کاش ستاره‌ی اقبال او دوباره طلوع کند و زمام امور را دوباره در دست بگیرد. نقایصی که مرحوم فروغی داشت بر من پوشیده نبود و شاید در موقعی با کمال بی‌طرفی محسنت و نقایص او را سنجیده بنویسم. ولی چیزی که برایم مهم بود در همچو موقع مشکلی که عقل و متانت و نکته‌سنجی مهمتر از عزم و شهامت و همت است، جز فروغی کس دیگری از عهده‌ی این مهم بر نمی‌آمد».<sup>(۱۰۷)</sup>

سهیلی و عامری می‌گویند، «تنها کسی که در این موقع بتواند عهده‌دار نخست‌وزیری بشود، فروغی است». نصرالله انتظام، می‌گوید «جز فروغی کس دیگری از عهده‌ی این مهم» بر نمی‌آید. احتمالاً مراد هر سه این است که تنها فروغی می‌تواند اوضاع را در مسیری پیش ببرد که نیاز به استعفای رضاشاه نباشد.

پرسیدنی است که آیا، انگیزه فروغی هم، از قبول مسئولیت، تنها کمک به رضاشاه برای ماندن در سلطنت بود، یا آن که، سیاستمدار پیر هدف والا تری پیش رو داشت؟

به باور من، فروغی فرزانه، ادیب و قانون‌دان، که سال‌ها پیش رساله‌ی "حقوق اساسی، یعنی آداب مشروطیت دول" را نوشته بود، نمی‌توانست با نوع حکومت رضاشاه موافق باشد. امید می‌هم به دموکرات شدن او بعد از اشغال ایران توسط متفقین نداشت. از این‌رو، می‌توان تصور کرد که برکناری رضاشاه از سلطنت، نباید او را چندان متأسف کرده باشد که سهل است، یادداشت ریدر بولارد، از خوشحالی او، پس از خلع رضاشاه حکایت می‌کند: «[فروغی پیش از رفتن به مجلس] متن استعفاء نامه‌ی [رضاشاه] را به سفارت انگلیس آورد تا آن را به رؤیت من برساند. من در این ملاقات فروغی را خیلی خوشحال می‌دیدم و این طور به نظرم آمد که او احساس می‌کند در ایران ورق برگشته و اوضاع دگرگون شده است».<sup>(۱۰۸)</sup>

آیا خوشحالی فروغی ناشی از آن نبود که با فروپاشی حکومت خودکامه‌ی رضاشاه و برتخت نشستن جوانی که درس خوانده‌ی سوئیس است و تربیت قزاقی ندارد، آرزویش را در برپایی حکومتی قانون‌مدار و دموکرات در ایران محقق می‌دید؟

هر چند داوری در مورد عملکرد فروغی (در وقایع شهریور بیست) بحثی همه‌سویه را می‌طلبد. اما، با اطمینان می‌توان گفت که اگر در آن لحظات مخاطره‌آمیز، تدبیر و تدبیر فروغی کارساز نمی‌افتاد، تجزیه و فروپاشی تمام عیار کشور محتمل بود.

این معنی را در برخی از مراسلات ریدر بولارد به وزارت خارجه‌ی انگلیس، به وضوح می‌توان دید.

تلکراف تاریخ ۱۷ شهریور ۱۳۲۰:

«من تردید ندارم که روس‌ها کوشش خواهند کرد که شمال ایران را بلشویک مآب کنند...».<sup>(۱۰۹)</sup>

تلکراف تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۲۰:

«روس‌ها غنی‌ترین بخش مملکت را اشغال کرده‌اند. شاید دولت شوروی با گوشه‌ی چشمی به ضمیمه کردن بی‌دردر شمال ایران به روسیه در زمان آینده، به عمد به آن توجه نشان می‌دهند».<sup>(۱۱۰)</sup>

در تاریخ معاصر، کمتر با داوری منصفانه و حتی متعادل در مورد فروغی رو

سابق مدرسه‌ی علوم سیاسی می‌دانست که از طفیل حضور بیست ساله‌ی رضاشاه، در عرصه‌ی سیاسی کشور بود، که بسیاری از آرمان‌های مشروطیت و ایده‌های روشنفکرانی امثال خود او امکان تحقق یافت. در این صورت، آیا این‌گونه نیست که فروغی، با اعتراف به «اغفال شدن» و «گول خوردن»، در واقع «عطای» نوسازی عصر رضاشاهی را به «لقای» حکومت خودکامه‌ی رضاشاه بخشیده بود؟ نمی‌دانم. اما این را می‌دانم که سؤال‌های بی‌پاسخی از این دست هم (که گاه می‌تواند غیرمنصفانه باشد) از تبعات همان جباریت است. در واقع، در فضای ترس و عدم امنیت و از سر عاقبت‌طلبی است که بسیاری - از جمله محقق قهریخته‌ای چون حبیب یغمایی - آن جا که باید دهان بگشاند، با معاذیر و بهانه‌هایی زبان در کام می‌کشد.

حبیب یغمایی، که از سال ۱۳۱۲ تا هنگام وفات فروغی، در تصحیح و مطابقتی متون ادبی با او محشور بود و در نتیجه، از فروغی بسیار می‌دانست، به رغم آن که مطالب مفیدی «در احوال و اوصاف فروغی» قلمی کرد، اما آن‌جا که به شرح «قضایای سیاسی و کشورداری او» می‌رسد، به یادش می‌آید که نباید بیش از این مصدع اوقات شریف مستمعین شود!! «از قضایای سیاسی و کشورداری او [فروغی] نیز داستان‌ها دارم و همچنین خاطرات دیگر از این‌گونه که نمونه‌اش به عرض رسید. اما از این بیش تصدیع روا نیست».<sup>(۱۰۵)</sup>

خوشبختانه، منابعی مثل یادداشت‌های دیپلمات‌های خارجی و یا اسناد از رده خارج شده‌ی وزارتخانه‌های کشورهای مثل انگلیس، آمریکا و... با پرتو افکندن بر برخی از گوشه‌های تاریک تاریخ معاصر، تا حدودی کمبودهای منابع داخلی را جبران می‌کنند.

از جمله، با مراجعه به کتاب‌های «ایرانیان در میان انگلیسی‌ها»، از دنیس رایت (سفیرکبیر سابق انگلیس در ایران) و خاطرات «سر ریدر بولارد»، می‌توان سر نخ‌هایی در مورد رویدادهای شهریور بیست و نقش فروغی در آن‌ها به دست آورد، که به یکی - دو مورد آن در زیر اشاره می‌کنم.

بولارد، در تلگراف ارسالی تاریخ ۱۲ شهریور ۱۳۲۰ - به وزارت خارجه‌ی انگلیس - به جریان کتک خوردن سران ارتش، توسط رضاشاه اشاره دارد:

«یک اشاره‌ی ساده به استقرار "حکومت مشروطه" در ایران به وسیله‌ی رادیو تهران، در چند روز پیش تا حدی به همه‌ی ایرانیان امیدواری داد. حالا همه دچار یأس شده‌اند. شاه بار دیگر در امور هر وزارتخانه‌ای دخالت می‌کند، وزرا را می‌زند... وزرا به وسیله‌ی پیک‌ی که به من پیغام دادند که شاه قابل تحمل نیست و نخست‌وزیر [فروغی] که هنوز بیمار است، با نگرانی می‌گوید که شاه غیرقابل تحمل است...».<sup>(۱۰۶)</sup>

در این فرصت کوتاه، قصد پرداختن به قضایای شهریور بیست و تبعات حضور متفقین در ایران نیست.

آن چه که اهمیت دارد، انگیزه‌ی فروغی، برای حضور مجدد در صحنه‌ی سیاسی کشور است. اما، از آن‌جا که حضور و عملکرد فروغی در وقایع شهریور بیست، محل مجادله و بحث‌های متعارض است (و از این‌رو نگاه همه‌جانبه‌ی به آن، در گرو فرصتی در خور است) به درنگی کوتاه بر آن بسنده می‌کنم؛ آن‌گاه با پیش‌رو گذاشتن یکی از داوری‌های رایج در مورد نقش فروغی در شهریور بیست، به این مقال خاتمه می‌دهم.

با تجربه‌ی تلخی که فروغی از رضاشاه داشت، حضور مجدد او در عرصه‌ی سیاسی کشور و قبول پست نخست‌وزیری امر متعارفی نبود. اگر پیری و بیماری قلبی او را هم به آن تجربه‌ی تلخ بیفزاییم، آن‌گاه فروغی باید، برای همکاری مجدد با رضاشاه و قبول مذاکره‌ی نه‌چندان ساده با متفقین، دلایل مهم دیگری داشته باشد. مضافاً آن که، در یادداشت‌های بسیاری از معاشران فروغی می‌خوانیم، که او گوشه‌ی خلوت و کار تحقیق را بر مشاغل

«ذکاءالملک» هم هیچ اشاره‌ای به اعتمادالسلطنه نمی‌کند. در فرهنگ دهخدا، زیر نام «محمدحسین فروغی» آمده است: «... [محمدحسین فروغی] در بازگشت به تهران مورد توجه صنایع‌الدوله وزیر انطباعات قرار گرفت و توسط او به درباره ناصرالدین شاه راه یافت.»

۵ - «ایدئولوژی نهضت مشروطیت»، فریدون آدمیت، انتشارات پیام، ص ۵۲  
۶ - (روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، مقدمه ایرج افشار، امیر کبیر، ۱۳۷۷ ص ۹۵۳)

۷ - کتاب تاریخ تحلیلی مطبوعات، استاد محیط طباطبایی، انتشارات بعثت، چاپ اول، ص ۵۳ - ۵۴  
۸ - مقالات فروغی، صفحات هفت و هشت، بخش‌هایی از یادداشت‌های فروغی (به طور پراکنده) در گفته‌ها و نوشته‌های فرزندانش آمده است. این که یادداشت‌های مذکور به تمامی در جایی درج شده باشد، بر من معلوم نیست.

۹ - «خاطرات محمود فروغی، به کوشش حبیب لاجوردی، نشر نادر، ۱۳۸۳ ص ۱۵». محمود فروغی، به یادداشت‌های پدرش، محمدعلی فروغی استناد می‌کند.

۱۰ - غلامحسین رهنما، به نقل از فروغی می‌گوید: «فروغی» بعدها اظهاره داشت که علت متازک‌هاش با طب و طبابت این بود که طب را مطابق ذوق و سلیقه‌اش نیافته بود. به خصوص اینکه که هنوز معلومات خود را در طب ناقص و محتاج تکمیل می‌دیده و اشتغال به آن را، در آن حد معلومات، برخلاف وجدان می‌دانست». پژوهشگران معاصر، هوشنگ اتحاد، ج ۱ ص ۷۶

۱۱ - ذکاءالملک فروغی و شه‌ریور بیست، دکتر باقرعاقلی، انتشارات علمی، چاپ اول، صص ۱۵ و ۱۶  
۱۲ - نفیسی، ۱۳۵۰، ص ۵۰

۱۳ - به نقل از ابراهیم خواجه‌نوری، «پژوهشگران معاصر، ج ۱، ص ۷۸»  
۱۴ - ریشه‌های تجدد، پژوهش چنگیز پهلوان، نشر قطره، ص ۱۰۱

۱۵ - مقالات فروغی، جلد اول صص ۳۳۷ - ۳۳۸، خطابه فروغی در دانشکده حقوق  
۱۶ - همان منبع، صص ۳۳۷ - ۳۳۸

۱۷ - شرح زندگانی من، زوار تهران ۱۳۶۰، ج ۲ ص ۷۱، به نقل از کتاب «ریشه‌های تجدد، پژوهش چنگیز پهلوان، نشر قطره»

۱۸ - کتاب «اصول ثروت ملل» یا «اکنونومی پولیتیک» - که ترجمه و تألیف است - در سال ۱۳۳۳ شمسی و رساله‌ی «حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول»، در سال ۱۳۲۵ (یک سال بعد از صدور فرمان مشروطیت و هنگام برپایی مجلس اول) نوشته می‌شود. مقدمه‌ی رساله به قلم پدر فروغی است که تاریخ ۱۳۲۵ قمری را در پای خود دارد.

۱۹ - خاطرات نصرالله انتظام، انتشارات سازمان اسناد ملی، ۱۳۷۸، ص ۱۵۹  
۲۰ - امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ هفتم، ص ۳۵۵

۲۱ - فکر دمکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت، فریدون آدمیت، تهران ۲۵۲۵، انتشارات پیام، ص ۵۹ - ۶۰

۲۲ - مقدمه‌ی رساله، که توسط پدر محمدعلی فروغی نوشته شد، تاریخ رجب ۱۳۲۵ قمری را در پایش دارد. اما، در پایان رساله، تاریخ ربیع‌الاول ۱۳۲۶ دیده می‌شود. در واقع، این رساله پس از فوت ذکاءالملک اول به چاپ رسید.

۲۳ - ذکاءالملک فروغی و شه‌ریور بیست، ص ۱۶  
۲۴ - پس از درگذشت ذکاءالملک اول - از سوی محمدعلی شاه - لقب ذکاءالملک به فروغی واگذار می‌شود. دکترعاقلی می‌گوید: «ظاهراً در همان موقع محمدعلی ذکاءالملک، رئیس مدرسه‌ی سیاسی، به گروه فراماسون‌ها پیوست و وارد لژ بیداری شد. در این لژ بسیاری از شخصیت‌های ادبی و علمی و سیاسی عضویت داشتند. اسماعیل رائین، در جلد دوم کتاب فراماسونری در ایران، اعضای این لژ را نام می‌برد - از جمله اشخاص زیر را: ادیب‌الممالک فراهانی، کمال‌الملک نقاش، حکیم‌الملک، حاج سیدنصرالله تقوی، حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی، ذکاءالملک فروغی و ابوالحسن فروغی». ذکاءالملک فروغی و شه‌ریور بیست، صص ۱۷-۱۸

۲۵ - روز شمار تاریخ ایران، باقرعاقلی، نشر گفتار، چاپ چهارم، ج ۱ ص ۷۶.

سیروس غنی در همین مورد می‌نویسد: «نایب‌السلطنه که‌نسال در ۱۲۸۹ در گذشت. بعد هم با فشار انگلیسی‌ها ابوالقاسم ناصرالملک جای او را گرفت. البته مشروطه‌خواهان و اکثریت وکلا می‌خواستند مستوفی‌الممالک نایب‌السلطنه‌ی تازه بشود... ناصرالملک از خانواده‌های ملاک و هم‌درس ادوارد گری [وزیر خارجه‌ی بریتانیا، در زمان عقد قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس] در کالج بیلویل آکسفورد، از و نقش اصلی خود را راضی نگهداشتن دو قدرت بزرگ می‌دانست... ناصرالملک همیشه یاور، پس از ترک ایران، در سال ۱۲۹۵ فکر تأسیس تنفگذاران جنوب ایران را به انگلیسی‌ها تلقین کرد». سیروس غنی، ایران، برآمدن قاجار، ص ۲۷ و صص ۴۰ - ۴۱

۲۶ - ایران، برآمدن رضاشاه، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، سیروس غنی، چاپ دوم، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۷، ص ۴۳

۲۷ - ایران، برآمدن رضاخان... ص ۲۷

۲۸ - همان منبع، ص ۲۷

۲۹ - ذکاءالملک فروغی و شه‌ریور، ص ۲۰

۳۰ - روزشمار تاریخ ایران، باقرعاقلی، ص ۸۵ و ۸۶

۳۱ - «خاطرات محمود فروغی، به کوشش حبیب لاجوردی نشر کتاب نادر، تهران ۱۳۸۱، صص ۱۶-۱۷»

۳۲ - روز شمار تاریخ ایران، به ترتیب ص ۸۵ و ص ۸۸

۳۳ - ذکاءالملک فروغی و شه‌ریور ۲۰

۳۴ - ایران، برآمدن رضاخان صص ۲۹ - ۳۰

به رو هستیم. برای اجتناب از طولانی‌تر شدن نوشته، از میان داوروی‌های رایج در مورد فروغی یکی از غریب‌ترین و باور نکردنی‌ترین آن‌ها را پیش رو قرار می‌دهم، تا حد پابندی برخی محققین، به انصاف و ضابطه‌های تحقیق بر ما معلوم شود:

«معروف است، و مورخین عصر پهلوی، بیشتر برای تزئین چهره‌ی فروغی، می‌نویسند که در سال ۱۳۱۴ به خاطر یادداشتی که از او نزد محمودلی خان اسدی (نایب التولیه‌ی مغضوب آستان قدس رضوی) یافت شد، از نخست‌وزیری کناره گرفت و خانه‌نشین شد. با توجه به مقام مهم و یگانه‌ی فروغی، چنین واقعه‌ای، در صورت صحت، نمی‌تواند چیزی بیش از یک توجیه باشد برای کناره‌گیری سنجیده و عامدانه‌ی فروغی از صحنه‌ی علنی سیاست. شاید او می‌خواست و تمایل داشت که در پس پرده باشد و به کارهای "بزرگتر"، که به فراغت نیاز داشت، بپردازد و در عین حال وجهه‌ی "روشنفکری" و "فاضلانگی" خود را برای "آینده" محفوظ دارد. اگر فروغی در اوج دیکتاتوری نفرت‌زای رضاشاه، که جان و مال و ناموس نه تنها «عامه» بلکه بخش وسیعی از «خواص» نیز ملعبه‌ی دست مختاری‌ها بود، بر مسند رئیس‌الوزاری قرارداشت، به راستی آیا می‌توانست در روزهای سرنوشت‌ساز شه‌ریور ۱۳۲۰ چنان نقشی ایفاء کند و به عنوان نخست‌وزیر «مدیر» و «مدیر» در روزهای سیاه اشغال کشور توسط بیگانه چهره نمایی کند؟! آری، فروغی برای کسب چنین «محبوبیتی» و ایفاء چنین نقشی به چنان «مغضوبیتی» نیاز داشت»<sup>(۱۱۱)</sup>

### بعد التحریر:

این نوشته (همان گونه که از نامش پیداست) می‌کوشد تا بر حضور و عملکرد فروغی، در منزلگاه‌های تاریخ معاصر ایران و در متن رویدادهای تاریخی درنگی داشته باشد. از این رو، مدعی پرداختن همه جانبه به وجوه شخصیت سیاسی و فرهنگی فروغی نیست.

هرچند کارنامه‌ی فروغی، در کلیتی هم‌پیوند با حیات فرهنگی - سیاسی تاریخ معاصر ایران معنی می‌یابد؛ اما، به گمان من، هر یک از جلوه‌های حضور فرهنگی و سیاسی فروغی باید به طور مستقل بررسی شود. به عنوان مثال، در نوشته‌ی دیگری از این قلم - که به برخی از روشنفکران عصر پهلوی اول می‌پردازد - تعارض بین نگاه فروغی به مقوله‌ی "دموکراسی و حقوق شه‌روندی" و نقش مماشانگتر او در رویارویی با دیکتاتوری پیش‌رونده‌ی رضاشاه مورد مطالعه قرار گرفته است.

دو دیگر آن که، در این نوشته - به ضرورت - از مؤسس سلسله‌ی پهلوی سخن به میان آمد. اما - ناگفته پیداست - که داوروی همه سوپه در مورد رضاشاه و «عصر رضاشاهی»، نیازمند مجالی در خور و مستقل است.

### زیرنویس:

۱ - مقالات فروغی، جلد اول، چاپ دوم، نشرات توس، مقدمه‌ی کتاب، به قلم محمود فروغی

۲ - نقد حال، مجتبی مینوی، چاپ سوم، ۱۳۶۷، خوارزمی، ص ۵۲۷

۳ - همان منبع، ص ۵۳۶ - ۵۳۷

۴ - در «کتاب مقالات فروغی، ص هفت»، به نقل از «یادداشت‌های فروغی» می‌خوانیم: وقتی که... اعتمادالسلطنه پا به عرصه گذاشت، روزنامه و مترفعات آن که جمعا دارالطبایع خوانده می‌شد، در اداره‌ی مرحوم... اعتضادالسلطنه وزیر علوم بود. برای آن که محمدحسین خان شغلی داشته باب شد، دارالطبایع را شاه از اعتضادالسلطنه گرفت و به او سپرد و اعتمادالسلطنه پس از آن که پدرم او را نزد خود جلب نمود انشاء روزنامه را به او تفویض کرد و برای آن که شئونات خود را بالا ببرد دارالطبایع را کم کم اداره‌ی انطباعات و عاقبت وزارت انطباعات نامید و ریاست آن را به پدرم داد...»

محسن فروغی، در کتاب «ذکاء الملک فروغی و شه‌ریور بیست، ص ۲۴۰»، (به نقل از پدرش، محمدعلی فروغی) در متن حکایتی که نقل می‌کند، نه تنها دستور استخدام محمدحسین فروغی، در وزارت انطباعات را به ناصرالدین شاه نسبت می‌دهد، بلکه در مورد چگونگی دریافت لقب

۳۵ - روزشمار تاریخ ایران، ص ۹۷  
 ۳۶ - فروغی و شهریور ۲۰  
 ۳۷ - ایران، برآمدن رضاخان و... ص ۵۳  
 ۳۸ - همان منبع، ص ۵۴  
 ۳۹ - همان منبع، ص ۵۳  
 ۴۰ - مقالات فروغی، جلد اول، چاپ دوم، ۱۳۵۴، انتشارات طوس صص ۶۱-۷۹. محمود فروغی، در ص ۱۹ کتاب «خاطرات محمود فروغی»، می‌گوید که فروغی، در این زمان سفرنامه‌ای نوشته بود: «من سفرنامه‌ی ایشان را داشتم. حتی یاد می‌آید کتابچه‌ای بود جلد قرمز، ولی متأسفانه در تهران این‌ها همه دیگر الان از بین رفته...»  
 ۴۱ - فروغی و شهریور ۲۰، ص ۲۱  
 ۴۲ - نامه‌های دوستان، به کوشش ایرج افشار، نامه فروغی به تقی‌زاده، نشر فرزانه، ۱۳۷۹ ص ۴۳  
 ۴۳ - ایران، برآمدن رضاخان و...، ص ۲۲۸  
 ۴۴ - همان منبع، ص ۲۴۸  
 ۴۵ - همان منبع، ص ۲۷۱  
 ۴۶ - همان منبع، ص ۲۷۳  
 ۴۷ - تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، ج ۲، ص ۲۲۵  
 ۴۸ - خاطرات نصرالله انتظام، ص ۱۶۴  
 ۴۹ - همان منبع، زیر نویس ص ۱۶۹: این مدح را فروغی به قدری ظریف و مؤثر کرد که سردار سپه را شیفته‌ی خود ساخت و به عقیده‌ی من علاقه و همکاری و نزدیکی پهلوی با وی از همان جا شروع شد.  
 ۵۰ - همان منبع، ص ۱۷۴-۱۷۵  
 ۵۱ - تیمورتاش در صحنه‌ی سیاست ایران، دکترباقر عاقلی، انتشارات جاویدن، چاپ اول ص ۲۰۱  
 ۵۲ - حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، انتشارات عطار، چاپ ششم، تهران ج ۴، ۲۴۹-۲۴۸  
 ۵۳ - ایران، برآمدن رضاخان و... صص ۳۱۱-۳۱۲  
 ۵۴ - همان منبع، ص ۳۲۷  
 ۵۵ - همان منبع، ص ۳۵۱  
 ۵۶ - دولت و جامعه در ایران، دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان، نشر مرکز، ۱۳۷۹، تهران، ص ۳۸۷. بازرگان عصر طلایی (سید حسن مدرس) نوشته‌ی، ابراهیم خواجه‌نوری، انتشارات جاویدن، ص ۱۱۸  
 «تاریخ مختصر احزاب سیاسی، جلد ۲  
 ۵۷ - ایران، برآمدن رضاخان، ص ۳۵۲  
 ۵۸ - همان منبع، ص ۴۰۷  
 ۵۹ - همان منبع، صص ۳۸۶-۳۸۷  
 ۶۰ - همان منبع، ص ۳۸۷  
 ۶۱ - همان منبع، ص ۳۸۸  
 ۶۲ -  
 ۶۳ - همان منبع، ص ۳۹۲  
 ۶۴ - همان منبع، ص ۳۹۷  
 ۶۵ - همان  
 ۶۶ - ایران بین دو انقلاب، پروانده ابراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی، نشرنی، چاپ پنجم، ص ۱۶۸  
 ۶۷ - ایران، برآمدن رضاخان، ص ۴۰۱. دکترباقر عاقلی، در ص ۸۵ کتاب داور و عدلیه می‌گوید: «فروغی در مذاکره با انگلیسی‌ها و جلب موافقت آن‌ها برای رضاشاه زحمات زیادی کشید». اما، در این مورد سندی ارائه نمی‌کند.  
 ۶۸ - همان  
 ۶۹ - ایران، برآمدن رضاخان، ص ۴۰۵  
 ۷۰ - ۶۲ تاریخ ۲۰ ساله ایران، حسین مکی، جلد ۴، آغاز سلطنت و دیکتاتوری پهلوی، صص ۳۹-۴۲، خطابه‌ی فروغی  
 ۷۱ - ذکاءالملک فروغی و شهریور بیست، ص ۲۱  
 ۷۲ - تاریخ بیست ساله ایران، جلد ۴، ص ۱۱۲  
 ۷۳ - ذکاءالملک فروغی و شهریور بیست، ص ۳۰  
 ۷۴ - «مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، نشر مرکز، چاپ دوم، ص ۳۸». آقای کاتوزیان، نوشته‌اش را این گونه ادامه می‌دهد: «مصدق [در سخنرانی خود بر نقش آنان [فروغی و وثوق] در انعقاد و دفاع از قرارداد منفور ۱۹۱۹ تأخت». گزاره‌ی آقای کاتوزیان، در بیان مطلب شبهه‌انگیز است. همان‌طور که پیشتر دیدیم، فروغی، نه تنها در انعقاد قرار داد نقشی نداشت، بلکه از مخالفین آن بود.  
 ۷۵ - ذکاءالملک فروغی و شهریور بیست، ص ۳۰  
 ۷۶ - خاطرات و تألمات مصدق، به قلم دکتر مصدق، انتشارات علمی، چاپ چهارم، صص ۱۶۴-۱۶۵.  
 در زیر نویس ص ۱۵۰  
 کتاب «تاریخ بیست ساله ایران، ج ۴» می‌خوانیم: مکاتبه آقای فروغی با سفارت انگلیس «مورد تکذیب واقع نشده کاملاً حقیقت داشته است و در مورد پول‌هایی بوده که انگلیسی‌ها مبلغی از آن را در موقع جنگ بین‌الملل در ایران خرج کرده بودند و مبلغی هم از بابت قرارداد ۱۹۱۹ به دولت‌ها داده و

۷۷ -  
 ۷۸ - روز شمار تاریخ ایران، ج ۱: ص ۲۲۳  
 ۷۹ - خاطرات نصرالله انتظام، صص ۱۷۸-۱۸۱  
 ۸۰ - فروغی و شهریور بیست ص ۲۵۱. حبیب یغمایی بر آن است که «فروغی از دوستان و محرمان آتاتورک بود». نک. «مقالات فروغی، حبیب یغمایی، ج ۱، ص نوزده، نکاتی در احوال و اوصاف فروغی»  
 ۸۱ - خاطرات و خطرات، حاج مهدیقلی هدایت، تهران ۱۳۷۵، ص ۲۹۲ کتاب «ذکاءالملک فروغی و شهریور ۲۰، ص ۲۴۵»، محسن فروغی از قول پدرش، محمدعلی فروغی می‌نویسد: تیمورتاش «مخبرالسلطنه هدایت، نخست‌وزیر وقت را اداره می‌کرد... [تیمورتاش] در کابینه‌ی حاج مخبرالسلطنه، که من نیز در آن عضویت داشتم، در جلسات وزیران شرکت می‌کرد و قاطعانه به وزرا دستور می‌داد.  
 ۸۲ - همان منبع، ص ۳۹۷  
 ۸۳ - «رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی و...، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، طرح نو، چاپ اول، ص ۲۰۵». «۲/۵ بعد از ظهر تقی‌زاده شرفیاب شد. قبل از شرفیابی [رضاخان] فرمودند در همان موقع ذکاءالملک هم شرفیاب شود». در چند جای این کتاب، فروغی و تقی‌زاده، در ملاقات با رضاخان حضور توأمان دارند.  
 ۸۴ -  
 ۸۵ - زندگی طوفانی، سید حسن تقی‌زاده، چاپ اول، ۲۵۸  
 ۸۶ -  
 ۸۷ - نطق تقی‌زاده در کتاب «نگاهی به ادوار مجالس قانونگذاری در دوران مشروطیت، یونس مروارید، نشر اوحدی، چاپ اول صص ۲۱۷-۲۱۸»  
 ۸۸ - خاطرات و خطرات، حاج مهدیقلی هدایت، انتشارات زوار، چاپ پنجم، صص ۴۰۱-۴۰۲  
 ۸۹ - بازرگان عصر طلایی، ابراهیم خواجه‌نوری، انتشارات جاوید، ۱۳۷۷، ص ۲۲  
 ۹۰ - ذکاءالملک فروغی و شهریور بیست، ص ۱۸۳  
 ۹۱ - همان منبع، ص ۳۴۹  
 ۹۲ - همان منبع، ص ۲۳  
 ۹۳ - رعدی آذرخشی، پژوهشگران ایران، جلد اول، صص ۶۸-۶۹  
 ۹۴ - فرهنگ معین، جلد پنجم، صص ۱۸۲-۱۸۳ تحت عنوان انجمن آثار ملی  
 ۹۵ - خاطرات نصرالله انتظام، صص ۱۹۱-۱۹۲  
 ۹۶ - همان منبع، ص ۴۷  
 ۹۷ - همان منبع، ص ۴۹-۵۰  
 ۹۸ - همان منبع، ص ۵۲  
 ۹۹ - «خاطرات سر ریدر بولارد، غلامحسین میرزاصالح، چاپ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ دوم ۱۳۷۸، صص ۱۱۴-۱۱۵»  
 ۱۰۰ - همان منبع، ص ۱۱۵  
 ۱۰۱ - همان  
 ۱۰۲ - معمای هویدا، عباس میلانی، نشر اختران - آتیه، چاپ ششم، ص ۱۲. محمود فروغی، در ص ۵۹ کتاب «خاطرات محمود فروغی می‌نویسد: بعد از نهم شهریور ۱۳۲۰، بیماری محمدعلی فروغی شدت می‌گیرد. از این‌رو، رضاشاه، به منظور چاره‌اندیشی، به منزل فروغی می‌رود و در خلوت با او به گفتگو می‌نشیند. «از آن مذاکرات من خبر ندارم... عمومی من [ابوالحسن فروغی] می‌دانست که فوت شد. هیچ‌جا نوشت. خیال می‌کنم، یک حدس قریب به یقین است. مرحوم دکتر [قاسم] غنی خبر داشت و یادداشت کرد. یادداشت‌ها باید، انشاءالله، پهلوی آقای سیروس غنی باشد که یک مقدار کتاب چاپ کرده... ولی آن [یادداشت‌ها] را هنوز چاپ نکرده. حالا محضوری دارد؟ آن‌ها را دیگر من وارد نیستم چون نمی‌دانم مطلب چیست».  
 ۱۰۳ - خاطرات نصرالله انتظام، ص ۵۱. از این تاریخ به بعد، در اعلامیه‌های فروغی، از این تعارفات! خبری نیست.  
 ۱۰۴ - ذکاءالملک فروغی و شهریور بیست، صص ۵۰-۵۱  
 ۱۰۵ - مقالات فروغی، جلد ۱، نکاتی در احوال و اوصاف فروغی، ص سی و سه  
 ۱۰۶ - خاطرات سر ریدر بولارد، ص ۱۱۶  
 ۱۰۷ - خاطرات نصرالله انتظام، صص ۵۰-۵۱  
 ۱۰۸ - شترها باید بروند، سر ریدر بولارد، ترجمه‌ی حسن ابوترابیان، ص ۵۸  
 ۱۰۹ - خاطرات سر ریدر بولارد، ص ۱۲۲  
 ۱۱۰ - همان منبع، ص ۱۲۹  
 ۱۱۱ - ظهور و سقوط پهلوی (خاطرات فردوست)، جلد ۲، پیوست ویراستار، صص ۳۷-۳۸



## مشروطیت و هویت جنسی

نقش و اهداف زنان ایرانی در جنبش مشروطیت

علی اصغر حقدار

«... حاج آقا... من دارم با مردی زندگی می‌کنم که انتخابش نکردم... این مرد داره هویت انسانی منو نابود می‌کنه... داره منو از من می‌گیره... حاج آقا این مرد می‌خواهد منو تبدیل به زنی بکنه که نیستم... اون زنی که اون می‌خواد با این زنی که من هستم دوتا زن متفاوت... من انسانم و می‌خوام مثل انسان زندگی کنم... من که توقع زیادی ندارم... من فقط می‌خوام، فقط می‌خوام به عنوان شریک زندگی، نظر منم، عقیده‌ی منم... محترم شمرده بشه... این توقعه زیادیه؟...»  
(دو زن، تهمینه میلانی، ۱۳۷۸)

اشاره - مسئله‌ی زنان نزدیک به یک دهه است که در میان مطالعات و تحقیقات من جای گرفته است؛ پیش از این در سالهای ۱۳۷۵ تا ۱۳۷۸ خورشیدی مجموعه‌ای از تحقیقاتم را در کتاب «متافیزیک جنسیت - بن پاره‌های نظام اندیشگی مردانه» تنظیم کردم که چکیده‌ای از آن مسائل را در بخشهایی از کتاب «فراسوی پست مدرنیته - اندیشه شبکه‌ای، فلسفه سنتی و هویت ایرانی» در سال ۱۳۸۰ خورشیدی منتشر کردم؛ از آن پس که به کار مطالعات تاریخ اندیشه و نگارش تک نگاریها پرداختم، تکمیل شده‌ی مباحث آن کتاب منتشر نشده و آموخته‌های تازه‌ام را در روش تاریخ‌نگاری اندیشه به صورت کتاب «صدیقه دولت‌آبادی و هویت جنسی در ایران» آماده‌ی انتشار کرده‌ام. این مقاله در واقع اجمالی از مطالبی است که در تحقیقات دهه‌ای که گذشت، تکمیل و گسترش یافته و به تفصیل در این تک‌نگاری با محوریت نقش و فعالیت‌های برابرخواهانه برای زنان ایرانی از سوی دولت‌آبادی، موضوع بررسی و بازخوانی از دیدگاه تاریخ اندیشه قرار گرفته است.

### غیبت زنان در تاریخ ایران

مردان، از توابع گسترش حقوق طبیعی و نهادینه شدن حقوق بشر و ارتقای آموزه‌های انسان‌گرایانه‌ای است که به دنبال جابجایی در نظام دانایی انسان و تحول در شیوه‌های زیستی انسانی به وقوع پیوسته و شرایط زندگی پیشین را به تمدن مدرن و مدرنیته پیوند زده است.

تاریخ ایران نیز در سیر تحولی خود، آن گاه که با آموزه‌های دنیای مدرن برخورد کرد و در سپیده دمان رویاری با مدرنیته قرار گرفت، آگاهی به جایگاه انسانی زنان را اگرچه با تاخیری قابل توجیه وارد شرایط زیستی و

درخواست حقوق مساوی برای انسانها به دور از معیارهای جنسیتی اکنون دیگر از لوازم و الزامات پذیرفته شده در جهان است؛ امروزه نمی‌توان سخن از مدرنیته و فرایند فرهنگ‌سازی و ترقی گفت و به تفاوت‌های جنسیتی که در دنیای قدیم پذیرفته شده بودند، به دیدی تردید و انتقاد ننگریست. بدون شک کنش‌های تساوی‌طلبانه و ایده‌های مساوات‌خواهانه میان زنان و

میان زن و مرد تاکید داشته و در تنظیم حقوق و مسایل وابسته به آن و تبیین جایگاه طبیعی فرودستانه‌ی زن به شدت جنس‌گرا است؛ این ایدئولوژی معتقد است "جای زن در خانه است" و از زن چنان ابزاری برای پیشبرد اهداف مردسالارانه، چه در محیط خانه و چه در اجتماع سود می‌جوید. در نهایت اینکه: جنبش مشروطیت با طرح ایده‌های مدرن حقوقی و گسترش آنها به حقوق برابر برای زنان ایرانی، بن پاره‌های متافیزیک جنسیت سنتی را در قالب‌های گفتمانی مختلف آن، مورد هدف گرفت و آموزه‌های آن را در برخی از عرصه‌های اخلاقی و معرفتی به چالش جدی و واقع‌گرایانه گرفت.

### جنبش مشروطیت و زنان ایرانی

با گذشت یکصد سال از استقرار مشروطیت در ایران، پیامدهای آن جنبش سرنوشت‌ساز در تمامی لایه‌های زندگی ایرانیان ریشه دوانده و کمتر عرصه‌ای را می‌توان یافت که از اثرات مشروطیت بی‌بهره مانده باشد؛ در این میان، وضعیت زنان نیز از الزامات نظام مشروطه بی‌نصیب نبوده و استقرار نهادهای قانونگذاری عرفی و تدوین و تصویب قوانین موضوعه در رابطه با حقوق شهروندی به مسائل جنسیتی و مشکلات زنان نیز راه گشوده و چهره‌ای تازه به حضور زنان در جامعه‌ی ایران داده است؛ بی‌تردید مسائل زنان هم در میان ایده‌هایی قرار دارند که مشروطیت از منورالفکران آن عصر به عاریت گرفت و در نهادها و قوانین تثبیت کرد.

در پیش زمینه‌های آگاهی به حقوق مساوی زنان، دهه‌هایی پیش از مشروطیت، مسئله‌ی زنان به طور جدی و به عنوان رکنی از ارکان ترقی و راهی در برون شد از عقب‌ماندگی اجتماع ایران در نوشته‌های نخبگان فرهنگی مورد توجه قرار گرفته بود؛ میرزا آقاخان کرمانی در رابطه با وضعیت زنان در اجتماع ایران و ضرورت تغییر آن، بر این باور بود که زنان باید در جمیع حقوق حیاتی با مردان مساوی شمرده شوند و با صراحت می‌نوشت: "زنان باید در همه‌ی حقوق از تعلیم، تربیت، حکومت، ارث، صنعت، تجارت و عبادت مساوی مردان باشند." (هشت بهشت، ص ۱۲۲) میرزا فتحعلی آخوندزاده هم در مکتوبات کمال‌الدوله بر حقوق انسانی زنان تاکید داشت و از جایگاه فراموش شده‌ی آنان در جامعه و فرهنگ سخن می‌راند و حقوق آنان را در رابطه با مصادیق امنیت عمومی و... می‌دانست؛ (مکتوبات کمال‌الدوله، ص ۲۲۵) همو در نمایشنامه‌های خود به زن، شخصیت مستقل داده و او را در مقام اعتراض به فرهنگ مردسالارانه‌ی قرار می‌داد که در جامعه‌ی ایران استوار بود؛ (تمثیلات - وکلای مرافعه، ص ۲۵۶)

از نخستین متن‌های زنان هم در عصر ناصری، شرط تربیت و آموزش زنان به استناد پایه‌ی اصلی برای ابراز انسانیت سخن گفته شده است؛ بی‌بی خانم استرآبادی در پاسخ به "تادیب النسوان" در رساله‌ی خود می‌نویسد: "چون انواع و اقسام از خواص و عوام، زن و مرد، خوب و بد، هر دو می‌باشند، صفات حمیده و رذیله، از همه و همه مشاهده می‌شود. اگر باید تربیت بشوند، همه باید بشوند. تربیت هم موقوف به تمام قوانین تمدن، تدین، ملتیه، و دولتی، شرعیه و عرفیه، کشوریه و لشکریه می‌باشد." (معایب الرجال، ص ۶۴) در دوره‌ای که به مشروطیت منجر شد، میرزا عبدالله خان هم در رساله‌ی "تربیت البنات"، حفظ نوع بشر و تربیت اطفال را در گرو آموزش و پرورش زنان می‌داند و کفالت امور خانواده را به دست زنان دانش آموخته می‌سپارد. مسئله‌ی زنان به حدی دارای اهمیت بود که روزنامه‌های حبل‌المتین - حدید - ایران - مساوات و... که از روزنامه‌های مترقی و

فرهنگی خود گردانید؛ این رویداد تبار به دوره‌ی سرنوشت‌ساز مشروطیت و پیش‌زمینه‌های آن می‌برد و توابع جنبش تساوی‌طلبانه و برابری جنسیتی را که با گذار از سنگلاخ سنت باوری و رخداد تعیین‌کننده‌ی جدال قدیم و جدید عصر مشروطه در خود جای داده بود، بایستی به تامل خردمندانه و خردمندی تاریخی گذاشت؛ در واقع این جنبش مشروطیت بود که با به چالش کشیدن باورهای سنتی و سنت ایرانی، زنان را به هویت جنسی خود آگاه ساخت و این نیمه‌ی فراموش شده را از پستوهای حرمسراها و خانه‌های مردسالار به عرصه‌های مختلف اجتماعی و فرهنگی کشاند.

همان‌طور که در سیر عقلانیت، دو عامل تشریح و تصوف موجبات انحراف و به بن‌بست رسیدن خردورزی را در تمدن ایرانی فراهم آوردند و فرهنگی خردستیز و عاری از مدنیت را در قرون هفتم به بعد به این سرزمین تحمیل کردند و انحطاط فرهنگی را به وجود آوردند، در بنیان متافیزیک جنسیت و مردسالارانه‌ای نیز، همین دو عامل واپس‌نگر که در تعارض با رشد و شکوفایی فرهنگی و همسو با توحش و انزواطلبی عافیت‌جویانه بودند، دخالت داشتند.

در فرهنگ سنتی ایران، تاریخ‌مندی جنسیت به عنوان گفتمانی غالب و مونولوگ در رابطه با گفتمان‌های عرفانی - کلامی و فقهی و در ارتباط تنگاتنگ با عوامل اجتماعی و محیط فرهنگی از قرن اول هجری نضج گرفت از آن پس گفتمان جنسی در قالب واژگان نهادینه شده و مقبول بیان شد. مفاهیم مقدماتی گفتمان جنسیت عبارت بودند از: شهوت، گناه، زنا، لواط، فحشا، حرف ناشنوایی زن از شوهر، استفاده‌ی جنسی شوهر از زن و... که مصداق اکثر این مفاهیم نشأت گرفته از جامعه‌ی قبیله‌ای بوده و حامل نگاه خاص بادیه‌نشینان به مقام از پیش تعیین شده‌ی زن بود که قوانین خاص اجتماعی را برقرار می‌ساخت.

در واقع بایستی علت اصلی ظلم مضاعفی که بر زن در گذشته‌ی ایران رفته است را در قرائت خاص و تک‌اوائی مردسالارانه‌ی تاریخ‌مندی دانست که با محور قرار دادن اقتدار مردانه در گفتمان‌های مختلف و طرد واقعیت زنان از نظر زیستی و فرهنگی در پی ساختارهای اجتماعی و تحول جامعه‌ی ایرانی بودند؛ گفتمان‌هایی که بنیان‌های متافیزیک جنسیت را در سده‌هایی به درازای تاریخ در فرهنگ و اجتماع ایران پی‌ریزی کرده است. بدین لحاظ تبعیض جنسیتی که امروزه در میان جامعه‌ی ایرانی نسبت به زنان شاهدش هستیم، معلول گذر زمان و برداشته‌ی قدرتمند مردانه‌ای است که به اقتضای زمان خاص و جایگزینی اندیشه‌ی با اندیشه‌ی قبلی رخ نموده است. در تأیید این تبعیض جنسی و استحکام متافیزیک جنسیتی که در تاریخ گذشته شکوفا شده است، می‌توان به تشکیل حرمسراها و تاکید بر پوشش‌های سخت‌گیرانه‌ی اشاره کرد که در عرصه‌های اخلاقی - اجتماعی و... بر زنان تحمیل شده است. کنترل غیر معقول امور جنسی و به حاشیه راندن جنس مونث در فرهنگ گذشته که در آداب و رسوم اجتماعی متحلی و عملی شده بود، منجر به گسترش تعرض جنسی بر دختران و زنان گردیده و رواج لواط و همجنس‌گرایی را در میان پسرانی که فاقد تشکیل خانواده‌ی شرعی و قانونی بودند یا بی‌بهره از عشق آزاد به سر می‌بردند و تحت فشارهای جنسی قرار داشتند، می‌گردید. (ر.ک: شاه‌بازی در ادبیات فارسی) این امر در دیگر زمینه‌های اخلاقی نیز منجر به رواج ریا و ظاهرسازی متدینانه و پاکدامنانه‌ی کاذب و تابو گردیدن اخلاقی جنسی و سخن گفتن از جنسیت گردید.

نتیجه‌ی منطقی متافیزیک جنسیت پس از نزدیک به ده قرن از زمان پیدایش آن، سر برآوردن ایدئولوژی جنسیت است که بر تفاوت‌های جنسی

آمده است که "در تبریز زنان اجتماعی برای تحریم برگزار کردند و دیگران را تشویق کردند که "در صورت امکان مدتی به همان البسه قدیم که دارند قناعت" کنند، به این امید که کشور به زودی منسوجات خودش را تولید می‌کند." (به نقل از: انقلاب مشروطه ایران، ص ۲۳۶) مورگان شوستر هم که خود از شاهدان عینی فعالیت‌های زنان ایران در جنبش مشروطه‌خواهی بود، در کتاب‌اش می‌نویسد: "...زنان ایران با تجربه‌ای ناچیز یکشنبه آموزگار، روزنامه نویس، موسس باشگاه‌های زنان و سخنگو در مباحث سیاسی شدند..." (اختناق ایران، ص ۲۰۵)



تأثیر جنبش مشروطیت بر وضعیت زنان در حدی بود که در خاطرات نویسی و تاریخ‌نگاری آن دوره و دوران بعدی مورد توجه قرار گرفته و مورخان چون احمد کسروی از نقش زنان در جنبش مشروطیت و تغییراتی که این رویداد در موقعیت زنان ایجاد کرده است، سخن گفته‌اند (تاریخ مشروطیت ایران، کسروی، ص ۳۴۴) شیخ‌الاسلامی حتی از تشخیص هویت ۲۰ زن ملیس به لباس مردانه‌ای خبر می‌دهد که در جریان درگیری‌های مخالفان و موافقان مشروطیت در تبریز، فعالانه در صحنه‌های نبرد حضور داشتند و تا پای جان از نظام مشروطیت و دستاوردهای آن دفاع کرده‌اند. (زنان روزنامه‌نگار و اندیشمند ایران، ص ۸۵)

منگول بیات نیز در تحقیقات خویش از حضور زنان در مشروطیت و نتایج آن جنبش برای آنان این گونه یاد می‌کند:

"... نقش زنان در آن دوره، به روشنی نه تنها بیانگر احساس ملی جدیدی است که به یکباره بر آنان مستولی شد و آنان را به حرکت واداشت، بلکه در عین حال بازتاب تمایلی جدید و نیرومند برای به رسمیت شناخته شدن است." (Revolution in Iran, 1905- 1911, p.306 Women and) به دنبال این جنبش دوران‌ساز و تفکیک حقوق شرعی از عرصه‌ی حقوق عرفی بود که ذهن عده‌ای از فرهیخته‌گان کشور به سوی احقاق حقوق قانونی زنان رهنمون شد؛ پیش از هر مسئله‌ای، توجه به آموزش و پرورش دختران مطرح شد و به سال ۱۳۲۵ قمری، «دبستان دوشیزگان» توسط بی‌بی خانم وزیرف در تهران گشایش یافته و سرآغاز اقداماتی بعدی در رابطه با تعلیم و آموزش زنان در کشور شد. پس از آن، حقوق اجتماعی زنان مورد توجه قرار گرفت و مسئله‌ی پوشش در جامعه به روزنامه‌ها و نهادهای اجرایی کشیده شدند؛ تاج‌السلطنه که از زنان متجدد قاجار بود، در بخشی از خاطراتش به پوشش سنتی زنان ایرانی اشاره‌ای دارد که ثابت می‌کند درخواست تغییر پوشش و حضور آزادانه‌ی زنان ایرانی در جامعه، پیش از آن که در سال ۱۳۱۴ خورشیدی رسمیت یابد، مطرح بوده است؛ تاج‌السلطنه بر این باور بود که علل تمامی عیوب و مفاسد اخلاقیه که در مملکت تولید و نشر شده است، عدم علم و اطلاع زنان و علت این ناآگاهی، نقاب و حجایی است که زنان دارندند: "هزارها مفاسد اخلاقیه از همین روی بستن زنها در این مملکت نشر داده شده است." (خاطرات تاج‌السلطنه، ص ۱۴۸) با پیشرفتهایی که در راستای احقاق حقوق برای زنان ایرانی به دست می‌آمد، حق رای برای زنان نیز در مطالبات مشروطه‌خواهان مورد توجه قرار گرفت، اما با مقاومت لایه‌های سنتی جامعه نتوانست این خواسته‌ی برحق و انسانی در جایگاه قانونی خود استقرار یابد؛ حق رای و حق انتخاب شدن و انتخاب

پیشرفته‌ی فارسی زبان منتشره در هند و ایران بودند، در بیشتر مقالات مستقلا به طرح آموزش و پرورش زنان و دستیابی آنان به حقوق اجتماعی و سیاسی اهتمام داشته‌اند.

با این پیش زمینه‌های فرهنگی، در جریان رویداد مشروطیت، زنان ایرانی هم در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی وارد و به دفاع از بنیان‌های مشروطیت و حقوق انسانی خود پرداختند؛ تشکیل انجمن‌های زنانه - حضور در انجمن‌ها و گردهمایی‌های مشروطه خواهان - دایر کردن کلاس‌های آموزشی و... از جمله اقداماتی بودند که حکایت از نقش زنان در جنبش مشروطیت دارند. ژانت آفاری به نقل مورخان مشروطه در بحث از نقش فعال زنان در جنبش با اشاره به موردی قابل توجه می‌نویسد: "یکی از نخستین هشدارها به شاه را عمه جهانگیرخان شیرازی، سردبیر آتی صوراسرافیل داد. وقتی مظفرالدین شاه از کالسکه‌اش پیاده شد، این زن حلقه محافظان را کنار زد و نامه‌ای به دست شاه داد. این هشدار بود از جانب کمیته انقلابی تهران مبنی بر اینکه اگر شاه مجلس نمایندگان ملت برای بسط عدالت همچون کلیه ملل متمدن جهان را تشکیل ندهد، به قتل خواهد رسید. منزل این زن وعده‌گاه و مخفیگاه مشروطه‌خواهان رادیکال در سالهای انقلاب بود." (انقلاب مشروطه ایران، ص ۴۸۱) از دیگر عرصه‌هایی که حکایتگر حضور سیاسی زنان ایرانی در عصر مشروطیت بود، فعالیت گسترده و همدلانه‌ی آنان در طرح تاسیس بانک ملی ایران بود و دیگری در جریان تحریم ملی‌گرایانه‌ی منسوجات خارجی بود که این هر دو فعالیت نشانی از جنبه‌های ملی‌گرایانه و میهنی مشروطیت را بر خود داشت؛ اسناد و روایات آن دوره در جریان تاسیس بانک ملی از نقش سازنده و تهبیح‌کننده‌ی زنان برای جمع‌آوری وجوهات اولیه سرمایه‌ی بانک سخن گفته‌اند. در میان صورت مذاکرات مجلس اول که اساسنامه‌ی تاسیس بانک ملی مطرح شد، از کمک‌های داوطلبانه‌ی سخن به میان آمده که زنان ایرانی در راه‌اندازی آن بانک از خود نشان داده‌اند؛ ادوارد براون از زنانی نوشته که برای همیاری در جمع‌آوری اولیه‌ی سرمایه‌ی بانک ملی، جواهرات خود را فروخته و وجه نقد آن را برای نمایندگان پارلمان فرستاده بودند و روزنامه‌ی مجلس، در گزارش آبان ماه ۱۲۸۵ خورشیدی، از بیوه‌زنانی سخن رانده که "گوشواره و دستبند خود را برای ادای قرض دولت و تاسیس بانک داخله حاضر کرده و هر یک می‌خواهند که در این باب بر دیگران سبق گیرند." (روزنامه مجلس، شماره ۲، ص ۴، ۶ آذر ۱۳۸۵) در جریان تحریم منسوجات خارجی هم گزارشاتی از سازماندهی زنان در آثار تاریخی و متن‌های مشروطه پژوهی روایت شده و در اعلامیه‌ای که روزنامه مجلس چاپ کرده،

آنکه چه تزویر از برای اجرای تنفسات طبیعی و هوسات نفسانی خویش به کار آردند... خلاصه بی‌اهتمامی در معیشت و تربیت زنان ایران نه همان اسباب خرابی و فساد اخلاق ایشان شده، بلکه باعث خرابی طبایع و اخلاق بازماندگان ایشان است... (سه مکتوب، ص ۱۳۰)

یکی از بارزترین موارد حضور زنان در دوره‌ی استقرار مشروطیت را باید در جریان فروش دختران قوچانی (حکایت دختران قوچان - از یاد رفته‌های انقلاب مشروطه، ص ۲۹۱) و طرح آن در نخستین دوره‌ی پارلمان ایران دانست که در آن، زنان هم پای مردان آزادیخواه به تظلم خواهی برخاسته و از حقوق انسانی خود سخن به میان آوردند. (مجلس اول و نهادهای مشروطیت، ص ۳۷۸)

از آن پس بود که طرح دستیابی به آموزش و پرورش دختران - درخواست حقوق سیاسی برابر با مردان و... مطرح شده و مجادلات قابل تاملی را در میان مشروطه‌خواهان و سنت‌گرایان دامن زدند؛ در این رابطه می‌توان به نامه‌ای اشاره کرد که همزمان با امضای قانون اساسی از سوی مظفرالدین شاه در دی ماه ۱۲۸۵ خورشیدی، از طرف زنی در روزنامه‌ی مجلس به چاپ رسیده و در آن، نویسنده خواستار حمایت از آموزش زنان و مشارکت اجتماعی آنها شده است؛ در جواب سردبیر روزنامه که از مشروطه‌خواهان نیز بوده، بر حفظ مناسبات سنتی زنان و مردان تاکید داشته و آموزش زنان را منحصر به "امور اطفال، خانه‌داری، حفظ ناموس و علمی که راجع به اخلاق و معاش خانواده باشد" دانسته و دخالت زنان را "در امور خاصی رجال از قبیل علوم پلیتیکی و امور سیاسی فعلا مداخله‌ای" دانسته که حال "ایشان اقتضا ندارد." (روزنامه مجلس، ش ۶ ص ۴) با این حال زنان از پای ننشسته و به طرح خواسته‌های انسانی خود پرداختند؛ آنان به فعالیت در امور خیریه‌ی اجتماعی روی آورده و با حضور در مراکز عمومی مانند درمانگاهها - یتیم‌خانه‌ها و تاسیس آموزشگاههای دخترانه و ایجاد مجلات زنانه، اولین تکانه‌های جنسیتی را در ساختار مردسالارانه‌ی فرهنگ سنتی ایران به وجود آوردند.

از جمله اقداماتی که در راستای آگاهی بخشی به حقوق زنان در دوره‌ی مشروطیت انجام گرفت، تاسیس نخستین مجله‌ی زنانه‌ای بود که از سوی صدیقه دولت‌آبادی در سال ۱۲۹۰ با عنوان «زبان زنان» در تهران منتشر و به بیان مسائل زنان در جامعه می‌پرداخت؛ صدیقه دولت‌آبادی به سال ۱۳۰۰ قمری در اصفهان متولد شد؛ آموزشهای اولیه را در خانه گذراند و پس از آن، در سن پانزده سالگی تن به ازدواج ناخواسته‌ای داد. صدیقه که به همراه پدر چند سالی در تهران اقامت داشت، به اصفهان بازگشته و در تشکیل انجمن‌های زنانه نقش فعالی به عهده گرفت. دولت‌آبادی در سال ۱۲۹۹ خورشیدی مجله زبان زنان را تاسیس و دو سال بعد از راه کرمانشاه و عراق و لبنان (فعلی) راهی پاریس گردیده و تا سال ۱۹۲۷ میلادی در آنجا بود و از رشته‌ی تعلیم و تربیت فارغ‌التحصیل شده و همزمان در فعالیت‌های فمینیستی فعالیت داشت و حتی در سال ۱۹۲۶ به نمایندگی از زنان ایرانی در کنگره بین‌المللی زنان در پاریس شرکت داشت و بعد از بازگشت به ایران، به رفع اشکالات مدارس دخترانه و گسترش تعلیم و تربیت مدرن در میان زنان ایرانی اهتمام داشت. دولت‌آبادی مدتی ریاست بازرسی کلیه مدارس دختران را بر عهده داشت و در سال ۱۳۱۵ خورشیدی، به ریاست «کانون بانوان» برگزیده شد. صدیقه دولت‌آبادی در حد امکانات زمانه‌اش، به مبارزه و مقاومت با تبعیض‌های جنسیتی پرداخت و در کنار اصرار بر آموزش و پرورش دختران، مسئله‌ی پوشش زنان و جدیت در کنار گذاشتن حجاب را

کردن در عرصه‌های سیاسی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی با تاخیری جبران‌ناپذیر در قوانین رسمی کشور پذیرفته شد و نقطه‌ی آغازی برای حرکت‌های فمینیستی بعدی شد. بنابراین به جد می‌توان به این سخن میل کرد که: حرکت‌های فمینیستی در ایران، از دو جریان ایجاد مدارس غیرسنتی و دستیابی دختران به آموزش و پرورش و کسب حق رای زنان، به صورت بارزی از مشروطیت تاکنون پدیدار شده است.

یکی از نامه‌هایی که از سوی زنی برای روزنامه‌ی تمدن ارسال شده و تحت عنوان "مکتوب یکی از مخدرات" در شماره‌ی ۱۲ آن روزنامه به چاپ رسیده، بهتر و مستندتر از هر سندی وضعیت زنان ایرانی را در آستانه‌ی جنبش مشروطیت و دگرگونی جامعه و سیاست (جنسیتی) بازگو می‌کند؛ در آن نامه آمده است: "... ما را از پنج سالگی به مکتب می‌گذاشتند آن هم نه همه‌ی دختران را، بلکه ندرتا. نه ساله که می‌شدیم از مکتب بیرونمان می‌آوردند. اگر کتاب می‌توانستیم بخوانیم یا خط می‌توانستیم بنویسیم پدران عزیزمان با کمال تغییر کتاب و قلم را از دستمان گرفته، پاره کرده و شکسته و به دور می‌انداختند که چه معنی دارد دختر خط داشته باشد، مگر می‌خواهید منشی بشوید؟ همین قدر که بتوانید قرآن بخوانید کافی است... این بود شرح حال ما دختران در خانه‌ی پدران تا زمانی که به شوهرمان می‌دادند. اگر مشخص بودیم که باید چند نفر خدمتگزار از برای ما معین کنند که ما خودمان زحمت خدمت کردن نکشیم و فرمایش بدھیم. اگر رعیت بودیم که باید غیر از خانه‌داری و بچه‌داری کار دیگری نکنیم. اگر شوهرمان یک شب قوه نداشت پنج سیر نان از برای تعیش فراهم کند، ما زنها عرضه این که بتوانیم خرج یک شب را رو به راه کنیم، نداشتیم. ما زنه‌ای ایرانی غیر از زائیدن چیز دیگر بلد نبودیم. شما پدران ما بودید که ما را اینطور پروردید و گرنه ما هم، چون عموم خلائق دارای هوش و ذکاوت بودیم. ما هم دارای عقل و شعور بشری بودیم. فرقی که ما داشتیم ما زن بودیم و شماها مرد." (روزنامه تمدن، ۷ ربیع الاول ۱۳۲۵، ص ۳) در واقع زن ایرانی، در غیبت کامل از جامعه و سیاست بوده و پیش از مشروطیت نه خبری از حقوق خویش داشت و نه آگاهی از هویت جنسی خود و نه شناختی از وظایف انسانی‌اش. این همه را می‌توان به سطره‌ی همه جانبه و تاریخی فرهنگی ربط داد که حامل لایه‌های مختلف «متافیزیک جنسیت» و بنیان‌های مردسالاری نابرابرانه‌ای بود که سراسر تاریخ فرهنگ و اجتماع ایرانی را در خود جای داده بود؛ بی‌تردید این فرهنگ مردسالار، آموزها و کنش‌های خود را وام‌دار گفتمان‌ها و معارفی بود که ریشه در استقرار فرهنگی سنتی و نهادینه شده‌ای داشت و در دوره‌ای که جنبش مشروطیت پدیدار ساخته و به رشد رساند، رمق‌های پایانی خود را از سر می‌گذراند؛ میرزا آقاخان کرمانی یکی از مدرن‌های کلاسیک ایرانی عصر قاجاریه، همانند میرزا فتحعلی آخوندزاده، گشاینده‌ی گفتمان روشنفکری در ایران که توجه به مسئله‌ی زنان را در میان مدرنیته‌ی اجتماعی و فرهنگی‌اش قرار داده بود (ر.ک: مکتوبات کمال‌الدوله و ملحقات آن، ص ۲۲۳)، در تحلیلی از وضعیت زنان در اجتماع سنتی ایران می‌نویسد: "زنان ایران نه تنها در نظرها خفیف و بی‌وقر و حقیر یا ذلیل و ضعیف و مانند اسیرند، بلکه از هر دانشی مهجور و از هر پیشانی دور و از همه چیز عالم بی‌خبرند و از تمام هنرهای بنی آدم بی‌بهره و بی‌ثمر. چرا نباشد و حال آنکه یک هزار و دویست و هشت سال است که در چادر مستورند و از معاشرت دور و در زاویه خانه‌های خراب عنکبوت‌وار از خیالات زنانه خویش می‌ریسند و بر وفق طبیعت ضعیف خود می‌بافند. شب همه شب در فکر اینکه به چه حیل از دست آن شوهر نامرد نمود کردار، شداد رفتار گریبان خود را خلاص کند و روز همه روز در خیال



فرهنگ سنتی تماما از آن مردان و در خدمت تولید دانایی مردسالارانه و در برخی از برهه‌های تاریخی و رشته‌های معرفتی، به غایت زن ستیزانه و حامل دانش نابرابر جنسیتی بوده است. در واقع محرومیت گسترده‌ی زنان از آموزش و پرورش که بر پایه‌ی متافیزیک جنسیت و اقتدار دیدگاه مردسالارانه بوده، هسته‌ی اصلی انزوای زنان و دور ماندن آنان از آگاهی به حقوق و جایگاه خود را بارور ساخته و ابتدائی‌ترین حق را از زنان در تاریخ پیش از مشروطیت دریغ داشته بود. در سرآغازهای تلاش برای دستیابی زنان ایرانی به آموزش و پرورش، بعد از اهتمام بی‌بی خانم وزیرف که دبستان دوشیزگان او بعد از یک ماه از سوی سنتگرایان به تعطیلی کشیده شد، فعالان حقوق زنان از پای ننشسته و بنابه گزارش خسروپناه، "مدرسه‌ی دخترانه‌ی دیگری که در این دوره تاسیس شد، مدرسه‌ای بود که در ۱۶ ربیع الاول ۱۳۲۶ ه.ق/ ۱۹ آوریل ۱۹۰۸ م، با نام "مکتب دختران" در تهران افتتاح شد و از جمادی‌الاول همان سال فعالیت خود را آغاز کرد. برنامه‌ی آموزشی مکتب دختران دو عرضه کلی "خواندن و نوشتن به طرز جدید" و "تربیت و تعلیم صنایع" را در بر می‌گرفت. در این مدرسه بر خلاف دبستان دوشیزگان، ادبیات فارسی، تاریخ ایران، جغرافی و حساب آموزش داده نمی‌شد و محتوای مطالب آموزشی اخلاقی - تربیتی بود. مواد درسی مکتب دختران به "کتاب تربیت‌نامه و کتاب صدپند و دیکته فارسی و قرائت قرآن مجید و کتاب تربیت‌البنات و اخلاق مصور" محدود می‌شد. با این حال، در مکتب دختران مانند دبستان دوشیزگان، دانش آموزان صنایع و کاردستی‌هایی را فرا می‌گرفتند که مهارت در آن برای زنان آن دوره مزیت درخور توجهی به شمار می‌آمد." (هدف‌ها و مبارزه‌ی زن ایرانی، ص ۴۱)

حضور فعالانه درعرصه‌های اجتماعی از دیگر مطالبات زنان ایرانی بود که به دنبال آگاهی به موقعیت انسانی از سوی نوگرایان مورد توجه قرار گرفت؛ در این زمینه ایجاد کانون‌های بانوان و ابراز نظر زنان راجع به مسائل حقوقی و جنسیتی که از دوران اولیه‌ی مشروطیت و با تاسیس انجمن مخدرات وطن در سال ۱۲۷۹ خورشیدی شروع شده بود، درسالهای بعدی گسترش یافت و عده‌ای از بانوان متجدد ایرانی در تشکیل‌های صنفی و اجتماعی دیگری حضور یافتند؛ برنامه‌های اصلی انجمن‌های زنان بیشتر

وجه همت خود قرار داد، تا به حدی که در وصیت‌نامه‌اش نوشت: "... در مراسم تشییع جنازه‌ام حتی یک زن باحجاب شرکت نکند. زانی را که با چادر بر سر مزار من بیایند، هرگز نمی‌بخشم." صدیقه دولت‌آبادی در سن هشتاد و پنج سالگی به سال ۱۳۴۵ خورشیدی - به روایتی - درگذشت. این در حالی بود که «انجمن مخدرات وطن» نیز در کار احقاق حقوق انسانی زنان ایرانی بودند و دولت‌آبادی از اعضای مؤسس این انجمن به همراه دیگر فمینیست‌های اولیه‌ی ایرانی چون بانو امیرصحنی ماه‌سلطان و محترم اسکندری و... فعالیت در عرصه‌های دستیابی زنان به سوادآموزی و مشارکت در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی را در دستور کار خود قرار داده بودند.

### حقوق زنان بمثابه نتیجه‌ای از مشروطیت

به دنبال تثبیت پایه‌های اولیه و ارکان اساسی مشروطیت، بعد از سالیانی که ایران زمین در گرداب دخالت‌های بیگانگان و آشوب‌های داخلی می‌سوخت، در دوره‌ای که شمیم آرامش و امنیت بر مرزهای ملی کشور وزیدن گرفته بود، مطالبات معوق مانده‌ی زنان و احقاق حقوق جنسیتی در میانه‌ی درخواست‌های نوگرایانه مورد توجه نخبگان فرهنگی و سیاسی قرار گرفت و زنان در کنارمردان ایرانی، خواستار رسمیت یافتن حق انسانی زندگی آزاد و توأم با برابری و مساوات با مردان شدند؛ می‌توان مرحله‌ی اول مطالبات زنان ایرانی را همچون نتیجه و توابعی از اندیشه و کنش مشروطه‌خواهی، در درخواست مشارکت فرهنگی زنان دانست؛ بعد از آن بود که درخواست‌های زنان متجدد و نوگرای ایرانی، به آزادی‌های اجتماعی و از آن پس به مشارکت در مسائل سیاسی کشیده شدند؛ هر کدام از این سه مرحله - که در شرایطی توأم با هم بوده‌اند - را به اجمال بررسی می‌کنیم.

درخواست مشارکت فرهنگی از سوی زنان و مردان متجدد ایرانی همانطور که پیش از این به اشاره نوشته شد، تبار به دوران مشروطیت و پیش زمینه‌های آن می‌برد؛ سرلوحه‌ی مطالبات فرهنگی زنان، دستیابی به حق آموزش و پرورش و ورود زنان و دختران به مراکز آموزشی کشور بود که در



ماده‌ی دهم و بند دوم ماده‌ی سیزدهم قانون انتخابات مجلس شورای ملی که مربوط به شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان است و هم چنین قید کلمه‌ی ذکور از ماده ششم و ماده نهم قانون انتخابات مجلس سنا مصوب چهاردهم اردیبهشت ۱۳۲۸ حذف می‌شود. ماده واحده فوق که لایحه آن طبق ماده واحده مصوبه ۲۰ آذر ۱۳۴۲ تقدیم شده تصویب می‌شود. وزارت کشور مامور اجرای این قانون می‌باشد. (صورت مذاکرات مجلس سنا، جلسه ۳۶، ۷ اسفند ۱۳۴۲) بدین ترتیب زنان ایرانی، شهروند شناخته شده و خانم‌ها منیره ابتهجاس سمیعی - هاجر تربیت - شوکت ملک‌جهانبانی - مهرانگیز دولتشاهی - فرخ‌رو پارسا و نزهت نفیسی برای نمایندگی مجلس شورای ملی و بانوان مهرانگیز منوچهریان و شمس‌الملوک مصاحب برای سناتوری در مجلس سنا انتخاب شدند. (سناتور، ص ۴۲۴)

در نهایت، نیم سده فعالیت و تلاش و اهتمام زنان ایرانی از مشروطیت تا به دست آوردن حق رای که از فعالیت‌های آموزشی - تربیتی - حقوقی و... گذشته و چالش با آموزه‌های سنت که برآمده از متافیزیک جنسیت و مستقر در گفتمان‌های مردسالارانه و زن ستیزانه بود، نیمه‌ی غایب جامعه‌ی ایرانی به روشنایی حضور در جامعه رسیده و بخشی از تاریخ ایران زمین را به خود اختصاص دادند؛ تاریخی که حاصل و محصول برخورد فرهنگ سنتی ایران با دنیای مدرنیته بود و لایه‌ای از لایه‌های فرهنگ و تمدن مدرن را با آگاهی و زیست از حقوق زنان، در خود جای داده است.

### منابع تحقیق

- ۱- اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، فریدون آدمیت، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹.
- ۲- انقلاب مشروطه ایران، ژانت آقاری، ترجمه رضا رضایی، تهران، نشر بیستون، ۱۳۷۹.
- ۳- تمثیلات - شش نمایشنامه و یک داستان، میرزا فتحعلی آخوندزاده، ترجمه محمدجعفر قراجه داغی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷.
- ۴- جنسیت، ناسیونالیسم و تجدد در ایران (دوره‌ی پهلوی اول)، فاطمه صادقی، تهران، انتشارات قصیده سرا، ۱۳۸۴.
- ۵- حکایت دختران قوچان - از یاد رفته‌های انقلاب مشروطیت، افسانه نجم‌آبادی، تهران، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۸۱.
- ۶- زنان روزنامه‌نگار و اندیشمند ایران، پری شیخ‌الاسلامی، تهران، نشر مازگرافیک، ۱۳۵۱.
- ۷- سناتور - فعالیت‌های مهرانگیز منوچهریان بر بستر مبارزات حقوقی زنان در ایران، نوشین احمدی خراسانی و پروین اردلان، تهران، نشر توسعه، ۱۳۸۲.
- ۸- سه مکتوب، میرزا آقاخان کرمانی، به کوشش بهرام چوبینه، آلمان، نشر نیما، ۲۰۰۰.
- ۹- صدیقه دولت‌آبادی و هویت جنسی در ایران، علی‌اصغر حقدار، تهران، در دست انتشار، ۱۳۸۴.
- ۱۰- کانون بانوان با رویکردی به ریشه‌های تاریخی حرکت‌های زنان در ایران، مریم فتحی، تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۳.
- ۱۱- مجلس اول و نهادهای مشروطیت - صورت مذاکرات، مصوبات، اسناد، خاطرات و تاریخ‌نگاری دوره اول مجلس شورای ملی، علی‌اصغر حقدار، تهران، انتشارات مهرنامگ، ۱۳۸۳.
- ۱۲- معایب الرجال، بی‌بی خانم استرآبادی، ویرایش افسانه نجم‌آبادی، سوئد، نشر باران، ۱۹۹۳.
- ۱۳- مکتوبات کمال‌الدوله و ملحقات آن، میرزا فتحعلی آخوندزاده، مصحح، تهران، ۱۳۸۲.
- ۱۴- نهضت نسوان شرق، غلامرضا سلامی و افسانه نجم‌آبادی، تهران، نشر شیرازه، ۱۳۸۴.
- ۱۵- هدف‌ها و مبارزه زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی، محمدحسین خسروپناه، تهران، نشر پیام امروز، ۱۳۸۲.
- ۱۶- هشت بهشت، میرزا آقاخان کرمانی، نسخه الکترونیکی، ۲۰۰۱

حول محور تثبیت حقوق قانونی و شهروندی برای زنان می‌گردید و در کنار آن ارائه خدمات عام‌المنفعه را نیز در برمی‌گرفت؛ در گزارشی از این گردهمایی‌ها، مجله دنیای اسلام در سال ۱۳۸۵ خورشیدی می‌نویسد: "هر چهارشنبه خانمها در این جلسه شرکت می‌نمایند؛ صحبت‌های زنان حول پیشرفت و تفاهم برای قوانین عمومی و اجرای آن است و به نقش زنان در پیشرفت کشور و توسعه‌ی تجارت تاکید بسیار می‌شود. (به نقل از: کانون بانوان با...، ص ۷۲) در ادامه‌ی فعالیت‌های اجتماعی، اتحادیه‌ی غیبی نسوان تهران به سال ۱۳۸۶ خورشیدی تشکیل و بر تصویب قوانین برابر برای زنان در مجلس مشروطیت توجه داشتند.

در این گزین، زنان در مقام نویسنده و شاعر و سیاستمدار به ابراز وجود پرداختند و راه‌های یک سوپه در عرصه‌های اجتماعی را که در اجتماع سنتی ایران از آن مردان بودند، به آوردگاه چالش‌های جنسیتی تبدیل نمودند؛ با گسترش شهرنشینی مدرن و رشد فرایند مدرنیزاسیون، زنان در طبقات کارگری و صنف‌های خدماتی، حضور خود در اجتماع را به نمایش گذاشتند و پا به پای مردان ایرانی در سازندگی و پیشرفت‌های صنعتی و دیگر عرصه‌های مدرنیزاسیون تلاش نمودند. برگزاری کنگره نسوان شرق در سال ۱۳۱۱ خورشیدی و تاکید بر حقوق انسانی زنان در آن، نقطه‌ی عطفی در مبارزات حق طلبانه‌ی زنان ایرانی به شمار می‌رود که در روند آتی نهضت زنان تاثیرات ماندگاری از خود برجای گذاشت؛ پیگیری مصوبات کنگره و مطالباتی که سخنرانان در جلسات آن ایراد کردند، راه را برای هوشیاری زنان و اهتمام دولت‌های وقت در راستای شناسایی حقوق اجتماعی و سیاسی زنان هموار نمود؛ چهره‌ی بارز و فعال این کنگره، صدیقه دولت‌آبادی بود که از دوران مشروطیت فعالیت‌های فمینیستی خود را آغاز و با تلاش مستمر و بی‌وقفه‌ی خویش توانست برخی از قوانین نابرابر را به نفع برابری مردان و زنان در حقوق قضایی و عرفی ایران جایگزین کند؛ در آن کنگره هم وی از گردانندگان اصلی بود و طی سخنانی دوران سپری شده‌ی بی هویتی جنسیتی زنان ایرانی را با صدای رسا به جامعه‌ی مردسالار و نابرابر ایران اعلام نمود.

درخواست حقوق سیاسی برای زنان، اگر چه از همان دوران استقرار مشروطیت مورد توجه قرار گرفته بودند، اما به لحاظ بافت سنتی و مردسالارانه‌ی فرهنگ و اجتماع ایران، تا دهه‌هایی پس از مشروطیت به محقق فراموشی سپرده شد و تنها به دنبال تلاش و اهتمام برخی از مردان و زنان نوگرا و آگاه به دگرگونی‌های زمانه بود که مشارکت در امور سیاسی و ورود به عرصه‌های اجرایی کشور برای زنان ایرانی فراهم شد؛ صدیقه دولت‌آبادی از فمینیست‌های اولیه‌ی ایران در رابطه با درخواست‌های سیاسی زنان می‌نویسد: "... اگر ما زنان حق شرکت انتخاب داشتیم... یقین بدانید که هرگز یک نفر مستبده، یک نفر متنفذ، یک نفر ملاک، یا یک نفر اعیان، یک نفر متشخص، یک نفر بازرگان، یا کسان این جور آدمها انتخاب نمی‌کردیم." (به نقل از: جنسیت، ناسیونالیسم و تجدد در ایران، ص ۱۱۳)...

زنان ایرانی بعد از پنج دهه تلاش و فعالیت مستمر، سرانجام در سال ۱۳۴۲ خورشیدی توانستند حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را در نهادهای سیاسی به دست آورده و نخستین زنان نماینده در انتخابات شهریور همان سال، به دوره‌ی بیست و یکم مجلس شورای ملی راه یافتند؛ چند ماهی از انتخابات مجلس شورای ملی نگذشته بود که لایحه‌ی قانونی راجع به شرکت بانوان در انتخابات ابتدا در مجلس شورا و سپس در بهمن ماه همان سال در مجلس سنا مطرح و بعد از ارجاع به کمیسیون کشور، به صورت ماده واحده‌ای به مجلس سنا رفت؛ در این ماده واحده آمده بود: "بند اول

## سیدحسن تقی‌زاده و غربگرایی

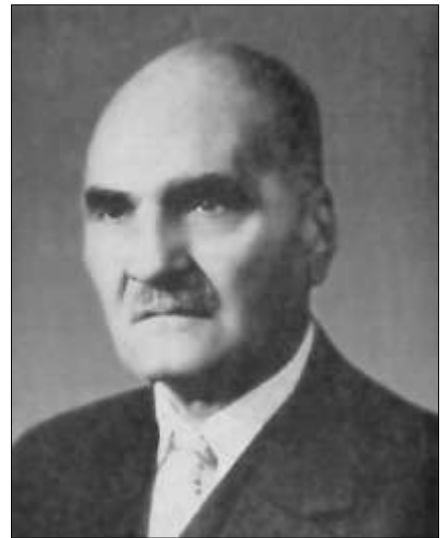
### رویکرد به الگوی آزمایش شده پیشرفت

بگوئیم نیمرفته - به سوی آینده در برابر ما گشوده است و هم اکنون نیز با قرار گرفتن جامعه در نقطه عطفی دیگر در مسیر تاریخ تجددخواهی‌مان حضور سنگین خود را به رخ می‌کشد.

عبارت معروف تقی‌زاده که در آن بر ضرورت فرنگی‌مآب شدن ایرانیان (اخذ تمدن اروپا) بدون هرگونه دخل و تصرفی تکیه داشت، بیان فشرده و نمادینی از آن راه بود و از همان آغاز و در جامعه عقب مانده ۸۰ سال پیشی که در شمار بیشترش، علاوه بر داشتن پا در گِل سنت، نیم آگاهی تازه خود از تاریخ و گذشته خویش را اسباب کافی سربلندی و غرور ملی می‌دانست، با مباحثات و مجادلات و بیش از همه با مخالفت‌های بسیار روبرو شد. و به تدریج از دو سه دهه بعد هم که همان ملی‌گرایی آمیخته به تفکر سنتی به پناهگاه گریز از کسب آگاهی و اخذ فرهنگ و تفکر غربی بدل شد، به مثابه محکم‌ترین ادله محکومیت شخصیت اجتماعی - سیاسی تقی‌زاده درآمد. و در پس این محکومیت همه اقدامات دیگر وی در مقام یکی از برجستگان تاریخ مشروطه‌خواهی و تجددطلبی ایرانیان نادیده گرفته شد. اقداماتی که در حقیقت هیچ چیز نبود جز اشاعه همان فرهنگ غرب، اشاعه اندیشه‌های نو و گسترش آگاهی نسبت به اجزاء همان اندیشه و فرهنگ و نشان دادن ابزار و اسباب و اسلوب دستیابی و نهادینه کردن آن. جمله‌ای که تقی‌زاده برزبان و قلم جاری ساخت در اصل چیزی نبود جز بیانی بس فشرده از یک نظام ارزشی، از یک الگوی آزمایش شده پیشرفت، از ضرورت انباز شدنمان در تمدن پویا و زاینده‌ای که در پیروی از اصل و منطق تأثیرگذاری جهانی فرهنگ و تمدن برتر بر واماندگان و توقف یافتگان، خواه ناخواه ما را اگر نمی‌توانستیم با آن همراه شویم به دنبال خود می‌کشید - همانگونه که تا امروز به دنبال آن کشیده شده‌ایم. تقی‌زاده در منطق خود تابع منطق پیشرفت بر بستر بده بستانهای فرهنگی، علمی و تجربی در همه زمینه‌ها و بر بستر حرکت و ارتباط جوامع گوناگون با هم بود و تا جایی که دامنه تحقیقات و تفکراتش نشان می‌دهد، مروج اصل انتقال، تداوم و تأثیرگذاری و پیشرفت دستاوردهای بشری در همه زمینه‌ها. او و دیگر همفکرانش پایبند به این اصل بودند و باور داشتند که:

« اخذ و اقتباس علوم و رسوم و تمدن و سنن از اقوام خارجه از اموری است که از تشکیلات قومی در دنیا مرسوم و مانند وصلت و قرابت میان طوایف غیر متجانس مایه ترقی نوع بشر و آبادی دنیا و تکامل صفات انسانی گردیده است.»

راهی را که تقی‌زاده بر آن انگشت گذاشت و بر رفتن آن تکیه داشت، با نگاه به مسئله اصلی ایران، نه تنها در روزگار دویست - صدسال پیش بلکه هم امروز، یعنی عقب‌ماندگی کشور و برای خروج از این وضعیت بود. از نظر تقی‌زاده - و بسیاری از روشنفکران هم اندیش وی - مسئله اصلی و اساسی ما خروج از واپس ماندگی و رفتن به راه توسعه، ترقی و تجدد در همه زمینه‌ها بود. رفتن به راهی که پیش از آن غرب رفته بود. البته این دریافتی نبود که تنها بتوان به تقی‌زاده و هم نسلانش نسبت داد. فریافتی بود که



حسن تقی‌زاده

تاریخ خالی از نقش افراد و تأثیر شخصیت‌ها نیست. نقش آفرینی‌ها و تأثیرگذاریها خود را در بزنگاهها و برآمدهای تاریخی بیشتر می‌نمایانند و امکان ارزیابی خود را در پیامدهایشان یعنی گشایشگری راه‌ها و بیراهه‌های تازه در مسیر ساخت و ساز جامعه و آینده فراهم می‌نمایند. این امر در باره شخصیت اجتماعی تقی‌زاده نیز صدق می‌کند. تقی‌زاده از چهره‌های صاحب نام تاریخ معاصر جامعه روشنفکری و سیاسی ماست که از آغاز زندگی اجتماعی خود همواره زمینه‌ساز بحث‌های فراوان بوده است و هنوز هم پس از گذشت حدود چهار دهه از درگذشت وی (بهمن ۱۳۴۸)، عمل و اندیشه‌اش موضوع بحث‌های اساسی است، موضوع بحث تا آنجا که اگر بررسی و بازنگری‌های تاریخی امروز ما بر پایه آگاهی از مفردات اندیشه تجددخواهی و به قصد بازشناسی افکار و عملکردهائی باشند که به نفع یا زیان سنت تجددخواهی ایرانیان بوده‌اند، از کنار تقی‌زاده و راهی که به سوی دستیابی به جامعه‌ای مدرن نشان کرد، نمی‌توان بی سخن عبور نمود.

واقعیت آن است که تشخیص راه از بیراهه هرگز سهل نبوده است. راهی را که تقی‌زاده - البته به همراهی همفکرانش - در ایران و در یکی از برآمدهای تجددخواهی و نوسازی کشور و در آغاز شکل‌گیری بنیان‌های یک جامعه مدرن در عمل گشود - یا به سخن دقیقتر راه گشوده را نمایانتر ساخت - و خود در تمام درازای زندگی اجتماعی خویش در رهروی آن استوار ماند، دهه‌ها چون بیراهه، کوره راهی پرمخاطره و ناپیمودنی، کجراهی به ناکجاآباد جلوه داده شد. اما این راه هرچه بود - و هرچه که باشد - در برابر سخت جانی روحیه پس زنش و مقاومت ما در نیافتادنمان به راه تجدد، سرسختانه تا به امروز دوام آورده و همچنان به مثابه راهی نرفته - بهتر

جز بهینه ساختن زندگی فردی و اجتماعی در همه زمینه‌های خصوصی و عمومی، مادی و معنوی نیست و جز بر پایه آزادی و حقوق تضمین شده فردی انسان حاصل نمی‌شود. البته که تشخیص رابطه میان تلاش‌های پیشگامان اندیشه پیشرفت و تجدد از صدر جنبش مشروطه‌خواهی تا انقلاب و تا دروره‌های نوسازندگی کشور با «هسته و انگیزه اصلی» این تلاش‌ها، بارز و برجسته ساختن این هسته و دفاع از آن و تداوم و انتقال آن به نسل‌های بعد، با روشنفکران نسل و نسل‌های دیگر بود!

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و پس از شکست همه جانبه - و بیش از هر چیز شکست در اخلاق روشنفکری - ما ابتدا به ساده‌ترین راه‌ها برای دفاع از خود پرداختیم و بدنبال عوامل شکست، انگشت اتهام را به سوی همان انکار شدگانی چون تقی‌زاده و... گرفتیم. این که آنها مقلدان سطحی غرب بودند، همه چیز را وارونه فهمیده و به ما انتقال داده بودند. آنها جوهر اندیشه غرب و مدرنیته را نفهمیده و کنار گذاشتند و تنها به وارد کردن عوارض تمدن غرب بسنده کردند و و. اما این که روشنفکران پس از تقی‌زاده با آن «هسته اصلی» چه کردند، اصلاً مشغله فکری ما نبود! این که نسل تقی‌زاده و نسل پیش از وی با دریافتی درست راز پیشرفت را در همان تمدن غرب و ایجاد رابطه فعال با آن جستجو می‌کردند و ما برعکس، به این پیشرفت پشت کرده بودیم و این که با دستاوردهای انقلاب مشروطه و با اندیشه پیشگامان آن چه رفتاری صورت داده بودیم، اهمیتی نداشت و از نظرها پنهان داشته و نادیده گرفته شد.

اما امروز پس از سه دهه چالش و کشاکش فکری با خود و با «آنچه خود داشت» و به یاری کارهای پیگیر اندیشمندان برآمده از تجربه شکست در زمینه تاریخ، اندیشه سیاسی و با آشنائی با مفاهیمی چون استمرار تاریخی، تداوم و گسست در اندیشه و تاریخ و ارزیابی کارکرد روشنفکری و تعهد اخلاقی آن بر بستر این مفاهیم و با پشتوانه نگاه جستجوگری که شناسائی دستاوردهای فکری و فرهنگی ایرانیان را بر بستر جنبش بیداری و تجددخواهی و خط تداوم و انتقال آن از نسلی به نسل دیگر را بر بستر زمان پیگیری می‌کند، به سپاس حاصل کار چنین کسانی، دیگر در میدان کشاکش با اندیشه پیشرفت جز خودمان در برابر خویش و در برابر اندیشه پیشرفت هیچ هم‌اورد دیگری نمانده است و موضوع نبرد همچنان باقی است! در چنین صحنه عریانی اخلاق روشنفکری حکم می‌کند شخصیت‌ها و سرآمدان تجددخواهی را در جایگاه شایسته‌شان بنشانیم و به بازخوانی و بازاندیشی نظر و عمل کسانی که ابزارهای چیرگی در این نبرد را - و بیشتر نبرد با خود را - در اختیار ما قرار داده‌اند، بپردازیم.

امروز به همت همان اندیشمندان و در سایه انبوه تجربه‌های آموخته از دو سده تاریخ بیداری پر فراز و نشیب، سنت تجددخواهی ایرانیان در پرتوی دیگر و از زوایای نوینی بررسی و بازخوانی می‌شود. طبیعی است که در این بازخوانی نقش اجتماعی تقی‌زاده نیز مانند بسیاری از روشنفکران این دوره تاریخی در مسیر این پرتوافکنی‌های نو مورد توجهات جدیدی قرار گیرد و آن جمله اساسی وی نیز نه به شیوه متداول گذشته، در خلأ و جدا شده از متن، بلکه در بستر اندیشه‌های وی و در پیوند با سایر گفته و نوشته‌هایش در باره همه موضوعات اجتماعی و با توجه به آن چه که در پس و پیش آن گفته و انجام داده است دوباره خوانی شود. ما ضمن این که علاقمندان به تاریخ تجددخواهی ایرانیان و دوستداران آشنائی با دیدگاه‌های نو در باره تقی‌زاده را به مراجعه به آثار محققانی چون دکتر جمشید بهنام، دکتر ماشالله آجودانی، علی‌اصغر حقدار توصیه می‌کنیم، همچنین به منظور گرامیداشت

ارائه آن در اجزاء گوناگونش و در پاسخ به نیازهای یک جامعه عقب‌مانده در همه سطوح متفاوت اجتماعی، از همان سپیده دم بیداری ایرانیان، در عمل توسط پیشگامان دیگری در چندین دهه پیش از تقی‌زاده ارائه شده بود. از همان نخستین «پرسش دورانساز» از یک فرنگی و اجنبی توسط عباس میرزا شاهزاده گرامی تاریخ تجددخواهی ایرانیان گرفته تا «طرح نو» میرزا ابوالقاسم‌خان قائم مقام فرهنگی در اصلاح «بساط کهنه» دستگاه سیاست ایران. از نخستین اصلاحات اداری و ساختاری امیرکبیر گرفته تا قانون‌خواهی ملکی و تلاش‌های میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله برای تأسیس یک نظام حقوقی، پیش از رسیدن به مرحله وضع قوانین و استقرار نهاد قانون. از ستیزها و نقدهای گزنده و روشنفکرانه میرزا فتحعلی‌خان آخوندزاده از پایگاه آگاهی از فرهنگ و مناسبات فرنگی به سرتاپای جامعه ایران و ایرانی گرفته تا تلاش‌های فروغی و دیگرانی چون داور و تیمورتاش و رضاشاه در تحقق ایده‌های مدرن از طریق ایجاد بنیادها و نهادهای اجتماعی مدرن. این همه اگر در مضمون و معنا بروز رویکرد ما به غرب، به غربی شدن و ایستادن بر آگاهی از غرب و تمدن غرب و تغییر خود بر مبنای این آگاهی نبود، پس چه بود؟

امروز پس از دویست سال از آغاز تاریخ تجددخواهی ایرانیان و پس از تجربه دو انقلاب بزرگ ضد و نقیض، در فاصله یک‌سده نوسازندگی و گرفتن قالب‌ها و نهادهای تمدنی نو در ایجاد جامعه‌ای نوین، باید به قدر کافی تجربه آموخته باشیم که بفهمیم؛ راز اصلی پیشرفت - آنچه که غرب سدهاست طلایه‌دار آن است - تنها ایجاد سخت افزارها و نهادهای مدیریت و اداره جامعه نو نبوده است. هیچ نهادی بدون انباشتگی از مضامین خاص خود و هیچ سخت افزاری بدون نرم افزار مناسب خود نمی‌تواند آنگونه که باید عمل کند.

پرسش امروز ما در رویکرد به تاریخ تجددخواهی‌مان، در بررسی تجربه انقلاب مشروطه و در تعمق روی عمل و نظر پیشگامان اندیشه تجددخواهی و در پس آن تجربه‌ها، مسلماً دیگر این نمی‌تواند باشد که آیا پیشگامان تجدد در ایران در رویکرد خود به غرب و الگوی پیشرفت درست یا نا درست، محق یا به ناحق بوده‌اند. تنها پرسش این است که آیا آنها به دریافت درستی از «آنگونه که باید عمل کند» رسیده بودند. آنهایی که برای نخستین بار واردات در و پیکر و ستونهای جامعه‌ای نو را از غرب آغاز کردند و نظام اقتصادی، اداری و بوروکراسی را پایه گذاری کرده و جامعه نظامند را ایجاد کردند، کسانی که پیشگام تأسیس مدارس جدید بوده و از نظام آموزش نوین، علم آموزی و آموزش همگانی دم زدند و نظام آموزشی را آفریدند، آنهایی که برای اولین بار درفش قانونخواهی را برافراشتند و از جدائی نظام حقوقی از احکام شرعی و از استقلال رأی در بسط و گسترش حقوق و اقتباس قوانین جدید بر اساس نیازمندیهای انسان و جامعه و از رهائی از تعبیر و تفسیرهای منحصر به منابع دینی و از چنگال متولیان دین سخن گفتند و نظام حقوقی و قضائی و دادگستری را تأسیس کردند، آیا آنها می‌دانستند که کارکرد همه این بایدها و نظمه‌ها و نهادها در خدمت چه چیز و چه کسی بوده و باید بر محور چه چیز و چه کسی بنا شود؟

چندین دهه پس از نسل تقی‌زاده تا انقلاب اسلامی، ما نه تنها دلمشغول چنین پرسشی نبودیم بلکه در یک درخود فرورفتگی سراپا احساس تحقیرشدگی و مظلومیت به تاراج رفتگی و در پس‌زنش غرب و راه‌های رفته آن، اصل قضیه و هسته اصلی و انگیزه باطنی این پرچمداران اندیشه ترقی را انکار کردیم؛ این را که پیشرفت میل انسان است و اینکه پیشرفت

به پاره‌ای نامدارترین مردان سیاست و ادب ایران می‌توان برخورد: خود جمالزاده که تا میانسالی یک آتشفشان انرژی و نوآوری بود و داستان کوتاه و نخستین پژوهش اقتصادی و تکان‌نوسازندگی را به زبان فارسی داد؛ مشفق کاظمی که با «تهران مخوف» رمان اجتماعی را وارد ادبیات فارسی کرد؛ ابراهیم پورداود و محمد قزوینی که پژوهش‌های ادبی و تاریخی به شیوه اروپائی را در ایران رواج دادند؛ امین رسولزاده، از برجسته‌ترین اندیشه‌مندان اجتماعی اوایل سده بیست ایران، که در برلین نبود ولی با تقی‌زاده همکاری نزدیک داشت و مرانامه حزب دمکرات که با تقی‌زاده نوشتند پیش طرح بسیاری اصلاحات پهلوی گردید.

تقی‌زاده در این مجموعه ویژه بزرگداشت یک صدمین سالگرد انقلاب مشروطه، جامع‌ترین و در عین حال فشرده‌ترین تحلیل از شخصیت اجتماعی تقی‌زاده و نقش و تأثیر وی بر فرهنگ تجددخواهی‌مان را که به قلم داریوش همایون است و پیش از این با عنوان «گامهائی به پیش، گامهائی به پس» - بخش اول از فصل ششم کتاب در دست انتشار وی «صد سال کشاکش با تجدد» - در تلاش شماره ۲۱ درج شده است، مجدداً می‌آوریم. در عین حال تردید نداریم که در کوشش‌های آتی، محققین اندیشه تجددخواهی و پژوهشگران تاریخ این اندیشه در ایران آثار بسیار دیگری در باره سیدحسین تقی‌زاده منتشر خواهند نمود.

## تقی‌زاده برجسته‌ترین نماینده سنت روشنفکر - روزنامه‌نگار - سیاستگر

### داریوش همایون

اما برجسته‌ترینشان حسن تقی‌زاده بود که از بزرگترین مردان همروزگار ما و نخستین نماینده سنت روشنفکر - روزنامه‌نگار - سیاستگر ایران بشمار می‌رود و نه تنها بلندترین جا را در جنبش مشروطه دارد بلکه باربندترین رهبر نخستین موج تجدد به عصر ماست. چه در پیکار مشروطه و چه در زمینه نظری تجدد، تکانی را که او به جامعه سیاسی ایران داد با کمتر کسی می‌توان مقایسه کرد. او از رهبران رده نخست انقلاب مشروطه بود و در تسلیم‌ناپذیری و پیکارجویی تا پای مرگ رفت و در نخستین جنگ جهانی با همکاری آلمان به سازمان دادن مقاومت برضد نیروهای اشغالی روس و انگلیس برخاست. ناکامی در جنگ و شکست جنبش مشروطه‌خواهی از همان لحظه پیروزی بر ارتجاع و استبداد در ۱۹۰۹، او را که هوشمندترین ناظرش بود به جبهه پیکار فرهنگی و فلسفی کشانید؛ کمیته ملیون را در ۱۹۱۵ در برلین تشکیل داد و روزنامه کاوه را در دو دوره تا ۱۹۲۲ اداره کرد. کاوه خود از رویدادهای مهم صد ساله گذشته ماست و هنوز بر گفتمان تجدد اثر می‌گذارد. مشروطه‌خواهی در تقی‌زاده بود که به دوره دوم خود رسید و او را می‌توان نماینده موج اول و دوم مشروطه‌خواهی (از پیروزی بر فضل‌الله نوری تا شکست از روح‌الله خمینی) هردو شمرد. او همه نبردهای سیاسی و انتלקتوئل شش دهه نخستین دوران مشروطه را از نسل اول آزادیخواه انقلابی تا نسل دوم ترقیخواه اقتدارگرا در صف اول جنگید و گذشته از پایگاه فرهنگی‌اش (داناترین همروزگاران‌اش می‌گفتند هیچ ایرانی زنده به پایش نمی‌رسد) و سرمشقی که در استواری کاراکتر گذاشت، در گفتمان تجدد از همه آن گذشتگان با ماتر است.

تقی‌زاده که همواره از زمانه‌اش پیش بود و در سرسپردگی dedication و آرمانگرایی و دوری از عوامفریبی کمتر مرد سیاسی دوران‌ش به پای او می‌رسید زودتر از هر روشنفکر و سیاستگری مسئله را دریافت. ایران مانند هر کشور دیگری که به تجدد پا می‌گذارد و به دمکراسی تحول می‌یابد بایست نخست یک دولت - ملت می‌شد: مردمانی بایک حکومت و زیر یک قانون که در سرزمینی با مرزهای معین و دور از جنگ داخلی یا هجوم‌های پیاپی خارجی می‌زیند. ایران اوایل سده بیستم، با حکومت پارلمانی و بی‌آن، چنان کشوری نمی‌بود و طرح مشروطه‌خواهان ناگزیر بیشتر روی کاغذ می‌ماند. اعضای کمیته ملیون، رویارو با چنان واقعیتی، در کنار فعالیت

ایران دوران قاجار شاهد نخستین کوششها برای رسیدن به اروپا بود. پس از عباس میرزا، امیرکبیر همان برنامه مستعجل اصلاحات اداری و نظامی را با تاکید بیشتر بر زیرساخت فرهنگی دنبال کرد و دارالفنون او که نخستین دانشگاه نوین ایران است جنبش بزرگی در تالاب فرهنگی جامعه‌ای سراپا فرو رفته در نادانی بود. در اواخر پادشاهی ناصرالدین شاه، به رهبری سپهسالار، یک برنامه محدود اصلاحات از روی نمونه تنظیمات عثمانی بارها سقط شد. نوسازندگان ایران در جستجوی نمونه‌های بکار بستنی به ترکیه و بعداً ژاپن می‌نگریستند که نمونه کامل‌تری می‌نمود، مگر آنکه دور دست بود و کسی چیز زیادی از آن نمی‌دانست؛ ترکیه سرمشق بهتری بدست می‌داد. اما آنچه در جهان عرب می‌گذشت برای ایرانیان چندان باربند نمی‌نمود. اعراب مستقل نبودند چنانکه ایران در تاریخ‌ترین ساعت‌هایش نیز دست کم در نام مانده بود؛ و با آنکه اندیشه‌های روشنفکران ترقیخواه عرب در زمینه واپسماندگی جامعه‌های شرقی با آنکه در زمینه‌های واپسماندگی خاورزمین و اصلاح دینی و آزادی زنان و باززائی فرهنگی و جدائی دین از سیاست توجه روشنفکران ایرانی را جلب می‌کرد ولی میدان عمل در ترکیه بود و روشنفکران ترک بر خلاف همتایان عرب خود در پی درآوردن تجدد از دل اسلام نبودند.

درگیری جدی با تمدن تازه به نویسندگان و سیاستگران جنبش مشروطه‌خواهی برمی‌گردد. آن روشنفکران بودند که در برخورد با غرب، با برتری فرهنگی انکارناپذیرش، از نظرگاه درست، یعنی دگرگون کردن جهان‌بینی سنتی نگریستند. گفتمان تجدد با آن جنبش آمد و در بافتار context ایران مشروطه را از تجدد نمی‌توان جدا کرد. سران روشنفکری آن جنبش از اواخر سده نوزدهم درهای بحث را در تقریباً همه زمینه‌های یک برنامه فراگیر اصلاحات سیاسی و اجتماعی گشوده بودند و بویژه به ناسیونالیسم ایرانی جای شایسته‌اش را در پیکار برای تکان دادن جامعه پراکنده خواب‌آلود و در سراشیب از هم گسیختگی داده بودند. ولی تفکر درباره تجدد در دست روشنفکرانی که محمدعلی جمالزاده، یکی از خودشان، نام «برلنی‌ها» بر آنان نهاده است به دامنه و ژرفای لازم رسید. کار سیاسی - فرهنگی آنان (از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۸) نه پیش از آن ماندی داشت نه، شرمندگی نسل‌های بعدی، پس از آن از درخشش افتاد. در میان «برلنی‌ها»

ناسیونالیسم ایرانی، ابزار اصلی دولت - ملت بود و کاظم‌زاده ایرانی‌شهر در آن گروه بیش از دیگران در این زمینه کار کرد: «در نظر من بیش از وحدت بشر و حتی بیش از اتحاد اسلام به اتحاد ایران باید کوشید. در جایی که بیگانگی و ناهمپی به جایی رسیده که اهل هر ولایت و بلکه هر شهر، ولایت دیگر را غربت می‌شمارد... و از اغلب مردم وقتی اسم وطنش پرسیده می‌شود اسم مولد خود را می‌گویند... در این ایران که نه تنها جهالت و نفاق و تعصب، افراد آن را دشمن همدیگر ساخته بلکه داشتن زبان‌های مختلف و عادات و مراسم نیز طوری این ملت را... غیرمتجانس نشان داده که خود مردم نیز اهالی ولایت دیگر را از ملت دیگری می‌شمارند... پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت باید او را با افراد خود آشنا کرد و آشتی داد و برادر نمود... ماها باید بیش از هر چیز ایرانی باشیم و ایرانی نامیده بشویم و ایرانی بمانیم. ایرانیت یک کلمه مقدس و جامعی است که تمام افراد ملت را بدون تفریق مذهب و زبان در زیر شهر شهامت‌گستر خود جای می‌دهد.»

همین دید ملی او را در موضوع مذهب به چنین نتیجه‌گیری می‌رساند: «دین محصول ایمان است و ایمان یک امر وجدانی و قلبی است که میان بشر و آفریدگار او حاصل می‌شود و هیچ فرد دیگری حق مداخله بدان ندارد... فرض من از انقلاب فکری و دینی چیست؟... ۱ - تمیز دادن دین از خرافات و اوهام. ۲ - جدا کردن شئون روحانی از شئون جسمانی یعنی تفریق امور شرعی از امور مدنی. ۳ - موافقت دادن احکام دین با مقتضیات و احتیاجات ترقی و تمدن... به نظر من مذهب تشیع دو جنبه خاص دارد که آن را قادر به قبول کردن همه عناصر تجدد و تمدن می‌سازد. یکی از این دو گشوده بودن باب اجتهاد است که سرچشمه ترقی و تعالی و تمدن است... و دیگری این است که دین اسلام که بیش از هزار سال است مال ایران شده و در شکل شیعه تکامل کرده یک نوع دین ملی ایرانیان گشته یعنی روح ایرانی مهر خود را بدان زده است.» (۲) کاظم‌زاده در آستانه برخاستن ققنوس‌وار ایران از خاکستر قاجار توجه نمی‌کرد که اجتهاد تنها در چهارچوب ایمانی و دینی است؛ با اندیشه آزاد تفاوت دارد؛ و چندان بیش از حرام و حلال کردن خاویار نمی‌تواند برود. «اصولیان» که پیروزی‌شان بر مکتب اخباریان از سوی اسلامیان و خاورشناسان بسیار به منزله چیرگی «فقه پویا» (به گفته واپسین دژبانان ارتجاع مذهبی) جشن گرفته می‌شود در واقع توانستند دست همان فقه و همان مجتهدان (و نه بقیه مردم) را در پیشبرد مصلحت خودشان، از جمله رسیدن به نظریه ولایت فقیه در همان نخستین مراحل، باز کنند. او همچنین نمی‌خواست ببیند که جدا کردن دین از خرافات و اوهام چه آسیبی بر اسلامی که هزار سال مهر روح ایرانی بر آن خورده است و مجتهدانی که گویا می‌توانند سرچشمه ترقی و تمدن باشند خواهد زد.

بسیاری از این اندیشه‌ها بازتابی از بحث‌هایی بود که در جهان عرب نیز جریان داشت. ولی روشنفکران عرب برخلاف کمالیست‌های ترک همزمانشان، عموماً پاسخ را نه بیرون از اسلام بلکه در خود آن می‌جستند و صدساله بعدی را نیز همه برای بردآوردن تجدد و «تطور» از اجتهاد گذراندند و هنوز در این وادی سرگردانند. این تلاش برای اسلامی کردن تجدد و اصلاح، که به جمال‌الدین افغانی بر می‌گشت، از آنها به پاره‌ای «برلنی‌ها» نیز رسید (۳) و نسل‌های پس از آنان را بر کژراهه‌ای انداخت که پایانش انقلاب و جمهوری اسلامی بود.

برنامه تجدد تقی‌زاده و شرط اول مشهور آن «ایران باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی‌مآب بشود و بس» دو شرط دیگر نیز داشت: «دوم

سیاسی سال‌های جنگ، به اندیشه درباره ریشه‌های واپس‌ماندگی ایران پرداختند. نتیجه بحث‌های آنان را جمال‌زاده به اینگونه آورده است: «در این جلسه بنا بر تنقیدی که آقای تقی‌زاده درباب صحبت آقای کاظم‌زاده نمودند که تقلید از اروپائیان همیشه جایز نیست و بعضی اظهارات دیگر از این قبیل، بالاجماع هیئت عامله قبول کرد که ایرانی‌ها بدون زبان و مذهب در همه چیز دیگر باید تقلید از فرنگی‌ها نمایند.» این رهیافت رادیکال به تجدد در صفحات «کاوه» دنبال گرفته شد و ما در آنجاست که به بحث‌های منظمی درباره رواداری مذهبی، کنار گذاشتن عذاراری و آداب وحشیانه آن (اگرچه به اشاره)، وضع زنان، جدائی دین از سیاست... برمی‌خوریم. تقی‌زاده در همان زمان که ایران دستخوش هجوم و مداخلات هر روزه قدرت‌های بیگانه بود هشدار می‌داد که اگر راست بخواهیم نه خطر بزرگ از خارجه است نه راه نجات دور کردن فرنگی‌ها از ایران... بزرگ‌ترین خطر و اعظم آفات ملت و مملکت همانا آفت داخلی است و عدم تعلیم و تربیت عمومی.» (۱)

«برلنی‌ها» چنانکه دکتر بهنام در کتاب خود می‌گوید سخت زیر نفوذ اندیشه‌های رایج آن زمان بویژه در محافل ترقیخواه ترکیه و جهان عرب می‌بودند. فتوای تقی‌زاده تعدیل شده سخن عبدالله جودت، روشنفکر ترک بود که می‌گفت تقلید و رونویسی از غرب خطرناک است. تمدن یکی بیشتر نیست: می‌باید آن را بطور کامل پذیرفت، مانند گل سرخی با خارهایش. تاثیر روشنفکران ترک «برلنی‌ها» را به راه حل ترکیه متمایل کرد: استوار کردن بنیادهای دولت - ملت؛ و تجدد آمرانه و به شتاب، که شصت ساله بعدی ایران را با سرعت کمتر و بیشتر ساخت. بیداری نوین ملی و



حسن تقی

دگرگونی‌ها داشتند. از میان آنها یکی، جمالزاده، انقلاب اسلامی را دید و با آن همچون پذیرفتنی‌ترین رویدادها روبرو شد. تقی‌زاده چنین فرجامی را در ۱۹۱۸ پیش‌بینی کرده بود: «یگانه امید ایران جوان و آینده بر این عده معدود (»تربیت شدگان با معرفت و با هوش... که به نکات تمدن ملل برخوردار و درست فرق زندگی ما و اروپا را ملتفت شده‌اند«) است. ولی بدبختانه... وقتی که از اوضاع ممالک متمدنه مطلع می‌شوند... تأثیری که در آنها حادث می‌شود این است که کم کم از ملت خود سیر شده... به تدریج از قوم خود بیزار شده... اگر جوش و خروشی داشته باشند زبان به طعن و تنقید ملت خود گشوده... و بالاخره... دشمن وطن خود می‌شوند.» (۶)

جمالزاده تا آنجاها نرفت و تا مغز استخوان ایرانی ماند، ولی خرده‌گیری و نکوهش ایرانی که درونمایه بیشتر رمان‌هایش بود با خشکین چشمه آفرینشگری در او به سودازدگی رسید. او خوشبینی تقی‌زاده را نداشت که نیروی برانگیزنده هر سیاستگر - و نه سیاست باز - است و نا امید از جامعه‌ای که دیگر نمی‌شناخت، آن را سزاوار حکومت همان آخوندها می‌دانست که هر چه از زندگی‌اش گذشت با آنها نزدیکی روحی بیشتری یافت. جمالزاده را می‌توان نمونه ایرانیانی دانست که در فضای غربی از هیچ کس کم ندارند و به ایرانی که می‌رسند سطح خود را به تصور نومیدانه‌ای که از ایران و ایرانی دارند پائین می‌آورند. او و همفکرانش در آن نخستین دهه‌های سده بیستم که خود سراسر پلیدی و پریشانی بود، به در و دیوار فضای ناممکن ایران هنوز قرون وسطائی می‌زدند و اگر ذهن‌های جوینده‌شان همه پاسخ‌ها را نیافت به پرسش‌های درست رسید. آنهمه توانائی اندیشه و شهامت اخلاقی در تیرگی سال‌هائی که امروزمان در برابرش چشمه روشنائی است، و در جامعه‌ای که مدت‌هاست توانائی شناخت والائی excellence را از دست داده است و تنها برانگیختگی عواطف خام و زبان اسطوره و افسانه را در می‌یابد بی‌قدر ماند. کم و کاستی‌های طرح تجدد آنان که گناهِش به گردن همان فضای نا ممکن قرون وسطائی بود بر خودشان افتاد؛ و بزرگترین‌شان، تقی‌زاده، که از همه اندیشه‌مندان اجتماعی ایران تا دهه‌ها پیشتر بود، قربانی چنان شخصیت‌کشی کوتاه نظرانه‌ای شد که سهم بزرگش در انقلاب مشروطه نیز از یاد رفت.

ولی اگر تاریخ را، چنانکه هست، از پیشداوری‌های یک نسل و دو نسل، فراتر بگیریم هیچ دریغی بر آن مردان نوآور جایز نیست. آنها مشروطه‌خواهی را ژرفتر بردند و به یک جهان‌بینی که به رغم کاستی‌های خود توانست جامعه ایرانی را به مسیر بازگشت ناپذیر تجدد بیندازد درآوردند. ما امروز به زبانی که آنها توسعه‌اش را آغاز کردند سخن می‌گوئیم و در آنچه به گرفتن تمدن غرب بویژه نظام ارزش‌هایش ارتباط دارد بر همان راه می‌رویم. عرفی‌گرایی و رواداری مذهبی؛ دفاع از دولت - ملت که یکپارچگی سرزمینی جزء اساسی آن است؛ نوسازندگی فرهنگ و زبان ایران؛ و شناخت و نگهداشت و پیشبرد میراث باشکوه ملی را آنها به ما آموختند و به آیندگان در برابر بازگشت به گذشته‌های آرمانی گمراهان، و هنر نزد ایرانیان است و بس، و بیرون آوردن جهان امروز از هزار و چهار صد سال و دو هزار و پانصد سال پیش، هشدار دادند. امروز نزدیک به صد سال پس از کمیته ملیون برلنی‌ها، و در سر و کار با بخش بزرگی از جامعه روشنفکری ایران بهتر می‌توان به ابعاد قهرمانی پیکار مردانی چون تقی‌زاده پی برد.

پانوش‌ها:

۱ تا ۶ - برلنی‌ها، اندیشمندان ایرانی در برلن، جمشید بهنام، انتشارات فرزاد، تهران، ۱۹۷۹

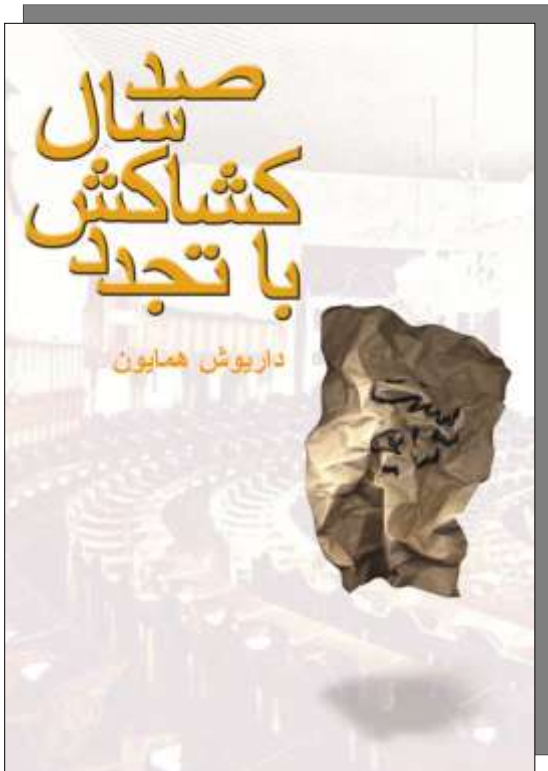
اهتمام بلیغ در حفظ زبان و ادبیات فارسی و ترقی، توسعه و تعمیم آن؛ سوم نشر علوم فرنگ و اقبال عمومی به تاسیس مدارس.» او نخستین کسی بود که به توسعه زبان و نقش زبان در توسعه توجه کرد و کاوه نخستین روزنامه فارسی بود که به پیشبرد و نوسازندگی زبان همت گماشت. او و همفکرانش زبان فارسی را یکی از عوامل کامیابی در پذیرفتن تمدن غرب در عین حفظ هویت ملی ایران می‌شمردند: تسلیم شدن به پدیده‌ای که غربی است و نگهداشتن جنبه‌های خوب و سازنده و ماندنی فرهنگ ایران که زبان و ادبیات فارسی رکن آن است. آنها نه تنها شناخت غرب بلکه بهمان اندازه شناخت نیک و بد فرهنگ و ادب ایران را لازم می‌دانستند تا نه از تجدد بترسیم، نه به خود شیفتگی بیفتیم. فرنگی‌مآبی تقی‌زاده و گروهش ریشه در شناخت ژرف فرهنگ غرب از یک سو و تاریخ و فرهنگ ایران از سوی دیگر داشت. او نمی‌توانست پیش از آنکه عمیقاً فرنگی شود عمیقاً ایرانی نشده باشد. حکم او برای زمانش زود بود و سی سال بعد که مانده‌های آل احمد مد روز شده بودند (در هنگامی که روشنفکر نه به سبب مایه فکری خود، یا آزادمندی‌اش، که شرط اول روشنفکری است، بلکه به دلیل موضع ضد حکومت باب بازار، به این نام شناخته می‌شد) حتا زودتر بود. در ۱۹۴۵/۱۳۲۴ همان زمانها که جریان روشنفکری ایران در اندک اندک در ارتجاع فرو می‌رفت تقی‌زاده در پی روشنگری برآمد و گرچه سخن بیست و پنج سال پیش خود را از بی‌شکبایی جوانان دانست که با توجه به فاصله زیاد با اروپا خواستند به یک جهش خود را به آن برسانند، هشدار داد که «این نباید حمل بر جایز بودن سستی و توقف در مسیر تدریجی... وصول به غایت تمدن مطلوب شمرده شود... منظور من از تمدنی که غایت آمال ما باشد تنها با سوادی مردم و فرا گرفتن‌شان مبادی علوم را، یا تبدیل عادات و لباس و وضع ظاهری آنها بر عادات مغربی نیست بلکه روح تمدن و فهم و پختگی و رشد اجتماعی و روح تساهل و آزادمندی و آزاده فکری و مخصوصاً خلاصی از تعصبات افراطی و متانت فکری و وطن‌دوستی از نوع وطن‌دوستی مغربیان و شهامت و فداکاری در راه عقاید خود است که هنوز به این مرحله نزدیک نشده‌ایم.» (۴) او می‌توانست در هر صفتی که بکار می‌برد خود را در نظر داشته باشد.

در برابر او جمالزاده از «رفع و دفع تدریجی فرنگی‌ها از روی نمونه ژاپن و بلغار(؟) دفاع می‌کرد و کاظم‌زاده در دید ناسیونالیستی خود همچنان تند می‌رفت: «بارها گفته‌ایم که ایران نه روحا و فکرا و ظاهرا و باطنا فرنگی باید بشود و نه در حال ناگوار امروزی باید بماند. بلکه ترقی باید بکند و تمدنی مخصوص به خود که آن را تمدن ایرانی بتوان نامید تحصیل و ایجاد نماید.» (۵) اینگونه توهمات تا دهه‌ها از ذهن ایرانی بیرون نرفت. رفع و دفع فرنگی‌ها به ضدیت با فرهنگ غرب دامن زد که به خود گرفتنش تنها راه برون‌رفت از چنبر بینوائی و وابستگی می‌بود؛ و تمدن ایرانی دستاویزی برای سنت‌گرایان شد که تجدد را نفی می‌کردند و با تبر ارزش‌های اصیل خود به ریشه هر چه از پیشرفت که بدان رسیده بودیم زدند.

روشنفکران امروزیان ایران هشتاد سالی لازم داشته‌اند که به پیام «برلنی‌ها» باز گردند و آن را در پرتو تحولات سده گذشته از نو ارزیابی کنند. آن پیشروان، خود برآوردن همه آرزوهایشان را ندیدند ولی بیشتری در پایان زندگی می‌توانستند از فاصله‌ای که جامعه ایرانی پیموده بود، و سهم خود در آن خرسند باشند. عموم آنان باور خود را به ضرورت دگرگون کردن فرهنگ ایرانی که آن را تمدن در معنای گسترده خود شامل فرهنگ می‌خواندند، و تحول‌پذیری جامعه، نگهداشتند و بسیاریشان سهم فعالی - تا آنجا که سیاست بازی‌ها اجازه می‌داد و هیچگاه به ظرفیت واقعی‌شان نرسید - در



سریرا شاگردان



نگاهی به کتاب «صد سال کشاکش با تجدید» نوشته داریوش همایون<sup>۱</sup>

مبارزه حافظه علیه فراموشی

در زبان فارسی وقتی سخن آبدار و پرمغزی می‌شنوند می‌گویند آن را با طلا باید نوشت. کتاب «صد سال کشاکش با تجدید» سرشار از سخنان آبداری است که بسیاری از عبارات آن را باید با طلا نوشت. اما از با طلا نوشتن سخنان آبدار در تمام طول تاریخ بهره‌ای بر نگرفته‌ایم، بهتر آن است که حرف‌های همایون را ملکه ذهن خود کنیم.

هرچه می‌خواست نرسید ولی ایران صد ساله بعدی در وفاداری بدان، کز راه رفتن از آن، دور افتادن از آن، و دشمنی با آن ساخته شد و تا آنجا که بتوان دید تا هنگامی که مسأله ما نوگری و تجدید است، ساخته خواهد شد. پس از مشروطیت، رضاشاه بر سر کار آمد اما بر خلاف آنچه می‌گویند رضاشاه باعث شکست مشروطه نشد، شکست جنبش مشروطه موجب برآمدن رضاشاه شد. رضاشاه که از نظر خلق و خوی دنباله سنت سلطان مستبد شرقی بود، برنامه سیاسی‌اش را از مشروطه‌خواهان گرفت و به اجرا گذاشت اما مانند «بسیاری از همزمانانش دموکراسی را برای ایران نامناسب و برای برنامه اصلاحات خود مزاحم می‌شمرد» و «زور برهنه» با سرشت و باورهای سازگاری بیشتر داشت.

رضاشاه که «با منظومه‌ای از بهترین استعدادهای سیاسی و نظامی زمان خود»، کارش را آغاز کرده بود، اگرچه بزرگترین ایرانی قرن بیستم بود و دوره او، دوره «انفجار فعالیت و سازندگی»، اما فرایند پیشرفت را در برابر مردم‌سالاری و - نه هر کدام شرط دیگری - می‌گذاشت و شاید به همین سبب پادشاهی‌اش سرانجام «در حلقه میانمایگان و بله قربان‌گویان» پایان یافت.

בלافاصله پس از دوره رضاشاه و بویژه در طول سالهای ملی کردن نفت مهمترین شخصیت سیاسی مورد بحث مصدق بود که «فرهمندی بی‌مانندش» را «استعداد استثنایی او در فنون رهبری مردمی و ترکیب سیاست‌پیشه درستکار و ضد استبداد و ضد استعمار» به او بخشید. همایون توضیح می‌دهد که رهبران بزرگ تاریخی ما یا از زمینه فتودال و شاهی برخاسته‌اند یا نیروهای مسلح و یا پایگان مذهبی، اما «مصدق از این نظر

موضوع کتاب به خوبی از عنوانش پیداست. کتاب همایون با انقلاب مشروطه آغاز می‌شود و در ۱۳ فصل به تاریخ معاصر ایران تا امروز می‌نگرد و در اثنای آن کشاکش ایران با تجدید را برمی‌رسد. کتاب وجوه گوناگونی دارد که دنبال کردن همه آنها مقصود این نوشته نیست. کتاب حاصل عمر روشنفکری است که به اندازه موهای سر خود کتاب خوانده و بیش از آن از فکرش کار کشیده است. بنابراین مانند همه کتابهای خوب کتابی است که می‌توان از صد زاویه در آن نگریست. در اینجا تنها به وجه فکری و تفسیر تاریخی آن نظری می‌اندازیم.

پیش از ورود به مطلب همینجا بگوییم که تفاوت نوشته همایون با نوشته‌های دیگری از این دست، در این است که هیچ فصلی از آن در یک محدوده زمانی توقف نمی‌کند. زمان همه جا شناور می‌ماند. چنانکه در همان فصل اول و دوم که مختص انقلاب مشروطه نوشته شده، به غیر از موضوع اصلی به صد نکته دیگر بر می‌خوریم. گذشته با همه رنگارنگی آن در این اثر بخشی از زمان حال است و زمان حال با همه نکبت و فلاکتش ادامه گذشته. بدینسان کار سخن از مشروطیت یا هر لحظه تاریخی دیگر به امروز می‌کشد و بیشتر از آن به آینده نظر دارد و نتیجه‌گیری‌ها نیز به فصل جداگانه‌ای در پایان کتاب واگذار نمی‌شود بلکه در خلال مطلب انجام می‌گیرد.

در باره انقلاب مشروطه نویسنده عقیده دارد که این انقلاب «بیشتر یک جنبش سیاسی و فکری بود تا سیل بنیان‌کنی که نظام کهن را واژگون کند. انقلابیان مشروطه بیش از قدرت، به اصلاحات می‌کوشیدند و منظور از اصلاحات نو کردن جامعه ایرانی از بالا تا پایین بود». هرچند «مشروطه به

در اختیار داشت. در این زمان طبقه متوسط ایران که تجربه‌هایش با توده‌گرایی مصدق و رادیکالیسم چپ به شکست انجامیده بود، بار دیگر به فکر بهره‌برداری از مذهب افتاد. یعنی «همان بستر آشنای جنبش مشروطه، بهره‌گیری از نفوذ مذهب و آخوند برای پیشبرد هدف‌های سیاسی».

نویسنده به ناگزیری انقلاب عقیده ندارد و فکر می‌کند باید بین انقلاب و موقعیت انقلابی تفاوت گذاشت چرا که «بین موقعیت انقلابی و انقلاب هزار فرسنگ فاصله است و از هر صد موقعیت انقلابی یکی هم به انقلاب نمی‌انجامد».

در ایران سال ۵۷ موقعیت انقلابی فراهم آمده بود اما پیروزی انقلاب بیش از آنکه پیروزی نیروهای انقلابی باشد، شکست دستگاه حکومتی در برابر آن نیروها بود. در انقلاب اسلامی لایه‌های بالای اجتماعی و روشنفکران با انقلاب کنار آمدند و «رفتار دو دلانه و اظهارات دو پهلو و متناقض مقامات آمریکایی» آب به آسیاب انقلاب ریخت. گروه حاکم ایران نیز که در بیست و پنج سال پایانی سلطنت محمدرضا شاه نقشی جز اجرای منویات پادشاه نداشت، از هر ابتکار و اعتماد به خودی تهی شده بود و نمی‌توانست تصمیمی بگیرد.

از دید همایون انقلاب اسلامی برخلاف آنچه خارج‌نشینان می‌گویند از توطئه غرب برنخاست. انقلاب اسلامی یک انقلاب فرهنگی بود که هویت و فرهنگ را در کانون گفتمان خود قرار داده بود. «هواداران رژیم پیشین هرچه در توطئه بافی‌های سترون خود و انقلاب انگلیسی به دست آمریکا، یا انقلاب اسرائیلی به دست آمریکا، و هفت خواهران نفتی و فراماسونها به رهبری ملکه انگلیس، پافشاری کنند، نیرو و پیام آن انقلاب، فرهنگ و هویت بود». از چند دهه پیش از انقلاب، فرهنگ و هویت با رنگ فزاینده اسلامی در برابر پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی قرار گرفت و «تا نفی و کوچک شمردن تلاش ملی برای بیرون آمدن از چنبر واپسماندگی رفت».

در بیست و چند سالی که از انقلاب گذشته است حاکمان اسلامی هر چه کرده‌اند «دل‌مشغولی‌شان همواره فرهنگ و هویت بوده است».

پس از انقلاب حرکت مهم و قابل بحث تاریخ ایران دوم خرداد است که «عامل خیابان را وارد سیاست ایران کرد». اما دوم خرداد نمی‌توانست پیروز شود زیرا دوم خردادیان «به اصلاحات نگرشی اداری» داشتند و مشکلی که ندیده می‌گرفتند این بود که «اصلاح حکومت اسلامی به اصلاح در خود اسلام نیز بستگی می‌یافت». سوال اساسی اما هم در رابطه با دوم خرداد و هم در ارتباط با حکومت اسلامی، این است که «آیا اسلام با دموکراسی لیبرال یا تجدید اصلا سازگاری دارد؟». به نظر همایون کوشش برای بازگشت به اسلام در مقابل تجدیدخواهی که «تسلط بر اسباب پیشرفت غرب است» کوششی بی حاصل است.

در این عرصه پرهیاهو گاهی بومیگری نیز میانداری می‌کند و راه سومی می‌پیماید. یعنی هم طرفدار اسلام است، هم هوادار دموکراسی. «از ماندهای بازرگان تا خاتمی و سروش و همفکرانشان در کشورهای عربی، هواداران این رهیافت سوم در پویش عصر طلایی اسلام، آن را بیشتر به عنوان یک مایه الهام تلقی می‌کنند و در پی یک جامعه اسلامی گشاده‌تر و عقلانی‌ترند».

نگرانی عمده همه اینها، اسلامیان، انقلابیان و بومیگرایان، در برخورد با فرهنگ غرب از دست رفتن هویت است. در حالی که در برخورد با غرب باید روشن کرد که «چه را می‌باید گرفت و چه را نگهداشت و به چه منظوری؟ آیا ما می‌خواهیم علم و تکنولوژی را از غرب بگیریم آن هم تا جایی که به هویت ما آسیبی نزنند؟ ... یا در پی دگرگون کردن خود هستیم

هنوز همتایی نیافته است که نه از این راه‌های آشنا بلکه از راه‌های سیاسی به بالاترین جاها رسید».

مبحث مطرح بعدی در تاریخ ایران معاصر، انقلاب شاه و مردم، بویژه اصلاحات ارضی بود که دکتر حسن ارسنجانی در آن درخشید. ارسنجانی «درهم شکستن گروه حاکم سنتی» را که از زمان مشروطیت در مجلس ماوا گرفته بود، «چاره رکود و بن‌بست تاریخی جامعه ایران می‌دانست». از نظر او «تا ارباب و رعیتی و زمینداری بزرگ در ایران» باقی بود، «هیئت حاکمه را نمی‌شد از جایگاه برتر آن پایین کشید».

اما انقلاب شاه و ملت تنها موجب دگرگونی‌های جامعه ایران نشد، تغییراتی در پادشاه ایران نیز پدید آورد. پس از آن «شاه پا در جا پای مصدق نهاد و بار دیگر تجربه سزارسم را تکرار کرد و به هیئت یک رهبر سیاسی فرهمند در آمد که مستقیماً با مردم در ارتباط بود».

○ چون حکومت توتالیتر از مردم می‌خواهد که حافظه نداشته باشند و شدیدترین مجازات را نصیب کسانی می‌کند که پاسداران حافظه‌اند... کار همایون در تمام این بیست و چند سال و نیز در هر دو سه کتابش، «دیروز، فردا»، «گذر از تاریخ»، «نگاه از بیرون» و اکنون «صد سال کشاکش با تجدد» مبارزه حافظه علیه فراموشی است.

○ در همین گذشته نزدیک می‌بینیم که دوره‌ای به تابناکی دوره رضاشاه، به کمک روشنفکری نابالغ و کم‌مایه چنان با خاک یکسان شده است که بیشتر تصویر معکوسی از آن بر جای مانده است. در این سالها که برخورد بلا نازل کرده‌ایم و این سبب هشیاری بیشتر ما شده، تازه گوشه‌هایی از آن دوره مانند آینه‌ای که آهسته آهسته زنگارش گرفته می‌شود، درخشش خود را نشان می‌دهد. اینجا سرزمین فراموشی است.

محمدرضا شاه اگر چه پادشاهی مانند رضاشاه و رهبری مانند مصدق نشد اما دستاوردهایش از هر دوی آنان درگذشت. با یک سیاست خارجی درخشان تعادل بین شرق و غرب را نگه می‌داشت و با دست یافتن به محور ایران - آمریکا، آرامش منطقه را برقرار کرده بود. به محض شکستن این محور، شوروی به افغانستان و عراق به ایران حمله کرد. در زمینه نفت نیز «هنگامی که ۱۹ سال پس از مصدق، کنسرسیوم بین‌المللی تنها به صورت خریدار نفت ایران در آمد، ملی شدن نفت به کامل‌ترین صورت آن عملی گردید».

درباره انقلاب اسلامی تفسیر همایون این است که از زمان انقلاب مشروطه، انقلابیان، چه بر اثر اعتقاد و چه بر اثر فشارهایی که وجود داشت، در پی آشتی دادن آرمانهای خود با اسلام برآمدند. از آن زمان تا سال ۵۷ روحانیت پایگاه خود را حفظ کرده بود و به حوزه اقتدار آن آسیب جدی وارد نیامده بود و همچنان شبکه مسجدها و حسینیه‌ها و تاسیسات دیگر را در سراسر کشور



توانسته است بنیاد بگذارد؟

بحث عمده دیگر کتاب این است که همایون به درستی اشاره می‌کند که در کشورهای جهان سومی، تغییر «با زور کم‌رشدن خارجی» حاصل آمده است اما در میان کشورهای اسلامی یک عامل مقاومت دیگر در کار بوده و آن احساس خودبستگی و فضیلت ذاتی است که تنها وام گرفتن از دیگران و به خدمت گرفتن آنها را اجازه می‌دهد. «این احساس در میان ایرانیان باز هم نیرومندتر است. آنها نه تنها به غربیان تازه به دوران رسیده، بلکه به مسلمانان دیگر نیز با احساس برتری فرهنگی و تاریخی می‌نگریستند». از قضا من فکر می‌کنم که خود همایون به مقدار زیادی دارای چنین احساساتی است که به آن باز خواهیم گشت. همایون باور دارد که «جامعه ایرانی پس از چند ده سالی بیراهه رفتن بار دیگر رخ به سوی تجدد» گذاشته است و این بار «تجدد در صورت جنبش مشروطه و نه رضاشاهی آن که اسبابش فراهم نیست. در این بازگشت ضرورتی است. طرح نا تمام مدرن کردن ایران را باز می‌باید از سر گرفت».

که ناچار هویت ما را نیز در مفهوم کهنه‌اش دگرگون خواهد کرد؟ آیا می‌خواهیم وارد کنندگان کوچک فراورده‌های غرب بمانیم یا توانایی آن را پیدا کنیم که در فرایندی که نتیجه‌اش برتری فزاینده غرب در همه زمینه‌ها از جمله اخلاق و معنویات است شرکت جوییم؟».

این خلاصه حرف‌های همایون بود که البته به خاطر فشرده شدن بیش از اندازه از عمق کتاب نشانی ندارد. ژرفای کتاب در بحث‌هایی که همایون در می‌اندازد، و زبان استواری که به کار می‌گیرد، پدیدار می‌گردد. باید آن را خواند و لذت برد. این خلاصه نیز بدون اشاراتی به تاریخ روشنفکری معاصر و نیز پرداختن به ویژگی‌های اسلامی و خاورمیانه‌ای ایران کامل نیست. در فصل ششم کتاب نیم نگاهی به روشنفکران ایرانی می‌افکند که برجسته‌ترین‌شان حسن تقی‌زاده بود که «چه در پیکار مشروطه و چه در زمینه نظری تجدد، تکانی را که او به جامعه سیاسی ایران داد با کمتر کسی می‌توان مقایسه کرد». بیهوده نیست که کتاب به او و به علی‌اکبر داور پیشکش شده است. شکست جنبش مشروطه‌خواهی، تقی‌زاده را که «از همان لحظه پیروزی بر ارتجاع و استبداد در ۱۹۰۹ هوشمندترین ناظرش بود، به جبهه پیکار فرهنگی و فلسفی کشانید». کمیته ملیون را در برلین تشکیل داد و گروهش کاوه را منتشر کرد که در تاریخ تفکر ایران تأثیرگذار بوده و هست. از همراهان او در برلین، جمال‌زاده «از رفع و دفع تدریجی فرنگی‌ها» می‌گفت و کاظم‌زاده ایرانشهر، ناسیونالیسم خود را بارور می‌کرد. جمال‌زاده «خوش‌بینی تقی‌زاده را نداشت که نیروی برانگیزنده هر سیاستگر - و نه سیاست باز - است»، بلکه نمونه ایرانیانی بود که «در فضای غربی از هیچ کس کم ندارند و به ایرانی که می‌رسند سطح خود را به تصور نومیدانه‌ای که از ایران و ایرانی دارند، پایین می‌آورند».

از فخرالدین شادمان هم یادی باید کرد که افکارش شکل دیگری از همان افکار تقی‌زاده بود و راه او را دنبال می‌کرد و در هیاهوی روشنفکران پس از شهریور بیست گم شد.

حرف اساسی همایون در این کتاب که مانیفست اوست این است که اسلامی شدن و به هر راه دیگری رفتن و از این شاخ به آن شاخ شدن، راه حل ایران نیست؛ راه حل ایران رفتن به راه تجدد است. «در ایران صد سال تمام اسلامیان گوناگون پاسخ مسأله ملی را که تجدد بود و آنها نمی‌توانستند بپذیرند، در اسلام‌های گوناگون خود نشان کردند و تا توانستند در انقلابی که از نظرشان نزدیک به کمال بود و جایی برای بیشتر خواستن نمی‌گذاشت اسلامی‌ترین اسلامیان را فرمانروای کشور سازند» اما نتیجه همین شده است که امروز می‌بینیم. ایرانیان باید از الگوی شناخته شده و حاضر و آماده‌ای که پیش‌روی آنهاست پیروی کنند و به جای تلاش برای اختراع چرخ، به راه تجدد و اروپایی شدن بروند. این بازگشت تکامل یافته به حرفی است که تقی‌زاده حدود صد سال پیش از این در کاوه نوشت و گفت که ایران باید جسماً و روحاً و ظاهراً و باطناً فرنگی‌مآب شود و بس. هیچگاه نیز به این فکر ایراد اساسی وارد نیامد و اگر کسانی در تنقید از آن سخن گفتند بیشتر به سخن شخص تقی‌زاده استناد کردند که یک‌بار گفته بود در این زمینه تندروی کرده است.

همایون به درستی می‌نویسد: سوال اساسی این است که آیا ما می‌خواهیم واردکنندگان کوچک فراورده‌های غرب بمانیم یا توانایی آن را پیدا کنیم که در فرایندی که نتیجه‌اش برتری فزاینده غرب در همه زمینه‌ها از جمله اخلاق و معنویات است شرکت جوییم؛ غرب قرار است برای ما تنها همان قدرت استعماری بماند که از سده‌های نوزدهم در پی تصرف سرزمین و تاراج منابع ما برآمد یا خاستگاه بزرگترین تمدنی هم هست که انسان تا کنون

○ آوار جهل در ایران از آوار سوانح طبیعی  
هولناک‌تر است و مکرر هم فرود می‌آید.

○ همایون در زمره نادر کسانی است که میلان  
کوندرا درباره آنان می‌گفت «درک حقایق  
خلاف میل شخص مستلزم تلاش فکری  
بسیار است و چنین تلاشی روشنفکر را  
خوش می‌آید».

کتاب همایون از دو بخش اساسی تشکیل می‌شود. آنچه درباره گذشته می‌گوید و آنچه از گفته‌های خود برای آینده نتیجه‌گیری می‌کند. آنچه درباره گذشته می‌گوید پرمایه‌ترین تحلیلی است که تا کنون در زبان فارسی از رویدادهای صد سال اخیر ایران خوانده‌ایم، اما آنچه درباره آینده می‌گوید چه بسا با خوش‌بینی‌های فراوانی توأم باشد و از آنجا که ما مردمی هستیم که به جای شعور با احساسات خود سرنوشت و آینده را رقم می‌زنیم، هر اتفاقی مانند آنچه همین چندی پیش در آذربایجان افتاد، می‌تواند همه چیز را بر باد دهد. خود همایون به درستی می‌گوید که «کاراکتر شورش مردمی را نه نفس شوریدن، بلکه گفتمان جامعه تعیین می‌کند و گفتمان جامعه ایرانی، امروز آشکارا گفتمان آزادی و ترقی است». اما نمی‌توان فراموش کرد که این سخن زمانی درست در می‌آید که عوامل دیگر در آن دخالت نکنند. در همین وقایع آذربایجان، شورش مردمی با گفتمان غالب جامعه هماهنگ

زدودند. بعدها اعقاب آنان چندان در بوق «خدمات متقابل ایران و اسلام» دمیدند که به انقلاب اسلامی منجر شد. امروز آنقدر که اسلام و امام و سنت و حدیث و روایات مذهبی در میان جامعه ایرانی رواج دارد، بزرگی امپراتوری هخامنشی، آزادی ایرانیان در حکومت اشکانی و پیروزی ایرانیان بر دشمنان آن روزی خود در دنیای ساسانی مطرح نیست. سال صفر توده‌های ایرانی نه تشکیل شاهنشاهی ماد و هخامنشی که هجرت پیغمبر از مکه به مدینه است. از آن همه قرن‌ها و هزاره‌ها چه مانده است؟ تاریخ ایران به

نبود و بازاریان تبریز «درود بر ملت شریعتمدار آذربایجان» سر می‌دادند. راستش من با سخنی که در ابتدای فصل چهارم آمده بیشتر موافقم که «انقلابات در جامعه‌های بیمار به بن‌بست رسیده روی می‌دهند و با تندترین شعارها و به رهبری افراطی‌ترین عناصر به پیروزی می‌رسند» و فکر می‌کنم جامعه ایرانی در طول پنجاه شصت سال اخیر هیچگاه تا حد امروز در بن‌بست قرار نداشته است. در چنین شرایطی گفتمان غالب جامعه تعیین کننده نیست. یک حرکت نابخردانه و تجزیه‌طلبانه می‌تواند همه گفتمان

○ راستش من با سخنی که در ابتدای فصل چهارم آمده بیشتر موافقم که «انقلابات در جامعه‌های بیمار به بن‌بست رسیده روی می‌دهند و با تندترین شعارها و به رهبری افراطی‌ترین عناصر به پیروزی می‌رسند» و فکر می‌کنم جامعه ایرانی در طول پنجاه شصت سال اخیر هیچگاه تا حد امروز در بن‌بست قرار نداشته است. در چنین شرایطی گفتمان غالب جامعه تعیین کننده نیست. یک حرکت نابخردانه و تجزیه‌طلبانه می‌تواند همه گفتمان دمکراتیزه کردن و تجددخواهانه جامعه را بر باد دهد. حتما ما را اسیر درگیری‌هایی کند که آرزوی حکومت اسلامی را بکنیم.

مثابه لایه نازکی در اسلام فاتح گم شده است. اینکه ایرانیان فرهیخته بعدها تمام سعی خود را کردند تا به عنوان مسلمان و کشور اسلامی کشور خود را نجات دهند به علت آن بود که چاره دیگری نداشتند. همان سیر به خاک سپردن تاریخ ایران که در دوره اعراب اتفاق افتاد، امروز هم با پول نفت و ثروت‌های دیگر ایرانیان دست به کار زدودن تاریخ و روایت جدید آن از دیدگاه روحانیان است. این تلاش‌ها هرچند به جایی نخواهد رسید چنانکه در کشورهای اقمار شوروی نرسید ولی ندیدن و دست‌کم گرفتن آنها می‌تواند ما را درباره آینده خود به اشتباه اندازد. در همین گذشته نزدیک می‌بینیم که دوره‌ای به تابناکی دوره رضاشاه، به کمک روشنفکری نابالغ و کم‌مایه چنان با خاک یکسان شده است که بیشتر تصویر معکوسی از آن بر جای مانده است. در این سالها که بر خود بلا نازل کرده‌ایم و این سبب هشیاری بیشتر ما شده، تازه گوشه‌هایی از آن دوره مانند آینه‌ای که آهسته آهسته زنگارش گرفته می‌شود، درخشش خود را نشان می‌دهد. اینجا سرزمین فراموشی است.

یک نکته بسیار مهم دیگر در کتاب همایون این است که وی جا به جا و همه جا به نحو ستایش‌انگیزی از ملت ایران سخن می‌گوید و عقیده دارد که این ملتی است که در ناامید کننده‌ترین لحظات تاریخی به نحوی بارز خود را از مهلکه نجات داده است. این حرف اگرچه در تاریخ معاصر ایران کم و بیش درست است اما نیمی از واقعیت است. نیمه دیگر این است که این ملت از زمان‌های دور، چندان به دروغ‌گویی - و احتمالا دو رویی که از همان جنس است - عادت داشت که پادشاهش ناگزیر بر سنگ نبشته‌ها می‌نوشت خداوند این ملت را از شر دروغ نکه دارد. و باز این ملتی است که از زمان اسکندر تا کنون در برابر هیچ حمله جانانه‌ای ایستادگی نکرده و همواره جا برای دشمن خالی کرده است. شگفت‌تر اینکه در اول کار از سر مخالفت با دولت و حکومت خود، خود را «از بیم مار بر دهن اژدها» می‌افکند و بعد از سالها در می‌یابد که اشتباهش بس بزرگ بوده، پس مجبور می‌شود گاه قهرنا و گاه سالها برای نجات خود مبارزه کند و تازه دین و آیین و ثروت و

دمکراتیزه کردن و تجددخواهانه جامعه را بر باد دهد. حتما ما را اسیر درگیری‌هایی کند که آرزوی حکومت اسلامی را بکنیم.

همایون می‌گوید که کار فرهنگ بطنی و آهسته است و کار سیاست سریع و... طبعاً کار خود همایون و همگنانش از جنس فرهنگ است و تأثیرات آن بطنی خواهد بود. برد با کسانی است که در عرصه سیاسی ایران می‌توانند توده‌ها را بسیج کنند که متاسفانه از انقلاب مشروطه تا کنون روحانیون بوده‌اند. اگر ما صد سال کار فرهنگی کنیم یک اتفاق ساده می‌تواند همه را نقش بر آب کند، چرا که بسیج توده‌ها لزوماً و معمولاً با بهترین افکار ایرانیان هماهنگی نخواهد داشت، بلکه بر عکس از همان جنس و قماش خواهد بود که سی‌چهل سال پیش دست اندرکار آن بودیم و به صورت انقلاب اسلامی در آمد. آوار چهل در ایران از آوار سوانح طبیعی هولناک‌تر است و مکرر هم فرود می‌آید.

همایون در زمره نادر کسانی است که میلان کوندرا درباره آنان می‌گفت «درک حقایق خلاف میل شخص مستلزم تلاش فکری بسیار است و چنین تلاشی روشنفکر را خوش می‌آید». همین تلاش‌ها در میان روشنفکران چک، روسیه و دیگر کشورهای بلوک شرق، آنان را به صورت پیشروان غیراستالینی کردن جامعه در آورد و تا آنجا رفتند که به فروپاشی سیستم استالینی ختم گردید. یقین است که تلاش‌های روشنفکران ایرانی نیز حاصل خواهد داد و سرانجام حکومت توتالیتر ایران را به زیر خواهد کشید. با وجود این به دو علت وضع ما دشوارتر از مردمانی است که در اتحاد جماهیر و اقمارش زندگی می‌کردند و از این جهت بیمناک‌تر می‌باید بود. یکی آنکه اتحاد جماهیر شوروی با اقماری که به خود بسته بود چنان کوله‌بار خود را سنگین کرده بود که راهی جز فروپاشی نمی‌ماند در حالی که در کشورهای توتالیتر سبک‌بارتر مانند کوبا و کره شمالی و حتی در منطقه خودمان، ترکمنستان و ازبکستان از فروپاشی خبری نیست. دیگر آنکه دشمن ما این‌بار خانگی است و دشمن دوست‌نما علاجش سخت‌تر است. اعراب در طول چند صد سالی که بر ایران حکمروایی کردند حافظه تاریخی ایرانیان را

○ سوال اساسی این است که آیا ما می‌خواهیم واردکنندگان کوچک فرآورده‌های غرب بمانیم یا توانایی آن را پیدا کنیم که در فرایندی که نتیجه‌اش برتری فزاینده غرب در همه زمینه‌ها از جمله اخلاق و معنویات است شرکت جوییم؛ غرب قرار است برای ما تنها همان قدرت استعماری بماند که از سده‌های نوزدهم در پی تصرف سرزمین و تاراج منابع ما برآمد یا خاستگاه بزرگترین تمدنی هم هست که انسان تا کنون توانسته است بنیاد بگذارد؟

گونه خاطرات را از صفحه تاریخ محو کنند، چنانکه همگان‌شان در افغانستان مجسمه‌های بودا را طاق‌ت نیاروند و با سنگ و کوه برابر کردند. کوندرا که هم سرنوشت روشنفکران ما بود در یکی از داستانها از زبان قهرمان خود می‌گوید «مبارزه انسان علیه قدرت، مبارزه حافظه است علیه فراموشی». چون حکومت توتالیتار از مردم می‌خواهد که حافظه نداشته باشند و شدیدترین مجازات را نصیب کسانی می‌کند که پاسداران حافظه‌اند. باز هم نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران. کار همایون در تمام این بیست و چند سال و نیز در هر دو سه کتابش، «دیروز، فردا»، «گذر از تاریخ»، «نگاه از بیرون» و اکنون «صد سال کشاکش با تجدد» مبارزه حافظه علیه فراموشی است.

زیرنویس:

۱ - کتاب هنوز منتشر نشده و چه بسا همزمان با چاپ این مقاله منتشر شود. مجله تلاش آن را در اختیار من قرار داده است.

فرهنگش را هم سرانه بدهد. چنانکه در حمله اعراب اتفاق افتاد در حالی که رومیان بر سر همان پیچ تاریخ با اندک ایستادگی خود را از نابودی نجات دادند. همان روحیه در نیافتن لحظه تاریخی و ایستادگی نکردن بود که آوار انقلاب اسلامی را بر سر ما فرود آورد. بی‌آنکه بخواهیم اسیر افکار و نوشته‌هایی چون «خلفیات ما ایرانیان» جمال‌زاده بمانیم، نمی‌توان فراموش کرد که همان روحیه سبب شده است که زرنگی و فرصت‌طلبی، ویژگی بارز ما شود. از حمله اسکندر تا حمله اعراب، و بعدها در دوره انقلاب اسلامی که حمله دوم آنان بود، این ملتی بوده است که به اصطلاح از هر سو باد آمده، باد داده است، و دریا که باد هیچگاه از وزیدن باز نمی‌ایستد، و شگفتا که ما پس از اینهمه تجربه‌های وحشتناک در نیافته‌ایم که زرنگی و باد دادن به هر سمت عاقبت خوشی ندارد. گذشته از این ما با ملت تحریک‌پذیری رو به روییم. انقلاب اسلامی جز تحریک پی در پی آخوندها و زمینه‌سازی چپ‌ها و انبار شدن عقده‌های انقلابی و احساس عقب‌افتادن از انقلابیگری نوع روسی و چینی و آمریکای لاتینی، علتی نداشت و اگر شعور بر روشنفکران ما حاکم بود می‌بایست کشور را در آن پیچ تاریخی به راه اصلاح می‌بردند. اما بر روشنفکران سیه‌دل این ملت چه سود خواندن وعظ؟ نرود میخ آهنین در سنگ، خوش‌بینی همایون که خود یکی از قله‌های روشنفکری ایران است، مرا می‌ترساند، و این بیم را به جان من می‌اندازد که مبدا این گمان زمینه‌دار را باور کنم که فضایل بسیار داریم و هنرها همه نزد ما گرد آمده است. این ترس شاید بیجا به نحو بی‌ربطی مرا به یاد یک جمله طنزآمیز کوندرا می‌اندازد که اجزای آن بی‌ربط‌اند و به بحث ما هم هیچ ربطی ندارند: «خوش‌بینی تریاک توده‌هاست. فضای سالم بوی گند حماقت می‌دهد، زنده باد تروتسکی!» اما بطور جدی یاد برخی قهرمانان بورخس می‌افتم که می‌توانستند رویاهایشان را خلق کنند. ای کاش ما هم می‌توانستیم.

اشکال همایون این است که خود در جایگاه رفیع‌ترین روشنفکران ایران چون تقی‌زاده و چند تن انگشت شمار دیگر نشسته است، اما بین او و روشنفکران به قول او تاریک‌اندیش ما که به جای آنکه ملت را از خطاهایشان باز دارند، خود به دنبال خطاهای ملت می‌افتند (نمونه‌اش آنکه در انقلاب اسلامی دیدیم و در این اواخر مقاله آقای رضا براهنی درباره ملت آذربایجان، نمونه «روشنفکران خودمدار چشم به دست و دهان بازار و خریدار») از آسمان تا زمین فاصله است. دره‌ای که با هیچ مناری که ملت ما از کله‌ها می‌ساختند پر نخواهد شد.

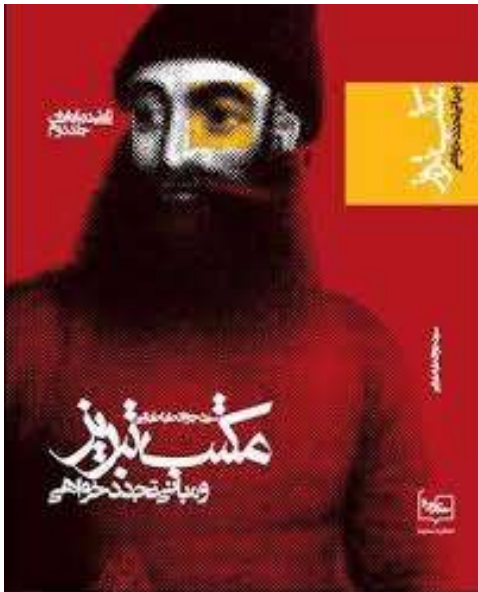
اما همه اینها مانع آن نیست که بگوییم همایون به عنوان یک روشنفکر کار خودش را می‌کند و همه تلاشش را به کار می‌بندد تا به یاد ملت بیاورد که شما همان ملتی هستید که در زمانی که هنوز آسیا از خواب قرون خود بیدار نشده بود، انقلاب مشروطه برپا کردید و گام در راهی نهادید که می‌باید به تجدد ختم شود. چیزی که حکومتگران ما دوست ندارند و می‌خواهند این



## روشنفکری در زمانه‌ی عسرت

سیروس پرویزی

چهارشنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۵



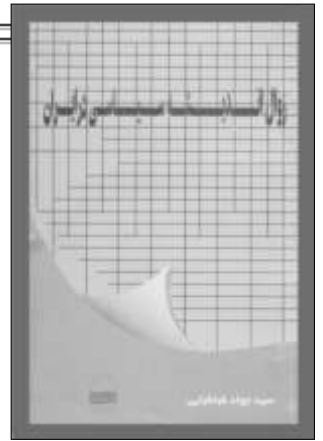
آخرین کتاب دکتر جواد طباطبائی استاد پیشین دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران با عنوان مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی انتشار پیدا کرده است. اگر دومین ویراست زوال اندیشه‌ی سیاسی در ایران را نیز که خود کتاب جدیدی است، به شمار آوریم، این چهارمین کتابی است که از این نویسنده در نخستین نیمه‌ی دهه‌ی هشتاد منتشر شده است. البته، با صرف نظر از رساله‌ی سقوط اصفهان، که در نوع خود نمونه‌ای از ترکیب نثر زیبای فارسی و دقت‌های علمی و اندیشگی است، و نیز رساله‌ای درباره‌ی مفهوم ولایت مطلقه در سده‌های میانه، که اینک تفصیل آن در کتاب جدال جدید و قدیم آمده است. با انتشار این اثر طباطبائی مقام خود را به عنوان اندیشمند تجددخواهی دهه‌ی هشتاد ایران تثبیت کرده و بحث اندیشه در ایران را به مرتبه‌ای رسانده است که به نظر نمی‌رسد فراتر رفتن از آن با امکانات کنونی ما کار آسانی باشد. من در دو بخش این نوشته کوشش خواهم کرد، پس از مقدمه‌ای از طریق تجربه‌ی شخصی خودم، نخست، توضیحی درباره‌ی مقام طباطبائی در بحث تجددخواهی ایرانیان بیاورم و آن گاه به دو نوآوری او در کتاب اخیر، و افق‌هایی که در برابر ما باز می‌کند، اشاره‌ای بکنم.

### درآمد

دو کیشوت بود. فکر می‌کردم که او نمی‌داند در کجا حرف می‌زند، خواننده‌ها و شنیده‌های خود را تحویل می‌دهد. کنجکاو شدم و فهمیدم که محل کار اصلی او انجمن فلسفه است و در همان جا درسی هم درباره‌ی هگل می‌دهد. سری به آن درس هم زدم. طباطبائی با همان تسلطی که بر پایه‌ی متن هایدک از ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های فلسفه‌ی اجتماعی او حرف می‌زد، با تسلطی بیشتر متن آلمانی هگل و ایده‌الیسم آلمانی را توضیح می‌داد، از بحثی به بحث دیگر گذر می‌کرد، اصطلاحات را توضیح می‌داد، درباره‌ی همه‌ی منابع اروپایی و معادل‌های اسلامی اصطلاحات اظهار نظر می‌کرد، و گاهی دامن بحث را چندان می‌گسترده و چنان میان ژرفای دقت‌های علمی و اوج تحلیل‌های اصولی جولان می‌زد که بسیاری از شنوندگان دچار سرگیجه می‌شدند، اما این نکته در نظرم شگفت می‌نمود که او هرگز بی‌ربط نمی‌گفت. با پایان آن ترم تحصیلی نجفقلی حبیبی که به ریاست دانشکده‌ی حقوق منسوب شده بود، به خدمت طباطبائی نیز خاتمه داد، اما درس او در انجمن فلسفه ادامه داشت و من توانستم در نخستین درس‌های او درباره‌ی فلسفه‌ی سیاسی نیز شرکت کنم.

سالی نگذشته بود که توانستم خود را به دانشگاهی در اروپا برسانم و از آن پس نیز نوشته‌هایی از او به دستم رسید. به نظرم می‌آمد حتی عنوان کتاب‌ها نیز پیوندهایی با نویسنده‌ی آن‌ها دارد و در واقع نویسنده رمزی از اسرار خود را در آن عنوان‌ها مخفی کرده است. در عنوان‌هایی مانند زوال اندیشه‌ی سیاسی در ایران، بحثی که در رساله‌ی ابن خلدون درباره‌ی شرایط امتناع آورده، و البته اثر بعدی او درباره‌ی انحطاط ایران اشاره‌هایی اساسی

من جواد طباطبائی را نخستین بار در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران دیدم به مناسبت درس‌هایی درباره‌ی اندیشه‌ی سیاسی فردریش فن‌هایک، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اقتصاد و مهم‌ترین نظریه‌پرداز لیبرالیسم سده‌ی بیستم، در پاییز سال ۱۳۶۴ در دانشگاهی که به دنبال یورش انقلاب فرهنگی و پیاده کردن نظریه دانشگاه اسلامی بازگشایی شده بود. من پیشتر از دانشگاه اخراج شده بودم و به مناسبت‌هایی برای رفع بیکاری به دانشگاه می‌رفتم. دوستی که هنوز دانشجوی اقتصاد بود، به من توصیه کرده بود که جلسه‌ای در درس طباطبائی حاضر شوم که گویا چند ماه پیش از آن به تهران بازگشته بود. من از همان نخستین جلسه‌ای که در درس طباطبائی حاضر شدم، دستخوش حیرت شدم؛ او در اوج حکومت میر حسین موسوی، که ملغمه‌ای از انواع سوسیالیسم‌های روسی و چینی و نظریه‌های استضعاف و استکبار بود، درباره‌ی اندیشمندی درس می‌داد که تز اساسی او توضیح سوسیالیسم به عنوان راه بردگی بود. عبارت دیگری نیز که روزی طباطبائی از هگل نقل کرد که گفته بود سوسیالیسم زبنده‌ی کشورهای شرقی است، و البته با توضیح‌های درخشانی که او می‌داد، نظر مرا بیشتر به این استاد تازه‌وارد جلب کرد. وانگهی، او به همین مناسبت به مصاحبه‌ای از رمون آرون اشاره کرد که گفته بود زمانی سوسیالیست بوده و با خواندن اقتصاد از آن برگشته بود و این که به گفته آرون کسی تا زمانی می‌تواند سوسیالیست باشد که اقتصاد نداند. در آغاز، تصویری که او در ذهنم پیدا شد، تصویری از



شگفت شدم که این شخصیت فراری، و به تعبیری می‌توان گفت زیرزمینی، چه راهی پیموده و کجا به کجا آمده است. از این که در ارزیابی خود درباره‌ی او اشتباه کرده بودم، خوشحال بودم. نوعی شهود پیدا کرده بودم که جنگی در حال علنی شدن است، و این که طباطبایی نه نویسنده است و نه استاد دانشگاه، بلکه او به قول نیچه سرباز دانش است، یا بهتر بگویم سردار پیکاری است که در آستانه‌ی آغاز شدن است. کم‌کم، در ذهنم، آن پازل شکل نهایی خود را پیدا می‌کرد. آن زوال نزدیک به یک دهه‌ی پیش پیوندی با این انحطاط داشته است و از خواندن برخی از صفحات این کتاب به این نکته‌ی اساسی پی بردم که طباطبایی قلم را - به تعبیری که در فصلی از کتاب اخیر خود درباره‌ی قائم‌مقام آورده - به عنوان ذوالفقار جدش به کار می‌گیرد. جای او - باز هم به تعبیر خود او در مصاحبه‌ای در مجله‌ی نقد و نظر - در میدان «قیام بسیف‌القوم» است نه دانشگاهی که در ستاد انقلاب فرهنگی «اخته» شده است.

بسیار شنیده بودم که طباطبایی هگلی‌مشرّب است. رساله او درباره ابن خلدون خلاف این ادعا را ثابت می‌کرد، اما با خواندن کتاب خواجه نظام‌الملک او به این نکته پی بردم که تصور او از ایران و مسائل آن پیچیده‌تر از آن است - یا بهتر بگویم او مسئله را بفرنج‌تر از آن مطرح می‌کند - که بتوان او را در چارچوب هگلی یا هر چارچوب دیگری محبوس کرد. گفتم طباطبایی در هر نوشته‌ی خود قطعه‌هایی از پازلی بزرگ را تعبیه کرده است. تصور می‌کنم او، افزون بر این که کار را ناچار با توجه به پیشرفت مطالعاتش انجام می‌دهد، اهل استراتژی نیز هست. حل هر پازلی نیازمند نوعی استراتژی است. وقتی در درس‌های طباطبایی در دانشگاه تهران حضور پیدا می‌کردم، این تصور مبهم را پیدا کرده بودم که نوعی حلقه‌ی مقفوده در بحث‌ها و گفته‌های او وجود دارد. من آن را به محافظه‌کاری لیبرالی او نسبت می‌دادم. با خواندن نظریه‌ی انحطاط و مقدمه‌ی جدال قدیم و جدید و بیشتر از همه تفسیر درخشان و شگفت‌انگیز او از قائم‌مقام، که نثر او در جاهایی با نثر میرزا ابوالقاسم پهلوی می‌زند و هیچ سطری از آن نیست که به قول خود او از سر بازپچه نوشته شده باشد - در شماره‌ی اخیر سیاستنامه‌ی شرق و در مکتب تبریز - متوجه شدم که در ژرفای وجود این لیبرال به ظاهر محافظه‌کار یک «انقلابی» از سنخ نویی پنهان شده است، که او در فغان و در غوغاست و ما به غلط تصور می‌کنیم طباطبایی حرف می‌زند، و پیوندی با آن نوع اندیشیدن او دارد که به آن اشاره کردم. من همیشه کنجکاو بوده‌ام که نسبت میان این دو وجه را که در نوشته‌های طباطبایی به ودیعه گذاشته شده، دریابم و تصور می‌کنم که بتوان از آن به استراتژی تعبیر کرد. او نوعی استراتژی را دنبال می‌کند و به هر مناسبتی وجهی از آن را برای ما توضیح می‌دهد. اشاره‌هایی به این نکته در گفتار او در سمینار برلین در دفاع از دیدگاه‌های خود آمده است. او می‌گوید: "در مورد کلیات بحث و جهت‌گیری اساسی آن پاسخ من همان است که مارتین لوتر در نشستی با حضور کارلوس پنجم امپراتور اسپانیا که برای محاکمه‌ی او تشکیل شده بود، در پایان جلسه، به عنوان فصل‌المقال موضع خود، گفت. او که در واقع هر نوع مصالحه‌ای را با کلیسای رسمی رد می‌کرد، خطاب به امپراتور و حاضران در جلسه، گفت من این‌جا ایستاده‌ام و جز این کاری از من ساخته نیست. اگرچه همان طور که اشاره کردم، بسیاری از ایرادها و ملاحظات شما را می‌پذیرم، اما به هر حال من هم می‌خواهم بگویم این‌جا ایستاده‌ام. معنای این حرف آن نیست که به هر قیمتی از همه‌ی مطالبی که نوشته‌ام دفاع می‌کنم، بلکه می‌خواهم بگویم که

به آن چیزی که روح او را مثل خوره می‌خورد، وجود دارد. با گوش دادن به درس‌های او بو برده بودم که چیزی بیشتر از آن چه می‌گوید برای گفتن دارد و در بحث‌هایی که گاهی در راهرو طبقه‌ی سوم دانشکده‌ی حقوق با دانشجویانی که سئوالی از او می‌کردند، در می‌گرفت، متوجه شده بودم که باید چیزی اساسی‌تر برای گفتن داشته باشد. می‌توانم بگویم که غربت او را حس کرده بودم، اما به نظرم می‌آمد که شخصیت شدیداً ضد جنجالی، و می‌توانم بگویم کمابیش ضد اجتماعی و مردم‌گریز او، اجازه‌ی گفتن نمی‌داد. با خواندن نخستین کتاب‌ها به معنای آن چه او در خلال درس‌ها مانند قطعه‌های پازل می‌چید، اما هرگز نمای کلی آن را آشکار نمی‌کرد، پی بردم.

اخراج طباطبایی را از انجمن فلسفه که به همت داماد امام راحل - ریاست کنونی مرکز گفتگوی تمدن‌ها، یعنی دست راست خاتمی اهل فلسفه‌ی سیاسی که آن چه حرف معقول در دو کتاب او درباره اندیشه سیاسی در غرب و ایران و اسلام وجود دارد به نوعی مدیون طباطبایی است - صورت گرفت و طباطبایی در مقدمه‌ی ویراست دوم زوال اندیشه‌ی سیاسی در ایران، با طنز رندانه‌ای که ویژه‌ی اوست، به فراغتی که از کار در انجمن حاصل شد، تعبیر کرده است، دوستی از تهران برایم نوشت. سالی برنیامده بود که شنیدم از دانشگاه ملی سابق نیز به همت مردی عامی به نام دکتر شرافت(!؟) - رئیس ابدی آن دانشکده - اخراج شده است. باز شنیدم که به دانشگاه تهران برگشته، اما کمابیش یقین پیدا کرده بودم که این بار سه‌تلافی شده است و از او برای دانشگاه استاد در نخواهد آمد. خود این ظهور و سقوط‌های طباطبایی اگر بتوان گفت داستانی است که تصور می‌کنم با نوعی اندیشیدن پیوندهای ناگسستگی دارد و در واقع طباطبایی یکی جذاب‌ترین نمونه‌ها و برجسته‌ترین نمایندگان آن است که نمی‌توان به آن بی‌اعتنا ماند و نوشته‌های او را فهمید. از آن پس شنیدم که راهی اروپا شده است. تصور می‌کردم که او نیز باید به خیل پناهندگان اقتصادی تحصیل‌کرده‌ی ایرانی بپیوندد که به از راندگی تاکسی تا استادی دانشگاه مشغول‌اند. وقتی، یک سال پس از انتشار ابن خلدون و علوم اجتماعی، رساله‌ی کوچک او با عنوان خواجه نظام‌الملک به دستم رسید، فهمیدم که عمید زنجانی - رئیس دانشکده‌ی حقوق که گویا شرط انتصاب او اخراج طباطبایی بوده است - و غلامعلی افروز - رئیس وقت دانشگاه تهران در اقدام خود به خطا نرفته‌اند. خبر اعتصاب دانشجویان دانشکده‌ی حقوق را در اعتراض به اخراج او - که گویا نخستین اعتصاب در دانشگاه «اسلامی‌شده» بود - در روزنامه‌های امریکایی خواندم، اما هم چنان به نظرم می‌آمد که طباطبایی در خارج از ایران در بهترین حالت در جایی درسی خواهد داد و پرونده‌ی این گونه‌ی تجربه‌ی اندیشیدن نیز بسته خواهد شد. گذشت سال‌ها تا انتشار جلد نخست کتاب تأملی درباره‌ی ایران با عنوان دیباچه‌ای بر نظریه‌ی انحطاط ایران به من حق می‌داد که چنین گمانی برده باشم، اما وقتی این کتاب او را در یکی کتاب‌فروشی‌های انگلستان دیدم، و تورقی در آن کردم، متوجه شدم که در شخصیت پیچیده‌ی طباطبایی زمره‌های دیگری وجود دارد که هنوز به آن‌ها پی نبرده‌ام. ناچار، کتاب را یکبارہ بلعیدم. در



نیست. برای ما که هر انتقادی را شخصی و توطئه‌ای علیه شخص می‌دانیم، و البته، بدین سان، اصل مسئله را لوٹ می‌کنیم تا مبدا دامن پاکمان به ناپاکی طرح پرسش آلوده شود، این نکته چندان قابل فهم نیست، بویژه در شرایط کنونی آن را نمی‌توانیم جدی بگیریم. پایین‌تر، به مناسبت بحث از معنای سنت در کتاب مکتب تبریز به این مطلب باز خواهیم گشت. همین قدر اشاره کردم تا موضع تجددخواهی ایران را در قبال آزادی‌خواهی‌های جدید توضیح داده باشم و رسم انتقاد از مواضع قدیم، اما با نسبت دادن آن‌ها به دیگران و این که گویا ما همیشه گفته بوده‌ایم، اما مخالفان امروز، یعنی دوستان دیروز، توجهی به آن سخنان نشان ندادند.

باری، دوره‌ای مهم در تاریخ روشنفکری ایران به پایان رسیده است. بازسازی روشنفکری دینی با امکانات نظری سنت تعلیق به محال است. من جرئت می‌کنم که بگویم نخست جواد طباطبایی این بحث را باز کرد، با گذشت زمان و با احتیاط رندانه‌ای که خاص اوست. بسیاری از مباحثی را که امروزه حتی روشنفکری دینی تکرار می‌کند، و این نیست مگر دلیل این که از همان آغاز روشنفکری دینی مکررات خود زیر لعاب اسلامیات مخفی کرده بوده است، او آغاز کرد. بحث درباره‌ی انحطاط را که دیگران اشاره‌ای سطحی به آن کردند، طباطبایی از دهه‌ای پیش آغاز کرده بود، زمانی که آنان هنوز در این توهم بودند که با امکانات سنت ام‌القرای اسلامی در جمهوری اسلامی بنیان گذاشته شده است، و با نوشته‌های آنان - و در وحدت حوزه و دانشگاه - دانشگاه اسلامی تحقق پیدا خواهد کرد، طباطبایی تصلب سنت را مطرح کرده بود. نظریه‌ی انحطاط زمانی می‌توانست کارگشا باشد که در قدرت و بیشتر از آن در رایزنی‌های قدرتمندان فهمیده می‌شد، اما در لندن به چه کار خواهد آمد، جز پرکردن برنامه‌ی انجمن مسلمانانی که از اسلام به دامن دولت بهیبه پناه برده‌اند! این است فرق میان بحث استراتژیک و تاکتیک‌هایی که به عنوان بحث روشنفکری عرضه می‌شود. تجربه‌ی بنیان ام‌القرای اسلامی ادامه‌ی تجربه‌ی تمدن بزرگ پهلوی دوم بود، با تکیه‌زدن بر سنت بدون داشتن جرئت دانستن، یعنی بدون علم به بن‌بست‌های آن. نظریه‌پردازان این، احسان نراقی‌ها، سیدحسین نصرها و داریوش شایگان‌ها بودند، و هستند، و نظریه‌پردازان آن، کسانی که در دامن همان‌ها بالیده بودند. دلیل این که شکست اینان جز تجربه‌ی شکست آنان، در ابعادی فاجعه‌بارتر، اسفناک‌تر و پرهزینه‌تر برای ایران، نیست، این است که نظریه‌های بنیادین نظریه‌پردازان سلطنت و جمهوری اسلامی یکی نیست: سلطنت جمهوری اسلامی معنویت‌چینی مانند نصر و شایگان بود، جمهوری اسلامی سلطنت دکانداران دین. این شباهت عظیم میان هر دو گروه هواداران این ژریم‌ها وجود دارد که نه در قدرت منطق آن را می‌شناسند و نه در بیرون قدرت. شاید زمان آن رسیده باشد که به جای بحث درباره‌ی معرفت‌شناسی جدیدی که مدعی آن هستیم، اندکی به جهل‌شناسی بپردازیم. البته این خطر وجود دارد که در پایان راه، اگر جرئت دانستن داشته باشیم، و البته پای رفتن، به مفاهیم کلیدی زوال و انحطاط برسیم.

### بخش نخست

از همان نخستین سال دهه‌ی هشتاد دوره‌ی جدیدی در فعالیت اندیشگی جواد طباطبایی آغاز شده است. طباطبایی پایه‌های این نوع جدید اندیشیدن درباره‌ی ایران را نزدیک به دو دهه پیش از آن آغاز کرده بود، اما منش ویژه‌ی او که من از آن به زیرزمینی بودن تعبیر کردم، مانع از آن بود که

باید در جایی ایستاد و بر آن‌ام که تنها کسی می‌تواند از یک موضع نظری دفاع کند و بیشتر از آن ایرادی را بپذیرد که در جایی ایستاده باشد و گرنه دفاع از موضع نظری، جزمیت و پذیرفتن ایراد، وادادنی بیش نخواهد بود."

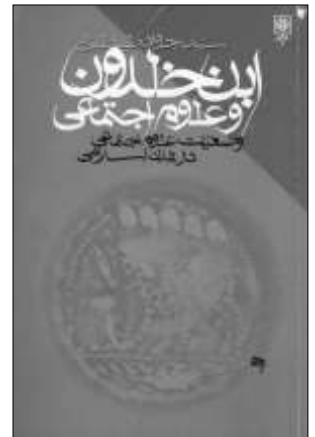
اینک رمزی از شخصیت و اندیشه‌ی جواد طباطبایی: کوشش او برای

ایستادن در جایی، و این ایستادن خود نوعی استراتژی، عین و حتی تمام استراتژی است. کانت از فلسفه به «میدان پیکار» کرده بود، اینک در نظریه‌پردازی‌های ما نیز اندیشیدن از لقلقه‌ی زبان - به تعبیر طباطبایی - به امری خطیر و پرمخاطره تبدیل می‌شود. طباطبایی در جایی این تعبیر را از ابن رشد درباره‌ی غزالی آورده است که امام محمد «با اشعری، اشعری، با صوفی صوفی، و با فلاسفه فیلسوف» بوده است. مگر روشنفکری ما جز این است؟ در قدرت با قدرت، بیرون قدرت بر قدرت! وقتی اسلام به نفع ما پیاده می‌شود، نظریه‌پرداز اسلام سیاسی و ولایت و آن گاه که بر ما پیاده می‌شود، ادعای این که اسلام هرگز سیاسی نبوده است و ما هم همیشه گفته بوده‌ایم که دموکراسی با امامت و ولایت سازگار نیست! آیا این همان وادادن نیست که ما به خطا گمان می‌کنیم که تحولی در مواضع روشنفکران دینی و غیر دینی پیدا شده است؟ من از نوعی اندیشیدن طباطبایی سخن گفتم و گفتم که او اهل استراتژی است. به این اعتبار او روشنفکر در معنای رایج کلمه نیست، بلکه نویسنده‌ی زیرزمینی است: او، بر خلاف روشنفکران که نمایشی از بی‌مبانیی بحث‌های خود را عرضه می‌کنند، می‌برند و می‌دوزند و روز دیگر رشته‌های خود را پنبه می‌کنند، اعماق را می‌کاود در جستجوی جایی برای ایستادن تا یک روزه از دانشگاه اسلامی به دموکراسی از ولایت مطلقه فقیهان به نفی ولایت امامان ... سقوط نکند و با تعبیر جهت هر بادی موضع خود را عوض نکند. مثالی می‌زنم. آن چه از نزدیک به دو دهه پیش طباطبایی نمی‌گفت، اما آنان که باید بفهمند، می‌فهمیدند، جز این نبود که این سنت، به هر حال، در تصلب خود، به جایی که رسیده است که بر مبنای آن هیچ پرسشی را نمی‌توان مطرح کرد. مگر طباطبایی در واپسین صفحات این خلدون و علوم اجتماعی به استناد سخن آرنت نگفته بود که «با بازگشت به خویشتنی که ناآگاهانه در درون بسیاری از فرهنگ‌های سنتی آغاز شده است، و به نظر می‌رسد از این حیث در آغاز راه هستیم و نه در پایان آن، سنت به عاملی نیرومند برای تحرک، اما در خلاف جهت تجدد و لاجرم در جهت نابودی دستاوردهای آن تبدیل خواهد شد؟» طباطبایی در آن صفحات با نقل سخن آرنت، که نباید گمان برد پایان سنت به معنای آن است که اعتبار خود از داده است، می‌نویسد که این بحث را باید در جای دیگری باز کرد، یعنی این که همه‌ی حرف خود را نمی‌توانست بگوید، شاید هم هنوز خود او همه‌ی ابعاد آن بحث را نمی‌دانست، اما در نکته‌ای که او می‌افزاید، اشاره‌ای به همه‌ی سنت‌گرایان داخلی و اسلام‌خواهی فاجعه‌بار کنونی آمده است. به نظر من، این خلدون طباطبایی و نیز برخی دیگر از نوشته‌های او را باید هم چون مقدمه‌ای بر تحلیل نظام تروری که از دل بازگشت به خویشتن‌ها، آنچه خود داشت‌ها و راه اصیل آسیایی که به هیچ بیراهه‌ای نمی‌انجامد، بیرون آمده است، خواند. به نظر من، این تأکید طباطبایی بر خطری که در این گفته‌ها وجود دارد، برای بسیاری از خوانندگان او روشن

گونه قرار می‌گیرد. در نوشته‌های صد ساله‌ی گذشته که عربی‌مآبی جای خود را به فارسی نویسی جدید داده است نویسندگان انگشت شماری را می‌شناسیم که توانسته باشند اندیشه جدید را در قالب زبان فارسی ساده و روان و در عین حال استوار بیان کنند. محمدعلی فروغی را باید نخستین و بارزترین نمونه این گونه فارسی نویسی دانست. این نکته در فارسی نویسی او دارای اهمیت است که او با همه منابع ادب فارسی آشنایی ژرفی داشت و پیوسته با آن‌ها محشور بود، اما هرگز شعر و ادب را در فلسفه نیامیخت. ترجمه‌های فروغی از افلاطون و ابن سینا و نیز نگارش سیر حکمت در اروپا یکسره در حوزه مفاهیم قرار دارد و با شعر و ادب فارسی آمیخته نشده است. این که امروزه به هر بهانه‌ای حتی آن جا که اعلامیه سیاسی صادر می‌کنند سیاست را به شعر و عرفانیات را به هر رطب و یابسی می‌آمیزند برای دکانداری است و این که خواننده ایرانی اهل احساسات است و ذهن او هنوز به نظم منطقی اندیشه ناب خو نگرفته است.

طباطبایی در دو دهه گذشته تجربه‌هایی در نوشتن فارسی کرده است. من درباره نخستین نوشته‌های او که سستی‌هایی دارد سخنی نمی‌گویم. با مقایسه‌ای میان ویراست دوم زوال اندیشه‌ی سیاسی و متن اولیه می‌توان گفت که خود او نیز از آن کارهای اولیه فاصله گرفته و بیشتر از آن که منتقدان می‌توانستند انتقاد کنند، از خود انتقاد کرده است. بنابراین من این ویراست جدید را در شمار نوشته‌های دوره‌ی دوم او قرار می‌دهم. در این دوره‌ی دوم از نظر تجربه فارسی نویسی طباطبایی به تدریج به فروغی نزدیک شده است و مانند او همه‌ی امکانات زبان فارسی را برای بیان مفاهیم اندیشگی در اروپا و ایران به کار می‌گیرد، اما هرگز در ادب فارسی متأخر سقوط نمی‌کند. تجربه‌های متفاوت او در جدال قدیم و جدید، در دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران و نیز در ویراست جدید زوال اندیشه سیاسی در ایران نمونه‌هایی از به کاری گیری موفقیت‌آمیز نثر متین فارسی در قلمرو اندیشه است. خود او در مقدمه جدال قدیم و جدید به وجوهی از این تجربه اشاره کرده و گفته است که زبان فارسی را برای بیان وجوه گوناگون اندیشه زبانی توانا می‌داند. تجربه او مانند تجربه فروغی از این حیث جالب توجه است که آن هر دو به تعادلی میان افراط و تفریط اعتقاد دارند. آن دو زبان زنده را به عنوان ابزاری برای بیان اندیشه به کار می‌گیرند، اما از افراط عربی‌مداری و تفریط جعل واژه‌هایی که از سرشت زبان فارسی بیگانه‌اند و جز به پریشانی ذهن دامن نمی‌زنند، پرهیز می‌کنند. وانگهی امروزه نقل شعر به هر بهانه‌ای به آفتی برای بیان اندیشه تبدیل شده اما جالب توجه است که در نوشته‌های فروغی و نیز طباطبایی عناصری از شعر فارسی را می‌توان تمیز داد، اما هیچ یک از آن دو شعر را به عنوان پاره‌ای از برهان و بیان فلسفی وارد نمی‌کنند. این شیوه‌ی نوشتن در فصل‌هایی از کتاب مکتب تبریز پختگی خاصی پیدا کرده است. دو فصل نخست کتاب با بحث کمابیش متفاوتی که در آن‌ها مطرح شده است، دو نمونه‌ی بارز از این شیوه‌ی طرح مطلب و شیوه‌ی نوشتاری است. فصل نخست را که طباطبایی با چیره‌دستی با تکیه بر همه‌ی منابع قدیم و جدید اروپایی و اسلامی طرحی از نظریه سنت عرضه می‌کند، می‌توان از نظر روانی و سلیس بودن با فصل دوم که طباطبایی خود را در رویارویی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام دیده و کوشیده است بیان خود را به زبان او نزدیک کند، قابل مقایسه است. این فصل از نظر مضمون آن یکسره با فصل نخست متمایز است، اما به لحاظ زبانی می‌توان آن را با فصل نخست مقایسه کرد و به نظر من می‌توان گفت که به لحاظ نثرنویسی طباطبایی اسلوب خاص

همگان به همه ابعاد آن چه او در تدارک آن بود، پی ببرند. تنها برخی از خوانندگان دقیق او - آنان که دغدغه‌ی تأملی جدید درباره‌ی ایران داشتند - از تورق در نخستین نوشته‌های او می‌توانستند دریابند که جریانی در حال شکل گرفتن است. پیشتر این تمثیل را آوردم که او قطعه‌هایی از شیوه‌ی اندیشیدن و یافته‌های خود را در پازل آن نوشته‌ها آورده است. این ادعا نیازمند توضیحی است که کوشش می‌کنم به وجوهی از آن اشاره کنم. گفته‌اند که طباطبایی هگلی‌مشرّب است و گاه کوشیده‌اند ردپای مقولات هگلی را در نوشته‌های او نشان دهند. من تصور می‌کنم با توجه به سابقه‌ی تحصیلی او چنین ادعایی جز توضیح واضح‌تر نمی‌تواند باشد، اما این توضیح به سبب بدیهی بودن آن چیزی را روشن نمی‌کند، زیرا راز تأثیرگذاری و تأثیرپذیری نویسنده‌ای با وسواس‌ها و دقت‌های طباطبایی را نه در گفته‌ها، که در ناگفته‌های او نیز باید جست. این احتمال وجود دارد که طباطبایی در زیر خرقره‌ی ظاهر هگلی‌مآبی زنار جریان‌های فکری دیگری را پنهان کرده باشد. بویژه با خواندن نوشته‌های اخیر او می‌توان کمابیش به این نکته پی برد که طباطبایی با پشتوانه‌ی جریان‌های فکری و نویسندگانی بحث خود را پیش می‌برد که اشاره‌ای به آن‌ها نمی‌کند یا به ندرت اشاره می‌کند. علت این امر را من در آن می‌دانم که طباطبایی - به تعبیری که حتی در نخستین مقاله‌های او آمده - در منابع خود اجتهاد می‌کند و مقلد نویسندگان آن‌ها نیست. در واقع، او هر بار جان کلام نویسنده و متفکری را می‌آورد و در متن توضیح خود وارد می‌کند. از این حیث، صفحاتی از دیباچه‌ای بر نظریه‌ی انحطاط ایران او - بویژه آن جا که از تقدیر اسفناک ایران سخن به میان می‌آورد - جالب توجه است: او در این صفحات جوینی‌وار در جهانگشا سخن می‌گوید، اما جان کلام سردار و نظریه‌پرداز جنگ آلمانی را در کنار بیتی از فروغ فرخزاد و داستانی از مولوی به گونه‌ای می‌آورد که خواننده به تعارض‌هایی که میان آن‌ها وجود دارد، پی نمی‌برد، زیرا پرداخت نهایی را طباطبایی به آن مجموعه داده و اندیشه‌ی او وحدتی به آن‌ها بخشیده است. به نظر من در پشت ظاهر مخالفت او با نمودهایی از عرفان و ادب فارسی که او مبتذل توصیف می‌کند، دریافت متفاوت و ژرفی از آن هر دو وجود دارد. دلیل این مدعا آخرین صفحات ویراست جدید زوال اندیشه‌ی سیاسی در ایران است که او به بیت‌هایی از حافظ استناد می‌کند. دلیل مهم‌تر این مدعا فصل دوم مکتب تبریز است که او طرحی از شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، اصلاحات عباس میرزا و نظریه جنگ قائم‌مقام عرضه می‌کند، منشآت قائم‌مقام را با نظریه‌ی جنگ کلان‌زویس تفسیر می‌کند و ترکیبی از نثر و اندیشه‌ی خود را نیز چنان استادانه و با چیره‌دستی عرضه می‌کند که نثر او به فخامت نثر میرزا ابوالقاسم نزدیک می‌شود، در حالی که در قلمرو اندیشه نظر به جدیدترین نظریه‌های جنگ و سیاست دارد. ادب فارسی، بویژه به گونه‌ای که امروزه در بحث‌های روشنفکری به کار گرفته می‌شود، مانع بزرگی در راه اندیشیدن در ایران است. بخش بزرگی از آن چه روشنفکری دهه‌های اخیر بویژه روشنفکری دینی یا متظاهر به دیانت از آل احمد تا شریعتی و بعد ... تولید کرده است، در قلمرو انشاءنویسی و صدور شعر نو



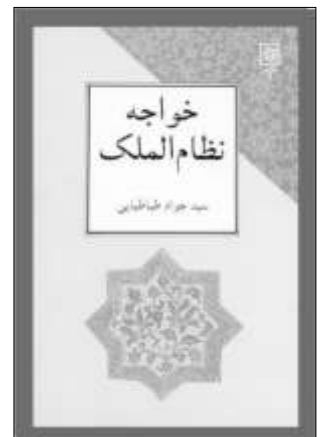
به تقلید از مدهای غربی اهل تحقیق مواد تاریخ فرهنگ ایران را به محک نظریه‌هایی زده‌اند که در غرب رواج پیدا می‌کرد. در واقع، به تعبیر طباطبایی، اهل اجتهاد ما جز مقلدان غربی نبوده‌اند. او در نخستین نوشته‌های خود بر این سیطره‌ی تقلید تاخته بود، اما در این رساله نشان می‌دهد که در این تقلیدستیزی تا کجا پیشرفته است. بدیهی است که او به همه مواد بحث‌های نظری درباره علوم اجتماعی جدید اشاره می‌کند، اما در نهایت رساله او ضدفوکویی است. مسئله شرایط امکان علوم انسانی در اروپا را نخست فوکو مطرح کرده بود، اما این بحث او با توجه به مواد تاریخ اروپا معنایی داشت. طباطبایی از سویی به بحث شرایط امکان در فلسفه جدید از کانت تا فوکو - و تردیدی نیست که در این جا او از ایدئالیسم آلمانی تأثیر پذیرفته است. نباید فراموش کرد که حتی خود فوکو از شاگردان ژان هیپولیت، شارح فرانسوی هگل، بود - نظر دارد، اما به نظر می‌رسد که اگرچه مباحث نظری آنان را می‌پذیرد ولی در این جا به مواد تاریخ فرهنگ ایران نظر دارد و کوشش می‌کند آن مباحث نظری را به محک مواد تاریخ فرهنگ ایران بزند و ارزش آن دستگاه مفاهیم را روشن کند. چنین کوششی برای ما که از سده ای پیش به تکرار گفته‌های دیگران عادت کرده ایم، حتی اگر به نتیجه مطلوبی نرسد، بسیار پراهمیت است و در واقع راهی را باز می‌کند که باید روزی به تدوین دانش سازگار با مواد تاریخ فرهنگ ایران برسد. شایان تأمل است که تنها مارکسیست‌های ایرانی نبودند که مقلدان مارکس و لنین به شمار می‌آمدند. حتی سنتی‌ترین جریان اندیشه در ایران پیوسته مقلدان دیدگاه‌هایی بوده‌اند که نمی‌توانسته‌اند با مقدمات نظری آن‌ها موافقت داشته باشند. تا کنون تعارض زهد ابوذری و مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم در نوشته‌های علی شریعتی، تعارض ایدئولوژی با دین اسلام، جمهوری با حکومت اسلامی، عرفان‌بافی و روشنفکری و... که از بدیهیات دهه‌های اخیر به شمار می‌روند، نظر ما را که از سده ای پیش به نظریه‌ی سخیف آن چه خود داشت عادت کرده‌ایم، به خود جلب نکرده است.

بحث درباره سنت که طباطبایی در این خلدون و علوم اجتماعی به عنوان مقدمه‌ای بر پروژه بزرگ خود مطرح کرده است، در نهایت با چنین مباحثی گره خورده بود. با انتشار رساله ای درباره خواجه نظام‌الملک طوسی طباطبایی در بسط دیدگاه خود گامی فراتر گذاشت و به وجه دیگری از نظریه سنت اشاره کرد که این بار با یکی از اساسی‌ترین مواد تاریخ فرهنگ ایران ارتباط داشت. این رساله‌ی کوتاه که تنها کتاب طباطبایی است - که تاکنون یک بار چاپ شده و بنابراین می‌توان گفت که بسیاری از خوانندگان به آن بی‌اعتناء مانده‌اند - در نوع خود نمونه‌ای از آشنایی با همه مواد تاریخ فرهنگ ایران و کوششی برای تدوین نظریه‌ای درباره آن است. این رساله را می‌توان ضدتاریخ ادبیات خواند. خواننده‌ای که به دقت در این رساله نظر کند و البته اگر آشنایی کمابیش دقیقی با منابع تاریخ فرهنگ ایران داشته لغوی و ادبی بی‌سر و ته بسیاری از منابع فرهنگ ایران را ضایع کرده‌اند. اشاره‌های طباطبایی، جز به سیاستنامه خواجه نظام‌الملک، در نهایت اجمال است، اما همین اشاره‌های اجمالی دعوتی به بازخوانی بسیاری از آن منابع و راهنمایی است تا خواننده علاقه‌مند بتواند راهی نو به دل این منابع پیدا کند. تحلیل طباطبایی از سیاستنامه خواجه در نهایت استواری است. او از زوایه‌ای در این رساله نظر کرده است که اهل تتبعات ادبی یکسره از آن بیگانه بوده‌اند. از سده‌ای پیش که سیاستنامه را نخست یک فرانسوی انتشار داد و ترجمه کرد، این کتاب در ایران پیوسته مورد توجه بود، اما من حتی یک

خود را پیدا کرده و نوعی هماهنگی میان مباحث اندیشگی و شیوه نوشتاری فارسی ایجاد است.

باری، موضوع مکتب تبریز تدوین نظریه‌ای برای سنت در ایران است. اگرچه پیش از انقلاب اسلامی در بحث‌های روشنفکری به مناسبت‌هایی بحثی نیز درباره سنت در می‌گرفت و - به تعبیر طباطبایی - سنت‌مداری به نوعی مذهب مختار بود، اما به نظر نمی‌رسد که بحث مهمی در این مورد در گرفته باشد. چندین مؤسسه فرهنگی - مانند انجمن شاهنشاهی فلسفه به ریاست سیدحسین نصر و مرکز گفتگوی فرهنگ‌ها به ریاست داریوش شایگان - که هر دو وابسته به دفتر فرح پهلوی بودند، متولیان سنت‌مداری به شمار می‌آمدند و البته مرکز انتشار تجدیدستیزی نیز بودند. دهه‌ای پس از انقلاب اسلامی و می‌توان گفت با تکوین نطفه نخستین آگاهی‌ها از شکست آن بحث روشنفکری ایران ناچار به بحث سنت و نسبت آن با تجدید روی آورد. در پانزده سال گذشته، با پایان دوره‌های در سنت‌مداری ایرانیان و در واقع با شکست آن چه مرگ آخرین پرچمدار سنت اشاره‌ای به آن بود، بحث درباره‌ی سنت و تجدید با شدت بیشتری آغاز شد که هم چنان ادامه دارد. حدود و ثغور این بحث‌ها مانند بیشتری از بحث‌های نظری ما به درستی معلوم نیست و پیوسته در برخی میان جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و فلسفه جریان داشته است. آن چه در این بحث‌ها به طور کلی ناگفته ماند، پیوند میان این بحث‌های کلی با مواد تاریخ فرهنگ ایران و نیز اسلام است. تا جایی که من می‌دانم طباطبایی از نخستین کسانی بود که در این بحث وارد شد و شاید تنها کسی بود که آن را از دیدگاه مواد تاریخ فرهنگ ایران مطرح کرد. نخستین مقاله‌های چاپ شده او در ایران و نخستین کتاب او چند سالی پیش از آن که این بحث در روزنامه‌ها مطرح شود، منتشر شده بودند و خواننده علاقه مند می‌توانست دریابد که او تعبیری نو از نسبت ما - به تعبیری که خود طباطبایی از اخوان ثالث وام گرفته است - با نقش این شهید عزیز که روی دست ما مانده است، عرضه می‌کند. من تردیدی ندارم که در دهه شصت که طباطبایی این بحث را آغاز کرد، هنوز به درستی به ابعاد آن پی نبرده بود، اما بی‌هیچ تردیدی بویی از آن برده بود. در همه صفحات دو کتاب درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی و ویراست نخست زوال اندیشه سیاسی در ایران می‌توان این دغدغه را در حالت ابتدایی و جنینی آن دید.

طباطبایی کار اساسی در این زمینه را با انتشار این خلدون و علوم اجتماعی در تمدن اسلامی انجام داد. حتی اگر او در دو کتاب نخست به نتایجی که در این رساله درباره ابن خلدون گرفت، رسیده بود، تردیدی نیست که نمی‌توانست بیان کند، زیرا کاربرد این نظریه درباره مواد تاریخ ایران امری پرمخاطره بود، اما بررسی انتقادی ابن خلدون این حسن را داشت که حساسیت‌ها را بر نمی‌انگیخت - یا از حساسیت کمتری برخوردار بود. در این رساله طباطبایی راهی در خلاف جهت اهل تحقیق ایرانی را دنبال کرده است. از سده ای پیش در ایران







سال‌های پنجاه می‌دانند، اما طباطبایی در مخالفت با این نظر آشوب‌طلبی ایدئولوژیکی شریعتی و ایدئوژیک کردن دین را بخشی از روند آگاهی‌زدایی سال‌های چهل و پنجاه در ایران می‌داند، که در خلاف اندیشه تاریخی قرار داشت. پیشتر به توضیحی که در صفحات پایانی این خلدون و علوم اجتماعی از آرنت درباره‌ی بازتولید سمی که در دل سنت‌های منسوخ قرار دارد، اشاره کردم. در این اشارات طباطبایی به آرنت و نقادی او از ایدئولوژی‌ها این نکته به تلمیح گفته شده است که هر نوع بازتولید سنت، در شرایطی که مقدمات نقادی آن فراهم نیامده باشد، امری پرمخاطره می‌تواند باشد. بدیهی است که شریعتی با حسن نیت می‌خواست تحرکی در میان جوانان سال‌های پنجاه ایجاد کند، اما او که تصویری از آن اژدهای سنت، که غم بی آلتی افسرده بود، نداشت با حسن نیت خود جز راه جهنم را نمی‌توانست هموار کند.

با بررسی مجموعه‌ی نوشته‌های اخیر طباطبایی می‌توان فهمید که چرا او در طرح این نظریه سنت در ایران تا این حد کند عمل کرده است. گفتم که طباطبایی این بحث را از بیش از دو دهه پیش آغاز کرده بود، اما اجمالی از آن بحث را اینک عرضه می‌کند. علت این تأخیر را باید در رویکرد او به مشکل سنت و تدوین مفهوم آن جستجو کرد. درباره مفهوم سنت در علوم اجتماعی مطالب بسیاری نوشته شده است، اما در کشورهایی که شالوده سنت آنان، در قلمرو مباحث نظری، به طور عمده بر منابع کتاب مقدس استوار است، سنت وضع پیچیده‌ای دارد و نمی‌توان با صرف بحثی در حوزه علوم اجتماعی همه ابعاد آن را توضیح داد. الهیات و علوم دینی در کشورهای غربی که اساس دیانت آن‌ها ابراهیمی است، نقشی بسیار مهم در تدوین همه مباحث نظری داشته است و حتی با آغاز دوران جدید نیز هیچ بحثی در نسبت سنت و تجدد را نمی‌شناسیم که بتوان بدون ارجاع به آن مطرح کرد. اقدام طباطبایی در تدوین کتابی در تاریخ اندیشه سیاسی جدید - که البته بیشتر تاریخ اندیشه است تا اندیشه سیاسی - از این حیث دارای اهمیت است که اگر توضیحات او درباره سنت در اروپای مسیحی را ندانیم، معنای سنت در ایران، به گونه‌ای که طباطبایی طرحی از آن به دست می‌دهد، روشن نخواهد شد. او کوشش می‌کند از طریق توضیح مفهوم فراگیر سنت در اندیشه دینی در اروپای مسیحی نشان دهد که اسلام فاقد چنین مفهوم فراگیری از سنت بوده است و برای تدوین مفهوم سنت برای ایران نمی‌توان به تمایزهای عمده‌ای که میان دو دین اسلام و مسیحیت وجود دارد، بی‌اعتنا ماند. این نکته در نظر همگان بدیهی می‌نماید که اسلام مسیحیت نیست، اما این امر مانع از آن نشده است که در تحلیل و توضیح ایران و اسلام از مفاهیمی که با مواد تاریخ و تاریخ فرهنگ اروپایی که به طور عمده مسیحی است، استفاده کنیم. من تنها به یک نکته اساسی که در استدلال طباطبایی اشاره می‌کنم. او از تمایز اسلام و مسیحیت این نتیجه شگفت‌انگیز را می‌گیرد که اسلام، به خلاف مسیحیت، همه‌ی شئون فرهنگی ایران باستان را جاهلی اعلام و آن‌ها را منسوخ نکرد. از این رو، تاریخ ایران دوره اسلامی با تاریخ صدور وحی آغاز نمی‌شود و تاریخ ایران عین تاریخ اسلام نیست. این جا می‌توان تأکید او بر اندیشه ایرانشهری و بویژه اندیشه سیاسی ایرانشهری را فهمید. تجدید اندیشه‌ی تاریخ باستانی ایران، که طباطبایی اندیشه‌ی ایرانشهری می‌خواند، شکافی عمیق در وحدت و فراگیری اسلام سده‌های نخستین ایجاد کرد. با این شکاف وحدتی که اسلام قصد داشت بر محور کتاب و امت واحد ایجاد کند، خدشه دار شد و مهم‌ترین پیامد این وضع در ایران آن بود که نه ایرانیان در امت اسلامی حل شدند و نه کتاب به مهم‌ترین - اگر نه یگانه - منبع سنت تبدیل شد.

مقاله جدی سراغ ندارم که آن را تحلیل کرده و پیوندهای آن با تاریخ اندیشه سیاسی را توضیح داده باشد. توضیح همین پیوندهاست که آن رساله را در متن نظام سنت در ایران قرار می‌دهد و طباطبایی کوشش کرده است نشان دهد که تاریخ ادبیات ایران را نمی‌توان در تاریخ ادبیات ادیبان نوشت. از زمانی که ادوارد براون نخستین تاریخ ادبیات ایران را نوشت و اهل ادب ایرانی نیز از او تقلید کردند، بخش بزرگی از منابع تاریخ فرهنگ ایران در همین تاریخ‌های ادبیات مثلثه شد. نویسندگان تاریخ ادبیات هرگز به این نکته توجهی نشان ندادند که بخش بزرگی از تاریخ اندیشه در معنای عام آن در ایران در منابع ادبی جاری است و ادبیات ایران - اعم از عرفانی و غیر عرفانی - را نمی‌توان با اسلوب و روش‌هایی صرف ادبی توضیح داد.

این نکته در رساله‌ی خواجه نظام‌الملک و دیگر نوشته‌هایی که از طباطبایی تاکنون انتشار یافته، جالب توجه است که او نزدیک به یک صد اثر از منابع تاریخ فرهنگ ایران را به اجمال یا تفصیل مورد بررسی قرار داده، اما او در همه‌ی بررسی‌های خود مجتهد است. این نگاه اجتهادی از این حیث نیز اهمیت دارد که او توانسته است در دوره‌ای سیاست‌زده فاصله‌ای با واقعیت‌های سیاسی ایجاد کند و بدین سان از افتادن در دام سیاست‌زدگی که پیوسته آفتی برای بحث نظری در ایران بوده است، احتراز کند. به نمونه‌های منفی این سیاست‌زدگی از نوع آل احمد، که تجسم سوء نیت بود، اشاره‌ای نمی‌کنم، اما نظر خواننده را به این نکته جلب می‌کنم که لحن بخش‌هایی از تاریخ ادبیات ایران دانشمندی مانند ذبیح‌الله صفا، که پس از انقلاب نوشته شده، یکسره با بخش‌هایی که پیشتر نوشته شده بود، متفاوت است. او در واقع در بخش دوره‌ی صفوی تاریخ ادبیات خود آن دوره را از زوایای انقلاب اسلامی بررسی کرده است. برعکس، هیچ نوشته‌ی طباطبایی و هیچ صفحه‌ای از آن نیست که پیوندی با سیاست نداشته باشد، اما او هرگز مرز میان نظریه‌پردازی درباره‌ی سیاست و سیاست‌زدگی مخدوش نمی‌کند. شاید او با این تلقی توانسته است راهی به دل برخی از مهم‌ترین منابع تاریخ فرهنگ ایران باز کند و از این حیث او را باید امانت‌دار سنت قدیمی ایران دانست. با این ملاحظات می‌توان به اهمیت کوشش طباطبایی در تدوین نظریه سنت در ایران پی برد. او به عنوان میراث‌دار این سنت کوشش می‌کند راهی به دل آن باز کند، چنان که در کتاب اخیر او آمده است.

مکتب تبریز بخش نخست دومین جلد تأملی درباره ایران است. این کتاب با مقدمه‌ای درباره تاریخ‌نویسی ایرانی آغاز می‌شود و نیز با اشاره‌هایی نقادانه دیدگاه‌های غیر تاریخی و ضد تاریخی نویسندگانی مانند شریعتی. اشاره به مورد شریعتی مورد جالب توجهی است. طباطبایی به دنبال بیهقی، و همه‌ی فیلسوفان جدید تاریخ، تاریخ را مکان تکوین آگاهی می‌داند و شریعتی را در زمره‌ی نویسندگانی قرار می‌دهد که با نوشته‌های خود راه آگاهی‌زدایی ایرانیان را هموار کرده‌اند. تردیدی نیست که این انتقاد از شریعتی، به عنوان نویسنده‌ای آشوب‌طلب و اهل عمل سیاست‌زده، در نخستین نگاه شگفت‌انگیز می‌نماید. شریعتی را عامل آگاهی توده‌های جوان ایرانی



روشنفکری ایران بود و بحرانی که این پیروزی در ذهن ایرانیان ایجاد کرد، بحث درباره‌ی روشنفکری نیز با شدت بیشتری دنبال شد. مهاجرت، یا فرار، بسیاری از فعالین گروه‌های سیاسی به کشورهای اروپایی و جذب شدن شماری از آنان در دانشگاه‌ها و مؤسسات پژوهشی این کشورها را باید یکی از عوامل شدت پیدا کردن بحث درباره‌ی روشنفکری دانست. بیشتر همین فعالین سیاسی سابق - یا دست‌کم هواداران این گروه‌های سیاسی - در جستجوی رمز و رازهای شکست خود و سازمان‌هایی که به آن‌ها وابسته بودند کوشش کردند بخشی از مطالعات و تحقیقات خود را به بررسی روشنفکری ایران اختصاص دهند. تردیدی نیست که از زمانی که نطفه‌ی روشنفکری ایران در عصر ناصری بسته شد، به طور عمده، سیاسی بود، اما بویژه تا زمانی که علی شریعتی با استفاده از روش‌های تبلیغ و تحریک گروه‌های چپ و چپ افراطی و با ایدئولوژیک کردن دین جبهه‌ای در برابر رژیم پهلوی‌ها باز کرد، روشنفکری ایران هرگز چنان سیاست‌زده نبود. پیش از علی شریعتی نیز بخش بزرگی از روشنفکری ایران سیاسی بود و کسانی مانند جلال آل احمد کوشش کرده بودند اندیشه و قلم را به ابزاری علیه نظام خودکامه تبدیل کنند، اما هیچ یک از این فعالان سیاسی در کسوت روشنفکری به مقامی در تبلیغ و تحریک نرسیدند که شریعتی به آن دست یافت. عمده‌ی رمز موفقیت شریعتی در این نکته نهفته بود او توانست تجربه‌ی تبلیغ منبر را با تحریک گروه‌های چپ و چپ افراطی درآمیزد و از دو جبهه ذهن و شعور جوانانی را که به این ترکیب حساس بودند، مورد حمله قرار دهد. اهمیت چنین ترکیبی در این بود که از سویی جوانان را به خود جلب می‌کرد، اما از سوی دیگر توانست خود را در نقطه‌ی کور دستگاه‌های امنیتی شاه قرار دهد. تردیدی نیست که نظر به موقعیت سوق‌الجیشی ایران این دستگاه‌های امنیتی برای مبارزه با کمونیسم ایجاد شده بودند و ترکیبی از آن دست که شریعتی توانسته بود ایجاد کند، جایی در استراتژی ساواک نمی‌توانست داشته باشد.

رازهای موفقیت شریعتی در تبلیغ و تحریک هنوز به طور جدی بررسی نشده است. آن چه به نظر من امروز جالب توجه است سطح نازل سواد او در همه مباحث و زمینه‌ها و عوام‌فریبی بیش از حدی است که در واقع او را در میان همه‌ی روشنفکران ایرانی ممتاز کرده است. هیچ روشنفکر ایرانی را نمی‌شناسیم که توانسته باشد این همه مطلب سطحی و یا نادرست را بویژه در بخش‌هایی که به اندیشه‌ی جدید مربوط می‌شود، در صفحاتی که انباشته از یاهوسرابی است، یک جا گرد آورد. حتی آل احمد نظریه‌پرداز غریب‌زدگی، که نمونه‌ای از بیانی‌های سیاسی‌نویسی در میان روشنفکران ایرانی است، اندکی مستندتر و دقیق‌تر از او حرف می‌زند، اما همین آسمان و ریسمان بافتن و این ترکیب را با تقلیدی از زبان شعر نو مبتذل آمیختن آن را باب طبع جوانانی قرار می‌داد که سری بسیار پرشور و دانشی بسیار اندک داشتند. تنها دستگاه‌های امنیتی پهلوی و جوانان کم تجربه و دانش نبودند که در دام ترکیب تبلیغی تحریکی شریعتی افتادند. جای شگفتی است حتی روشنفکری ایران که به طور عمده هواداران گروه‌های چپ یا متأثر از جریان‌های چپ بودند نتوانستند - یا جرأت نکردند - به موقع خطر شریعتی را دریابند. این بی‌توجهی یا بی‌اعتنایی به آشوبی که شریعتی در ذهن‌ها ایجاد کرد، و بیشتر از آن با استفاده از ابزار دین سدی در برابر روشننگری دست کم دو نسل برافراشت، موضوعی است که باید در فرصت دیگری به تحقیق درباره آن پرداخت. من این مقدمه را از این حیث آوردم که بخش بزرگی از پژوهش‌هایی که درباره روشنفکری پنج دهه‌ی اخیر در ایران

طباطبایی از این وضع به وحدت در کثرت مفهوم سنت در ایران تعبیر می‌کند. توضیح او درباره این مفهوم سنت پیچیده‌تر و فنی‌تر از آن است که بتوان در این جا به آن اشاره کرد، اما از بحث او یک نتیجه‌ی اساسی را می‌توان گرفت و آن این که نسبت سنت و تجدد در ایران پیچیده‌تر از آن است که با صرف بازگشت به ایران باستان یا صدر اسلام راهی به سوی تجدد یا نوزایش ایرانی هموار کرد. خاستگاه شکست تجربه ایرانمداری رضاشاهی و آن نوع از اسلام خواهی را که در دهه‌های سی و چهل خورشیدی آغاز شد و به روشنفکری دینی و اصلاح طلبی سیاسی کنونی رسید، باید در بی‌اعتنایی به این مفهوم پیچیده سنت جست.

البته، این توضیح همه‌ی بحث طباطبایی نیست. او تنها به رگه‌های قدیم یا سنتی سنت توجه ندارد، بلکه نشان می‌دهد که با آغاز دوران جدید، جریان‌ی تنومند در نظام سنت در ایران وارد شده و وحدت و در کثرت آن را پیچیده‌تر کرده است. او، برای این که شبهه‌ای نمانده باشد، بویژه در این خلدون، به صراحت گفته است که آن جایی که او ایستاده است، دوران جدید است و بر اندیشه تجددخواهی تکیه دارد. این تجددخواهی در همه‌ی صفحات مکتب تبریز جریان دارد و در واقع اهمیت این کتاب در این است که کوشش می‌کنند تاریخ زایش تجددخواهی در ایران را با اسلوبی جدید توضیح دهد. به عبارت دیگر، و با استفاده از مفاهیم جدید تاریخ‌نویسی، می‌توان گفت که مکتب تبریز تاریخ انقلاب در ساختارهای اندیشه در ایران است. چنین تاریخی تنها از دیدگاه اندیشه تجدد و با بهره‌گیری از اسلوب‌های جدید امکان پذیر می‌شد و البته با نظری عمیق و همه‌جانبه به موارد تاریخ و تاریخ فرهنگ ایران. با تکیه بر چنین دیدگاهی است که طباطبایی نشان دهد بسیاری از ناحیه‌های نظام سنت در ایران - به گفته او نظام سنت قدمایی - از درجه اعتبار ساقط است. او بیشتر این نتیجه گیری مهم خود در پشت اصطلاح نه چندان قابل فهم تصلب سنت مخفی کرده بود، اما با بسطی که به دیدگاه‌های خود داده، در فصل نخست مکتب تبریز این بحث را روشن‌تر و دقیق‌تر مطرح کرده است. به نظر می‌رسد که از این پس هیچ بحث جدی درباره‌ی نظام سنت و نسبت آن با تجددخواهی در ایران نمی‌تواند از نتایجی طباطبایی گرفته است، صرف نظر کند.

xxx

دهه‌ی هشتاد خورشیدی در ایران با "نظریه انحطاط" آغاز شد. استقبالی که به این کتاب صورت گرفت، مبین این است که لااقل به نشانه‌های درد حساس شده‌ایم. احتمال دارد دهه‌ی هشتاد دهه‌ی حضور غایب طباطبایی در عرصه‌ی روشنفکری باشد و آغاز دوره‌ای جدید در جرئت دانستن ما، یعنی آغاز روشننگری!

## بخش دوم و پایانی

بحث درباره‌ی روشنفکری در ایران از مهم‌ترین بحث‌هایی است که از سده‌ای پیش در ایران درگرفته است. با پیروزی انقلاب اسلامی که ضربه‌ای کاری بر پیکر روشننگری و به نوعی آغاز دوره‌ای در شکست جنبش

روشن آل احمد و شریعتی در این بحث، در میان مخالفان سلطنت، از این حیث جالب توجه است که همه‌ی اینان در بی‌خبری از ماهیت تجدد و زیر پوشش انتقاد از بیراهه‌های تجدد راه بیراهه‌های دیگری را هموار کردند و ایران را به لبه‌ی پرتگاه‌های هولناک‌تری سوق دادند. تأکیدهای مکرر طباطبایی بر راه اصیل آسیایی شایگان و این حرف نسنجیده‌ی نراقی که در صدر مشروطیت باید اجماع امت می‌شد و نه انتخابات، که گویا آن با اصالت‌های ذاتی ما سازگار است و این از بیراهه‌های تجدد، از این حیث اهمیت دارد که حتی امروز بازگشت به خویشن‌های ادعایی و سنت‌مداری‌های ما نیز زیر لوای ایدئولوژی‌های سیاسی انجام می‌شود و این ایدئولوژی‌ها ما را به آگاهی و بیداری هدایت نخواهند کرد.

باری، بیراهه‌هایی که روشنفکری دیروز و نسخه‌ی دینی کنونی از آن سخن می‌گویند، در واقع، یک بیراهه بیش نیست که عمده جریان‌های روشنفکری بویژه از پنج دهه پیش در آن گم شده‌اند. این مقدمات را من از باب اشاره می‌آورم و هدفی جز این ندارم که با توجه به آن چه طباطبایی در نخستین فصل‌های مکتب تبریز گفته است، طرحی از مشکل عرضه کنم. آن چه من از نوشته‌ی طباطبایی می‌فهمم، این است که به نظر او، به خلاف همه‌ی کوشش‌هایی که در سال‌های اخیر برای تدوین تاریخ روشنفکری ایران صورت گرفته است، تاریخ اندیشه‌ی جدید ایران وجود ندارد. وانگهی، او این نکته را با تأکید می‌آورد که اگر تاریخ اندیشه‌ی جدید مبتنی بر دستاوردهای تاریخ عمومی اندیشه در ایران نباشد، هیچ چیزی را روشن نخواهد کرد. اگر بتوان برهانی بر این ادعا اقامه کرد و به نظر من همه نوشته‌های دوره‌ی دوم طباطبایی - از این خلدون تا مکتب تبریز - را می‌توان توضیح همین مطلب دانست، در این صورت خدشه‌ای بی‌سابقه بر اعتبار بخش بزرگی از رساله‌هایی که در سه دهه‌ی اخیر درباره‌ی تاریخ روشنفکری ایران انتشار پیدا کرده، وارد خواهد آمد. نکته‌ی مهم در توضیح طباطبایی در این مورد این است که روشنفکری ایران در خلئی ایجاد شده است که با غیبت اهل نظر سنت قدما می‌ایجاد شده بود. معنای این تعبیرها که من از مکتب تبریز نقل می‌کنم، جز این نیست که تاریخ اندیشه‌ی جدید، تاریخ اندیشیدن نیست، بلکه تاریخ پر شدن فضایی خالی است. در فلسفه‌ی طبیعی قدیم گفته می‌شد که عالم از خلأ وحشت دارد و به نظر می‌رسد که طباطبایی با استفاده از همین حکم طبیعات قدیم سعی می‌کند توضیح دهد که خلئی که با بی‌اعتبار شدن سنت قدما می‌در حوزه اندیشیدن ایرانی ایجاد شده بود، می‌بایست پر می‌شد و چون سده‌ای پیشتر پیوندهای نظام سنتی با دگرگونی‌های حیات ایرانی قطع شده بود، خلأ اندیشیدن سنتی می‌بایست با مباحث سطحی ایدئولوژی‌های سیاسی پر می‌شد. و چنین شد. تا انتشار مکتب تبریز، طباطبایی کوشش کرده بود طرحی کلی از تاریخ اندیشه‌ی سنتی عرضه کند و اشاره‌های او به مباحث جدید در نهایت اجمال است. با مکتب تبریز طرح او به جایی رسیده است که ناچار باید موضع خود را در قبال بسیاری از مباحثی که به اجمال گفته است، روشن کند. من با استفاده یک اشاره‌ی او که در مقدمه‌ی جدال قدیم و جدید آمده، سعی می‌کنم توضیحی درباره‌ی این مطلب بیاورم.

در نوشته‌های طباطبایی اشاره‌های جسته و گریخته‌ای به داریوش شایگان آمده است. اشاره‌ی طباطبایی در مقدمه جدال قدیم و جدید در مقامی آمده است که او از فاقد مینا بودن بسیاری از اهل نظر معاصر سخن می‌گوید با اشاره‌ای به این که بالاخره نسبت آسیا در برابر غرب با نوری که از غرب

می‌شود تحت تأثیر افسونزدگی شریعتی است، حتی اگر محقق به ظاهر به جریان‌های چپ وابسته باشد. برای نمونه به می‌توان به یکی از نوشته‌هایی که در سال‌های اخیر درباره‌ی روشنفکری در ایران نوشته شده و متن اصلی آن را دانشگاهی معتبر انتشار داده است مراجعه کرد. نویسنده‌ی این کتاب که علی شریعتی را «لوتر بلندپرواز» می‌نامد می‌نویسد که «کوشش شریعتی برای این که بینش‌های هگل و مارکس را با جهان‌بینی گسترده‌تر شیعی خود درآمیزد، او را به پدیدارشناسی به سان یک گزینه دسترس‌پذیر رهنمون شد.» (روشنفکران ایرانی و غرب ص. ۱۶۴) بگذریم از این که بیش از یک سده است که ایرانیان در انتظار لوتر روزشماری می‌کنند و در این انتظار، و این که نمی‌دانند لوتر که بود و چه کرد، هر کسی را که از راه می‌رسد، لوتر می‌خوانند. اما بحث بر سر این است که کسی که رساله‌ی او ترجمه‌ای از فضایل البلخ بوده، چگونه می‌توانسته است هم لوتر باشد و هم هگل، مارکس، «جهان‌بینی گسترده‌تر شیعی» و پدیدارشناسی را در هم بیامزد. وانگهی، آیا در پنجاه جلد مجموعه‌ی آثار شریعتی یک جمله با معنا درباره‌ی هگل، مارکس و بویژه پدیدارشناسی هست؟

طباطبایی در ابن خلدون و علوم اجتماعی که من پیشتر هم به آن اشاره کردم و تصور می‌کنم جز خوانندگان استثنایی به اهمیت مباحثی که در آن مطرح شده پی نبردند، گفته بود که تاریخ اندیشه‌ی جدید در ایران تاریخی عدمی است، اما نویسندگان تاریخ‌های روشنفکری در ایران هم چنان به توصیف و توضیح ظاهر جریان‌های ایدئولوژیکی اکتفا می‌کنند و آن التقاط‌ها را به عنوان تاریخ اندیشه‌ی جدید عرضه می‌کنند. به نظر من، برخی از تمایزهایی را که طباطبایی در نوشته‌های اخیر خود، اگرچه نه به صورت منظم، اما به مناسبت‌هایی وارد کرده و درباره‌ی آن‌ها توضیح‌هایی داده است، باید در تاریخ‌نویسی اندیشه در ایران جدی گرفت و به نظر می‌رسد که تا زمانی که از این دیدگاه به تاریخ اندیشه نپرداخته باشیم، تاریخ‌نویسی جدید ایرانی آغاز نخواهد شد. بهار زنده‌رودی در مقاله‌ای درباره‌ی دیباچه‌ای بر نظریه‌ی انحطاط ایران با عنوان چگونه می‌توان تاریخ ایران را نوشت؟ و علی‌محمد مرادی در مقاله‌ای به این نکته اشاره کرده بودند [۱] و خود طباطبایی نیز در نخستین صفحات مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی با اندک تفصیلی گفته است که جریان‌های ایدئولوژیکی و التقاطی - و این مهم نیست که التقاط‌ها از مارکسیسم و اسلام فراهم آمده باشد یا از عرفان و معنویت و به اصطلاح مردم سالاری - مانعی در راه امکان تدوین تاریخ ایران هستند. تنها تاریخ آگاهی و بیداری تاریخ است در حالی که ایدئولوژی‌ها و التقاط‌ها نظریه‌هایی ضد تاریخی و مخرب‌اند و جز به بیراهه‌ها منتهی نمی‌شوند. تاریخ قرن

بیستم به نوعی تاریخ همین بیراهه‌هاست، اما نباید گمان برد هرکسی که از این بیراهه‌ها سخن می‌گوید بیراهه‌ها را می‌شناسد، بلکه برعکس این امکان وجود دارد که انتقاد از بیراهه‌ها خود سقوطی - آگاهانه یا ناآگاهانه - در همین بیراهه‌ها باشد. مورد نراقی و شایگان و نصر، به عنوان منتقدان بیراهه‌های تجدد در میان کارگزاران رژیم سلطنتی، و جایگاه و موضع نه چندان



ضمن اشاره به کتاب مشروطه‌ی ایرانی آجودانی گفته است که در این کتاب به رغم عنوان آن هیچ مطلب مهمی درباره‌ی مشروطیت و بویژه دستاوردهای آن نیامده و کتاب بیشتر تصفیه حسابی با جریان‌های روشنفکری ایرانی است. اشاره‌های به تاریخ روشنفکری در کتاب آجودانی کم نیست، اما بحث درباره‌ی ملکم خان، رشیدیه، میرزا علی خان امین‌الدوله و مستشارالدوله، بویژه با اجمال و اشاره‌های سطحی که آجودانی آورده، بحث درباره‌ی مشروطیت ایران نیست. به نظر من از اشاره‌هایی که طباطبایی جسته و گریخته در فصل‌های نخست مکتب تبریز آورده می‌توان دریافت که نظریه‌ی مشروطیت او را نمی‌توان به تاریخ روشنفکری ایران تقلیل داد. طباطبایی اهمیت مشروطیت ایران را در این می‌داند که توانست نظام شرع را به حقوق جدید تبدیل کند. به عبارت دیگر، نقطه‌ی گرهی در تجدد ایرانی تبدیل شرع به حقوق جدید است نه بحث‌های روشنفکری از بسیاری جهات جز مباحث ایدئولوژیکی سطحی نبود.

این بحث تنها به توجه به مقدماتی که طباطبایی در بحث از مفهوم سنت مطرح کرده است، می‌توانست طرح شود و گرنه تاریخ‌نویسی در سراسیمب خدمت و خیانت آل احمد یا نسخه‌ی تصحیح شده‌ی آن توسط آجودانی می‌افتاد. اشاره‌های بسیار ابتدایی آجودانی به رساله‌ی مهم مستشارالدوله که نظریه‌ی از همین تبدیل شرع به حقوق جدید عرضه می‌کند، مبین این است که او به اشتباه از کنار این نقطه‌ی گرهی رد شده است بی آن که به اهمیت آن پی برده باشد. نظریه‌ی مشروطیت ایران به ضرورت عین نظریه‌ی روشنفکری ایران نیست و یکی را نمی‌توان به دیگری تقلیل داد. در انتقادهای آجودانی از روشنفکری ایران، بویژه جریان‌های ملکی آن، نکته‌هایی وجود دارد که باید با اسلوب‌های تاریخ‌نویسی جدید و با تکیه بر نظریه‌ی سنت باز کرد، اما آجودانی به خطا گمان برده است که مشروطیت ایران عین مشروطه‌ی ایرانی اوست. طباطبایی می‌نویسد که بحث درباره‌ی ماهیت مشروطیت ایران را نیز مدیون فریدون آدمیت هستیم که در جلد دوم ایدئولوژی مشروطیت با بررسی مذاکرات مجلس اول نظریه‌ی درباره‌ی عرضه کرده است. البته، خود آدمیت نیز رساله‌هایی در تاریخ روشنفکری ایران نوشته است، اما او میان دو نظریه‌ی روشنفکری و مشروطیت را خلط نکرده است. تاریخ‌نویسی جدید ایرانی جز با توجه به تأکید بر تمایزهایی که میان ساحت‌های مختلف اندیشگی و نظریه‌های آن‌ها وجود دارد، پیش نخواهد رفت. به نظر می‌رسد که طباطبایی با انتشار مکتب تبریز باب این را باز کرده و بسطی جدید به توضیحات اجمالی پیشین خود داده است.

از انتشار مکتب تبریز چند هفته بیشتر نگذشته است. اشاره‌های کوتاه من - می‌توان گفت به عمد - به مباحث جنجالی آن کتاب مربوط می‌شد و قصدم این بود که اشتباهی خوانندگان احتمالی را تحریک کنم. به نظر من این کتاب در متن نوشته‌هایی که در دهه هشتاد از طباطبایی منتشر شده است، نقطه‌ی عطفی در مباحث نظری به شمار می‌رود و به جرئت می‌توان گفت که سکوتی که تاکنون بسیاری نسبت به این نوشته‌ها پیش گرفته بودند، اینک کمابیش غیر ممکن شده است. به نظر می‌رسد که دور جدیدی در بحث‌های نظری در ایران آغاز شده باشد و تردیدی نیست که از بسیاری جهات طباطبایی پیشگام این بحث‌های جدید است. من در نخستین بخش این نوشته از حضور غایب او سخن گفتم که تصور می‌کنم توصیف ناروایی نیست، اما به نوبه‌ی خودم تأسف می‌خورم که طباطبایی بیش از آن چه حضور دارد، حضور ندارد!

- به نقل از سامانه ایران امروز

می‌آید چیست؟ نویسنده‌ی این دو کتاب، به تعبیری که در بخش نخست آوردم، در کجا ایستاده است؟ این پرسش بویژه در مورد شایگان اساسی است. در مباحثی که موضوع بحث من است، از او چهار کتاب منتشر شده است. شایگان، به عنوان ریاست مرکز گفتگوی فرهنگ‌ها وابسته به دفتر فرح پهلوی، در آسیا در برابر غرب بر بسته شدن راهی که گویا از دل آسیا می‌گذشت، مویه می‌کند و این که هیچ بیراهه‌ای به آن نمی‌رسید، اما هم او در کتاب انقلاب دینی چیست با تکرار همان مقدمات نتایجی یکسره متفاوت و در خلاف جهت نتایج قبلی گرفته و در نگاه مثله شده نیز اسکزوفرنی خود را که در انقلاب اسلامی به دنبال گاندی می‌گشت، به ایرانیان نسبت داده است. بدیهی است که ملت ایران هندشناسی نخوانده بود و اشتباه آنان وجهی داشت، اما هندشناسی که از پنجره دفتر فرح پهلوی در تهران ۵۷ به دنبال گاندی باشد، و او را بیابد، باید از عقل سلیم عاری باشد و هندشناس. چهارمین کتاب شایگان آیتی از شعبده‌بازی است: بعد از آن که راه بی‌بیراهه‌ی آسیا به پرتگاه منتهی شد، نور ناچار می‌بایست از غرب می‌آمد. حدیثی که عنوان فرانسوی کتاب از آن گرفته شده، همین مطلب را بیان می‌کرد و خواننده غربی را که نمی‌داند حدیث به چه واقعیت هوکنکی اشاره دارد به آسانی می‌فریفت، اما عجب این که این عنوان و البته مضمون حدیث در جمهوری اسلامی به کار نمی‌آمد و ناچار جهان می‌بایست به چهل تکه تقسیم می‌شد تا موضع عدمی نویسنده‌ی آن معلوم نباشد، البته، به نشانه‌ی استغفار انقلاب دینی و نگاه مثله شده و در ادامه‌ی آسیا در برابر غرب!

بر پایه‌ی بحث‌های طباطبایی می‌توان گفت که آن چه در ایران روشنفکری نامیده می‌شود، در واقع، جایی برای ایستادن ندارد و در جایی نایستاده است که بتواند موضعی داشته باشد تا از آن دفاع کند. به هر حال، نخستین گام در تجددخواهی ایران روشن شدن این نکته‌ی اساسی است که دوره‌ای از تاریخ روشنفکری ایرانی - اعم از دینی و غیر دینی - برای همیشه به سر آمده است و بازسازی آن با امکانات کنونی بحث‌های نظری و بویژه با عقب‌نشینی‌های تاکتیکی برخی از آنان و انتقاد از مواضع سابق امکان‌پذیر نخواهد شد. می‌توان مانند جلال آل احمد سیاسی بود و روشنفکران را به خادم و خائن تقسیم کرد، اما این بحث چه چیزی را روشن می‌کند جز سیاست‌زدگی خود آل احمد را. روشنفکری ایران، اعم از این که آن را خائن یا خادم بدانیم، در خلأ تکوین پیدا کرده و در لامکان ایستاده است و نمی‌تواند موضعی داشته باشد. به این اعتبار خائنان و خادمان، دینداران و بی‌دینان، به لحاظ اجتماعی، مشکل تاریخی و، به لحاظ نظری، مشکل معرفتی واحدی دارند. امروزه این بحث اساسی است و ما به مبانی نظری و روشناسی چنین تحلیلی نیاز داریم.

مکتب تبریز، افزون بر این که بخش نخست کتاب مفصلی است که کوشش می‌کند از دیدگاه تاریخ اندیشه و تحول مفاهیم نظریه‌ای از مشروطیت در ایران عرضه کند، آغازگر بحث‌های مقدماتی بسیاری در تاریخ‌نگاری جدید ایران نیز هست. طباطبایی در نخستین صفحات کتاب گفته است که او پژوهش‌های فریدون آدمیت را دنبال می‌کند. این توضیح او از این حیث اهمیت دارد که به دنبال انقلاب اسلامی هر نوشته‌ای درباره‌ی تاریخ معاصر ایران با حمله‌ای به آدمیت و مواضع روشنگرانه‌ی او آغاز می‌شد. اگرچه طباطبایی در مواردی، به گفته‌ی خود او، در سخنان آدمیت پیچیده است، اما در واقع او با این اشاره به پژوهش‌های آدمیت خواسته است جهت تحقیقات خود را نشان دهد. به عنوان مثال، طباطبایی در یکی از حاشیه‌های کتاب

کتابشناسی جنبش مشروطیت ایران  
(گزیده منابع تحقیقاتی و مطالعاتی)

کتابشناسی گزیده‌ای از منابعی است که پیرامون جنبش مشروطیت به صورت کتاب‌های مستقل در یکصد سال گذشته تالیف شده‌اند. پیش از این، دو کتابشناسی راجع به جنبش مشروطیت ایران منتشر شده بود: الف) کتابشناسی تاریخ مشروطیت ایران - فهرستی توضیحی از مآخذ و کتب و مقالات چاپی درباره تاریخ مشروطیت، حافظ فرمانفرمایان، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۵ ب) کتابشناسی انقلاب مشروطیت ایران، علی‌پور صفر، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳.

این گزیده بر اساس انتخاب عناوینی از دو کتابشناسی پیشین تهیه و بر پایه‌ی کتاب‌های منتشر شده‌ی دوازده سال گذشته تا مقطع تاریخی آخر اسفند ماه ۱۳۸۵ خورشیدی، تکمیل شده است. در گزیده کتابشناسی حاضر که به مناسبت جشن یکصدمین این سالگرد جنبش مشروطیت ایران تنظیم شده است، سعی بر آن بوده که منابع اصلی و مهمی که در سالهای گذشته منتشر شده‌اند، برای تحقیق و مطالعه راجع به جنبش مشروطیت و رویدادهای مربوط به آن، تدوین شود.

لازم به یادآوری است که این کتابشناسی فقط کتابهایی را دربر می‌گیرد که مستقلاً راجع به جنبش مشروطیت نوشته شده‌اند و کتابهایی که بخشی از آنها اختصاص به مشروطیت ایران داشته‌اند، مورد نظر نبوده‌اند. همچنین مقالات - مصاحبه‌ها و پایان نامه‌ها که خصوصاً در سالهای گذشته، حجم قابل توجهی از تحقیقات و مطالعات راجع به جنبش مشروطیت و مشروطه‌پژوهی را تشکیل می‌دهند، در این کتابشناسی مندرج نیستند. امید آنکه این گزیده منابع تحقیقاتی و مطالعاتی برای مشروطه‌پژوهی به کار آید و زمینه‌ها - حوادث - شخصیت‌ها و نتایج مشروطیت را در جامعه - فرهنگ - سیاست و اقتصاد ایران بیش از پیش شفاف سازد.

- ۱ - آیت‌الله عبدالحسین لاری و جنبش مشروطه‌خواهی، محمد باقر وثوقی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳
- ۲ - ادبیات سیاسی ایران در عصر مشروطیت، عبدالرحیم ذاکر، تهران، نشر علم، ۱۳۷۷
- ۳ - از مشروطه تا جمهوری: نگاهی به ادوار مجالس قانونگذاری در دوران مشروطیت، یونس مروراید، تهران، نشر اوحدی، ۱۳۷۷
- ۴ - اسناد روحانیت و مجلس: تاریخ مشروطیت به روایت اسناد کتابخانه مجلس، به اهتمام منصوره تدین پور، تهران، انتشارات کتابخانه، موزه و مرکز مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۵
- ۵ - اسناد مشروطه، ابراهیم صفایی، تهران، نشر بابک، ۱۳۵۵
- ۶ - انجمن‌های تهران در عصر مشروطیت، فاطمه شیرالی، تهران، نشر باران اندیشه، ۱۳۸۴
- ۷ - انجمن‌های سری در انقلاب مشروطیت، اسماعیل رائین، تهران، نشر جاویدان، ۱۳۵۵
- ۸ - انجمن‌های نیمه سری زنان در نهضت مشروطه، ژانت آفاری، ترجمه جواد یوسفیان، تهران، نشر بانو، ۱۳۷۷
- ۹ - اندیشه سبز، زندگی سرخ - زمان و زندگی شیخ فضل‌الله نوری، علی ابوالحسنی (منذر)، تهران، نشر عبرت، ۱۳۸۰
- ۱۰ - اندیشه‌نگاران زن در شعر مشروطه، روح‌انگیز کراچی، تهران، انتشارات دانشگاه الزهراء، ۱۳۸۱
- ۱۱ - انقلاب اول روسیه و عصر مشروطه: تحولات ایران و آسیای میانه، گلناز سعیدی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۴
- ۱۲ - انقلاب مشروطه ایران، ژانت آفاری، ترجمه رضا رضایی، تهران، نشر بیستون، ۱۳۷۹
- ۱۳ - انقلاب مشروطه ایران به روایت اسناد وزارت امور خارجه انگلیس (کتابهای آبی)، به اهتمام روح‌الله رضا سلطانی، تهران، نشر مازیار و معین، ۱۳۷۷
- ۱۴ - انقلاب مشروطه در بوته نقد، علیرضا کریمی، تهران، مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۳
- ۱۵ - انقلاب مشروطیت: از سری مقالات دانشنامه ایرانیکا، زیر نظر احسان یارشاطر، ترجمه پیمان متین، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۳
- ۱۶ - انقلاب مشروطیت ایران، محمد اسماعیل رضوانی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱
- ۱۷ - انقلاب مشروطیت ایران، نظرات یک دیپلمات روس - وزیر مختار سابق روسیه در ایران، ایوان الکسیویچ زینویف، ترجمه ابوالقاسم اعتصامی، تهران، نشر اقبال، ۱۳۶۲
- ۱۸ - انقلاب مشروطیت ایران، یوری سرگیویچ ایوانف، ترجمه آذر تبریزی، تهران، نشر شبگیر، ۱۳۵۷
- ۱۹ - انقلاب مشروطیت ایران، ادوارد گرانویل براون، ترجمه مهری قزوینی، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۷۶
- ۲۰ - انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن، ایرانسکی تریاد، م، پاولویچ، ترجمه م، هوشیار، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۲۹
- ۲۱ - اوراق ایرانی؛ خاطرات سفر کلودانه در آغاز مشروطیت، ترجمه ایرج پروشانی، تهران، نشر معین، ۱۳۶۸
- ۲۲ - اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، ایرج افشار، تهران، نشر جاویدان، ۱۳۵۹
- ۲۳ - ایران در آستانه انقلاب مشروطیت و ادبیات مشروطه، باقر مومنی، تهران، نشر شباهنگ، ۱۳۵۷
- ۲۴ - ایران و جهان از مشروطیت تا پایان قاجاریه، عبدالحسین نوایی، تهران، نشر هماد، ۱۳۷۶
- ۲۵ - ایل بختیاری و مشروطیت، اسفندیار آهنجیده، نشر ذره بین، ۱۳۷۵
- ۲۶ - ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، فریدون آدمیت، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۵

- ۲۷ - بحران مشروطیت در ایران، حسین آبادیان، تهران، نشر موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۳
- ۲۸ - بحران دموکراسی در مجلس اول - خاطرات و نامه‌های خصوصی میرزا فضلعلی آقا تبریزی، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران، نشر طرح نو، ۱۳۷۲،
- ۲۹ - بخشی از تاریخ مشروطیت (یادداشتهای تاریخی راجع به فتح تهران و اردوی برق)، علی دیوسالار (سالار فتح)، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۶
- ۳۰ - بررسی مکاتبات و اسناد مجموعه ثقفی در موزه ملی ایران: گزیده‌ای از اسناد مشروطیت ایران، احمد چایچی امیرخیز، تهران، نشر سمیرا، ۱۳۸۳
- ۳۱ - بررسی نهضت‌های اخیر ایران، انقلاب مشروطیت، عبدالله جاسبی، تهران، نشر حزب جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۶۰
- ۳۲ - برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، رحیم نامور، تهران، نشر چاپار، ۱۳۵۸
- ۳۳ - بست‌نشینی مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس، رسول جعفریان، تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۸
- ۳۴ - بمباران مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۶ ق، حکومت تزار و محمدعلی شاه، ن. پ. ماموتوف، ترجمه شرف‌الدین قهرمانی، تهران، نشر اشکان، ۱۳۶۳،
- ۳۵ - بنیاد فلسفه سیاسی در ایران عصر مشروطیت، موسی نجفی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶
- ۳۶ - پیدایش مشروطه در ایران، مجید یکتایی، تهران، نشر اقبال، ۱۳۵۶
- ۳۷ - پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت (دوره‌های یکم و دوم مجلس شورای ملی)، منصوره اتحادیه، تهران، نشر کتاب سیامک، ۱۳۸۱
- ۳۸ - پیدایش مشروطیت ایران، محمد حسن ادیب هروی خراسانی، مشهد، ۱۳۳۱
- ۳۹ - پیشینه‌های اقتصادی - اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی در آن عهد، خسرو شاکری، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۴
- ۴۰ - تا چه شود؟ بازتاب واقعه مشروطه در مجموعه‌ای از مکاتبات تجاری حاج محمد حسین کتابفروش، به اهتمام سیروس سعدوندیان، تهران، نشر شیرازه، ۱۳۷۸،
- ۴۱ - تاریخ بیداری ایرانیان، محمد ناظم‌الاسلام کرمانی، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، نشر پلیکان، ۱۳۷۶
- ۴۲ - تاریخ بیداری ایران، حبیب‌الله مختاری، تهران، ۱۳۳۶
- ۴۳ - تاریخ پیدایش مشروطیت ایران، محمد حسین ادیب هروی خراسانی، مشهد، ۱۳۳۱
- ۴۴ - تاریخ اوائل مشروطیت ایران، سید حسن تقی‌زاده، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۸
- ۴۵ - تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز، حاج محمدباقر ویجویه، به کوشش علی کاتبی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵
- ۴۶ - تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶
- ۴۷ - تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مهدی ملک‌زاده، تهران، نشر علمی، ۱۳۷۳
- ۴۸ - تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، سید حسن تقی‌زاده، به اهتمام عزیزالله علیزاده، تهران، نشر فردوس، ۱۳۷۹
- ۴۹ - تاریخ روابط خارجی ایران در دوره اول مشروطه، علی اکبر ولایتی، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵
- ۵۰ - تاریخ مشروطه ایران و جنبش وطن‌پرستان اصفهان و بختیاری، نورالله دانشور علوی (مجاهد سلطان)، تهران، نشر دانش، ۱۳۳۵
- ۵۱ - تاریخ مشروطیت به روایت اسناد، ابراهیم صفایی، تهران، انتشارات ایران یاران، ۱۳۸۱
- ۵۲ - تاریخ مفصل مشروطیت (کتاب آرزو)، عباس اسکندری، تهران، انتشارات مطبوعاتی پروین، ۱۳۲۲
- ۵۳ - تاریخ انحطاط مجلس، فصلی از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، احمد مجدالاسلام کرمانی، به اهتمام محمود خلیل پور، اصفهان، نشر دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۰،
- ۵۴ - تاریخ هیجده ساله آذربایجان - بازمانده تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵
- ۵۵ - تاریخچه‌ای از عوامل نهضت مشروطه تبریز، سلام‌الله جاوید، تهران، ۱۳۵۳
- ۵۶ - تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، عبدالهادی حائری، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱
- ۵۷ - تقی‌زاده، روشنگری‌ها در مشروطیت، مهدی مجتهدی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷
- ۵۸ - تعارض در انقلاب مشروطه، روح‌الله صالحی، تهران، نشر گزینش، ۱۳۷۹
- ۵۹ - چکیده مقالات همایش یکصدمین سالگرد نهضت مشروطیت ایران و نقش اجتهاد شیعه در آن، گروه تاریخ و اندیشه معاصر، قم، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۲
- ۶۰ - حاج شیخ هادی نجم‌آبادی و مشروطیت، حسن مرسلوند، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸
- ۶۱ - حاج صمدخان شجاع‌الدوله و رژیم مشروطه، مسعود غلامیه، تهران، نشر اوحدی، ۱۳۸۰
- ۶۲ - حزب داشناک و جریان نهضت مشروطه، آرپی مانوکیان، تهران، نشر رام‌رنگ، ۱۳۸۴
- ۶۳ - حقوق اساسی (یعنی) آداب مشروطیت دول، محمدعلی فروغی، به اهتمام علی اصغر حقدار، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۸۲
- ۶۴ - حکایت دختران کوچان: از یاد رفته‌های انقلاب مشروطیت، افسانه نجم‌آبادی، تهران، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۸۱
- ۶۵ - حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، تهران، نشر عطار، ۱۳۶۲
- ۶۶ - خانه بر دامنه آتشفشان - شهادتنامه شیخ فضل‌الله نوری، علی ابوالحسنی (منذر)، تهران، نشر مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۲
- ۶۷ - خط سوم در انقلاب مشروطیت ایران - زندگانی آخوند ملاقرابانعلی زنجانی معروف به حجه‌الاسلام از رهبران نهضت مشروطه، ابوالفضل شکوری، زنجان، نشر اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان زنجان، ۱۳۷۱

- ۶۸ - خلاصه مقالات همایش علمی انقلاب مشروطه، ستاد بزرگداشت انقلاب مشروطه آذربایجان شرقی، تبریز، ۱۳۸۲
- ۶۹ - خلاصه مقالات همایش علمی مشروطه در تبریز، ستاد بزرگداشت انقلاب مشروطه، تبریز، انتشارات ستوده، ۱۳۸۳
- ۷۰ - دخالت انگلیس در واقعه مشروطه، رسول جعفریان، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۵
- ۷۱ - دولت‌های عصر مشروطیت، جمشید ضرغام بروجنی، تهران، انتشارات مجلس شورای ملی، ۱۳۵۰
- ۷۲ - دولت‌های ایران از آغاز مشروطیت تا اولتیماتوم، عبدالحسین نوائی، تهران، نشر بابک، ۱۳۵۵
- ۷۳ - دولتمردان ایران و ساختار نهادها در عصر مشروطیت، حسین ملکی، تهران، نشر اشاره، ۱۳۷۰
- ۷۴ - دو رساله درباره انقلاب مشروطیت ایران، ابوالقاسم‌خان ناصرالملک و محمداقا ابروانی، به اهتمام عبدالحسین زرین کوب و روزبه زرین کوب، تهران، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۸۰
- ۷۵ - دو سند از انقلاب مشروطه ایران، میرزا عبدالامیر شیخ‌الاسلام، به کوشش غلامحسین صدری‌افشار، تهران، نشر توکا، ۱۳۵۶
- ۷۶ - دین و روشنفکران مشروطه، غلامرضا گودرزی، تهران، انتشارات اختران، ۱۳۸۳
- ۷۷ - راهبران فکر مشروطه: نقد و بررسی آرا و اندیشه‌های بانیان فکری انقلاب مشروطیت، مهران امیراحمدی، تهران، نشر درسا، ۱۳۸۱
- ۷۸ - رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، مهدی مجتهدی، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، نشر زرین، ۱۳۷۹
- ۷۹ - رجال عصر مشروطیت، ابوالحسن علوی، به کوشش حبیب یغمائی و ایرج افشار، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳
- ۸۰ - رسائل مشروطیت (۱۸ رساله و لایحه درباره انقلاب مشروطیت)، به اهتمام غلامحسین زرگری‌نژاد، تهران، نشر کویر، ۱۳۷۴
- ۸۱ - رسائل، اعلامیه‌ها، مکتوبات ... و روزنامه شهید فضل‌الله نوری، به اهتمام محمد ترکمان، تهران، موسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۲
- ۸۲ - رسانه و سیاست در انقلاب مشروطه ایران، علی‌اصغر کیا، تهران، نشر سایه روشن، ۱۳۸۰
- ۸۳ - رستاخیز تبریز؛ آهنگیده از رویدادهای انقلاب مشروطه ایران، ارسلان پوریا، تهران، نشر فرزانه، ۱۳۵۷
- ۸۴ - روزنامه اخبار مشروطیت و انقلاب ایران؛ به انضمام وقایع استبداد صغیر از نویسنده‌ای گمنام، احمد تفرشی حسینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۱
- ۸۵ - روحانیون و مشروطیت، مهران نمازی، شیراز، ۱۳۴۹
- ۸۶ - رهبران دینی در نهضت مشروطه، ذبیح‌زاده، قم، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۲
- ۸۷ - رهبران مشروطه، ابراهیم صفایی، تهران، انتشارات جاویدان علمی، ۱۳۴۴
- ۸۸ - زایش تاریخ (تحلیل وقایع انقلاب مشروطیت)، حسن اصغری، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۸۱
- ۸۹ - زنان ایران در جنبش مشروطه، عبدالحسین ناهید، تبریز، نشر احیا، ۱۳۶۰
- ۹۰ - زندگینامه شهید نیکنام ثقه‌الاسلام تبریزی و بخشی از تاریخ مستند مشروطیت ایران، نصرت‌الله فتحی، تهران، نشر بنیاد نیکوکاری نورینانی، ۱۳۵۲
- ۹۱ - زمینه اقتصادی و اجتماعی انقلاب مشروطیت ایران، رحیم رئیس‌نیا و داریوش آشوری، تبریز، نشر ابن سینا، ۱۳۴۷
- ۹۲ - زمینه‌های خیزش مشروطیت، سیدمحمد خاتمی، تهران، نشر پایا، ۱۳۷۶
- ۹۳ - ستارخان سردار ملی و نهضت مشروطه، محمداحمد پناهی، تهران، کتاب نمونه، ۱۳۷۶
- ۹۴ - سخنگویان سه گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، شیخ‌سلیم خطیب، میرزااحسین واعظ و میرزاچاد ناطق، نصرت‌الله فتحی، تهران، ۱۳۵۶
- ۹۵ - سردار: گزارشی تحلیلی از بر دار رفتن آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری در نهضت مشروطه، تندر کیا، تهران، کتاب صبح، ۱۳۸۲
- ۹۶ - سردرد در انقلاب مشروطیت، محمد سامع، سردرد، نشر کوثر، ۱۳۶۴
- ۹۷ - سفر مازندران و وقایع مشروطه (رکن الاسفار)، غلام حسین افضل‌الملک، تهران، نشر جرس، ۱۳۷۳
- ۹۸ - سلطنت علم و دولت فقر - سیری در زندگانی، افکار و مجاهدت حجه‌الاسلام ملا قربانعلی زنجانی از زعمای نهضت مشروطه در عصر مشروطه، علی ابوالحسنی (منذر)، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴
- ۹۹ - سیاست و اجتماع در شعر عصر مشروطه، گردآورنده فاروق خرابی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۰
- ۱۰۰ - سینما در عصر مشروطه: پژوهشی در هنر عصر مشروطیت، گردآورنده مسعود کوهستانی‌نژاد، تهران، نشر مهرنامگ، ۱۳۸۳
- ۱۰۱ - سه مقاله درباره انقلاب مشروطیت ایران، پاولویچ، ترجمه محمدباقر هوشیار، تهران، نشر کتابهای جیبی، ۱۳۵۷
- ۱۰۲ - شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه، عبدالله مستوفی، تهران، نشر زوار، ۱۳۴۳
- ۱۰۳ - شرح وقایع مشروطیت در غرب کشور: زندگانی سردار یارمحمدخان کرمانشاهی گردکرد، اردشیر کشاورز، نشر طاق بستان، ۱۳۷۷
- ۱۰۴ - شش سال انقلاب مشروطیت ایران، احمد قاسمی، تهران، ۱۳۵۷
- ۱۰۵ - شعر دوره مشروطیت، منیب الرحمن، ترجمه یعقوب آژند، نشر روزگار، ۱۳۷۹
- ۱۰۶ - شیخ فضل‌الله نوری در ظلمت مشروطه، مجید حسن‌زاده، تهران، انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴
- ۱۰۷ - شیخ فضل‌الله نوری و مشروطیت (رویارویی دو اندیشه)، مهدی انصاری، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶
- ۱۰۸ - عبور از استبداد مرکزی: بررسی انجمن‌های شورایی عصر مشروطیت با تأکید بر نمونه تبریز، رشت و اصفهان، علی مرادی مراغه‌ای، مراغه، نشر اوحدی، ۱۳۸۴
- ۱۰۹ - عشق در سالهای مشروطه، مهناز سیدجواد جواهری، تهران، نشر البرز، ۱۳۸۳
- ۱۱۰ - علما و انقلاب مشروطیت ایران، لطف‌الله آجدانی، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۳

- ۱۱۱ - عین‌الدوله و رژیم مشروطه، مهدی داودی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۳
- ۱۱۲ - فتح تهران - گوشه‌هایی از تاریخ مشروطیت ایران، عبدالحسین نوائی، تهران، نشر بابک، ۱۳۵۶
- ۱۱۳ - فراز و فرود مشروطه، سید مصطفی تقوی، تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۴
- ۱۱۴ - فریدون آدمیت و تاریخ مدرنیته در عصر مشروطیت، علی اصغر حقدار، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۸۲
- ۱۱۵ - فشرده تاریخ نهضت آزادیخواهی ایران؛ هشداری به جوانان در شناسایی گذشته و حال کشور، رمضان شیرنشان، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵
- ۱۱۶ - فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران، فریدون آدمیت، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۴۰
- ۱۱۷ - فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، فریدون آدمیت، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۵
- ۱۱۸ - فلسفه مشروطیت و دموکراسی ایران؛ تاریخچه نهضت مشروطه ایران، اسماعیل نشاط، تهران.
- ۱۱۹ - قزوین در انقلاب مشروطیت، مشتمل بر اسناد و تصاویر نویافته، مهدی نورمحمدی، قزوین، نشر حدیث امروز، ۱۳۸۲
- ۱۲۰ - قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، بهزاد کریم طاهرزاده، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۳۴
- ۱۲۱ - کاشان در انقلاب مشروطیت، حسن نراقی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۵۵
- ۱۲۲ - کتاب شناسی تاریخ انقلاب مشروطیت ایران - فهرست توضیحی از ماخذ و کتب و مقالات چاپی درباره تاریخ مشروطیت، گردآورنده حافظ فرمانفرمائی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۵
- ۱۲۳ - کتابشناسی انقلاب مشروطیت ایران، علی پورصفر، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳
- ۱۲۴ - کتاب نارنجی: گزارش‌های سیاسی وزارت امور خارجه روسیه درباره انقلاب مشروطه ایران، به کوشش احمد بشیری، تهران، نشر نور، ۱۳۶۷
- ۱۲۵ - کرنولوژی تاریخ ایران به انضمام تاریخ مشروطیت ایران، بهاء‌الدین بازارگاد، تهران، نشر اشراقی، ۱۳۴۵
- ۱۲۶ - کرمان در نهضت مشروطیت، محمد ایرانیپور، تهران، نشر دستان، ۱۳۸۳
- ۱۲۷ - کسروی و تاریخ مشروطه ایران، سهراب یزدانی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۶. (چاپ دوم: ۱۳۸۳).
- ۱۲۸ - گزارش‌هایی از انقلاب مشروطیت ایران، محمدمین رسول‌زاده، مترجم: رحیم رئیس‌نیا، تهران، نشر شیرازه، ۱۳۷۷
- ۱۲۹ - گوشه‌ای از رویدادهای انقلاب مشروطیت ایران، محمد باقر گوهرخای، تهران، نشر سپهر، ۱۳۵۵
- ۱۳۰ - گیلان در جنبش مشروطیت، ابراهیم فخرائی، تهران، نشر کتابهای جیبی، ۱۳۵۳
- ۱۳۱ - لارستان و جنبش مشروطیت، محمد باقر وثوقی، تهران، نشر همسایه، ۱۳۷۵
- ۱۳۲ - لویح آقا شیخ فضل‌الله نوری، به کوشش هما رضوانی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱
- ۱۳۳ - مبارزه با محمدعلی شاه؛ اسنادی از فعالیت‌های آزادیخواهان ایران در اروپا و استانبول، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات توس، ۱۳۵۹
- ۱۳۴ - مبانی فکری ادبیات مشروطه، حسن اکبری بیرق، تهران، نشر پایا، ۱۳۷۹
- ۱۳۵ - مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه، حسین آبادیان، تهران، نشر نی، ۱۳۷۴
- ۱۳۶ - مجلس اول و بحران آزادی - ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران (۲)، فریدون آدمیت، تهران، انتشارات روشنگران، ۱۳۷۰
- ۱۳۷ - مجلس اول و نهادهای مشروطیت - صورت مذاکرات، مصوبات، اسناد، خاطرات و تاریخ‌نگاری دوره اول مجلس شورای ملی، علی اصغر حقدار، تهران، انتشارات مهرنامگ، ۱۳۸۴
- ۱۳۸ - مجلس و انتخابات از مشروطه تا پایان قاجاریه، منصوره اتحادیه، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۶.
- ۱۳۹ - مجموعه مقالات همایش بررسی مبانی فکری و اجتماعی مشروطیت ایران: بزرگداشت آیت‌الله محمدکاظم خراسان - تهران دی ماه ۱۳۸۲، به اهتمام ستاد بزرگداشت یکصدمین سالگرد مشروطیت، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴
- ۱۴۰ - محال ثلاث (تنکابن، کلارستاق و کجور) در نهضت مشروطیت، ایرج کیا، تهران، نشر کیانا، ۱۳۸۱
- ۱۴۱ - محمدعلی شاه و مشروطیت، ناصر نجمی، تهران، نشر دریاب، ۱۳۷۷
- ۱۴۲ - مرانامه‌ها و نظام نامه‌های احزاب سیاسی ایران در دوره دوم مجلس شورای ملی، منصوره اتحادیه، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱
- ۱۴۳ - مشاهدات و تحلیل اجتماعی و سیاسی از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، محمدعلی کاتوزیان، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۹
- ۱۴۴ - مشروطه از زبان صاحب‌نظران (مجموعه مصاحبه‌ها و گفتگوهای همایش یکصدمین سالگرد نهضت مشروطیت...)، گروه تاریخ و اندیشه معاصر، قم، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۲
- ۱۴۵ - مشروطه بهترین شکل حکومت و نتیجه اندیشه نژاد آدمی، احمد کسروی، تهران، ۱۳۳۵
- ۱۴۶ - مشروطه‌خواهان، محمد علی سفری، تهران، نشر علم، ۱۳۷۰
- ۱۴۷ - مشروطه‌خواهی ایرانیان (مجموعه مقالات)، به اهتمام ناصر تکمیل همایون، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۸۴
- ۱۴۸ - مشروطه‌ی ایرانی، ماشالله آجودانی، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۲
- ۱۴۹ - مشروطه مشروعه، محسن مخملباف، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۳
- ۱۵۰ - مشروطیت در یزد از ورود اندیشه نوین تا کودتای سید ضیال‌الدین طباطبایی، علی‌اکبر تشکری بافتی، یزد، مرکز یزدشناسی، ۱۳۷۸
- ۱۵۱ - مشروطیت ما، طهماسب دولتشاهی، تبریز، انتشارات موزه آذربایجان، ۱۳۴۰
- ۱۵۲ - مشروطیت و تبریز، ابراهیم ناصحی، نشر شایسته، ۱۳۸۲
- ۱۵۳ - مشروطیت و سلطنت فعلی یا بهترین طرز حکومت‌ها، ابوتراب رازانی، بروجرد، مطبعه سعادت، ۱۳۱۵



- ۱۵۴ - مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت، عبدالرحیم ذاکر حسین، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۵
- ۱۵۵ - مقدمه فکری نهضت مشروطیت، علی اکبر ولایتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۱
- ۱۵۶ - مقدمات مشروطیت، هاشم محیط مافی، به کوشش مجید تفرشی و جوادجان فدا، تهران، نشر فردوسی و علمی، ۱۳۶۳
- ۱۵۷ - موسیقی در عصر مشروطه، گردآورنده مسعود کوهستانی نژاد، تهران، نشر مهرنامگ، ۱۳۸۴
- ۱۵۸ - ناسیونالیسم و جنبش مشروطیت ایران، ابراهیم میرانی، تهران، نشر آرمان خواه، ۱۳۵۸
- ۱۵۹ - نامه‌های تبریز از نقه‌الاسلام به مستشارالدوله در روزگار مشروطیت، به اهتمام ایرج افشار، تهران، نشر فرزانه روز، ۱۳۷۸
- ۱۶۰ - نخستین فریادگر مشروطه در بیداد مشروطه، مصطفی بروجردی، تهران، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۲
- ۱۶۱ - نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، دین و دولت در این: نقش علما در دوره قاجاریه، حامد الگار، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، انتشارات توس، ۱۳۵۶
- ۱۶۲ - نقش علما در انجمنها و احزاب دوران مشروطیت، مریم جواهری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰
- ۱۶۳ - نقش گیلان در نهضت مشروطیت ایران، عطاءالله تدین، تهران، نشر فروغی، ۱۳۵۳
- ۱۶۴ - نقش مرکز غیبی تبریز در انقلاب مشروطیت یاران، صمد سرداری نیا، تبریز، نشر تلاش، ۱۳۶۲
- ۱۶۵ - نگرشی به مرثیه سرایی در ایران: مرثیه‌های وطنی در دوران مشروطیت، عبدالرضا افسری کرمانی، تهران، انتشارات روزنامه اطلاعات، ۱۳۷۶
- ۱۶۶ - نهضت مشروطه ایران بر پایه اسناد وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۰
- ۱۶۷ - نهضت مشروطیت ایران و نقش آزادیخواهان جهان، سلام‌الله جاوید، تهران، نشر دنیا، ۱۳۴۷
- ۱۶۸ - واقعات اتفاقیه در روزگار، محمد مهدی شریف کاشانی، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲
- ۱۶۹ - ولایت فقیه زیربنای فکری مشروطه مشروعه؛ سیری در افکار و مبارزات سید عبدالحسین لاری، محمدتقی آیت‌اللهی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳
- ۱۷۰ - هدف‌ها و مبارزه زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی، محمد حسین خسروپناه، تهران، نشر پیام امروز، ۱۳۸۱
- ۱۷۱ - یار محمد خان سردار مشروطه، علی اکبر نقی‌پور، تهران، ۱۳۶۹
- ۱۷۲ - یا مرگ یا تجدد - دفتری در شعر و ادب مشروطه، ماشاالله آجودانی، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۲
- ۱۷۳ - یادآر زشمع مرده یادآر! تحلیل اجتماعی شعر مشروطیت، عبدالله نصرتی، نشر مفتون همدانی، ۱۳۷۹
- ۱۷۴ - یادداشت‌های منتشر نشده سیدمحمد طباطبایی از انقلاب مشروطیت ایران، به اهتمام حسن طباطبایی، تهران، نشر آبی، ۱۳۸۲
- ۱۷۵ - دین و دولت در عصر مشروطیت، باقر مومنی، سوئد، نشر باران، ۱۳۷۲
- ۱۷۶ - مشروطه‌ای که نبود، احمد توکلی، ویرجینیا، نشر کتاب پر، ۱۳۷۲
- ۱۷۷ - ایران: از سقوط مشروطه تا کودتای سوم اسفند، حسین آبادیان، تهران، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۵
- ۱۷۸ - انقلاب مشروطیت در استرآباد (گرگان): استرآباد در دوران قاجار، اسدالله معطوفی، نشر حروفیه، ۱۳۸۴



نشر «تلاش» بزودی منتشر خواهد کرد.

## صد سال بیشتر آمده‌ایم و این بار می‌توانیم

سنت مشروطه‌خواهی — جنبشی آزادیخواهانه، ترقیخواهانه، و ناسیونالیستی که از دهه‌های پایانی سده نوزدهم درگرفت و صد سال پیش به پیروزی رسید — یک انقلاب سیاسی — فرهنگی بود که جامعه ایرانی را از زمین قرون وسطائیش کند بی‌آنکه آن را به استواری در زمین تجدد بنشانند. این سنت در پیروزی‌ها و ناکامی‌هایش هنوز بسیار سخنان درباره امروز و آینده ایران دارد. صد ساله گذشته ایران در ساختن بر آرمان‌های مشروطه و مبارزه با آن آرمان‌ها گذشت و اکنون بار دیگر ملت ما در پرتو تجربه‌های سده گذشته، در شرایطی که اساساً مانند دوران انقلاب مشروطیت است، بار دیگر درگیر کارزاری است که این بار مشکل تاریخی واپسماندگی ایران را خواهد گشود. یکبار دیگر فشار برای دگرگونی و تجدد و رسیدن به جهان مدرن، از درون جامعه بر رژیم فرو رفته در ارتجاع مذهبی از بدترین نمونه‌های صفوی آن، وارد می‌شود و دیر یا زود بر آن پیروز خواهد شد.

ما امروز در پگاه سده تازه مانند آن زمان که ایران از سده‌ای به سده دیگر پا می‌گذاشت با همان مسایل بنیادی دفاع از یکپارچگی و یگانگی ملی، مردمسالاری و حقوق بشر (دمکراسی لیبرال)، عدم تمرکز حکومتی، و توسعه همه‌سویه جامعه سروکار داریم. تفاوت در این است که گذشته از بوجود آوردن زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی لازم برای تحقق آن آرمان‌ها، تضادهایی که در آن صد سال کار ایران را با همه دستاوردها به شکست کشاند همه یا گشوده شده‌اند و یا گشودنشان آسان‌تر شده است.

تضاد میان آزادی و توسعه، میان یک جامعه دمکراسی لیبرال با جامعه‌ای که به شتاب خود را از جهان کهنه آزاد می‌کند دیگر چنان نیست که در بیشتر صد ساله گذشته بود. استوار شدن پایه‌های جامعه شناختی مردمسالاری در ایران — زیرساخت‌های اجتماعی و اقتصادی صد ساله گذشته — و دگرگونی نظام ارزش‌ها به سود دمکراسی لیبرال و در رویارویی با رژیمی که نفی آزادی و توسعه هر دوست، دیگر مشکل نظری در این زمینه نگذاشته است؛ می‌توان، و می‌باید، آزادی و توسعه را با هم داشت. تضاد میان ناسیونالیسم نگهدارنده و ضرورت وابستگی استراتژیک به یک ابرقدرت در برابر جهانجویی ابرقدرت دیگر، با فروپاشی شوروی برطرف شده است. دیگر ابر قدرتی هم مرز ایران نیست. از میان رفتن تهدید همیشگی تقسیم و تجزیه ایران به دست نیروهای برتر بیگانه مسئله عدم تمرکز را نیز گشوده است. تحریکات همسایگان هست ولی آنها در برابر ایران به شمار نمی‌آیند. ما دیگر بیمی از برقراری حکومت‌های محلی در ایران و سپردن اداره امور محلی به مردم هر محل و رعایت حقوق شهروندی به معنی اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن نداریم.

عدالت اجتماعی دیگر دو سر طیف سیاسی را به شدت گذشته از هم جدا نمی‌کند. زیاده‌روی‌های اقتصاد بازار بی‌خبر از مسئولیت اجتماعی، و کوتاهی‌های اقتصاد فرماندهی بی‌خبر از مردم، بر جریان اصلی سیاست ایران آشکار شده است و چپ و راست به میانه گرایش یافته‌اند. سرانجام، تضاد میان فرهنگ سنتی و فرهنگ مدرنیته که از چیرگی آخوندها بر توده‌های مردم و تا چند گاهی روشنفکران، برمی‌خاست، به سود فرهنگ مدرنیته از میان رفته است. بی‌اعتباری آخوندها و آزادی روز افزون روشنفکران از سیطره تفکر اسلامی، به سود فرهنگ مدرنیته کار می‌کند. دیگر نمی‌توان با "آنچه خود داشت" جلو آنچه را که می‌باید داشت گرفت.

صد سال پیش بهترین ایرانیان برای آزادی و ترقی، و از آن فوری‌تر، استقلال و پایه‌گذاری یک حکومت مرکزی نیرومند، پیکار می‌کردند. امروز خواست‌های فوری‌تر آنان برآورده شده است. ایران مدت‌هاست حکومت مرکزی نیرومند دارد و کسی نمی‌تواند استقلال آن را تهدید کند. اکنون می‌باید تمرکز را بر دو خواست اصلی دیگر مشروطه‌خواهان، آزادی و ترقی، بگذاریم.

ما در حزب مشروطه ایران می‌کوشیم آرمان‌ها و دستاوردهای انقلابی را که جنبش روشنگری و مدرنیته ایران بود، و نمی‌توان آن را صرفاً به یک شکل حکومت فروکاست، زنده نگه داریم و پیش ببریم. آرمان‌های دمکراسی و حقوق بشر و امروزین کردن فرهنگ و سیاست ایران و رساندن جامعه ایرانی به پیشرفته‌ترین کشورهای جهان، پس از صد سال هنوز تازگی و نیروی زندگی خود را نگهداشته است. مردم ایران بیش از همیشه در تکاپوی این آرمان‌ها هستند. کار ما هیچ آسان نیست ولی دست‌های ما پرت‌تر است. ملت ما با آنکه در چنگال اولیگارش‌های آخوندی و جهان‌بینی قرون وسطائیش دست و پا می‌زند یک سرچشمه زاینده انرژی است و ما در جهانی بسر می‌بریم که شاهد پیروزی‌های روزافزون دمکراسی و حقوق بشر است. نظام‌های استبدادی و واپس‌مانده در وضع دفاعی هستند و ارتجاع و تروریسم بنیادگرایان اسلامی با همه توحش و خشونت خود در نبردی بازنده است.

صدمین سالروز انقلاب مشروطه را به همه آزادیخواهان و ترقیخواهان ایران — حتا آنها که قدرش را نمی‌دانند — شادباش می‌گوئیم. مشروطیت میراث همه ماست و می‌باید آن را صرفنظر از اختلاف برسر شکل حکومت یا برنامه‌های سیاسی بزرگ داریم و به آرمان‌های بلند آن تحقق بخشیم.

حزب مشروطه ایران

زنده باد ملت ایران

پاینده ایران

## مراکز بزرگ نشر و پخش کتاب در اروپا

انتشارات فروغ (کلن) / انتشارات مهر (کلن) / نشر البرز (فرانکفورت)

نشر ارزان (سوئد)

نشر دنا (هلند)

میهمان یک زندانی / میهمان طاهری / انتشارات فروغ / ۲۵۴ص / ۱۰ یورو  
برخی منظره ها و مناظره های فکری در ایران امروز / علی میرفطروس / ۱۰ یورو  
سنجش خرد ناب / کنت / ادب سلطانی / ۱۱۲۵ ص / ۲۹ یورو  
منطق ارسطو ( اورگانون) / ادب سلطانی / ۱۱۵۰ ص / ۲۶ یورو  
هنر مانوی / کلیم کایت / ترجمه اسماعیل پور / ۲۹۰ ص / ۱۴ یورو  
منطق صوری / دکتر محمد خوانساری / جلد اول و دوم / ۴۱۰ ص / ۱۲ یورو  
تاریخچه شیر و خورشید / جنگهای ایران و یونان / تاریخ نگار / حافظ چه می گوید /  
و دو مقاله دیگر / احمد کسروی / انتشارات مهر / ۸ یورو  
فدرالیسم / دکتر حسین یحیایی / نشر ارزان سوئد / ۲۸۸ص / ۱۲ یورو  
۱۳۶۷ / داستان بلند ( داستاتی از کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷)  
بهرام حیدری / نشر ارزان سوئد / ۸ یورو  
شعبه در تاریخ ایران / دکتر رضا نیازمند / ۶۸۰ ص / ۲۱ یورو  
مینوی خرد / احمد تفضلی / ۱۳۵ ص / ۵ یورو  
انقلاب مشروطیت ایران (۱۲۸۵ - ۱۲۹۰) / زنت آفاری / ترجمه رضایی / ۵۷۰ص / ۱۴ یورو  
دنیای ارانی / باقر مومنی / ۳۵۱ ص / ۱۰ یورو  
نگاهی از درون به جنبش چپ / حمید شوکت ، کوروش لاشایی / ۱۴ یورو  
سیاست ارسطو / حمید عنایت / ۴۸۲ ص / ۱۲ یورو  
اعتماد به نفس / ساموئل اسماعلیز / ترجمه علی دشتی / ۱۹۶ ص / ۷ یورو  
فلسفه و انقلاب / از هگل تا سارتر و از مارکس تا ماتو / دونا یفسکایا / آفاری / ۱۰ یورو

انتشارات مهر ( کلن )

Mehr Verlag - Blaubach 24 - 50676 Köln - Tel. +49 221 21 90 90  
Fax. +49 221 240 16 89

انتشارات فروغ ( کلن )

Forough Verlag - Jahn Str. 24 - 50676 Köln - Tel. +49 221 92 35 707  
Fax +49 221 20 19 878

نشر البرز ( فرانکفورت )

P.Iran co. - Gut Leut Str. 150 - 60327 Frankfurt - Tel. +49 69 24 24 80 01  
Fax. +49 69 24 24 80 02

نشر دنا ( هلند )

Dena Publishing - Oostzeedijk 362 - 3063 CD Rotterdam - Holand  
Tel. +31 10 41 41 050 Fax. +31 10 41 41 088

نشر ارزان ( استکهلم )

Kitab-I Arzan - Helsingforsgatan 15 - 16478 Kista - Sweden  
Tel. & Fax +46 8 75 27 709

